

نسخ التواریخ زندگانی پیامبر

جلد چہارم

رحلت پیامبر، صفات، متعلقات

تالیف

محمد تقی لسان الملک سپہر

بہ اہتمام

جمشید کیان فر



مطبعہ پیامبر

۳۲۴/۲

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، ۱۲۱۶ - ۱۲۹۷ ق.
ناسخ التواریخ: زندگانی پیامبر / تألیف محمدتقی لسان‌الملک سپهر؛ به اهتمام
جمشید کیان‌فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۱.
۵ ج. (انتشارات اساطیر ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵)
ISBN 964-331-115-5 (ج. ۴) ISBN 964-331-788-0 (دوره)
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۴. وقایع سال یازدهم هجری و اوصاف و فضیلت و متعلقات پیامبر.
۱. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - سرگذشتنامه، الف.
کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح. ب. عنوان، ج. عنوان: زندگانی پیامبر.
۲۲ اس/۹/۲۲۲ BP ۲۹۷/۹۳
۱۳۸۰
۸۰-۲۵۱۶۴ م



آمارت اساطیر

ناسخ التواریخ: زندگانی پیامبر، جلد چهارم

تألیف: محمدتقی لسان‌الملک سپهر

به اهتمام: جمشید کیان‌فر

چاپ اول: ۱۳۸۱

چاپ دوم: ۱۳۸۵

حروف چینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۱۱۵-۵ دوره: ۰-۷۸۸-۳۳۱-۹۶۴

حق چاپ محفوظ است

آدرس: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳

فهرست مطالب

- وقایع سال یازدهم هجری که سال رحلت پیغمبر خدای از این جهان است ۱۷۰۱
- استغفار برای اهل بقیع ۱۷۰۲
- خبر پیغمبر (ص) از آن کس که او را غسل دهد و نماز کند ۱۷۰۳
- استغفار پیغمبر (ص) برای اهل بقیع ۱۷۰۴
- دعای پیغمبر (ص) برای شهدای اُحُد ۱۷۰۵
- حدیث جیش اُسامه ۱۷۰۵
- تأکید پیغمبر در تجهیز جیش اُسامه ۱۷۰۷
- فتنه منافقین در مراجعت اُسامه ۱۷۰۸
- بیزاری پیغمبر از متقاعدین جیش اُسامه ۱۷۰۹
- اشتداد مرض رسول خدای ۱۷۰۹
- منع پیغمبر ابابکر را از نماز با مردم ۱۷۱۰
- غضب پیغمبر از مخالفت ابوبکر ۱۷۱۰
- عذر علمای عامه از تخلف ابوبکر ۱۷۱۱
- تحویل پیغمبر (ص) به خانه عایشه ۱۷۱۲
- شدت مرض پیغمبر (ص) ۱۷۱۴
- تعویذ پیغمبر برای مرضی ۱۷۱۵
- مساره پیغمبر با فاطمه (ع) ۱۷۱۶
- قصه طلب کردن پیغمبر (ص) دوات و قلم ۱۷۱۷
- چکاندن روغن در بینی پیغمبر (ص) ۱۷۲۰
- ریختن آب بر سر پیغمبر و به مسجد رفتن آن حضرت ۱۷۲۰
- وصیت پیغمبر (ص) و رفیق مهاجر و انصار ۱۷۲۱
- اخبار پیغمبر در منبر برای قصاص ۱۷۲۲
- روایت عامه در نماز ابوبکر ۱۷۲۳

- ۱۷۲۴.....روایت عامه در امامت ابوبکر
- ۱۷۲۵.....حدیث بخاری در امامت ابوبکر
- ۱۷۲۵.....خطبه پیغمبر و خبر پیغمبر در غصب خلافت
- ۱۷۲۸.....ترجمه خطبه
- ۱۷۲۹.....زاری زنان بنی هاشم در مرض پیغمبر (ص)
- ۱۷۳۰.....وصیت پیغمبر (ص) در حق علی (ع)
- ۱۷۳۱.....آخرین خطبه پیغمبر (ص) در منبر
- ۱۷۳۴.....حدیث موسی بن جعفر در نصّ خلافت علی (ع)
- ۱۷۳۵.....خبر غصب خلافت
- ۱۷۳۶.....ترجمه که مشعر بر خبر غصب خلافت است
- ۱۷۳۷.....خبر پیغمبر از مخالفت مردم با علی (ع)
- ۱۷۳۷.....حدیث ابراهیم حموینی
- ۱۷۳۸.....احتجاج علی (ع) در حقوق خود
- ۱۷۴۰.....اجازت خواستن ملک الموت
- ۱۷۴۳.....در آمدن ملک الموت بر پیغمبر (ص)
- ۱۷۴۴.....اندوه پیغمبر از عاصیان امت
- ۱۷۴۴.....اظهار رحمت خداوند بر امت پیغمبر (ص)
- ۱۷۴۵.....سکرات موت بر پیغمبر (ص)
- ۱۷۴۶.....وصیت پیغمبر (ص) در جای قبر
- ۱۷۴۸.....تعیین روز وفات پیغمبر (ص)
- ۱۷۴۹.....حنوط پیغمبر (ص)
- ۱۷۵۱.....غسل دادن پیغمبر (ص)
- ۱۷۵۳.....در صلوة بر پیغمبر (ص)
- ۱۷۵۷.....تعزیت خداوند جلّ جلاله بر اهل بیت
- ۱۷۵۸.....تعزیت جبرئیل
- ۱۷۵۸.....تعزیت علی (ع)
- ۱۷۶۴.....در اوصاف و فضیلت پیامبر (ص)

- ۱۷۶۴..... فضیلت زیارت قبر پیغمبر (ص)
- ۱۷۶۵..... مرثیه حسان بن ثابت
- ۱۷۶۶..... کور شدن عبدالله بن زید به دعای خود
- ۱۷۶۷..... هجرت بلال به شام
- ۱۷۶۸..... قصه اعرابی در زیارت قبر پیغمبر (ص)
- ۱۷۶۹..... قصه مُضَر
- ۱۷۷۱..... سوختن جهود بعضی از توریه را
- ۱۷۷۳..... ذکر شمایل رسول خدای
- ۱۷۷۵..... ذکر اخلاق رسول خدای
- ۱۷۷۷..... ذکر عبادت رسول خدای
- ۱۷۸۰..... حدیث وضوی رسول خدای از امام محمد باقر (ع)
- ۱۷۸۱..... طریق تیمم عامه
- ۱۷۸۲..... طریق تیمم شیعه
- ۱۷۸۳..... ذکر اختلافات سنی و شیعی در نماز رسول خدا (ص)
- ۱۷۹۰..... نماز جمعه
- ۱۷۹۲..... نماز استسقا
- ۱۷۹۲..... دعای استسقا
- ۱۷۹۴..... نماز کسوف
- ۱۷۹۵..... عیادت پیغمبر بیماران را
- ۱۷۹۵..... نماز میت
- ۱۷۹۶..... در تشییع جنازه
- ۱۷۹۶..... زکوة و صدقات
- ۱۷۹۷..... در روزه گرفتن و فطر دادن
- ۱۷۹۹..... در عدد حج گذاشتن پیغمبر (ص)
- ذکر عادات و آداب رسول خدای در اکل و شرب و لبس جامه و معاشرت
- ۱۷۹۹..... با عشیرت و بیگانه
- ۱۸۰۶..... آداب سفر رسول خدا (ص)

- ۱۸۰۸.....حُسن معاشرت با ازواج.....
- ۱۸۱۰.....در بیان فضایل رسول خدای (ص).....
- ۱۸۲۲.....ذکر تواضع رسول خدای صلی الله علیه و آله.....
- ۱۸۲۳.....ذکر سماحت و شجاعت و علم و حیای رسول خدای.....
- ۱۸۲۳.....ذکر مزاحهای رسول خدا (ص).....
- ۱۸۲۷.....در بیان مخصوصات رسول خدا (ص).....
- ۱۸۲۸.....در ذکر واجبات رسول خدای.....
- ۱۸۳۱.....در ذکر محرمات رسول خدای (ص).....
- ۱۸۳۲.....در ذکر مباحات رسول خدای (ص).....
- ۱۸۳۴.....ذکر خصایص پیغمبر (ص) موافق عقیده علمای امامیه اثنی عشریه.....
- ۱۸۳۵.....در ذکر مخطورات و محرمات رسول خدای (ص) به عقیده شیعه.....
- ۱۸۳۶.....در ذکر مباحات رسول خدا (ص) به عقیده شیعه.....
- ۱۸۳۸.....در ذکر اسامی و القاب و کنای رسول خدا (ص).....
- ۱۸۴۲.....ذکر اسامی رسول خدا که به اقتضاب از قرآن مجید مأخوذ شده.....
- ۱۸۴۶.....ذکر اسامی رسول خدای (ص) موافق احادیث آن حضرت.....
- ۱۸۴۸.....ذکر اسامی رسول خدای (ص) که علما در کتب سماویه یافته‌اند.....
-ذکر اسامی رسول خدای (ص) که علما از کتب آسمانی به عربی ترجمه کرده‌اند.....
- ۱۸۵۰.....
- ۱۸۵۱.....ذکر اسمائی که علما استنباط کرده‌اند.....
- ۱۸۵۳.....اسامی متفرقه پیغمبر (ص).....
-ذکر بعضی از اسامی رسول خدای که محققین عرفاء به طریق مجاز نقل کرده‌اند.....
- ۱۸۵۴.....
- ۱۸۵۵.....ذکر اسامی پیغمبر (ص) در سموات و ارضین.....
- ۱۸۵۷.....ذکر القاب رسول خدا (ص).....
- ۱۸۵۸.....ذکر کنای مبارک رسول خدای (ص).....
- ۱۸۶۰.....در ذکر فرزندان رسول خدای (ص).....
- ۱۸۶۰.....پسران.....

- ۱۸۶۴ دختران رسول خدای
- ۱۸۶۷ در ذکر زوجات مطهرات رسول خدای (ص)
- ۱۸۶۷ خدیجه بنت خُوَیْلِد
- ۱۸۶۸ سَوْدَه بنت زَمْعَه
- ۱۸۷۰ شرح حال عایشه
- ۱۸۷۵ ذکر حال حفصه
- ۱۸۷۶ ذکر حال زینب بنت خُزَیْمَه
- ۱۸۷۶ ذکر حال اُمِّ سَلَمَه
- ۱۸۷۹ شرح حال زینب بنت جَحْش
- ۱۸۸۵ شرح حال جویریّه
- ۱۸۸۵ شرح حال اُمِّ حَبِیْبَه
- ۱۸۸۷ شرح حال صفیّه
- ۱۸۹۰ شرح حال میمونه
- ۱۸۹۲ در ذکر زنانی که در حضرت رسول نامزد شدند و با ایشان زفاف واقع نشد
- ۱۸۹۲ فاطمه دختر ضحاک
- ۱۸۹۲ اسماء بنت صلت
- ۱۸۹۲ عمره بنت یزید
- ۱۸۹۳ ملیکه بنت کعب
- ۱۸۹۳ اسماء بنت نُعمان
- ۱۸۹۴ لیلی بنت خطیم
- ۱۸۹۴ اُمّهانی
- ۱۸۹۵ خوله بنت حکیم
- ۱۸۹۵ حمزه بنت حارث
- ۱۸۹۵ در ذکر کنیزکان رسول خدای که ضجیع آن حضرت شدند
- ۱۸۹۶ ذکر ربیبهای رسول خدای
- ۱۸۹۶ در ذکر زنانی که در خانه رسول خدای خدمت می‌کردند
- ۱۸۹۷ در ذکر کنیزکان حضرت پیغمبر (ص)

- ۱۸۹۸..... در ذکر مواضع رسول خدا (ص).....
- ۱۸۹۸..... ذکر برادران و خواهران رضاعی رسول خدا (ص).....
- ۱۸۹۹..... ذکر موالی رسول خدای (ص) و ایشان هفتاد و هشت تن بودند.....
- ۱۹۰۴..... ذکر خادمان رسول خدا (ص) و ایشان بیست و هشت و تن بودند.....
- ۱۹۰۵..... ذکر حارسان رسول خدای و ایشان یازده تن بودند.....
- ۱۹۰۶..... ذکر منادی و حاجب رسول خدا (ص).....
- ۱۹۰۶..... در ذکر مؤذنان رسول خدای و ایشان پنج تن بودند.....
- ۱۹۰۷..... ذکر کُتّاب رسول خدای و ایشان چهل تن بودند.....
- ۱۹۰۹..... در ذکر عمال و امرای رسول خدای چهارده تن عامل و یازده تن امرا بودند.....
- ۱۹۱۰..... امرای پیغمبر.....
- ۱۹۱۱..... در ذکر سفرای رسول خدای (ص).....
- ۱۹۱۲..... ذکر رفقای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم.....
- ۱۹۱۳..... در ذکر شعرای رسول خدا صلی الله علیه و آله.....
- ۱۹۱۳..... شرح حال اعشی.....
- ۱۹۳۷..... مالک بن عوف.....
- ۱۹۳۸..... عامر بن سنان بن الاکوع.....
- ۱۹۳۸..... انجشه.....
- ۱۹۳۸..... براء بن مالک.....
- ۱۹۳۹..... أمیّة بن ابی صلت.....
- ۱۹۴۷..... کعب بن مالک.....
- ۱۹۵۰..... حسان بن ثابت.....
- ۱۹۶۱..... عبدالله بن رواحه.....
- ۱۹۶۴..... کعب بن زُهَیْر سُلمی.....
- ۱۹۶۴..... بحیر بن زهیر بن ابی سُلمی.....
- ۱۹۶۴..... لبید عامری.....
- ۱۹۷۲..... ترجمه معلقه لبید بن ربیعہ.....
- ۱۹۸۴..... قیس بن بحر الأشجعی.....

- ۱۹۸۵..... کعب بن نمط
- ۱۹۸۵..... عبدالله بن حارث
- ۱۹۸۵..... عبدالله زُبَیْرِي
- ۱۹۸۷..... ابودَعْبِل الجُمَحِي
- ۱۹۸۷..... طفیل غنوی
- ۱۹۸۷..... ابوقیس بن صبره
- ۱۹۸۸..... ابوسفیان بن الحارث
- ۱۹۹۰..... نابغه جعدی
- ۱۹۹۶..... عباس بن مرداس
- ۲۰۰۲..... ذکر جماعتی که به رسول خدای شبیه بودند
- ذکر جماعتی که به فرمان رسول خدای مردم واجب‌القتل را به سزا
- می‌رسانیدند
- ۲۰۰۲..... ذکر جماعتی که به فرمان رسول خدا بر مسلمین مقدم شده نماز به
- جماعت گذاشتند
- ۲۰۰۳.....
- ۲۰۰۴..... ذکر اقربای رسول خدا
- ۲۰۰۵..... عمّات رسول خدای
- ۲۰۱۱..... در ذکر اثواب و اثارالبیت و متروکات رسول خدا (ص)
- ۲۰۱۴..... در ذکر شمشیرهای رسول خدا
- ۲۰۱۵..... در ذکر درعهای پیغمبر
- ۲۰۱۶..... در ذکر مغفر رسول خدای
- ۲۰۱۶..... در ذکر سپر و نیزه و کمان و بعضی اشیاء دیگر
- ۲۰۱۸..... در ذکر دواب و مراکب رسول خدا (ص)
- ۲۰۲۰..... در ذکر استران و درازگوشان رسول خدای
- ۲۰۲۲..... در ذکر شتران و میش و بز که پیغمبر را بود
- ۲۰۲۳..... در ذکر آبار مدینه
- ۲۰۲۴..... در ذکر انواع معجزات رسول خدا
- ۲۰۲۴..... معجزات ذاتیه پیغمبر (ص)

- ۲۰۲۸..... در ذکر معجزات صفاتی رسول خدا
- ۲۰۲۹..... ذکر معجزات رسول خدا که به تفاریق از آن حضرت صدور یافته
- ۲۰۲۹..... معجزات متفرقه
- ۲۰۹۴..... در ذکر احادیث قدسیه که در شب معراج بر رسول خدای مکشوف افتاد
- ۲۱۱۰..... وصایای رسول خدا از برای علی مرتضی
- ۲۱۴۰..... وصایا و مواعظ رسول خدا
- ۲۱۴۰..... وصایای رسول خدا (ص) از برای اباذر رضی الله عنه
- ۲۱۴۴..... نقل من کتاب التحصین
- ۲۱۴۹..... وصایای رسول خدا (ص) از برای سلمان فارسی رحمه الله
- ۲۱۴۹..... وصایای رسول خدا از برای عبدالله بن مسعود رضی الله عنه
- ۲۱۵۰..... ذکر بعضی از کلمات رسول خدا در خطب
- ۲۱۵۸..... در نصیحت قیس بن عاصم فرماید
- ۲۱۵۹..... خبر رسول خدا با شمعون بن لاوی و حل معضلات مسائل برای او
- ۲۱۶۴..... تعریف رسول خدای جاهل را و علامت اسلام را برای شمعون بن لاوی
- تعریف رسول خدای علامت اسلام را و صفات مسلمین را برای شمعون
- ۲۱۶۵..... بن لاوی
- ۲۱۷۰..... نصایح رسول خدای (ص) از برای شمعون بن لاوی
- ۲۱۷۲..... کلمات رسول خدای برای شمعون بن لاوی
- ۲۱۷۳..... وصایای رسول خدا (ص) برای معاذ بن جبل رحمه الله
- ۲۱۷۵..... کلمات رسول خدا (ص) در مواعظ و نصایح
- ۲۱۷۷..... رسول خدا (ص) در صفت علم و عقل و جهل فرماید
- ۲۱۷۹..... از جمله مواعظ رسول خدا (ص)
- ۲۱۸۱..... نقل من تحف العقول عن آل الرسول
- ۲۲۱۰..... مکتوب رسول خدای به سوی معاذ بن جبل در تعزیت فرزند او
- ۲۲۱۱..... وصایای رسول خدا
- ۲۲۱۳..... من جوامع وصایای رسول الله (ص)
- ۲۲۱۸..... من کلمات قصاره (ص)

- از جمله کلمات قصار رسول خدا (ص) ۲۲۲۵
- نقل من اصول کافی ۲۲۲۸
- نثل من کتاب اثنی عشریة فی قصار هذه المعانی ۲۲۳۴
- خاتمه ۲۳۰۶

وقایع سال یازدهم هجری که سال رحلت پیغمبر خدای از این جهان است

در سفر حجّة الوداع آن ایام که رسول خدای حاضر منی بود سوره مبارکه إذا جاء نصر الله^۱ نازل گشت، پیغمبر با جبرئیل فرمود: همانا مرا آگهی دهند که سفر آن جهانی بایدم کرد، جبرئیل عرض کرد: وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى.

پس رسول خدای بسیج سفر آن جهانی را به زیادت مواظبت همی کرد و فراوان بر زبان مبارک می راند. سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.

وقتی گفتند: یا رسول الله چون است که این کلمات را فراوان قرائت می فرمائی؟ فرمود: همانا مرا به سوی آن جهان دعوت کرده اند، و سخت بگریست. عرض کردند: ای رسول خدای کریم بی گمان تو را در حضرت الله هیچ گناه نیست، پس انگیزش این گریه از بهر چیست؟ فرمود: فَأَيْنَ هَوَّلَ الْمُطَّلَعِ وَأَيْنَ ضِيقُ الْقَبْرِ وَظُلْمَةُ اللَّحْدِ وَأَيْنَ الْقِيَمَةُ وَالْأَهْوَالُ.

از این کلمات توان دانست که ممکن را با واجب و حادث را با قدیم هیچ مشابهتی و مشارکتی نیست، و دیگر آنکه مردمان بدانند که رسول خدای که بهشت و دوزخ و میزان و حساب به تمامت در قبضه قدرت اوست و بازگشت همه مردمان به حضرت اوست، به درگاه خداوند قاهر غالب چنین خاضع و خاشع است، و یاد از تنگی قبر و تاریکی لحد و هول قیامت می کند، دیگر مردم را کی رسد که یاد از مرگ نکنند و طریق غفلت سپرند و از عصیان و طغیان بازنگردند.

۱. سوره نصر، آیه یک.

استغفار برای اهل بقیع

بالجمله در محرم همین سال رسول خدای از برای اهل بقیع طلب مغفرت فرمود، مَوَيْهَبَه مولاى پیغمبر می گوید: نیم شبی که ندانستم از شب چه شده و چه باز مانده، رسول خدا مرا طلب کرد و فرمود: مأمورم برای استغفار اهل بقیع پس با او بیرون شدم پس در بقیع مدتی دراز از برای مردگان طلب آمرزش کرد: ثُمَّ قَالَ: لِيَهْنِكُمْ مَا أَصْبَحْتُمْ فِيهِ أَقْبَلَتِ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ يَتَّبِعُ آخِرُهَا أَوْلَهَا الْآخِرَةُ شَرُّ مِنَ الْأُولَى، يَا مَوَيْهَبَةُ أُعْطِيتُ خَزَائِنَ الدُّنْيَا وَالْخُلُودَ فِيهَا ثُمَّ الْجَنَّةَ فَخَيْرَتْ بَيْنَ ذَلِكَ وَالْجَنَّةِ فَاخْتَرْتُ لِقَاءَ رَبِّي وَالْجَنَّةَ وَاشْتَكَيْتُ بَعْدَ ذَلِكَ بِأَيَّامٍ.

بعد از آنکه از بهر مردگان بقیع استغفار فرمود با ایشان خطاب کرد که: گوارا باد بر شما روزگار شما، همانا فتنه‌ای چند پیش می آید مانند پاره‌های شب تاریک؛ و روزگاری نکوهیده در می رسد که هر روز زشت تر می گردد. آنگاه فرمود: ای ابو مَوَيْهَبَه مرا مختار کردند که جاودانه در دنیا بمانم و خزائن دنیا از آن من باشد وگرنه بهشت را اختیار کنم، من لقای حق و بهشت را اختیار کردم.

مع القصة یک ماه از آن پیش که رسول خدای وداع این جهان گوید بسیار کس از خاصان درگاه را از تحویل خویش آگاه ساخت، چنانکه عبدالله بن مسعود گوید: یک روز رسول خدای مرا و جماعتی از اصحاب را به خانه عایشه بخواند؛ و چون چشم مبارکش بر صحابه افتاد آب در چشم بگردانید و این گریستن از در شفقت بر امت بود آنگاه فرمود: مَرْحَباً بِكُمْ وَ حَيَاكُمْ اللَّهُ بِالسَّلَامِ جَمَعَكُمْ اللَّهُ رَحِمَكُمْ اللَّهُ حَفِظَكُمْ اللَّهُ جَبَّرَكُمْ اللَّهُ نَصَرَكُمْ اللَّهُ رَفَعَكُمْ اللَّهُ وَفَقَّكُمْ اللَّهُ قَبَلَكُمْ اللَّهُ هَدَيْكُمْ اللَّهُ أَوَاكُمْ اللَّهُ وَ قَيَّكُمْ اللَّهُ سَلَّمَكُمْ اللَّهُ رَزَقَكُمْ اللَّهُ.

آنگاه فرمود: وصیت می کنم شما را به پرهیزکاری و بیمناسی از خداوند و شما را به خدا می سپارم و خدای را بر شما خلیفه خود می گردانم، و بیم می دهم شما را از عقاب خداوند چه من از جانب خدا شما را ترساننده‌ام بر حذر باشید از آنکه در میان بلاد و عباد به علو و عتو و تکبر و تنمر کار کنید، همانا خداوند مرا و شما را انهی داده. و فرموده: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ

لأفساداً والعاقبة للمتقين.^۱ و هم خدای فرماید: أليس في جهنم مثوى للمتكبرين.^۲

خبر پیغمبر ﷺ از آن کس که او را غسل دهد و نماز کند

اینک هنگام جدائی قریب افتاده و زمان بازگشت به خدا و سدرةالمنتهی و جنّة-المأوی و رفیق الاعلیٰ نزدیک شده، گفتند: یا رسول الله تو را که غسل دهد؟ فرمود: مردان اهل بیت من، آن کس که با من نزدیکتر باشد. گفتند: در کدام جامه تو را کفن کنند؟ فرمود: در این جامه که در بر دارم و اگر خواهند با جامه های مصری یا حله های یمنی و حله های سفید روا باشد. گفتند: بر تو که نماز کند؟ این بگفتند و همه گروه بگریستند؛ و پیغمبر نیز بگریست و فرمود: طریق مصابرت سپرید و از جزع بر کران باشید خدای بر شما رحمت کند و شما را از پیغمبر شما جزای نیک دهد، و گناهان شما را بیامرزد، مرا بشویند و با کفن در پیچند و در کنار قبر بگذارند، آنگاه بیرون شوند تا تنها بمانم، اول کس که بر من نماز گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود، آنگاه میکائیل و همچنان اسرافیل پس ملک الموت با انبوه فریشتگان بر من نماز بگذارند.

و به روایتی فرمود: **أَوْلَ مَنْ يُصَلِّي عَلَيَّ رَبِّي** یعنی اول کس پروردگار من رحمت خویش بر من فرستد، آنگاه فرشتگان بدان ترتیب درآیند از پس ایشان، شما گروه گروه درآئید و بر من نماز گزارید، لکن شرط است که مرا به نوحه و نفیر رنجه مسازید، و باید نخستین: مردان اهل بیت من بر من نماز گزارند، آنگاه زنان ایشان و بعد از ایشان اصحاب درآیند. آنگاه فرمود: سلام مرا به یاران من که از من غایبند و آن گروه که طریقت من می سپارند و متابعت سنت من می دارند تا روز قیامت برسائید. گفتند: یا رسول الله که تو را در قبر جای دهد؟ فرمود: اهل بیت من با گروهی

۱. سوره قصص، آیه ۸۳: سرای آخرت فقط برای کسانی است که در زمین برتری طلب نیستند و نمی خواهند فساد کنند و سرانجام نیک از آن پرهیزگاران است.

۲. سوره زمر، آیه ۶۰: مگر جای متکبران جهنم نیست.

از ملائکه که ایشان شما را دیدار کنند و شما ایشان را نتوانید دید.

استغفار پیغمبر ﷺ برای اهل بقیع

و در آخر شهر صفر روز شنبه و اگر نه یکشنبه رسول خدای از بهر خفتگان گورستان بقیع غَرْقَد استغفار فرمود، پس دست علی علیه السلام را بگرفت و جماعتی از قفای او تا بقیع غَرْقَد برفتند، پس بر مردگان سلام داد و سخنی چند بگفت آنگاه به مردم بفرمود: جبرئیل هر سال یک نوبت قرآن را بر من عرض می داد، امسال دو کَرْت عرضه داده، مگر برای این بوده که اجل من نزدیک شده، پس گفت: یا علی مرا مخیر کردند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت، من لقای حق و بهشت را اختیار کردم، ای علی تو مرا غسل ده و عورت من بیوش که هر که را نظر بر عورت من افتد نابینا شود، و چون مرا شسته باشی آبی در مغاک ناف و حدقه چشم من جمع شود بیاشام تا میراث علوم پیغمبران اولین و آخرین تو را باشد.

عایشه گوید: یک شب رسول خدای جامه خواب را بگذاشت و سلب خویش را در بر کرده بیرون شد، بُریده را فرمان کردم تا از قفای پیغمبر صلی الله علیه و آله راه سپر شود و حال او باز داند. لاجرم بُریده از آن پیش که پیغمبر در آید باز آمد و گفت: آن حضرت لختی در گورستان بقیع ایستاده شد و اینک مراجعت می فرماید. آن شب سخن نکردم، روز دیگر گفتم: یا رسول الله شب دوش به کجا شدی؟ فرمود: حکم رسیده که از بهر خفتگان بقیع استغفار کنم.

و هم از عایشه حدیث کنند که: یک شب رسول خدای را در جامه خواب ندیدم از قفای او برفتم نگریستم که در بقیع درآمد و فرمود: **السَّلَامُ عَلَیْكُمْ دَارَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ وَإِنَّا بِكُمْ لَاحِقُونَ اللَّهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا أَجْرَهُمْ وَلَا تَفْتِنَا بَعْدَهُمْ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِأَهْلِ الْبَقِيعِ الْغَرْقَدِ.**

از عایشه حدیث کرده اند که گفت: اول شبی که پیغمبر از جامه خواب بیرون شد گفتم: یا بَیُّ اَأْتَتْ و اُمِّی به کجا می شوی؟ فرمود: به استغفار اهل بقیع امر رسیده، و ابورافع یا ابو مَوَیْهَبَه گوید که: رسول خدای صلی الله علیه و آله چندان از بهر آن جماعت طلب

آمزش کرد که من آرزو بردم که از آن مردگان باشم. آنگاه فرمود: گوارا باد بر شما آن نعیم که جای دارید و دورید از آن فتنه‌ها که مردم بدان اندرند و خداوند شما را رهائی بخشیده، و اینک روی با مردم دارد فتنه‌ها چون پاره‌های شب تاریک که آخر آن با اول پیوستگی دارد و آخر آن فتنه‌ها از اول صعب‌تر است، آنگاه فرمود: ای ابو مؤیّه خزائن جهان را بر من عرض دادند و مرا مخیر ساختند که اگر خواهم در دنیا باشم و پس از آن به سوی بهشت شوم و اگر نه لقای پروردگار خود را ادراک کنم و آهنگ بهشت فرمایم. ابو مؤیّه عرض کرد: بآبی اَنْتَ وَ اُمّی خزائن جهان و بقای دنیا و از آن پس بهشت را اختیار فرمای. فرمود: همانا لقای پروردگار و بهشت را اختیار کردم.

دعای پیغمبر ﷺ برای شهدای اُحُد

عطاء بن یسار گوید که: رسول خدای را امر رسیده که اهل مقبره بقیع را استغفار کن، پیغمبر برفت و استغفار کرد و مراجعت نموده بخفت. کَرّت دیگر امر رسید که شهیدان اُحُد را به دعای خیر یاد کن، پس به اُحُد شتافت و تقدیم فرمان‌پذیری کرد. عقیبة بن عامر جُهنی حدیث کند که پیغمبر بعد از هشت (۸) سال بر شهیدان اُحُد نماز گذاشت یعنی تقدیم دعای خیر کرد و از پس آن بر منبر صعود کرده فرمود: اِنّی بَینَ اَیدِکُم فَرَطٌ و اَنَا عَلَیْکُم شَهِیدٌ و اِنَّ مَوْعِدَکُم الحَوْضُ و اِنّی لَأَنْظُرُ اِلَیْهِ و اَنَا فِی مَقَامِ هَذَا و اِنّی لَسْتُ اَخْشِی عَلَیْکُم الدُّنْیَا اِلَّا اَنْ تَنَافَسُوا فِیْهَا. خلاصه سخن آن است که می‌فرماید: من از پیش روی شما رهسپارم و بر شما نگرانم، همانا موعِد شما حوض است و من در آن می‌نگرم و از بهر شما و آرایش شما به دنیا بیمناک نیستم، مگر آنگاه که فریفته شوید و به دنیا رغبت نمائید.

حدیث جیش أسامه

علمای اثنی عشریه گویند: چون زمان رحلت رسول خدای ﷺ نزدیک افتاد

همی خواست تا آن مردم را که خلافت علی علیه السلام بر ایشان ناگوار بود از مدینه بیرون فرستد، پس دوشنبه بیست و ششم شهر صفر فرمان کرد که: ای گروه مسلمانان ساخته حرب روم شوید و ساختگی لشکر کنید؛ و روز دیگر أسامة بن زید بن حارثه را حاضر ساخت و فرمود:

تو را بدین لشکر که فرموده‌ام از طلقاء^۱ و مهاجرین و انصار که چهار هزار (۴۰۰۰) کس به شمار شوند امارت دادم، همی بایدت به نواحی ابلی^۲ رفت آنجا که پدر تو را کشته‌اند، پس بر مشرکین تاختن کن و اماکن ایشان را آتش درزن و از عجل و شتاب دقیقه‌ای فرونگذار، باید از آن پیش که از رسیدن لشکر آگاهی یابند بدیشان درائی و دشمن را مجال اعداد کار و اگر نه فرار نگذاری، و همچنان از پیش روی جواسیس و عیون بیرون فرست تا از عدت و عدت ایشان تو را آگاهی رسانند و مردم دلاور و جنگجو برابر مقدمه لشکر بدار و دلیلان دانا بگمار؛ و چون ظفر جستی و کار به کران بردی بسیار درنگ مکن و مراجعت را شتابنده باش.

و روز چهارشنبه بیست و هشتم رسول خدای را صداعی عارض شد و تب بگرفت و روز پنجشنبه با اینکه مزاج مبارکش کوفتگی تمام داشت به دست خویش از بهر أسامه لوائی بیست و فرمود: *أَعَزُّ بِسْمِ اللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَقَاتِلْ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ*. پس أسامه آن لوا بستد و بیرون شده بُریده الحَصِيب را سپرد تا علمدار سپاه باشد و مردم خود را برداشته در ارض جُرف لشکرگاه کرد، آنگاه پیغمبر فرمود: ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطَّاب و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن أسلم بن جَرِيش، و جماعتی دیگر از مهاجر و انصار ملازم خدمت أسامه باشند و سر از فرمان او برنتابند و در استوار داشتن این حکم فراوان تأکید رفت چندانکه فرمود: *جَهَّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا*. یعنی: اعداد لشکر کنید در ملازمت أسامه، لعنت خدای بر آن کس که تخلف کند و از مرافقت او بازایستد. و قیس بن سعد بن

۱. طلقاء: آزاد شده‌گان پیغمبر در روز فتح مکه، مفردش طالق است.

۲. ابلی بضم و سکون باء و تشدید باء: نام کوهی است.

عباده و حباب بن المنذر را به لشکرگاه او فرستاد تا لشکر او را کوچ دهند و ایشان را به ممالله و مسامحه نگذارند.

چون این خبر سمر شد آن مردم که در خلافت علی مرتضی مخالفت داشتند تنگدل شدند و چون این سخن نتوانستند مکشوف داشت همی گفتند: رسول خدای اُسامه را که غلامی بیش نیست چگونه بر مهاجرین اولین امیر می فرماید؟

تأکید پیغمبر در تجهیز جیش اُسامه

چون این سخن گوشزد رسول خدای گشت به خشم رفت، و روز شنبه دهم ربیع الاول با حدّت تب و شدّت صداع عصابه بر سر بست، و از خانه به مسجد شده بر منبر صعود داد و گفت:

ای معشر مسلمین این چه سخن است که در امارت اُسامه کرده اید؟ اگر امروز تقدیم این طعن نموده اید بی گمان در سرّیه مؤته امارت پدر او زید را مورد طعن ساخته اید، سوگند با خدای که زید سزاوار امارت بود و اُسامه لایق امارت است، و زید از احبّ مردم بود با من و اُسامه از جمله دوست ترین مردم است با من، و هر دو تن مطیّه جمیع خیراتند، پس وصیّت مرا در حق او به نیکوئی بپذیرید که از جمله اختیار شما است، و از مرافقت او دست باز مدارید.

این بگفت و از منبر به زیر آمد و به حجره خویش شتافت.

پس از آن جماعتی که مأمور به ملازمت اُسامه بودند گروه ها گروه به حضرت رسول ﷺ آمده وداع بگفتند و برفتند و آن روز مرضی شدید بر وجود مبارکش استیلا یافت و با شدّت مرض بر زبان مبارک می راند: **جَهَّزُوا جَهَّزُوا جَيْشَ أُسَامَةَ بْنِ زَيْدٍ**. و در این امر هر زمان مبالغت بر زیادت می کرد.

روز یکشنبه یازدهم اُسامه از لشکرگاه برای وداع به حضرت رسول ﷺ آمد و بر بالین پیغمبر بنشست و سر و دست مبارک را بوسه زد، این هنگام از شدّت مرض

زبان پیغمبر از ادای سخن کلیل^۱ بود اما دستهای مبارک را به سوی آسمان برمی داشت و بر آسامه فرود می آورد. آسامه معلوم می داشت که او را به دعای خیر یاد می فرماید؛ پس آسامه بیرون شد و شب را در لشکرگاه خود به پای آورد و صبحگاه دوشنبه هم به حضرت رسول آمد و این وقت سورت تب کندی گرفته بود پس پیغمبر ﷺ او را وداع گفت و فرمود: **أُعْزُّ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ**. و آسامه رخصت یافته به جُرف آمد و فرمان کرد تا مردم کوچ دهند و جماعتی مخالفت کردند.

فتنه منافقین در مراجعت آسامه

معلوم باد که این قصه را تا بدینجا در میان مردم شیعی و علمای عامه بینونتی نیست اما مردم شیعی گویند: احکام پیغمبر ﷺ و شرایع او ابدی است، بعد از آنکه پیغمبر فرمود: هر که از جیش آسامه تَخَلَّف کند معلون باشد و در کوچ دادن لشکر چندین مبالغت فرمود چرا گروهی مخالفت کردند و این مخالفت جز در طلب خلافت نبود - چنانکه در حکومت ابوبکر نیز به شرح خواهد رفت - .
بالجمله ابوبکر و عمر و ابو عُبَیْدَه و گروهی از دوستان ایشان با آسامه گفتند: به کجا می روی؟ اینک پیغمبر از جهان بیرون می شود، مبادا مدینه را خالی بگذاریم و خطبی بزرگ حدیث شود که اصلاح آن نتوان کرد. پس مردم را به لشکرگاه نخستین باز آوردند و کس به نزدیک عایشه فرستادند و از حال پیغمبر ﷺ پرسش نمودند. عایشه، صُهِیب را به نزد ابوبکر فرستاد و پیام داد که بی گمان رسول خدا را از این مرض رهائی نیست در این صورت واجب می شود که ابوبکر و عمر و ابو عُبَیْدَه باز مدینه شوند، لکن نیم شب درآیند، لاجرم صُهِیب به لشکرگاه آمد و صورت حال را باز گفت. ابوبکر و عمر و ابو عُبَیْدَه، صُهِیب را به نزد آسامه بردند و خبر باز دادند و گفتند: آیا روا نیست که در چنین وقت ما پیغمبر را دیدار کنیم و باز شویم. آسامه گفت: روا باشد؛ لکن چنان بروید و باز آئید که کس آگاه نشود پس ایشان شبانه به مدینه درآمدند.

۱. کلیل: ناتوان در ادای سخن.

بیزاری پیغمبر از متقاعدین جیش اُسامه

و از آن طرف چون پیغمبر از ثقل مرض به خویشتن آمد فرمود: قَدْ طَرَقَ لَيْلَتَنَا هَذِهِ الْمَدِينَةَ شَرُّ عَظِيمٍ. فرمود: دوش در این شهر شَرِّی بزرگ درآمد. حاضران حضرت عرض کردند: چیست یا رسول الله؟ فرمود: إِنَّ الَّذِينَ كَانُوا فِي جَيْشِ أُسَامَةَ قَدْ رَجَعَ مِنْهُمْ نَفَرٌ يُخَالِفُونَ عَنِ أَمْرِي إِلَّا إِنِّي إِلَى اللَّهِ مِنْهُمْ بَرَاءٌ وَ يَحْكُمُ نَفَّذُوا جَيْشِ أُسَامَةَ فَلَمْ يَزَلْ يَقُولُ ذَلِكَ حَتَّى قَالَهَا مَرَّاتٍ كَثِيرَةً. از این کلمات مکشوف می دارد که: گروهی مخالفت امر من کردند و از جیش اُسامه واپس آمدند، هان ای مردمان آگاه باشید که من از این جماعت بیزارم، و در حضرت حق از این قوم براءت می جویم. آنگاه فرمود: وای بر شما تخلف جستید از جیش اُسامه و این سخن همی مکرر ساخت.

[اشتداد مرض رسول خدای]

بالجمله در شدت مرض پیغمبر ﷺ هرگاه هنگام نماز می رسید بلال اذان اقامه می کرد اگر رسول خدای را توانائی بود خود حاضر می گشت و اگر نه علی رضی الله عنه با مردم نماز می گذاشت، صبح آن شب که ابوبکر و اعوان او به مدینه آمدند، چون بلال اذان بگفت و بر دَرِ سرای آمد که با پیغمبر و اگر نه با علی به مسجد رود، عایشه را وقت مقتضی آمد صُهَّيب را به نزد ابوبکر فرستاد و پیام داد که مرض پیغمبر شدت دارد و علی پرستاری می کند، تو هنگام را از دست مگذار و با مردم نماز کن که این حاجتی است بعدالیوم برای تو. پس ابوبکر به مسجد آمد و گفت: پیغمبر مرا امر فرمود تا با مردم نماز بگذارم. مردی گفت: تو در جیش اُسامه بودی از کجا این حکم به تو رسید؟ بلال که از دَرِ سرای پیغمبر باز شده بود گفت: بباشید تا من این خبر بیاورم و به دَرِ سرای رسول خدای ﷺ آمد و سندان به سختی بکوفت، بانگ سندان به گوش پیغمبر رسید، فرمود چه حادث شده؟ فضل بن عباس بیرون شد و حال بدانست باز شده به عرض رسانید.

منع پیغمبر ابابکر را از نماز با مردم

رسول خدای فرمود: أَقِيمُونِي أَقِيمُونِي أَخْرِجُونِي إِلَى الْمَسْجِدِ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ قَدْ نَزَلَتْ بِالْإِسْلَامِ نَازِلَةً وَفِتْنَةٌ عَظِيمَةٌ مِنَ الْفِتَنِ. گفت: مرا برانگیزید و به مسجد برید سوگند با خداوند که جان من به دست اوست که فتنه‌ای بزرگ و غایله‌ای شگرف در اسلام نازل گشت پس عصابه بر سر بست و علی و فضل^۱ از یمین و شمال درآمدند و پاهای مبارک آن حضرت بر زمین می‌کشید، چون به مسجد آمد مردم از جای جنبش کردند پس رسول خدای نگران شد و ابوبکر را در محراب دید، عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب پیرامون او داشتند.

غضب پیغمبر از مخالفت ابوبکر

این هنگام رسول خدای پیش شد و ابوبکر را از محراب به یک سوی کشید و خویشتن نشسته نماز بگذاشت، بعد از نماز نگران شد و ابوبکر را نیافت، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ وَأَصْحَابِهِ الَّذِينَ أَنْقَذْتَهُمْ وَجَعَلْتَهُمْ تَحْتَ يَدَيَّ أُسَامَةَ وَ أَمْرْتَهُمْ بِالْمَسِيرِ إِلَى الْوَجْهِ الَّذِي وَجَّهْتَهُمْ إِلَيْهِ فَخَالَفُوا ذَلِكَ وَ رَجَعُوا إِلَى الْمَدِينَةِ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَرْكَسَهُمْ فِيهَا أَعْرُجُوا بِي إِلَى الْمَنْبَرِ. فرمود: ای مردم عجب نمی‌کنید از پسر ابی قحافه و اصحاب او که ایشان را در تحت فرمان اسامه بازداشتیم تا در ملازمت او آن سفر که فرموده‌ام به پای برند، پس مخالفت من کردند و برای فتنه باز مدینه شدند، آگاه باشید که خداوند ایشان را بازگردانید در فتنه و بغی که از پیش بازداشتند. آنگاه فرمود: مرا بر منبر صعود دهید.

این بگفت و برخاست و بر پایه فرودین منبر نشست و خدای را سپاس و ستایش گذاشت آنگاه فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ أَمْرِ رَبِّي بِالنَّاسِ إِلَيْهِ صَائِرُونَ وَإِنِّي قَدْ تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْمَحَجَّةِ الْوَاضِحَةِ لَيْلُهَا كَنَهَارُهَا فَلَا تَخْتَلِفُوا مِنْ بَعْدِي كَمَا اخْتَلَفَ مَنْ

۱. فضل از فرزندان عباس بن ابی طالب بود.

كَانَ قَبْلَكُمْ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ، أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي لَأَجِلُّ لَكُمْ إِلَّا مَا أَحَلَّهُ الْقُرْآنُ وَ لَأُحَرِّمُ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا حَرَّمَ الْقُرْآنُ وَإِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِن تَمَسَّكْتُم بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا وَ لَنْ تَزِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي هُمَا الْخَلِيفَتَانِ فِيكُمْ وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَأَسْأَلُكُمْ بِمَا خَلَفْتُمُونِي فِيهِمَا وَلَيَذَاقُونَ يَوْمَئِذٍ رِجَالٌ عَنِ حَوْضِي كَمَا تُذَادُ الْغَرِيبَةُ مِنَ الْإِبِلِ، فَتَقُولُ رِجَالٌ أَنَا فُلَانٌ أَنَا فُلَانٌ فَأَقُولُ أَمَّا الْأَسْمَاءُ فَقَدْ عَرَفْتُ وَلَكِنَّكُمْ إِزْتَدَدْتُمْ مِنْ بَعْدِي فَسُحِقًا لَكُمْ.

از این کلمات انهی می دارد می فرماید: ای مردمان شما را به راهی روشن رها کردم که تا به حضرت حق هیچ ظلمت و تاریکی حایل و حاجز نشود، پس بعد از من طریق انحراف نجوئید و درِ منهج^۱ خلاف نپوئید، همانا هیچ حلال و حرامی را جز به حکم قرآن بر شما درنیاوردم و در میان شما قرآن را و اهل بیت خود را به ودیعت گذاشتم و از بهر شما خلیفه ساختم، و هرگز قرآن از اهل من و اهل من از قرآن جدا نشوند تا گاهی که در حوض بر من درآیند، اگر به قرآن و اهل بیت من اعتصام^۲ جوئید هرگز گمراه نشوید و در دین لغزش نکنید، همانا در کنار حوض از شما پرسش خواهم کرد از مخالفت و مباراتی که با اهل من و قرآن خدای خوی و روش ساختید و آن روزی است که بسیار کس از حوض من دور افتد و بسیار کس از درِ چاره نام خویش بر زبان راند تا خود را شناخته دارد و من در پاسخ گویم شما را نیک می شناسم لکن به کیفر آنکه بعد از من مرتد شدید دستخوش عذاب خدای گردیدید.

عذر علمای عامه

از تخلف ابوبکر

بالجمله چون رسول خدای ﷺ این کلمات به پای برد از منبر به زیر آمد و به سرای خویش شتافت، لکن علمای اهل سنت و جماعت سبب مخالفت ابوبکر و دیگران از جیش اُسامه بدین گونه معذرت جسته اند.

۱. منهج: راه. ۲. اعتصام: چنگ زدن و گرفتن و پناه بردن.

گویند: آن هنگام که اَسامه خواست بر مرکب خود برآید و راه برگردد مادر او اُمّ ایمن او را پیام داد که رسول خدای اینک از جهان بیرون خواهد شد، اَسامه مراجعت کرد تا حال بداند، مردم نیز با او به مدینه آمدند و بُرئیده الحَصیبِ لَوا را بازگردانیده بر در حجره پیغمبر برافراشت، و چون پیغمبر از این جهان بیرون شد و ابوبکر خلیفتی گرفت بسیار کس را که رسول خدای مأمور به ملازمت اسامه فرموده بود با خود بداشت آنگاه بُرئیده را گفت تا لَوا را به نزد اسامه برده بدانسان که پیغمبر حکم داد این سفر را به پای برد.

هم در این وقت خبر رسید که گروهی از قبایل عرب طریق ارتداد گرفتند، عمر بن الخطاب با ابوبکر گفت: صواب آن است که اَسامه را با لشکر در مدینه بازداری تا کار مردم مرتد را یکسره کنیم چه بیم آن است که چون این لشکر از مدینه بیرون شود دشمنان بر مدینه تاختن کنند. ابوبکر گفت: اگر در مدینه طعمه صباع شویم اَسامه را از رفتن بازندارم و خلاف فرمان رسول خدای نکنم.

هم در اینجا علمای شیعی گویند: اگر فرمان رسول خدای را باید پذیرفت ابوبکر و عمر و جماعتی دیگر نیز مأمور خدمت او بودند چگونه سر برتافتند و مورد لعن پیغمبر شدند؟

بالجمله چون ماه ربیع الاخر در آمد اَسامه با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس به جانب اُبُلَیّ سفر کرد و بر اهل آن اراضی غلبه جست و بسیار کس از سکنه بکشت و در امکانه آتش زد و قاتل پدر را نیز مقتول ساخت و غنیمت فراوان به دست کرد و مراجعت نمود.

تحویل

پیغمبر ﷺ به خانه عایشه

بالجمله عایشه حدیث کند که: نخستین رسول خدای را در خانه میمونه ناتندرستی افتاد و چون روز نوبت من برسید از آنجا به سرای من تحویل داد از قضا مرا نیز صداعی بود ناگاه گفتم وا رأساه. فرمود: چه زیان باشد تو را که پیش از من وداع جهان گوئی تا من تو را تکفین و تجهیز کنم و بر تو نماز بگذارم؟ عایشه گفت: یا

رسول الله گمان من این است که می خواهی هم در آن روز که از دفن من فراغت جستی با زنی دیگر در خانه من بساط عرس گسترده فرمائی. رسول خدای تبسمی کرد و فرمود: بَلْ وَأَنَا وَأَرَأْسَاهُ كُنَايَتٌ مِنْ أَنْكَه دَرْدُ سِرِّ تَوْبِهِ بُوْدِي يَذِيرُ لَكِنْ صُدَاعٌ مِنْ دَسْتِ أَرْ مَن بَا زَنْ كِيرِد.

بالجمله از آنجا به خانه میمونه مراجعت فرمود و عارضه مرض فزونی گرفت و زنان پیغمبر در آنجا انجمن شدند و آن حضرت می فرمود: أَيْنَ أَنَا غَدًا يَعْنِي: مَنْ فَرْدَا كَجَا خَوَاهِم بُوْد؛ و این سخن را تکرار همی داد و همی خواست در مدت مرض در خانه عایشه باشد. ازواج مطهرات این معنی را فهم کرده بدان رضا دادند.

و هم به روایتی پیغمبر ﷺ فرمود: در ایام مرض رعایت نوبت کردن و هر شبی در خانه ای به صبح آوردن صعب باشد اگر خواهید در خانه عایشه باشم و همگان در آنجا مرا پرستاری کنید.

و نیز گفته اند که: فاطمه علیها السلام با زنان فرمود: که بر پیغمبر مشکل است تا هر شب در خانه ای روز کند، ایشان به خانه عایشه رضا دادند، و رسول خدای از خانه میمونه بیرون شد یک دست بر دوش علی عليه السلام و دست دیگر بر دوش عباس یا فضل بن عباس داشت^۱ و پای مبارک را بر زمین می کشید و بدین گونه تا خانه عایشه آمد.

و بعضی گفته اند که: رسول خدای را در ردائی محفوف داشته هر شب به خانه یک تن از زنان می بردند و رعایت مساوات می فرمود.

گویند: ابوبکر به حضرت رسول آمده عرض کرد: که اگر فرمان رود در مدت

۱. طبری گوید: عایشه گفت: پیامبر همچنان سر درد داشت و به نوبت پیش زنان خود بود تا در خانه میمونه درد سخت شد و زنان خویش را پیش خواند و از آنها موافقت خواست که در خانه من پرستاری شود، آنها نیز موافقت کردند و پیغمبر در میان دو تن از کسان خود که یکیشان فضل بن عباس بود و یک مرد دیگر برون آمد و پاهای خود را به زمین می کشید و سر خویش را بسته بود و در خانه من جای گرفت. عبیدالله گوید: این حدیث را با ابن عباس گفتم، گفت: می دانی آن مرد دیگر کی بود؟ گفتم: نه، گفت: علی بن ابی طالب بود ولی عایشه نمی توانست درباره علی خیری به زبان آورد (تاریخ طبری، ج ۴ / ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶). در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نیز مضمونی به همین روایت آمده است (شرح ابن ابی الحدید، ج ۳ / ۱۸۹).

بیماری من پرستاری کنم. فرمود: ای ابوبکر اگر در این مرض پرستاری خود را بر غیر اهل بیت تفویض کنم، مصیبت ایشان افزون شود. پس در خانه عایشه بستر بگسترده و دیگر زنان در آنجا انجمن شده تقدیم خدمت همی کردند.

شدت مرض پیغمبر ﷺ

عایشه گوید: رسول خدای در فراش خویش از شدت مرض منقلب بود، عایشه عرض کرد: یا رسول الله اگر این اضطراب در ما افتد بر ما غضب می فرمائی. فرمود: ای عایشه مرض من صعب است و خداوند ابتلای مؤمنان را صعب فرستد و هیچ خاری در پای مؤمنی نرود جز اینکه منزلت او را رفیع گرداند، و خطیه او را بریزاند. یک روز عبدالله بن مسعود بر رسول خدای درآمد و بدن مبارک آن حضرت را مس کرد چنان گرم یافت که دست را تحمل مس نبود، عرض کرد: یا رسول الله تبی گرم داری. فرمود: تب من چندان است که دو تن از شما را تب گیرد. گفت: پس تو را دو اجر باشد. فرمود: چنین است، آنگاه گفت: بدان خدای که نفس من به دست قدرت اوست که هیچ کس نیست که زحمتی از مرض بدو رسد، جز آنکه خداوند گناهان او را بریزاند، بدانسان که درخت برگ خود را همی ریزد.

و هم از ابوسعید خدری آورده اند که: بر پیغمبر درآمد و آن حضرت قطیفه ای در برداشت و از زیر قطیفه حرارت تب زحمت دست مس کننده می کرد و هیچ دست را تحمل نبود که بی میانجی مس بدن مبارک کند. ابوسعید از در شگفتی گفت: سبحان الله!! پیغمبر فرمود: بلای هیچ کس صعب تر از انبیا نیست، چنانکه بلای ایشان دو چندان است، اجر ایشان دو چندان است. و بعضی از ایشان را خداوند رنج درویشی دهد چنانکه سلب ایشان در روز و شب افزون از یک عبا نباشد و شادمانی انبیا به بلا افزون است از شادمانی شما به عطا.

مادر بشر بن البراء بن معرور بر پیغمبر درآمد و او را در تبی سخت یافت عرض کرد: یا رسول الله در هیچ کس چنین تب ندیده ام! فرمود: چنین است چه اجر ما دو چندان است. آنگاه فرمود: مردم در مرض من چه گویند؟ عرض کرد می گویند: مرض رسول خدا ذات الجنب است. فرمود سزاوار لطف خدا آن است که این مرض

را بر پیغمبر خود مسلط نکند این زحمت از همزات^۱ شیطان است و شیطان را بر من دست نیست، لکن این مرض اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر بخوردیم، هر چندگاه زحمت آن بر من تازه شود و این هنگام وقت شدن از این جهان است، و این از بهر آن بود که پیغمبر نیز از شهادت بی بهره نباشد.

تعویذ پیغمبر برای مرضی

از عایشه خبر کرده‌اند که: پیغمبر مرضی را به این کلمات تعویذ می فرمود: **أَذْهَبِ الْبَأْسَ رَبَّ النَّاسِ إِشْفِ أَنْتَ الشَّافِي لَا شِفَاءَ إِلَّا شِفَاؤُكَ إِشْفِ شِفَاؤُكَ شِفَاءً لَا يَغَادِرُ سُقْمًا.**

و به روایتی چون مریض شدی هم نفس خود را بدین کلمات تعویذ بستی، و دست مبارک بر بدن خود بمالیدی، اما چون مرض موت پیش آمد و گرانی در زبان مبارک و اندام افتاد، عایشه این دعا بخواند، و دست پیغمبر را بگیرد که بر بدن مبارکش بمالد، آن حضرت دست خود را بکشید و فرمود: **رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ أَلْحِقْنِي بِالرَّفِيقِ الْأَعْلَى.** و به روایتی فرمود: **اللَّهُمَّ بِأَعْلَى جَنَّةِ الْخُلْدِ.** و هم گفته‌اند که فرمود: این تعویذ از این پیش از بهر من سود داشت و امروز هیچ سود نمی دهد.

باز عایشه گوید: از رسول خدای شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا بیرون نشود جز اینکه او را مخیر کنند در میان دنیا و آخرت، در مرض موت نگریستم که پیغمبر **ﷺ** را سرفه گرفت و گفت: **مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا.** آنگاه فرمود: **مَعَ الرَّفِيقِ الْأَعْلَى الْأَسْعَدِ مَعَ جِبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ وَ إِسْرَافِيلَ ﷺ.**

عایشه گوید: دانستم که او را مختار ساخته‌اند و پیغمبر آن جهان را اختیار کرد. و پیغمبر در هر مرض طلب شفا می کرد از خداوند جز در مرض موت که طلب شفا نفرمودی و گفتم: ای نفس چه بوده است تو را که بهر ملجأ و ملاذی پناه جوئی؟ حدیث کنند که جبرئیل فرود شد و گفت: خداوند تو را سلام می رساند که اگر

۱. همزات: جمع همز، و به معنی: وسوسه باشد.

خواهی تو را شفا دهم، و اگر خواهی بمیرانم. فرمود: ای جبرئیل من امر خود را به خدای بازگذاشتم تا با من آن کند که خود خواهد.
 مع القصة بیشتر از مورّخین مدت بیماری رسول خدای را سیزده (۱۳) روز گفته‌اند و جماعتی گفته‌اند چهارده (۱۴) روز و گروهی دوازده (۱۲) روز و برخی ده (۱۰) روز دانسته‌اند.

مساره پیغمبر با فاطمه علیها السلام

از عایشه حدیث کنند که: هیچ‌کس در حسن منظر و استقامت سیر و صفت وقار و سکینه و آئین قیام و قعود از فاطمه زهرا شبیه‌تر با رسول خدای نبود، و هرگاه بر پیغمبر درآمدی آن حضرت از جای بخاستی و او را پذیره شدی و ببوسیدی و ببوئیدی و بر جای خود جای دادی؛ و همچنان هرگاه پیغمبر بر فاطمه درآمدی با پدر کار بدین‌گونه کردی. یک روز در مرض موت، رسول خدای، فاطمه را بخواند و چون درآمد فرمود: مَرَّحَبَا یا بنتی و او را بر طرف یمین یا یسار جای داد، و لختی با او به مساره سخن کرد فاطمه بگریست. دیگر باره سر به گوش او فرو داشت و سخنی فرمود این کَرَّت شاد و خندان گشت.

عایشه گفت: من هیچ فرحی را نزدیکتر به حزن چون امروز در فرحت فاطمه ندیدم. پرسش کردم که رسول خدای با تو چه سخن کرد؟ فاطمه فرمود: من سرّ پیغمبر را مکشوف ندارم. بعد از رسول خدای دیگر باره از فاطمه پرسش کردم گفت: در کَرَّت نخستین فرمود که: جبرئیل هر سال یک نوبت با من درس قرآن خواند و امسال دو کَرَّت قرائت قرآن کرد، گمان دارم که اجل من قریب افتاده، از آن بگریستم؛ و در ثانی فرمود: اول کس از اهل من که با من پیوسته شود تو باشی، از آن شاد شدم. ابوسعید خدری گوید که: پیغمبر در ایام مرض از حجره عایشه بیرون شد و بر منبر رفت و خطبه بخواند و مردم را نصیحت کرد در رعایت ثقلین و مجاهده غدیر خم و نیز فرمود: که خداوند مخیر کرده است بندگان را میان دنیا و آخرت و آنچه نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم، و لقایش را اختیار کرد آن بنده از آنچه نزد خدا بود. ابوبکر بگریست، مردم از گریه او در عجب شدند، همانا ابوبکر فهم کرد که آن بنده

مخیر پیغمبر است. رسول خدای فرمود: **إِنَّ مِنْ أَمِنَ النَّاسِ عَلَيَّ فِي صُحْبَتِهِ وَ مَالِهِ**
أَبَا بَكْرٍ بِنِ أَبِي قُحَّافَةَ وَ لَوَاتَّخَذْتُ خَلِيلًا لَا تَخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا.

قصه طلب کردن پیغمبر ﷺ دوات و قلم

در صحیح بخاری و مسلم از سعید بن جبیر و از ابن عباس حدیث کند: که یک روز گفت: **يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ مَا يَوْمَ الْخَمِيسِ**^۱ یعنی: روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز؟ **ثُمَّ بَكَى حَتَّى خَضِبَ دَمْعَةُ الْحَصْبَاءِ** و به روایتی **بَلْ دَمْعَةُ الْحَصْبَاءِ**. یعنی: آنگاه چنان بگریست که سنگ ریزه‌ها را تر کرد. گفتند: یا بن عباس کدام خطب در روز پنجشنبه افتاد؟ فرمود: آن روز مرض پیغمبر به شدت شد و خواست در کار خلافت نامه‌ای بنگارد که از پس او خلافتی در اصحاب نیفتد. فرمود: **هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ أَبَدًا**. و به روایتی فرمود: **إِثْنُونِي بِدَوَاتٍ وَ بِيَاضٍ** و به روایتی **إِثْنُونِي بِدَوَاتٍ وَ قِرْطَاسٍ لِنَكْتُبَ وَ لِنُزِيلَ عَنْكُمْ مُشْكِلَ الْأَمْرِ بَعْدِي وَ أَذْكَرَ لَكُمْ مِنَ الْمُسْتَحِقِّ لَهَا بَعْدِي**. و نیز گفته‌اند فرمود: **إِثْنُونِي بِكَيْفِ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي**.
 مع القصة عمر بن الخطاب و جماعتی حاضر بودند، عمر گفت: **دَعُوا الرَّجُلَ إِنَّهُ لَيَهْجُرُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ**. یا اینکه گفت: **دَعُوا الرَّجُلَ إِنَّهُ لَيَهْذُو**^۲ یعنی: واگذارید این

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به طبقات ابن سعد که روایات مختلفی از اشخاص مختلف در این باره آورده (متن عربی، چاپ دار صادر ج ۲ / ۲۴۲ - ۲۴۵، ترجمه فارسی از دکتر محمود مهدوی دامغانی، ج ۲ / ۲۹۱ - ۲۹۴).

۲. در این جا برای پرهیز از هر نوع خطا عین نوشته دانشمند فاضل ارجمند جناب آقای بهبودی را از چاپ ایشان که در پانوشت آمده نقل می‌شود: هجر به ضم و هذیان هر دو به معنی پریشان گوئی، چه خواه ناشی از کمی خرد باشد یا نتیجه بیماری. از قاموس نقل شده که می‌گوید: هذی تکلم بغیر معقول لمرض او غیره.

زمخشری در اساس اللغة و فیروزآبادی در قاموس و فیومی در صحاح و ابن اثیر در نهاییه، هجر را به معنی هذیان و فحش و سخن زشت و در همگویی (اختلاط) دانسته‌اند. بنابراین گفته بعضی از نویسندگان معاصر در این مقام کاملاً نادرست است، او می‌گوید «هجر به معنی: سرسام است نه معنی هذیان زیرا هذیان از کمی خرد برمی‌خیزد ولی سرسام از بیماری ناشی می‌شود و عمر کلمه «لیهجر» را گفته نه کلمه «لیهذو» را و البته گفتار او نه ←

مرد را که هذیان می گوید و نمی داند که چه سخن می کند بس است ما را کتاب خدا. و نیز چنین روایت کرده اند که وقتی پیغمبر دوات و قلم طلب فرمود. قَالَ عُمَرُ إِنَّ النَّبِيَّ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَ عِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ. فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ فَاخْتَصَمُوا مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَرَّبُوا لِي كِتَابَ النَّبِيِّ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: مَا قَالَ عُمَرُ. فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغَطَ وَالْإِخْتِلَافَ عِنْدَ النَّبِيِّ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَوْمُوا لَا يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَازُعٌ؟^۱

و به روایتی ابن عباس گفت: فَتَنَازَعُوا وَ لَا يَنْبَغِي عِنْدَ نَبِيِّ تَنَازُعٌ فَقَالُوا: مَا شَأْنُهُ، أَهَجَرَ؟ أَسْتَفْهَمُوهُ! فَذَهَبُوا يُرِدُّونَ عَلَيْهِ فَقَالَ: دَعُونِي فَأَلْذِي أَنَا فِيهِ خَيْرٌ مِمَّا تَدْعُونِي إِلَيْهِ وَ أَوْصَاهُمْ بِثَلَاثٍ قَالَ: أَخْرِجُوا الْمُشْرِكِينَ مِنْ جَزِيرَةِ الْعَرَبِ وَ أَجْبِرُوا الْوَفْدَ بِنَحْوِ مَا كُنْتُ أَجْبِرُهُمْ.^۲

→ موجب تنقیص مقام نبوت است و نه دلیل ضعف ایمانش.

خواننده محترم چنانکه ملاحظه می فرمائید نویسنده معاصر از چند جهت اشتباه یا عمدتاً سهو کرده است.

۱- آنکه بین لغت هجر و هذیان فرق گذاشته و حال آنکه تصریح لغویین بر خلاف گفتار او است.

۲- آنکه می گوید عمر کلمه «لیهدو» را نگفته و حال آنکه بعضی از محدثین عامه این گفتار را به او نسبت می دهند.

۳- آنکه مرض سرسام را نسبت به مقام شامخ نبوت روا شمرده در صورتی که سرسام جز اختلال حواس چیز دیگری نیست و این معنی از چند جهت منافی مقام رسالت است. در اینجا گفتنی ها بسیار است ولی ما را بیش از این مجال گفتار نیست (ب).

۱. عمر گفت: درد و بیماری بر پیامبر (ص) غلبه کرده است، قرآن پیش شماست و همین که کتاب خداست ما را بس است. کسانی که در خانه بودند، در این مورد اختلاف کردند و برخی گفتند: بیاورید تا بنویسد، و برخی می گفتند: حرف همان حرف عمر است، و چون درشت گویی و اختلاف در نزد رسول خدا بالا گرفت، پیامبر فرمود: هیچ قومی را در محضر پیامبر ستیزه کردن جایز نیست.

۲. حاضران با یکدیگر ستیزه کردند و حال آنکه در محضر هیچ پیامبری ستیزه کردن جایز نیست. برخی گفتند: محمد (ص) را چه می شود آیا هذیان می گوید؟ پرسید تا چه می گوید. و چون سخن را تکرار کردند، فرمود: رهایم کنید، آنچه در آنم بهتر از آن چیزی است که شما مرا به آن فرا می خوانید و در سه مورد وصیت فرمود: نخست آنکه مشرکان را از جزیره العرب بیرون برانید، و دوم آنکه گروهها و نمایندگانی را که می آیند به همانگونه جایزه و پاداش دهید که من جایزه می دادم او در مورد سوم سکوت فرمود و من (ابن عباس) فراموش ←

سلیمان احوال که این روایت کرد وصیت سیم پیغمبر را فراموش کرد یا پوشیده داشت. بالجمله معنی چنان باشد که عمر بن خطاب گفت: واگذارید این مرد را که از غلبهٔ مرض نمی داند چه می گوید؟ بس است ما را کتاب خدا. پس میان آن مردم که حاضر بودند اختلاف کلمه پدید شد، و به منازعه آوازه‌ها بلند کردند، با آنکه منازعه در حضرت پیغمبر روا نباشد، جمعی گفتند: حاضر کنید دوات و قلم تا وصیت پیغمبر نگاشته آید، و از پس او مردم به ضلالت نیفتند. گروهی که متابعت عمر می جستند سخنان او را اعادت می کردند، چون این مشاجره و مناظره به دراز کشید رسول خدای به خشم رفت و فرمود: برخیزید از نزد من، روا نیست در این حالت طریق منازعت سپردن نزدیک من، پس در ایستادند و سخن پیغمبر را رد همی کردند و گفتند: چه حالت است و چیست او را فهم کنید که هرزه و هذیان می گوید. لاجرم پیغمبر فرمود: واگذارید مرا همانا آن چیزی که من بدان اندرم بهتر از آن است که شما بر آنم دعوت می کنید.

مع القصة اهل سنت و جماعت بدین سخن همداستانند و مردم شیعی گویند: چون پیغمبر ساعتی از این قصه پیشتر چنانکه مرقوم افتاد به مسجد رفت و در پایهٔ منبر و عطف فرمود و معاهدهٔ غدیر خم را تشدید فرمود، عمر دانست که هم اکنون امر خلافت را بر علی علیه السلام تحریر و تقریر خواهد داد، از این رو این جسارت کرد و رسول خدای را که حیات و ممات یکی است نسبت به هذیان داد و عقل کل را با جهل و پریشانی منسوب داشت نعوذ بالله من هذا.

حدیث کنند که قلم و قرطاس حاضر کردند، عمر کاغذ را بدرید و به دور افکند. عبدالله بن عباس گوید: إِنَّ الرَّزِيَّةَ كُلَّ الرَّزِيَّةِ فِيمَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَ بَيْنَ أَنْ يَكْتَبَ لَهُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ لِإِخْتِلَافِهِمْ وَ لِعَطْفِهِمْ. یعنی: مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند پیغمبر وصیت خویش را به کار کند و همین بود فساد اولین و آخرین الی یوم الدین، و سند این حدیث در جای خود مرقوم خواهد شد.

اما پس از این قضیه فرمود: مشرکان را از جزیرهٔ العرب بیرون کنید و وفود عرب را نیکو بدارید چنانکه من داشتم، وصیت سیم را که سلیمان گذاشت، طبری گوید: امر به متابعت کتاب الله و عترت بود. إِنَّ تَتَمَسَّكُوا بِهَالِنِ تَضِلُّوا بَعْدِي تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ

نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.

چکاندن روغن در بینی پیغمبر ﷺ

گویند: بعد از این سخن پیغمبر از هوش برفت و ازواج مطهرات روغن بیاوردند و اسماء به دست خویش در بینی پیغمبر چکانید، آن حضرت را بد آمد، فرمود: این کار را که کرد؟ زنان بیم کردند و گفتند: عمّت عباس. فرمود: یا عم چرا چنین کردی، عرض کرد: زنان کردند و گمان داشتند که از خشکی دماغ هوش مبارک زایل شده. فرمود: معاذاً بالله که به هنگام رحلت هوش از من برود. پس فرمود تا همه زنان را از آن روغن در بینی چکانند تا دیگر جسارت نکنند و عباس را زحمت نرسانیدند.

ریختن آب بر سر پیغمبر و به مسجد رفتن آن حضرت

خبر کرده اند که چون مرض پیغمبر به شدت شد فرمود که: از هفت مشگ سرنا گشوده که از هفت چاه سرشار کرده باشند بر بدن مبارک بریزند تا خفتی در مرض پدید شود، پس چنین کردند، و در میخضبی^۱ روئین و اگر نه مسین که از حفصه بود مشگها بر آن حضرت بریختند و سورت مرض شکسته شد، پس به مسجد رفت و نماز به جماعت بگذاشت و خطبه قرائت فرمود و از بهر شهدی أخذ استغفار کرد، آنگاه فرمود: انصار عیبه من و محلّ سرّ من، و خاص منند به ایشان هجرت کردم و مرا جای دادند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان درگذرید، مگر در حدّی از حدود الله. یا اینکه فرمود: ای گروه مردمان شما زیاده می شوید و انصار اندک خواهند شد، سوگند با خدای که نفس من به دست قدرت اوست من ایشان را دوست می دارم آنچه بر ایشان بود به پای بردند و در حق من مواساة و جوانمردی

۱. مخضب: تغار.

کردند، اکنون آنچه ایشان را بر شماست باقی مانده با نیکان ایشان نیکوئی کنید و از بدان ایشان درگذرید.

و نیز روایت کرده‌اند که در اشتداد مرض پیغمبر، انصار دیوانه‌وار گرد مسجد می‌گشتند، عباس بن عبدالمطلب و فرزند او فضل و علی علیه السلام هر یک به نوبت بر رسول خدای در آمدند و حال انصار بگفتند. پیغمبر دست برداشت و فرمود: هات. یعنی مرا مدد کنید. پس مدد کردند و فرمود: انصار چه می‌گویند؟ علی عرض کرد می‌گویند: نمی‌دانیم بعد از پیغمبر بر ما چه خواهد گذشت؟ پس پیغمبر برخاست و یک دست به دوش علی و آن دیگر به دوش فضل افکند، چنانکه پاهای مبارکش بر زمین می‌کشید و عباس از پیش او می‌رفت تا به مسجد درآمد و بر پایه اول نشست و عصابه‌ای بر سر مبارک داشت مردم بر آن حضرت گرد آمدند، پس خطبه بخواند و فرمود: ای مردم به من آمده که شما از مرگ من بیمناک شده‌اید مگر منکر مرگ باشید و چرا انکار مرگ پیغمبر خود می‌کنید نه شما را خبردار کرده‌اند از مرگ من و از مرگ شما و این کنایتی از آیه مبارکه: **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ** بود.^۱

وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و رفیق مهاجر و انصار

آنگاه فرمود: هیچ پیغمبر در دنیا پاینده نباشد که من بمانم. بازگشت من و شما به خداوند است. اندرز می‌گویم شما را که با مهاجرین اولین نیکوئی کنید و مهاجرین را وصیت می‌کنم که با یکدیگر نیکوئی کنند. خدای فرمود: **وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ**.^۲ همانا جریان امور به فرمان خداوند است باید شما را امری بر استعجال انگیزش نکند زیرا که خدای تعجیل نمی‌کند در هیچ کاری برای تعجیل احدی؛ و هرکس خواهد بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هرکه با خدای خدعه کند خود فریفته شود. **فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ**

۱. سوره زمر، آیه ۳۰، تو می‌میری و آنها نیز خواهند مُرد.

۲. سوره عصر، آیه ۱ - ۳. سوگند به عصر که انسان در زیان است مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته انجام داده‌اند و یکدیگر را به راستی و شکیبائی توصیه کرده‌اند.

تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطُّعُوا أَرْحَامَكُمْ^۱

آنگاه فرمود: ای مهاجرین شما را در حق انصار به نیکوئی وصیت می‌کنم چه ایشان ساخته داشتند برای شما سرای هجرت را و پیشی گرفته‌اند به ایمان از آن پیش که شما بدیشان هجرت کنید و اثمار بساتین خود را با شما مناصفه کردند و شما را در منازل خود جای دادند با اینکه خود محتاج بودند هرکس از شما برایشان حاکم شود باید از محسن ایشان قبول کند و از مسیء ایشان تجاوز نماید و برایشان کسی را اختیار ننماید.

آنگاه فرمود: ای انصار، بعد از من جماعتی را بر شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند داد. عرض کردند: یا رسول‌الله با ایشان چه کنیم؟ فرمود: صبر کنید تا زمانی که کنار حوض کوثر به من رسید.

فضل بن عباس گوید: در روزگار ناتندرستی، رسول خدای دست مرا گرفته از خانه به مسجد شد و بر منبر صعود داد و بلال را فرمان کرد که مردم را ندا کن که حاضر شوید که اینک وصیت واپسین است با شما.

اخبار پیغمبر در منبر برای قصاص

بلال در کوی و بازار ندا درداد و مردمان خرد و بزرگ فراهم شدند و پردگیان و دوشیزگان نیز حاضر مسجد گشتند و گروه از پس گروه جای کردند و پیغمبر همی فرمود: وَسَّعُوا لِمَنْ وَّرَائِكُمْ.

پس خطبه‌ای قرائت کرد و فرمود: ای مردم هنگام بیرون شدن من است از میان شما هر که را بر من حقی باشد باز خواهد، و اگر کسی را به ضربی آزرده باشم قصاص کند و اگر مال کسی برده باشم مال من حاضر است بازستاند؛ و بیم نکند که من با او خصمی خواهم کرد که عداوت از ملکات من نیست و دوست تر کس نزد من آن است که اگر او را حقی بر من باشد باز خواهد یا مرا حلال کند تا طیب النفس

۱. سوره محمد، آیه ۳۲: آیا امیدوارید که با فراهم آمدن حکومت در زمین به فساد برخیزید و قطع رحم کنید.

به حضرت حق واصل شوم و گمان می‌برم که القای این کلمات به یک نوبت کافی نباشد. پس از منبر فرود شد و نماز پیشین بگذاشت.

و همچنان بر فراز منبر شد و به تکرار آن کلمات پرداخت. مردی از جای برخاست و گفت: یا رسول‌الله مرا در نزد تو سه درهم است، فرمود: هیچ قائلی را تکذیب نکنم و سوگند ندهم، این درهم از کجاست؟ عرض کرد: روزی مسکینی بر تو گذشت مرا امر کردی تا او را سه درهم دادم، پیغمبر فرمود: ای فضل او را سه درهم بازده.

آنگاه گفت: ایها الناس هر که را حقی بر ذمت باشد امروز باید فروگزارد و نگوید از فضیحت می‌ترسم که فضیحت دنیا سهل باشد از فضیحت آخرت. مردی برخاست و عرض کرد: سه درهم در مال غنیمت خیانت کرده‌ام. فرمود: چرا این کردی؟ گفت: در بایست افتاد. فرمود: ای فضل از وی مأخوذ دار.

آنگاه فرمود: ای مردمان هر که را صفتی ناستوده است برخیزد تا در حق او دعا کنم. مردی برخاست [و گفت] که: کذاب و فحاش و بسیار خوابم. فرمود: بار خدایا این کلمات را از وی برگیر. آن دیگر گفت: من کذاب و منافق می‌باشم و هیچ بد نیست که از من بادید نشده است. عمر گفت: خود را فضیحت کردی. پیغمبر فرمود: فضیحت دنیا آسانتر است. پس گفت: الها او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی به نیکوئی بگردان.

روایت عامه

در نماز ابوبکر

به روایت عامه رسول خدای به مسجد حاضر شدی و نماز به جماعت گذاشتی، در سه روز آخر نیروی مسجد نماند، و به روایتی هفده (۱۷) نماز به جماعت نتوانست گذاشت. هنگام خفتن بلال از درِ حجره بانگ الصلوة در داد، پیغمبر فرمود: بگوئید تا ابوبکر با مردم نماز گزارد، عایشه گفت: ابوبکر را دل ندهد که بر جای تو ایستاده شود همانا در قرائت گریه بر او غالب شود، اگر فرمائی عمر نماز کند.

عایشه گوید: در دل بد داشتم که ابوبکر جای پیغمبر بایستد، مبادا مردم را

مکروه افتد و او را سقط^۱ گویند، خواستم این امر از او بگردد؛ لیکن هرچند این سخن را تکرار دادم مفید نیفتاد، حفصه را گفتم: تو خواستار شو. چون حفصه به عرض رسانید. فرمود: مَهْ اِنَّكَنَّ صَوَّيْحِبَاتُ يُوْسُفَ. یعنی: بس کن شما آن یارانید که یوسف را به بلای زندان درانداختید. حفصه گفت: ای عایشه هرگز از تو به خیری نرسیدم، همانا در چنین وقت خاطر پیغمبر را از من رنجه ساختی.

بلال را آگهی دادند که رسول خدای فرمان کرد که ابوبکر به نماز ایستد. بلال بگریست و باز شد و دست بر سر نهاد و گفت: واغوثاه، وا انقطاع رجاه، و انکسار ظهراه کاش مادر مرا نژاد و اگر زاد از این پیش بمردم.

پس بلال به نزد ابوبکر آمد و فرمان پیغمبر را ابلاغ داشت. چون چشم ابوبکر به محراب افتاد چندان بگریست که از پای درآمد و بی خویشتن شد و فغان مردم بالا گرفت، رسول خدای از فاطمه علیها السلام پرسش کرد که این چه غوغاست؟ عرض کرد که: بانگ ناله و زاری مردم است که در غم تو می نالند. پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست و بر علی و عباس تکیه کرده به مسجد آمد و نماز بگذاشت، آنگاه فرمود: ای مسلمانان شما در پناه خداوندید و خدای خلیفه من است بر شما، من از این جهان بیرون می شوم باید پرهیزکاری کنید.

روایت عامه

در امامت ابوبکر

هم علمای عامه از عایشه حدیث کنند که: چون مرض پیغمبر گران شد و مردم در مسجد نماز خفتن را انتظار آن حضرت می بردند، پیغمبر این بدانست در مِخْضَبِ نَشْتِ و بدن بشست و خاست برخیزد و به مسجد برود از پای درافتاد و بیهوش گشت؛ و چون به هوش آمد باز چنین کرد تا سه نوبت و امکان رفتن نیافت، پس بفرمود: ابوبکر با مردم نماز کند؛ و ابوبکر چون قلبی رقیق داشت، عمر را گفت: متصدی این امر شو. عمر گفت: تو احقّی. پس ابوبکر با مردم نماز بگذاشت. و روز

۱. سقط در کلام: ناروا گفتن.

دیگر پیغمبر را تخفیفی در مرض بادید شد خود نماز پیشین را با مردم گذاشت. بدین شرح که از خانه به مسجد شد و فرمان کرد تا او را پهلوی ابوبکر نشانند ابوبکر خواست بازپس آید پیغمبر به اشارت فرمان کرد که بجای باش و نشسته نماز بگذاشت و ابوبکر اقتدا کرد، مردم از تکبیر ابوبکر از انتقالات پیغمبر آگهی بیافتند. و به روایتی در گرانی مرض چون هنگام نماز برسید، عبدالله بن زَمَعَه نزد رسول خدای بود، او را فرمود: مردم را بگوی نماز بگذارند. عبدالله بیرون شد و عمر را دیدار کرد و گفت با مردم نماز بگذار و عمر با مردم به نماز بایستاد و قرائت به جهر کرد و بانگ او گوشزد پیغمبر شد. فرمود: این بانگ عمر است یَا بَنِي اللَّهِ ذَلِكَ وَ الْمُؤْمِنُونَ و سر از دریچه بیرون کرد و فرمود: باید ابوبکر نماز بگذارد. عمر از عمل باز شد و عبدالله بن زَمَعَه را گفت: مگر تو را نفرمود که من با مردم نماز کنم؟ گفت: هیچ یک را فرمان نکرد جز اینکه حکم رفت که مردم نماز بگذارند، چون ابوبکر را در میانه ندیدم تو را لایق شمردم.

حدیث بخاری در امامت ابوبکر

و بخاری در باب مرض النبی و باب اهل العلم و الفضل احق بالامامه و باب من رجع القهقری فی صلوته از انس بن مالک حدیث کند که: إِنَّ الْمُسْلِمِينَ بَيْنَهُمْ فِي صَلَاةِ الْفَجْرِ مِنْ يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ وَ أَبُو بَكْرٍ يُصَلِّي بِهِمْ لَمْ يَفْجَأْهُمْ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ قَدْ كَشَفَ سِتْرَ حُجْرَةِ عَائِشَةَ فَنَظَرَ إِلَيْهِمْ وَ هُمْ فِي صُفُوفِ الصَّلَاةِ، ثُمَّ تَبَسَّمَ يَضْحَكُ فَكَصَّ أَبُو بَكْرٍ عَلَى عَقِبِهِ لِيَتَّصِلَ بِالصَّفِّ وَ ظَنَّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ يُرِيدُ أَنْ يَخْرُجَ إِلَى الصَّلَاةِ فَقَالَ أَنَسٌ وَ هَمَّ الْمُسْلِمُونَ أَنْ يَفْتَتِنُوا فِي الصَّلَاةِ فَرَحًا بِرَسُولِ اللَّهِ فَأَشَارَ إِلَيْهِمْ رَسُولُ اللَّهِ أَنْ أَتَمُّوا صَلَاتَكُمْ ثُمَّ دَخَلَ الْحُجْرَةَ وَ أَرَخَى السُّتْرَ.

خطبه پیغمبر و خبر پیغمبر در غصب خلافت

این به تمامت روایت اهل سنت و جماعت است و مردم شیعی گویند: ابوبکر و

عمر که مأمور به ملازمت أسامه بودند با آن همه تأکید و تشدید و آن حکم که هر که تخلف کند ملعون باشد و بی فرمان باز مدینه شدند؛ و رسول خدای را رنجانیدند چگونه رسول خدای فرمان می دهد که ایشان در صلوة پیشوای جماعت شوند. در روایت شیعیان نیز چنین است که رسول خدای جیش أسامه را بیرون فرستاد و از برای اهل بقیع استغفار فرمود:

و أَقْبَلَ عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ إِنَّ جِبْرِيْلَ كَانَ يَعْرِضُ عَلَيَّ الْقُرْآنَ كُلَّ سَنَةٍ مَرَّةً وَ قَدْ عَرَضَهُ عَلَيَّ الْعَامَ مَرَّتَيْنِ وَ لِأَرَاهُ إِلَّا لِحُضُورِ أَجْلِي ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ إِنِّي خُيِّرْتُ بَيْنَ خَزَائِنِ الدُّنْيَا وَالْخُلُودِ فِيهَا وَالْجَنَّةِ فَاخْتَرْتُ لِقَاءَ رَبِّي وَالْجَنَّةَ، ثُمَّ عَادَ إِلَيَّ مِنْزِلُهُ فَمَكَثَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مَوْعُوكَا ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ مُعَصَّبَ الرَّأْسِ مُعْتَمِدًا عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِيَمِينِي يَدِيهِ وَ عَلَيَّ الْفَضْلِ بْنِ الْعَبَّاسِ بِالْيَدِ الْأُخْرَى حَتَّى صَعَدَ الْمِنْبَرَ فَجَلَسَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ قَدْ حَانَ خُفُوقٌ مِنْ بَيْنِ أَظْهَرِكُمْ فَمَنْ كَانَ لَهُ عِنْدِي عِدَّةٌ فَلْيَأْتِنِي أُعْطِهِ إِيَّاهَا وَ مَنْ كَانَ لَهُ عَلَيَّ دَيْنٌ فَلْيُخْبِرْنِي بِهِ، مَعَاشِرَ النَّاسِ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ أَحَدٍ رَحِمٌ يُعْطِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يَصْرِفُ عَنْهُ بِهِ شَرًّا إِلَّا لِعَمَلٍ، أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَدْعَى مُدْعَى وَ لَا يَتَمَنَّى مُتَمَنَّيًّا وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَا يُنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ وَ لَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ أَلَلَهُمْ هَلْ بَلَغْتُ، ثُمَّ نَزَلَ فَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَوةً خَفِيفَةً، ثُمَّ دَخَلَ بَيْتَهُ وَ كَانَ إِذْ ذَاكَ بَيْتٌ أُمَّ سَلَمَةَ فَأَقَامَ بِهِ يَوْمًا أَوْ يَوْمَيْنِ فَجَاءَتْ عَائِشَةُ إِلَيْهَا تَسْأَلُهَا أَنْ تَنْقُلَهُ إِلَى بَيْتِهَا لِتَتَوَلَّى تَعْلِيْلَهُ وَ سَأَلَتْ أَزْوَاجَ النَّبِيِّ فِي ذَلِكَ فَأُذِنَ لَهَا فَانْتَقَلَ إِلَى الْبَيْتِ الَّذِي أَسْكَنَهُ عَائِشَةُ وَ اسْتَمَرَّ الْمَرَضُ فِيهِ أَيَّامًا وَ ثَقُلَ، فَجَاءَ بِلَالٌ عِنْدَ صَلَوةِ الصُّبْحِ وَ رَسُولُ اللَّهِ مَغْمُورٌ بِالْمَرَضِ فَنَادَى الصَّلَوةَ يَرْحَكُمُ اللَّهُ فَأُذِنَ رَسُولُ اللَّهِ بِنَدَائِهِ فَقَالَ يُصَلِّي بِالنَّاسِ بَعْضُهُمْ فَإِنِّي مَشْغُولٌ بِنَفْسِي، فَقَالَتْ عَائِشَةُ: مَرُّوا أَبَا بَكْرٍ، وَ قَالَتْ حَفْصَةُ: مَرُّوا عُمَرَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ حِينَ سَمِعَ كَلَامَهُمَا وَ رَأَى حِرْصَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا عَلَيَّ التَّنَوُّبِ بِأَبِيهِمَا وَافْتِنَانِهِمَا بِذَلِكَ وَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى أَكْفُفَنَّ فَإِن كُنَّ صَوِيحِبَاتٍ يُوسِفُ، ثُمَّ قَامَ مُبَادِرًا خَوْفًا مِنْ تَقَدُّمِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ وَ قَدْ كَانَ

أمرهما بالخروج مع أسامة و لم يك عندة أنهما قد تخلفا.
 فلما سمع من عايشة و حفصة ماسمع عليم أنهما متأخران عن أمره
 فبدر لكف الفتنه و إزالة الشبهة فقام و إننه لا يستقل على الأرض فأخذ
 بيده على بن أبطالب و الفضل بن العباس فاعتمدا عليهما و رجلاه
 يخطان الأرض من الضعف فلما خرج إلى المسجد وجد أبابكر قد
 سبق إلى المحراب فأوما إليه بيده أن تأخر عنه فتأخر أبوبكر فقام
 رسول الله مقامه فكبر وابتدأ الصلوة التي كان ابتدأها أبوبكر و لم يبن
 على ما مضى من فعليه.

فلما سلم انصرف إلى منزله و استدعا أبابكر و عمر و جماعة ممن
 حضر المسجد من المسلمين، ثم قال: ألم أتمر أن تنفذوا جيش أسامة،
 فقالوا: بلى يا رسول الله، قال فلم تأخرتم عن أمرى قال أبوبكر إني
 خرجت ثم رجعت لأجد بك عهداً، و قال عمر: يا رسول الله إني
 لم أخرج لاني لم أحب أن أسئل عنك الركب، فقال النبي: نفذوا جيش
 أسامة، نفذوا جيش أسامة! يكررها ثلاث مرارة.

ثم أغمى عليه من التعب الذي لحقه و الأسف فمكث هنيئة مغمى
 عليه و بكى المسلمون و ارتفع النحيب من أزواجه و أولديه و نساء
 المسلمين و جميع من حضر فأفاق رسول الله فنظر إليهم ثم قال اثنوني
 بدوات كتف لا كتب كتاباً لا تضلوا بعده أبداً ثم أغمى عليه فقام بعض
 من حضر يلتمس دواتاً و كتفاً، فقال له عمر: ارجع فإنه يهجر فرجع و
 ندم من حضر على ما كان منهم من التضجيع في إحصار الدوات
 و الكتف و تلاوموا بينهم و قالوا: إنا لله و إنا إليه راجعون.

لقد أشفقنا من خلاف رسول الله فلما أفاق قال بعضهم ألا نأتبك
 بدوات و كتف يا رسول الله. فقال: أبعد الذي قلتم لا و لكني أوصيكم
 بأهل بيتي خيراً و أعرض بوجهه عن القوم فنهضوا و بقى عندة العباس
 و الفضل بن العباس و على بن أبطالب و أهل بيته خاصة، فقال له
 العباس: يا رسول الله إن يكن هذا الأمر مستقراً فبنا من بعدك فبشرنا و

إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَا تُغْلَبُ عَلَيْهِ فَأَوْصِ بِنَا، فَقَالَ أَنْتُمْ الْمُسْتَضْعَفُونَ مِنْ بَعْدِي وَصَمَتَ فَتَهَضَّ الْقَوْمُ وَهُمْ يَبْكُونَ قَدْ يَيْسُوا مِنَ النَّبِيِّ.

[ترجمه خطبه]

بعضی از فقرات این حدیث به پارسی چنین باشد که:

بلال به صلوة صبح ندا در داد چون مرض پیغمبر به شدت بود او را به ندای بلال آگهی دادند، فرمود که: مردم با یکدیگر نماز گزارند؛ زیرا که من به خویشتن مشغول باشم. عایشه معروض داشت که: ابابکر را اجازت فرمای تا با مردم نماز گزارد، حفصه خواستار شد که عمر امامت جماعت کند. چون رسول خدای اصغای کلمات ایشان فرمود و رغبت هریکی را در امر صلوة در حق ابابکر و عمر در حیات خویش دیدار نمود، گفت: سخن کوتاه دارید و خویشتن از جای بخاست چه بیم داشت ابابکر و اگر نه عمر با مردم نماز گزارد و ایشان مأمور به ملازمت جیش أسامه بودند و مخالفت کردند.

بالجمله پیغمبر پیشی گرفت تا دفع فتنه و رفع شبهه نماید و بر روی زمین از ثقل مرض نیروی سیر کردن نداشت و پای مبارکش از ضعف به زمین می کشید، چون آن حضرت به مسجد درآمد ابابکر را دیدار فرمود که در محراب ایستاده با دست خویش اشارت فرمود که به یک سوی باش. ابابکر از محراب کناره گرفت و پیغمبر به جای او ایستاد و تکبیر بفرمود و شروع به نماز نمود.

چون نماز را به پایان برد و سلام باز داد و به سرای خویش باز آمد، ابابکر و عمر را بخواست ایشان و اهل مسجد حاضر شده گوش فراداشتند رسول خدای با ابابکر و عمر بفرمود: آیا من شما را امر نکردم که ملتزم جیش أسامه شوید؟ عرض کردند: راست باشد. فرمود: چرا نقض امر من نمودید؟ ابوبکر عرض کرد: من مراجعت کردم تا با تو تجدید عهد نمایم. عمر نیز عذری برانگیخت. پیغمبر سه کَرَّت فرمود با جیش أسامه بیرون شوید.

در این هنگام اغمای مرض و تعب حضرت را فروگرفت، مسلمانان آغاز ناله و زاری نمودند و فریاد و نحیب از زوجات آن حضرت و سایرین برخاست. پس از زمانی چون به هوش آمد با مردم نگریست و فرمود: مرا دوات و کتفی حاضر سازید تا از برای شما چیزی نگار کنم که بعد از من در ضلالت نیفتید و بی خویشتن باشید. در این وقت یک تن از حاضران در طلب دوات و کتف به پای خاست، عمر گفت: دوات و کتف به کار نباشد چه پیغمبر هذیان گوید.

کرت دیگر چون رسول خدای با خویش آمد تنی به عرض رسانید که اگر فرمائی دوات و کتف حاضر سازیم، پیغمبر فرمود: بعد از آنکه سر از فرمان برتافتید دیگر حاجت نباشد لکن من شما را وصیت می‌کنم که با اهل بیت من نیکوئی کنید و حقوق ایشان را از دست نگذارید. و چهره مبارکش را از آن جماعت بگردانید، لاجرم مردم در آن زمان پراکنده شدند. علی و عباس و دیگر اهل بیت آن حضرت به جای ماندند، عباس عرض کرد: یا رسول الله اگر امر خلافت بعد از تو ما را خواهد بود اشارت فرمای، رسول خدای فرمود: شما بعد از من مظلوم و مستمند شوید و پس از آن دیگر سخن نکرد.

زاری زنان بنی هاشم

در مرض پیغمبر ﷺ

بالجمله زنان بنی هاشم این هنگام انجمن شدند و بانگ به اسف و حسرت برآوردند. فاطمه فرمود: ساکت باشد و رسول خدای را به دعای خیر یاد کنید. پیغمبر با علی خطاب کرد که: هر که را مصیبتی پیش آید بر اوست که مصیبت مرا در خاطر گیرد که اعظم مصائب است. در این وقت علی این شعرها بگفت:

الْمَوْتُ لِأَوْلَادِي يَبْقَى وَلَا وَكْدًا هَذَا السَّبِيلُ إِلَيَّ أَنْ تَرَى أَحَدًا
هَذَا النَّبِيُّ وَلَمْ يَخْلُدْ لَأُمَّتِهِ لَوْ خَلَدَ اللَّهُ خَلْقًا قَبْلَهُ خَلَدَا

لِلْمَوْتِ فِينَا سِهَامٌ غَيْرُ خَاطِئَةٍ مَنِ فَاتَهُ الْيَوْمَ سَهْمٌ لَمْ يُفْتَهُ غَدًا^۱

همانا رسول خدای مکرر می فرمود: ای مردمان من پیش از شما سفر آن جهانی کنم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد پس از شما پرسش خواهم کرد که چه کردید با ثقلین که کتاب خدا و اهل بیت من اند و از هم جدا نمی شوند تا بر من در آیند؟ اکنون شما را آگهی می دهم که ثقلین را در میان شما می گذارم و می گذرم واجب باشد که سبقت مگیرید بر اهل بیت من و تقصیر نکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و هیچ گاه چیزی تعلیم ایشان نکنید که ایشان دانایان از شما آیند.

وصیت پیغمبر ﷺ

در حق علی علیه السلام

همانا بعد از من از دین بگردید و کافر شوید و گاهی خواهد آمد که من و اگر نه علی را ملاقات کنید، در لشکری مانند سیل به سرعت و شدت و به کفران خویش در کیفر شوید، دانسته باشید که علی پسر عم من و وصی من است و قتال خواهد کرد به تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم به تنزیل قرآن.

و دیگر از احادیث عامه. قال احمد فی مسنده عن ابن عباس: لَمَّا مَرَضَ رَسُولُ اللَّهِ مَرَضَهُ الَّذِي مَاتَ فِيهِ قَالَ ادْعُوا لِي عَلِيًّا قَالَتْ عَائِشَةُ: نَدُّعُو لَكَ اَبَا بَكْرٍ. قَالَتْ: حَفْصَةُ نَدُّعُوا لَكَ عُمَرَ. قَالَتْ اُمُّ الْفَضْلِ: نَدُّعُو لَكَ الْعَبَّاسَ. فَلَمَّا اجْتَمَعُوا رَفَعَ رَأْسَهُ فَلَمْ يَرَ عَلِيًّا فَسَكَتَ فَقَالَ عُمَرُ: قَوْمُوا عَنِ رَسُولِ اللَّهِ. گوید: یک روز در مرض موت رسول خدای فرمود علی را به نزدیک من حاضر سازید، عایشه، ابوبکر را بخواند؛ و حفصه، عمر را طلب داشت؛ و ام الفضل، عباس را حاضر ساخت. چون انجمن شدند پیغمبر دیده بگشود و نگران گشت، چون علی را نیافت با ایشان هیچ سخن نکرد، عمر ملالت خاطر پیغمبر را فهم کرده گفت: برخیزید از نزد رسول خدای

۱. مرگ هیچ پدر و فرزندی را در دنیا باقی نگذاشته، این راه است که وسیله ملاقات خدای یگانه است. این پیغمبر برای امتش در دنیا باقی نماند، اگر خدا پیش از این پیغمبر خلقی را باقی می گذاشت این پیغمبر سزاوارتر به بقاء بود. تیرهای مرگ بدون اینکه خطا رود برای ما مسلم است؛ آن کس که امروز تیر مرگ بدو اصابت نکند فردا از آن ناگزیر است.

بیرون شویم و این تنبیهی بود که مرا با ایشان حاجتی نیست چرا علی را حاضر نساختید.

آخرین خطبه پیغمبر ﷺ در منبر

حدیث کرده‌اند که آخرین خطبه که رسول خدای در مرض موت بر منبر قرائت کرد این بود. قال:

يا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَمَنْ حَضَرَ نِي فِي يَوْمِي هَذَا وَفِي سَاعَتِي هَذِهِ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ فَلْيُبَلِّغْ شَاهِدُكُمْ الْغَائِبَ أَلَا قَدْ خَلَفْتُ فِيكُمْ كِتَابَ اللَّهِ فِيهِ النُّورُ وَالْهُدَى وَالْبَيَانُ مَا فَرَّطَ اللَّهُ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ حُجَّةَ اللَّهِ لِي عَلَيْكُمْ وَخَلَفْتُ فِيكُمْ الْعِلْمَ الْأَكْبَرَ عِلْمَ الدِّينِ وَنُورَ الْهُدَى وَصِيَّيَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَلَا وَهُوَ حَبْلُ اللَّهِ فَاعْتَصِمُوا بِهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا عَنْهُ وَادْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً.

أَيُّهَا النَّاسُ هَذَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ كُنَّا اللَّهُ الْيَوْمَ وَمَا بَعْدَ الْيَوْمِ، مَنْ أَحَبَّهُ وَتَوَلَّاهُ الْيَوْمَ وَمَا بَعْدَ الْيَوْمِ فَقَدْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ وَآدَى مَا وَجَبَ عَلَيْهِ وَمَنْ عَادَاهُ الْيَوْمَ وَمَا بَعْدَ الْيَوْمِ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى وَاصْمٌ لِأَحْجَّةَ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ.

أَيُّهَا النَّاسُ لا تَأْتُونِي غداً بِالدُّنْيَا تَزْفُونَهَا زَفاً وَيَأْتِي أَهْلُ بَيْتِي سُعْثَاءَ غُبْرَاءَ مَقْهُورِينَ مَظْلُومِينَ تَسْبِلُ دِمَاؤُهُمْ أَمَامَكُمْ وَبَيْعَاتُ الضَّلَالَةِ وَالشُّورَى لِلْجَهَالَةِ، أَلَا وَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَهُ أَصْحَابٌ وَآيَاتٌ قَدْ سَمَّاهُمْ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ وَعَرَّفْتَكُمْ وَبَلَّغْتَكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ وَلكِنِّي أَرِيكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ لا تَرْجِعُنَّ بَعْدِي كُفَّاراً مُرْتَدِّينَ مَتَأَوَّلِينَ لِلْكِتَابِ عَلَيَّ غَيْرَ مَعْرِفَةٍ وَتَبْتَدِعُونَ السُّنَّةَ بِالْهَوَى لِأَنَّ كُلَّ سُنَّةٍ وَحَدِيثٍ وَكَلَامٍ خَالَفَ الْقُرْآنَ فَهُوَ رَدٌّ وَباطِلٌ الْقُرْآنُ إِمَامٌ هُدًى وَ لَهُ قَائِدٌ يَهْدِي إِلَيْهِ وَيَدْعُوا إِلَيْهِ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَهُوَ وَلِيُّ الْأَمْرِ بَعْدِي وَوَارِثُ عِلْمِي وَ

حِكْمَتِي و سِرِّي و عَلَانِيَتِي و مَاوَرَاةَ النَّبِيِّونَ مِنْ قَبْلِي و أَنَا وَاِرْثُ و
 مُوَرَّثُ فَلَا يُكْذِبَنَّكُمْ أَنفُسُكُمْ.
 أَيُّهَا النَّاسُ اللَّهُ اللَّهُ فِي أَهْلِ بَيْتِي فَإِنَّهُمْ أَرْكَانُ الدِّينِ و مَصَابِيحُ الظُّلَمِ،
 و مَعْدِنُ العِلْمِ عَلِيُّ أَخِي و وَاِرْثِي و وَزِيرِي و أَمِينِي و الْقَائِمُ بِأَمْرِي
 و الْمُؤَفَّى بِعَهْدِي عَلِيُّ سُنَّتِي أَوَّلُ النَّاسِ بِي إِيمَانًا و آخِرُهُمْ عَهْدًا عِنْدَ
 الْمَوْتِ و أَوْسَطُهُمْ لِي لِقَاءَ يَوْمِ الْقِيَمَةِ فَلْيُبَلِّغْ شَاهِدُكُمْ غَائِبِكُمْ أَلَا و مَنْ
 أَمَّ قَوْمًا إِمَامَةً عَمِيَاءَ و فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ فَقَدْ كَفَرَ.
 أَيُّهَا النَّاسُ و مَنْ كَانَتْ لَهُ قَبْلِي تَبِعَةٌ فَمَا أَنَا و مَنْ كَانَتْ لَهُ عِدَّةٌ فَلْيَأْتِ
 فِيهَا عَلِيَّ بْنَ أَبِيطَالِبٍ فَإِنَّهُ ضَامِنٌ لِذَلِكَ كُلِّهِ حَتَّى لَا يَبْقَى لِأَحَدٍ عَلَيَّ
 تِبَاعَةً.

خلاصه این کلمات که محل حاجت مردم شیعی است به پارسی چنین است که
 فرماید:

ای گروه مسلمانان این پند و اندرز من واجب است که پدران بر
 پسران و حاضران مر غایبان را القا دارند، همانا قرآن را در میان شما
 خلیفه می گذارم و همچنین رایت بزرگ و آیت دین و نور هدایت یعنی
 علی بن ابی طالب را خلیفه می گردانم بر شما که وصی من و
 حبل المتین معرفت خداوند است، پس به دامن او چنگ درزنید، و به
 حضرت او اعتصام جوئید.

ای مردم! علی مخزن علم خداوند است هر که او را دوست دارد،
 عهد خدای را به پای برده است؛ و هر که او را دشمن دارد در قیامت
 کور و کرانگیخته گردد؛ و در نزد خداوند از برای او عذری نماند. آنچه
 بایسته و درخور بود با شما گفتم و همی بینم که شما جز آن کنید، و بر
 طریق ضلالت روید.

و اینک اهل بیت من ارکان دین اند، و در تاریکهای جهل و غفلت
 مانده مشعلهای روشن اند. و علی برادر من، و وارث من، و وزیر من و
 امین من است. و به امر من در میان شما به خلافت قائم است،
 وفاکننده به عهد، و آئین من است. و اول کس اوست که با من ایمان

آورد و آخر کس اوست که عهد با من بپاید، و اوست که در قیامت نخستین مرا دیدار کند؛ و هر کس جز علی بعد از من قصد خلافت کند کافر و مرتد باشد.

هان ای مردمان، هر که را بر من حقی باشد اینک حاضرم، و از پس من بر علی است که حق او بگذارد.

در خبر است که یک روز هنگامی که مجلس رسول خدای از مهاجر و انصار خاص بود، و پیغمبر سر مبارک در کنار علی داشت، و عباس در برابر نشسته بود، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا عَبَّاسُ اتَّقَبَّلْ وَصِيَّتِي وَتَقْضِي دِينِي وَتَنْجِزْ مَوْعِدِي. فَقَالَ: إِنِّي أَمْرٌ كَثِيرُ الْعِيَالِ لَأَمَالَ لِي. رَسُولُ خدای با عباس فرمود: اگر توانی پذیرای وصیت من شوی، و از پس من دین مرا بگذاری. عباس عرض کرد: یا رسول الله من مردی پیر و عیالمندم، و آن مال و ثروت ندارم که قرض تو را بگذارم.

سه کُرت پیغمبر این سخن می فرمود و چنین پاسخ شنود. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: سَأَعْطِيهَا رَجُلًا يَأْخُذُهَا بِحَقِّهَا، لَا يَقُولُ مِثْلَ مَا تَقُولُ. ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ اتَّقَبَّلْ وَصِيَّتِي، وَتَقْضِي دِينِي، وَتَنْجِزْ مَوْعِدِي؟! رسول خدای با عباس فرمود: من این وصیت با مردی می گذارم که قبول و دیعت مرا اطاعت کند، و حق وصیت مرا بگذارد، و این سخن نگوید که تو می گوئی. پس روی با علی کرد و آن کلمات را با علی بفرمود، فَخَنَقَتْهُ الْعَبْرَةُ وَ لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يُجِيبَهُ غَرِيهَ دَرِ گَلْوِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ گره گشت، چنانکه نتوانست جواب داد، پس بیرون شد، و پس از لحظه ای باز آمد، و عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، آنچه فرمان کنی فرمان پذیر باشم.

فَقَالَ: رَسُولُ اللَّهِ: يَا بَلَّالُ إِنِّي بِرَأْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ فَآتِي بِهَا، ثُمَّ قَالَ: يَا بَلَّالُ إِنِّي بِبَغْلَةِ رَسُولِ اللَّهِ بِسَرَجِهَا وَ لَجَامِهَا فَآتِي بِهَا ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ قُمْ فَأَقْبِضْ هَذَا بِشَهَادَةِ مَنْ فِي الْبَيْتِ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ كَيْلَا يُنَازِعَكَ فِيهِ أَحَدٌ مِنْ بَعْدِي. فَقَامَ عَلِيُّ حَتَّى اسْتَوْدَعَ جَمِيعَ ذَلِكَ فِي مَنْزِلِهِ ثُمَّ رَجَعَ. پس رسول خدای بلال را فرمود: تا رأیت پیغمبر و استر آن حضرت را با زین و لجام حاضر ساخت، پس علی را فرمود: این جمله را به شهادت این جماعت که حاضرند مأخوذ دار تا پس از من کسی را با تو سخن نباشد. امیرالمؤمنین آن اشیا را به خانه خویش برد و مراجعت فرمود.

حدیث موسی بن جعفر در نصّ خلافت علی علیه السلام

و همچنان احادیث و اخبار در نصّ وصایت و خلافت علی از علمای سنی و شیعی فراوان آورده‌اند، از آن جمله این حدیث مبارک است عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام أَلَيْسَ كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَاتِبَ الْوَصِيَّةِ، وَ رَسُولَ اللَّهِ الْمُؤْتَمَلَى عَلَيْهِ، وَ جِبْرَائِيلُ وَالْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ شُهُودًا، قَالَ: فَأَطْرَقَ علیه السلام طَوِيلًا ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ قَدْ كَانَ مَا قُلْتَ، وَ لَكِنْ حِينَ نَزَلَ بِرَسُولِ اللَّهِ الْأَمْرُ نَزَلَتِ الْوَصِيَّةُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ كِتَابًا مُسَجَّلًا نَزَلَ بِهِ جِبْرَائِيلُ مَعَ أَمْنَاءِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ. فَقَالَ جِبْرَائِيلُ: يَا مُحَمَّدُ مَرُّ بِأَخْرَاجِ مَنْ عِنْدَكَ إِلَّا وَصِيَّكَ، لِتَقْبَضَهَا مِنَّا، وَ تُشْهِدَنَا بِدَفْعِكَ إِيَّاهَا إِلَيْهِ ضَامِنًا لَهَا يَعْنِي: عَلِيًّا. فَأَمَرَ النَّبِيُّ بِأَخْرَاجِ مَنْ كَانَ فِي الْبَيْتِ، مَا خَلَا عَلِيًّا علیه السلام، وَ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فِيمَا بَيْنَ السُّتْرِ وَالْبَابِ.

خلاصه سخن آن است که جعفر صادق علیه السلام می فرماید که: جبرئیل از نزد خداوند به حضرت رسول آمد و عرض کرد که مجلس را از بیگانه برداشته کن، جز علی را که وصی تو است کس را به جای مگذار، تا فرمان خدای را اصفا فرمائی، و علی را بر تقدیم فرمان به ضمانت گیری، و فریشتگان در میانه گواهان باشند بدانچه او را خواهی سپرد. پس پیغمبر فرمان کرد تا هر که در سرای بود بیرون شد، جز علی را، و فاطمه این وقت در عتبه باب قیام داشت.

فَقَالَ جِبْرَائِيلُ: رَبُّكَ يَقْرَأُكَ السَّلَامَ، وَ يَقُولُ هَذَا كِتَابُ مَا كُنْتُ عَاهَدْتُ إِلَيْكَ، وَ شَرَطْتُ عَلَيْكَ وَ أَشْهَدُ بِهٖ عَلَيْكَ مَلَائِكَتِي، وَ كَفَى بِي شَهِيدًا. قَالَ: فَأَرْتَعَدْتُ مَفَاصِلُ النَّبِيِّ، وَ قَالَ: يَا جِبْرَائِيلُ رَبِّي هُوَ السَّلَامُ، وَ مِنْهُ السَّلَامُ، وَ إِلَيْهِ يَعُودُ السَّلَامُ. صَدَقَ عَزَّ وَجَلَّ وَ بَرَّ، هَاتِ الْكِتَابَ. فَدَفَعَهُ إِلَيْهِ، وَ أَمَرَهُ بِدَفْعِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. فَقَالَ لَهُ: اقْرَأْهُ. فَقَرَأَهُ حَرْفًا حَرْفًا. فَقَالَ: يَا عَلِيُّ هَذَا عَهْدُ رَبِّي تَبَارَكَ وَ تَعَالَى إِلَيَّ، وَ شَرَطُهُ عَلَيَّ، وَ أَمَانَتُهُ. لَقَدْ بَلَّغْتُ، وَ نَصَحْتُ وَ أَدَيْتُ. فَقَالَ عَلِيُّ علیه السلام: أَنَا أَشْهَدُ لَكَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي بِالْبُلَاغِ، وَ النَّصِيحَةِ، وَ التَّصَدِيقِ عَلَيَّ مَا قُلْتَ، وَ يَشْهَدُ لَكَ بِهٖ سَمْعِي، وَ بَصْرِي وَ لَحْمِي، وَ دَمِي. فَقَالَ جِبْرَائِيلُ: أَنَا لَكُمْ عَلِيُّ ذَلِكَ مِنَ الشَّاهِدِينَ.

می فرماید: جبرئیل سلام خدای را بر رسول خدای بگذاشت و کتابی که با قلم

اعلیٰ مکتوب بود بسپرد و عرض کرد که: خداوند می فرماید: این نامه عهدی است که با تو عقد بستم، و با پیمان تو استوار کردم، و فرشتگان را گواه گرفتم. پس رسول خدای آن مکتوب را از جبرئیل مأخوذ داشت، و به حکم خداوند با علی علیه السلام حرف به حرف قرائت کرد، و فرمود: عهد خدای را به پای بردم و بدانچه مأمور بودم، با تو ابلاغ کردم. علی عرض کرد که: من بر تبلیغ این رسالت گواه باشم و گوش و چشم و گوشت و خون من نیز گواهی دهد. جبرئیل عرض کرد که: من نیز از جمله گواهانم.

خبر غصب خلافت

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا عَلِيُّ أَخَذْتَ وَصِيَّتِي، وَ عَرَفْتَهَا، وَ ضَمِنْتَ لِلَّهِ وَلِيَّ الْوَفَاءِ بِمَا فِيهَا. فَقَالَ عَلِيُّ: نَعَمْ يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي عَلِيُّ ضَمَانُهَا، وَ عَلِيُّ اللَّهُ عَوْنِي، وَ تَوْفِيقِي عَلِيُّ إِدَائِهَا، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: يَا عَلِيُّ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَشْهَدَ عَلَيْكَ بِمُؤَافَاتِي بِهَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ. فَقَالَ عَلِيُّ: نَعَمْ أَشْهَدُ. فَقَالَ النَّبِيُّ: إِنَّ جِبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَكَ الْآنَ، وَ هُمَا حَاضِرَانِ، وَ مَعَهُمَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ لِأَشْهَدَهُمْ عَلَيْكَ. فَقَالَ: نَعَمْ لِيَشْهَدُوا وَ أَنَا يَا أَبِي وَ أُمِّي، أَشْهَدُهُمْ فَأَشْهَدَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ. وَ كَانَ فِيمَا اشْتَرَطَ عَلَيْهِ النَّبِيُّ بِأَمْرِ جِبْرَائِيلَ فِيمَا أَمَرَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: أَنْ قَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ تَفِي بِمَا فِيهَا مِنْ مُوَالَاةٍ مَنْ وَ أَلَى اللَّهِ وَ رَسُولُهُ، وَ الْبِرَاءَةِ وَ الْعِدَاوَةَ لِمَنْ عَادَى اللَّهَ وَ رَسُولَهُ، وَ الْبِرَاءَةَ مِنْهُمْ عَلَى الصَّبْرِ مِنْكَ عَلِيُّ كِظْمِ الْفَيْظِ، وَ عَلِيُّ ذَهَابِ حَقِّكَ، وَ غَضَبِ خُمْسِكَ، وَ انْتِهَاكِ حُرْمَتِكَ. فَقَالَ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: وَالَّذِي فَلَقَ الْجَنَّةَ، وَ بَرَاءَ النَّسَمَةَ لَقَدْ سَمِعْتُ جِبْرَائِيلَ يَقُولُ لِلنَّبِيِّ: يَا مُحَمَّدُ عَرَفَهُ أَنَّهُ تَهْتَكُ الْحُرْمَةَ وَ هِيَ حُرْمَةُ اللَّهِ، وَ حُرْمَةُ رَسُولِ اللَّهِ، وَ عَلِيُّ أَنْ تُخْضَبَ لِحْيَتُهُ مِنْ رَأْسِهِ بِدَمِ عِبْطٍ.

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: فَصَعَّقْتُ حِينَ فَهِمْتُ الْكَلِمَةَ مِنَ الْأَمِينِ جِبْرَائِيلَ، حَتَّى سَقَطَتْ عَلِيُّ وَ جَهِي وَ قُلْتُ: نَعَمْ قَبِلْتُ وَ رَضِيْتُ، وَ إِنْ انْتَهَكْتَ الْحُرْمَةَ، وَ عَطَلْتَ السُّنَنَ، وَ مَزَّقَ الْكِتَابَ، وَ هُدِمَتِ الْكَعْبَةُ، وَ خُضِبَتْ لِحْيَتِي مِنْ رَأْسِي بِدَمِ عِبْطٍ، صَابِرًا مُحْتَسِبًا أَبَدًا حَتَّى أَقْدِمَ عَلَيْكَ.

ترجمه که مشعر
بر خبر غصب خلافت است

معنی چنین باشد که رسول خدای فرمود: یا علی وصیت مرا اصفا فرمودی، و به امثال فرمان ضمانت کردی، عرض کرد که: پیمان نهادم و بر خداست که مرا در تقدیم فرمان موفق بدارد. پیغمبر فرمود: اینک جبرئیل و میکائیل و دیگر فرشتگان حاضرند و ایشان را بر پیمان تو گواه می‌گیرم. علی عرض کرد: نیکو باشد من نیز شاهدی باشم. رسول خدا فرمود: بی‌گمان تو وفا به عهد خدا خواهی کرد و دشمن خدا و رسول را دشمن خواهی داشت، و دوستان خدا و رسول را پشتیبان خواهی بود، و چون غصب خلافت از تو کنند، و تو را از حق خویش مهجور دارند، تو در این زحمت و ذلت صابر خواهی بود. علی عرض کرد: چنین باشد.

همانا علی می‌فرماید: سوگند با خدای که کلمات جبرئیل را اصفا^۱ نمودم که می‌گفت: ای محمد دانسته باش که حرمت علی را پست کنند، و حال آنکه حرمت او حرمت خدا و رسول است تا آنگاه که محاسن او را از خون او خضاب سازند. و نیز علی فرماید: چون کلمات جبرئیل را شنیدم به روی درافتادم. و گفتم: این جمله را بر ذمت نهادم و اگرچه ستر حرمت چاک شود، و احکام شریعت معطل ماند و خانه کعبه ویران گردد، و خون تازه از محاسن من فروریزد، و با این همه صبور باشم تا گاهی که در محشر تو را دیدار کنم.

ثُمَّ دَعَى رَسُولُ اللَّهِ فَاطِمَةَ وَالْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ وَأَعْمَلَهُمْ مِثْلَ مَا أَعْلَمَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالُوا مِثْلَ قَوْلِهِ فَخُتِمَتْ الْوَصِيَّةُ بِخَوَاتِيمٍ مِنْ ذَهَبٍ لَمْ تَمَسَّهُ النَّارُ وَ دُفِعَتْ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. یعنی: از پس این کلمات: رسول خدای فاطمه، و حسن و حسین علیهم السلام را طلب داشت و آنچه از اسرار و اندرز که با علی القا داشته بود با ایشان انهی فرمود و ایشان در پاسخ اقتفا^۲ به علی علیه السلام کردند، و به کردار او جواب باز دادند، پس سخن بدان ختم آمد و مکتوب و صایا را خاتم زر بر نهادند، و با علی سپردند. همانا آن کتاب آکنده از اسرار زمینی و آسمانی و حل و عقد تمامت آفرینش، و جمیع فرائض و سنن بود.

۱. اصفا: شنیدن

۲. اقتفاء: یعنی پیروی کردن.

خبر پیغمبر از مخالفت مردم با علی علیه السلام

و هم رسول خدای با علی فرماید: یا آخی وَ الَّذی بَعَثنی بِالْحَقِّ لَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَیْهِمْ بِالْوَعْدِ بَعْدَ أَنْ أَخْبَرْتُهُمْ رَجُلًا رَجُلًا مَا افْتَرَضَ اللهُ عَلَیْهِمْ مِنْ حَقِّكَ وَ أَلْزَمْتَهُمْ مِنْ طَاعَتِكَ. وَ كُلُّ أَجَابٍ، وَ سَلَّمَ إِلَیْكَ الْأَمْرَ، وَ إِنِّی لَأَعْلَمُ خِلَافَ قَوْلِهِ فَإِذَا قُبِضْتُ وَ فَرَعْتُ مِنْ جَمِیعِ مَا أَوْصِیْتَ بِهِ وَ عَیَّبْتَنی فِی قَبْرِی فَالزَّم بَیْتَكَ وَ اجْمَعِ الْقُرْآنَ عَلَی تَأْلِیْفِهِ، وَ الْفَرَائِضَ وَ الْأَحْكَامَ عَلَی تَنْزِیلِهِ، ثُمَّ امْضِ عَلَی غَیْرِ لَائِمَةٍ عَلَی مَا أَمَرْتُكَ بِهِ، وَ عَلَیْكَ بِالصَّبْرِ عَلَی مَا یَنْزُلُ بِكَ، وَ بِهَا حَتَّى تَقْدِمُوا عَلَیَّ.

می فرماید: ای برادر من سوگند با خدای از آن پس که این مردم را تن به تن آگهی دادم از حقوق تو، و مقام تو را به ایشان باز نمودم، و از مخالفت تو بیم دادم و واجب داشتم طاعت تو را بر ایشان، و هیچ کس نبود جز اینکه پذیرای فرمان گشت، پس امر خلافت را با تو تفویض داشتم، همانا نزدیک من روشن است که چون من از این جهان بیرون شوم، این گروه مخالفت فرمان خداوند، و خلاف سخن من خواهند کرد، لاجرم چون مرا به خاک سپردی ملازم سرای خویش باش، و قرآن خدای را بدانسان که فرود شده تألیف فرمای، و بر هر زحمت و کلفت که بر تو درآید، بردباری می نمای تا آنگاه که روز رستخیز برسد، و این مردم نزدیک من آیند.

حدیث ابراهیم حموی

و دیگر ابراهیم بن الحموی که از بزرگان علمای عامه است به اسناد خود روایت کند از سلیم بن قیس الهلالی که در خلافت عثمان در مسجد رسول خدای درآمد، و صد (۱۰۰) تن از مهاجر و انصار انجمن بودند و از مهاجرین: علی بن ابی طالب علیه السلام، و سعد بن ابی وقاص، و عبدالرحمن بن عوف، و طلحه، و زبیر، و عمار، و مقداد، و ابوذر، و هاشم بن عتبّه، و ابن عمر، و الحسن و الحسین، و ابن عباس، و محمد بن ابی بکر، و عبدالله بن جعفر. و از انصار: ابی بن کعب، و زید بن ثابت، و ابویوب انصاری، و ابوالهیثم بن التیهان، و محمد بن مسلمة، و قیس بن

سعد بن عباد، و جابر بن عبدالله، و آنس بن مالک، و زید بن اَرْقَم، و عبدالله بن ابی اوفی، و ابولیلی و پسرش حاضر بودند؛ و عبدالرحمن نیز نزدیک او جای داشت و او پسری نیکو رخسار بود در این وقت ابوالحسن بصری درآمد و پسرش حسن که مانند سهیل یمن بود به اتفاق او حاضر مجلس گشت.

بالجمله سلیم بن قیس هلالی گوید که: در جمال این دو ماه پاره نظاره بودم و همی ژرف نگریستم که کدام یک در کارنامه صَبَاحَت^۱ و ملاحت نام بردارند هیچ یک را ندانستم جز اینکه حسن به سنین عمر و طول بالا افزون بود. و در این مجلس هرکس از فضایل قریش و محاسن انصار قصه می کرد؛ و امیرالمؤمنین علی خاموش بود. چون عثمان در سرای خویش جای داشت این سخن به دراز کشید از میانه یک تن با علی عرض کرد که: چرا از مفاخر خویش سخن نخواهی کرد، لاجرم علی آن جماعت را به صدق سخن خویش گروگان سوگند داشت، و لختی از فضایل خویش برشمرد، ناچار آن جماعت به صدق سخنش گواهی دادند. و راقم حروف هر جزوی از این حدیث را در جای خود به شرح می برد.

احتجاج علی علیه السلام در حقوق خود

بالجمله سخن علی در این وقت بدانجا کشید قال: اُنشِدُكُمْ بِاللَّهِ اَتَعْلَمُونَ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ قَامَ خَطِيْبًا لَمْ يَخْطُبْ بَعْدَ ذٰلِكَ، فَقَالَ: يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنِّي تَارِكٌ فِيْكُمْ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابَ اللّٰهِ وَ عِيْرَتِيْ اَهْلَ بَيْتِيْ، فَتَمَسَّكُوا بِهَا لَنْ تَضِلُّوْا فَاِنَّ اللّٰطِيْفَ اَخْبَرَنِيْ وَ عَهْدَ اِلَيّْ اِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتّٰى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ شِبْهَ الْمُغْضَبِ فَقَالَ: يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اَكُلُ اَهْلَ بَيْتِكَ؟ فَقَالَ لَا وَلٰكِنْ اَوْصِيَّائِيْ مِنْهُمْ اَوْلٰهُمْ اَخِيْ وَ وَزِيْرِيْ وَ وَاْرِثِيْ وَ خَلِيْفَتِيْ فِيْ اُمَّتِيْ وَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِيْ، هُوَ اَوْلٰهُمْ ثُمَّ ابْنِي الْحَسَنُ، ثُمَّ ابْنِي الْحُسَيْنِ، ثُمَّ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ، وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ حَتّٰى يَرِدُوْا عَلَيَّ الْحَوْضَ شُهَدَاءَ اللّٰهِ فِيْ اَرْضِهِ وَ حُجَجَهُ عَلٰى خَلْقِهِ، وَ خُرَّانَ عِلْمِيْهِ وَ مَعَادِنَ حِكْمَتِهِ، مِّنْ

أَطَاعَهُمْ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَ مَنْ عَصَاهُمْ فَقَدْ عَصَى اللَّهَ فَقَالُوا كُلَّهُمْ نَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ ذَلِكَ.

مقصود آن است که علی فرماید: رسول خدای در آخرین خطبه با اصحاب فرمود که: اینک در میان شما قرآن مجید و اهل بیت خود را به ودیعت گذاشتم پس از برای رد ایشان سر برنتابید تا از پای درنیفتید چه قرآن و اهل بیت من در کنار حوض توأمان^۱ بر من درآیند. عمر بن الخطاب از این سخنان خشمناک به پای خاست، و عرض کرد: این جماعت به جمله اهل بیت توآند. رسول خدای فرمود: اهل من اوصیای منند که نخستین علی است که وزیر و وصی و برادر من و در میان امت خلیفتی من دارد و از پس او فرزندان من حسن و حسین و دیگر نه (۹) تن از فرزندان حسین باشد، هریک از پس دیگری درآیند تا آنگاه که در کنار حوض مرا دیدار کنند، چه ایشان حجتهای خداوند و گنجوران علم خداوندند، هرکس فرمان ایشان برد فرمان پذیر خداوند باشد. و هرکه بی فرمانی کند عصیان خداوند کرده باشد. چون این کلمات به پای رفت همگنان به جمله اعتراف نمودند.

حدیث کنند که رسول خدای پنج (۵) روز قبل از وفات فرمود: آگاه باشید که پیش از شما گروهی قبور انبیای خود را مساجد می کردند، شما چنین مکنید. و چون مرض گران شد خمیصه^۲ بر روی کشید، و چون نفس تنگی می گرفت آن را به یک سوی می افکند و می فرمود: لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ. شدت غضب خدا قومی را باد که قبور انبیای خود را مسجد کردند و من شما را از آن نهی می کنم. أَلَا هَلْ بَلَغْتُ وَ سَه كَرَّتْ فرمود: اَللَّهُمَّ أَشْهَدُ.

گویند: دیناری که خاص فقرا بود شش یا هفت و اگر نه هشت یا نه دینار افزون آمد آن را به عایشه سپرد، و در گرانی مرض وقتی که سر به سینه عایشه داشت بی هوش شد، چون به هوش آمد فرمود: آن دنانیر را چه کردی؟ عرض کرد: به جای است. فرمود: بر فقرا بخش کن، و از هوش بشد. دیگر باره چون به هوش آمد فرمود:

۱. توأمان تشبیه از توأم است و توأم: مولودی را گویند که با مولودی دیگر در حمل واحد موجود شمرد و هر دو را مجموعاً توأمان نامند، به دیگر سخن دوقلو گویند؛ و در اینجا مقصود ملازمت کتاب و عترت است.

۲. خمیصه: کسائی است چهارگوش به رنگ سیاه.

بخش کردی؟ عرض کرد: نکردم. حکم داد تا حاضر ساخته بر دست پیغمبر گذاشت، رسول خدای آن را به شمار کرد، فرمود: چه گمان بود محمد را که خدای را دیدار کند، و این دنانیر با او باشد. پس آن جمله را با علی فرستاد تا بر مساکین بخش کرد، پس گفت: این زمان آسایش یافتم.

اجازت خواستن ملک الموت

چنین خبر کرده‌اند که سه روز از آن پیش که پیغمبر وداع جهان گوید. جبرئیل فرود شد، و سلام داد، و عرض کرد که خدای مرا به تو فرستاده از بهر تکریم تو و فرمان کرده تا از تو چیزی پرسش کنم که خود بدان چیز داناتر است. می‌فرماید: خود را چگونه می‌یابی؟ فرمود: یا امین الله خود را غمگین و دردناک می‌یابم. سه روز از این‌گونه پیام آورد و این پاسخ بشنید، روز سیم ملک الموت و ملکی دیگر که آن را اسمعیل نام است، و فرمانگزار هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) و اگر نه صد هزار (۱۰۰۰۰۰) ملک است، با جبرئیل بیامدند. جبرئیل حاضر شد و عرض کرد: یا رسول الله این ملک موت است که بر در ایستاده و اجازت درون شدن می‌جوید؛ و قبل از تو از هیچ‌کس اذن طلب نکرده. فرمود: ای جبرئیل رخصت فرمای تا درآید. پس ملک الموت درآمد، سلام داد؛ و گفت: یا محمد مرا خدای به تو فرستاده و فرمان کرده که پذیرای فرمان تو باشم، اگر حکم کنی روح تو را قبض کرده به عالم بالا برم؛ و اگر نه خویشتن باز شوم.

پیغمبر به جانب جبرئیل نگران شد، وی عرض کرد که: خداوند مشتاق لقای تو است. پس پیغمبر ملک الموت را فرمان کرد که به کار خویش مشغول باش. جبرئیل گفت: یا احمد علیک السلام دیگر از بهر سفارت وحی هرگز بر زمین نخواهم شد مقصود از اهل دنیا تو بودی.

ابن عباس گوید: که روز وفات پیغمبر، خدای ملک الموت را خطاب کرد که به نزد حبیب من برو و بپرهیز که بی اجازت بر وی درآئی و بی رخصت قبض روح کنی. پس عزرائیل با هزار هزار ملک از اعوان خود با سلبهای بافته به لثالی و یواقیت بر

اسبان ابلق به دَرِ سرای رسول خدای حاضر شدند، و نامه‌ای از خداوند تبارک و تعالی به دست داشتند. پس ملک‌الموت به صورت اعرابی به دَرِ سرای بایستاد، و گفت: **السَّلَامُ عَلَیْكُمْ أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ وَ مَعْدِنَ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ**. رخصت کنید تا درآیم «رحمت خدای بر شما باد». فاطمه علیها السَّلَام بر بالین پیغمبر جای داشت، پاسخ داد که: پیغمبر را نیروی ملاقات نیست. دیگر باره اجازت جست و همان جواب شنید، کَرَّت سوم اجازت طلب کرد، بانگی مهیب که تمامت مردم آن خانه بر خویشتن بلرزیدند.

پیغمبر به خویش آمده چشم بگشود فرمود: چیست شما را؟ حال بگفتند، گفت: ای فاطمه دانستی با که سخن کردی؟ عرض کرد: الله و رسوله اعلم، فرمود: این ملک موت است که کاسر لذات و قاطع شهوات است، زنان را بیوه کند و فرزندان را یتیم سازد، و جماعات را پراکنده فرماید. فاطمه فریاد برداشت که: **وَ مَدِیْنَتَاهِ خَرَبَتِ الْمَدِیْنَةَ**. پیغمبر دست فاطمه را گرفته بر سینه خویش چفسانید. و زمانی چنان بی خویشتن بود که گوئی از جهان بیرون شد. فاطمه سر پیش داشت و گفت: یا ابتاه، پاسخ نشنید. عرض کرد جان من برخی تو باد با من نگران شو و سخن بگوی. پیغمبر چشم بگشود و گفت: ای دختر من از گریه دور باش که جمله ملائکه بر گریه تو می‌گیرند. و اشک از چهره فاطمه می‌سترد، و بشارت می‌داد و گفت: **الها او را در حرمان من صبیری بخش. و با او گفت: چون روح مرا قبض کنند، بگوی اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ** همانا هر کس را در هر مصیبتی عوضی هست. گفت: یا رسول الله کدام کس و چه چیز عوض تو تواند بود؟ همچنان پیغمبر چشم بر هم گذاشت، فاطمه گفت: **وَ اِکْرَبْ اَبَاةً**. فرمود: بعد از امروز هیچ کَرَب بر پدر تو نباشد، یعنی در آن جهان هیچ اندوه نماند.

آنگاه عایشه پیش شد و گفت: یا رسول الله با من نگران شو، و وصیتی فرمای. پیغمبر فرمود: وصیت همان است که دی با تو گفتم. از پس او حَفْصَه سخن کرد و پاسخ گرفت. و به روایتی تمامت زنان را فرمود در زاویه خانه خود مستور باشید. چنانکه خدای در شأن شما آورده: **وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْأُولَى**.^۱

۱. سوره احزاب، آیه ۳۳: و در خانه‌هایتان بمانید و به شیوه جاهلیت پیشین (با زینت‌های خود) ظاهر نشوید.

آنگاه فاطمه را فرمود: حسنین علیهما السلام را حاضر کن. ایشان حاضر شدند و سلام دادند و در برابر پیغمبر زانو زدند؛ و چون آن حضرت را چنان دیدند بدان گونه گریستند، و تمامت مردم سرای نالیدن آغاز کردند. پس پیغمبر ایشان را پیش خواست، امام حسن روی بر چهره پیغمبر نهاد، و امام حسین سر بر سینه آن حضرت گذاشت پیغمبر ایشان را ببوسید، و ببوئید و در حرمت و محبت ایشان وصیت فرمود.

و به روایتی جماعتی از اصحاب در بیرون حجره از گریستن حسنین علیهما السلام سخت بگریستند، پیغمبر نیز آغاز گریه فرمود. اُمّ سَلَمَه عرض کرد: یا رسول الله تو در حضرت الله رستگاری، موجب این گریه چیست؟ فرمود: اِنَّمَا بَكَیْتُ رَحْمَةً لِأُمَّتِي.

آنگاه فرمود: بخوانید برای من علی را، پس علی علیه السلام حاضر شد و بر بالین رسول خدای بنشست. پیغمبر سر از بالین برداشت و علی مدد کرده سر مبارکش را بر بازوی خود نهاد. پیغمبر فرمود: ای علی فلان مرد جهود را مبلغی زر به نزدیک من است که برای تجهیز لشکر اُسامه مأخوذ داشتم، زینهار این دین از ذمّت من ادا فرمائی؛ ای علی تو اول کس خواهی بود که در لب حوض کوثر مرا دیدار کنی، همانا بعد از من امری چند مکروه ملازم تو خواهد شد، باید ملازم ضجرت نشوی و کار به مصابرت کنی، چون مردم دنیا اختیار کنند، تو آخرت اختیار کن.

و به روایتی فرمود: دوات و صحیفه حاضر کن تا از بهر تو وصیتی نگار کنم. علی بیم کرد که چون خواهد آلات تحریر فراهم کند رسول خدای از جهان بیرون شده باشد عرض کرد: اگر فرمان کنی فریاد تو انم داشت. فرمود: اَلصَّلَاةُ وَ مَا مَلَكَتْ اَیْمَانُكُمْ.^۱ و به روایتی فرمود: اَللّٰهُ اَللّٰهُ فِیْمَا مَلَكَتْ اَیْمَانُكُمْ وَ اَلْبِسُوا ظُهُورَهُمْ وَ اَشْبِعُوا بُطُونَهُمْ وَ اَلْبِسُوا لَهُمُ الْقَوْلَ.^۲

گویند: در مرض موت چهل (۴۰) بنده آزاد کرد: جابر بن عبدالله انصاری گوید: که در زمان حکومت عمر، کعب الاحبار بر او درآمد و پرسش کرد که: آخر سخن

۱. حق نماز و بردگان را کاملاً مراقبت نموده و تزیین نکنید.

۲. خدا را درباره بردگان در نظر داشته باشید، پوشاک و خوراک آنان را تأمین نموده و بالینت و آرامی به آنها سخن بگوئید.

پیغمبر هنگام وداع جهان چه بود؟ گفت: از علی پرس. امیرالمؤمنین فرمود: پیغمبر را بر سینه خود چفسانده بودم و سر مبارکش را بر دوش من نهاد و گفت: الصَّلَاةُ، الصَّلَاةُ. کعب گفت: آخر سخن انبیا این باشد، و بدین مأمورند و بر این مبعوث شوند.

بالجمله امیرالمؤمنین می فرماید: با من سخن می کرد، و آب دهان مبارکش با من می رسید پس حال او دیگرگون شد، و زنان از پس پرده بی قراری می کردند، و من رسول خدای را این چنین نتوانستم دید. گفتم: ای عباس مرا دریاب و به نیروی یکدیگر پیغمبر را بخوابانیدم.

در آمدن

ملک الموت بر پیغمبر ﷺ

گویند: چون ملک الموت به صورت اعرابی رخصت یافت و درآمد گفت: السَّلَامَ علیک یا ایها النبی خدای ترا سلام می رساند و فرمان داده که بی اجازت تو قبض روح تو نکنم. فرمود: مرا با تو حاجتی است که بباشی تا جبرئیل درآید. در این وقت خدای مالک دوزخ را فرمان کرد نیران جهنم را بمیران، و حوریان را حکم فرستاد که خویشتن را به زینت کنند، و ملایک را خطاب کرد که بر صف شوند که روح پیغمبر می رسد و جبرئیل را فرمان رفت که سندسی به حضرت پیغمبر بیاورد.

جبرئیل گریان حاضر حضرت شد، پیغمبر فرمود: ای دوست مرا در چنین وقت تنها گذاشتی. عرض کرد: بشارت باد تو را که مژده آورده‌ام. فرمود: چه مژده‌ای؟ عرض کرد: إِنَّ النَّبْرَانَ قَدْ أُخْمِدَتْ، وَالْجِنَانُ قَدْ زُخِرِفَتْ، وَالْحُورُ الْعَيْنُ قَدْ تَزَيَّنَتْ، وَالْمَلَائِكَةُ قَدْ صَفَّتْ لِقُدُومِ رُوحِكَ.

فرمود: اینها نیکوست لیکن سخنی بگوی که به آن دلخوش شوم. عرض کرد: بهشت حرام است بر انبیا و امت ایشان، پیش از آنکه تو و امت تو درآید.

فرمود: بشارت مرا افزون کن.

عرض کرد: خدای، با تو آن داده که هیچ پیغمبر را عطا نفرموده، همانا حوض

کوثر و مقام محمود، و شفاعت قیامت مخصوص تو باشد. چندان از امت تو را با تو بخشد که تو راضی باشی.

فرمود: این زمان چشم من روشن شد.
آنگاه فرمود: ای ملک موت نزدیک شو و به کار خود باش.

اندوه

پیغمبر از عاصیان امت

و نیز آورده‌اند که چون جبرئیل بشارت حور و جنت داد فرمود: مژده مرا از این افزون کن: یا جِبْرَائِيلُ لَعْمِي وَ هَمِّي مَنْ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ مِنْ بَعْدِي؟ مَنْ يَصُومُ شَهْرَ رَمَضَانَ مِنْ بَعْدِي؟ مَنْ الْحُجَّاجُ لِبَيْتِ الْحَرَامِ مِنْ بَعْدِي؟ مَنْ لِأُمَّتِي الْمُصْطَفَاءُ مِنْ بَعْدِي؟ اندوه من از بهر امت من است که ایشان را در محشر چه پیش آید؟ عرض کرد: اِبْشِرْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ قَدْ حَرَمْتُ الْجَنَّةَ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأُمَّمِ حَتَّى تَدْخُلُوهَا أَنْتَ وَ أُمَّتُكَ. پیغمبر فرمود: الان طاب قلبی.

و به روایتی عرض کرد: که عاصیان امت تو اگر سالی یا ماهی و اگر نه روزی یا ساعتی قبل از مرگ به توبت و انابت گرایند معفو دارم، گفت: باشد که مجال نیابند. عرض کرد: الرَّبُّ يَقْرُوكَ السَّلَامَ إِنْ كَانَتِ السَّنَةُ كَثِيرَةً وَ الشَّهْرُ كَثِيرًا وَ الْيَوْمُ كَثِيرًا وَ السَّاعَةُ كَثِيرَةً فَمَنْ عَصَانِي فِي جَمِيعِ عُمُرِهِ وَ بَلَغَتْ رُوحُهُ خَلْقَهُ وَ لَمْ يُمَكِّنْهُ أَنْ يُجْرِيَ عَلَى لِسَانِهِ التَّوْبَةَ فَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ وَ نَدَّمَ مِنْ فِعْلِهِ، غَفَرْتُ لَهُ وَ لِأَبَائِهِ وَ إِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَإِنَّكَ لَهُ شَفِيعاً يَوْمَ الْقِيَمَةِ. یعنی: هر که همه عمر گناه کند از امت تو و مجال توبه نیابد و اشک ندامت بریزد او را بیامرزم و باک ندارم؛ و اگر پشیمان نشود تو را به شفاعت برانگیزم و او را ببخشم.

و نیز گفته‌اند که پیغمبر با جبرئیل فرمود: مرا سه حاجت است.

اظهار رحمت خداوند

بر امت پیغمبر ﷺ

و نیز گفته‌اند که پیغمبر با جبرئیل فرمود: مرا سه حاجت است.

نخست: آنکه مرا شفیع عاصیان کند در قیامت.

دویم: عذاب اُمت مرا به قیامت اندازد.

سه: دیگر آنکه هر هفته دوشنبه و پنجشنبه اعمال اُمت مرا بر من عرض دهند تا نیکی ایشان را ثابت بدارم و از بهر گناه ایشان استغفار کنم و نگذارم ثبت شود.

این هر سه به اجابت مقرون شد. آنگاه گفت: ای محمد این دوستی اُمت را در دل تو که نهاده؟ فرمود: خداوند عز و علی. عرض کرد که خدای می فرماید: **أَنَا أَرْحَمُ إِلَيْهِمْ مِنْكَ أَلْفَ مَرَّةٍ فَسَلِّمْهُمْ إِلَيَّ**. ای محمد من هزار بار بر ایشان رحیم‌ترم، ایشان را به من گذار: پس پیغمبر فرمود: **اللَّهُ خَلِيفَتِي عَلَى أُمَّتِي**.

سکرات موت بر پیغمبر ﷺ

گویند سکرات موت بر رسول خدا ﷺ چنان صعب می نمود که گونه مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و زمانی به دست راست؛ و وقتی به سوی چپ میل می فرمود، و چهره مبارکش عرق آلود بود، و قدحی از آب نزد خود نهاده دست در آن می برد و روی خود را مسح می فرمود و مکرر می گفت: **اللَّهُمَّ أَعِنِّي عَلَى سَكْرَاتِ الْمَوْتِ** و به روایتی می فرمود: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِنَّ لِلْمَوْتِ سَكْرَاتٍ**.^۱ عایشه گوید: هرگز بر کسی که آسان جان بدهد رشک نبردم؛ زیرا که اگر این بهتر بود، خداوند از بهر پیغمبر خویش می داشت.

گویند: رسول خدا فرمود: ای ملک موت جان امتان مرا نیز به این سختی قبض خواهی کرد؟ گفت: سوگند با خدای جان هیچ کس را چنین سهل مقبوض نداشته‌ام. فرمود: ای عزرائیل از تو می خواهم سختی جان دادن امتان مرا بر من نهی، و با ایشان به رفق و مدارا باشی.

و هم از عایشه روایت کنند که گفت: هنگام نزع، سر رسول خدای ﷺ در کنار من بود، ناگاه عبدالرحمن بن ابی بکر از در درآمد و در دست او مسواکی سبز از چوب

۱. سکرات جمع سكرة: شدت موت و تسلط آن بر قوا و حواس (ب).

اراک بود، پیغمبر بر آن نگران شد. فهم کردم که آن را می‌طلبد. عرض کردم که: مسواک را می‌طلبی؟ به قبول آن اشارتی کرد، پس بگرفتم و با آب دهان خود نرم ساختم بستد و به تعجیل مسواک زد، شاد شدم که در آخر نفس آب دهان من با آب دهان پیغمبر آمیخته شد.

همانا رسول خدای را در میان حیات و ممات بینوتی نیست و تصرف وجود مبارکش در کاینات و احاطت علمش از حقیقت اشیاء به سبب ممات نقصان نپذیرد.

بالجمله از حضرت ابی جعفر علیه السلام حدیث کرده‌اند که فرمود: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِأَصْحَابِهِ: خَيَّرْتُ لَكُمْ تَحَدُّثُونَ وَ تُحَدَّثُ لَكُمْ وَ مَمَاتِي خَيْرٌ لَكُمْ تُعْرَضُ عَلَيَّ أَعْمَالُكُمْ فَإِنْ رَأَيْتُ حَسَنًا جَمِلاً حَمَدْتُ اللَّهَ عَلَى ذَلِكَ وَإِنْ رَأَيْتُ غَيْرَ ذَلِكَ اسْتَغْفَرْتُ اللَّهَ لَكُمْ. رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب خطاب فرمود که: حیات و ممات من نیکو نعمتی است برای شما چه در زندگانی من از معضلات حکم و مجهولات خویش با من سخن کنید و پاسخ بگیرید و چون از جهان بیرون شوم همه روزه اعمال شما را بر من عرضه دارند اگر نیکو کرده‌اید خدای را سپاس بگذارم و اگر عصیان ورزیده‌اید برای شما استغفار کنم.

در خبر است که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حیات خویش ضیاعه دختر زبیر بن عبدالمطلب را که دختر عم پیغمبر است با مقداد بن اسود عقد بست و فرمود: این تزویج بدان کردم که نکاحها پست شود و کس رعایت حسب و نسب نکند، گرامی‌ترین شما در نزد خدا پرهیزکارترین شما است.

وصیت

پیغمبر صلی الله علیه و آله در جای قبر

مقرر است که چون هنگام رحلت رسول خدای صلی الله علیه و آله نزدیک شد، علی علیه السلام را فرمود که چون من از جهان بیرون شوم جسد مرا در همین مکان که خانه عایشه است به خاک بسپار و قبر مرا چهار انگشت از زمین افراشته بدار، و آب بر زیر قبر من بریز.

قالَ عَلِيُّ: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي فَحَدَّثَنِي أَيُّ النَّوَاحِي أَصْبَرُكَ فِيهِ، قَالَ: إِنَّكَ مُسَخَّرٌ بِالْمَوْضِعِ وَتَرَاهُ، قَالَتْ لَهُ عَائِشَةُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ فَأَيْنَ أَسْكُنُ؟ قَالَ: أَسْكُنِي أَنْتِ بَيْتًا مِنَ الْبُيُوتِ إِنَّمَا هُوَ بَيْتِي لَيْسَ لَكَ مِنَ الْحَقِّ إِلَّا مَا لِلْغَيْرِكِ فَقَرِي فِي بَيْتِكَ وَلَا تَبْرَجِي تَبْرُجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَلَا تُقَاتِلِي مَوْلَاكَ وَوَلِيَّكَ ظَالِمَةً شَاقَّةً وَإِنَّكَ لَتُقَاتِلِينَهُ، فَبَلَغَ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِهِ عُمَرَ فَقَالَ: لِابْنَتِهِ حَفْصَةَ مَرَى عَائِشَةَ لِاتِّفَاتِحِهِ فِي ذِكْرِ عَلِيٍّ وَلَا تُرَادِيهِ فَإِنَّهُ قَدِ اسْتَهَبَ فِيهِ فِي حَيَاتِهِ وَعِنْدَ مَوْتِهِ إِنَّمَا الْبَيْتُ بَيْتُكَ لَا يُنَازِعُكَ فِيهِ أَحَدٌ. فَإِذَا قَضَتِ الْمَرْأَةُ عِدَّتَهَا مِنْ زَوْجِهَا كَانَتْ أُولَى بِبَيْتِهَا تَسْلُكُ إِلَى أَيِّ الْمَسَالِكِ شَاءَتْ.

خلاصه این سخن به پارسی چنین است که:

امیرالمؤمنین از مدفن رسول خدای پرسش کرد، فرمود: چون تحديد کنی موضع قبر من از تو پوشیده نماند. عایشه عرض کرد یا رسول الله من در کدام خانه بخواهم زیست، فرمود: ترا از دیگر زنان حقی بر زیادت نیست در یکی از خانه ها ساکن باش و به عادت جاهلیت از خانه بیرون مشو و با علی علیه السلام که آقا و مولای تو است از در منازعت و مناجزت مباش و بی گمان طریق ظلم و طغیان سپری و با او به مقاتلت و محاربت درآویزی. چون این سخنان گوشزد عمر بن الخطاب شد دختر خود حفصه را فرمود که: با عایشه بگوی چندین در کار علی سخن مکن مگر ندانسته ای که پیغمبر در مدت زندگانی و آنگاه که زمان خویش به پای برد شیفته محبت علی است، خاموش باش که خانه خانه تو است و از پس پیغمبر هیچ کس را نیروی آن نماند که با تو سلسله منازعت بجنباند و چون زنان را مدت عده به پای شود مختار نفس خویش باشند و به هر جا خواهند روند.

علی علیه السلام فرماید رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

چون من از جهان بیرون شوم از چاه غرس شش (۶) مشگ آب بگیر و مرا غسل بده و کفن و حنوط کن آنگاه گریبان کفن مرا بگیر و بنشان و بپرس از آنچه خواهی. پس من برحسب فرمان چنان کردم و

در این موضع هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب
مفتوح می شود.
علی علیه السلام می فرماید:

چون روح رسول خدای را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود
و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و
متوجه غسل شدم و ملائکه یاوران من بودند و آن خانه و اطراف از
بانگ فریشتگان آکنده بود، گروهی بالا می رفتند و گروهی به زیر
می آمدند و بانگ ایشان را می شنیدم که بر آن حضرت صلوات
می فرستادند تا آنگاه که جسد مطهرش را در ضریح پنهان کردم، پس
کیست از من سزاوارتر به آن حضرت در حیات او و بعد از وفات او؟

تعیین

روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله

بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله روز دوشنبه بیست و هشتم ماه صفر از آن پیش که
آفتاب به مغرب درشود سفر آن جهانی کرد، و روز وفات پیغمبر را که دوشنبه بود کس
خلاف نکرده است لکن علمای عامه گروهی دوشنبه اول ربیع الاول، و بعضی
دویم، و برخی هشتم، و جماعتی دوازدهم ربیع الاول دانسته اند و این صعب باشد
که دوازدهم روز وفات پیغمبر باشد چه محدّثین و مفسّرین در آن سال جمعه را روز
عرفه دانند پس غره پنجشنبه بود و دوشنبه دوازدهم شود، در این صورت تواند بود
که اهل مکه و مدینه را در رؤیت هلال کار بر دو گونه رفته به سبب ابر یا مانعی دیگر
غره ماه نزد مکیان پنجشنبه و نزدیک مردم مدینه جمعه بود. چون پنجشنبه غره
باشد دوشنبه دوازدهم خواهد بود.

و مدت زندگانی آن حضرت شصت و دو سال (۶۲) سال و یازده (۱۱) ماه و
یازده (۱۱) روز بود.

حنوط پیغمبر ﷺ

اما حنوط پیغمبر ﷺ از کافور بهشت بود، چه جبرئیل علیه السلام از بهشت چهل (۴۰) درهم حنوط آورد و رسول خدای آن را به سه بهره متساوی ساخت، یکی را خود برداشت، دویم را به علی سپرد، و سه دیگر خاص فاطمه گشت.

گویند: چون رسول خدای درگذشت، ملائکه آن حضرت را بپوشیدند، و ملک الموت در نزد جبرئیل حضرتش را قبض روح نمود و به اعلیٰ علین شتافت و همی گفت **وَ اُحْمَدَاهُ وَ اُرْسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ** چنانکه علی فرماید: از جانب آسمان بانگ **وَ اُحْمَدَاهُ** همی شنیدم و فاطمه زهره افغان برداشت که: **يَا اَبْتَاهُ اَجَابَ رَبًّا دَعَاهُ، يَا اَبْتَاهُ مَنْ جَنَّةِ الْخُلْدِ مِثْوَاهُ، يَا اَبْتَاهُ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَأْوِيَهُ، يَا اَبْتَاهُ كَانِ جِبْرِيلُ يَغْشَاهُ، يَا اَبْتَاهُ لَسْتُ بَعْدَ الْيَوْمِ اَرَاهُ.** و بعد از پیغمبر هرگز فاطمه را کس خندان ندید. بالجمله مردان اهل بیت به خانه درآمدند و پرده‌ای در میان زنان و مردان فرو آویختند و از کنار خانه بانگی شنیدند و هیچ گوینده ندیدند. **السَّلَامُ عَلَيْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَكَاتُهُ، كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ اِنَّمَا تُوَفَّوْنَ اُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.** بدانید که هر مصیبتی را نزد خدا تسلیتی، و هر فوت شده‌ای را خلفی هست، به خدا بازگردید و جزع مکنید که در حقیقت مصیبت زده آن است که از صواب محروم باشد **وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللهِ عَلَى** علیه السلام فرمود: این خضر است که ما را تعزیت کند.

گویند: اصحاب رسول خدای در مسجد انجمن بودند ناگاه بانگ بی قراری اهل بیت بشنیدند و صورت حال بدانستند، و دهشت زده و بی خویشتن شدند، عثمان بن عفان را زبان از کار شد و عبدالله بن انیس و گروهی بیمار شدند، و عمر بن الخطاب فریاد برداشت که: سوگند با خدای پیغمبر نمرده است او را مانند موسی صعقه‌ای افتاده است و شمشیر خویش بکشید، و بر در مسجد بایستاد و گفت: هر که بگوید پیغمبر مرده است میان او را بدو نیم بزنم. و جماعتی از منافقین گفتند: اگر محمد پیغمبر است مرگ او را در نیابد، و گروهی از سخنان عمر در مرگ پیغمبر به شک شدند.

در این وقت اسماء بنت عمیس دست به شانه رسول خدای برد و مهر نبوت را

نیافت گفت: همانا پیغمبر از این جهان بیرون شد و جمعی از سخن او مرگ پیغمبر را باور داشتند.

این هنگام ابوبکر در محله سُئِح^۱ در خانه خود بود، غلام خویش را که از برای فحص حال فرستاده بود، باز شد و گفت شنیدم که می‌گویند: مَاتَ مُحَمَّدٌ. پس ابوبکر برنشست و شتابزده برسید و همی گفت وَأَمُّ مُحَمَّدٍ وَأَنْقِطَاعَ ظَهْرَاهُ. و همی گریست تا به مسجد درآمد، و از آنجا به خانه عایشه رفت و جای رسول خدای را پرسش نمود و ردا از روی مبارکش به یک سوی کشید، و پیشانی مبارکش ببوسید و گفت: وانبیاء پس سر برداشت و بگریست دیگر باره تقبیل کرد و گفت: واصفیاء و کَرَّتْ سِیمَ بَبُوسِیدَ گفتم: واخلیلاء و آنگاه گفتم:

خدای دو موت بر تو در نیاورد آن موت که بهر تو بود بیافتی، و به موت تو قطع شد آنچه بر هیچ پیغمبری منقطع نگشت و تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند، و جلیل تری از آنکه بر تو بگریند اگر به دست ما بود نفس خود را فدای تو می‌کردیم، و اگر نه این بود که گریه را بر میت نهی فرموده بودی، چندان می‌گریستیم که چشمه‌ها از چشم روان کنیم. بار خدایا او را از ما سلام برسان، و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن.

این بگفت و از خانه بیرون شد، و عمر را نگریست که در میان مردم همی گوید: پیغمبر نمرده است. ابوبکر سه کَرَّتْ او را گفت: از پای بنشین. عمر اجابت نکرد، ابوبکر او را خطاب کرد که: أَيُّهَا الرَّجُلُ رَسُولُ خُودَا وَفَاتَ یَافَتَ، نشنیده‌ای که خداوند می‌فرماید: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ^۲ و مَا جَعَلْنَا لِنَبَشِّرَ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَقَائِنَ مِثَّ فَهْمُ الْخَالِدُونَ^۳.

آنگاه بر منبر رسول خدای برآمد و مردمان عمر را گذاشته گرد او انجمن شدند. پس از فراز منبر فریاد برداشت: مَنْ كَانَ يَعْْبُدُ مُحَمَّدًا فَإِنَّ مُحَمَّدًا قَدَمَاتٌ وَمَنْ كَانَ

۱. سنح: موضعی است نزدیک مدینه که مسکن ابی بکر در آنجا بوده است.

۲. سوره زمر، آیه ۳۰: تو می‌میری و آنها نیز خواهند مُرد.

۳. سوره انبیاء، آیه ۳۴: ما به هیچ انسانی قبل از تو زندگی جاوید ندادیم، چگونه اگر تو بمیری آنها زندگی جاوید دارند.

يَعْبُدُ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنَّ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً^۱.

گفت: ای مردم آن کس که محمد را عبادت می کند بداند که محمد وفات یافت و آن کس که خدای را عبادت می کند بداند که خداوند هرگز نمیرد، همانا محمد پیغمبر خدای بود و بسا پیغمبران که از پیش وی به درود جهان کردند. و چون او از جهان بیرون شود همچنان او را به پیغمبری باور دارید، و خدای را عبادت کنید و اگر سر به عصیان و طغیان برآرید، خداوند را زیانی نباشد. و دیگر باره آیه: إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ را قرائت کرد.

عمر گوید: از این کلمات پای من بلغزید، و از پای در افتادم و گمان بردم که هرگز این آیت را نشنیده ام. و مردم این آیت را از ابوبکر فراگرفتند و همی قرائت کردند، و دانستند که پیغمبر جهان را به درود کرده وَ إِنَّا لِلَّهِ وَ أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفتند. آنگاه ابوبکر اهل بیت را تسلیت داد و گفت: غسل و تکفین با شما تعلق دارد، و خود به اتفاق عمر بن الخطاب راه سقیفه بنی ساعده را پیش داشت، تا کار خلافت را بر خویشان راست کند - چنانکه انشاء الله در جای خود به شرح خواهیم نگاشت -.

غسل دادن پیغمبر ﷺ

مع القصة چون اهل بیت اعداد غسل همی خواستند کرد، از بیرون سرای بانگی برسید که: حاجت به غسل نیست چه او طاهر و مطهر است و گوینده آشکار نبود. از پس او ندائی دیگر برسید که: بشوئید آن حضرت را که گوینده نخستین شیطان بود، اینک من خضرم. پس کله ای^۲ از بُرد یمانی فرو گذاشتند و علی عليه السلام و عباس و فضل و قثم و أسامة بن زید و دیگر آزاد کرده پیغمبر، صالح بن حبشی که ملقب به سُقران بود رسول خدای را به پرده در آوردند، و سخن در افتاد که جسد مبارکش را در جامه

۱. سورة آل عمران، آیه ۱۴۴: محمد فرستاده خداست و پیش از او فرستادگان دیگری نیز بوده اند که درگذشتند، آیا اگر بمیرد و یا کشته شود شما به آیین گذشته بر می گردید؟ و هر کس که به گذشته باز گردد زیانی به خدا نمی رساند.

۲. کله: خیمه ای از پارچه تنگ و لطیف که هم چون خانه دوزند، همانند پشه بند.

غسل دهند، یا عریان سازند؟ در این وقت ایشان را نعاسی بگرفت و ندائی از کنار خانه برخاست که پیغمبر را برهنه مسازید، و در میان پیراهن بشوئید.

عباس فرمود تا در سرای بیستند، جماعت انصار از بیرون در فریاد برداشتند: که یا اهل البیت! صدق و عقیدت ما روشن است یک تن از ما را راه دهید تا از این دولت بیگانه نمائیم، و اوس بن خولی انصاری خزر جی ندا کرد که: یا علی تو را با خدای سوگند می دهم که مرا اجازت فرمای تا درآیم. پس او را درآوردند و در کار غسل تقدیم خدمتی نداشت جز اینکه به روایتی از چاه سعد بن خثیمه آب همی آورد. پس آن حضرت را چنانکه سر به سوی مشرق و پای به طرف مغرب داشت بختند، و علی علیه السلام به کار غسل پرداخت و دست را با خرقه محفوف داشته، در اندون پیراهن برده، و فضل پیراهن از بدن دور همی داشت تا علی به سهولت دست برد، و شستن فرماید، و أسامة بن زید و سُقران آب بریختند، و عباس و قثم در جنبش دادن آن حضرت از پهلو به پهلو مدد همی کردند.

در این وقت ندائی برسید که: با رسول خدا مدارا کنید که از غیب با شما اعانت می شود؛ و چنان می نمود که خود از این دست به آن دست می شود چه فرشتگان یاوری می کردند.

قال أمير المؤمنين: و لقد قبض رسول الله، و إن رأسه لعلی صدری و قد سألت نفسه في كفى، فأمرزتها على وجهي و لقد وليت غسله، و الملائكة أعوانی فضجت الدار و الأفنية، ملا يهبط، و ملا يعرج. و ما فارقت سمعي حينما يصلون عليه، حتى وازيناه في ضربجه فمن ذا أحق به حياً و ميتاً؟ رسول خدای هنگام رحلت سر بر سینه من داشت، و جان او بر دست من سیلان یافت و من روی خود را بدان مسح کردم و به کار غسل او پرداختم و فریشتگان یاوری کردند، و گروه گروه به فراز شدند، و به فرود آمدند و بر پیغمبر درود فرستادند. بانگ ایشان از گوش من قطع نشد، تا آنگاه که حضرتش را به خاک سپردم، پس کیست که در حیات و ممات با رسول خدای از من سزاوارتر باشد؟

و همچنان با جسد رسول خدای هنگام غسل خطاب کرده گفت: یا بی أنت و أمی لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النبوة و الأنبياء و أخبار السماء، خصصت حتى صرت مسلماً عن سواك، و عممت حتى صار الناس فيك سواء. و

لَوْلَا أَنَّكَ أَمَرْتَ بِالصَّبْرِ، وَ نَهَيْتَ عَنِ الْجَزَعِ، لَأَنْفَذْنَا عَلَيْكَ مَاءَ الشُّوْنِ، وَ لَكَانَ الدَّاءُ مُمَاطِلًا، وَ الْكَمَدُ مُحَالِفًا، وَ قَلَّا لَكَ وَ لَكِنَّهُ مَا لَا يَمْلِكُ رَدُّهُ وَ لَا يَسْتَطَاعُ دَفْعُهُ. بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي أَذْكَرْنَا عِنْدَ رَبِّكَ، وَ اجْعَلْنَا مِنْ بَالِكَ. خلاصه معنی آن است که می فرماید: به موت تو که خاتم انبیائی قطع وحی آسمانی شد، و پس از مرگ دیگر انبیا امید نزول وحی؛ و ظهور پیغمبری می رفت و مصیبت تو از دیگر مصائب ممتاز است چه هر مصیبتی را با مصیبت تو تسلیت توان گفت و اگر از جزع نهی نفرمودی، آب دیدگان را به تمامت فرو می ریختم و این حزن و الم که ملازم قلب است در مصیبت تو قلیل است، پدر و مادرم فدای تو باد، مرا از خاطر فرونگذار، و در نزد پروردگار خود یاد می کن.

بالجمله هیچ و سخی در بدن مبارکش پدید نشد و علی همی فرمود: قَدْ أَكَّ أَبِي وَ أُمِّي مَا أَطَيْبَكَ حَيًّا وَ مَيِّتًا چه خوشبوئی در حیات و ممات. و سه نوبت با آب ورق گنار و آب خالص پیغمبر را بشستند. به روایتی نخست: به آب قراح، و دویم: به آب کنار، و سه دیگر: به آب کافور بشستند و آبی که در گوشه چشم و کوناف^۲ فراهم شده بود علی بنوشید و بر علوم لدنی بیفزود. آنگاه پیغمبر را در سه جامه سفید سُحُولی^۳ که هیچ یک قمیص و عمامه نبود کفن کردند.

و به روایتی دو جامه سفید و یک بردیمانی بود و مشگ و حنوط بر کفن و سجده گاه آن حضرت برافشانند، و به عود نیز بویا ساختند، و جسد مبارکش را بر سریر بخوابانیدند، و آن سریر خاص اُم سلمه یا اُم حبیبه بود و آن را موالی معاویه به چهار هزار (۴۰۰۰) درهم خریدند، و در مدینه همی گذاشتند.

در صلوة بر پیغمبر ﷺ

بالجمله چون پیغمبر را بر سریر بختند از خانه به دَر شدند، تا فریشتگان نماز

۱. گنار: میوه ای باشد سرخ رنگ شبیه به عناب، لیکن از عناب بزرگتر است و در هندوستان و نواحی جنوب ایران به ویژه در خوزستان بسیار است و شیرین و نازک می شود و به عربی آن را سدر گویند و به هندی بیر می خوانند.

۲. کوناف: ظاهراً مقصود گودی ناف باشد.

۳. سُحُول: قریه ای است از قراء یمن، پارچه های منسوب بدانجا را سُحُولی گویند.

بگزارند. علی علیه السلام فرماید: پیغمبر روز دوشنبه از جهان به در شد؛ روز دیگر هاتفی از آسمان ندا درداد که ای گروه مسلمین بر پیغمبر خود نماز بگذارید، پس فوج فوج درآمدند، و نماز بگذاشتند. علی فرمود که: هیچ کس امامت نکند که او حیاً و میتاً امام شماست و این خاص پیغمبر بود و به روایتی سبب تأخیر دفن آن حضرت هم این بود که یک یک هر قبیله نماز می گذاشتند.

لاجرم روز دوشنبه از جهان برفت و آخر شب چهارشنبه مدفون گشت، و در این مدت خاصه روز سه شنبه ده (۱۰) تن ده (۱۰) تن درمی آمدند، و بر رسول خدای نماز می گذاشتند، و علی علیه السلام در میان ایشان این آیت تلاوت می کرد. **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا**^۱. و مردم این آیت را قرائت می کردند و صلوات می فرستادند. و بیرون می شدند.

بالجمله علی علیه السلام به یک سوی جنازه بایستاد، و فرمود: ای پیغمبر گرامی رحمت خدای بر تو باد، الها گواهی می دهیم که او ابلاغ کرد آنچه بر او آمده بود. و شرط نصیحت با امت به پای برد. و در راه خدا جهاد کرد تا دین خدای را نامور ساخت، ما را پیرو آن فرمای که بر او فرود شد. و در قیامت میان ما جدائی میفکن. و مردمان (آمین) گفتند.

در این وقت علی علیه السلام بُریده را به نزد ابوبکر و عمر فرستاد تا حاضر شوند، و بر رسول خدای نماز گزارند، چون هنوز کار خلافت بر ایشان استوار نبود، اجابت نکردند و بیودند چندانکه پیغمبر را با خاک سپردند. بالجمله صحابه سخن در افکندند که رسول خدای را در کجا دفن کنند، علی علیه السلام فرمود:

بالجمله صحابه سخن در افکندند که رسول خدای را در کجا دفن کنند، علی علیه السلام فرمود: هیچ زمین نزد خدا گرامی تر از آن نیست که پیغمبر خود را مقبوض داشته، پس پیغمبر را بدان موضع حمل دادند. و در مدینه دوگونه حفار بود یک تن ابو عبیده بن الجراح. و او از بهر مهاجرین گور شامی می کرد و آن شق ارض بود. و دیگر ابو طلحه انصاری از بهر انصار حفر قبر می کرد، و لحد می پرداخت. عباس کس به طلب هر دو تن فرستاد و گفت: الها هر کدام لایقتر است از بهر پیغمبر خود حاضر

۱. سوره احزاب، آیه ۵۶: خداوند و فرشتگانش بر پیامبر درود می فرستند، ای مؤمنان بر او درود بفرستید و سلام کنید (و تسلیم او باشید).

کن. چون ابو عبیده حاضر سقیفه بود و نتوانست حاضر شد، ابو طلحه بر سید و حفر قبر کرد، و لحد پرداخت.

نیم شب چهارشنبه پیغمبر را در کنار قبر نهادند و از طرف پای قبر در آوردند. به روایتی چون علی علیه السلام جسد مطهر را در لحد جای داد گفت: **اللَّهُمَّ هَذَا أَوَّلُ الْعَدَدِ، وَصَاحِبُ الْأَبَدِ، تُورِكُ الَّذِي قَهَرْتَ بِهِ غَوَاسِقَ الظُّلَمِ، وَبَوَاسِقَ الْعَدَمِ، وَجَعَلْتَهُ بِكَ وَ مِنْكَ وَ إِلَيْكَ وَ عَلَيْكَ دَالًّا دَلِيلًا رُوحُهُ نُسخَةُ الْأَخْدِيَّةِ فِي اللَّاهُوتِ، وَ جَسَدُهُ صُورَةُ مَعَانِي الْمُلْكِ وَالْمَلَكُوتِ، وَ قَلْبُهُ خَزَائِنَةُ الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، طَاوُسُ الْكِبْرِيَاءِ وَ حَمَامُ الْجَبَرُوتِ.**

حدیث کرده‌اند که علی و عباس و عقیل و أسامه و فضل و قثم و شقران و اوس و به روایتی عبدالرحمن بن عوف در قبر درآمدند قطیفه حمراء که در فتح مکه مأخوذ پیغمبر گشت و آن را گاه فراش می فرمود و گاه زیرپوش می ساخت و وقتی بر دوش می کشید به دست شقران فراش سعه قبر گشت. چه به روایتی وصیت پیغمبر بود که فرمود آن قطیفه را فراش قبر کنند؛ زیرا که خداوند زمین را بر جسد انبیاء مسلط نکند. بعضی از علما گویند: این صفت خاص پیغمبر بود.

بالجمله لحد را بانه (۹) خشت بپوشانیدند و در خشت آخر قطیفه را بر آوردند و آخر کس علی علیه السلام بود که از قبر برآمد اگرچه استوار ندارم، به روایتی قثم بن عباس آخر کس بود و از او حدیث کنند که دیدم پیغمبر لبهای مبارک را جنبش می داد گوش فرا داشتم می فرمود: **رَبِّ أُمَّتِي رَبِّ أُمَّتِي؛ وَ جَمَاعَتِي نِيْزًا نَسْجَدِيْدَةً** گویند مُغْبِرَةَ بن شعبه انگشتی خویش عمداً در قبر انداخت و به این دست آویز به قبر در رفت و قدم آن حضرت را مس نمود و بیرون شد و گفت: عهد من با رسول خدای از همه نزدیکتر است. و این حدیث را محققان استوار ندارند و گویند: علی را از درآمدن به قبر دفع داد و خود انگشتی او را بر آورد. و هم گفته‌اند: چون این قصه را از مُغْبِرَةَ به علی آوردند فرمود: او را مانند این امر قدرت نبود.

بالجمله مدینه را ظلمت فروداشت تا آنگاه که از کار دفن پرداختند از پس آن بر فراز خشت‌ها خاک بریختند و قبر را مسطح یا مربع و به روایتی مستم بر آوردند و به اندازه شبری ارتفاع دادند و آب بر فراز پاشیدند و این هنگام علی روی به جانب قبر فرا داشت و فرمود: **إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيْلٌ إِلَّا عَنكَ، وَ إِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيْحٌ إِلَّا عَلَيْكَ، وَ إِنَّ**

الْمُصَابِ بِكَ لَجَلِيلٌ، وَإِنَّهُ قَبْلَكَ وَبَعْدَكَ لَجَلِيلٌ.

حدیث کرده‌اند که: هنگامی که علی مسحاتی در دست داشت و قبر رسول خدای را مستوی می‌فرمود، مردی درآمد و گفت: کار خلافت بر ابوبکر استقرار یافت و مردم را با او بیعت کردند و انصار به وخامت اختلاف کلمه دستخوش خذلان گشتند و جماعت طلقاً از بیم آنکه امر خلافت بر شما تقریر یابد ابوبکر را به خلافت سلام دادند. علی علیه السلام طرف مسحاة را بر ارض استوار داشت و دست بر فراز مسحاة گذاشت و فرمود: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلَمْ اَحْسِبِ النَّاسَ اَنْ يُّتْرَكُوْا اَنْ يَقُوْلُوْا اٰمَنَّا وَ هُمْ لَا یَفْتَنُوْنَ و لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِیْنَ صَدَقُوْا و لَیَعْلَمَنَّ الْكٰذِبِیْنَ، اَمْ حَسِبَ الَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السَّیِّئٰتِ اَنْ یَسْبِقُوْنَا سَآءَ مَا یَحْكُمُوْنَ.

مع‌القصه چون از تسویه قبر پرداختند مردمان همگروه از کنار قبر به در خانه فاطمه علیها السلام آمدند و تسلیت و تعزیت بگفتند. فاطمه فرمود: رسول خدای را به خاک سپردید؟ عرض کردند: چنین کردیم. فرمود شما را چگونه دل داد که بر زیر آن جسد پاک خاک بریختند نه او نبی الرحمة و مصداق لَوْلَاکِ لَمَا خَلَقْتَ الْاَفْلَکَ بود. گفتند: یَا اَبْنَةَ رَسُولِ اللّٰهِ مَا نِیز مَصِیْبَتِ زَدَہ و غمناکیم لکن از حکم خدای گریز نیست. پس فاطمه سخت بگریست و به زیارت قبر پدر شتافت و مشتی از خاک مرقد برگرفت و بر دیدگان گذاشت و بسیار نالید و بزارید و این بیت قرائت کرد.

مَآذَا عَلٰی مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ اَحْمَدَا
اَنْ لَا یَشُمَّ مَدٰی الزَّمٰنِ غَوَالِیَا^۱
صُبَّتْ عَلٰی مَصَابِیْبٍ لَوْ اَنَّهَا
صُبَّتْ عَلٰی الْاِیَّامِ صِرْنَ لَیَالِیَا

بعضی سخن بر این دارند که گوینده این شعر امیرالمؤمنین است و فاطمه در زیارت قبر پدر قرائت فرمود؛ و این دو بیت منسوب به فاطمه است:

نَفْسِ عَلٰی زَفْرَاتِهَا مَحْبُوسَةٌ
یَا لَیْتَهَا خَرَجَتْ مَعَ الزَّفَرَاتِ
لَاخِیْرَ بَعْدَكَ فِی الْحَیْوَةِ وَاِنَّمَا
اَبْکٰی مَخَافَةً اَنْ تَطُوْلَ حَیْوَتِی

۱. غوالی: جمع غالیه است (س).

تعزیت خداوند جل جلاله بر اهل بیت

از ابی جعفر علیه السلام حدیث کرده‌اند که بعد از وفات رسول خدای اهل بیت به ناخوشتر و جهی شب به روز آوردند و چنان می‌پنداشتند که دیگر آسمان بر ایشان سایه نیفکند و زمین حمل ایشان نکند، ناگاه گوینده‌ای بر ایشان درآمد که او را دیدار نمی‌نمودند و سخن او را اصفا می‌فرمودند. فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ إِنَّ فِي اللَّهِ عِزًّا مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ، وَ نَجَاةً مِنْ كُلِّ هَلَاكَةٍ وَ دَرَكًا لِمَفَاتٍ كُلِّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ إِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَ أُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ، إِنَّ اللَّهَ اخْتَارَكُمْ وَ فَضَّلَكُمْ وَ جَعَلَكُمْ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ وَ اسْتَوَدَّكُمْ عِلْمَهُ وَ أَوْزَعَكُمْ كِتَابَهُ، وَ جَعَلَكُمْ تَابُوتَ عِلْمِهِ وَ عَصَا عِزِّهِ وَ ضَرْبَ لَكُمْ مَثَلًا مِنْ نُورِهِ، وَ عَصَمَكُمْ مِنَ الزَّلْزَلِ وَ آمَنَكُمْ مِنَ الْفِتَنِ، فَتَعَزَّوْا بِعِزِّ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَنْ يَنْزِعَ عَنْكُمْ رَحْمَتَهُ، وَ لَنْ يُزِيلَ عَنْكُمْ نِعْمَتَهُ فَإِنَّكُمْ أَهْلُ اللَّهِ عِزٌّ وَ جَلَّ الَّذِينَ بِهِمْ تَمَّتِ النُّعْمَةُ وَ اجْتَمَعَتِ الْفِرْقَةُ وَ اتَّخَذَتِ الْكَلِمَةَ وَ أَنْتُمْ أَوْلِيَاءُهُ فَمَنْ تَوَلَّاهُمْ فَازَ وَ مَنْ ظَلَمَ حَقَّكُمْ، زَهَقَ مَوَدَّتُكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ اجِبَةُ فِي كِتَابِهِ عَلَى عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ أَدَّى أَمَانَتَهُ آتَاهُ اللَّهُ صِدْقَةً فَإِنَّكُمْ الْأَمَانَةُ الْمُسْتَوَدَّعَةُ وَ لَكُمْ الْمَوَدَّةُ الْوَاجِبَةُ وَالطَّاعَةُ الْمَفْرُوضَةُ، وَ قَدْ قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ وَ قَدْ اكْتَمَلَ لَكُمْ الدِّينَ وَ بَيَّنَّ لَكُمْ سَبِيلَ الْمَخْرَجِ فَلَمْ يَتْرُكْ لِجَاهِلٍ حُجَّةً فَمَنْ جَهِلَ أَوْ تَجَاهَلَ أَوْ أَنْكَرَ أَوْ نَسِيَ أَوْ تَنَاسَى فَعَلَى اللَّهِ حِسَابُهُ وَ اللَّهُ مِنْ وَرَاءِ حَوَائِجِكُمْ وَ اسْتَوَدَّكُمْ اللَّهُ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ.

ابو جعفر علیه السلام فرمود که: خداوند اهل بیت را بدین کلمات سلام فرستاد و تعزیت و تسلیت گفت و باز نمود که شما برگزیدگان خدا و گنجینه علم خدا و مستودع کتاب خدائید. و در این جهان ودیعت خداوندید و به وجود شما دین خداوند کمال یافت هرکه تولای شما جست رستگار شد و هرکه در حق شما ظلم کرد از پای درآمد.

تعزیت جبرئیل

و از پس آن جبرئیل علیه السلام اهل بیت را تعزیت گفت چنانکه ابی عبدالله فرماید:
 چون رسول خدای مقبوض گشت و بر سر بر بخفت، علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام در پیرامون پیغمبر پره زده بودند در این وقت جبرئیل بیامد و گفت: **السَّلَامُ**
عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ الرَّحْمَةِ، كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ إِنَّ فِي اللَّهِ عِزَاءً مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ، وَ
دَرَكَاءَ مِنْ كُلِّ مَافَاتٍ، وَ خَلْفَاءَ مِنْ كُلِّ هَالِكٍ، فَبِالْتِهَ فَنُتِقُوا وَإِيَّاهُ فَارْجُوا إِنَّمَا الْمُصَابُ مَنْ
حُرِمَ الثَّوَابَ هَذَا آخِرُ هُبُوطِي مِنَ الدُّنْيَا.

جبرئیل بدین کلمات تعزیت گفت و باز نمود که: در این جهان نزول نخواهم کرد
 معلوم باد که نزول جبرئیل بعد از رسول خدای به شرط وحی روا نیست و اگر نه
 حضور جبرئیل در حضرت ائمه معصومین بعید نباشد چنانکه در جای خود مذکور
 خواهد شد.

تعزیت علی علیه السلام

بالجمله علی علیه السلام خطاب با رسول خدای کرد و همی گفت: **يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ الْجَزَعَ**
لَقَبِيحٌ إِلَّا عَلَيْكَ وَإِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلَّا عَنكَ. و این بیت ها بگفت:

يُعَزُّونَنِي قَوْمٌ بَرَاءٌ مِنَ الصَّبْرِ **و فِي الصَّبْرِ أَشْيَاءٌ أَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ**
يُعَزِّي الْمُعَزِّي ثُمَّ يَمْشِي لِشَأْنِهِ **و يَبْقَى الْمُعَزِّي فِي أَحْرَمٍ مِنَ الْجَمْرِ**

و نیز علی علیه السلام فرماید:

أَمِنْ بَعْدِ تَكْفِينِ النَّبِيِّ وَ دَفْنِهِ **بِأَثْوَابِهِ آسَى عَلَى هَالِكٍ تَوَى**
رَزَيْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِينَا فَلَنْ نَرَى **بِذَاكَ عَدِيلاً مَا حِينَا مِنَ الرَّدَى**
وَ كَانَ لَنَا كَالْحِصْنِ مِنْ دُونِ أَهْلِهِ **لَهُ مَعْقِلٌ حِرْزٌ حَرِيْزٌ أَلْعِدَى**
وَ كُنَّا بِمَرَأَةٍ نَرَى النُّورَ وَ الْهُدَى **صَبَاحَ مَسَاءٍ رَاحَ فِينَا أَوَاغْتَدَى**
لَقَدْ غَشِيْنَا ظُلْمَةً بَعْدَ مَوْتِهِ **نَهَاراً فَقَدْ زَادَتْ عَلَى ظُلْمَةِ الدُّجَى**

۱. امر به صبر می کنند مرا قومی که بیزارانند از صبر، و در صبر چیزهاست تلخ از صبر. عزا
 می دهد عزا دهنده، پس می گذرد برای کار خود و می ماند عزا داده در گرمتر از آتش.

فَيَاخَيْرَ مَنْ ضَمَّ الْجَوَانِحَ وَالْحَشَا
 كَأَنَّ أُمُورَ النَّاسِ بَعْدَكَ ضُمَّنَتْ
 وَضَاقَ فِضَاءُ الْأَرْضِ عَنْهُمْ بِرُحْبِهِ
 فَتَقَدَّرَتْ بِالْمُسْلِمِينَ مُصِيبَةٌ
 فَلَنْ يَسْتَقِيلَ النَّاسُ تِلْكَ مُصِيبَةَ
 وَفِي كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلَاةِ يُهَيِّجُهُ
 وَيَطْلُبُ أَقْوَامَ مَوَارِيثَ هَالِكِ
 وَ يَا خَيْرَ مَيِّتٍ ضَمَّهُ التُّرْبُ وَالثَّرَى
 سَفِينَةَ مَوْجٍ حِينِ فِي الْبَحْرِ قَدَسَمَا
 لِفَقْدِ رَسُولِ اللَّهِ إِذْ قِيلَ قَدَمْضَى
 كَصَدْعِ الصِّفَا لِأَشْعَبٍ لِلصَّدْعِ فِي الصِّفَا
 وَ لَنْ يَجْبُرُوا الْعَظْمَ الَّذِي مِنْهُمْ وَهِيَ
 بِلَالٌ وَ يَدْعُو بِإِسْمِهِ كُلَّمَا دَعَا
 وَ فِينَا مَوَارِيثُ النُّبُوَّةِ وَ الْهُدَى^۱

و هم امیرالمؤمنین می فرماید:

مَا قَاضَ دَمْعِي عِنْدَ نَائِبَةٍ
 وَ إِذَا ذَكَرْتُكَ سَامَحْتُكَ بِهِ
 إِنِّي أَجِلُّ ثَرِيًّا حَلَلْتُ بِهِ

إِلَّا جَعَلْتُكَ لِبُكَ سَبِيًّا
 مِنْنِي الْجُفُونُ فِقَاضَ وَانْسَكَبَا
 أَنْ عَنَ أَرَى بِسِوَاهُ مُكْتَتِبًا^۲

۱. آیا از پی تکفین پیغمبر و دفن او با جامه‌های او غمگین شوم بر هلاک شده‌ای که مقیم باشد در خاک، مصیبت رسانیده شدیم ما به رسول خدا، با خبر یافتیم از او در میان ما، پس هرگز نخواهیم دید او را مثلی، مادام که زنده‌ایم و نجات داریم از هلاک، بود آن حضرت مر ما را مانند دژ از این سوی اهل خود، در حالی که مر او را بود ملجای به غایت استوار از اعدا. و بودیم ما به دیدار او می دیدیم نور و هدایت هر بامداد و هر شبانگاه که شبانگاه می‌کرد در میان ما یا بامدادی می‌کرد. هر آینه به حقیقت در آمد به ما تاریکی بعد از مردن او در روز، پس به حقیقت افزون شد آن ظلمت بر ظلمت فایق بر جمیع ظلمت‌ها. ای بهترین کسی که به هم آورد استخوانهای خرد پهلوی و درون تهیگاه را و ای بهتر مرده که به هم آورد او را خاک خشک و خاک نمناک، گویا کارهای مردم بعد از تو نهاده شد در کشتی افتاده به موج، وقتی که آن موج در دریا به حقیقت بلند باشد. تنگ آمد فضای زمین از مردم با وجود فراخی آن برای نیافتن رسول خدا، آن زمان که گفته شد به حقیقت گذشت. هر آینه به حقیقت فرو آمد به مسلمانان مصیبتی همچون شکاف سنگ سخت و هیچ اصلاح نیست مر شکاف را در آن سنگ. هرگز اندک نشمارند مردم آن را به مصیبت، و هرگز بسته نشود آن استخوان که از ایشان شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نمازی بر می‌انگزید آن را بلال و دعا می‌کند به نام او، هرگاه که دعا می‌کند. می‌جویند قومی چند میراث‌های مرده، و در ماست میراث‌های پیغمبری و هدایت.

۲. کم نشد اشک من نزد مصیبتی، مگر که گردانیدم ترا مر گریه را سبب و چون یاد کنم ترا، بخشش کند ترا به اشک از من پلکهای چشم، پس روان شود و بریزد از چشم. به درستی که من بزرگ می‌دارم خاکی را که فرود آمدی تو به آن از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگین.

و هم علی علیه السلام فرماید:

أَلَا طَرَقَ النَّاعِي بِلَيْلٍ فَرَاعَنِي
فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا رَأَيْتُ الَّذِي أَتَى
فَحَقَّقَ مَا أَشْفَقْتُ مِنْهُ وَ لَمْ يَيْتَلُ
فَوَاللَّهِ مَا أَنَسَاكَ أَحْمَدَ مَا مَشَتْ
وَ كُنْتُ مَتَى أَهْبَطُ مِنَ الْأَرْضِ تَلْعَةً
جَوَاداً تَشْطَى الْخَيْلُ مِنْهُ كَأَنَّمَا
و هم امیرالمؤمنین فرماید:

كُنْتُ السُّوَادَ لِنَاطِرِي
مَنْ شَاءَ بَعْدَكَ فَلَيْمَتْ
فَبَكَى عَلَيْكَ النَّاطِرُ
فَعَلَيْكَ كُنْتُ أَحَاذِرًا^۱

و این بیتها را فاطمه علیها السلام در مرثیه پدر فرماید:

إِذَا اشْتَدَّ شَوْقِي زُرْتُ قَبْرَكَ بَاكِياً
فِيَا سَاكِنَ الصَّحْرَاءِ عَلَّمْتَنِي الْبُكَاءَ
فَإِنْ كُنْتُ عَنِّي فِي التُّرَابِ مُغَيَّباً
و ذِكْرَكَ أَنَسَانِي جَمِيعَ الْمَصَائِبِ
فَمَا كُنْتُ عَنِ قَلْبِ الْحَزِينِ بِغَائِبِ
و این مرثیه را صفیه دختر عبدالْمُطَّلَب انشاد فرمود:

أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ كُنْتُ رَجَائِنَا
وَ كُنْتُ رَحِيماً هَادِياً وَ مُعَلِّماً
لَعَمْرُكَ مَا ابْكِي النَّبِيَّ لِفَقْدِهِ
وَ مَا خِفْتُ مِنْ بَعْدِ النَّبِيِّ الْمَكَوِيَا
وَ كُنْتُ بِنَابِراً وَ لَمْ تَكُ جَافِياً
لِيَبْكِ عَلَيْكَ الْيَوْمَ مَنْ كَانَ بَاكِياً
وَ لَكِنْ لَمَّا أَحْشَى مِنَ الْهَرَجِ آتِيَا
كَانَ عَلَيَّ قَلْبِي لِذِكْرِي مُحَمَّدٍ

۱. در آمد خبر دهنده مرگ به شب، پس ترسانید مرا و بی خواب کرد مرا، چون آواز برداشت بانگ کننده. پس گفتم مر او را، چون خیال کردم آن چیز را که آمد، آیا غیر فرستاده خدا را گشتی خبر مرگ دهنده؟ پس درست کرد آنچه ترسیدم از آن و باک نداشت، و بود دوست من سازگار من و جمیل من. پس به حق خدا که فراموش نکنم ترا ای احمد، مادام که بُرد مرا اشتران سفید در روزی از روزها و مادام که گذرم از رودخانه، و هستم من که هرگاه فرو آیم از زمین پشته ای را، بینم نشانی پیش از خود نو و کهنه. جوانمردی که گریختندی سواران از او، گویا که می دیدند بدیدن او شیری مسلط بر ایشان.
۲. بودی تو سیاهی سیاهه چشم من، پس گریست بر تو سیاهه چشم. هر که خواهد بعد از تو، پس گو بمیر، پس بر تو بودم من که حذر می کردم.

أَفَاطِمُ صَلَّى اللَّهُ رَبُّ مُحَمَّدٍ
فِدَى لِرَسُولِ اللَّهِ أُمِّي وَخَالَتِي
صَدَقَتْ وَبَلَّغَتْ الرِّسَالَةَ صَادِقًا
قَلُوا أَنَّ رَبَّ النَّاسِ ابْقَى نَبِيَّنَا
عَلَيْكَ مِنَ اللَّهِ الصَّلَاةُ تَحِيَّةٌ
أَرَى حَسَنًا هَيِّمَتَهُ وَتَرَكَتُهُ

عَلَى جَدِّهِ أُمِّي بِهِ الطَّهْرُ ثَاوِيًا
وَعَمِّي وَآبَائِي وَنَفْسِي وَمَالِيَا
وَمَتَّ صَلِيبَ الْعُودِ أَبْلَجَ صَافِيًا
سُعِدْنَا وَ لَكِنَ أَمْرُهُ كَانَ قَاضِيًا
وَ ادْخَلَتْ جَنَّاتِ الْمُعَدَّةِ رَاضِيًا
يُبْكِي وَ يَدْعُو جَدَّهُ الْيَوْمَ نَائِيًا

و عایشه بدین کلمات بر رسول خدای همی ندبه کرد: یا مَنْ لَمْ يَشْبَعْ مِنْ خُبْرِ الشَّعِيرِ يَا مَنْ اخْتَارَ الْحَصِيرَ عَلَى السَّرِيرِ يَا مَنْ لَمْ يَنْمِ اللَّيْلَ كُلَّهُ مِنْ خَوْفِ السَّعِيرِ. حدیث کرده‌اند که بعد از وفات رسول خدای ﷺ هر روز جبرئیل به حضرت فاطمه می‌آمد و او را تسلیت می‌گفت و تسکین می‌داد و از قرب و منزلت پیغمبر سخن به شرح می‌کرد. فاطمه، علی را آگهی داد و آن حضرت همه روز کلمات جبرئیل را می‌نگاشت تا کتابی شد مشتمل بر جمیع اخبار روزگار تا روز رستخیز و این کتاب به «مصحف فاطمه» نام یافت و اینک در حضرت قائم آل محمد ﷺ محفوظ و مضبوط است.

چون در سقیفه بنی ساعده کار خلافت بر ابوبکر راست بایستاد مردم با او بیعت کردند و پیمان اطاعت دادند، ابوسفیان شتابزده به در سرای امیرالمؤمنین علی آمد و بانگ برداشت و این شعرها انشاد کرد:

بَنِي هَاشِمٍ لَا يَطْمِئِعُ النَّاسُ فِيكُمْ
فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فِيكُمْ وَإِلَيْكُمْ
أَبَا حَسَنِ فَاشْدُدْ بِهَا كَفَّ حَازِمِ

وَلَا سِيِّمَاتِيْمُ بِنُ مِرَّةٍ ۱ أَوْ عَدِي ۲
وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِيٌّ
فَإِنَّكَ بِالْأَمْرِ الَّذِي تَبْتَغِي تَلِي

آنگاه به قوت تمام فریاد برداشت و گفت: یا بنی هاشم یا بنی عبید مناف ارضیتم أن یلی علیکم أبو الفصیل الرذیل أما والله لو شئتم لأملائها علیهم خیلاً و رجلاً. گفت: ای فرزندان هاشم و آل عبدمناف آیا رضا می‌دهید که ابوبکر رذل والی و امیر شما باشد اگر اجازت فرمائید برای دفع دشمنان شما روی زمین را از سوار و پیاده آکنده سازم.

۱. ابوبکر از قبیله تیم بن مره است (س).

۲. عمر بن خطاب از قبیله بنی عدی است (س).

علی علیه السلام بانگ بر او زد و فرمود: اِرْجِعْ يَا أَبَاسُفِيَانَ فَوَاللَّهِ مَا تُرِيدُ اللَّهُ بِمَا تَقُولُ وَ مَا زِلْتَ تَكِيدُ الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ وَ نَحْنُ مَشَاغِبِلُ بِرَسُولِ اللَّهِ وَ عَلَيَّ كُلِّ أَمْرٍ مَا أَلْتَسِبُ وَ هُوَ وَ لِيُّ مَا أَحْتَقِبُ. گفت: ای ابوسفیان باز شو، سوگند با خدای که از این سخنان رضای الهی نمی خواهی و طریق حق نمی جوئی؛ بلکه چندانکه زنده مانی و توانی در کید اسلام و کین مسلمین جنبش کنی، همانا ما مشغول کفن و دفن رسول خدائیم و مردمان گرفتار کردار خویشند و هرکس بدانچه کار کند کیفر برد.

چون ابوسفیان دانست که علی علیه السلام را به سخنان فتنه انگیز مفرور نساخت مراجعت کرده به مسجد رسول خدای درآمد و در آنجا گروهی از بنی امیه را انجمن یافت ایشان را نیز در اندیشه فتنه چندانکه توانست تحریض داد و کس گفتار او را وقعی ننهاد.

وَ كَانَتْ فِتْنَةٌ عَمَّتْ وَ بَلِيَّةٌ شَمَلَتْ وَ أَسْبَابُ سُوءٍ أُتْفَقَتْ تَمَكَّنَ بِهَا الشَّيْطَانُ وَ تَعَاوَنَ فِيهَا أَهْلُ الْأَفْكَ وَ الْعُدْوَانِ فَتَخَاذَلُ فِي إِنْكَارِهَا أَهْلُ الْإِيمَانِ وَ كَانَ ذَلِكَ تَأْوِيلُ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً.

علمای امامیه از ابی عبدالله علیه السلام حدیث کرده اند: که چون ابوبکر بر آرزوی خود دست یافت و امر خلافت را خاص خویش شمرد، امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را دیدار کرد و فرمود: یابن ابی قحافه، آیا رسول خدا اطاعت مرا بر تو واجب نداشت؟ و امثال امر مرا بر تو نگماشت؟ گفت: هرگز پیغمبر اطاعت تو را بر من حتم نفرمود. علی گفت: اینک رسول خدای در مسجد قبا به نماز ایستاده بیا تا به حضرت وی شویم و پرسش کنیم به هرچه فرمان کند پذیرفتار آئیم. ابوبکر را اگرچه شگفت آمد لیکن این سخن را بپذیرفت و به اتفاق علی علیه السلام تا به مسجد قبا آمد، و پیغمبر را در آنجا دیدار کرد: فَقَالَ: عَلِيُّ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي قُلْتُ لِأَبِي بَكْرٍ أَمَرَكَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَنْ تُطِيعَنِي فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ قَدْ أَمَرْتُكَ فَأَطِيعُهُ. علی عرض کرد: یا رسول الله ابوبکر را گفتم که خدا و رسول تو را به اطاعت من مأمور داشته این سخن را استوار نمی دارد. رسول خدا، ابوبکر را فرمود: همانا من تو را به فرمانبرداری علی مأمور داشتم لاجرم بی فرمانی مکن.

ابوبکر چون این شگفتی بدید در عجب شد و او را هول و هرب بگرفت و طریق مراجعت سپرد، و در عرض راه عمر را دیدار کرد و آثار دهشت و وحشت از ناصیه

او پدیدار بود، گفت: ترا چه رسیده است؟ ابوبکر قصه خویش باز گفت. فَقَالَ: تَبَّاً
لِأُمَّةٍ وَلَوْ كَ أَمْرَهُمْ أَمَا تَعْرِفُ سِحْرَ بَنِي هَاشِمٍ. عمر گفت: ای ابوبکر بیچاره قومی که
تو را به خلافت سلام دادند، چه ساده مردی بوده‌ای مگر تو سحر بنی هاشم را
ندیده‌ای.

بالجمله همانا قصه خلافت ابوبکر و احتجاج علی را با او انشاء الله تعالی - در
جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ - مرقوم خواهیم داشت. اکنون بر سر سخن
رویم و آنچه شایان این مقام است بنگاریم.

در اوصاف و فضیلت پیامبر ﷺ

فضیلت

زیارت قبر پیغمبر ﷺ

پاداش زیارت قبر پیغمبر در نزد خداوند از آن افزون است که کس بتواند تجدید کرد، مگر همچنان از رسول خدای یک دو حدیث نگارش دهیم:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ وَجَدَ سَعَةً وَلَمْ يَفِدْ إِلَيَّ فَقَدْ جَفَانِي. می فرماید: هرکس را توانائی باشد و از زیارت من تقاعد کند با من ستم کرده است.

و نیز فرماید: مَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ أُمَّتِي لَهُ سَعَةٌ وَلَمْ يَزُرْنِي فَلَيْسَ لَهُ عُدْرٌ عِنْدَ اللَّهِ. یعنی: هرکس از امت من که نیروی زیارت من دارد و از اقدام در این امر قدم بازپس می گذارد، روز رستخیز در نزد خداوند از برای او عذری نخواهد بود.

و نیز رسول خدای فرماید: مَنْ جَاءَنِي زَائِرًا لَا يَهْمُهُ إِلَّا زِيَارَتِي كَانَ حَقًّا عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ أَكُونَ لَهُ شَفِيعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ. یعنی: هرکس خالصاً لوجه الله به زیارت من برخیزد بر خداست که روز قیامت مرا به شفاعت او برانگیزد.

و نیز فرماید: مَنْ زَارَ قَبْرِي وَجَبَتْ لَهُ شَفَاعَتِي. هرکه زیارت قبر من کند شفاعت من از بهر او واجب گردد.

و نیز فرماید: مَنْ زَارَنِي بَعْدَ مَمَاتِي فَكَأَنَّمَا زَارَنِي فِي حَيَاتِي. یعنی: هرکس بعد از مرگ من به زیارت من آید چنان باشد که مرا در زندگانی زیارت کرده است؛ زیرا که رسول خدای را حیات و ممات یکی است.

بعضی از علما مستحب می دانند که چون کس راه با مدینه نزدیک کند بر صلوات بيفزاید و چون چشمش بر شجر مدینه و حرم بیفتد بگوید: اَللّٰهُمَّ هَذَا حَرَمُ رَسُوْلِكَ

فَأَجْعَلُهُ لِي وَقَايَةً مِنَ النَّارِ وَأَمَاناً مِنَ الْعَذَابِ وَسُوءِ الْحِسَابِ.
و هنگام دخول مدینه غسل کند و بهترین جامه‌ها بپوشد و چیزی به صدقه
بدهد و بگوید: بِسْمِ اللَّهِ وَ عَلَيَّ مِلَّةَ رَسُولِ اللَّهِ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَ أَخْرِجْنِي
مُخْرَجَ صِدْقٍ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَاناً نَصِيراً.

مرثیه

حسان بن ثابت

مع القصة بعد از وفات رسول خدا هرکس از اصحاب را نیروی گفتن شعر بود در
انشاد مرثی خویشتن داری نکرد این شعر حسان بن ثابت است:

مَا بَالُ عَيْنِكَ لَا تَنَامُ كَأَنَّمَا	كُجِلَتْ مَا قِيهَا بِكُحْلِ الْأَرْمَدِ
جَزَعاً عَلَى الْمَهْدِيِّ أَصْبَحَ ثَاوِيّاً	يَا خَيْرَ مَنْ وَطَاءَ الْحَصَى لَا تَبْعِدِ
يَا وَنَحْ أَنْصَارِ النَّبِيِّ وَ رَهْطِهِ	بَعْدَ الْمُغَيَّبِ فِي سَوَادِ الْمَلْحَدِ
جَنبِي يَقِيكَ التُّرْبَ لَهْفِي لَيْتَنِي	غِيَّبْتُ قَبْلِكَ فِي بَقِيعِ الْفَرَقِدِ
أَقِيمُ بَعْدَكَ فِي الْمَدِينَةِ بَيْنَهُمْ	يَا لَهْفَ نَفْسِي لَيْتَنِي لَمْ أُولِدِ
بَابِي وَ أُمِّي مَنْ شَهِدْتُ وَ فَاتَهُ	فِي يَوْمِ الْأَثْنِينَ النَّبِيَّ الْمُهْتَدِي
فَظَلَلْتُ بَعْدَ وَفَاتِهِ مَتَلَدُّدَا	يَا لَيْتَنِي أُسْقِيْتُ سَمَّ الْأَسْوَدِ
أَوْ حَلَّ أَمْرُ اللَّهِ فِيْنَا عَاجِلاً	مَنْ يَوْمِنَا فِي رَوْحَةِ أَوْفِي غَدِ
فَنَقُومُ سَاعَتُنَا فَنَلْقَى طَيِّباً	مَحْضاً ضَرَائِبُهُ كَرِيمِ الْمَحْتَدِ
يَا بَكْرٍ أَمِنَةَ الْمُبَارَكِ ذِكْرُهَا	وَلَدَتِكَ مُحْصَنَةً بِسَعْدِ الْأَسْعَدِ
تُوراً اضَاءَ عَلَى الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا	مَنْ يُهْدِ لِلنُّورِ الْمُبَارَكِ يَهْتَدِي
يَا رَبِّ فَاجْمَعْنَا مَعاً وَ تَبَيَّنَا	فِي جَنَّةِ ثُنَى عُيُونِ الْحُسَدِ
فِي جَنَّةِ الْفِرْدَوْسِ وَ اكْتُبْهَا لَنَا	يَا ذَا الْجَلَالِ وَ ذَا الْعُلَا وَ السُّودِدِ
وَ اللَّهُ أَسْمَعُ مَا نَعَيْتُ بِهَالِكِي	إِلَّا بِكَيْتِ عَلِي النَّبِيِّ مُحَمَّدِ
ضَاقَتِ بِالْأَنْصَارِ الْبِلَادُ فَأَصْبَحُوا	سُوداً وَ جُوهُهُمْ كَلُونِ الْأَثْمَدِ

وَلَقَدْ وَلَدْنَاهُ وَفِينَا قَبْرُهُ
صَلَّى إِلَاهُ وَمَنْ يَحْتَفُ بِعَرْشِهِ
فَرِحَتْ نَصَارَى يَشْرِبُ وَيَهُودُهَا

و هم حسان بن ثابت گوید:

أَلَيْتُ جِلْفَةً بَرًّا غَيْرَ ذِي وَجَلٍ^۱
تَاللَّهِ مَا حَمَلْتِ أَنْثَى وَمَا وَضَعْتِ
وَلَا مَشَى فَوْقَ ظَهْرِ الْأَرْضِ مِنْ أَحَدٍ^۲
مِنَ الَّذِي كَانَ نُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ
مُصَدِّقًا لِلنَّبِيِّينَ الْأُولَى سَالَفُوا^۳
خَيْرَ الْبَرِيَّةِ إِنِّي كُنْتُ فِي نَهْرٍ^۴
أَمْسَى نِسَاءً كَ عَطَلْنِ الْبُيُوتَ فَمَا^۵
مِثْلَ الرَّوَاهِبِ يَلْبَسَنَّ الْمُسُوحَ^۶ وَقَدْ

و فُضُولُ يَعْمَتُهُ بِنَالِمِ تُحَجِّدِ
وَالطَّيْبُونَ عَلَى الْمُبَارَكِ أَحْمَدِ
لَمَاتَوَارَى فِي الضَّرِيحِ الْمُلْحَدِ

مِثْلِي أَلِيَّةٌ بَرًّا غَيْرَ اِفْنَادٍ^۲
مِثْلَ النَّبِيِّ رَسُولِ الرَّحْمَةِ الْهَادِي^۳
أَوْ فِي بِذِمَّةِ جَارٍ أَوْ بِمِيعَادِ
مُبَارَكِ الْأَمْرِ ذَا حَزْمٍ وَ إِرْشَادِ
وَ أَبْذَلِ النَّاسِ لِلْمَعْرُوفِ لِلْجَادِي
جَارٍ فَاصْبَحْتُ مِثْلَ الْمُفْرَدِ الصَّادِي
يَضْرِبُنَ فَوْقَ قَفَا سِتْرِ بِأَوْتَادِ
أَيَقَنَّ بِالْبُؤْسِ بَعْدَ النُّعْمَةِ الْبَادِي^۷

کور شدن

عبدالله بن زید به دعای خود

عبدالله بن زید انصاری که همواره در حضرت پروردگار دعای او با اجابت مقرون بود، در مصیبت رسول خدای دست برداشت و گفت: آلهای من بی دیدار پیغمبر چشم جهان بین نمی خواهم. در زمان مسئول او با اجابت مقرون گشت، و از هر دو چشم نابینا شد.^۸

۱. دیوان حسان: أَلَيْتُ مَا فِي جَمِيعِ النَّاسِ مُجْتَهَدًا (ص ۶۶).

۲. اِفْنَاد: دروغ گفتن (س).

۳. دیوان حسان: مِثْلَ الرَّسُولِ نَبِيِّ الْأُمَّةِ الْهَادِي (همان)

۴. دیوان حسان: وَ لَا بَرَّاللَّهِ خَلْقًا مِنْ بَرِيَّتِهِ (ص ۶۶)

۵. همان: يَا أَفْضَلَ النَّاسِ إِنِّي كُنْتُ فِي نَهْرٍ (ص ۶۷)

۶. مِسْح: به معنی پلاس است و مُسُوح جمع آن

۸. از موت نبی بر دل ما نیش آمد

آفاق جهان به چشم ما تاریک است

۷. بادی: ظاهر.

صد تیر بلا بر جگر ریش آمد

این روز سیاه از کجا پیش آمد

هجرت بلال به شام

و بلال حبشی در فراق رسول خدای ناتوان گشت و آهنگ سفر شام نمود؛ ابوبکر چون این بشنید او را حاضر ساخت و گفت: اگر در مدینه بباشی و همچنان در کار اذان روزگاربری نیکوتر است. گفت: مرا آن توان نباشد که دیگر کس را بر منبر رسول خدای دیدار کنم، و بسیج راه کرده سفر شام پیش داشت، و روزگاری در شام بگذاشت.

چنان افتاد که یک شب در خواب پیغمبر را دیدار کرد، فرمود: ای بلال جفا کردی و جوار ما را بگذاشتی، هم اکنون آهنگ زیارت ما بایدت کرد. چون بلال از خواب انگیخته شد بی توانی راه مدینه پیش داشت وقتی حاضر مدینه گشت که فاطمه علیها السلام نیز بدرود جهان کرده بود.

بلال از گرد راه به درِ سرای حسنین آمد و از فاطمه پرسش نمود، ایشان در گریه شدند و گفتند: *أَجْرَكَ اللَّهُ فِي فَاطِمَةَ*. او به نزدیک پدر شتافت. بلال به های های بگریست، جماعتی مردم از او خواستار شدند که اینک هنگام نماز پیشین است اگر تقدیم اذان فرمائی روا باشد، بلال بر بام مسجد صعود داد و مردم مدینه انجمن شدند تا بانگ او را اصغا کنند، چون بانگ الله اکبر بداد از خانه های مدینه افغان برخاست و چون *أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ* گفت از زن و مرد فریاد و *مُحَمَّدَاهُ* بالا گرفت، و مردان از کوی و بازار و زنان و دوشیزگان از خانه ها گریان و نالان راه مسجد گرفتند و کار نوحه و زاری به نهایت بردند. پس بلال از کار اذان برداخت آنگاه گفت: ای مردمان! شما را بشارت می دهم که هر چشمی که بر رسول خدا بگرید از آتش دوزخ محفوظ باشد.

ابن عباس حدیث کند که رسول خدای فرمود که: هر که از امت من او را دو فرط باشد یعنی سوگواری دو فرزند دیده باشد خداوند او را بهشت دهد. عایشه گفت: حال آن کس که یک فرط دیده چون است؟ فرمود: نیز بهشت بهره یابد. گفت: آن کس را که فرط نباشد چون بود؟ فرمود: *أَنَا فَرَطُ أُمَّتِي أَنْ لَا يُصَابُوا بِمِثْلِي*. من فرط تمامت امتم هرگز مصیبت رسیده نشوید به مثل مصیبت من.

بالجمله بلال در شام اقامت جست و هر سال از بهر زیارت قبر پیغمبر سفر مدینه

کرد و در سرانجام کار در شام وداع جهان گفت.

قصه اعرابی

در زیارت قبر پیغمبر ﷺ

همانا در زیارت قبر پیغمبر آثاری پدیدار شد که بسیار کس بعد از دیدار قبر مبارک مسلمانی گرفتند، چنان که یک تن اعرابی از راه برسید و بی آنکه سخنی اصفا کند یا کس او را دلالتی فرماید چون چشمش بر قبر افتاد گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ أَنْگَاهِ گفتم: از این پیش من این قبر و خداوند آن را دیدار نکرده‌ام لکن از مشاهده الهام غیبی و انوار الهی ایمان آورد و این بیتها بگفت:

مَرَرْتُ عَلَى قَبْرِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
وَ بِالْقَبْرِ آثَارُ النَّبُوءِ قَائِمٌ
فَكَلَّمَنِي وَ الْقَبْرُ غَيْرُ مُكَلَّمٍ
يُصَدِّعُ^۱ فِيهَا قَلْبُ كُلِّ مُسَلِّمٍ

از علی رضی الله عنه حدیث کنند که بعد از سه روز یک تن اعرابی بر سر قبر آمد و مشتی خاک برگرفت و بر سر بیفشاند و گفت: یا رسول الله بر تو فرود شده است: وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا. من بر خود ظلم کرده‌ام و به نزد تو آمده‌ام تا از بهر من استغفار کنی، سه کَرَّت از قبر بانگ برآمد که تو را آمرزیدند.

همانا زیارت قبر پیغمبر بزرگتر طاعت است چنانکه بعضی از علما به مدلول این حدیث واجب شمرده‌اند: مَنْ لَمْ يَزُرْنِي فَلَيْسَ لَهُ عُدْرٌ. رسول خدای می فرماید هر که قبر مرا زیارت کند واجب گرداند از بهر خود شفاعت مرا و به روایتی هر که زیارت کند مرا او را شفیع و شهید باشم در روز قیامت. و نیز روایت کنند که فرمود: هر که قبر مرا بعد از من زیارت کند چنان باشد که مرا در حیات زیارت کرده باشد. اَللَّهُمَّ ارْزُقْنَا زِيَارَتَهُ وَ شَفَاعَتَهُ.

۱. صدع: شکافتن چیزی را و بیان کردن و سخن حق گفتن.

قصه مَضر

چون ده روز از تحویل پیغمبر بدان سرای سپری شد یک روز مردی که در دست تازیانه و بر چهره برقیعی داشت بر باب مسجد رسول خدای حاضر شد و گفت: **السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ إِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ قَدَمَاتٍ فَإِنَّ اللَّهَ حَتَّى لَا يَمُوتَ أَبَدًا أَعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَكُمْ وَغَفَرَ ذُنُوبَكُمْ مَا أَعْظَمَ شَيْئًا مِنْ مُصِيبَتِكُمْ بِمَوْتِ سَيِّدِكُمْ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ.**

اکنون بنمائید که وصی پیغمبر شما کیست؟ ابوبکر به جانب علی اشارت کرد و او روی به علی مرتضی آورد و گفت: **السَّلَامُ عَلَیْكُمْ يَا فَتَى.** امیرالمؤمنین فرمود: **عَلَیْكُمْ السَّلَامُ يَا مَضرُ يَا صَاحِبَ الْبِئْرِ.** ابوبکر و دیگر اصحاب شگفتی گرفتند، مضر عرض کرد: نام و نشان من از کجا یافتی؟ فرمود:

رسول خدا مرا از حال تو آگهی داد، آنگاه فرمود: تو مردی از عربی، نام تو مَضر است و پدرت ارم نام داشت، همانا در این جهان سیصد و شصت (۳۶۰) سال روز گذاشته چون صد (۱۰۰) سال از عمر تو سپری شد، قوم خود را انجمن کردی و به خروج پیغمبر بشارت دادی و گفتی از تهامه مردی بیرون شود با روئی روشنتر از ماه و سخنی شیرین تر از عسل، هر که دین او گیرد رستگار شود. پدر یتیمان، و خداوند شمشیر است، بر درازگوش نشنید و کفش خود را دَرِپِی^۱ زند خمر و زنا را حرام سازد و از قتل و ربا پرهیز نماید، خاتم انبیا و سید اولیاست، امت را پنج وقت نماز فرماید، صیام ماه رمضان و حج بیت الله را واجب شمارد، من بدو ایمان آوردم شما نیز تصدیق او کنید.

مردم از سخنان تو به خشم رفتند و تو را مأخوذ داشته در چاهی محبوس نمودند، بعد از رسول خدای حیات آن جماعت به طوفان سیل درنوردیده شد و تو رها شدی و ندای هاتفی اصفا نمودی که گفت: ای مضر، محمد از جهان برفت و در شمار اصحاب اوئی، اکنون

۱. دَرِپِی: خرقة و پاره را گویند که جامه و کفش و امثال آن را بدان پیوند کنند (س).

به زیارت قبر پیغمبر شتاب کن. پس راه برگرفتی و اکنون برسیدی. مضر آب در چشم بگردانید و گفت: یا علی چه دانستی؟ فرمود: رسول خدای مرا آگاه ساخت و گفت: چون مضر را دیدار کردی سلام من برسان. مَضر چون این مژده بشنید پیش شد و بر فرق علی بوسه زد و در حضرتش بنشست. این وقت فرمود تا مضر برقع از رخ برگرفت و در زمان نوری از جبهه او بدرخشید چنانکه مسجد روشن شد. آنگاه گفت: یا علی سخنی از تو پرسش کنم که جز پیغمبری؛ و اگر نه وصی پیغمبری نداند، آنگاه گفت:

مرا آگهی ده از نری که پدر و مادر ندارد، و از ماده‌ای که بی پدر و مادر آمد، و از نری که نیز بی پدر است، و از رسولی که از جن و انس و ملک و بهایم و سباع نباشد، و از قبری که خداوند خود را سیر داد، و از حیوانی که اصحاب خود را بیم کرد، و از جسمی که خورد و نیاشامید، و از بقعه‌ای که از بدو ایجاد تاکنون افزون از یک نوبت آفتاب بر او نتافت و از این پس تا قیامت نخواهد تافت، و از جمادی که زنده بزاد، و از زنی که به سه ساعت فرزند از وی متولد گشت، و از دو ساکن که حرکت نکنند، و از دو متحرک که ساکن نشوند، و از دو دوست که هرگز دشمن نشوند، و از دو دشمن که هرگز دوست نگردند، و هم خبر ده مرا از شیء، و نیز لاشیء و از خوبترین چیزها و از زشت‌ترین اشیاء، و از آنچه نخست در رحم پیوسته شود. و از آنچه در پایان در قبر بریزد. این جمله بیست (۲۰) سؤال بود.

علی علیه السلام فرمود:

آن نر که پدر و مادر ندارد آدم است، و آن ماده حواست، و آن نر که بی پدر است عیسی علیه السلام است، و آن رسول غرابی است که خداوند به تعلیم قابیل فرستاد که: *فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ*^۱ و آن قبر که خداوند خود را حمل کرد و به هر جانب سیر داد ماهی یونس است، و آن حیوان که ترساننده صاحب خود بود موری است که با قوم خود بر فراز سر سلیمان عبور داشت گفت: نگران باشید که از ممر شما

۱. سوره مائده، آیه ۳۱: خداوند کلاغی را به کاوش زمین فرستاد.

چیزی بر سلیمان نریزد و پیغمبر خدای از شما نرنجد؛ و آن جسمی که خورد و نیاشامید عصای موسی است؛ و آن بقعه که یک نوبت آفتاب دید پایاب^۱ آن بحر است که به عصای موسی بشکافت و فرعونیان را غرقه ساخت، و آن جماد که از وی حیوان آمد سنگی است که ناقه صالح برآورد؛ و آن دو ساکن که متحرک نگردند آسمان و زمین است که از جایی به جایی تحویل نشوند؛ و آن دو متحرک که ساکن نشوند آفتاب و ماه است؛ و آن زن که سه ساعت بزاد مریم بود که به ساعتی بار یافت و ساعتی حامل بود و ساعت دیگر بزاد؛ و آن دو دوست که دشمن نشوند جسم و جان است؛ و آن دو دشمن که دوست نگردند موت و حیات باشد، شیء مؤمن و لاشیء کافر است، احسن اشیاء بنی آدم و ناخوبترین چیزها تن بی سر باشد؛ آنچه نخست در رحم عقد شود انگشت شهادت است و آنچه واپسین در قبر بریزد سر پیوندی است که در اقصای ظهر است.

چون مضر این جوابها را با آنچه در ضمیر پرداخته بود مطابق یافت بر سر و روی علی بوسه زد و مجلسیان بدانستند که وارث علم رسول خدای اوست. آنگاه مضر قصد زیارت رسول خدای کرد و علی بدرقه با او فرستاد. چون مضر سینه خود را بر قبر نهاد علی فرمود: او را زمانی با خود گذارید که وداع این جهان خواهد کرد و زمانی برنیامد که به جهان جاودانی خرامید، پس او را تجهیز و تکفین کرده نزدیک به قبر حمزه سیدالشهداء با خاک سپردند.

سوختن

جهود بعضی از توریة را

هم به روایت عامه در «زهرة الریاض» فقیه ابومالک از ابن عباس حدیث کند که: در شام مردی جهود در روز شنبه‌ای در قرائت توریة اشتغال داشت در چهار (۴)

۱. پایاب: ته دریا.

موضع کلماتی چند یافت که محتوی بر نعت رسول خدای بود، آن آیات را از اوراق توریة برآورد و به آتش انداخت. شنبه دیگر در هشت (۸) موضع این گونه نعت بدید هم برآورد و بسوخت. شنبه سیم در دوازده (۱۲) جای بدید، در حیرت شد و با خود اندیشید که من هرچه افزون قطع آیات کنم کَرّت دیگر افزون خواهم یافت، روزگاری برنیامد که تمام توریة را بایدم سوخت. پس از قبیلہ خود پرسش حال پیغمبر کرد گفتند: این محمّد که امروز در ارض تهامه دعوی پیغمبری دارد سخن به دروغ کند دیدار او روا نباشد. گفت: شما را با توریة سوگند می‌دهم که مرا بگذارید تا به ملاقات او بشتابم.

و از شام راه برگرفته به مدینه آمد و نخستین با سلمان بازخورد و گمان کرد و رسول خداست گفت: أَنْتَ مُحَمَّدٌ؟ سلمان گفت: من غلام محمّد م. گفت: مرا به محمد دلالت کن. سلمان با خود اندیشید که اگر گویم محمّد زنده است سخن به کذب کرده‌ام و اگر گویم از جهان برفت نومید باز شود؛ و در کفر بیاید، پس سلمان او را به مسجد آورد و جهود بانگ درداد که السّلام علیک یا ابالقاسم یا محمّد، مردم چون نام پیغمبر را اصفا نمودند به یک بار غوغا برخواست.

علی فرمود: کیستی که مصیبت ما را تازه کردی؟ اینک سه روز است که رسول خدای وداع جهان گفته. جهود بانگ برآورد که واحسرتاه. ضاعَ سَفَری یَالْیَتَنی لَمْ تَلِدْنی أُمّی. آیا کسی باشد که صفت خُلُق و خُلُق او را با من بگوید. امیرالمؤمنین فرمود: من توانم گفت. عرض کرد نام تو چیست؟ فرمود: علی. عرض کرد: نام تو را در توریة دیده‌ام اکنون صفت پیغمبر بگوی. علی لختی از صفات رسول خدای و نقش خاتم نبوت و دیگر چیزها بگفت. جهود عرض کرد: صَدَقْتَ یا عَلی من نیز چنین خوانده‌ام. اکنون جامه آن حضرت را همی خواهم تا استشمام رایحه او کنم. علی، سلمان را فرمود که: به نزدیک فاطمه رو و ردای آن حضرت را گرفته حاضر کن. سلمان به درِ خانه فاطمه آمد و بانگ گریه او را بشنید و افغان حسنین را اصفا فرمود و در بکوفت فاطمه فرمود: کیست که درِ خانه یتیمان کوبد؟ سلمان گفت: خادم آستانه سلمان است و حکم علی را برسانید، و قصه جهود را بگفت. فاطمه آن ردای مرقع که به هفت جای با لیف خرما پیوند و درپی داشت به دست سلمان ارسال مسجد نمود.

چون به جهود دادند ببوئید و از آنجا بر سر قبر پیغمبر آمد و رو به سوی آسمان کرد و گفت: **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ** و مسلمانان گرفت. آنگاه گفت: **اللَّهُمَّ إِنَّ قَبْلَتِي إِسْلَامِي فَأَقْبِضْ رُوحِي السَّاعَةَ**. این بگفت و درافتاد و جان بداد. پس او را تجهیز و تکفین کرده در بقیع مدفون ساختند.

ذکر شمایل رسول خدای

خلقت رسول خدای به تمامت کمال اعتدال داشت قامت مبارکش نه بلند بود و نه کوتاه، لکن در میان هر جماعت که ایستادی یک سر و گردن افراخته تر نمودی و در میان هر گروه بنشستی از همه کس بزرگ تر به چشم آمدی، خدین مبارکش از استخوان چهره برآمدگی نداشت، جبینش گشاده بود و گیسویش بر بنا گوش و گاهی بر سر و دوش آمدی و مویش سطر و به نهایت جعد بود و ابروانش باریک و پیوسته و در میان دو ابرو رگی داشت که به رگ هاشمی معروف بود و در هنگام غضب سطر می گشت؛ و چشمهای مبارکش بادامی بود، سیاهیش به کمال و سفیدیش به نهایت و رگهای سرخ آشکار داشت و به قوت بصر روز و شب به یک اندازه بینش داشت و از پس پشت چنانکه از پیش روی نگران بود می فرماید: **إِنِّي أَرَى فِي الظُّلْمَةِ كَمَا أَرَى فِي الضُّوئِ وَإِنِّي أَرَى مِنْ خَلْفِي كَمَا أَرَى مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ**.

و گوش مبارکش در خواب و بیداری و دور و نزدیک یکسان می شنید و بینی مبارکش اندکی برآمدگی داشت و نوری از اطرافش ساطع بود، مردمانش اشم می نگریستند و در حقیقت اشم نبود. دهان مبارکش به اندازه و دندانهای سفید و درخشانده و میان گشاده و اطراف آن باریک بود و گاهی که حسنین علیهما السلام تشنه شدند زبان مبارکش را بمکیدند و سیراب شدند. چهره مبارکش مدور و منور بود.

ابن عباس گوید: هرگاه چهره مبارکش با آفتاب برابر شدی بر نور خورشید غلبه جستی و چون شب پهلوی چراغ نشستی نور چراغ هزیمت شدی. رنگ مبارکش گندمگون بود و حمرتی داشت و نیک گلگون می نمود؛ اما بدن

شریفش به نهایت سفید و پرنور بود، محاسن مبارکش انبوه بود و در همه موی محاسن و سرده (۱۰) تار موی از پس سر، و ده تار از پیش روی سفید بود؛ و گردن مبارکش بلند و مانند سببکه سیم خام می نمود؛ و مهر نبوت در میانه دو شانه و به روایتی بر سر شانه چپ داشت و آن گوشت پاره بود به اندازه مشت و اطراف آن خالها به مقدار نخودی می نمود و به روایتی مانند سیبی بود.

و هم گفته اند: شعرات مجتمعات بود و بر آن رقم بود: مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ و بر یک جانب الْعَظْمَةُ لِلَّهِ. و هم گفته اند تَوَّجَّهَ حَيْثُ شِئْتَ فَإِنَّكَ مَنْصُورٌ. لکن این دو روایت را ضعیف شمرده اند.

سینه مبارکش پهن و شکم با سینه یکسان بود از سینه تا ناف خطی از مو کشیده داشت و جز آن خط اطراف شکم و سینه از موی ساده بود، ساعد و منکب و اعالی سینه مبارکش موی نداشت، سرهای استخوان اعضا بزرگ و گوشت بدن متماسک بود، زند و ساعدش کشیده و گفش گشاده و نرم بود و ساقهایش از گوشت آکندگی نداشت، انگشتان دست و پا کم گوشت و زیر قدمش از زمین برداشتنی داشت و پشت پای نرم و هیچ تکسیر نداشت، چنانکه آب بر آن نمی ایستاد.

بالجمله تمام اعضای آن حضرت در حسن و بها به کمال بود چنانکه می فرماید: **أَنَا أَمْلَحُ مِنْ أَخِي يُوسُفَ وَ هُمَ مِنْ حُسْنِ يَوْسُفَ** و هم از آن حضرت حدیث کنند که جبرئیل سلام آورد و گفت: خدای می فرماید که: **مَنْ حُسْنِ يَوْسُفَ رَأَى كُرْسِيَّ وَ حُسْنِ تَوْرَةَ عَرْشِ كَرْدَمَ**. جابر بن ثمره گوید: دست مبارک بر سینه من نهاد بوی طبله عطاران استشمام کردم. و ابل بن حجر گوید: با پیغمبر مصافحه کردم و روزگاری دراز از عرق دست من بوئی نیکوتر از مشک منبسط می گشت.

و نیز حدیث کرده اند که وقتی از دلوی آب آشامید و آب دهان مبارک در دلو انداخت و آن آب را به چاه ریختند و از آن پس بوی مشک از چاه برمی آمد. و از هر کوی و برزن عبور می فرمود از پس آن مردم مدینه تا چند روز استشمام رایحه خوش فهم می کردند که رسول خدای از آنجا عبور کرده ﷺ.

ذکر اخلاق رسول خدای

محاسن اخلاق رسول خدای را در تحدید قلم چگونه محصور توان داشت که خداوند فرماید: **وَ اِنَّكَ لَعَلٰی خَلْقٍ عَظِيْمٍ**^۱ و خود فرماید: **اِنَّمَا بُعِثْتُ لِاٰتِمِّ مَكَارِمِ الْاٰخِلَاقِ**.

سیدالشهداء علیه السلام می فرماید: از پدر خویش پرسش کردم که پیغمبر در خانه خویشتن چگونه زیستن داشت و در بیرون خانه بر چسان می زیست؟ فرمود: زمان خویش را در خانه سه بهره می ساخت: بهره ای را به طاعت می گذاشت؛ و بهره دوم را در نفقه اهل خویش به پای می برد؛ و سه دیگر را به کار امت می پرداخت و مقریان حضرت را در این بهره بار می داد و به اسرار شریعت و معرفت خداوند آموزگاری می نمود و می فرمود: آن کس که حاضر است غایب را آگهی دهد؛ و هر کس با من بار ندارد سخن او را به نزدیک من شرح دهید، همانا هر که حاجت کسی را که خود نتواند به پادشاهی برساند، خداوند هر دو قدم او را در قیامت ثابت بدارد.

و در بیرون خانه به سخنی که سودمند نبودی زبان نگشودی و تألیف قلوب فرمودی و کریم هر قوم را مکرم داشتی و به امارت آن قبیله باز گذاشتی؛ و به طلاق وجه و کرامت طبع کار کردی و از آنکه حاضر بودی پرسش غایب نمودی و کردار نیک را بستودی و ناستوده را نکوهش کردی و نیک سگال مسلمین را؛ و آن کس که با مردم مواساة کردی بزرگ داشتی؛ و در هیچ مجلس نشستنی و برنخواستنی جز اینکه به یاد خدا بودی و به هر محفل درمی رفت در آنجا که مجلس به نهایت می شد می نشست و مردم را بدین روش فرمان می داد و چنان به رأفت کار می کرد که هر یک از مجلسیان خود را نزد آن حضرت گرامی تر می دانست و البته حاجت سایل را بگذاشتی و اگر نه با روی گشاده و سخن شیرین تعطیل آن را تدارک کردی. گشایش خلق عظیمش گنجایش تمام آفرینش داشت و مردمان را از پدر مهربان تر بود. مجلس او آکنده از حلم و حیا و صبر و امانت بود، آوازه ها به سخن فراز نمی گشت و عیب کس شمرده نمی شد؛ و مردمان به تقوی گرامی بودند و با یکدیگر به تواضع

۱. سوره قلم، آیه ۴: که شگرف اخلاقی داری

کار کردند.

و آن حضرت و جماعتی که خدمتش را ملازمت داشتند کم‌گوی و باوقار و باهیب و کم‌خنده و بسیار تبسم و بشاش و گشاده‌روی و نادره‌گوی بودند، کافه مردم محفوف به رحمت و شفقت او می‌زیستند چنانکه خدای فرماید: **و مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ**^۱.

عایشه گوید: خلق آن حضرت قرآن بود. یعنی: بیرون احکام قرآن هیچ کار نمی‌کرد. مع‌القصد هرگز هیچ‌کس را از صحابه و خدمه آزرده نمی‌ساخت، و هیچ‌کس او را نخواند که لبیک باز نداد، و در هر سخن و هر حدیث با اصحاب موافقت می‌نمود.

عایشه گوید: در خانه ما مانند یک تن از خادمان کار می‌کرد و تقدیم خدمات خانه می‌فرمود چندانکه جاروب همی‌کرد و جامه خود همی‌دوخت و نعل را دَری زد و شتر را آب داد و گوسفند بدوشید و خادم را در هر خدمت مدد کرد و با او اکل و شرب فرمود و بضاعت خود را از بازار به خانه خویشان حمل می‌داد. و انس بن مالک گوید: ده (۱۰) سال در سفر و حضر خدمت پیغمبر داشتم هرگز ناکردنی را نفرمود چرا کردی؟ و کردنی را نفرمود چرا گذاشتی؟ و همواره قصور و تقصیر را معفو داشت. وقتی مردمان در سرای آن حضرت چندان انجمن شد که جریر بن عبدالله بجلی از بیرون خانه بر زمین نشست، پیغمبر ردای خود را درهم پیچید و به سوی او افکند، و فرمود: بگستر و بنشین. عبدالله ردا را ببوسید و بر چشم گذاشت.

وكانَ ﷺ شَرِيفَ الْهَمَّةِ، لَطِيفَ الْفِطْنَةِ، جَمِيلَ الْعَشِيرَةِ دَلِيلَ الْأَدْلَةِ حَبِيبَ الْفُقَرَاءِ تَقِيَّ الْأَتْقِيَاءِ، لَبِيبَ الْأَلْبَاءِ، طَوِيلَ الْحُزْنِ عَظِيمَ الرَّجَاءِ دَائِمَ الذِّكْرِ قَلِيلَ الْأَذَى لَيِّنَ الْجَانِبِ كَرِيمَ الْوَفَاءِ، كَاتِمَ السُّرِّ، أَمِينَ السَّبَائِ الْوَفَّ حَلِيمَ وَدُودَ صَوَامِ النَّهَارِ خَاشِعاً مُنِيباً، قَوَامَ اللَّيْلِ، خَاضِعاً قَرِيباً رَاغِباً فِي الْخَيْرَاتِ مُتَّصِفاً رَغِيباً زَاهِداً فِي السُّرِّ بَيْنَ أَهْلِهِ غَرِيباً.

شکر نعمت گفתי اگرچه اندک بودی؛ و بر مشقت صبر کردی اگرچه بسیار بودی؛ و هرگز سه روز از پی یکدیگر از نان بی‌خورش سیر نخوردی و بسیار شب

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۰۷: تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

گرسنه بختی و روز روزه داشتی؛ و بسیار وقت یک ماه سپری می شد که در کانون و مطبخ آن حضرت آتشی افروخته نمی گشت، و با آب و خرما اکل و شرب می فرمودند.

وقتی جبرئیل سلام خداوند بدو آورد که: اگر خواهی جبال مکه را سیم و زر کنم و ملازم تو گردانم تا به هر جا کوچ دهی با تو باشد. زمانی سرفرو داشت آنگاه فرمود: ای جبرئیل: الدُّنْيَا دَارٌ مِّنْ لَّدَارِ لَهٗ وَ مَالٌ مِّنْ لِّمَالِ لَهٗ قَدْ يَجْمَعُهَا مَنٌ لَّا عَقْلَ لَهٗ. هر کس دل به دنیا و مال دنیا بندد در سرای جاودانی از خانه و مال بیگانه ماند، پس هیچ عاقل حُطَامِ دنیوی را انباشته نکند، جبرئیل عرض کرد: ثَبَّتَكَ اللهُ يَا مُحَمَّدُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ. خداوند تو را در این عقیدت استوار بدارد.

ذکر

عبادت رسول خدای

بعضی از علما گویند: عبادت رسول خدای قبل از بعثت فکری بوده و گروهی گویند: ذکر بوده؛ و نیز خلاف کرده اند که چه شریعت داشته، در شریعت موسی و عیسی و ابراهیم و نوح و آدم علیهم السلام هر یکی را قائلی است صواب آن است که گوئیم عامل شریعت خویش بوده.

بالجمله چون بعد از ایمان افضل عبادات نماز است در عبادات آن حضرت آغاز به نماز و مقدمات آن می نمائیم. و چون میان سنّی و شیعی در قانون وضو خلاف است عقیدت هر دو طایفه را رقم می کنیم.

اهل سنّت و جماعت گویند: چون رسول خدای آهنگ آب تاختن فرمودی نخست انگشتی بر آوردی و پای چپ پیش نهادی فرمودی: غفرانک و اگر در بیابان بود درختی یا دیواری را حاجز کردی، و مستور آمدی و اگر نه چندان دور شدی که غایب گشتی و بر زمین نرم درآمدی، و اگر زمین صلب بودی با نیم نیزه ای که با خود داشتی زمین را بخاریدی، و نرم ساختی و تا به زمین نزدیک نشدی جامه بر نداشتی و استنجای آب معدّ و مهیا می داشتند و بیشتر از بهر هر نماز وضو می ساخت، و نیز بود که به یک وضو چند نماز می گذاشت و پیش از وضو مسواک می زد و هرگز

بی مضمضه و استنشاق به وضو نمی پرداخت. گاه بیک غرفه و گاه به دو غرفه و وقتی به سه غرفه مضمضه و استنشاق کردی؛ و در هر سه حال وصل فرمودی، یعنی نیم غرفه را به مضمضه و نیمی را به استنشاق بردی. و به روایتی که ضعیف شمرده اند یک نوبت میان مضمضه و استنشاق فصل فرمود.

اما استنشاق را به دست راست و استنجا را به دست چپ کرد، و بیشتر وقت اعضای وضو را دو کَرْت یا سه کَرْت بشستی و همه سر را مسح بکردی؛ و اگر گاهی بر مسح بعضی از سر اکتفا کردی تکمیل بر عامه نمودی و مسح باطن گوش به انگشت سبابه و ظاهر گوش را به انگشت ابهام فرمودی. و گویند: در مسح کردن حدیثی استوار صادر نشده گاهی محاسن را و گاهی اصابع را تخلیل می فرمود و اگر انگشتی در انگشت داشتی تحریک کردی، در اول وضو بسم الله و در آخر اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَاسْتَغْفِرُكَ وَآتُوبُ إِلَيْهِ می فرمود. و نیز گاهی می فرمود: اَللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَ وَسِّعْ لِي فِي ذَارِي وَ بَارِكْ فِي رِزْقِي.

و موافق احادیث ضعیفه در شستن هر عضوی دعائی خواندی و آب وضو کسی بر دست او نریختی الا نادراً؛ و اعضای وضو را با چیزی خشک نمی ساخت. و آب وضوی آن حضرت مدی و آب غسل صاعی بود و از اسراف در آب وضو و غسل نهی می فرمود، و هنگام غسل آب بر دست راست و دست چپ بریختی، و هر دو دست را بشستی، بعد از آن عضو شامل را غسل فرمودی، آنگاه بر زمین یا دیوار دست مالیدی و بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه روی و دستها را بشستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک را بشستی؛ و از آن موضع دور شدی و قدمها را غسل دادی؛ و در سفر و حضر مسح بر موزه کشیدی، و مدت مسح در سفر سه شبانه روز، و در حضر یک شبانه روز تعیین فرموده، و صحیح آن است که بر ظاهر موزه مسح کشیده و در مسح و غسل هیچ تکلیف نبود؛ و بلکه اگر موزه بر شرایط مسح پوشیده بودی مسح کردی و الا پاها را بشستی و خاصه برای مسح موزه نپوشیدی. این جمله رای اهل سنت و جماعت بود.

اما علمای اثنا عشریه از طریق اهل بیت روایت کنند: قَالَ الصَّادِقُ عليه السلام: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَشَدَّ النَّاسِ تَرْقِيًّا لِلْبَوْلِ حَتَّىٰ أَنَّهُ كَانَ إِذَا أَرَادَ الْبَوْلَ عَمَدَ إِلَىٰ مَكَانٍ مَّرْتَفِعٍ

مِنَ الْأَرْضِ أَوْ مَكَانٍ يَكُونُ فِيهِ التُّرَابُ الْكَثِيرُ كَرَاهَةً أَنْ يَنْتَضِحَ عَلَيْهِ الْبَوْلُ وَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ إِذَا أَرَادَ دُخُولَ الْمُتَوَضَّاءِ، قَالَ: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الرَّجْسِ النَّجِسِ الْخَبِيثِ الْمَخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، اللَّهُمَّ أَمِطْ عَنِّي الْأَذَى وَ أَعِذْنِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. وَ آنگاه که از بهر شستن نشست، فرمود: اللَّهُمَّ أَذْهِبْ عَنِّي الْقَدَى وَالْأَذَى وَ اجْعَلْنِي مِنَ الْمُتَطَهِّرِينَ.

و بعد از استطلاق فرمود: اللَّهُمَّ كَمَا أَطَعَمْتَنِيهِ طَيِّبًا فِي عَافِيَةٍ فَأَخْرِجْهُ مِنِّي خَبِيثًا فِي عَافِيَةٍ.

و امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: مَإْمِنٌ عَبْدٌ إِلَّا وَ بِهِ مَلَكٌ مُوَكَّلٌ يَلْوِي عُنُقَهُ حَتَّى يَنْظُرَ إِلَى حَدِيثِهِ ثُمَّ يَقُولُ لَهُ الْمَلِكُ يَا بَنَ آدَمَ هَذَا رِزْقُكَ فَانظُرْ مِنْ أَيْنَ أَخَذْتَهُ وَ إِلَى مَا صَارَ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَنْبَغِي لِلْعَبْدِ أَنْ يَقُولَ اللَّهُمَّ ارزُقْنِي الْحَلَالَ وَ جَنِّبْنِي الْحَرَامَ. می فرماید: وَ لَمْ يُرَ لِلنَّبِيِّ قَطُّ نَجْوٍ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى وَكَلَّ الْأَرْضَ بِإِبْتِلَاعِ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ. یعنی هرگز از رسول خدای صلی الله علیه و آله پلیدی دیده نشده است چه خداوند زمین را بگماشته است تا آنچه دفع شده بلع کند.

وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام إِذَا أَرَادَ الْحَاجَةَ وَقَفَ عَلَى بَابِ الْمَذْهَبِ ثُمَّ التَفَتَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ يَسَارِهِ إِلَى مَلَكَيْهِ فَيَقُولُ أَمِطْ عَنِّي مَلَكًا (فَلَكُمَا) اللَّهُ عَلَيَّ إِنِّي لَا أُحَدِّثُ بِلِسَانِي شَيْئًا حَتَّى أَخْرَجَ إِلَيْكُمَا. آن هنگام که امیرالمؤمنین آهنگ قضای حاجت کردی بر باب ایستادی آنگاه به جانب چپ و راست نگران شد و با آن دو ملک که موکل بر هر تن می باشند خطاب فرمود که: ای دو فریشتگان خدا که ملازمت من دارید دور شوید از من همانا من سخن نگویم تا به سوی شما بیرون نشوم. و هرگاه که حضرت داخل مستراح می شد می فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الْحَافِظِ الْمُؤَدِّي، فَإِذَا خَرَجَ مَسَحَ بَطْنَهُ، فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَجَ عَنِّي أَذَاهُ وَ أَبْقَى فِي جَسَدِي قُوَّتَهُ فَيَالَهَا مِنْ نِعْمَةٍ لَا يَقْدِرُ الْقَادِرُونَ قَدْرَهَا.

احدیت وضوی رسول خدای از امام محمد باقر علیه السلام

بالجمله ابن بابویه در من «لا یحضره الفقیه» در طریق وضو چنین رقم فرموده: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ الْبَاقِرُ علیه السلام: أَلَا أَحْكِي لَكُمْ وَضُوءَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله فَقِيلَ لَهُ بَلَى فَدَعَى بِقَعْبٍ^۱ فِيهِ شَيْءٌ مِنَ الْمَاءِ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ حَسَرَ [عَنْ] ذِرَاعَيْهِ ثُمَّ غَمَسَ^۲ فِيهِ كَفَّهُ الْيَمْنَى ثُمَّ قَالَ: هَذَا إِذَا كَانَتِ الْكُفُّ طَاهِرَةً ثُمَّ غَرَفَ مِلَّاهَا مَاءً ثُمَّ وَضَعَهُ عَلَى جَبْهَتِهِ فَقَالَ: بِسْمِ اللَّهِ وَسَيَّلَهُ عَلَى أَطْرَافِ لِحْيَتِهِ ثُمَّ أَمَرَ يَدَهُ عَلَى وَجْهِهِ وَظَاهِرِ جَبِينَتِهِ مَرَّةً وَاحِدَةً ثُمَّ غَمَسَ يَدَهُ الْيُسْرَى فَغَرَفَ بِهَا مِلَّاهَا ثُمَّ وَضَعَهُ عَلَى مِرْفَقِهِ الْاَيْمَنِ فَأَمَرَ كَفَّهُ عَلَى سَاعِدِهِ حَتَّى جَرَى الْمَاءُ عَلَى أَطْرَافِ أَصَابِعِهِ ثُمَّ غَرَفَ بِيَمِينِهِ مِلَّاهَا فَوَضَعَهُ عَلَى مِرْفَقِهِ الْاَيْسَرِ فَأَمَرَ كَفَّهُ عَلَى سَاعِدِهِ حَتَّى جَرَى الْمَاءُ عَلَى أَطْرَافِ أَصَابِعِهِ وَمَسَحَ عَلَى مُقَدِّمِ رَأْسِهِ وَظَهْرِ قَدَمَيْهِ بِهِ بَبَقِيَّةٍ بِلَلٍ مَائِهِ.

یعنی امام محمد باقر علیه السلام فرمود: آیا می خواهید برای شما حدیث وضوی رسول خدای را بگویم. چون خواستار شدند فرمود: قدحی آب حاضر کردند و نزد خود گذاشت و هر دو دست خود را تا مرفق عریان فرمود، پس کف دست راست را در آب برد، و فرمود: این وقتی است که دست طاهر باشد. پس کفی آب به دست راست برداشت و بر پیشانی ریخت و فرمود: بسم الله و آب را بر محاسن فرود آورد و دست بر روی مبارک و ظاهر هر دو جبین خود یک نوبت بکشید، پس دست چپ را به آب فروبرده یک کف آب برداشت و بر مرفق دست راست ریخته و کف دست بر آن کشید تا به ساعد تا آنکه آب جاری شد به اطراف انگشتان، پس کفی آب به دست راست برداشت و چپ را به همان قانون بشست و آنگاه مسح فرمود، مقدم سر و پشت قدمها را به همان تری که از بقیه آب در دست مبارک مانده بود.

و همچنان در کتاب من «لا یحضره الفقیه» مسطور است. إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله تَوَضَّأَ ثُمَّ مَسَحَ عَلَى نَعْلَيْهِ فَقَالَ لَهُ الْمُغَيَّرَةُ: أَنْسِيتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: بَلَى أَنْتَ نَسِيتَ هَكَذَا أَمَرَنِي رَبِّي. همانا این معنی منافات با مسح ظهر قدمین ندارد چه نعلین آن حضرت را دو دوال بود که به اندک حرکتی مانع ظهر قدمین نبود.

۲. غمس: به آب فرو بردن (س)

۱. قعب: قدح چوبین

و هم در من «لا یحضره الفقیه» صفت وضوی امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسطور است. قَالَ الصَّادِقُ علیه السلام: بَيْنَا ذَاتَ يَوْمٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام جَالِسٌ مَعَ مُحَمَّدِ الْحَنْفِيَّةِ إِذْ قَالَ يَا مُحَمَّدُ اثْنَيْ بِنَاءٍ مِنْ مَاءٍ اتَوَضَّاءُ لِلصَّلَاةِ فَأَتَاهُ مُحَمَّدٌ بِالمَاءِ فَأَكْفَى بِيَدِهِ اليمْنَى عَلَى يَدِهِ الیسْرَى ثُمَّ قَالَ: بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ المَاءَ طَهُورًا وَ لَمْ يَجْعَلْهُ نَجِسًا، قَالَ: ثُمَّ اسْتَنْجَيْ فَقَالَ: اَللّٰهُمَّ حَصِّنْ فَرْجِي وَ اَعِفَّهُ وَ اسْتُرْ عَوْرَتِي وَ حَرِّمْنِي عَلَى النَّارِ، قَالَ: ثُمَّ تَمَضَّمْضَ وَ قَالَ: اَللّٰهُمَّ لَقِنِي حُجَّتِي يَوْمَ الْفَاكِ وَ اَطْلِقْ لِسَانِي بِذِكْرِكَ وَ شُكْرِكَ، ثُمَّ اسْتَنْشَقَ وَ قَالَ: اَللّٰهُمَّ لَا تُحَرِّمْ عَلَيَّ رِيحَ الْجَنَّةِ وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ يَشُمُّ رِيحَهَا وَ رَوْحَهَا وَ طَيِّبَهَا، ثُمَّ قَالَ: غَسَلَ وَجْهَهُ فَقَالَ: اَللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهِي يَوْمَ تَسْوَدُ فِيهِ الْوُجُوهُ وَ لَا تَسْوَدُ وَجْهِي يَوْمَ تَبْيِضُ فِيهِ الْوُجُوهُ ثُمَّ غَسَلَ يَدَهُ اليمْنَى فَقَالَ: اَللّٰهُمَّ اَعْطِنِي كِتَابِي بِيَمِينِي وَ الْخُلْدَ فِي الْجَنَانِ بِيَسَارِي وَ حَاسِبْنِي حِسَابًا يَسِيرًا، ثُمَّ غَسَلَ يَدَهُ الیسْرَى، فَقَالَ: اَللّٰهُمَّ لَا تُعْطِنِي كِتَابِي بِيَسَارِي وَ لَا تُجْعَلْهَا مَغْلُولَةً اِلَى عُنُقِي وَ اَعُوذُ بِكَ مِنْ مَقْطَعَاتِ النَّيْرَانِ، ثُمَّ مَسَحَ رَاسَهُ فَقَالَ: اَللّٰهُمَّ غَشِّنِي بِرَحْمَتِكَ وَ بَرَكَاتِكَ وَ عَفْوِكَ، ثُمَّ مَسَحَ رِجْلَيْهِ فَقَالَ: اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنِي عَلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ يَوْمَ تَنْزِلُ فِيهِ الْاِقْدَامُ وَ اجْعَلْ سَعْيِي فِيْمَا يُرْضِيكَ عَنِّي، ثُمَّ رَفَعَ رَاسَهُ فَنَظَرَ اِلَى مُحَمَّدٍ وَ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ مَنْ تَوَضَّاءُ مِثْلَ وُضُوئِي وَ قَالَ مِثْلَ قَوْلِي خَلَقَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى مِنْ كُلِّ قَطْرَةٍ مَلَكًا يُقَدِّسُهُ وَ يُسَبِّحُهُ وَ يُكَبِّرُهُ فَيَكْتُبُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ ثَوَابَ ذَلِكَ لَهُ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. وَ كَانَ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام اِذَا تَوَضَّاءُ لَمْ يَدْعُ اَحَدًا يَصُبُّ عَلَيْهِ المَاءَ فَقَبِلَ لَهُ يَا اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ لَا تَدْعُهُمْ يَصُبُّونَ عَلَيْكَ المَاءَ، فَقَالَ: لَا اُحِبُّ اَنْ اُشْرِكَ فِي صَلَوَاتِي اَحَدًا وَ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا. وَ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: مَسَحَ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام عَلَى النَّعْلَيْنِ وَ لَمْ يَسْتَبْطِنِ الشَّرَاكِيْنَ. وَ كَانَ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام اِذَا تَوَضَّاءُ قَالَ: بِسْمِ اللّٰهِ وَ بِاللّٰهِ وَ خَيْرُ الاسْمَاءِ لِلّٰهِ قَاهِرٌ مَنْ فِي السَّمَاءِ وَ قَاهِرٌ مَنْ فِي الْاَرْضِ، الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ مِنَ المَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ وَ اَحْيَى قَلْبِي بِالْاِيْمَانِ، اَللّٰهُمَّ ثَبِّ عَلَيَّ وَ طَهِّرْنِي وَ اقْضِ لِي بِالْحُسْنَى وَ اَرِنِي كُلَّ الَّذِي اُحِبُّ وَ افْتَحْ لِي يَا رَبِّ بِالْخَيْرَاتِ مِنْ عِنْدِكَ يَا سَمِيعَ الدُّعَاءِ.

طریق تیمم عامه

اما تیمم: به صحت رسیده که هرگاه آب نبودی و شرایط تیمم متحقق شدی

پیغمبر ﷺ تیمم فرمودی.

اما تیمم به طریق علمای عامه چنین نقل نموده‌اند که: پیغمبر هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر دو دست بمالیدی، و به صحت نرسید که از برای تیمم دو نوبت دست بر زمین زدی و دستها را به مرفق مسح کردی.

طریق تیمم شیعه

تیمم به طریق شیعی چنان است که ابن بابویه در من «لا یحضره الفقیه» از زراره حدیث کند: قال قلت لابی جعفر علیه السلام: ألا تخبرنی من أين علمت و قلت إن المسح ببعض الرأس و يظهر بعض الرجلین فضحك فقال یا زراره: قاله رسول الله صلی الله علیه و آله و نزل به الكتاب من الله لأن الله عز وجل قال: فاغسلوا ووجوهكم فعرّفنا أن الوجه كله ينبغي أن يغسل ثم قال: و أيديكم إلى المرفق فوصل اليدين إلى المرفقين بالوجه، فعرّفنا أنّهما ينبغي لهما أن يغسلا إلى المرفقين. ثم فصل بين الكلام فقال: وامسحوا برؤوسكم فعرّفنا حين قال: برؤوسكم أن المسح ببعض الرأس لمكان الباء. ثم وصل الرجلین بالرأس كما وصل اليدين بالوجه فقال: و أرجلكم إلى الكعبين فعرّفنا حين وصلهما بالرأس أن المسح على بعضها. ثم فسّر ذلك رسول الله صلی الله علیه و آله للناس، فضيغوه ثم قال: فإن لم تجدوا ماءً فتيمموا صعيداً^۱ طيباً فامسحوا بوجوهكم^۲ فلما أن وضع الوضوء عمّن لم يجد الماء، أثبت بعض الغسل مسحاً لأنه قال: بوجوهكم. ثم وصل بها و أيديكم منه أي من ذلك التيمم لأنه علم أن ذلك أجمع لم يجز على الوجه لأنه يعلق من ذلك الصعيد ببعض الكف. و لا يعلق ببعضها. ثم قال الله: ما يريد الله ليجعل عليكم من حرج والحرَج الضيق و قال زراره: قال أبو جعفر علیه السلام: قال رسول الله صلی الله علیه و آله ذات يوم لعمار في سفر له: يا عمار بلغنا أنك أجنبت، فكيف صنعت قال: تمرغت يا رسول الله في التراب، قال: فقال له: كذلك يتمرغ الحمار، أفلا صنعت كذا ثم أهوى بيديه إلى الأرض على الصعيد، ثم مسح جبينه بأصابعه، وكفيه إحدیهما بالأخرى، ثم لم يعد

۱. صعيد به معنی خاک است (س).

۲. سورة نساء، آیه ۴۳: و آب نیاقتید با خاک پاک تیمم کنید، چهرها و [دستها] را با آن مسح کنید.

ذَلِكَ فَإِذَا تَيَمَّمُ الرَّجُلُ لِلوُضُوءِ ضَرَبَ يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ مَرَّةً وَاحِدَةً، ثُمَّ نَفَضَهُمَا، وَ مَسَحَ بِهِمَا جَبِينَهُ وَ حَاجِبَيْهِ وَ مَسَحَ عَلَى ظَهْرِ كَفَيْهِ. وَإِذَا كَانَ التَّيَمُّمُ لِلْجَنَابَةِ، ضَرَبَ يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ مَرَّةً وَاحِدَةً، ثُمَّ نَفَضَهُمَا، وَ مَسَحَ بِهِمَا جَبِينَهُ، وَ حَاجِبَيْهِ، ثُمَّ ضَرَبَ يَدَيْهِ عَلَى الْأَرْضِ مَرَّةً أُخْرَى، وَ مَسَحَ عَلَى ظَهْرِ يَدَيْهِ فَوْقَ الْكَفِّ قَلِيلًا، وَ يَبْدَأُ بِمَسْحِ الْيَمَنِ قَبْلَ الْيُسْرِ.

ذکر

اختلافات سنی و شیعی در

نماز رسول خدا ﷺ

اهل سنت و جماعت گویند: رسول خدای رعایت شرایط صححت نماز مانند استقبال قبله و ستر عورت به نهایت می فرمود و گاه با یک جامه نماز می گذاشت، اما اطراف آن را از یکدیگر گذرانیده بر دوش می انداخت و هنگام نمازهای فریضه به مسجد شده امامت اصحاب می فرمود و در تطویل و تخفیف مقتدیان را رعایت می کرد، و هنگام دخول مسجد پای راست از پیش می نهاد و می فرمود: أَعُوذُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ وَ بِوَجْهِهِ الْكَرِيمِ وَ سُلْطَانِهِ الْقَدِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. و به روایتی هنگام ورود به مسجد می فرمود: بِسْمِ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَارْحَمْنِي وَافْتَحْ لِي أَبْوَابَ رَحْمَتِكَ.

و چون به نماز برخاستی، دستها را تا دوش و گاهی تا برابر هر دو گوش برداشتی، و انگشتان دست مبارک را نشر فرمودی و الله اکبر گفتی، و به نماز درآمدی. و کیفیت تلفظ نیت نماز پیشتر از تکبیر از آن حضرت نرسیده، و بعد از تکبیر الاحرام دست راست را بر روی دست چپ نهادی - برابر سینه به مذهب سنی - آنگاه دعای استفتاح خواندی و آن بر چند وجه صحیح روایت شده:

اول: اِنْسِي وَجْهْتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. و مختار شافعی مطلبی این است.

دویم: سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ وَ تَبَارَكَ اسْمُكَ وَ تَعَالَى جَدُّكَ وَ لَا إِلَهَ غَيْرُكَ. و این اختیار ابوحنیفه کوفی است. و جز این نیز شش روایت کرده اند.

بالجمله بعد از استفتاح^۱ اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ گفتی، و فاتحة الكتاب قرائت فرمودی.

اما مذهب شیعه اثناعشریه آن است که قرائت تمام فاتحة الكتاب در نماز واجب است و شافعی و سفیان ثوری، و مالک، و احمد حنبل، و اسحاق، و ابو ثور با شیعه موافقاند و مذهب اصم و حسن بن صالح آن است که خواندن این سوره مستحب است. و به مذهب ابوحنیفه مقدار یک آیه واجب است؛ و ابو یوسف و محمد گفته اند: مقدار سه آیه واجب است.

و همچنان مردم شیعی بسم الله الرحمن الرحيم را یک آیت از فاتحة الكتاب دانند؛ و بدین شمار سبع مثانی خوانند، و بسم الله را از هر سوره آیتی شمار کنند، و بدون بسم الله سوره های قرآن را ناقص شمارند، و به جهر خواندن بسم الله را در مواضع جهر واجب؛ و در مواضع اخفات مستحب دانند. اما شافعی در جای جهر واجب داند و در جای اخفات مستحب نداند؛ اما ابوحنیفه، و سفیان، و اذراعی، و ابو عبیده، و احمد حنبل گویند: جهر نباید کرد، و مالک گوید: نباید خواند.

دیگر آنکه مردم شیعی گویند: بعد از اتمام فاتحة الكتاب نه امام و نه مأوم جایز نیست آمین بگویند و از قواطع نماز دانند. اما در مذاهب سنّی به طریق مختلفه جایز است. بعضی از برای امام مستحب، و گروهی بر امام و مأوم روا دارند، و برخی به جهر و برخی به اخفات رخصت داده اند.

دیگر آنکه رسول خدای در نماز رعایت دو سکتة می فرمود: یکی میان تکبیر و قرائت؛ دوم میان قرائت فاتحه و قرائت سوره.

و نیز روایتی هست که میان قرائت و رکوع سکتة به غایت لطیف می فرمود و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره خواندی، به مقدار شصت (۶۰) آیه تا صد (۱۰۰) آیه، گاه سوره «روم» گاه سوره «مؤمن» بخواندی، و بود که در نماز صبح تخفیف فرمودی و بعد از فاتحه «سورة زلزله» خواندی و در سفر به قرائت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه «الم سجده» در رکعت اول، و در رکعت دوم «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ»^۲ خواندی. و در نماز پیشین گاه در رکعت اول مقدار «الم سجده» و در ثانی

۱. یعنی بعد از ورود به نماز به وسیله ادای تکبیرة الاحرام.

۲. سورة دهر، آیه یک: آیا بر انسان زمانی گذشت که چیزی نبود [و نامی از او در میان نبود].

«سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»^۱ یا سوره «البروج» یا «واللیل» یا «وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ»^۲ و امثال آن خواندی. و نماز عصر را به مقدار نیمه ظهر گذاشتی و گاه از این سبکتر بودی. و نماز شام را گاهی تطویل دادی و سوره «اعراف» در دو رکعت اول خواندی و گاه «وَالصَّافَاتِ» و گاه «حم دخان» و گاه سوره «وَالطُّورِ» و گاه «مرسلات» و گاه «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» و گاه «والتین» و گاه «معوذتین» در نماز بخواندی. و نماز خفتن را به گونه عصر گذاشتی و گاه سوره «والتین» خواندی.

وقتی در حضرت رسول معروض داشتند که معاذ بن جبل امامت قوم خود کند و در نماز خفتن سوره «واقعه» خواند، آن حضرت در خشم شد، و فرمود: بعضی از شما مردم را نفور^۳ کنند آن کس که امامت کند باید نماز را سبک بگذارد، چه در میان مردم برخی ضعیف و سقیم، و صاحب حاجت باشد. و به روایتی معاذ را زجر کرد و بخواندن مثل «وَالشَّمْسِ» و «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» و «وَاللَّیْلِ» امر فرمود.

و دیگر در نماز وتر چون سه رکعت گذاشتی، در رکعت اول: «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»؛ و در ثانی «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ»^۴، و در سیم «اخلاص» و «معوذتین» خواندی. و در نماز جمعه، سوره جمعه و سوره منافقین را هریک را در رکعتی خواندی، و گاهی «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» و «هَلْ أَتَيْكَ حَدِيثُ الْغَاشِيَةِ»^۵ قرائت فرمودی. و در نماز عید سوره «ق» و سوره «اقتربت» می خواند، و گاه سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى و «غاشیه» خواند. و در غالب اوقات سوره را به تمام خواندی، و گاه به اوایل سوره اکتفا کردی این نیز مذهب اهل سنت است.

و همیشه تطویل در رکعت اول را بر ثانیه فرمودی. و قرائت به ترتیب و ترتیل و تجوید کردی؛ و وقف بر آخر هر آیت کردی؛ و مدّ صوت نمودی، و بعد از قرائت تکبیر گفتی، و دستها را برآوردی، و به رکوع رفتی، و بهر دو کف دست زانوها را بگرفتی، و آرنها^۶ را از پهلو دور ساختی، و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت

۱. سوره اعلی، آیه یک: به پاکی یاد کن نام پروردگارت را که برتر از همه است.

۲. سوره طارق، آیه یک: [قسم] به آسمان و بدانچه به شب پدید آید.

۳. نفور: متنفر. ۴. سوره کافرون، آیه یک: بگو ای کافران.

۵. سوره غاشیه، آیه یک: آیا حدیث غاشیه [در قیامت] به تو رسیده؟

۶. آرن: مخفف آرنج.

بداشتی، چنانکه بر استوا بودی، و سه بار در رکوع گفتی: **سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ** و گاه با او ضمّ کردی: **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي**.
و بسیار در رکوع گفتی: **سُبُّوحٌ، قُدُّوسٌ، رَبُّ الْمَلَائِكَةِ، وَالرُّوحِ**.
و در رکوع نماز تهجد گفتی: **اللَّهُمَّ وَلَكَ رَكَعْتُ، وَ بِكَ آمَنْتُ، وَ عَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ، وَ لَكَ أَسَلْتُ، خَشَعَ لَكَ سَمْعِي، وَ بَصَرِي، وَ مَخْيَ وَ عَظْمِي، وَ عَصَبِي**.
و چون سر از رکوع برداشتی دستها را بر آوردی، و بگفتی: **«سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ»**
و راست بایستادی. و گاه گفتی: **رَبَّنَا وَ لَكَ الْحَمْدُ**.
و غالباً این رکن را تطویل فرمودی به مقدار رکوع. و ادعیه که در این رکن خوانده در کتب حدیث مرقوم است.

چون به سجده رفتی دستها را برداشتی، و زانوها را اول به زمین نهادی، پس دستها، آنگاه پیشانی و بینی و هرگز چنان سجده نکردی که دستار میان پیشانی و زمین حایل شود و گاه پیشانی را بر خاک و گاه بر طین، و گاه بر سجاده حصیر و گاه بر پوست مذبوح مذبوغ^۱ نهاده سجده کردی و این به مذهب اهل سنت است.
و به مذهب شیعی پیشانی و کف هر دو دست و سر زانوها و سر انگشتان پاها را بر زمین باید گذاشت و سجده بر غیر وجه ارض، یا چیزی که از زمین روئیده باشد روا نیست. و دستها را از پهلوها دور ساختی، و برابر دوش بر زمین نهادی، و انگشتان را در رکوع گشاده داشتی، و در سجود فراهم آوردی و در هر سجده سه نوبت **«سُبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى»** گفتی. و یاران را بر آن امر فرمودی. و چون سر از سجده اولی برداشتی آن مقدار که در سجود مکث کرده بودی بین السجدةین بنشستی؛ و گفتی **«رَبِّ اغْفِرْ لِي رَبِّ اغْفِرْ لِي»** و دیگر از ادعیه و اذکار در سجود و جلوس بین السجدةین خوانده که در کتب احادیث مسطور است. و بعد از سجده دویم نیز بر زمین نشستی و این نشستن را فقها جلسه استراحت گویند و شافعی مستحب داند، و ابوحنیفه گوید: مستحب نیست؛ بلکه پیغمبر به جهة شیخوخت محتاج بنشستن بود.

و چون رکعت دویم برخواستی بی توقف مشغول به قرائت شدی و چون برای تشهد بنشستی پای چپ را فراش کردی و بر آن نشستی، و پای راست را نصب

۱. مذبوغ: دباغی شده.

کردی و دست بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و سه به انگشتان بگرفتی و این نیز طریق اهل سنت است.

و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون برخواستی هر دو دست برداشتی و تکبیر گفتی و به قرائت مشغول شدی و غالباً در رکعت سیم؛ و چهارم بر قرائت فاتحه اقتصار کردی و احیاناً سوره مختصر بخواندی؛ و در تشهد آخر پای چپ را به زیر پای درآوری، و مقعد بر زمین بچسبانیدی، و در نماز صبح گاه قنوت می خواند و گاه ترک می کرد و در نماز ظهر و عصر به سر می خواند، و احیاناً مقتدیان را آیتی می شنواید.

و در نماز التفات به یمین و یسار نمی فرمود و در باب التفات می فرمود: هُوَ أَخْتِلَاسٌ يَخْتَلِسُهُ الشَّيْطَانُ مِنْ صَلَاةِ الْعَبْدِ وَ مَيِّمَةٌ أَيْ كَيْفَ تَقْرَأُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا هَلَكَةٌ فَإِنْ كَانَ لِأَبَدٍ فِي النَّافِلَةِ. آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس حدیث کنند که: پیغمبر به گوشه چشم یمین و یسار می نگریست نزد محققان استوار نیست. و در هر دو رکعت تشهد می خواند و صلوات در تشهد می فرستاد؛ و بعد از تشهد آخر ادعیه می خواند. و در کیفیت تشهد علمای عامه به روایات مختلفه هر یک اختیار روایتی کرده اند.

چون بعد از تشهد از ادعیه فارغ شدی، فرمودی السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهَا جانب راست التفات کردی چنانکه جماعتی که بر یمین بودند رخسار مبارکش را دیدار کردند، و از سوی چپ نیز بدین گونه سلام باز داد و بعد از سلام سه کزت گفتی: أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ پس گفتی اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَ مِنْكَ السَّلَامُ تَبَارَكْتَ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ.

و نیز از پی هر نماز می فرمود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّةٌ لِأَشْرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اللَّهُمَّ لِأَمَانِعِ لِمَا أُعْطِيتَ، وَ لِأَمْعُطِي لِمَا مَنَعْتَ، وَ لَا يَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ. و دیگر ادعیه بعد از نماز فرموده که در کتب احادیث ضبط است. و به مذهب عامه گاهی رسول خدای به طریق سهو زیادتی و نقصان در نماز آوردی، و تدارک آن را دو سجده سهو. به عقیده ابوحنیفه بعد از سلام، و به عقیده شافعی قبل از سلام گذاشتی و شیعی آن حضرت را در جمیع امور معصوم از سهو و نسیان دانند.

و پیغمبر نماز تطوع^۱ می‌گذاشت آنگاه که در حضر بود دو رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض خفتن و همچنان بر نماز تهجد مداومت می‌فرمود. گاه سوره «بقره» و «آل عمران» و «نساء»، و «مائده»، و «انعام» در نماز شب می‌خواند و گاه در تمام آن نماز به یک آیت اکتفا می‌نمود؛ و مکرر می‌خواند و آن آیت این بود: **إِنْ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ**^۲

و اگر نادراً تهجد از آن حضرت فوت شدی، روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت بگذاشتی، و در نماز شب گاه به جهر، گاه به سرّ می‌خواند و وتر را در اول شب و نیمه شب و آخر شب می‌گذاشت، اما بیشتر وقت در آخر شب بود و آخر بر آن قرار یافت و می‌فرمود: **أَجْلُوا آخِرَ صَلَوَاتِكُمْ بِاللَّيْلِ**.

اما وتر را گاهی هفت، و گاهی پنج، و گاهی یک رکعت می‌گذاشت، و به صحّت نرسیده که در نماز وتر دعای قنوت خوانده باشد. اما اصحاب را امر می‌فرمود و بعد از آن حضرت نمازگزاران می‌خواندند، و ثابت شده که در سفر نماز وتر را بر راحله می‌گذاشت و بعد از ادای وتر سه نوبت می‌فرمود: **سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ**. و در کَرْتِ آخر آواز را بلند برمی‌داشت، و به روایتی در آخر این کلمه را زیادت می‌کرد: **رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ**.

و نماز چاشت گاهی می‌گذاشت و گاهی ترک می‌کرد و از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گزارده است. و در بعضی از کتب مرقوم است که دوازده رکعت نیز گذاشته است و این بنا به مذهب عامه است، و در طریق اهل البیت نماز چاشت نباشد و تواند بود که هنگام چاشت آن حضرت از بهر نماز دیگر بوده، و راوی چنین گمان کرده. و اکثر نوافل و سنن را در خانه می‌گذاشت، و می‌فرمود: فاضل‌ترین نماز مرد آن است که در خانه خود بگزارد الا نماز فرض.

و هرگاه نعمتی عاید شدی یا بلائی دفع گشتی سجده شکر می‌گذاشت. چنانکه وقتی مردی کریه‌المنظر، حقیرالجثه، ناقصه‌الخلقه را دید سجده شکر بگذاشت و از

۱. نماز تطوع: به معنی نماز نافله است (س).

۲. سوره مائده، آیه ۱۱۸: اگر آنها را عذاب کنی بندگان تو هستند و اگر آنها را ببخشی، تو نیرومند فرزانه‌ای.

خبر قتل ابوجهل سجده شکر گذاشت.

و همچنان در غیر نماز هر روز مقداری معین از قرآن قرائت می فرمود، قرائتی مبین، مفسر حرف حرف تنزیل و تجوید خشوع و تدبّر و تأمل تمام و در معانی آیات وقف می کرد، و حرف مد را تمام می کشید. و در اول قرائت استعاذه می فرمود و در همه وقت ایستاده و نشسته، و خفته، و با وضو، و بی وضو قرائت قرآن می کرد و هیچ چیز غیر از جنابت آن حضرت را از قرائت قرآن باز نمی داشت. و گاه در قرآن تغنی فرمودی و ترجیع کردی چنانکه حفاظ خوش آواز. و در روز فتح مکه «سوره فتح» را سواره به ترجیع خواند و فرمود: مَا أذِنَ اللَّهُ بِشَيْءٍ كَمَا أذِنَ لِنَبِيِّيَ يَتَغَنَّى بِالْقُرْآنِ. و مراد تغنی است که بی تکلف بود و آنچه از هر تکلف و تعلم بود ممنوع است این نیز موافق مذهب عامّه است و در طریق اهل بیت مطلق غنا حرام است و حدود غنا را فقها در کتب خود باز نموده اند.

و ختم قرآن کمتر از سه شبانه روز نمی کرد و قرآن را از دیگران استماع می فرمود و آب از چشم مبارک می ریخت. و شبها آلم سجده و تبارک و سوره هائی که: سبحان و سبح و یسبح در او ایل آن است می خواند. و سجده تلاوت را ترک نمی کرد و چون به آیت سجده رسیدی تکبیر می گفت، و به سجده می رفت و می گفت: سَجَدَ وَجْهِي لِلَّذِي خَلَقَهُ، وَ صَوْرَتُهُ وَ شَقَّ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ بِحَوْلِهِ وَ قُوَّتِهِ. و گاه جز این دعا می خواند. و مروی نشده که چون سر از سجده برداشتی تکبیر گفتی، یا تشهد خواندی، یا سلام دادی. و آیات و سوره و ادعیه و اذکار را از پی هر نماز فریضه و در صباح و مساء و نزد امور عارضه و سائر اوقات و احوال می خوانده، و امر می فرموده، و خواص و ثواب آن را بیان می نموده.

و در سفر بر نماز فریضه اقتصار می نمودی و سنتها را در بیشتر وقت ترک کردی مگر سنت صبح و وتر که ترک نمی فرمود. به روایتی دو رکعت بعد از پیشین و بعد از مغرب گذاشته. و در بعضی روایت وارد شده که چون آفتاب از کبد السماء زایل گشتی دو رکعت بگذاشتی. و آنچه ابن عمر گوید: که پیغمبر نماز سنت در سفر نمی گذاشت تواند بود که بر آن واقف نشده و نماز چهار رکعتی را قصر کرد و اتمام نماز در سفر از آن حضرت به صحّت نرسیده؛ و اینکه عایشه گفته: در سفر رسول خدای هم نماز به قصر و هم به تمام گذاشت اسناد آن استوار نیست. و نماز تهجد بر

بالای مرکب می‌گذاشت از هر جانب که رفتی اگرچه به سوی قبله نبودی. و در حال رکوع و سجود ایما کردی.

و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام روی مرکب را به جانب قبله می‌گردانید و سایر اجزای نماز را به هر طرف که سفر بود و مرکب می‌رفت می‌گذاشت. و گفته‌اند که: یک نوبت به سبب باران نماز فرض را بر پشت مرکب گذاشت، و اصحاب سواره اقتدا کردند. و اگر از منزلی قبل از زوال آفتاب کوچ می‌دادند نماز پیشین را تأخیر می‌فرمود و چون فرود می‌آمدند با نماز پسین جمع می‌کرد و اگر بعد از وقت ظهر کوچ می‌کردند نماز پسین را تنها می‌گذاشت و گاهی به نماز عصر می‌پرداخت، و با پیشین جمع می‌کرد. و در مغرب و عشا نیز کار بدین گونه می‌کرد؛ اما در وقت نزول و قرار در منزل جمع از آن حضرت مروی نشده.

نماز جمعه

و روز جمعه را تعظیم می‌نمود و انواع عبادات بجای می‌آورد و به تنظیف و تطیب و به غسل روز جمعه ترغیب می‌کرد. چون مردم حاضر می‌شدند تنها به مسجد می‌شتافت و هیچ خادمی و حاجبی پیش روی او نبود؛ و بعد از ورود مسجد حاضران را سلام دادی و چون به منبر آمدی دیگر باره سلام دادی و بنشستی. پس بلال اذان گفتی، آنگاه پیغمبر برمی‌خواست و خطبه قرائت کردی، پس از حمد خداوند و شهادتین امر به توبه و تقوی و ترغیب در کار آخرت فرمودی. و به روایتی از قرآن دعای مؤمنین و مؤمنات بخواندی و در میان دو خطبه جلسه بس خفیف کردی. و هنگام قرائت خطبه بر کمانی یا عصائی اعتماد می‌فرمود نه بر شمشیر و نیزه؛ و این پیش از ساختن منبر بود و بعد از منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد کرده باشد.

و هنگام خطبه مردم را به ساکت شدن و نزدیک آمدن امر می‌فرمود. و استوار نشده که پیش از نماز جمعه چون به خانه بازگشتی چهار رکعت نماز بگذاشتی، اگر در مسجد گذاشتی افزون از دو رکعت نبودی اما فرموده: مَنْ كَانَ مُصَلِّياً بَعْدَ الْجُمُعَةِ فَلْيُصَلِّ بَعْدَهَا أَرْبَعًا.

می فرمود: در روز جمعه زمانی به غایت کوتاه است که در آن ساعت دعاها مستجاب شود، و در تعیین آن ساعت علما را یازده (۱۱) قول است، دو قول را استوارتر دانسته اند یکی از وقت قعود امام بر منبر تا انجام نماز، دویم بعد از نماز عصر تا غروب آفتاب و این راجح تر دانسته اند و نیز گفته اند که آن ساعت مبهم است در جمیع روز جمعه تا داعی تمام روز را به دعا باشد.

و دیگر پیغمبر در غزوه ذات الرقاع و بطن نخله و عسفان و حدیبیه نماز خوف گذاشته، هر نوبت به نوعی چنانکه در کتب فقه مسطور است.

و نماز عید در مصلی بیرون مدینه گذاشتی و نوبتی به سبب باران در مسجد گذاشت، و بهترین جامه ها در عید پوشیدی و در عید فطر پیش از بیرون شدن به مصلی به چند خرما افطار می کرد و عدد آن طاق بود؛ و دیگر تا وقت مراجعت طعام نمی خورد. و در عید قربان طعام نمی خورد تا باز می شد و قربانی می کرد.

و از برای عید غسل می کرد، و پیاده به مصلی می رفت، و نیم نیزه ای پیش روی او می بردند و در راه تکبیر می گفت و در مصلی نیم نیزه را برابر او نصب می کردند چه مصلی در آن زمان محرابی و دیواری نداشت. و برای نماز عید: اذان و اقامه، و الصلوة جامعه نبود؛ بلکه به ورود مصلی شروع در نماز می کرد و در رکعت اول هفت تکبیر پایپی می گفت و در میان هر دو تکبیر، زمانی لطیف خاموش می بود، و ذکری در میان تکبیرات عید مروی نشده، و چون از سجده رکعت دویم برخاستی شروع در تکبیر کردی، و پنج تکبیر از پی هم گفتی آنگاه قرائت کردی.

و بعد از فراغ از نماز در برابر مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح خطبه به حمد کردی، نه به تکبیر؛ و اصحاب را اندرز گفتی، و به صدقه امر کردی و زنان مدینه چون حاضر بودند خاصه نزد ایشان رفتی و جداگانه وعظ گفتی. و نماز را در عید فطر تأخیر دادی، و در اضحی تعجیل کردی به جهت قربانی. همانا دوگوسفند یا دو بز خصی ناکرده که دست ها و پاها و حوالی چشم آنها سیاه بود و چون روی او را به سوی قبله کردی فرمودی:

إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَلَىٰ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِنَّ صَلَاتِي، وَنُسُكِي، وَمَحْيَايَ، وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ. اللَّهُمَّ مِنْكَ، وَلَكَ عَن مُحَمَّدٍ وَأُمَّتِهِ بِسْمِ اللَّهِ وَاللَّهُ

أَكْبَرُ. و به روایتی می فرمود: اَللّٰهُمَّ تَقَبَّلْ مِنِّيْ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و مِنِ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ. و به روایتی می فرمود: بِسْمِ اللّٰهِ و اللّٰهُ اَكْبَرُ اَللّٰهُمَّ هَذَا مِنِّيْ و عَمَّنْ لَمْ يَضَحْ مِنِ اُمَّتِيْ. و می فرمود: هر که پیش از نماز عید ذبح کرده باید اعاده کند که آن به قربانی حساب نشود بلکه گوشتی برای اهل خود به دست کرد و امر می فرمود که برای قربانی فربه تر و سلیم تر از عیوب به دست کرده شود و از گوش شکافته، و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته، و از یک چشم و بین المرض و بین الهزال منع می فرمود؛ و از پیش یک ساله را روا می فرمود و جز پیش را دو ساله روا می داشت و شتر و گاو، از هفت کس مجزی است و روز عید و سه روز تشریق قربانی جایز است و در باز شدن از مصلی بر غیر طریق رفتن مراجعت می کرد.

نماز استسقا

و دیگر رسول خدای نماز استسقا گذاشته چنانکه مرقوم شد و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خوانده و اجابت شده و در هیچ دعا مانند دعای استسقا رفع ید نفرموده و در این دعا پشت دست به جانب آسمان می کرده و چون باران آمدی فرمودی: اَللّٰهُمَّ صَبِّأْ نَافِعًا. در روز جمعه در اثنای خطبه مردی برخاست: فَقَالَ: يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ هَلَكَ الشَّاءُ، هَلَكَ الزَّرْعُ، اُدْعُ اللّٰهَ لَنَا اَنْ يَسْقِيَنَا. و آسمان چون زجاج بود پس ابر برخاست و ببارید تا سه روز، روز سیم همان مرد عرض کرد: تَهَدَّمَتِ الْبُيُوْتُ اُدْعُ اللّٰهَ اَنْ يَحْبِسَهُ عَنَّا فَتَبَسَّمَ رَسُوْلُ اللّٰهِ ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ و قَالَ: اَللّٰهُمَّ حَوَالِپَنَا و لَاعَلَيْنَا. پس ابر چون اکلیلی شد و به اطراف مدینه ببارید و مدینه محفوظ ماند.

دعای استسقا

عایشه گوید: چنین دعای استسقا فرمودی: اسْتَسْقِ حَبِيْبَ بَدَا قَرْنُ السَّمْسِ فَقَعَدَ عَلَي الْمَنْبِرِ و حَمِدَ اللّٰهَ و كَبَّرَهُ ثُمَّ قَالَ اِنَّكُمْ شَكُوْتُمْ جَدَبَ دِيَارِكُمْ و قَدْ اَمَرَكُمْ اللّٰهُ اَنْ تَدْعُوْهُ و وَعَدَكُمْ اَنْ يَسْتَجِيْبَ لَكُمْ فَاذْعُوْهُ ثُمَّ رَفَعَ صَوْتَهُ فَقَالَ: اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ الْغَنِيُّ، و

نَحْنُ الْفُقَرَاءُ فَأَنْزِلْ عَلَيْنَا الْغَيْثَ، وَ لَا تَجْعَلْنَا مِنَ الْقَانِطِينَ. اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ مَا تُنَزِّلُهُ عَلَيْنَا قُوْتًا لَنَا، وَ بِلَاغًا اِلَى خَيْرِ بَرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ. فَاَنْشَأَ اللّٰهُ سَحَابًا فَرَعَدَتْ، وَ بَرَقَتْ، ثُمَّ اَمْطَرَتْ فَلَمْ يَأْتِ مَنَزِلَةٌ حَتَّى سَالَتِ السُّيُوْلُ. فَلَمَّا رَأَى سُرْعَتَهُمْ اِلَى الْكِنِّ اَضْحَكَ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ وَ قَالَ اَشْهَدُ اَنِّي عَبْدُ اللّٰهِ وَ رَسُوْلُهُ وَ اَنَّ اللّٰهَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ.

و نیز این دعا را فقها در استسقا روایت کرده‌اند: اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا وَ اَغْنِنَا اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا غَيْثًا مُّغِيْثًا وَ حَيًّا^۲ رَبِيْعًا، وَ جِدًّا^۳ طَبِيْقًا^۴، غَدِيْقًا^۵، مُّغْدِيْقًا، مُّوْبِقًا، عَامًّا هَنِيْثًا، مَرِيْثًا، مُّرْتَعًا، وَ اِبِلًا، سَائِلًا، مُّسْبِلًا مُّجَلَّدًا دِرَارًا، نَافِعًا غَيْرَ ضَارٍّ، عَاجِلًا غَيْرَ رَآيْثٍ، تُحِيْبِيْ بِهٖ الْعِبَادَ، وَ تُغِيْبُ بِهٖ الْبِلَادَ، وَ تَجْعَلُهُ بِلَاغًا لِلْحَاضِرِ مِيْنَا وَ الْبَادِي. اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلَيْنَا فِيْ اَرْضِنَا زِيْنَتَهَا وَ اَنْزِلْ عَلَيْنَا فِيْ اَرْضِنَا سَكَنَهَا. اَللّٰهُمَّ اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَاءً طَهُوْرًا فَاَحْيِ بِهٖ بَلَدَةً وَ اسْقِ مِمَّا خَلَقْتَ اَنْعَامًا وَ اَنْاسِيَّ كَثِيْرًا.

انس بن مالک گوید: که نوبتی رسول خدای جامه از خود دور کرد تا باران به بدن مبارکش برسد، گفتم چرا؟ فرمود: لِاِنَّهُ حَدِيْثٌ عَهْدٍ بِرَبِّهِ.

نخست چون ابر و باد بدیدی کراحت داشتی و چون باران آمدی شاد شدی. عایشه سبب پرسید؟ فرمود: شاید چنان باشد که قوم عاد را، چه ایشان ابر دیدند و باران پنداشتند و آن بادی که حمل عذاب خدای می‌کرد و می‌فرمود: اَلرِّيْحُ مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ تَأْتِيْ بِالرَّحْمَةِ وَ تَأْتِيْ بِالْعَذَابِ فَلَا تُسَبُّوْهَا.

وقتی مردی بر باد لعنت فرستاد او را انهی کرد و فرمود باد مأمور است و هر که لعنت کند باد را و آن چیز را که مستحق لعنت نباشد آن لعنت بر وی بازگردد.

ابن عباس گوید: هرگاه باد بوزید پیغمبر خدای بدو زانو درآمد و فرمود: اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً وَ لَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا، اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَوْحًا. و چون آواز رعد شنیدی فرمودی: اَللّٰهُمَّ لَا تُضِلَّنَا بِغَضَبِكَ وَ لَا تُهْلِكُنَا بِعَذَابِكَ وَ عَافِنَا قَبْلَ ذٰلِكَ. و به روایتی می‌فرمود: سُبْحَانَ الَّذِي يُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ.

۱. کن: به معنی خانه است (س).

۲. حیا: به معنی باران و فراخ سالی است (س).

۳. جد: به معنی باران عام است.

۴. طبق: از باران آن است که عام باشد و همه جا را فرو گیرد (س).

۵. غدق: به معنی آب بسیار است.

نماز کسوف

و چون آفتاب بگرفتی دو رکعت نماز کسوف گذاشتی و کیفیت آن نماز به چند وجه است.

اول: ابن عباس گوید: هنگام کسوف پیغمبر با مردم دو رکعت نماز بگذاشت به قیامی طویل قریب به قراءت «سورة البقره» و با رکوعی طویل، آنگاه به قیام باز آمد قیامی طویل کمتر از نخست، پس به رکوع شد، رکوعی طویل کمتر از نخست، پس به اعتدال آمد و به سجده رفت و در رکعت دوم نیز بدین گونه کار کرد. چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی بود، پس فرمود: آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانه های خداوند، برای موت و حیات هیچ کس گرفته نمی شوند، چون ببینید گرفته شدند ذکر خدای بکنید.

اصحاب گفتند: یا رسول الله دیدیم تو را که در نماز چیزی می خواستی فراگیری پس متأخر شدی. فرمود: بهشت را دیدم و خواستم شاخی از انگور بهشتی فراگیرم و اگر آن را اخذ می کردم هر آینه از آن تناول می کردید مادام که دنیا به جای بود، و دوزخ را دیدم و هرگز منظری بدان هولناکی ندیدم و اهل دوزخ بیشتر زنان بودند. گفتند: یا رسول الله از بهر چه؟ فرمود: از برای کفران نعمت و کفران شوهران. و عایشه بر این حدیث این کلمه افزوده که چون نیرین را گرفته ببینید خدای را بخوانید و تکبیر گوئید و نماز بگذارید و صدقه دهید.

دویم: جابر بن عبدالله گوید: پیغمبر دو رکعت نماز کسوف گذاشت با شش رکوع و چهار سجده.

سیم: از علی رضی الله عنه حدیث کنند که: پیغمبر دو رکعت نماز مشتمل بر چهار سجده گذاشت.

چهارم: عبدالرحمن بن سمره گوید که: پیغمبر در نماز کسوف ایستاده و دستها برداشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید کرد تا آفتاب منجلی شد، آنگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گذاشت.

و نماز خسوف نیز گذاشته و در آن نماز قرائت به جهر کرده.

عیادت پیغمبر بیمار را

و دیگر رسول خدای عیادت مرضی می فرمود و مردم را بدین عمل تحریض می فرمود: و چون بر بیمار درآمدی فرمود: لا بَأْسَ طَهُورًا اِنْشَاءَ اللّٰهِ وَ گاه گفتی: كَفَّارَةٌ وَ طَهُورٌ وَ در بالین بیمار بنشستی و گفتی خود را چگونه می یابی و چه طعام می خواهی و اگر چیزی خواستی که زمان نداشتی بفرمود تا بدانند و دست راست بر جسد مریض نهادی و فرمودی: اَذْهَبِ الْبَأْسَ رَبِّ الْبَأْسِ وَ اَشْفِ اَنْتَ الشَّافِي لِاَشْفَاءِ اِلَّا شِفَاؤَكَ شِفَاءً لَا يُغَادِرُ سَقْمًا.

و اگر کسی را ریشی و قرچه‌ای بودی انگشت بر خاک نهادی پس برداشتی و فرمودی: بِسْمِ اللّٰهِ تُرْبَةُ اَرْضِنَا بِرِبْقَةٍ بَعْضِنَا تَشْفِي سَقْمَنَا بِاِذْنِ رَبِّنَا.

و از برای عیادت وقتی معین نبودی شب و روز عبادت می فرمود و می گفت: چون کسی برادر مسلمانی را عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا پیش بیمار بنشیند، و چون بنشیند رحمت خدای بر او فرود آید تا غرق رحمت شود، و اگر صباح بود هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) فرشته تا شباهنگام بر او درود گوید؛ و اگر شباهنگام باشد هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) فرشته تا صباح بر او درود فرستد، و در همه بیماریها عیادت می کرد و چون آثار موت در مریض می نگریست او را از آخرت یاد می داد و به توبت و صیّت می کرد و می گفت: لَقِّنُوا مَوْتَكُمْ لِاِلٰهِ اِلَّا اللّٰهُ.^۱

نماز میت

تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد و در سوگواری میت به عادت جاهلیت از جامه دریدن و بر روی زدن و امثال آن نهی می کرد و به شکر و صبر و گفتن اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ امر می فرمود، و از گریستن بی صیحه و حزن منع نمی کرد و در تجهیز و تکفین و غسل و دفن میت تعجیل می نمود.

می فرمود: میت را سه بار یا زیاده به حسب مقتضای رأی غسل بشوئید و در

۱. به کسانی که در حال مرگ هستند کلمه (لااله الاالله) را تلقین نمائید.

غسله آخر مقداری کافور به کار برید، و شهید را نشوئید و جوشن و سلاح را از او دور کنید، و محرم را در جامه حرام همچنان سر ناپوشیده به خاک سپارید که فردای قیامت لبیک‌گویان مبعوث خواهد شد، و اگر میتی را کفن کوتاه بود فرمان می‌داد تا سر او بپوشانند و قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامه سفید کفن کنند.

و نماز بر میت حاضر و غایب و مرد و زن و طفل و بالغ به چهار تکبیر و گاه به پنج و گاه به شش تکبیر می‌گذاشت، و چون شروع در نماز کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیگر دعا کردی میت را به مغفرت و رحمت و دستها از برای هر تکبیر برداشتی. گویند: آخر نماز بر جنازه تکبیر گفتی. و این روش اختیار علمای عامه است.

اما به طریق اهل بیت از ابن عباس حدیث شده که: ملائکه بر آدم علیه السلام نماز کردند به چهار تکبیر و گفتند: ای فرزندان آدم این است سنت شما.

در تشییع جنازه

بالجمله رسول خدای به دو سلام از نماز جنازه بیرون شدی و گاه به یک سلام اکتفا کردی؛ و چون نماز جنازه فوت شدی بر قبر میت گذاشتی و تشییع جنازه را پیاده طی طریق می‌فرمود و حکم می‌داد که تعجیل کنید چه اگر نیکوکار است زودتر او را به نیکو می‌رسانید و اگر بدکار است شری است از گردن خود فرو می‌نهد.

گویند جنازه سعد بن معاذ را بین العمودین برداشته و می‌فرمود: هر که از پی جنازه رود سه کزت آن را حمل دهد، حق آن را گذاشته باشد.

زکوة و صدقات

و دیگر در زکوة و صدقات هم رعایت فقرا و هم رعایت خداوندان مال می‌فرمود و تفصیل زکوة در کتاب فقها مندرج است و آن را اول بر مواشی و چهارپایان، و دویم به زر و سیم، و سه دیگر زروع و ثمار؛ و چهارم بر اموال تجارت واجب داشت، چه این چهار بیشتر در میان مردم متداول است.

و پیغمبر زکوة می گرفت و به مستحقان می رساند و شتران صدقه را خود داغ می نهاد و بیشتر گوش آنان را داغ می نهاد و هرکه زکوة خود را حاضر کردی دعای خیر در حق او فرمودی و عمال به قبایل می فرستاد تا اخذ زکوة همی کردند و بر مساکین آن اراضی بذل می نمودند و اگر چیزی بر زیادت بود حاضر مدینه می ساختند و به صدقه تطوع بسیار تحریض می فرمود.

در روزه گرفتن و فطر دادن

و فطره خود را قبل از نماز عید به مساکین می داد و چنین امر می کرد، و در باب اعتاق فضل بسیار ذکر می فرمود. و خود غلامان و کنیزان بسیار آزاد ساخت و اعتاق غلامان بیشتر کرد.

و دیگر در روزه رمضان ابتدا نمی فرمود جز آنکه خود ماه را دیدار کند یا گواه عدل خبر دهد و در آخر شعبان خطبه ای می خواند و فضیلت ماه رمضان و فضایل روزه داران را فراوان یاد می کرد و گاه در روزه وصال می فرمود، یعنی افطار ناکرده، روز دیگر را روزه می داشت و مردم را از وصال نهی می فرمود و می گفت: لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي.

و چون غروب متحقق می گشت در افطار تعجیل می کرد و مردم را به تعجیل امر می فرمود و می گفت: خدای می فرماید: أَحَبُّ عِبَادِي إِلَيَّ أَعْجَلُهُمْ فِطْرًا.

و پیش از آنکه نماز شام بگزارد به چند رطب افطار می فرمود و اگر رطب نبودی به چند خرما، و اگر خرما نبودی دمی چند آب درکشیدی؛ و حین افطار این دعا می خواند: اَللّٰهُمَّ لَكَ صُمْتُ و عَلَيَّ رِزْقِكَ اَفْطَرْتُ. و گاه می فرمود: ذَهَبَ الظَّمَاءُ وَ ابْتَلَّتِ الْعُرُوْقُ وَ ثَبَّتَ الْاَجْرُ اِنْشَاءً لِلّٰهِ.

و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی: اَكَلَّ طَعَامَكُمْ الْاَبْرَارُ و اَفْطَرَ عِنْدَكُمْ الصّٰئِمُوْنَ و صَلَّتْ عَلَيْنِمْ الْمَلٰٓئِكَةُ.

و تأخیر در تسخر مسلوک می داشت و می فرمود: و تَسَحَّرُوا فَاِنَّ فِي السُّحُوْرِ بَرَكَهً. و می فرمود فرق میان روزه ما و روزه اهل کتاب اكله سحر است. و عرباض بن ساریه گوید: پیغمبر سُحُوْر می فرمود و مرا به آن دعوت کرد و گفت: هَلُمَّ اِلَى الْغَدَاءِ

المُبَارَكِ.

و در سنن صوم می فرمود: مَنْ لَمْ يَدَعْ قَوْلَ الزُّورِ وَالْعَمَلَ بِهِ فَلَيْسَ لِلَّهِ حَاجَةٌ فِي أَنْ يَدَعَ طَعَامَهُ وَشَرَابَهُ. و در حین صوم زنان خود را تقبیل می فرمود و حجامت می کرد و سرمه می کشید و مسواک می زد.

اما در مضمضه و استنشاق مبالغه نمی فرمود و اگر غسل بایستی قبل طلوع فجر گذاشتی، و اگر در شهر رمضان مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی روزه داشتی و اصحاب را مخیر ساختی و این نیز طریق عامه و روزه تطوع می داشت.

عایشه گوید: چندان روزه می داشت که گفתי دیگر افطار نخواهد کرد و چندان افطار می کرد که گفתי دیگر به روزه نخواهد شد؛ و ندیدیم هیچ ماه را جز ماه رمضان به تمام روزه گیرد، و در شعبان بسیار روزه گرفتی، و در عاشورا روزه داشتی و اگر روز عرفه در حج بودی افطار کردی و اگر نه روزه داشتی، دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه گرفتی و می فرمود: روز عرض اعمال است خواهم چون عرض عمل من دهند، روزه دار باشم، و گاه شنبه و یکشنبه روزه بگرفت و از هر ماه سه روز روزه بود، و ایام البیض روزه می داشت.

و روز جمعه کمتر افطار کردی لکن پنجشنبه یا شنبه بدان وصل می کرد چه صوم جمعه را به تنها نهی می فرمود، و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه و دوشنبه را روزه می گرفت و از ماه دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه، و به روزه سته شوال و عشر ذوالحجه تحریم می فرمود. و از صوم روز عید و سه روز تشریق نهی می کرد و گاه به خانه درمی آمد و پرسش خوردنی می کرد، چون می گفتند: چیزی حاضر نیست می فرمود پس من روزه دارم و نیت روزه می کرد و گاهی نیت روزه تطوع کرده و روزه را تمام نساخته.

و در عشر آخر رمضان اعتکاف می فرمود، و در طاعت و عبادت و زنده داشتن شب به زیادت جهد داشت، و تلاوت قرآن فراوان می کرد، و با مردم کمتر مختلط می شد. و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف فرموده است، و چون لیلۃ القدر را در عشر آخر می فرمود بر اعتکاف بیشتر مواظبت کرد، و چون اراده اعتکاف فرمودی نماز بامداد نگذاشتی و در معتکف در آمدی - و معتکف خیمه ای بود در مسجد - و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد به خانه عایشه در آوردی تا موی سر آن

حضرت را شانه زدی و از زوجات مطهرات هرکه خواستی شب در مسجد به دیدار آن حضرت شتافتی.

در عدد حج گذاشتن پیغمبر صلی الله علیه و آله

و دیگر پیغمبر یک نوبت حج گذاشته که آن را حجة الوداع گویند، - چنانکه مرقوم شد - و چهار عمره گذاشته: عمر خدیبه که مشرکان مانع شدند و عمره قضا و عمره جعفرانه که در سال هشتم هنگام مراجعت از حنین بگذاشت؛ و عمره که با حج گذاشت، اما قبل از بعثت چندانکه حج گذاشته باشد شمار آن محفوظ نیست. باید دانست که این روایات به تمامه معمول فقهای شیعی نیست بلکه به اجتهاد و ضعف و صحت اسناد نگران شوند.

ذکر عادات و آداب رسول خدای در اکل و شرب و لبس جامه و معاشرت با عشیرت و بیگانه

رسول خدای در لبس، جامه کلفت روا نداشت، بیشتر جامه مرقع و پیوند کرده پوشیدی، و بسیار افتادی که سراویل و پیراهن و ردا و ازار و جامه مُعَلَّم^۱ و جامه ساده و قبا و پوستین و موزه و نعلین را دَرُپِی^۲ زده و پیوند کرده پوشیدی، و گاه این جمله را به تازگی و نوی در بر کردی و اصحاب نیز روش او داشتند و بر طریقت او می رفتند.

و همچنان رسول خدای جامه پشمینه و جامه کتان لبس می فرمود و از اقمشه بُردِ حیره که آن را بُردِ یمنی گویند و به روایتی بُردِ مخطط خوانند دوست تر داشتی و از جامه ها پیراهن را خوبتر شمردی و از رنگها سفید را اختیار کردی و می فرمود:

۱. مُعَلَّم: جامه منقش و مخطط.

۲. دَرُپِی: رقع و پاره ای را گویند که جامه را بدان پیوند زنند، وصله.

سفید بپوشید که اطیب و اطهر است، و اموات را سفید کفن کنید و از سرخ و زرد مردان را نهی می فرمود و بُرد مخطط به خطوط سرخ و سبز و زرد و سیاه می پوشید و از جامه سبز بشگفت می آمد و چون جامه نو پوشیدی آن را به نام تعیین کردی خواه عمّامه یا قمیص یا ردا بودی و می گفت: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي مَا أُوَارِي بِهِ عَوْرَتِي وَ أَتَجَمَّلُ بِهِ فِي النَّاسِ.**

و می فرمود: هر کس جامه نو بپوشد بگوید: **أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَسَانِي هَذَا الثَّوْبَ وَ رَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّي وَ لِقُوَّةٍ.** گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود. و بیشتر جامه نو را در جمعه پوشیدی و ابتدا به میامن کردی و در بیرون کردن ابتدا به میاسر نمودی و چون نو پوشیدی کهنه را به مسکین دادی و می گفت: **مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَكْسُو مُسْلِمًا مِنْ شَمَلٍ لَا يَكْسُوهُ اللَّهُ إِلَّا فِي ضَمَانِ اللَّهِ وَ حَزْرَةَ مَاوَارَاهُ حَيًّا وَ مَيِّتًا.**

و عمّامه بر سر می بست و علاقه بین الكتفین می گذاشت و گاه تحتک الحنک بر می زد و گاه بی علاقه می بست و اکثر عمّامه بر طاقیه پیچیدی، و گاه بی طاقیه بستی، و گاه به طاقیه بی دستار اکتفا فرمودی، و گاه دستار سیاه بر سر می بست، چنانکه روز فتح مکه.

و گویند دستار آن حضرت هفت (۷) گز، و در جمعه و عید دوازده (۱۲) گز بود و طاقیه سفید شامی دراز داشت، و دیگر طاقیه که بر سر چفسیده می شد و طاقیه دیگر که سر در گوش داشت، گاهی در سفر بر سر می گذاشت، در حرارت هوا طیلسان می افکند و چون طیلسان را وصف می کردند می فرمود: **هَذَا ثَوْبٌ لِأَيُّودِي سُكْرَةٌ.**

و چون مسح روغن می کرد قناعی^۱ بر سر می انداخت تا دیگر جامه ها دهن آلوده نشود. انس گوید: **كَانَ النَّبِيُّ يُكْثِرُ الْقِنَاعَ كَأَنَّ ثَوْبَهُ ثَوْبُ زَيَّاتٍ.**

و آستین پیراهن تا ساعد، و گاهی تا اطراف اصابع و مایل به فراخی بود و بلای پیراهن و جامه و ازار تا نصف ساق، و گاهی قریب به کعبتین بود. و طول ردای مبارک چهار گز و عرضش دو گز و نیم و به روایتی دو گز و یک بدست^۲ بود. و بعضی از متأخرین حدیث کرده اند که طول ردا شش گز و عرضش سه گز و یک بدست و

۱. قناع، بزرگتر از مقنعه، و مقنعه: چیزی که زن بدان سر را بپوشاند (س).

۲. بدست: لغت فارسی است به معنی شبراست، بدست: یک و جب را گویند.

طول ازار چهار گز و یک بدست و عرضش دو گز و یک بدست بود، گاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی و تکمه را نبستی. و هم در خبر است: *كَانَ قَمِيصُهُ مَشْرُودَ الْأَزْرَارِ وَ رِيَّامًا حَلَّ الْأَزْرَارَ فِي الصَّلَاةِ وَ غَيْرِهَا.*

و گاهی پیراهن کوتاه بالا و کوتاه آستین پوشیدی، و گاهی لبس حله اختیار کردی، - و حله عبارت است از دو جامه - و در سفر آستین تنگ پوشیدی، و هنگام وضو چون دست از آستین بیرون نمی شد از زیر دوش بیرون کردی و آن را بر دوش انداخته وضو ساختی، و گاهی جامه گرانبها پوشیدی، خاصه در ایام عید و آمدن وفود.

وقتی یک تن از بزرگان حله‌ای^۱ که به سی و سه (۳۳) شتر خریده بود به هدیه فرستاد یک نوبت آن را بپوشید و نوبتی حله‌ای به نه (۹) شتر و به روایتی به بیست و هفت (۲۷) اوقیه خرید. و گاهی می فرمود: برای او جامه می یافتند و خود می رفت و در یافتن تعجیل می کرد. و نوبتی قبای ابریشمین که چاک خلف داشت برای آن حضرت هدیه کردند در بر کرد و جبرئیل فرود شد و خبر حرمت آن را آورده پس از خود دور کرد و فرمود: *لَا يَنْبَغِي هَذَا لِلْمُتَّقِينَ أَيِ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنَ الشُّرَكَ.* نوبتی ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی عدوی گلیمی سیاه مربع که سرهای آن دو علم داشت^۲ و عرب آن را خمیصه گوید به حضرت رسول هدیه آورد. رسول خدای آن را ردای خود ساخته به نماز ایستاد و به علمهای آن نظری انداخت و بعد از نماز آن را به نزدیک ابوجهم فرستاد که علمهای آن را قطع کن، آنگاه به نزدیک من بیار. گویند: هنگام ملاقات وفود جامه سبز در بر می فرمود.

چون پیغمبر از جهان بیرون شد اگرچه آن جامه خلقان^۳ بود بعضی از خلفا آن را بطانه کردند و به تیمن در ایام عید همی پوشیدند.

بالجمله رسول خدای ﷺ حله حمرا و خضراء یعنی مخطط به خطوط سرخ و سبز در ایام عید می پوشید و دو جامه دیگر خاص از برای روزهای جمعه داشت و نیز بردی سیاه و کسائی سیاه داشت و نیز بردی ریشه دار داشت، گاه چنان در بر می کرد که ریشه‌های آن بر قدم مبارک می افتاد و جبه خسروانی داشت که شکافهای

۱. حله: ازار و ردائی است که آستر داشته باشد، پس حله از دو جامه است.

۲. چاپ سنگی: ... قرشی عدوی که آن گلیمی سیاه مربع ... ۳. خلقان: کهنه

آن را فراویز^۱ از دیبا دوخته بودند، و گاه بُردی و ردائی می پوشید که یک دینار زر سرخ بها داشت.

سهل بن سعد ساعدی گوید: جبّه‌ای از پشم سیاه و سفید از بهر پیغمبر دوختم و سخت از آن بشگفت آمد و به دست مبارک مس می فرمود و می گفت: نیک جبّه‌ای است، مردی اعرابی گفت: به من ببخش، در زمان از تن دور کرد و او را بخشید.

وقتی زنی بردی که شمله حاشیه آن را جدا نکرده بود به حضرت رسول ﷺ آورد و گفت: به دست خود بافته‌ام که تو بپوشی، پیغمبر ﷺ آن جامه را مأخوذ داشت و در بر کرد و سخت بدان محتاج بود، مردی آن را به دست بسود و تحسین فرستاد و گفت: یا رسول الله مرا بخش. پس پیغمبر به خانه رفت و آن جامه را بدو فرستاد. با او گفتند: نیکو نکردی چه دانسته‌ای سائل را محروم نکند و این جامه‌اش در بایست بود. گفت: سوگند با خدای که نخواستم جز از برای کفن خود. و هم در پایان کار بدان کفن شد.

بالجمله بیشتر وقت پیغمبر جامه خشن در بر می کرد و انگشتی در خنصر راست و چپ روایت کرده‌اند و نزد شیعی در دست راست مستحب است؛ و چنان لبس انگشتی می کرد که نگین آن بسوی اندرون کف بود. یک انگشتی پیغمبر را بعد از تحویل از این جهان ابوبکر به دست کرد و بعد از او عمر و از پس او عثمان، در سال ششم خلافت عثمان از دست او یا از دست غلام او در بئر اریس^۲ افتاد و چندانکه از آن چاه آب کشیدند یافت نشد، گویند: از آن پس ابواب فتنه بر عثمان مفتوح گشت. و گویند انگشتی دیگر داشت که نگین آن حبشی یعنی عقیق یا از جانب حبشه آورده بودند یا صانع آن حبشی بوده.

و موزه پیغمبر ساده و سیاه بود و آن را نجاشی با پیراهن و سراویل و طیلسان به هدیه فرستاد، و نیز نعلین همی پوشید و نعلین او پوست گاو دباغت کرده بود و دوال داشت؛ و گاهی با پای برهنه سیر می فرمود.

و عادات پیغمبر در اکل طعام به کلفت نبود خود مأکول و مشروب همی گرفت و در اول بسم الله گفتی و اصحاب را فرمان کردی. و فرمود: اگر از اول فراموش شود در آخر باید گفت: بدین گونه بسم الله اولاً و آخراً. با سه انگشت از دست راست از پیش

۱. فراویز: به معنی سجاف جامه است. ۲. اریس: چاهی است واقع در مدینه.

خود طعام برمی داشت مگر رطب و شوربای کدودار و امثال آن که از اطراف ظرف آنچه خواستی برداشتی و گاه به انگشت چهارم اکل می کرد و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام نمی خورد و بدو زانو می نشست و می فرمود: چنان می نشینم که بندگان می نشینند و چنان می خورم که بندگان خورند. و گاهی پای راست را همی نصب کرد و گاهی تکیه زده اِقْعَى می نشست و دوست داشت که با جماعت خورد.

و هرگز یک تنه غذا نمی خورد الا نادراً و می فرمود: شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحْدَهُ. گاهی بر سفره و گاهی بر زمین اکل می فرمود و از همه کس زودتر به طعام دست می برد و چون فراغت می جست می فرمود: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا فِيهِ غَيْرَ مَكْفُوفٍ وَلَا مُؤَدَّعٍ وَلَا مُسْتَعْنَى عَنْهُ. و گاه می گفت: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كَفَانَا وَارْدَانَا. و گاه می فرمود: اَللّٰهُمَّ اطْعَمْتْ وَ سَقَيْتْ وَ اَغْنَيْتْ وَ اَمْنَنْتْ فَلَكَ الْحَمْدُ عَلٰى مَا اَعْطَيْتْ. و گاه می فرمود: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا وَ هَدَانَا وَ الَّذِي اشْبَعَنَا وَ اَرْوَانَا وَ كَلَّ الْاِحْسَانَ اَتَانَا.

و می فرمود: هر که طعام خورد بگوید: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اطْعَمَنِي هَذَا الطَّعَامَ وَ رَزَقَنِيهِ مِنْ غَيْرِ حَوْلٍ مِنِّي وَ لَا قُوَّةٍ. خدای گناهان او را بیامرزد. و چون نزد قومی طعام خوردی فرمودی: اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِيْمَا رَزَقْتَهُمْ وَ اغْفِرْ لَهُمْ وَ اَرْحَمْهُمْ.

و گاهی پیش از طعام و بعد از آن دست بشستی آنگاه دستها را بر روی مبارک و ساعد بمالیدی و می فرمود: برکت طعام در آن است که پیش از اکل و بعد از اکل دست بشویند و حدیث کرده اند که: اَلْوُضُوءُ قَبْلَ الطَّعَامِ.

و پس از طعام انگشتان را بلیسیدی: اول وسطی، آنگاه سبّابه، پس ابهام و تا انگشت را نلیسید با مندیل پاک نکرد. و امر می فرمود: بلعق اصابع و لعق کاسه. و گفت: شما ندانسته اید در کدام جزو برکت است.

و در حین طعام خوردن سخن نکردی و مکرر طعام را بر مهمان عرضه داشتی و در خوان پایه دار و نیم کاسه خوردی و نان تنگ و میّده^۱ و گوشت بلمه و سوسمار و جلاله و سپرز و گرده و سیر و پیاز و گندنا نخورد و فرمود: هر که از بقولات که بوی بد

۱. میّده: آرد گندم دوباره بیخته را گویند، و نام حلوائی است که از شیر گوسفند و شکر سفید پزند (برهان قاطع).

دارد بخورد از ما دوری کند یا در خانه خود بنشیند و در نهی سیر و پیاز فرموده: **إِنْ كُنْتُمْ لِأَبَدٍ مِنْ أَكْلِهِمَا فَأَمِيتُوهُمَا طَبْخًا.**

و میان شیر و ماهی و میان سیر و چیزهای ترش و میان مشوی^۱ و مطبوخ و دو قابض و دو مسهل و دو غلیظ و دو مرخی جمع نمی فرمود؛ و طعام گرم نمی خورد تا سورت حرارت بشکند و می فرمود: **كَثْرَةُ الْأَكْلِ سُؤْمٌ.**

و می فرمود: بعد از طعام در خواب مشوید که دلها را سخت کند و بیشتر نان جو خوردی و آرد آن را نمی بیختند، بلکه در آن می دمیدند تا رفتنی برود پس خمیر می کردند و گوشت گوسفند و شتر و اسب و گورخر و حباری و ماهی قدید می خوردند و احب طعام نزد او گوشت بود و می فرمود: تقویت سامعه کند و می فرمود: **أَطْيَبُ اللَّحْمِ لَحْمُ الظَّهْرِ.**

و با گوشت دست و شانه مألوف بود و جگر بریان و ترید خورش می فرمود، و گوشت پخته را با دندان برمی آورد و می فرمود: گوشت را با کارد قطع مکنید که این صنیع مردم عجم است، اما این نهی مخصوص به گوشتی است که حاجت به کارد ندارد و چه حدیث کنند که کباب کرده و پهلوی بریان را به کارد قطع فرمود و بسیار وقت سرکه خورش می فرمود و می گفت: **نِعْمَ الْأَذْمُ الْخَلُّ.**

و عسل و سرکه و خرما دوست می داشت و خرما را با شیر می آمیخت و طیبان نام می کرد. و می فرمود: در هر خانه ای خرما بود اهل آن گرسنه نشوند. گویند: وقتی به دست راست خرما می خورد و خستوی آن را به دست چپ می گرفت، گوسفندی دیدار شد دست بگشود تا آن خستوی را گوسفند از دست آن حضرت خوردن گرفت و گاه از خرمای کهنه کرم برمی آورد و می افکند و خرما را می خورد؛ و گاه خرما را بر زیر نان جو می گذاشت و می فرمود: خورش این نان است و جَمَّار یعنی به پنیر خرما را می خورد و کدو را دوست می داشت و می فرمود: درخت برادر من یونس است.

عایشه گوید: می فرمود: کدو قلب حزین را نافع است و عقل را زیاده می کند. و آشی که فلفل و دیگر داروهای گرم و چغندر در آن بودی دوست داشتی و آنچه از طعام در بن دیگ چفسیده می شد دوست می داشت، عثمان پالوده ای حاضر

۱. مشوی: بریان شده.

ساخت فرمودی طعام طیب است و چنگال خرما و قروت^۱ و روغن دوست داشتی و گاه نان با روغن خوردی. در غزوه تبوک پنیر خشک را با کارد قطع فرمود و بخورد و با خیار و بطیخ^۲ گاهی رطب می خورد و می فرمود: تَكَسَّرَ حَرُّ هَذَا بِبَرْدِ هَذَا وَ بَرْدُ هَذَا بِحَرِّ هَذَا.

و نیز گاهی خربزه با خرما خوردی و فرمودی: هُمَا الْأَطْيَابَانِ.

و گویند: گاهی بطیخ را با نان و گاهی با شکر می خورد.

و احب میوه ها نزد آن حضرت بطیخ و عنب بود و خوشه انگور را به دهان مبارک می برد و دانه فرا گرفته برهنه می آورد و خیار را با نمک می خورد و می فرمود: سَيِّدُ آدَامِكُمْ الْمِلْحُ. و چون میوه نوبر حاضر می کرد می فرمود: اَللّٰهُمَّ زِدْ لَنَا فِي مَدِيْنَتِنَا وَ مَدُنَّا وَ صَاعِنَا وَ اجْعَلْ مَعَ الْبَرَكَهَةِ. و آن میوه را نخست به کوچکترین اطفال مجلس می داد.

و شیر را دوست می داشت و می فرمود: هر که را روزی شود بگوید: اَللّٰهُمَّ بَارِكْ لَنَا فِيْهِ وَ زِدْنَا مِنْهُ. و می فرمود: هیچ خورش جز شیر کار شراب و طعام نکند و آن را دُسومتی^۳ هست.

و آب را با سه نفس می آشامید و در اول هر کَرَّت بسم الله و در آخر الحمد لله فرمودی و از تنفس در وقتی که آب در دهان داشتند منع می فرمود و هر روز یک جرعه شربت عسل می نوشید و گاه سویق^۴ یعنی جو یا گندم بریان کرده بلغور ساخته در آب می ریختند و می نوشید و به جهت شوری آبهای مدینه خرما در آب می انداخت تا شیرین شود، و بیشتر وقت نشسته آب می آشامید، و گاهی ایستاده. و نخست هر که در مجلس تشنه بود آب می داد و پس از آن خود می آشامید و از دست راست ابتدا می کرد، وقتی قدحی شیر و آب حاضر کردند پیغمبر گرفت و بنوشید و بر دست چپ ابوبکر و به طرف راست اعرابی نشسته بود عمر بن الخطاب عرض

۱. قروت لغت ترکی است یعنی: کشک.

۲. بطیخ مانند سکین: کدو و خیار و خربزه و مانند آن.

۳. دُسومت: چرب بودن، چربناکی و چربی

۴. سویق: هر آردی است عموماً، و آرد گندم و نخود و جو و غیر آن که برشته باشد خصوصاً

(س).

کرد که ابوبکر را عنایت کنید پیغمبر به دست اعرابی داد و فرمود: **الْأَيْمَنُ فَاَلْأَيْمَنُ**. و به روایتی: **الْأَيْمَنُونَ فَاَلْأَيْمَنُونَ**.

و آشامیدن آب را از دهن مشک و ثلمه قدح^۱ منهی می داشت و این نهی تنزیه است چه کبشه انصاریه حدیث کند که: پیغمبر بر من درآمد و از دهان مشک که آویخته بود همچنان ایستاده آب بنوشید و دهن آن مشک را قطع کرده از بهر تبرک بداشتم. و آب از بهر آن حضرت در مشکهای کهنه در سر سه پایه سرد می کردند و از سقیا که دو روزه تا به مدینه راه است آب شیرین می آوردند و می فرمود شب بسم الله بگوئید و سر ظرف طعام و شراب را بپوشید.

آداب سفر

رسول خدا ﷺ

و هنگام مسافرت پنجشنبه و دوشنبه و گاهی شنبه و چهارشنبه بیرون می شد و چون برمی خواست می فرمود: **اللَّهُمَّ بِكَ انْتَشَرْتُ وَإِلَيْكَ تَوَجَّهْتُ وَبِكَ اعْتَصَمْتُ وَعَلَيْكَ تَوَكَّلْتُ اللَّهُمَّ اكْفِنِي مَا أَهَمَّنِي وَمَا لِي يَهْمُنِي وَمَا أَهْتَمُّ وَمَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي عَزَّ جَارُكَ وَجَلَّ ثَنَاؤُكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ، اللَّهُمَّ زَوِّدْنِي التَّقْوَىٰ وَاعْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَوَجِّهْنِي لِلْخَيْرِ أَيْنَمَا تَوَجَّهْتُ.**

و به روایتی می فرمود: **اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَالْخَلِيفَةُ فِي الْحَضَرِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ فِي السَّفَرِ وَالْكَآبَةِ فِي الْمُنْقَلَبِ، اللَّهُمَّ أَفْضِلْ لَنَا الْأَرْضَ وَهَوْنًا عَلَيْنَا السَّفَرَ.**

و به روایتی می فرمود: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعَثَاءِ السَّفَرِ وَكَآبَةِ الْمُنْقَلَبِ وَالْحَوْرِ بَعْدَ الْكُورِ وَدَعْوَةِ الْمَظْلُومِ وَسُوءِ الْمَنْظَرِ فِي الْمَالِ وَالْأَهْلِ.**

چون به راحله برآمدی سه کَرْت فرمودی: الله اکبر، و بعد این آیت قرائت کرد: **سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ**.^۲

۱. ثلمه قدح: جای شکسته قدح را گویند لذا پیغمبر آب آشامیدن از جای شکسته قدح را منع فرمود.

۲. سوره زحرف، آیه ۱۳ و ۱۴: منزّه است آن کس که اینها را رام کرد که ما را توان آن نبود و ←

آنگاه این سخن می فرمود: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ فِي سَفَرِي هَذَا، الْبِرَّ وَالتَّقْوَىٰ وَ مِنْ الْعَمَلِ مَا تَرْضَىٰ اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيْنَا لَسْفَرَ وَأَطْوِلْنَا الْبُعْدَ اللَّهُمَّ اصْحَبْنَا فِي سَفَرِنَا وَاخْلُقْنَا فِي أَهْلِنَا.**

و در عرض راه چون صعود کردی تکبیر گفתי و چون فرود شدی تسبیح گفתי و گاه در افراز می فرمود: **اللَّهُمَّ لَكَ الشَّرْفُ عَلَىٰ كُلِّ شَرَفٍ وَ لَكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ كُلِّ حَمْدٍ.** و در اسفار شباهنگام می فرمود: **يَا أَرْضُ، رَبِّي وَ رَبُّكَ اللهُ أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شَرِّكَ وَ شَرِّ مَا فَيْكَ وَ شَرِّ مَا خَلَقَ وَ شَرِّ مَا دَبَّ عَلَيْكَ، أَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شَرِّ كُلِّ أَسَدٍ وَ أَسْوَدٍ وَ حَيَّةٍ وَ عَقْرَبٍ وَ مِنْ شَرِّ سَاكِنِي الْبَلَدِ وَ شَرِّ وَالِدٍ وَ مَاوَلَدٍ.**

و هنگام سفر وقت سحر فرمودی: **سَمِعَ سَامِعٌ بِحَمْدِ اللهِ وَ حُسْنِ بِلَائِهِ عَلَيْنَا رَبَّنَا صَاحِبِنَا وَ أَفْضَلُ عَلَيْنَا عَائِذًا بِاللهِ مِنَ النَّارِ.**

و می فرمود در فراخ سالی به توانی سفر کنید تا دواب از علف بهره یاب شوند، و در تنگ سالی بشتاب روید که دواب لاغر نشوند، و اگر شباهنگام در عرض راه بخواهید فرود شد از راه به یک سوی که شاهراه محل دواب و گذرندگان است، و یک تنه سفر مکنید اگر مردمان زیان آن بدانستی هیچ را کبی یک تنه در شب طی مسافت نکردی، و زنان را جز با شوهر یا محرمی از سفر منهی می داشت و می فرمود: ملائکه با مسافرانی که سگ و جرس با ایشان است رفیق نشود و جرس از مزامیر^۱ شیطان است.

و می فرمود: سفر قطعه‌ای است از عذاب، و گاه در اسفار مخلف می شد و ماندگان را می راند و برخی را با خود ردیف می کرد و چون از سفر باز می شد می فرمود: **أَيُّبُونَ تَأَيُّبُونَ لِرَبِّنَا حَامِدُونَ.** و چون به شهر درآمدی فرمودی: **نَتُوبُ لِرَبِّنَا أَوْبًا لَا يُغَادِرُ عَلَيْنَا حُوبًا.** و مردم بلد پذیره می شدند.

وقتی عبدالله بن جعفر را به استقبال بردند از پیش روی سوار کردند و یکی از سبطین عليه السلام را آوردند ردیف ساختند، و همچنان سه کس بر راحله سوار به شهر درآمد و شبانگاه به شهر در نمی آمد و مردم را منع می فرمود، و هنگام ورود شتری یا گاوی را ذبح کرده برای مردمی که به دیدن می آمدند طبخ می فرمود. و نخست به

→ ما به سوی پروردگاران باز می گردیم.

۱. مزامیر جمع مزار: نپی است که نوازندگان نوازند و آن را نای هم گویند.

مسجد رفته و دو رکعت نماز می‌گذاشت و می‌فرمود: در شب سیر کنید که زمین در شب پیچیده شود، و می‌گفت چون سه کس در سفر باشند یکی را امیر باید کرد و چون کس داعیه سفر داشتی و به وداع آمدی می‌فرمود: *إِسْتَوْدِعَ اللَّهُ دِينَكَ وَ خَوَاتِيمَ عَمَلِكَ*. و گاه فرمودی: *زُوِّدَكَ اللَّهُ التَّقْوَىٰ وَ غَفَرَ ذَنْبَكَ وَ لَقَاكَ الْخَيْرَ حَيْثُمَا تَوَجَّهْتَ*.

[حَسَنَ مَعَاشِرَتٍ بِأَزْوَاجٍ]

و ترغیب مردم را در حسن معاشرت با ازواج می‌فرمود: *خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ وَ أَنَا خَيْرُكُمْ لِأَهْلِي*.^۱ و کمال مدارا داشت، و اگر ملتمس چیزهای بچگانه بودندی مبذول داشتی، گاهی عایشه از کوزه‌ای که آب بخوردی پیغمبر بگرفت؛ و هم از آن موضع بنوشیدی. و چنان افتاد که با عایشه بدویدن مسابقت جست نوبتی عایشه درگذشت و نوبت دیگر پیغمبر ﷺ سبقت جست و فرمود: *هَذَا بِذَاكَ*.

و گویند چون عایشه غضب کردی دست بر دوش او نهاده فرمود: *اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهَا وَ أَذْهِبْ غَيْظَ قَلْبِهَا وَ أَعِذْهَا مِنَ الْفِتَنِ*.

و گاه دست بر یکی از ازواج نهاده مزاح فرمودی، و بعد از نماز عصر در حجرات سیر کردی و پرسش فرمودی و به خانه آن کس که نوبت او بود در آمدی، و در میان زنان طریق مساوات سپردی در تمامت امور و می‌فرمود: *اللَّهُمَّ هَذَا قَسْمِي فِيمَا أَمْلِكُ فَلَا تَلْمَنِي فِيمَا لَا أَمْلِكُ*.

و گاه در اول شب غسل کردی و گاه بعد از مضاجعت وضو ساختی و بخفتی و در آخر شب غسل کردی و گاه بر همه طواف کردی و از پس هر مضاجعت غسل فرمودی. گفتند: چرا به یک غسل اکتفا نمی‌فرمائی؟ فرمود: این اطیب و اطهر است و نیز می‌افتاد که در یک روز یا یک شب بر همه زنان عبور می‌فرمود و به یک غسل اکتفا می‌جست.

أُمَّ سَلَمَةَ گوید: چون با زنی صحبت داشتی جامه بر سر افکندی و چشم بر هم نهادی و فرمود: *عَلَيْكَ بِالسَّكِينَةِ وَالْوَقَارِ*. پیغمبر ﷺ را در مضاجعت قوت سی

۱. بهترین شما کسی است که برای کسان خود بهتر است، من از همه شما برای کسان خود بهترم.

(۳۰) تن مرد قوی بود از این روح نکاح نه (۹) زن و زیاده او را روا آمد و می فرمود:
 حُبَّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ النِّسَاءُ وَالطَّيِّبُ وَجُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ.^۱
 و در مجالست و مکالمه متواضع بود، و گاه در نشستن زانوها برداشتی و دستها
 گرد پاها کمر کردی و گاه متکی شدی و بنشستی، و گاه مستلقیاً یک پای را بر زیر پای
 دیگر انداختی و سخن شمرده فرمودی و به تمام دهن و به پری اشداق^۲ گفتی، و به
 اندازه حاجت سخن کردی، و گاه یک سخن را سه کَرْت فرمودی تا مردم فهم کنند و
 هنگام سخن به همه کف اشاره می کرد، و گاه دست راست بر بطن ابهام چپ می زد
 و چون به عجب می آمد کف دست را منقلب می ساخت، و چون در غضب می شد
 آثار خشم در چهره مبارکش نمودار می شد و بسیار محاسن مبارک را مس می کرد و
 هنگام سخن کردن آن حضرت اصحاب خاموش بودند. کَأَنَّمَا عَلَي رُؤُسِهِم الطَّيْرُ.
 و از آنچه اصحاب در عجب می شدند شگفتی می گرفت و از آنچه خندان
 می شدند تبسم می فرمود و یا خاموش بود، و نهایت ضحک آن حضرت آن بود که
 دندانهای نواجد^۳ بنمودی و گریه به اعتدال کردی آب از چشمش روان گشتی و از
 سینه مبارکش چون غلیان دیگ بانگی برآمدی.

و گریه آن حضرت یا بر میت یا بر امت یا از خوف خدا بودی، و گاه در کارها
 سوگند یاد می کرد و بیشتر این کلمات می فرمود: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، و گاه لَا وَ مَقْلَبِ
 الْقُلُوبِ، و گاه وَاللَّهِ، و گاه لَا وَاللَّهِ، و گاه لَا وَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ. و چون از مجلس برخاستی
 برای کفارت مجلس گفتی: سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ بِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ
 وَ أَتُوبُ إِلَيْكَ.

و در امور مشاورت می کرد. عایشه گوید: هیچ مردی را ندیدم که بیشتر از رسول
 خدای با مردم مشاورت کند.

و پیغمبر به چند سخن فارسی تکلم فرمود و در حضرت او قرائت شعر
 می کردند و گاه طلب زیادتی می فرمود چندانکه تا صد (۱۰۰) شعر انشاد می کردند

۱. من از دنیای شما دو چیز را دوست دارم، زن و بوی خوش و روشنی چشم من در نماز است.
 ۲. اشداق جمع شداق: کنج دهان از جانب باطن رخسار.
 ۳. نواجد جمع ناجد مانند صاحب: دندان سپسین را گویند و آن چهار دندان است مرا نسان را و
 آن را دندان بلوغ نیز گویند بدان جهت که بعد از بلوغ و کمال عقل درآید.

و خود شعر نمی فرمود جز اینکه از بهر رجز شعری بر زبان مبارکش گذشته یا به شعر رجز شاعری تمثل جسته، و گاه به یک مصرع از اشعار شعرا قرائت می جست چنانکه فرمود راست ترین کلمه که شاعر گفته لبید است که گوید:

أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ.

و گاه متمثل به این شعر شدی:

سَتُبْدَى لَكَ الْآيَاتُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَ يَأْتِيكَ بِالْأَخْيَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدْ

و بیرون وزن انشاد فرمود. ابوبکر عرض کرد چنین نیست. فرمود: من شاعر نیستم و گاه مصرع آخر را چنانکه شاعر گفته بود می فرمود. و قصه و فسانه^۱ پیشینیان در مجلس آن حضرت مذکور می شد و خود از بهر اصحاب و ازواج حدیث گذشتگان را تذکره می ساخت.

در بیان فضایل رسول خدای ﷺ

فضایل رسول خدای به اندازه تمام آفرینش است چه تمامت آفرینش از فضل او پدیدار گشته، لاجرم فضایل حضرتش را اندازه و شماره نتوان داشت و ما در این کتاب مبارک معدودی نگار خواهیم کرد.

فضیلت اول: آن است که آن حضرت نخستین آفرینش است چنانکه - در مقدمات مجلد اول از کتاب ناسخ التواریخ - به شرح رفت.

فضیلت دوم: آنکه خدای از انبیا عهد بسته که اگر زمان او دریا بند پیروی او کنند کما قال الله: وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ.^۲

۱. فسانه: به معنی افسانه و حکایت بی اصل باشد.

۲. سوره آل عمران، آیه ۸۱: چون خدا از پیامبران پیمان گرفت که پس از آن که کتاب و فرزاندگی به شما دادم و آنگاه پیامبری آمد که موافق و مؤید کتاب شما بود به او ایمان آورید و یاریش کنید، فرمود آیا اقرار دارید و پیمان مرا پذیرفتید؟ گفتند: اقرار دادیم، فرمود: گواه باشید من ←

و نیز پیغمبر می فرماید: لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا مَا وَسَعَهُ إِلَّا اتَّبَاعِي. و نیز می فرماید: لَوْ أَنَّ مُوسَى أَدْرَكَنِي وَ لَمْ يُؤْمِنْ بِي لَمَا نَفَعْتَهُ نُبُوَّتُهُ شَيْئًا.

سیم: خداوند هر پیغمبر را به نام خطاب فرموده چنانکه می فرماید: يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ^۱، و يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَ بَرَكَاتٍ^۲، و يَا إِبْرَاهِيمُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا^۳، و يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَ بَكَلَامِي^۴، و يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ^۵، و يَا زَكَرِيَّا إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ^۶، و يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ^۷، و يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ ادْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَ عَلَىٰ وَالِدَتِكَ^۸.

و محمد را به اسم خطاب نمی فرمود از بهر تعظیم بلکه به القاب خطاب کرد مانند: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدْ^۹، و يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ^{۱۰} و هر جا نام آن حضرت فرود شد به غیر خطاب بود مانند: و مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ^{۱۱} و دیگر: مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ^{۱۲}، و خَاتَمُ النَّبِيِّينَ^{۱۳} و اشباه آن.

چهارم: امم سالفه را روا بود که پیغمبر خود را به نام خطاب کنند و محمد را جایز نبود چنانکه می فرماید: لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا^{۱۴} چه نخست به یا محمد و یا ابالقاسم خطاب می کردند، بعد از این آیت یا رسول الله و یا نبی الله گفتند.

پنجم: خدا به بلد او سوگند یاد کرده می فرماید: لَا أَقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَ أَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ^{۱۵} و به حیات هیچ کس قسم یاد نکرده جز محمد که می فرماید: لَعَنُوكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ^{۱۶}.

→ هم با شما گواهم.

- | | |
|--|--|
| ۱. سوره بقره، آیه ۳۵: ای آدم با همسرت در بهشت سکنی گزین. | ۲. سوره هود، آیه ۴۸. |
| ۳. سوره هود، آیه ۷۶. | ۴. سوره اعراف، آیه ۱۴۴. |
| ۵. سوره ص، آیه ۲۶. | ۶. سوره مریم، آیه ۷. |
| ۷. سوره مریم، آیه ۱۲. | ۸. سوره مائده، آیه ۱۱۰. |
| ۹. سوره تحریم، آیه ۹. | ۱۰. سوره مائده، آیه ۴۱ و ۶۷ و سوره مؤمنون، آیه ۵۱. |
| ۱۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴. | ۱۲. سوره محمد، آیه ۲۹. |
| ۱۳. سوره احزاب، آیه ۴۰. | ۱۴. سوره نور، آیه ۶۳. |
| ۱۵. سوره بلد، آیه یک. | ۱۶. سوره حجر، آیه ۷۲. |

و در حق رسالت او قسم یاد فرموده: **يُسِّ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ**^۱.
و در اثبات هدایت او قسم یاد کرده می فرماید: **وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ**^۲.

و محبت او را **وَالضُّحَىٰ وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ**^۳ و خلق عظیم او را
نَ وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةٍ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ^۴.

ششم: او را جوامع الکلم عطا کرد که لفظ اندک و معنی فراوان دارد چنانکه فرموده: **أَعْطَانِي جَوَامِعَ الْكَلِمِ**. مراد از آن قرآن یا اعم است.

هفتم: هیبت او را یک ماهه راه در دل اعدا افکند.

هشتم: غنایم بر امم ماتقدم حرام و بر امت او حلال شد.

نهم: تمام روی زمین را از برای معبد و مسجد امت او خداوند جایز داشت و خاک را از بهر تیمم چون آب نیابند به جای آب گذاشت و امم سالفه را جز در معبد معین عبادت روا نبود.

دهم: آنکه بر تمامت خلائق مبعوث شد و انبیای ما تقدم به روایتی هریک به قومی مبعوث شدند و اگر نوح عليه السلام یا جز او بر تمامت انس مبعوث باشد آن حضرت بر جن و انس مبعوث شد.

یازدهم: آنکه ختم نبوت بدو شد چنانکه در ششم این فضایل خود می فرماید:
فُضِّلْتُ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ بِسِتِّ أَعْطَيْتُ جَوَامِعَ الْكَلِمِ وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مِنْ مَيْسِرَةِ شَهْرٍ وَأُجِلَّتْ لِي الْغَنَائِمُ وَ جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا وَ أُرْسِلْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَ خُتِمَ بِي النَّبِيُّونَ. و اینکه به نص حدیث، عیسی در آخر زمان فرود آید و نسخ شریعت او نکند بلکه متابعت او گیرد.

دوازدهم: آنکه در غزوات ملائکه حاضر می شدند و با دشمنان او مخاصمه می کردند.

سیزدهم: آنکه خدایش رحمت بر عالمیان ساخت چنانکه می فرماید: و

۱. سوره یس، آیه یک
۲. سوره نجم، آیه یک
۳. سوره قلم، آیه ۱ - ۴

۱. سوره یس، آیه یک
۳. سوره ضحی، آیه یک

مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.^۱ و از آنجا که می فرماید: حَيُّوتِي خَيْرٌ لَّكُمْ وَ مَمَاتِي خَيْرٌ لَّكُمْ. این فیض در حیات و ممات او منقطع نمی شود و در تفسیر رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ گفته اند: أَى رَحْمَةً لِّلْجَنِّ وَالْإِنْسِ، وَ قَبْلَ لِجَمِيعِ النَّاسِ رَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِ بِالْهُدَايَةِ وَ رَحْمَةً لِّلْمُنَافِقِ، بِالْأَمَانِ مِنَ الْقَتْلِ وَ رَحْمَةً لِّلْكَافِرِ بِتَأْخِيرِ الْعَذَابِ.

رسول خدای با جبرئیل گفت: آیا از این رحمت تو را بهره ای است؟ گفت: آری من از عاقبت خود در بیم بودم چون این آیت آوردم: ذی قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٌ، مُطَاعٌ ثُمَّ آمِينٌ.^۲ ایمن گشتم چه در این آیت خدای مرا ثنا کرد.

چهاردهم: در زمان بعثت او شیاطین از عروج به آسمان ممنوع شدند.

پانزدهم: اسرافیل بر او فرود شد و بر هیچ پیغمبر در نیامد، می فرماید: اسرافیل بر من فرود شد، جبرئیلش در یمین و میکائیلش در یسار بود، تمامت اشیا را در میان دو چشم او نگریستم مرا مخیر ساخت در پادشاهی یا در بندگی و پیغمبری. من بندگی و پیغمبری اختیار کردم.

شانزدهم: در شأن رسول خدای فرود شد: إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ.^۳

مژده فتح را مقدم داشت و نام از گناه نبرد و ذنوب ماضی و مستقبل را مغفور فرمود؛ اما در ذکر توبت و مغفرت دیگر انبیا با اینکه معصومند ترک اولی ایشان را به نام گناه و دیگر لغزشها یاد فرموده چنانکه در شأن آدم صفی می فرماید: وَ عَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى، ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدَى.^۴

و در شأن نوح می فرماید: فَلَا تَسْتَلِنِ مَا نِيسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّهُ اعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ.^۵

در قصه یونس می فرماید: وَ ذَالْتُنَّ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ، فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَ نَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَمْرِ وَ كَذَلِكَ نُجِي الْمُؤْمِنِينَ.^۶

و در قصه داودی می فرماید: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

۲. سوره تکویر، آیه ۲۰ و ۲۱.

۳. سوره فتح، آیه یک.

۴. سوره طه، آیه ۱۱۹ و ۱۲۰.

۵. سوره هود، آیه ۴۶.

۶. سوره انبیاء، آیه ۸۷ و ۸۸.

بِالْحَقِّ وَ لَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ^۱. و در قصه موسی عليه السلام فرموده: فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ. قَالَ رَبِّ انِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ^۲.

هفدهم: خداوند انبیای ماتقدم را به سؤال عطیتی رفت و او را بی سؤال عطا فرمود چنانکه در شأن محمد می فرماید: أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ^۳. و ابراهیم عرض کرد: وَ لَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ^۴ و موسی گفت: رَبِّ اشرح لي صدري^۵.

هجدهم: خداوند در شأن محمد می فرماید: وَ رَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ^۶. چنانکه یاد او با یاد خدا انباز می رود و این معنی از کلمه اذن و دیگر دعوات آشکار است.

نوزدهم: زنان او را خداوند مادر مؤمنان ساخت و نکاح ایشان را از پس آن حضرت حرام ساخت چنانکه می فرماید: أَلَنْبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ^۷. و دیگر فرمود: وَ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبْدًا^۸.

گویند طلحة بن عبیدالله گفت: چون رسول خدای وداع جهان گوید عایشه را نکاح بندم پس این آیت بیامد.

بیستم: در صحیح بخاری و مسلم از عبدالله بن عمرو بن عاص حدیث کرده اند که: رسول خدای را نگریست که نشسته نماز می گزارد، عرض کرد که تو فرموده ای: صَلَوةُ الرَّجَالِ قَاعِدًا عَلَى نَصْفِ الصَّلَوةِ. فرمود: لَكِنْ لَسْتُ كَأَحَدٍ مِنْكُمْ. لاجرم نماز

۱. سوره ص، آیه ۲۶.

۲. سوره قصص، آیه ۱۵ و ۱۶. موسی مشتگی بر او وارد آورد و کارش ساخت و با خود گفت: این کارهای شیطانی بود که او آشکارا دشمن گمراه کننده ای است، گفت: پروردگارا من به خود ستم کردم، مرا ببخش، خداوند او را بخشید.

۳. سوره انشراح، آیه یک: آیا سینهات را برایت نگشودیم.

۴. سوره شعرا، آیه ۸۷: در روزی که مردم برانگیخته می شوند، شرمنده و رسوایم مکن.

۵. سوره طه، آیه ۲۵: پروردگارا سینه ام را بگشا.

۶. سوره انشراح، آیه ۴: و بلند آوازه ات نکردیم؟

۷. سوره احزاب آیه ۶: پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران مؤمنان هستند.

۸. سوره احزاب، آیه ۵۳: و شما حق آزار رسول خدا را ندارید و پس از او هرگز نباید همسران او را به نکاح خود در آورید.

نافله را نشسته گذاشتن آن فضل یافتی که دیگران ایستاده کردند.

بیست و یکم: از قفای خود چنان می دید که از پیش روی می نگریست چنانکه می فرماید: **أَقِيمُوا الرُّكُوعَ وَالسُّجُودَ فَإِنَّهُ لَأَرْيَكُم مِّنْ وَّرَائِ ظَهْرِي**. و این خطاب با منافقین بود که در قفای پیغمبر هنگام صلوة با یکدیگر غمز می کردند.

بیست و دوم: شریعت او ناسخ شرایع و پاینده است تا به قیامت.

بیست و سیم: نور خداوند محیط او بود چه فرموده: **اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي نُورًا مُّؤَبَّدًا**. و از این روی جسم او سایه نداشت و جامه از قوت وجود او نیز سایه نداشت.

بیست و چهارم: خداوند او را حبیب خود ساخت. گویند: وقتی ابن عباس انبیا را به صفاتی که خداوند ایشان را برگزیده بود ذکر می نمود ناگاه رسول خدای درآمد و فرمود: همه بشنیدم همانا ابراهیم خلیل الله، و موسی نجی الله، و عیسی روح الله و کلمة الله، و آدم صفی الله است، و من حبیب الله ام و لافخر.

بیست و پنجم: آفرینش را از بدایت تا نهایت بر وی عرضه داشتند تا به تمامت مکشوف داشت و لختی از آن اخبار فرموده.

بیست و ششم: بنا به مذهب قومی که تجویز رؤیت کرده اند او را دیدار انوار جمال مشهود افتاد.

بیست و هفتم: از در بهترین قرون انگیخته شد چنانکه می فرماید: **بُعِثْتُ مِنْ خَيْرِ قُرُونِ بَنِي آدَمَ قَرْنَا فَقَرْنَا حَتَّى كُنْتُ مِنَ الْقُرُونِ الَّتِي كُنْتُ فِيهَا**.

بیست و هشتم: او را از اشرف قبایل برانگیخت می فرماید: **إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مِنْ وُلْدِ إِبْرَاهِيمَ إِسْمَاعِيلَ وَاصْطَفَى مِنْ وُلْدِ إِسْمَاعِيلَ بَنِي كِنَانَةَ وَاصْطَفَى مِنْ قُرَيْشٍ بَنِي هَاشِمٍ وَاصْطَفَانِي مِنْ بَنِي هَاشِمٍ، قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ**^۱.

بیست و نهم: امت او اشرف امم است. قال الله تعالى: **كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ**^۲.

۱. سورة توبه، آیه ۱۲۸: رسولی از میان خودتان به نزد شما آمد که بی تردید رنجهای شما بر او گران می آید.

۲. سورة آل عمران، آیه ۱۱۰: شما بهترین امتی هستید که در میان مردم پدیدار شده اید، امر به معروف و نهی از منکر می کنید.

سی ام: اجماع امت او حجت قاطع است بیرون دیگر امام، چه از معصوم خالی نخواهد بود. و علمای شیعی اجماع سقیفه بنی ساعده را بی حضور امیرالمؤمنین و خواص اصحاب اجماع نخوانند.

سی و یکم: امت او بر ضلالت اجماع نکنند به مدلول: لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الضَّلَالَةِ.

سی و دوم: امت او را بر دیگر امام گواه گیرند به مفاد: وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ.^۱

سی و سیم: امت او از دیگر امام فزونی دارند در محشر می فرماید: أَنَا أَكْثَرُ الْأَنْبِيَاءِ تَبَعًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

سی و چهارم: چهار دانه بهشت امت او راست می فرماید: إِنِّي لَأَرْجُوا أَنْ تَكُونُوا ثُلثِي أَهْلِ الْجَنَّةِ.

سی و پنجم: امت او به قحط هلاک نشوند.

سی و ششم: بر امت او بیگانه مسلط نخواهد شد. سعد بن وقاص گوید: پیغمبر در مسجدی پس از دو رکعت نماز خدای را به زمانی دراز بخواند، آنگاه فرمود: سه چیز از خدای خواستم، نخست: آنکه امت من به وجه عموم به قحط هلاک نشوند. دوم: مانند امت نوح غرقه نشوند. سیم: آنکه در میان ایشان خلاف و جنگ درنیفتد این یک را منع فرمود.

سی و هفتم: خداوند تکالیف صعبه را از امت او برداشت، خدای فرماید: يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ.^۲

سی و هشتم: صفوف امت او را چون صف ملائکه بداشت می فرماید: جُعِلَتْ صُفُوفُنَا كَصُفُوفِ الْمَلَائِكَةِ.

سی و نهم: خدای می فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ الْخ.^۳

۱. سوره بقره آیه ۱۴۳: بدین سان شما را امتی میانه رو قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۵۷: بارهای سنگین و تکالیف شاق را از دوش آنها بر می دارد.

۳. سوره الحجرات، آیه ۲: ای مؤمنان صدایتان را از صدای پیامبر فراتر نکنید و همان طور که با یکدیگر بلند سخن می گوئید با او بلند سخن مگوئید.

چهارم: بر نمازگزار فرض بود که چون رسول خدایش بخواند پاسخ دهد و این زیانی به نماز او نداشت.

چهل و یکم: هدیه بر او حلال بود بی کراهت دیگر حکام و ولات.

چهل و دویم: دروغ بستن بر آن حضرت چون دیگر اکاذیب نیست بلکه از افحش کبایر است، ابو محمد جوینی از فقهای شافعیه گوید: هر که به عمد بر پیغمبر دروغ بندد کافر است و حدیث کند که فرمود: مَنْ حَدَّثَ عَنِّي بِحَدِيثٍ يَرِي أَنَّهُ كَذِبٌ فَهُوَ أَحَدٌ مِنَ الْكَافِرِينَ. و فقهاء حکم به فساد صومش کنند.

چهل و سیم: هر کس در خواب او را بیند به صدق باشد چه می فرماید: مَنْ رَأَى فِي الْمَنَامِ فَقَدْ رَأَى إِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَمَثَّلُ بِهِ.

چهل و چهارم: اول کس است که روز محشر از قبر برخیزد می فرماید: أَنَا أَوَّلُ مَنْ تَنَشَقُّ عَنْهُ الْأَرْضُ.

چهل و پنجم: رتبت شفاعت او راست بدین گونه:

اول: شفاعت عظمی اهل موقف را آنگاه که از پیغمبران نومید

شوند و بدو پناهنده گردند.

دویم: گروهی که بی حساب به بهشت روند.

سیم: گروهی را که سزاوار دوزخ باشند.

چهارم: جماعتی را که از دوزخ برآورند.

پنجم: جماعت بهشتیان را که درجات بلند کنند.

ششم: کفاری را که تخفیف عذاب کنند.

هفتم: آنانکه در مدینه بمردند می فرماید: مَنْ اسْتَطَاعَ أَنْ يَمُوتَ

بِالْمَدِينَةِ فَلَيْمَتْ فَإِنِّي أَشْفَعُ لِمَنْ يَمُوتُ بِهَا.

چهل و ششم: اول کسی است که شفاعتش مقبول افتد می فرماید: أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ

أَوَّلُ مُشَفَّعٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

چهل و هفتم: لوای حمد در قیامت او را باشد می فرماید: لِوَاءُ الْحَمْدِ يَوْمَئِذٍ

بَيْدِي.

چهل و هشتم: اشرف خلایق و پیشوای ایشان است در قیامت.

چهل و نهم: تمام انبیا در سایه علم او باشند. فرماید: آدَمُ وَمَنْ دُونَهُ تَحْتَ لِوَائِي. و

هم فرماید: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ و نیز فرماید: أَنَا أَكْرَمُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و لَافْخَرًا، بِيَدِي لِوَاءِ الْحَمْدِ و لَافْخَرًا و مَا مِنْ نَبِيٍّ يَوْمَئِذٍ آدَمَ فَمَنْ سِوَاهُ إِلَّا هُوَ تَحْتَ لِوَائِي.

پنجاهم: اول کس او به بهشت درآید فرماید: أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَفْرَعُ بَابَ الْجَنَّةِ. و اُمَّتِ او از همه زودتر درآیند.

پنجاه و یکم: حوض مورود در قیامت او را باشد خدای فرماید: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ^۱

پنجاه و دوم: مقام محمود اوراست خدای فرماید: عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَاماً مَحْمُوداً.^۲

پنجاه و سیم: درجه وسیله اوراست فرماید: سَأَلُوا اللَّهَ لِيَّ الْوَسِيلَةَ. گفتند وسیله چیست؟ فرمود: اعلی درجه بهشت است و بدان نرسد جز یک مرد و امیدوارم که آن مرد من باشم.

پنجاه و چهارم: در تاریکی چنان دیدی که در روشنائی نگریستی.

پنجاه و پنجم: ثنائب^۳ که از افعال شیطان است او را نبود.

پنجاه و ششم: مگس بر بدن مبارکش نمی نشست.

پنجاه و هفتم: خلق او را از تمامت بشر بهتر بود خدای فرماید: و إِنَّكَ لَعَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ^۴

پنجاه و هشتم: در خلقت و تناسب اعضا از خلق اولین و آخرین بهتر بود.

پنجاه و نهم: در صحف و کتب انبیا مژده ظهور آن حضرت وارد شده و اهل سیر آن را بشایر گویند، نخستین در صُحُفِ آدَمَ عليه السلام است بدین شرح از خدای خطاب می رسد: که منم خداوند مکه، اهل آنجا همسایگان من، و زائران آن خانه رسیدگان و مهمانان و در کنف حمایت و سایه حفظ و رعایت منند، معمور سازم آن خانه را تا اهل آسمان و زمین بیایند در آنجا گروه گروه در حالی که ژولیده موی و غبارآلوده باشند، آواز تکبیر بلند دارند، لبیک گویان و اشک از چشم ریزان، هرکس که به

۱. سوره کوثر، آیه ۱: نکویی های بسیار بخشیده ام.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۹: چه بسا پروردگارت تو را به مقامی پسندیده بر می انگیزد.

۳. ثنائب: خمیازه و دهن دره.

۴. سوره قلم، آیه ۴: که شگرف اخلاقی داری.

زیارت آن خانه آید و مقصودی جز زیارت نداشته باشد به تحقیق که مرا زیارت کرده و مهمان من گشته و سزاوار به کرم من آن باشد که او را به کرامت خود برسانم، شرف و کمال و رفعت حال آن خانه را به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو که او را ابراهیم گویند، قواعد آن خانه را به سبب او بلند گردانم که بر دست او عمارت آن را راست آرم، و چشمه زمزم را بر او ظاهر گردانم، و حل و حرمت آن را به میراث بدو دهم، و مشاعر آن را به دست او آشکار سازم، بعد از آن هر قرنی آن را آبادان نگاه دارند، و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی شود نوبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد، او را از ساکنان و والیان و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم که مرا جوید و از من چیزی خواهد، باید بداند که من با آن جماعت کالیده^۱ موی غبارآلوده، وفاکننده به نذر خویش باشم.

و در صحف ابراهیم است که از سترات جلال او را چنین خطاب رفت که: خواستاری ترا از بهر اسمعیل بپذیرفتم و او را مکرم داشتم و نسلش را برکت دادم؛ از او پسری بزرگوار آید نام او محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برگزیده، و برداشته من باشد، با او وصیتی می فرستم تا او را برساند و او راست امتی که بهترین امم باشد.

و در توریة خطاب به حقیقت جامعه محمدیه کرده که: ای پیغمبر نامی به درستی که ما فرستادیم تو را در حالی که گواهی و بشارت دهنده بندگان را، و ترساننده بدان را، و پناهی امتان را، تو بنده من و رسول منی، نام نهادم ترا متوکل، آنگاه از خطاب به غیبت می فرماید: درشت گوی و درشتخوی و سنگدل و فریاد برآورنده در بازارها نمی باشد، بدی را به بدی پاداش نکند لیکن عفو نماید و اغماض کند، خدای او را از دنیا نبرد تا زمانی که به او راست شود ملتی که کج شده باشد. بگوید: لا اله الا الله، پس بگشاید به آن کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را.

و در جای دیگر از توریة می فرماید: محمد بن عبدالله مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد، امت او شکرگزاران باشند، تکبیر گویند در هر بلندی، و حمد گویند در هر پستی، ازار بندند بر انصاف خود، و وضو سازند بر اطراف خود، منادی و مؤذن ایشان ندا کند از خوف آسمان، صفت ایشان در قتال و وصف ایشان

۱. کالیده: به معنی درهم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده گردیده.

در نماز یکسان باشد، ایشان را در شب زمزمه باشد چون زمزمه زنبور.
گویند: موسی در الواح توریة نزدیک به هفتاد (۷۰) وصف جماعتی از امت را که
در آخر زمان دیدار شوند نگریست و خواست تا ایشان امت او باشند، خطاب آمد
که اینان امت محمدند. چون این فضایل نگریست گفت: **اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةٍ
مُحَمَّدٍ.**

و از کتاب حَبَقُوق^۱ این معنی منقول است. **جَاءَ مِنَ اللَّهِ بِالتَّيْمُنِ وَ التَّقْدِيسِ وَ مُلْكِ
الْأَرْضِ وَ رِقَابِ الْأُمَّمِ.** و هم در آن کتاب است: **لَقَدْ انْكَشَفَتِ السَّمَاءُ مِنْ بَهَاءِ مُحَمَّدٍ
وَ امْتَلَاتِ الْأَرْضُ مِنْ جَدِّهِ.**

دیگر از وَهَب بن مَنبِه حدیث شده است که: خدای به شعبای پیغمبر خطاب
کرد که: من فرستنده باشم پیغمبری را که امی باشد، بگشایم به سبب او گوشهای کر
و دلهای در غلاف را، و سکینه را لباس او، و بز و نیکوئی را شعار او، و تقوی و
پرهیزکاری را ضمیر او، و حکمت را مدرک او، و صدق و وفا طبیعت او، و معروف
خلق او، و عدل سیرت او، و حق شریعت او، و هدایت امام او، و اسلام ملت او، و
احمد نام او گردانیده‌ام، راه راست بنمایم به او بعد از گمراهی، و دانا گردانم به
وسیله او بعد از نادانی، و بسیار گردانم به او بعد از قلت، و جمع سازم بعد از فرقت،
و الفت دهم به برکت او میان دلهای متفرقه و امم مختلفه، و امت او را بهترین امم
سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای وقت نماز، طوبی دلهای ایشان را.

و در زبور خطاب به حقیقت جامعه محمدیه شده: **فَاضَتْ الرَّحْمَةُ شَفِيَّتِكَ مِنْ
أَجْلِ ذَلِكَ أُبَارِكُ عَلَيْكَ إِلَى الْأَبَدِ فَتَقَلَّدِ السَّيْفَ فَإِنَّ بَهَائِكَ وَ حَمْدَكَ الْغَالِبُ وَ اِرْكَبْ
كَلِمَةَ الْحَقِّ فَإِنَّ نَامُوسَكَ وَ شَرَايِعَكَ مَقْرُونَةٌ بِهَيْبَةِ يَمِينِكَ وَ الْأُمَّمُ يَخِرُّونَ تَحْتِكَ.**
گویند: داود عليه السلام به خدا نالید که: **جَاعِلِ السَّنَةِ** یعنی محمد را انگيخته کن تا مردم
را دانا کند.

و در انجیل عیسی عليه السلام خطاب رفت که: تصدیق کن محمد را و ایمان آر او را، و
فرمان کن امت خود را که هرکس ادراک زمان او کند دین او گیرد، و به فرمای ای پسر
بکر بتول که اگر نه محمد بودی من آدم و بهشت و دوزخ را نیافریدم، و به تحقیق که
عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بر آن نوشتم: **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ**

۱. حَبَقُوق: به لغت عبری در بغل گرفتن را گویند.

پس قرار گرفت.

و از اینگونه اخبار که از انبیا علیهم السلام و کهنه و عرافان و جنیان و جزانیان به تصدیق ظهور پیغمبر رسید، فراوان است که ما هریک را در جای خود به تاریخ وقت - در مجلدات اول ناسخ التواریخ - رقم کردیم و از تکرار قلم بازکشیدیم.

شصتم: معجزات تمامت پیغمبران او را بود چنانکه نوح علیه السلام کشتی در آب راند، و محمد سنگ را در آب رفتن فرمود. آنگاه که عکرمه بن ابی جهل را به خدای می خواند طلب معجزه کرد، این هنگام پیغمبر در کنار غدیری بود عکرمه را فرمود: به نزدیک آن سنگ شو و بگو محمد تو را می خواند، عکرمه چنان کرد و سنگ جنبش نمود بر روی آب بیامد و در برابر پیغمبر بایستاد.

و در برابر کسر سورت آتش بر خلیل الرحمن، حدیث کرده اند که در ضیافت انس بن مالک مندیلی و سخ آورده اند فرمود: در تنور آتش افکنند تا از چرکنی^۱ پاک شد و از این افزون آتش را در آن اثر نبود.

و به جای آنکه موسی علیه السلام آب از سنگ روان کرد در غزوه حدیبیه چون مردم از تشنگی بنالیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود تا آبی اندک حاضر کردند دستهای مبارک را در میان آب نهاد و از میان انگشتان مبارکش آب جوشیدن گرفت و فرمود تا ندا کردند لشکریان که هزار و پانصد (۱۵۰۰) تن بودند حاضر شدند و بقدر حاجت آب ببردند.

و در برابر ناقه صالح، پیغمبر صلی الله علیه و آله خدای را بخواند تا از کوهان شتر نخلی برست و بارور شد و خرماهای آن در دهان مؤمنین رطب بود و در دهن کفار سنگ می شد، و اگر ناقه با صالح سخن نکرد با رسول خدای سخنگوی شد چنانکه در عرض راه سفری شتری به نزدیک او رفت و گفت: یا رسول الله خداوند من مرا کار فرمود تا پیر شدم اینک می خواهد مرا ذبح کند و من به سوی تو پناهنده شده ام. پیغمبر، خداوند شتر را طلب کرد تا شتر را به حضرت هبه ساخت، پس مطلق العنانش نمود.

و به جای آنکه باد مسخر سلیمان بود تا تخت او را سیر همی داد، براق بهره پیغمبر گشت تا در آسمانها سفر کرد.

و اگر عیسی علیه السلام را نیروی احیای اموات بود، یا علاج مبروص کردی، در خدمت

۱. چرکن: چیز کثیف را گویند.

پیغمبر بزغاله مشوی مسموم زنده شد و عرض کرد: لَا تَأْكُلْ مِنِّي فَإِنِّي مَسْمُومٌ. و همچنان معاذ بن عفرا را در پهلو بر صی بود و زنی را نکاح بست، زن گفت: با مبروص زفاف نکنم. به حضرت رسول آمد پیغمبر پهلوی او را برهنه ساخت و با چوب مس نمود و در زمان بهبودی گرفت. و همچنان وقتی زنی مقداری روغن و قروت به حضرت پیغمبر به هدیه آورد و او را دختری بود که نابینا متولد گشت ملتمس شد تا پیغمبر ﷺ چشمهای او مس کرد، در زمان بینا شد.

ذکر تواضع

رسول خدای صلی الله علیه و آله

تقریر یافته که هر که بر رسول خدای در آمدی نخست آن حضرت سلام دادی و اقدام به مصافحه نمودی، و در هیچ مجلس زانوی خود را از همزانوی خود پیش ندادی، و پای مبارک در نزد مردم نکشیدی و جای بر کس تنگ نکردی، و هر کس درآمد بزرگ داشتی، و بسیار کس را بر وساده خود جای دادی، و اصحاب را به کنیت خطاب کردی؛ و با حب اسماء خواندی، و سخن قطع ندادی، و اگر کس حاجت خود معروض داشت و آن حضرت در نماز بود نماز را تخفیف داد و بعد از اسعاف حاجت او باز به نماز ایستاد، و بسیار وقت فرمود: لَا تَطْرُونِي كَمَا أَطْرَبِ النَّصَارِيُّ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ فَإِنَّا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ.

وقتی زنی در معابر مدینه عرض کرد که مرا حاجتی است، فرمود: به هر کوی و برزن که خواهی بنشین تا با تو بنشینم و حاجت تو بر آورم، و بسیار وقت از کنیزکان مدینه یک تن دست آن حضرت را گرفته به هر جای خواستی بردی.

و بسیار وقت رسول خدای بر خاک متکی می شد و می خفت، و به دعوت عبد زرخرید حاضر گشت و می فرمود: لَوْ دُعِيتُ إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ وَلَوْ أُهْدِيَ إِلَيَّ ذِرَاعٌ لَقَبِلْتُ. و جنابش را به نان جو دعوت می کرد و اجابت می فرمود: اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

ذکر سماحت و شجاعت و علم و حیای رسول خدای

بذل و جود رسول خدای چون نیک نگران باشی تمامت آفرینش است چه آفرینش به سبب و جود مبارکش پدیدار گشت و فیض و جودش در همه اشیاء سایر شد اما به صورت ظاهر، هرگز هیچ خواهنده را محروم نداشت و در ذیل قصه حنین و دیگر قصه‌ها عطایای آن حضرت مذکور شد.

و حلم آن حضرت چنان بود که هر زحمت از مردم وارد می‌گشت اعداد انتقام نمی‌فرمود، بلکه از بهر ایشان استغفار می‌کرد، وقتی یک تن اعرابی از قفای آن حضرت درآمد و چنان ردای مبارکش را بکشید که سینه مبارکش را آسیب کرد و کتف مبارکش بر سینه اعرابی آمد، پیغمبر روی برتافت و تبسمی کرد و فرمود: ماشانک؟ اعرابی گفت: بگو تا از این مال که نزد تو است چیزی مرا دهند، فرمود: او را عطائی دادند و هرگز وعده نکرد که وفا ننمود.

و شجاعت آن حضرت چنان بود که علی علیه السلام می‌فرماید: که ما در جنگ‌ها پناهنده پیغمبر بودیم، و عمران بن حصین گوید: اول کس پیغمبر بود که بر دشمنان حمله می‌برد و در غزوه حنین یک تنه بر چهار هزار (۴۰۰۰) مرد حمله برد و همی فرمود:

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبَ أَنَا ابْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

و در صفت حیای رسول خدای گفته‌اند: أَشَدُّ حَيَاءً مِنْ عَذْرَاءٍ فِي عُذْرِهَا. و هر وقت مکروهی از کس نگریستی از شدت حیا روی مبارکش دیگرگون شدی و افروخته شدی اما هرگز بر روی او سخن نکردی. سعد بن ساعدی گوید: كَانَ رَسُولُ اللَّهِ حَيًّا لَا يُسْئَلُ شَيْئًا إِلَّا أُعْطِيَ.

ذکر مزاحهای رسول خدا صلی الله علیه و آله

رسول خدای صلی الله علیه و آله گاهی از مزاح با اصحاب کناره نمی‌جست، عبدالله بن حارث

حزمی گوید: من ندیدم کسی که بر زیادت از رسول خدای مزاح کند لکن مزاح او حق بود، چنانکه یک بار گفتند: یا رسول الله بیرون منصب نبوت مزاح می فرمائی فرمود: اِنِّی لَا اَقُولُ اِلَّا حَقًّا.

عایشه گوید: رسول خدای مزاح می فرمود و می گفت: اِنَّ اللّٰهَ لَا یُؤَاخِذُ الْمَزَاحَ الصّٰدِقَ فِی مِزَاحِهِ^۱ و اینکه فرمود: لِأَثْمَارِ أَخَاكَ وَ لِأَثْمَارِ حُجَّتِهِ^۲ محمول است بر مزاحی که مفرط باشد چه مورث ضحک و غفلت از خدای شود و وقار شخص را اندک کند، و گاه موجب مسخره مُسَلِمِی گردد و اگر جز این باشد مستحب خواهد بود. از جمله مزاحها وقتی با انس بن مالک فرمود: یا ذالاذنبن.

دیگر یک روز زنی به عرض رسانید که: شوهر من تو را می طلبد. فرمود: شوهر تو کیست؟ آیا آن است که در چشم او سفیدی است؟ عرض کرد: لا والله. فرمود که: هیچ کس نیست جز اینکه در چشم او سفیدی است.

دیگر انس مرغکی داشت که بمرده بود با او بازی می کرد فرمود: یا بَا عَمَّیْرِ مَا فَعَلَ الطَّیْرُ.

دیگر مردی از آن حضرت شتری طلب کرد که سواری کند.

فرمود: ترا بچه ناقه ای بدهم. عرض کرد: با بچه ناقه چه کنم؟ فرمود: کدام شتر که بچه ناقه نیست.

دیگر وقتی صفیه بنت عبدالمطلب هنگام پیری عرض کرد: یا رسول الله آن کن که در بهشت روزی من شود، فرمود پیرزنان روی بهشت نبینند، صفیه بیرون شد و می گریست، فرمود: او را خبر دهید که ایشان به صورت پیران به بهشت نروند چنانکه خدای فرماید: اِنَّا اُنْشَاْنَاهُنَّ اِنْشَاءً، فَجَعَلْنَاهُنَّ اَبْكَارًا^۳.

دیگر مردی از اهل بادیه زاهد نام که کراحت منظر داشت پیغمبر را با او شفقتی بود روزی به مدینه آمد و متاع خود می فروخت، پیغمبر از قفای او درآمد و او را در برگرفت، گفت: کیستی؟ مرا بگذار. چون باز نگریست پیغمبر را دید، آن حضرت فرمود: کیست که این بنده را بخرد؟ زاهد گفت: یا رسول الله مرا کاسد خواهی یافت،

۱. خداوند، شوخی را که در شوخی خود راستگو باشد مؤاخذه نمی کند.

۲. با برادر خویش حيله مکن و با او مزاح کن.

۳. سوره واقعه، آیه ۳۵ و ۳۶: ما آنان را آفریدیم به آفرینشی جدید و دوشیزه قرارشان دادیم.

فرمود: تو نزد خدای کاسد^۱ نیستی، و به روایتی نزد خدای گرانبھائی.
و دیگر از برای امام حسن علیه السلام هنگام طفولیت زبان مبارک بیرون می آورد، و او
برای حضرت زبان مبارک خوشوقت می شد.

دیگر خوات بن جبیر گوید: در ارض مرالظهران فرود شدیم از خیمه بیرون شدم
جماعتی از زنان نیکو روی را دیدم که با هم نشسته سخن می کنند، باز شدم و حله
خود را در بر کرده نزد ایشان رفتم و بنشستم، ناگاه رسول خدای بر من گذشت و
فرمود: یا ابا عبدالله از بهر چه نزد ایشان بنشستی؟ من بترسیدم و گفتم: شتری جهنده
و نفور دارم خواستم تا ایشان از بهر من طعامی بپردازند، پس پیغمبر روان شد من
قفای او گرفتم پس ردای خود به من انداخت و بدانجا که اراک گویند در رفت و
حاجت بگذاشت پس برآمد و گفت: یا ابا عبدالله چه کرد آن شتر نفور تو؟ و از آن
پس هر جا مرا دیدار می کرد می فرمود: السّلام علیک یا ابا عبدالله شتر نفور تو چه
کرد؟ چون به مدینه آمدم من از بیم آنکه دیگر چنین فرماید از حضور آن حضرت و
حاضر شدن به مسجد کناری گرفتم.

دیگر روز فرصتی بدست کرده مسجد را خلوت یافتم بدانجا شدم و به نماز
ایستادم ناگاه پیغمبر از در درآمد و دو رکعت نماز سبک بگذاشت و نزدیک من
بنشست من نماز را دراز کردم که طول مدت ملامت خاطر آن حضرت شود و
برخیزد. فرمود: ای ابو عبدالله چندانکه خواهی این نماز را دراز می کن که من اینجا
خواهم بود، من ناچار نماز باز دادم پس فرمود: السّلام علیک یا ابا عبدالله چه کرد
شتر نفور تو؟ گفتم بدان خدای که ترا به راستی فرستاده که آن شتر از روزی که
مسلمانی گرفته ام عادت نگذاشته و نفور نگشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود:
رحمک الله و به روایتی فرمود: الله اکبر، الله اکبر اللهم اهد ابا عبدالله و دیگر سخن
نفرمود.

و گاهی در حضرت پیغمبر مطایبات^۲ به کار بسته اند و تبسم فرموده.
دیگر ضحاک بن کلابی مردی کریم المنظر^۳ بود قبل از نزول آیت حجاب نزد

۱. کاسد: متاع کم مشتری.

۲. مطایبات جمع مطایبه: شوخی و مزاح را گویند.

۳. کریم المنظر: زشت و بد چهره.

پیغمبر آمد و بیعت کرد. عایشه حاضر بود، ضحاک گفت: یا رسول الله مرا دو زن است نیکوتر از عایشه یکی را ترک کنم تا تو از بهر خود نکاح کنی. عایشه گفت: آن زن نیکوتر است یا تو خوشروی تری؟ گفت من احسنم. رسول خدای از سؤال عایشه تبسم فرمود.

دیگر صهیب رومی را در یک چشم رمدی^۱ افتاد و خرما می خورد، پیغمبر فرمود: با اینکه چشم تو دردناک است خرما می خوری؟ عرض کرد که: من از بهر آن شق می خورم که درد نمی کند، پیغمبر تبسم فرمود چنانکه نواجذ مبارک نمودار شد. دیگر مردی از انصار نَعِیْمَان نام داشت بسیار مزاح کردی و بسیار وقت شرب خمر کردی و به کيفر شرب خمر گاه پیغمبر او را به نعلین مبارک ضرب می کرد و اصحاب را فرمان می داد تا به نعال خویش او را آسیب می زدند چون این امر از وی بسیار افتاد مردی از اصحاب گفت: یا نَعِیْمَان لعنک الله. پیغمبر فرمود: چنین مگوی که او خدای و رسول را دوست می دارد.

بالجمله نَعِیْمَان بسیار وقت چون کاروانی به مدینه آمد و چیزی پسندید از خوردنی و جز آن با او بود خریداری می کرد به وام می گرفت و به حضرت پیغمبر آورده هدیه می ساخت. و از آن سوی صاحب کالا از نَعِیْمَان بها می طلبید او را به حضرت پیغمبر می آورد و عرض می کرد که: بهای کالای او را باز ده. پیغمبر می فرمود: نه تو آن را برای من هدیه کردی؟ می گفت: لا والله که بها نزد من نبود دوست داشتم که تو از آن بخوری. پیغمبر تبسم می فرمود و بها می داد.

دیگر وقتی زنی به حضرت رسول آمد و عرض کرد: مرا فلان مرد بوسه ای داد: پیغمبر او را بخواست و گفت: چرا چنین کردی؟ عرض کرد: اگر بد کردم او نیز با من چنین کند. حضرت تبسم فرمود و گفت: دیگر چنین مکن. عرض کرد: نکنم.

دیگر یک روز سُؤیْبَط مهاجری، نَعِیْمَان را گفت: مرا طعامی بده. گفت: حاضر نیست، طعام کجا بود؟ سُؤیْبَط را مزاحی در ضمیر آمد و این وقت کاروانی می گذشت و به میان کاروان رفت و گفت: غلامی دارم و او را می فروشم، لکن چون این غلام را بیرون شدن از سرای من صعب می نماید بهر کس فروختم فریاد می کند که من آزادم کلمات او را وقتی مگذارید، این بگفت و باز آمد. چند تن کاروانیان را با

خود آورده نُعَیْمَان را بدیشان سپرد و بها گرفت. هر چند نُعَیْمَان فریاد برآورد که من عبد نیستم و آزادم، گفتند: خبر تو را شنیده و حیلت تو را دانسته‌ایم و او را با خود بردند. از پس او چند تن برفتند و او را باز آوردند. و چون این قصه به حضرت رسول برداشتند لختی بخندید.

دیگر مخرمه بن نوفل نابینا بود یک روز فریاد کرد، کیست مرا به جائی رساند که در آنجا بول توأمم کرد؟ نُعَیْمَان گفت: اینک من حاضرم و دست او را گرفته و به کنار مسجد آورد و گفت: به کار باش. چون مخرمه بنشست و بول بگشود مردم بانگ برآوردند چه می‌کنی؟ این مسجد است، گفت: آن کس کیست که مرا بدینجا دلالت کرد؟ گفتند: نُعَیْمَان. گفت: بر ذمّت نهادم که چون او را دریابم با این عصایش سخت ادب کنم. روز دیگر نُعَیْمَان عصای مخرمه را بگرفت و گفت: اگر خواهی تو را بر سر نُعَیْمَان دلالت کنم؟ و او را بر سر عثمان بن عفّان آورد، هنگامی که عثمان مشغول نماز بود و گفت: اینک نُعَیْمَان است. مخرمه عصا برآورد و بر سر عثمان زد، مردم بانگ برآوردند که های ای مخرمه چه کردی؟ عثمان را از بهر چه کوفتی؟ گفت: آن کس کیست که مرا بدین خطا انداخت؟ گفتند: نعیمان. گفت: بر خویشتن فرض کردم که دیگر گردِ نُعَیْمَان نگردم این کین از او نجویم.

در بیان

مخصوصات رسول خدا ﷺ

مخصوصات رسول خدای ﷺ بیرون فضایل آن حضرت که لختی شمرده شد بر سه گونه است:

نخستین: آنچه بر او واجب است و بر مردم دیگر واجب نیست.

دویم: آنچه بر پیغمبر حرام است و بر مردم دیگر حرام نشده.

سیم: آنچه بر آن حضرت مباح است و دیگر مردم اقدام نتوانند کرد.

ادر ذکر واجبات رسول خدای

اما اول که واجبات تخصیص فرائض است بر رسول خدای از بهر آن است که کسب سعادات در واجبات افزون از مستحبات است چنانکه حدیث قدسی است که: لَنْ يَتَقَرَّبَ الْمُتَقَرَّبُونَ إِلَّا بِمِثْلِ مَا فَرَضْتُ عَلَيْهِمْ.

و سلمان فارسی از رسول خدای حدیث کند که در شأن ماه مبارک رمضان فرمود: مَنْ تَقَرَّبَ فِيهِ بِخِصْلَةٍ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ كَانَ كَمَنْ أَدَّى فَرِيضَةً فِيمَا سِوَاهُ وَمَنْ أَدَّى فَرِيضَةً فِيهِ كَانَ كَمَنْ أَدَّى سَبْعِينَ فِي غَيْرِهِ.

بعضی از علما از این حدیث استخراج کرده‌اند که ثواب فریضه هفتاد درجه از نافله افزون است چه پیغمبر نقل در رمضان را با فرض در دیگر شهر برابر داشته و فرض در این ماه را با هفتاد فرض در جز این ماه یک سان شمرده.

اکنون بر سر سخن رویم ده (۱۰) چیز بر پیغمبر واجب است که بر مردم نیست.

اول: نماز وتر.

دوم: نماز چاشت.

سیم: قربانی. چنانکه ابن عباس از پیغمبر حدیث کند که فرمود: ثَلَاثٌ هُنَّ عَلَيَّ فَرَايِضٌ وَ لَكُمْ تَطَوُّعٌ، النَّحْرُ وَ رَكَعَتَا الضُّحَى. و در روایتی: وَ رَكَعَتَا الْفَجْرِ.

احمد حنبل و بیهقی و دارقطنی و حاکم و ابن عدی این حدیث به طرق گوناگون رقم زده‌اند و هیچ یک استوار نیست و از احادیث قولیه و فعلیه معارض دارد، چه از انس حدیث کرده‌اند که پیغمبر فرمود: أُمِرْتُ بِالْوَتْرِ وَالْأَضْحَى وَ لَمْ يُعْزَمْ عَلَيَّ.

و نیز گفته‌اند که در سفر، وتر بر راحله می‌گذاشته، اگر واجب بودی جایز نشدی و بعضی از صحابه گفته‌اند که: ما ندیدیم پیغمبر نماز چاشت بگزارد، و عایشه گوید: نماز چاشت نگذاشت الا آنگاه که از سفر آید و فرض وتر و نحر بر پیغمبر به مذهب شافعیه است. اما ابوحنیفه کوفی وتر و قربانی را بر امت نیز واجب داند. اما وجوب او غیر فرض است.

چهارم: تهجد است به مدلول: وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ^۱ ای زیاده علی ثواب

۱. سوره اسراء، آیه ۷۹: مقداری از شب را برخیز و نماز بخوان که آن خاص توست.

الْفَرَائِضِ. به خلاف تهجد دیگر مردم که تهجد ایشان برای نقصان است که متطرق شده باشد به فرایض ایشان، پس این نوافل مکمل فرایض ایشان گردد؛ لکن پیغمبر معصوم است از آنکه خللی به فرایض او راه کند تا نوافل تکمیل فرایض آن حضرت کند، لاجرم این نوافل موجب افزونی ثواب خواهد بود. و بنا بر حدیثی که از عایشه کنند علمای شافعیه تهجد را در بدو امر بر پیغمبر واجب دانسته‌اند و از آن پس منسوخ شمرده‌اند.

پنجم: مسواک زدن چه از رسول الله، عایشه حدیث کند: ثَلَاثُ هُنَّ عَلَيَّ فَرَائِضٌ وَ هُنَّ سُنَّةُ الْوَثْرَةِ وَالسُّوَاكُ وَ قِيَامُ اللَّيْلِ. و این حدیث را بیهقی تضعیف کرده و ابوداود بیهقی در «سنن» خود و ابن خزیمه و ابن حیّان در «صحیحین» و حاکم در «مستدرک» روایت کرده‌اند از طریق عبدالله بن حنظله بن ابی عامر الغسیل که رسول خدای مأمور بود که برای هر نمازی تجدید وضوئی کند خواه طاهر باشد و خواه وضو را لازم دارد، و چون این معنی صعب بود امر شد که برای هر نماز مسواک زند. اما احمد حنبل در «مسند» خود و طبرانی در «معجم کبیر» از واثله بن اسفح آورده‌اند که پیغمبر فرمود: أَمْرٌ بِالسُّوَاكِ حَتَّى خَشِيتُ أَنْ يُكْتَبَ عَلَيَّ. ^۱ و این حدیث دال بر عدم وجوب است و از اینجاست که بعضی از شافعیه مسواک را در حق پیغمبر و امت مستحب دانند و یکسان شمارند.

ششم: مشورت با اولی النهی به مدلول آیه: وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ. ^۲

و بعضی از مفسران گویند: این مشاورت در کار حرب واجب بوده، و گروهی در تمامت امور دنیوی دانند، و جماعتی در امور دین و دنیا گویند، و برخی گویند: در امری که خدای را با پیغمبر در آن امر عهدی نباشد.

هفتم: ادای دین میّتی که او را چیزی نباشد که کفایت دین کند چنانکه در «صحیحین» از ابوهریره حدیث کنند که پیغمبر فرمود: مَنْ تَوَقَّى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَتَرَكَ دَيْنًا فَعَلَى قَضَاؤُهُ وَ مَنْ تَرَكَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ.

خلاف است که از مال خاص خود ادا فرموده یا از آنچه معد بوده برای مصالح مسلمین و بنا به قول ثانی آیا واجب است که از مال مصالح ادا کند یا واجب نباشد و

۱. مرا آن قدر به مسواک زدن فرمان دادند که ترسیدم مسواک زدن بر من واجب شود.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

در این مسئله نیز خلاف کرده‌اند و عدم وجوب را اصح دانند.

هشتم: مصابرت در حرب اعدا اگرچه دشمن بسیار باشد و بر امت واجب نیست که با قلت عدد و کثرت اعدا صبوری کند.

نهم: نهی از منکر اگرچه در آن نهی خطر باشد چه خدای او را به نگاهداری وعده فرموده چنانکه فرماید: **وَاللّٰهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ** ^۱.

لاجرم بر آن حضرت تقیه فرض نباشد چنانکه بر امت واجب است.

دهم: مخیر ساختن زنان خود را در اختیار دنیا و جدائی از آن حضرت و اختیار آخرت و ملازمت خدمت او به مدلول آیه: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسْرُحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلاً. وَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ الدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللّٰهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيْمًا** ^۲.

چون زوجات اختیار آخرت کردند حرام شد بر پیغمبر که بر سر ایشان زن بخواهد و زنی دیگر به جای یکی از ایشان بخواهد چنانکه این آیت فرود شد: **لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ وَ كَانَ اللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيْبًا** ^۳.

حکم این آیت مبارک نیز منسوخ شد از بهر آنکه رسول خدا را در ترک زن خواستن بر سر ایشان منعی نباشد و این آیت بدین نازل شد: **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي أَتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللّٰهُ عَلَيْكَ وَ بَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَ بَنَاتِ خَالَاتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ** ^۴.

۱. سوره مائده، آیه ۶۷: خدا در برابر مردم تو را حفظ می‌کند.

۲. سوره احزاب، آیه ۲۸ و ۲۹: ای پیامبر به همسرانت بگو اگر طالب زندگی دنیا و زینت آن هستنند بیایند تا از آن برخوردارتان کنم و شما را به طرز نیکوئی رها سازم و اگر خدا و رسولش و سرای آخرت را خواهانید به راستی خداوند برای نیکوکارانتان پاداش بزرگی آماده کرده است.

۳. سوره احزاب، آیه ۵۲: بعد از این هیچ زنی بر تو حلال نیست و نمی‌توانی زنی به جای آنها اختیار کنی هر چند حسنش خوشایند تو واقع شود مگر کنیزی که او را به غنیمت مالک شوی، خداوند مراقب همه چیز است.

۴. سوره احزاب، آیه ۵۰: ای پیامبر ما همسرانی را که مهرشان را پرداخته‌ای و کنیزانی که خدا به غنیمت نصیب تو کرده است و دختر عمو و دختر عمه و دختر دایی و دخترخاله‌هایت که با تو مهاجرت کرده‌اند برای تو حلال کردیم.

در ذکر محرمات رسول خدای ﷺ

قسم دوم: از مخصوصات پیغمبر محرمات است و این از برای کسب استعلاء و رفع فضائل است و اجر اجتناب از محرم افزون است از اجتناب مکروه، و این محرمات دوازده (۱۲) است.

اول: تحریم زکوة است که بر آن حضرت و آل او حرام است، و خلاف کرده‌اند که دیگر انبیا در این خصیصه با او شریکند یا خاص آن حضرت است.

دوم: خوردن سیر و پیاز و گندنا و دیگر چیزها که رایحه بد دارد، در این امر نیز خلاف کرده‌اند، بعضی از علمای عامه حرام و بعضی مکروه شمرده‌اند.

سیم: اکل اغذیه در حالی که متکی باشد. *أَمَا أَنَا فَلَا أَكُلُ مُتَكِيًا*. علمای شافعیه گویند: بر آن حضرت نیز مانند امتان مکروه بود.

چهارم: خط نوشتن به مدلول آیه مبارکه: *وَلَا تَخْطُوهُ بِمِمْبِنِك إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ*.^۱

پنجم: شعر گفتن به دلیل آیه مبارکه: *وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ*.^۲

و اگر بدون قصد موزون کردن کلامی از آن حضرت صادر شود یا رجزی فرماید آن را شاعری نگویند.

ششم: بیرون کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن چنانکه در قصه *أُحُد* مذکور شد و ابن عباس از پیغمبر ﷺ حدیث کند که فرمود: *لَا يَنْبَغِي لِنَبِيِّ إِذَا أَخَذَ لِمَمَّةِ الْحَرْبِ وَأَذِنَ فِي النَّاسِ بِالْخُرُوجِ إِلَى الْعَدُوِّ أَنْ يَرْجِعَ حَتَّى يُقَاتِلَ*.

هفتم: التفات به زخارف دنیا نکند به مدلول آیه: *لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَادْخُلْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ*.^۳

هشتم: خائنه اعین و اشارت به سر و چشم نفرمود: چنانکه در قصه فتح مکه و امان عبدالله بن سعد مرقوم شد می فرماید: *لَا يَنْبَغِي لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ خَائِنَةُ الْأَعْيُنِ*.
نهم: کسی را عطا کردن و هدیه نمودن به قصد آنکه افزون از آنچه داده بگیرد به

۲. سورة يس، آیه ۶۹.

۱. سورة عنكبوت، آیه ۴۸.

۳. سورة حجر، آیه ۸۸.

مدلول آیه: **وَلَا تَمْنُنَ تَسْتَكْبِرُ**^۱

دهم: داشتن زنی را که نکاح او را مکروه دارد چنانکه دختر نعمان گفت: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ**، و پیغمبر او را رها کرد چنانکه در ذیل حکایت زوجات مطهرات به شرح مرقوم است.

یازدهم: نکاح حره کتابیه، همانا پیغمبر از اهل کتاب که کافرانند نتوانست زن گرفت.

دوازدهم: نکاح کنیزک مسلمه، زیرا که نکاح کنیزک بدو شرط جایز شود یکی: خوف عنت.^۲ **دویم:** فقد طول^۳ حره، پیغمبر از شرط نخستین معصوم است و شرط دویم معتبر نیست در حق او، چه نکاح آن حضرت در ابتدا و انتها مفتقر به مهر نیست.

در ذکر

مباحات رسول خدای ﷺ

قسم سیم: از مخصوصات پیغمبر ﷺ مباحات است و سبب این خصیصه توسعه است بر آن حضرت و این توسعه او را از طاعت مشغول نکند چنانکه دیگران را و این مباحات پانزده (۱۵) است:

اول: وصال در روزه است. یعنی روزه را بی افطار به روز دیگر پیوستن چنانکه در شرح عبادات مرقوم شد.

دویم: اختیار کردن از غنایم است، آنچه خود خواستی، و این را فقها صفی مَغْنَم^۴ گویند.

سیم: درآمدن به مکه بی آنکه احرام بندد، و مراد از مکه در اینجا حرم است که حدود آن معین است و پیغمبر در فتح مکه، بی احرام درآمد و عمامه سیاه بر سر داشت.

چهارم: قتل در حرم مکه، چنانکه امر به قتل ابی حنظله فرمود هنگامی که به

۱. سوره مدثر، آیه ۶.

۲. عنت: به معنی گناه افتادن است.

۳. طول: توانائی و بی نیازی.

۴. مَغْنَم: مالی که از جنگ کفار به دست آید.

استار کعبه چنگ زده بود.

پنجم: حکم کردن به علم خود بر خلاف دیگر قضات.

ششم: حکم کردن از برای حقوق خود، و از برای حقوق فرزند خود، و هر معصومی را این حکومت روا باشد.

هفتم: پذیرفتن هر گواه که از بهر او گواهی دهد، چنانکه پیغمبر از مردی اعرابی اسبی بخرید و اعرابی انکار کرد و گواه طلبید. خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد، پیغمبر فرمود: تو حاضر نبودی چگونه گواهی دهی؟ عرض کرد: ما در خبر آسمانی تصدیق تو کنیم، چگونه در کار زمین تکذیب کنیم. رسول خدای ﷺ او را ذوالشهادتین خواند.

هشتم: حمی^۱ گرفتن از برای خود؛ لکن این خصیصه هرگز واقع نشد.

نهم: اخذ طعام و شراب از هر کس اگرچه صاحب آن بعد از بذل آن طعام و شراب خود بمیرد به مدلول آیه: **الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**^۲ و این خصیصه نیز هرگز واقع نشد.

دهم: عدم انتقاض وضوی آن حضرت به سبب خواب چنانکه فرماید: **تَنَامُ عَيْنَايَ وَ لَا يَنَامُ قَلْبِي**. و دیگر انبیاء نیز چنین بودند، چنانکه انس بن مالک گوید که: پیغمبر فرمود: **وَ كَذَلِكَ الْأَنْبِيَاءُ تَنَامُ أَعْيُنُهُمْ وَ لَا تَنَامُ قُلُوبُهُمْ**.

یازدهم: توقف در مسجد در حال جنابت، چنانکه ترمذی در «سنن» خویش از طریق ابی سعید خدری حدیث کند که پیغمبر فرمود: ای علی حلال نیست هیچ کس را که در این مسجد جنب باشد الا من و تو.

دوازدهم: لعنت کردن مؤمنی را بی آنکه مستوجب لعن باشد و این از بهر آن است که در حضرت پروردگار خواستار شد که الهی من نیستم مگر از جمله بشر، پس هر کدام از مؤمنان را که ستم کنم یا لعن فرستم آن را از برای او رحمت و قربت گردان تا در قیامت به آن وسیله با تو تقرّب جوید، پس لعن آن حضرت برای مؤمن رحمت است و مباح خواهد بود.

سیزدهم: عقد بستن افزون از چهار زن و در این خصیصه دیگر انبیا را نیز شرکت بود چنانکه سلیمان عليه السلام را در یک زمان صد (۱۰۰) تن زن و داود عليه السلام را نود و نه

۱. حمی: قرق گاه. ۲. سوره احزاب، آیه ۶.

(۹۹) زن بود.

چهاردهم: انعقاد نکاح به لفظ هبه به مدلول آیه: **وَأَمْرًا مُّؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ**.^۱

پانزدهم: صحت نکاح بی ولی و گواه؛ زیرا که اعتبار ولی برای محافظت است بر کفایت، و آن حضرت بی شک از همه اکفأ برتر است و شهود اگر برای انکار ناکح است آن حضرت از حجود معصوم است و اگر از برای انکار زن است آن کس که تکذیب پیغمبر کند کافر است.

ذکر خصایص

**پیغمبر ﷺ موافق عقیده
علمای امامیه اثنی عشریه**

چون این خصایص که مرقوم افتاد بعضی را علمای عامّه با مردم شیعی متفق اند و در برخی خلاف دارند، لاجرم چنان صواب نمود که عقیدت مردم شیعی را در خصایص رسول خدای به اختصار شرح دهم چنانکه علامّه در «تذکره» آورده، همانا مخصوصات واجبه هشت است:

اول: نماز وتر.

دوم: مسواک زدن.

سیم: قربانی. قال رسول الله ﷺ **ثَلَاثٌ كُتِبَ عَلَيَّ وَ لَمْ يُكْتَبْ عَلَيْكُمْ، السُّوَاكُ وَالْوِتْرُ وَالْأَضْحِيَّةُ**.

چهارم: قیام لیل: قال الله تعالى: **وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ**.^۲

و روا نیست که کس لفظ نافله را در حق پیغمبر نسبت تأویل کند چه سنت اصلاح فریضه کند و پیغمبر از نقصان فرایض معصوم بود و در این آیت مبارک از نافله معنی لغوی مقصود است و نافله در لغت به معنی زیادت است.

۱. سورة الاحزاب، آیه ۵۰: و هر زن با ایمانی که خود را به پیامبر ببخشد به شرط آن که پیامبر بخواهد با او ازدواج کند، این حکم مخصوص توست نه سایر مؤمنان.
۲. سورة اسراء، آیه ۸۱.

پنجم: وجوب قضای دین، آن کس که مسکین و معسر بمیرد: لِقَوْلِهِ: مَنْ مَاتَ وَ خَلَّفَ مَالًا فَلِوَرَثَتِهِ وَ مَنْ مَاتَ وَ خَلَّفَ دَيْنًا فَإِنِّي ضَامِنٌ.

ششم: مشاوره، قَالَ اللهُ تَعَالَى وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ^۱ و گفته اند واجب نبود مشورت بر پیغمبر چه عقل او از کل بشر افزون بود بلکه برای استمالت قلوب مشورت فرمودی.

هفتم: نهی از منکر، بدون تقیّه اگر چه در مواضع خطر باشد، چه خداوند نصرت او را ضامن است.

هشتم: مخیر داشتن زنان خود را در اختیار زینت دنیا و اختیار مصاحب آن حضرت - چنانکه مرقوم شد - .

در ذکر

مخطورات و محرّمات رسول خدای ﷺ به عقیده شیعه

مخطورات و محرّمات خاصّه پیغمبر سیزده (۱۳) است.

اول: اخذ زکوة واجب، چه زکوت در شمار اوساخ ناس است. قَالَ رَسُولُ اللهِ: إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ لَا تَجِلُّ لَنَا الصَّدَقَةُ.

دوم: صدقه مندوبه است و تحریم آن نیز به آن برهان که گفته شد اقرب است.

سیم: اکل سیر و پیاز و گندنا، چه با ملائکه مکالمه می فرمود، وقتی با یکی از اصحاب خطاب کرد: كُلْ فَإِنِّي أَنَا جِي مَنْ لَا تُنَاجِي.

چهارم: در حال اکل متکی شدن، قَالَ: أَنَا أَكُلُ كَمَا تَأْكُلُ الْعَبِيدُ وَ أَجْلِسُ كَمَا تَجْلِسُ الْعَبِيدُ وَ بَرْدُ دَسْتٍ نَكْرَدَةٌ.

پنجم: خط نوشتن: قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ لَا تَخْطُ بِيَمِينِكَ^۲.

ششم: شعر گفتن قَالَ اللهُ تَعَالَى: وَ مَا عَلَفْنَاهُ الشُّعْرَ^۳.

هفتم: چون لباس حرب پوشیدی قبل از مقاتله برآوردن آن حرام بود.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۴۸.

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۵۹.

۳. سوره یس، آیه ۶۹.

هشتم: چون ابتدا به تطوع فرمودی ترک آن قبل از اتمام بر آن حضرت حرام بود.
 نهم: حرام بود بر آن حضرت نگریستن بر حطام دنیوی. قال الله تعالی: و لا تَمُدَّنْ
 عَیْنِکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا.^۱

دهم: خائنه اعین و اشارت کردن به چشم و ابرو و غمز کردن. قال رسول الله:
 ما کان لِنَبِیٍّ اَنْ یَّکُونَ لَهُ خائِنَةٌ اِلَّا عَیْنٌ.

یازدهم: بعضی گویند: جایز نبود بر آن حضرت که نماز بر کسی کند که او را
 فرضی و دینی باشد.

دوازدهم: حرام بود بر آن حضرت کسی را عطائی کند و بخواهد که در عوض
 بیشتر ستاند قال الله تعالی: و لا تَمُنُّنَّ تَشْکُرًا.^۲

سیزدهم: نکاح کنیزکان چه نکاح کنیز یا از خوف عنت است، یعنی بیم آنکه کس
 مرتکب حرامی بشود و آن حضرت معصوم است یا از بیم انتقاء قدرت.

در ذکر

مباحات رسول خدا ﷺ

به عقیده شیعه

مباحات رسول خدای که آن را تخفیفات گویند دوازده (۱۲) به حساب
 گرفته اند.

- اول: جواز وصل صوم است چنانکه مرقوم شد.
- دویم: اختیار صفی غنایم نیز مذکور شد.
- سیم: دخول مکه مشرفه بدون احرام.
- چهارم: دخول مسجد در حالت جنابت.
- پنجم: آنکه وضوی آن حضرت به نوم منتقض نشود.
- ششم: جواز زیاده از چهار زن.
- هفتم: جواز نکاح به لفظ هبه.

۲. سوره مدثر، آیه ۶.

۱. سوره حجر: آیه ۸۸.

هشتم: اگر میل به نکاح زنی می فرمودند واجب بود اجابت او، و اگر شوهر داشت واجب بود بر شوهر که طلاق او گوید تا پیغمبر بگیرد.

نهم: نکاح زنی به غیر حضور ولی و شاهد - این نیز مذکور شد -.

دهم: آنکه حکم می کرد در حق خود و فرزند خود و شهادت توانست داد در حق خود و فرزند خود و اینکه شهادت دیگری را در حق خود قبول فرماید.

یازدهم: اخذ طعام و شراب از مالک آن اگرچه مالک محتاج باشد - چنانکه مذکور شد -.

دوازدهم: آنکه زمینی را برای رعی مواشی خود معین فرماید.

همانا خصایص پیغمبر بیرون شمار است بدین قدر اختصار رفت.

در ذکر اسامی و القاب و کنای رسول خدا ﷺ

جماعتی از علما گفته‌اند که رسول خدا را هزار نام و لقب است. عبدالرحمن واسطی در کتاب «انوار جلیه من الاسماء المصطفویه» نیز چنین رقم کرده، همانا اسامی و اسمای صفاتی پیغمبر چهار گونه است:

فخستین: آنچه به نص قرآن رسیده.

دویم: آنچه با احادیث تقریر یافته.

سه دیگر علما.

و چهارم مذکران آورده‌اند.

اما آنچه در قرآن مجید منصوص است هم بر دو گونه است:

اول: آنچه تصریح شده.

دویم: آنچه از فحوای آیات استنباط گشته.

اما آنچه تصریح شده به عدد حروف احمد پنجاه و سه (۵۳) است.

اول: مُحَمَّدٌ یعنی ستوده. قال الله تعالى: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ^۱.

دویم: احمد، یعنی ستاینده‌ترین ستایش‌گران. قال الله تعالى: يَأْتِي مِنْ بَغْدَى اسْمُهُ

أَحْمَدُ^۲.

سیم: امی، یعنی نانویسنده. قال الله تعالى: النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ الَّذِي يُؤْمِنُ بِاللَّهِ^۳.

از امام محمد تقی علیه السلام حدیث کرده‌اند که می‌فرماید: امی یعنی مکی چه نام مکه

۲. سورة الصف، آیه ۷.

۱. سورة آل عمران، آیه ۱۳۸.

۳. سورة اعراف، آیه ۱۵۸.

أمّ القرى باشد؛ و رسول خدا به همه زبانها می نوشت و می خواند الا آنکه کسب علم و خط از کس نکرده بود، چنانکه خدای فرماید: **و مَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِآزْتَابَ الْمُبْطِلُونَ**^۱.

چهارم: اولی، یعنی سزاوارتر به مؤمنان از نفوس ایشان. قال الله تعالى: **الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ**^۲.

پنجم: بشر، یعنی بهتر آفرینش. قال الله تعالى: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ**^۳.

ششم: بینة، یعنی حجّت بر توحید خداوند. قال الله تعالى: **حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ**^۴.

هفتم و هشتم: بشیر و نذیر، یعنی بشارت دهنده و بیم کننده قال الله تعالى: **إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا**^۵.

نهم: برهان، قال الله تعالى: **قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ**^۶.

دهم: حنیف، یعنی مایل به عبادت. قال الله تعالى: **فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا**^۷.

یازدهم: حق، یعنی راست در اقوال و افعال. قال الله تعالى: **فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا**^۸.

دوازدهم: حریص، یعنی حریص در شرائع دینیه. قال الله تعالى: **حَرِصٌ عَلَيْكُمْ**^۹.

سیزدهم: خاتم. قال الله تعالى: **وَ لَكِنَّ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ**^{۱۰}.

چهاردهم: خبیر. قال الله تعالى: **فَاسْتَلْ بِهِ خَبِيرًا**^{۱۱}. قاضی عیاض گوید: سائل دیگر کس و مسئول پیغمبر است.

پانزدهم: داعی. قال الله تعالى: **وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ**^{۱۲}.

شانزدهم: رحمت. قال الله تعالى: **وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ**^{۱۳}.

هفدهم و هجدهم: رؤف و رحیم. قال الله تعالى: **وَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ**^{۱۴}.

نوزدهم: رجل، یعنی تمام در مردی و مردانگی. قال الله تعالى: **أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَبًا أَنْ**

۱. سورة عنكبوت، آیه ۴۸.

۳. سورة كهف، آیه ۱۱۰.

۵. سورة بقره، آیه ۱۱۳ و سورة فاطر، آیه ۲۲.

۷. سورة روم، آیه ۳۰.

۹. سورة توبه، آیه ۱۲۸.

۱۱. سورة فرقان، آیه ۵۹.

۱۳. سورة انبياء، آیه ۱۰۷.

۲. سورة احزاب، آیه ۶.

۴. سورة بينه، آیه ۷.

۶. سورة نساء، ۱۷۴.

۸. سورة قصص، آیه ۴۸.

۱۰. سورة احزاب، آیه ۴۰.

۱۲. سورة احزاب، آیه ۴۶.

۱۴. سورة توبه، آیه ۱۲۸.

أَوْحَيْنَا إِلَىٰ رَجُلٍ مِّنْهُمْ^۱.

بیستم: رسل، یعنی جامع صفات همه انبیای مرسل. قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ^۲.

بیست و یکم: رسول. قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ لَا يَحْزُنْكَ^۳.

بیست و دویم: نبی، یعنی خبرکننده. قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ^۴.

بیست و سیم: سراج منیر، یعنی چراغ روشن کننده. قال الله تعالى: وَ سِرَاجًا مُّنِيرًا^۵.

بیست و چهارم: شهید، یعنی گواه. قال الله تعالى: وَ جِثَابِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا^۶.

بیست و پنجم: شاهد که هم به معنی گواه است. قال الله تعالى: إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَهِيدًا^۷.

بیست و ششم: صاحب. قال الله تعالى: وَ مَا صَاحِبِكُمْ بِمَجْنُونٍ^۸.

بیست و هفتم: طه، یعنی طاهر و هادی. قال الله تعالى: طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ

لِتَشْقَى^۹.

بیست و هشتم: یس، یعنی سید. قال الله تعالى: يَسَّ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ^{۱۰}.

بیست و نهم: طیب، یعنی پاک. قال الله تعالى: وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ^{۱۱}.

سی ام: عروة وثقی، یعنی دست آویز محکم. قال الله تعالى: فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ

الْوُثْقَى^{۱۲}.

سی و یکم: عبدالله. قال الله تعالى: وَ إِنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ^{۱۳}.

سی و دویم: عزیز، یعنی غالب. قال الله تعالى: رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ^{۱۴}.

سی و سیم: قدم صدق، و مراد از آن شفاعت پیغمبر است. قال الله تعالى: إِنَّ لَهُمْ

قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ^{۱۵}.

۲. سورة مؤمنون، آیه ۵۱.

۴. سورة احزاب، آیه ۴۵.

۶. سورة نساء، آیه ۴۱.

۹. سورة طه، آیه ۱ و ۲.

۱۱. سورة نور، آیه ۲۶.

۱۳. سورة جن، آیه ۱۹.

۱۵. سورة یونس، آیه ۲.

۱. سورة یونس، آیه ۲.

۳. سورة مائده، آیه ۴۱.

۵. سورة احزاب، آیه ۴۶.

۷. سورة فتح، آیه ۸ و سورة احزاب، آیه ۴۵.

۸. سورة تکویر، آیه ۲۲.

۱۰. سورة یس، آیه ۱ و ۲.

۱۲. سورة بقره، آیه ۲۵۶.

۱۴. سورة توبه، آیه ۱۲۸.

- سی و چهارم: کریم، یعنی کرم‌کننده. قال الله تعالى: إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ^۱.
- سی و پنجم: مبین، یعنی روشن‌کننده. قال الله تعالى: وَقُلْ أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ^۲.
- سی و ششم: مصدق. قال الله تعالى: رَسُولٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِّمَا مَعَهُمْ^۳.
- سی و هفتم: مهیمن، یعنی گواه راست. قال الله تعالى: مُهَيِّمِنًا عَلَيْهِ^۴.
- سی و هشتم: منذر، یعنی ترساننده. قال الله تعالى: إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ^۵.
- سی و نهم: مبشر، یعنی بشارت‌رساننده. قال الله تعالى: شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا^۶.
- چهارم: مرسل، یعنی فرستاده شده. قال الله تعالى: إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ^۷.
- چهل و یکم: مخلص، یعنی پاک‌نیت. قال الله تعالى: أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا^۸.
- چهل و دویم: مذکر، یعنی پنددهنده. قال الله تعالى: إِنَّمَا أَنْتَ مُذَكَّرٌ^۹.
- چهل و سیم: مزمل، یعنی گلیم بر خود پیچیده. قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ^{۱۰}.
- چهل و چهارم: مدثر، یعنی جامه بر سر کشیده. قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ^{۱۱}.
- چهل و پنجم: مصباح، به آن روایت که گفته‌اند مشکوة ابراهیم، و زجاجه اسمعیل علیهما السلام است، و مصباح رسول خداست. قال الله تعالى: كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ^{۱۲}.
- چهل و ششم: نجم. قال الله تعالى: وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ^{۱۳}.
- چهل و هفتم: نور، یعنی به خود روشن و روشنی‌بخش. قال الله تعالى: قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ^{۱۴}.
- چهل و هشتم: نعمت‌الله، قال الله تعالى: يَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا^{۱۵}. مجاهد گوید: یعنی: يَعْرِفُونَ مُحَمَّدًا وَيُنْكِرُونَهُ.
- چهل و نهم: ناس، کنایت از آنکه خلاصه آدمیان است. قال الله تعالى: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ^{۱۶} یعنی محمداً.

- | | |
|------------------------|---|
| ۱. سورة تكوير، آیه ۱۹. | ۲. سورة حجر، آیه ۸۹. |
| ۳. سورة بقره، آیه ۱۰۱. | ۴. سورة مائده، آیه ۴۸. |
| ۵. سورة رعد، آیه ۷. | ۶. سورة فتح، آیه ۸، سورة احزاب، آیه ۴۵. |
| ۷. سورة يس، آیه ۳. | ۸. سورة زمر، آیه ۱۱. |
| ۹. سورة غاشيه، آیه ۲۱. | ۱۰. سورة مزمل، آیه یک. |
| ۱۱. سورة مدثر، آیه یک. | ۱۲. سورة نور، آیه ۳۵. |
| ۱۳. سورة نجم، آیه یک. | ۱۴. سورة مائده، آیه ۱۵. |
| ۱۵. سورة نحل، آیه ۸۳. | ۱۶. سورة نساء، آیه ۵۴. |

پنجاهم: ولی، یعنی دوست دارنده.

پنجاه و یکم: نصیر، یعنی یاری دهنده. قال الله تعالى: **وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا**^۱.

پنجاه و دویم: هادی، یعنی راه نماینده. قال الله تعالى: **وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ**^۲.

پنجاه و سیم: هدی، یعنی مقصود. قال الله تعالى: **إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَى**^۳.

ذکر اسامی

رسول خدا که به اقتضاب از

قرآن مجید مأخوذ شده

قسم دویم: از اسامی رسول خدای که از قرآن مجید مأخوذ داشته‌اند مقتبضه نامند و آن به عدد لفظ الله شصت و شش (۶۶) اسم است و باید دانست که در عدد حروف آنچه مکتوب می‌شود به شمار می‌آید نه آنچه ملفوظ گردد پس حروف مشدده یک حرف شمرده شود، مثل: علام در شمار یک لام را به حساب گیرند اما لفظ الله چون به صورت با دو لام مکتوب می‌شود و لام به شمار می‌آید پس شصت و شش (۶۶) عدد به میزان رود. بالجمله:

اول: امر، یعنی فرماینده.

دویم: ناهی، یعنی منع‌کننده. قال الله تعالى: **يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ**^۴.

سیم: تالی، یعنی خواننده. قال الله تعالى: **يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ**^۵.

چهارم: حکم، یعنی صاحب محکمه. قال الله تعالى: **حَتَّىٰ يُحْكُمَوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ**^۶.

پنجم: حکیم، یعنی دانا. قال الله تعالى: **وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا**^۷.

ششم: حاکم. قال الله تعالى: **فَاخْكُم بِأَلْقِسْطٍ**^۸.

۲. سورة رعد، آیه ۷.

۱. سورة نساء، آیه ۷۵.

۳. سورة اسراء، آیه ۹۴ و سورة كهف، آیه ۵۵.

۵. سورة آل عمران، آیه ۱۶۴.

۴. سورة آل عمران، آیه ۱۱۴.

۷. سورة بقره، آیه ۲۶۹.

۶. سورة نساء، آیه ۶۵.

۸. سورة مائده، آیه ۴۲.

- هفتم: حامد، یعنی ستاینده. قال الله تعالى: وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ^۱.
- هشتم: ذاکر، یعنی یادکننده. قال الله تعالى: وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ^۲.
- نهم: رفیع. قال الله تعالى: وَ رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ^۳.
- دهم: راضی، یعنی خوشنود. قال الله تعالى: يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى^۴.
- یازدهم: ساجد. قال الله تعالى: وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ^۵.
- دوازدهم: شاکر. قال الله تعالى: وَ كُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ^۶.
- سیزدهم: صادق. قال الله تعالى: وَ الَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ^۷.
- چهاردهم: صادع، یعنی ظاهرکننده. خدا فرماید: فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ^۸.
- پانزدهم: صابر. قال الله تعالى: وَ اصْبِرْ وَ ماصْبِرْكَ إِلَّا بِاللَّهِ^۹.
- شانزدهم: عادل. خدا فرماید: وَ أَمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ^{۱۰}.
- هفدهم: عالم. قال الله تعالى: فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ^{۱۱}.
- هیجدهم: عابد. خدا فرماید: وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ^{۱۲}.
- نوزدهم: عافی، یعنی درگذرنده.
- بیستم: صفوح یعنی تجاوزکننده. قال الله: فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ^{۱۳}.
- بیست و یکم: قاضی، یعنی حکمکننده. خدا فرماید: إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا^{۱۴}.
- بیست و دویم: قائم. خدا فرماید: قُمْ فَأَنْذِرْ^{۱۵}.
- بیست و سیم: مؤمن. خدای فرماید: يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ كَلِمَاتِهِ^{۱۶}.
- بیست و چهارم: مسلم، یعنی گردن نهنده. قال الله تعالى: فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ^{۱۷}.
- بیست و پنجم: مبین، یعنی روشنکننده. قال الله تعالى: رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ^{۱۸}.

- | | |
|----------------------------|--------------------------|
| ۱. سورة نمل، آیه ۹۳. | ۲. سورة كهف، آیه ۲۴. |
| ۳. سورة بقره، آیه ۲۵۳. | ۴. سورة ضحی، آیه ۵. |
| ۵. سورة حجر، آیه ۹۸. | ۶. سورة اعراف، آیه ۱۴۴. |
| ۷. سورة زمر، آیه ۳۳. | ۸. سورة حجر، آیه ۹۴. |
| ۹. سورة نحل، آیه ۱۲۷. | ۱۰. سورة شوری، آیه ۱۵. |
| ۱۱. سورة محمد، آیه ۱۹. | ۱۲. سورة حجر، آیه ۹۹. |
| ۱۳. سورة مائده، آیه ۱۳. | ۱۴. سورة احزاب، آیه ۳۶. |
| ۱۵. سورة مدثر، آیه ۲. | ۱۶. سورة اعراف، آیه ۱۵۸. |
| ۱۷. سورة آل عمران، آیه ۲۰. | ۱۸. سورة مائده، آیه ۱۹. |

بیست و ششم: مبعوث، یعنی فرستاده شده. قال الله تعالى: حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي أُمَمٍ رَسُولًا^۱.
 بیست و هفتم: مبلّغ، یعنی رساننده. خدای فرماید: بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ^۲.
 بیست و هشتم: متّبع، یعنی از پی رونده. فرماید: اِتَّبِعْ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ^۳.
 بیست و نهم: متبتل، یعنی منقطع. قال الله تعالى: وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتَلًا^۴.
 سی ام: متقی، یعنی پرهیزکار. قال الله: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ^۵.
 سی و یکم: متوکل، یعنی بازگذارنده. خدای فرماید: فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ^۶.
 سی و دویم: متجهد، یعنی قیام کننده در شب. قال الله تعالى: وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ
 نَافِلَةً لَكَ^۷.

سی و سیم: مجیر، یعنی زنده کننده. خدای فرماید: فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ^۸.
 سی و چهارم: مجاهد، یعنی جهاد کننده. خدای می فرماید: جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ^۹.
 سی و پنجم: مجتبی، یعنی برگزید. خدای می فرماید: يَجْتَبِي مِنْ رُسُلِهِ مَنْ يَشَاءُ^{۱۰}.
 سی و ششم: محرض، یعنی تهییج کننده مبارزان و مجاهدان. خدای فرماید: حَرِّضَ
 الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ^{۱۱}.

سی و هفتم و سی و هشتم: محل و محرم. قال الله تعالى: وَ يُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَ يُحَرِّمُ
 عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ^{۱۲}.

سی و نهم: محدث. خدای فرماید: وَ أَمَا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ^{۱۳}.
 چهلم: محفوظ، یعنی به نگاهبانی ملائکه. می فرماید: يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ^{۱۴}.
 چهل و یکم: مختار. می فرماید: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَ يَخْتَارُ^{۱۵}.
 چهل و دویم: مرتضی، یعنی پسندیده. قال الله تعالى: إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ^{۱۶}.

- | | |
|---|-------------------------|
| ۱. سورة قصص، آیه ۵۹. | ۲. سورة مائده، آیه ۶۷. |
| ۳. سورة انعام، آیه ۱۰۶. | ۴. سورة مزمل، آیه ۸. |
| ۵. سورة احزاب، آیه یک. | ۶. سورة نمل، آیه ۷۹. |
| ۷. سورة اسراء، آیه ۷۹. | ۸. سورة توبه، آیه ۶. |
| ۹. سورة توبه، آیه ۷۳ و سورة تحریم، آیه ۹. | ۱۱. سورة انفال، آیه ۶۵. |
| ۱۰. سورة آل عمران، آیه ۱۷۹. | ۱۳. سورة ضحی، آیه ۱۱. |
| ۱۲. سورة اعراف، آیه ۱۵۷. | ۱۵. سورة قصص، آیه ۶۸. |
| ۱۴. سورة رعد، آیه ۱۱. | |
| ۱۶. سورة جن، آیه ۲۷. | |

- چهل و سیم: مرتل، یعنی خواننده قرآن. می فرماید: وَ رَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً^۱.
- چهل و چهارم: مزکی، یعنی پاک کننده. خدای می فرماید: وَ یُزَكِّیهِمْ^۲.
- چهل و پنجم: مستقیم، یعنی ثابت. می فرماید: فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ^۳.
- چهل و ششم: مستغفر. می فرماید: وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ^۴.
- چهل و هفتم: مستعید، یعنی پناه جوینده. قال الله تعالی: وَ إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ^۵.
- چهل و هشتم: مسبح، یعنی یادکننده. می فرماید: وَ سَبِّحْهُ لَیلاً طَوِیلاً^۶.
- چهل و نهم: مستحیی، یعنی باحیا. می فرماید: فَبَسَّطْنَا مِنْكُمُ^۷.
- پنجاهم: مصطفی، یعنی برگزیده. قال الله تعالی: اللَّهُ یُصْطَفِی مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَ مِنْ النَّاسِ^۸.
- پنجاه و یکم: مصلی، یعنی دعا کننده. فرماید: وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ^۹.
- پنجاه و دویم: مطهر، یعنی پاک کننده. می فرماید: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ^{۱۰}.
- پنجاه و سیم: معصوم، یعنی نگاه داشته شده. می فرماید: وَاللَّهُ یَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ^{۱۱}.
- پنجاه و چهارم: معروف، یعنی شناخته شده. می فرماید: فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا^{۱۲}.
- پنجاه و پنجم: معرض، یعنی روی گرداننده از مشرکین. می فرماید: وَ أَغْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ^{۱۳}.
- پنجاه و ششم: معلّم، یعنی آموزگار. می فرماید: وَ یُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ^{۱۴}.
- پنجاه و هفتم: مغفور، یعنی آمرزیده. می فرماید: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ^{۱۵}.

۱. سوره مزمل، آیه ۴.
۲. سوره بقره، آیه ۱۲۹ و آل عمران، آیه ۱۶۴ و سوره جمعه، آیه ۲.
۳. سوره هود، آیه ۱۱۲.
۴. سوره محمد، آیه ۱۹.
۵. سوره نحل، آیه ۹۸.
۶. سوره احزاب، آیه ۵۳.
۷. سوره توبه، آیه ۱۰۳.
۸. سوره مائده، آیه ۶۷.
۹. سوره اعراف، آیه ۱۹۹.
۱۰. سوره توبه، آیه ۱۰۳.
۱۱. سوره مائده، آیه ۶۷.
۱۲. سوره بقره، آیه ۸۹.
۱۳. سوره اعراف، آیه ۱۹۹.
۱۴. سوره بقره، آیه ۱۲۹.
۱۵. سوره فتح، آیه ۲.

پنجاه و هشتم: مفضل، یعنی تفضیل یافته شده بر انبیاء. می فرماید: وَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ^۱.

پنجاه و نهم: مقیم الصلوة، یعنی به پا دارنده نماز. می فرماید: فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ^۲.

شصتیم: مقاتل، یعنی رزم کننده. می فرماید: وَ قَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ^۳.

شصت و یکم: مکبر، یعنی یاد کننده خدا به بزرگی. می فرماید: وَ كَبْرَهُ تَكْبِيرًا^۴.

شصت و دویم: منصور. قال الله تعالى: وَ يَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيزًا^۵.

شصت و سیم: منبىء، یعنی آگاه کننده. قال الله تعالى: نَبِيٌّ عِبَادِي^۶.

شصت و چهارم: مؤید، یعنی قوت یافته. می فرماید: وَ أَيْدِيَهُمْ يُجْنُوذُ لَمْ تَرَوْهَا^۷.

شصت و پنجم: واعظ، یعنی پند دهنده. می فرماید: وَعِظُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلًا

بَلِيغًا^۸.

شصت و ششم: واضع، یعنی بردارنده تکالیف شاقه از امت. قال الله تعالى: وَ يَضَعُ

عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ^۹.

ذکر اسامی

رسول خدای ﷺ

موافق احادیث آن حضرت

اسامی رسول خدا ﷺ موافق اخباری که از آن حضرت حدیث کرده اند سی و

یک (۳۱) نام است.

اول: ماحی، یعنی محو کننده. می فرماید: أَنَا الْمَاحِي الَّذِي يَمْحُو اللَّهُ بِِي الْكُفْرَ.

دویم: عاقب، یعنی از پی درآینده. می فرماید: أَنَا الْعَاقِبُ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ نَبِيٌّ.

سیم: مقفی، و آن به معنی عاقب نزدیک است و نیز گفته اند به معنی تتبع کننده

آثار انبیاست.

۲. سوره نساء، آیه ۱۰۲.

۴. سوره اسراء، آیه ۱۱۱.

۶. سوره حجر، آیه ۴۹.

۸. سوره نساء، آیه ۶۳.

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۳.

۳. سوره نساء، آیه ۸۴.

۵. سوره فتح، آیه ۳.

۷. سوره توبه، آیه ۴۰.

۹. سوره اعراف، آیه ۱۵۷.

چهارم: حاشِر، یعنی اول کسی که حاضر محشر شود و حشر همه کس از پس اوست.

پنجم: نَبِیُّ التَّوْبَةِ، یعنی نماینده راه توبه.

ششم: نَبِیُّ الرَّحْمَةِ، یعنی گشاینده درهای رحمت و این چهار اسم در این حدیث وارد است. می فرماید: أَنَا مُحَمَّدٌ وَ أَنَا أَحْمَدُ وَ الْمُقْفَى وَ الْحَاشِرُ وَ نَبِیُّ التَّوْبَةِ وَ نَبِیُّ الرَّحْمَةِ.

هفتم: شافع، یعنی شفاعت کننده.

هشتم: مشفع، یعنی شفاعت داده. می فرماید: أَنَا أَوَّلُ شَافِعٍ وَ أَوَّلُ مُشْفَعٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

نهم: شفیع، شاید که مبالغه شافع باشد. فرماید: وَ أَنَا أَوَّلُ شَفِيعٍ فِي الْجَنَّةِ.

دهم: مستشفع، یعنی طلب شفاعت کننده. فرماید: وَ أَنَا مُسْتَشْفِعُهُمْ إِذَا حُيِسُوا.

یازدهم: اکرم الاولین و الآخرین. می فرماید: أَنَا أَكْرَمُ الْأَوْلِيْنَ وَ الْآخِرِينَ.

دوازدهم: امام النبیین.

سیزدهم: خطیب النبیین. می فرماید: كُنْتُ إِمَامَ النَّبِيِّينَ وَ خَطِيبَهُمْ.

چهاردهم: اکرم ولد آدم. قال رسول الله: أَنَا أَكْرَمُ وُلْدِ آدَمَ.

پانزدهم: حبیب الله. فرماید: أَنَا حَبِيبُ اللَّهِ وَ لَا فَخْرَ.

شانزدهم: حامل لواء حمد. فرماید: أَنَا حَامِلُ لَوَاءِ الْحَمْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

هفدهم: رسول الراحة فرماید: أَنَا رَسُولُ الرَّاحَةِ.

هجدهم: رحمة مهداة، یعنی رحمتی که هدیه خداوند است خود فرماید: أَنَا

رَحْمَةٌ مُّهْدَاةٌ.

نوزدهم: نبی الملحمه، یعنی پیغمبر جهاد و حرب و همچنين نبی الملحمه و

رسول الملاحم در حدیث وارد است.

بیستم: خلیل الرحمن، در «صحیح» مسلم مرقوم است که فرمود: فَإِنَّ اللَّهَ

قَدِ اتَّخَذَنِي خَلِيلًا كَمَا اتَّخَذَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا.

بیست و یکم: قثم، یعنی بخشنده عطایا و خیرات. می فرماید: ملکی بر من آمد و

گفت: أَنْتَ قَثِمٌ. و در بعضی نسخ به جای قثم، قیم رقم شده یعنی قیام کننده به

مهمات امت.

بیست و دویم: سابق. فرماید: نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ.

بیست و سیم: شکور. می فرماید: أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا.

بیست و چهارم: فاتح، یعنی گشاینده.

بیست و پنجم: خاتم، یعنی مهرنهنده. می فرماید: وَ جَعَلَنِي فَاتِحًا وَ خَاتِمًا.

بیست و ششم: قاسم، یعنی قسمت کننده. می فرماید: إِنَّمَا جُعِلْتُ قَاسِمًا أَقْسِمُ بِبَيْنِكُمْ.

بیست و هفتم: اول.

بیست و هشتم: آخر. فرماید: كُنْتُ أَوَّلَ الْأَنْبِيَاءِ فِي الْخَلْقِ وَ آخِرَهُمْ فِي الْبَعْثِ.

بیست و نهم: قاید المرسلین، یعنی کشنده پیغمبران. چنانکه خود فرماید: أَنَا قَائِدُ الْمُرْسَلِينَ.

سی ام: سید ولد آدم. چنانکه خود فرماید: أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَ لَأَفْخُرَ.

سی و یکم: اول الفکر، آخر العمل.

ذکر اسامی

رسول خدای ﷺ که

علما در کتب سماویه یافته اند

علمای اخبار پانزده (۱۵) نام از رسول خدای در کتب سماوی یافته اند و ما هریک را رقم کنیم:

اول: در صُحُفِ شَيْثِ طَالِثَا بِأَطَايِ مَهْمَلَهٍ وَ الْفِ وَ لَامٍ مَكْسُورٍ وَ تَحْتَانِي سَاكِنٍ وَ ثَايِ مِثْلَتِهِ وَ الْفِ مَسْطُورٍ اسْت. وَ اَيْنِ دَرِ لَفْتِ سِرْيَانِي بِهٍ مَعْنِي: بَزْرَگِ قَدْرِ اسْت، وَ نِيْزِ كُفْتِهَانْدِ بِهٍ مَعْنِي سِرُورِ هَمِگَنَانِ اسْت.

دویم: در صُحُفِ اَدْرِيسِ: مُشَقَّعٍ اسْتِ بِأَشِينِ مَعْجَمِهٍ وَ قَافٍ وَ حَايِ مَهْمَلَهٍ بِرُوزِنِ مَحْمَدٍ وَ نِيْزِ بِهٍ مَعْنِي مَحْمَدٍ اسْت.

سیم: در صُحُفِ اِبْرَاهِيْمِ: بِرِزْقِيْطَا بِهٍ كَسْرٍ مَوْحَدَهٍ وَ سَكُونِ رَايِ مَهْمَلَهٍ وَ قَافٍ مَكْسُورٍ وَ تَحْتَانِي سَاكِنٍ وَ طَايِ مَهْمَلَهٍ وَ الْفِ مَسْطُورٍ اسْت. وَ اَيْنِ لَفْظِ بِهٍ مَعْنِي: رُوشَنِ رُويِ اسْت.

چهارم: در صُحُفِي كِهٍ قَبْلِ اَزِ تُوْرِيَهٍ فِرُودِ شُدِهٍ: اَخْرَايَا بِهٍ فَتْحِ هَمْزِهٍ وَ سَكُونِ خَايِ مَعْجَمِهٍ وَ رَايِ مَهْمَلَهٍ وَ الْفِ وَ يَايِ تَحْتَانِي وَ الْفِ. مَعْنِي: اَخْرِيْنِ پِيْغَمْبِرَانِ.

پنجم: هم در صُحُفِ مُوسَى: قَرْمَايَا. به فتح قاف و رای مهمله ساکن و میم و الف و تحتانی و الف. یعنی: سید آخر الزمان و این دو نام از آیات باهرات نقل شده.

ششم: از توریة، أُحِید آمده به ضم همزه و کسر حای مهمله و تحتانی ساکن و دال مهمله. در «تهذیب الاسماء» مؤلف حافظ محی الدین ابی زکریا یحیی بن شرف از ابن عباس حدیث می کند که پیغمبر فرمود: نام من در قرآن محمد است و در انجیل: احمد و در توریة: أُحِید و لفظ أُحِید در لغت عبری به معنی دفع است و من دفع می کنم آتش دوزخ را از امت خود.

هفتم: هم در توریة: مَاذَ مَاذَ آمده و این دو لفظ با میم و الف و ذال معجمه نمونه است یعنی پاک پاک، و در کتاب «شفا» مؤلف قاضی عیاض رقم شده: و مِنْ أَشْبَاهِهِ فِي الْكُتُبِ السَّالِفَةِ مَاذَ مَاذَ وَ مَعْنَاهُ طَيِّبٌ طَيِّبٌ.

صاحب «جواهر التفسیر» گوید: اکثر علما و احبار یهود ماؤد، ماؤد گفته اند با میم و الف و همزه مضموم و دال مهمله ساکن یعنی به منتهای انتها رسیده و این نام مطابق است در عدد با لفظ محمد.

هشتم: در زبور: حَمِيَاطَا آمده به فتح حای مهمله و میم ساکن و تحتانی و الف و طای مهمله و الف. ابن ابوعبیده در مولف خود از کعب الاحبار آورده که اسامی پیغمبر در کتب سالفه محمد و احمد و حمیاطاست یعنی حامی حرم.

نهم: در آیات باهرات مرقوم است که یک نام پیغمبر در زبور: اَكِيلاست به فتح همزه و کاف مکسور و تحتانی ساکن و لام و الف یعنی: مکافات کننده به نیکوئی.

دهم: در آیات باهرات است که عَزِيْزِ پيغمبر آن حضرت را دَعُوْرًا گفته اند به فتح دال مهمله و ضمّ عین مهمله و سکون واو و رای مهمله و الف. یعنی: ترسان است از خدای.

یازدهم: در کتاب زکریّا در آیه رَجَعَ الْمَلِكُ می گوید: هَذَا قَوْلُ الرَّبِّ فِي زَرْبَايَال. با زای معجمه مفتوح و رای مهمله ساکن و موحدده و الف و تحتانی و الف و لام ساکن یعنی: بسیار ستایش یافته از خدای.

دوازدهم: در کتاب حَبَقُوْقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، بُهَيَائِيلِ به فتح موحدده و سکونِ ها و تحتانی و الف و ایل به معنی الله است و این لفظ به لغت عبری یعنی: روشن گردانیده خداوند آسمان را از نور محمد. و در «بحر السالکین» چنین معنی کرده اند یعنی: بر همه

مهمتر.

سیزدهم: در انجیل فارقلیطا باشد با فا و الف و رای مهمله مکسور و قاف ساکن و لام مکسور و تحتانی ساکن و طای مهمله و الف، و در بعضی نسخ به جای فاء بای عجمی است و معنی آن: جداکننده حق و باطل است. و در «قصص» هیصمی می‌گوید: که در انجیل بدین‌گونه است: سَيَاتِيكُمْ الْفَارِ قَلِيْطًا.

چهاردهم: در آیات باهرات مرقوم است که یک نام پیغمبر در انجیل حطا باشد به کسر حای مهمله و طای مهمله و الف یعنی: محیط به مجموع حقایق.

پانزدهم: هم در انجیل: طاب طاب آمده با طای مهمله و الف و موحدده ساکن یعنی: پاکیزه پاکیزه.

ذکر اسامی

رسول خدای ﷺ که علما از کتب آسمانی به عربی ترجمه کرده‌اند

علما از کتب آسمانی دوازده (۱۲) نام از رسول خدای به عربی ترجمه کرده‌اند، بدین‌گونه:

اول: ضحوک و باسم، این هر دو در توریة مقرر است یعنی، خندان و تبسم‌کننده.

دویم: هم در توریة آمده: طیب النفس و لفظ نفس به فتح فا و سکون فا هر دو وارد است.

سیم: در دعای داود است: اَللّٰهُمَّ اَبْعَثْ لَنَا مُقِيْمَ السُّنَّةِ. یعنی: برپا دارنده سنت.

چهارم: زاجر یعنی: راننده منافقین.

پنجم: قاتل یعنی: جهادکننده این دو نام نیز در زبور است در مزمار یک صد و پنجاهم از مزامیر داود مذکور است که: يَزْجُرُ و يَقْتُلُ بِعَدْلِهِ.

ششم: در انجیل یک نام آن حضرت رُوحُ الْحَقِّ است و چنین وارد است: سَيَاتِيكُمْ فَارِ قَلِيْطًا و رُوحُ الْحَقِّ.

هفتم: در کتاب شعیا: نُورُ اللَّهِ است. قوله: و هُوَ نُورُ اللَّهِ لَا يُطْفَأُ.

هشتم: هم در کتاب شعیاست: مظهر عدل. قوله: فَيُظْهِرُ فِي الْأُمَمِ عَدْلِي.

نهم: موصی یعنی: وصیت‌کننده به خیر هم از شعیاست قوله: و يُوصِيهِم بِالْوَصَايَا.
 دهم: محیی یعنی: زنده‌کننده، هم شعیا آورده، قوله: و يُحْيِي الْقُلُوبَ الْغُلْفَ.
 یازدهم: راکبُ الجَمَلِ قوله: رَاكِبُ الْجَمَلِ.

و هم شعیا در این کتاب می‌فرماید: دو سوار دیدم که زمین از جمال ایشان روشن شد راکب حمار و آن دیگر راکب جمل که نخست عیسی و آن دیگر محمد است، و هم در جای دیگر می‌فرماید: من صورت راکب بعیر را صورتی دیدم درخشنده‌تر از ماه تابان.

دوازدهم: در کتاب دانیال: راکب السَّحَابِ آمده قوله: رَأَيْتُ عَلَى سَحَابِ السَّمَاءِ كَهَيْئَةِ
 إِنْسَانٍ جَاءَ فَأَنْتَهَى إِلَى الْعَقِيقِ. سواری سحاب کنایت از رفعت درجه است.

ذکر اسمائی که علما استنباط کرده‌اند

همانا علما نود و دو (۹۲) اسم از صفات کمال رسول خدای استنباط کرده‌اند:

اول: اشجع	دویم: المع
سیم: ارفع	چهارم: امان
پنجم: امین	ششم: اواب، یعنی بازگردنده
هفتم: باهر	هشتم: برّ، یعنی نیکوکار
نهم: بین، یعنی آشکارا به قضا	دهم: بسیم، یعنی خندان
یازدهم: تقی، یعنی پرهیزکار	دوازدهم: جامع
سیزدهم: جابر، یعنی شکسته‌بند	چهاردهم: جواد
پانزدهم: جازم	شانزدهم: حازم، یعنی پیش‌بین
هفدهم: حلیم	هیجدهم: حجّت
نوزدهم: خاضع	بیستم: خاشع
بیست و یکم: درّاک، یعنی نیک	بیست و دویم: رافع یعنی فرازنده
دریابنده.	

بیست و چهارم: رشید یعنی راه یافته	بیست و سیم: رضی، یعنی خوشنود
بیست و ششم: زکی، یعنی ستوده	بیست و پنجم: رفیق
بیست و هشتم: ساتر، یعنی پوشنده	بیست و هفتم: زاهر، یعنی درخشنده
سی ام: سمیدع، یعنی مهتر مهتران	بیست و نهم: سدید، یعنی راستکار
سی و دویم: سخی	سی و یکم: سلیم، یعنی پاک طینت
سی و چهارم: صفی، یعنی برگزیده	سی و سیم: حفی، یعنی مهربان
سی و ششم: صبار، یعنی نیک شکیب	سی و پنجم: صالح
سی و هشتم: طهر، یعنی پاکیزه	سی و هفتم: طاهر
چهلیم: ظافر، یعنی فیروز	سی و نهم: ظاهر
چهل و دویم: عاطر	چهل و یکم: عامر، یعنی آبادکننده
چهل و چهارم: عطوف	چهل و سیم: عاطف
چهل و ششم: عازم	چهل و پنجم: عارف
چهل و هشتم: عظیم	چهل و هفتم: علیم
پنجاهم: غالب	چهل و نهم: عمید
پنجاه و دویم: فصیح	پنجاه و یکم: فتاح
پنجاه و چهارم: قوام	پنجاه و سیم: قوی
پنجاه و ششم: قانت، یعنی فرمانبردار	پنجاه و پنجم: قانع
پنجاه و هشتم: مطهر	پنجاه و هفتم: قسیم
شصتم: معین، یعنی معاونت کننده	پنجاه و نهم: مجیر، یعنی یاری دهنده
شصت و دویم: مُسَعَف، یعنی برآرنده	شصت و یکم: منصف، یعنی برآرنده
حاجات	حاجات
شصت و چهارم ^۱ : مُقَفی	شصت و سیم: مقدس، یعنی پاک
شصت و ششم: مرتجی، یعنی امیدگاه	شصت و پنجم: مبارک
شصت و هشتم: مأمون	شصت و هفتم: میمون
هفتادم: مبرور، یعنی پذیرفته	شصت و نهم: مشکور

۱. در چاپهای سنگی نامی مندرج نیست.

هفتاد و یکم: مودود، یعنی محبوب	هفتاد و دویم: محمود
هفتاد و سیم: مرضی، یعنی پسندیده	هفتاد و چهارم: مصدق، یعنی باور داشته
هفتاد و پنجم: مقرب	هفتاد و ششم: معظم
هفتاد و هفتم: منیب، یعنی بازگردنده	هفتاد و هشتم: مکین
هفتاد و نهم: مُسِطِرْ یعنی به عدل گراینده	هشتادم: مناجی، یعنی رازکننده
هشتاد و یکم: ممجّل، یعنی بزرگی یافته	هشتاد و دویم: منتجب، یعنی برگزیده
هشتاد و سیم: ناصر	هشتاد و چهارم: نافع
هشتاد و پنجم: نبیه، یعنی شریف و صاحب جاه	هشتاد و ششم: نجی، یعنی رازگوینده
هشتاد و هفتم: ناسخ	هشتاد و هشتم: وافی
هشتاد و نهم: وجیه، یعنی روی شناس	نودم: و سیم سیماء، یعنی نشانه شده
نود و یکم: هازم، یعنی هزیمت دهنده	نود و دویم: هاجر، یعنی جداشونده از ماسوای.

اسامی

متفرقه پیغمبر ﷺ

ابوالحسن هیصم گوید: رسول خدای را اسامی چند است که هر دو اسم را با هم نسبت قربتی است.

اول: از بهر تعظیم و ترجیب: رسول و نبی است.

دویم: از بهر تکریم و تقریب: رؤف و رحیم.

سیم: از بهر بشارت و نوید: بشیر و مبشّر.

چهارم: از بهر بیم دادن و خوف فرمودن: نذیر و منذر.

پنجم: از بهر تشیید دعوت: هادی و داعی.

ششم: از بهر متابعت امت: نور و مبین.

هفتم: از بهر ضیای طریق: سراج و منیر.
 هشتم: از بهر نصیحت و اندرز: ذکر و مذکر.
 نهم: از بهر غلبه حجّت: شاهد و شهید.
 دهم: از بهر ظهور دلالت: برهان و بنیّه.
 یازدهم: از بهر ظفر و نصرت: ولی و نصیر.
 دوازدهم: از بهر تعظیم ضوابط ملت: مؤمن و حنیف.
 سیزدهم: از بهر تصدیق راشدین: مصدق و مکتوب.
 چهاردهم: از بهر تقرّب و اختصاص خلوت خاص: مزمل و مدّثر.
 پانزدهم: از بهر رمز و تلمیح: طه و یس.
 شانزدهم: از بهر عیان و تصریح: محمّد و احمد علیه الصّلوٰة و السّلام.

ذکر بعضی از اسامی رسول خدای که محققین عرفاء به طریق مجاز نقل کرده‌اند

محققین عرفا در تحقیق حقیقت محمّديه و برزخیت آن حضرت، در «شواهد النبوة» اسامی و القاب چند به حضرت او منسوب داشته‌اند و من بنده در کتاب اول ناسخ التواریخ این معنی را در ایراد مبدای آفرینش به شرح رقم کرده‌ام. بالجمله:
 اول: تجلی را که صورت معلومیّت ذات است از برای تجلی اول و تعین اول و مجلی اول و منصبه اولی و حقیقة الحقایق و حقیقت محمّديه گویند و رسول خدای صورت وجودی آن را به نور و روح و عقل و قلم تعبیر فرموده و شرح این کلمات نیز مرقوم افتاد.

مع القصة تعین اول را برزخ اعظم و اکبر نیز خوانند و بدین بهره برزخیت که واسطه بین وجوب و امکان است حقیقت اقتصاد و اعتدال موجودات است؛ و بدین اعتدال موجودات مهبط فیوضات وجود گردیده بِالْعَدْلِ قَامَتِ الْأَشْيَاءُ.
 و همچنان انسان کامل، و عین العالم، و عین مقصود، و غایت مطلوب، و عمل معنوی، و ظلّ الله، و حجّة الحق علی الخلق، و الماسک به وَ الْمَمْسُوك لِاجْلِهِ، و مرآت

الحضرتین، و مظهر احدیت، و مظهر حضرت اوادنی، و مظهر النّهایه نامهای آن حضرت است.

و دیگر ممهد الهمم است و در کتاب «حلّ العقال» مرقوم است که این نام به سبب وساطت اوست در اعداد حق به هدایت عباد. و عبدالرزاق کاشی آن حضرت را واسطة فیض و واسطة المدد خوانده. و در کتاب «اشعة اللمعات» مرقوم است که فَتَلَّأَ لَثَامِنَهُ نُورٌ یعنی نور خداوند از مشکوة حقیقت که قلم اعلی است بر حقایق اشیا بتافت.

و هم چنین مفیض نام اوست و در کتاب «حلّ العقال» آن حضرت را صاحب الزّمان رقم کرده اند، و معنی صاحب الزّمان آن باشد که علوم عالمیان را لحظه واحده از مبدأ تا منتها در جمیع معانی بخواند.

و دیگر غایة الغایات، و نهایة النّهایات، و الغایة من العالم، و قطب الاقطاب، و شجرة زیتونه، و صبیح الوجه، و البدر الكامل، و صورت الحق، و سجنجل الصّفات، و مرآة الذّات.

و دیگر المظهر الاتم لاسمه الاعظم؛ و دیگر مظهر اسماء وجه از اسامی آن حضرت است.

ذکر

اسامی پیغمبر ﷺ در

سموات و ارضین

در آیات باهرات مرقوم شده که ساکنان هر فلکی پیغمبر را به نامی خوانند در فلک اول: عبدالقاسم، در ثانی: عبدالخالق؛ در ثالث: عبدالرحیم، در رابع: مصطفی، در خامس: مرتضی، در سادس: حبیب الله، در سابع: مجتبی.

و همچنان در بحر: عبدالرزاق، در برّ: عبدالجبار، در جبال: عبدالمنعم خوانند. و نزد سباع: عبدالقهار، و نزد وحوش: عبدالظاهر، و نزد طیور: عبدالباسط. در نزد شیاطین: عبدالعاصم، و نزد جنّ: عبدالخبیر معروف است و در جنّت: عبدالکریم، و در دوزخ: عبدالعزیز خوانند. حملة عرش او را اول و آخر، و باطن و ظاهر خوانند.

و در «طبقات ناصری» مرقوم است که نام رسول خدای در آسمان اول: عبدالله، در دویم: عبدالملک، در سیم: عبدالقدّوس، در چهارم: عبدالسّلام، در پنجم: عبدالؤمن، در ششم: عبدالمهیمن، در هفتم: عبیدالله است. و آفتابش: عبدالجبار گوید، و ماه: عبدالرزاق خواند، و دیگر ستارگان: عبدالنور. روزها: عبدالحکم، شبها: عبدالودود. عامه فرشتگان: عبدالرحمن، کروبیان: عبدالغفار، روحانیان: عبدالجلیل، مقربان: عبدالحمید، حفظ: عبدالمنعم، سفره: عبدالوهاب، برره: عبدالمجید، حمله عرش: عبدالغنی، عرش: عبدالعلی، کرسی: عبدالرفیع، لوح: عبدالباعث، قلم: عبدالکریم، حور: عبدالغفور، رضوان: عبدالشکور، طوبی: عبدالقاهر، بهشت: عبدالباری، بیت المعمور: عبدالفتاح، بحر: عبدالعزیز، دوزخ: عبدالغالب، مالک: عبدالمنتقم، آتش: عبدالقهار، آب: عبدالرزاق، سنگ: عبدالحلیم، کوه: عبدالصّمد، درخت: عبدالباقی، نبات: عبدالرؤف، دریا: عبدالصّبور، طیور: عبدالجلیل، وحوش: عبدالرحیم، مؤمنان: رسول الله، متقیان: صفی الله، زاهدان: خیره الله، ابدال: صفوة الله، اقطاب: حبیب الله گویند.

و همچنین جبرئیل: سیّد؛ میکائیل: عبدالواسع؛ اسرافیل: عبدالمنجی؛ عزرائیل: عبدالممیت؛ ولدان: منتجب؛ میزان: عبدالحق؛ صراط: عبدالقاسط؛ اعراف: عبدالشافع؛ ابر: عبدالجواد؛ رعد: عبدالکبیر؛ برق: عبدالهادی؛ باران: عبدالمغیث؛ باد: عبدالحی؛ خاک: عبدالوارث.

و در طبقات زمین در اول: مقتصد؛ در دویم: مبجل؛ در سیم: حلیم؛ در چهارم: حجّت؛ در پنجم: بیّنه؛ در ششم: امین الله؛ و در هفتم: نورالله نام دارد ﷺ. و در «ادوار سعدیه» رقم شده که نام رسول الله در آسمان: احمد؛ و در زمین: محمّد؛ و در تحت الثری: محمود؛ و در جنت: قاسم؛ و در نار: داعی؛ و در نزد خدای: عبدالله؛ و در نزد فرشتگان: حبیب الله؛ و نزدیک خلق: نعمت الله است. صاحب «جواهرالتفسیر» گوید از مکتوبی خوانده ام که فرشتگان: صاحب الوحی و دیوان: نبی الملحمة، و پریان: نبی الرحمة، و رومیان: یلواج، و ترکان: ساوحی، و سریانیان: مختان، و چینیان: انکلیون، و حبشیان: حائل، و هندوان: محتوی، و مصریان: عزیز، و شامیان: طاهر، و عراقیان: مختار، و مگیان: مکرم، و مدنیان:

میمون، و یمنیان: مبارک، مردم وادی: امّی. مردم جزایر: احمد و حبیب خدا گویند و کافه مسلمین: محمّد رسول الله خوانند ﷺ.

ذکر القاب رسول خدا ﷺ

القاب رسول خدای بیرون تعداد است و آنچه تحریر کرده‌اند افزون از هزار است، در این جا مطابق عدد لفظ نبی شصت و دو (۶۲) لقب نگاشته می‌آید:

اول: امام المتّقین	دوم: افصح العرب
سیم: انفس کل موجود	چهارم: اکمل الکملین
پنجم: امام الائمہ	ششم: اکمل المظاهر
هفتم: الحجب المبدعات	هشتم: اغرب المخترعات
نهم: بحر الزّاهر	دهم: البدر الزّاهر
یازدهم: باعث البرّ	دوازدهم: تمام النّمعة
سیزدهم: ثمرة الشّهود	چهاردهم: جمال العالم
پانزدهم: حبیب الفقراء	شانزدهم: خیر الدّاعین
هفدهم: خطیب القیامه	هیجدهم: خیرة الله
نوزدهم: خیر البشر	بیستم: دعوت ابراهیم
بیست و یکم: ذوالخلافة الکبری	بیست و دویم: رسول البشاره
بیست و سیم: راکب البراق	بیست و چهارم: رکن المتواضعین
بیست و پنجم: رسول ربّ العالمین	بیست و ششم: زین القیامه
بیست و هفتم: سیّد المحبّین	بیست و هشتم: شرف الآخره
بیست و نهم: صاحب الایات	سی ام: صفوة الله
سی و یکم: صاحب المقام المحمود	سی و دویم: صاحب الحوض المورود
سی و سیم: صاحب المعراج	سی و چهارم: صاحب الوسيله
سی و پنجم: صاحب الدرّجة الرّفیعه	سی و ششم: صاحب التّاج

سی و هفتم: صاحب المنبر	سی و هشتم: صاحب المحراب
سی و نهم: صاحب الهراوه، یعنی: خداوند عصا	چهل و نهم: صاحب الناقة
چهل و یکم: صاحب القضیب، یعنی: خداوند تازیانه	چهل و دویم: طاهر الذیل
چهل و سیم: الظلّ الظلیل	چهل و چهارم: العلم الرفیع
چهل و پنجم: غرة وجه الدین، یعنی: روشنائی روی شرع	چهل و ششم: فضل الله
چهل و هفتم: قاید غرّ المحجلین، یعنی: کشنده سفیدرویان	چهل و هشتم: قاید الخیر
چهل و نهم: القمر الساطع	پنجاهم: كهف العلم
پنجاه و یکم: لطیف الاشاره	پنجاه و دویم: منبع الابرار
پنجاه و سیم: مدینه العلم	پنجاه و چهارم: مفتاح البركه
پنجاه و پنجم: معدن العباد	پنجاه و ششم: مركز الحلم
پنجاه و هفتم: موطن الزهاد	پنجاه و هشتم: نور العباده
پنجاه و نهم: نبی الحرمین	شصتم: ولی السالکین
شصت و یکم: هادی المضلین	شصت و دویم: ينبوع الخیرات، یعنی: چشمه نیکوها ﷺ

ذکر کنای مبارک

رسول خدای ﷺ

متشرّعین کنیت مبارک پیغمبر را ابوالقاسم و ابوابراهیم دانند، محققین روح مبارکش را ابوالارواح خوانند. همانا این اسامی و القاب را معانی چند است که شرح هریک در وصول معارف به تحریر کتابی شگرف راست نیاید و در اینجا بر زیادت از این مناسب نمی نماید.

و باید دانست که اسامی رسول خدای در تحت حساب و شمار نیست؛ زیرا که

عالم امکان به تمامت اشعه مقام و احدیت و مهبط فیوضات رسالت اوست پس حقایق اشیاء به تمامت در هر درجه و رتبت به ترشحات وجود او در عالم کیانی دارای وجود است، لاجرم به هر نام و نشان که خوانده شود این شانی از شئون آن حضرت است و نامی از نامهای مقدس اوست. پس حضرتش مظهر جمیع اسماء ذاتی و مظهر جمیع اسماء صفاتی است و دست تناهی از شمار آن اسامی کوتاه است.

در ذکر فرزندان رسول خدای ﷺ

فرزندان پیغمبر ﷺ از خدیجه علیها السلام موافق عقیدت علمای عامّه سه (۳) پسر و چهار (۴) دختر بوده.

پسران

اول: قاسم، دویم: عبدالله، سیم: ابراهیم لکن از ماریه متولد شد مادر او خدیجه نبود. و گویند: طیب و طاهر دو پسر دیگر بودند و جماعتی برآنند که طاهر و طیب لقب عبدالله است، چون در زمان اسلام متولد شد چنین لقب یافت و قاسم بزرگترین پسران بود از این روی پیغمبر ابوالقاسم کنیت یافت، و قاسم در زمان جاهلیت متولد گشت و پس از دو سال هم در زمان جاهلیت وفات یافت. آنگاه عبدالله در مکه ولادت یافت، و هم در کودکی از جهان برفت.

عاص بن وائل سهمی چون این بشنید گفت: پسران محمد بمردند و او ابتر خواهد بود و این آیت مبارک بدین آمد: **إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ**^۱ می فرماید: دشمن تو ابتر و ناقص است. و بعضی از مفسرین برآنند که آیه: **الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَخَيْرٌ أَمْلاً**^۲ آن هنگام که پسران پیغمبر از جهان برفتند و مشرکین گفتند: نام او محو خواهد شد آمده.

۱. سوره کوثر، آیه ۳: بدون شک دشمنت ابتر است.

۲. سوره کهف، آیه ۴۴: مال و فرزندان زینت زندگی دنیا است و کردارهای نیک پایدار نزد پروردگارت بهتر و امیدوار کننده تر است.

ابراهیم در شهر ذیحجه سال هشتم هجری متولد شده قابلۀ او سلمی آزاد کرده پیغمبر بود، بعد از ولادت ابراهیم، سلمی شوهر خود ابورافع را آگهی داد و او مژده به پیغمبر آورد و آن حضرت او را به مژدگانی عبدی عطا کرد. و هم در شب او را به نام ابراهیم خواند و جبرئیل بیامد و گفت: السّلام علیک یا ابا ابراهیم و روز هفتم از بهر او گوسفندی به عقیقه ذبح کرد و سرش را بتراشید، و مویش را با سیم خالص به میزان برده به درویشان بخش کرد، و به روایتی او را روز هفتم نام نهاد.

زنان انصار در طلب دایگی و ارضاع او بودند، به روایتی مرضعۀ او امّ سیف زوجۀ ابوسیف آهنگر بود. و هرگاه پیغمبر برای دیدار ابراهیم به خانۀ او می شد آگهی می رسانیدند تا خانه بدود کوره حدادان انباشته نکند.

و به روایتی امّ برده بنت منذر بن زید انصاری زوجه براء بن اوس او را شیر داده و به روایت: *إِنَّ لَهُ مَرَضِعَتَيْنِ فِي الْجَنَّةِ*. تأییدی کند که در دنیا این هر دو او را دایگی کرده باشند.

اما بعضی از علمای انساب چنانکه در کتاب «جامع الاصول» و «استیعاب» رقم شده گفته اند این هر دو یکی است، چه امّ برده و امّ سیف نام یک زن است و او زوجۀ ابوسیف است و ابوسیف کنیت براء بن اوس است. - و ما نیز در ذیل قصۀ اصحاب النّبی به شرح رقم خواهیم کرد. -

از ابن عباس حدیث کنند که: یک روز حسین بن علی بر زانوی راست، و ابراهیم بر زانوی چپ پیغمبر جای داشت و آن حضرت گاهی این یک، و گاهی آن را می بوسید. در این وقت جبرئیل فرود شده گفت: یا محمّد خدایت سلام می رساند که این هر دو را با هم نمی گذارم یکی را فدا کن. پیغمبر نظری به ابراهیم کرد و بگریست و دیگر بر حسین نگریست و گریستن نمود.

قَالَ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ أُمَّهُ أُمَّةٌ وَ مَتَى مَاتَ لَمْ يَحْزَنْ عَلَيْهِ غَيْرِي وَ أُمُّ الْحُسَيْنِ فَاطِمَةُ وَ أَبَوُهُ عَلِيُّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ عَمِّي وَ لَحْمِي وَ دَمِي، وَ مَتَى مَاتَ حَزْنْتُ ابْنَتِي وَ حَزْنُ ابْنِ عَمِّي وَ حَزْنْتُ أَنَا عَلَيْهِ وَ أَنَا أُوتِرُ حُزْنِي عَلَي حُزْنِهَا يَا جَبْرَائِيلُ يُقْبَضُ إِبْرَاهِيمُ فِدْيَةً لِلْحُسَيْنِ.^۱

۱. پیغمبر فرمود: مادر ابراهیم کنیز است چون از دنیا رفت به جز من کسی بر او محزون نشود؛ ولی مادر حسین، فاطمه و پدرش علی پسر عمم می باشد که خون و گوشت او چون خون و گوشت من است از این رو اگر حسین بمیرد دخترم و پسر عمم و خودم بر او محزون ←

و ابراهیم بعد از سه روز وفات کرد این وقت حسین را نگریست پیش شد و او را ببوسید و بر سینه خود برچفسانید. و رَشَفَ ثَنایاهُ و قَالَ فَدَيْتُ مَنْ فَدَيْتُهُ بِإِبْنِي إِبْرَاهِيمَ.

یک روز رسول خدای بر ابراهیم می‌گریست عایشه گفت: چند بر ابراهیم خواهی گریست؛ حال آنکه او پسر جریح قبلی است که هر روز بر ماریه درمی‌آمد. پیغمبر در خشم شد و علی را فرمود برو و سر از تن جریح برگیر. علی عرض کرد که: من در فرمان تو چون آهن محماة^۱ باشم که در پشم شتر در رود یا در امر غوری کنم. فرمود: غور می‌کن. همانا پیغمبر پاکی جریح را می‌دانست این حکم از بهر آن کرد و چون عایشه بی‌گناهی را در معرض قتل بیند باشد که از کرده پشیمان شود و از آن سخن بازگردد، اما عایشه در صدق گفتار خویش استوار بایستاد و علی با شمشیر کشیده در طلب جریح به در بستانی آمد و سندان بکوفت.

جریح از پس در علی را با تیغ کشیده بدید در نگشود پس علی از دیوار به درون باغ شد و جریح راه فرار پیش داشته به درختی صعود داد و از آن دهشت از درخت درافتاد و جامه‌اش به یک سوی شد و مکشوف افتاد که خصی باشد او را نه آلت مردان بود و نه آن زنان.^۲

پس علی او را به حضرت رسول حاضر کرد پیغمبر فحص حال او را از وی پرسش فرمود. عرض کرد: که قبطیان آن کس را که به سرای خویش راه کنند نخست مجبوب و خصی سازند و پدر ماریه مرا از این روی ملازم خدمت ماریه داشت. این وقت خداوند این آیت بفرستاد: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ.^۳ خطاب با مؤمنان می‌فرماید که اگر فاسقی و دروغزنی با شما خبری بازدهد بی‌آنکه فحص حال کند استوار مدارید مبادا نادانسته قومی را زحمت کنید و از پس آن پشیمان شوید.

→ می‌شویم و اگر من به تنهایی محزون شوم بهتر است از اینکه اینان محزون شوند. ای جبرئیل ابراهیم را فدای حسین کردم.

۱. محماة: گداخته.

۲. متن: او را نه آلت مردان بود و نه آن زنان باشد.

۳. سوره حجرات، آیه ۶: ای مؤمنان اگر فاسقی برای شما خبری آورد، در باره آن تحقیق کنید، مبادا نادانسته به مردم آسیب برسانید و از کرده خود پشیمان شوید.

و این آیت را که می فرماید: **إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ**^۱ علمای عامه گویند در افک عایشه نازل شد - چنانکه بشرح رفت - و شیعی می گوید برای ماریه آمد.

بالجمله علی علیه السلام در احتجاج با اهل شوری می فرماید: **نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَيْسَ مِنْكَ وَإِنَّهُ ابْنُ فُلَانِ الْقِبْطِيِّ، قَالَ: يَا عَلِيُّ أَذْهَبَ فَاقْتُلْهُ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِذَا بَعَثْتَنِي أَكُونُ كَالْمِسْمَارِ فِي الْوَبْرِ أَوْ أَتَثَبْتُ، قَالَ لِأَبْلِ تَثَبْتُ، فَذَهَبْتُ فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهِ اسْتَنَدَ إِلَيَّ حَائِطٌ فَطَرَحَ نَفْسَهُ فِيهِ فَطَرَحْتُ نَفْسِي عَلَى أَثَرِهِ فَصَعَدَ عَلَيَّ نَخْلٌ وَصَعَدْتُ خَلْفَهُ فَلَمَّا رَأَيْتُ قَدْ صَعَدْتُ رَمَيْتُ بِإِزَارِهِ فَإِذَا لَيْسَ لَهُ شَيْءٌ مِّمَّا يَكُونُ لِلرِّجَالِ فَجِئْتُ وَأَخْبَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَرَفَ عَنَّا السُّوءَ أَهْلَ الْبَيْتِ فَقَالُوا: اللَّهُمَّ لَأَقْفَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدُ.**

بالجمله ابراهیم شانزده (۱۶) ماه و به روایتی هفده (۱۷) ماه زندگانی داشت؛ و در سال دهم هجری وفات کرد و چون خبر به پیغمبر آوردند که ابراهیم در سكرات است، عبدالرحمن بن عوف حاضر بود با او به خانه ابویوسف آمد و ابراهیم را در کنار گرفت و آب در چشم مبارک بگردانید. عبدالرحمن گفت: یا رسول الله تو منع از گریه فرموده ای و خود می گریی؟ **قَالَ: لَيْسَ هَذَا بُكَاءً إِنَّمَا هَذَا رَحْمَةٌ وَمَنْ لَا يُرْحَمُ لَا يُرْحَمُ.** فرمود: ای پسر عوف آب چشم اثر رحمت است و هر که رحم نکند بر او رحم نکنند، من نهی نکرده ام مگر از نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان و در نزد مصیبت از آن صوت که از کندن موی، و خراش روی، و دریدن جامه برخیزد.

أسامة بن زید چون پیغمبر را گریان دید فریاد برآورد، رسول خدای او را نهی کرد و فرمود: **أَلْبُكَاءُ مِنَ الرَّحْمَةِ وَالصُّرَاخُ مِنَ الشَّيْطَانِ**^۲.

و همچنان مادر عبدالرحمن بن حسان بن ثابت و خواهر ماریه حاضر بودند بانگ برداشتند، ایشان را نیز منع فرمود: **أَنْگَاهُ رَسُولُ خَدَائِی فَرَمُودُ: أَلْعَيْنُ تَدْمَعُ وَالْقَلْبُ يَحْزَنُ وَلَا تَقُولُ إِلَّا مَا يَرْضَى رَبُّنَا وَإِنَّا بِفِرَاقِكَ يَا إِبْرَاهِيمَ لَمَحْزُونُونَ**^۳.

۱. سوره نور، آیه ۱۱: کسانی که بهتان ترا زده اند گروهی از خود شما هستند، گمان نکنید زیانی به شما در آن است بلکه خیر شما در آن است.

۲. گریه و ریزش اشک اثر رحمت است و فریاد زدن در مقام عزا از شیطان است.

۳. چشم اشک می ریزد و قلب محزون می شود و جز آنچه را که خدا بدان راضی است ما ←

بالجمله أمّ یوسف او را غسل داد و به روایتی فضل بن عباس غسل داد و عبدالرحمن بن عوف آب همی ریخت و پیغمبر حاضر بود و بر او نماز بگذاشت، أسامة بن زید، و فضل بن عباس در قبر درآمدند و پس از دفن صورت قبر راست کردند و آب بیفشاندند و این اول قبری است که در اسلام آب بر آن افشانند، پیغمبر فرمود: پسر من مدّت رضاع تمام نکرده او را در بهشت دو مرضع است و اگر می زیست خویشاوندان مادر او را به تمام آزاد می کردم و از قبطیان جزیت برمی داشتم.

دختران رسول خدای

اول: زینب است که بزرگترین دختران پیغمبر اوست و او در سال پنجم تزویج، پیغمبر خدیجه علیها السلام را از خدیجه متولد شد و آنگاه که به حدّ رشد و بلوغ رسید رسول خدا او را با ابوالعاص بن الرّبیع بن عبدالعزی بن عبدالشمس بن عبدمناف عقد بست، و ابوالعاص پسرخاله زینب بود؛ زیرا که مادر ابوالعاص، هانی بنت خویلد است و او خواهر خدیجه بود.

بالجمله قصه اسیر شدن ابوالعاص در جنگ بدر و دیگر خبرهای او تا آنگاه که مسلمانی گرفت مرقوم شد، این زمان به تکرار نمی پردازیم.

ابوالعاص را از زینب پسری آمد که علی نام داشت و روزگار بر او مجال گذاشت تا عهد رشد و بلوغ را درگذرانید و هم در جوانی وداع جهان گفت.

و دیگر دختری آورد که امامه نام داشت پیغمبر او را دوست می داشت. گویند: نوبتی در نماز بر دوش پیغمبر بود چون به رکوع برفتی او را بر زمین نهادی و چون سر از سجده برداشتی برگرفتی. و امامه را علی علیه السلام بعد از وفات فاطمه به موجب وصیت آن حضرت تزویج فرمود.

مع القصة در سال هشتم هجری زینب از جهان برفت، سوّده بنت زمعه و أمّ سلّمه و أمّ ایمن و أمّ عطیه انصاری او را غسل دادند و پیغمبر لنگوته^۱ خود را داد تا شعار

→ نگوئیم همانا به فراق تو ای ابراهیم در حزن و اندوهیم.
۱. لنگوته: فوته یا لنگی باشد کوچک که درویشان و فقیران بر میان بندند.

کردند و بر او نماز گذاشت و خود در قبر درآمدند او را در لحد جای داد.

دوم: رقیه و او سه سال بعد از زینب متولد شد و رسول خدای او را با عُبَّه بن ابی لهب نکاح بست و ما قصه عُبَّه را و طلاق گفتن او رقیه را و دریدن شیر شکم عُبَّه را به نفرین پیغمبر رقم کرده ایم.

بالجمله بعد از عُبَّه رسول خدای رقیه را با عثمان بن عفان عقد بست و در هجرت اولی عثمان رقیه را برداشته راه حبشه پیش داشت در آن سفر رقیه حامل بود و حمل خود را سقط کرد و بعد از آن پسری آورد و نام او عبدالله بود، عثمان به ابو عبدالله مکنی شد. و چون دو سال عبدالله بزیست خروسی منقار در چشم او بزد و به همان زحمت از جهان برفت؛ و دیگر از رقیه فرزند نیامد. و در سال دویم هجرت هنگامی که رسول خدای در بدر بود وفات یافت. ابن عباس گوید: در مصیبت رقیه پیغمبر فرمود: *أَلْحِقْنِي بِسَلَفِنَا الْخَيْرِ*.

جماعتی از زنان در سوگواری او می گریستند، عمر بن الخطاب با تازیانه بر ایشان درآمد و زحمت کرد که چرا می گریید؟ پیغمبر دست عمر بگرفت و فرمود: بگذار بگریند و زنان را فرمود بگرید؛ لکن از نعیق^۱ شیطان و نوحه گری دور باشید، آب چشم اثر رحمت است و آنچه از دست و زبان آید از شیطان است.

گویند: وقتی فاطمه در پهلوی پدر بر سر قبر رقیه می گریست و رسول خدا با گوشه ردا اشک او را می سترد.

دختر سوم: مکنی به *أُمُّ كَلْثُوم* بود و نام او آمنه است، او را رسول خدای با عُبَّه بن ابی لهب برادر عُبَّه عقد بست و چون سوره *تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ* فرود شد عتیه به فرمان پدر قبل از وفات، ام کلثوم را طلاق گفت و پیغمبر بعد از وفات رقیه در سال سیم هجری او را به نکاح عثمان بن عفان درآورد و او را فرزند نیامد و به روایتی فرزندان آمد و هم در خردی وفات کردند.

بالجمله ام کلثوم در سال نهم هجری به سرای جاودانی تحویل داد، اسماء بنت عُمَيس، و صفیه بنت عبدالمطلب و *أُمُّ عَطِيَّة* او را غسل دادند و پیغمبر بر وی بگریست و تشییع جنازه کرد و در قبر او درآمد و چون او را در قبر درآوردند فرمود:

۱. نعیق: فریاد زدن و صدا بلند کردن را گویند.

مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى. ^۱ آنگاه فرمود: بِسْمِ اللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ. و فرمود: روزن خشت‌ها را مسدود کنید که سودی بر آن مرده نباشد و خاطر احیا شاد کند.

دختر چهارم: فاطمه علیها السّلام است کنیت او امّ محمد است و القاب مبارکش: طاهره، و زاکیه، و راضیه، و مرضیه و بتول است. قصه ولادت آن حضرت را - در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ - به شرح رقم کردیم و او کوچکترین دختران رسول خداست بعضی گمان کرده‌اند دختر کوچکتر رقیه بود، و گروهی امّ کلثوم را دانند و نزد من استوار نباشد.

۱. سوره طه، آیه ۵۴: ما شما را از زمین آفریدیم و به آن باز می‌گردانیم و بار دیگر شما را از آن بیرون آوردیم.

در ذکر

زوجات مطهرات رسول خدای ﷺ

خدیجه بنت خُوَیَلِد

نخستین زوجه رسول خدا ﷺ خدیجه بنت خُوَیَلِد بن اسد بن عبدالعزّی بن قُصَیّ بن کِلاب است، پدران او در قُصَیّ با پیغمبر پیوسته شود و کنیت او اُمّ هند است و او نخست به نکاح عتیق بن عایذ المخزومی درآمد و فرزندی آورد که جاریه نام داشت و از پس او به نکاح ابو هاله بن منذر [بن زرارة] الاسدی درآمد و نام ابو هاله، مالک بود؛ و گروهی زراره، و برخی زمر و جماعتی هند دانسته اند.

بالجمله از ابو هاله نیز دو فرزند آورد، یکی: داد، آن دیگر: هند نام داشت و ایشان را تربیت همی فرمود، گاهی هند به مفاخرت همی گفت: أَنَا أَكْرَمُ أَبٍ وَأُمٍّ وَأَخٍ وَأُخْتٍ أَبِي رَسُولِ اللَّهِ، وَأُمِّي خَدِيجَةُ، وَأَخِي الْقَاسِمُ وَأُخْتِي فَاطِمَةُ.

و ما قصة خدیجه را، و نسب او را و تزویج او را با رسول خدای - در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ - بشرح رقم کردیم و از تکرار و اطناب دست باز داشتیم.

در صحیح بخاری و صحیح مسلم مسطور است: أتى جبرئيلُ النَّبِيَّ ﷺ فقال: يا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ خَدِيجَةُ قَدْ أَتَتْ وَ مَعَهَا إِنَاءٌ فِيهِ إِدَامٌ، أَوْ طَعَامٌ، أَوْ شَرَابٌ فَإِذَا هِيَ أَتَتْكَ فَأَقْرَأْ عَلَيْهَا السَّلَامَ مِنْ رَبِّهَا وَ مِنِّي وَ بَشِّرْهَا بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ لِأَصْحَابِ فِيهَا وَ لِأَنْصَبٍ. یعنی: جبرئیل بر پیغمبر درآمد و گفت: این خدیجه است که می آید و ظرفی پر طعام می آورد او را از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده به خانه ای در بهشت که از یک دانه لؤلؤ مجوّف است و در آن خانه خصومتی و رنجی نیست، چون رسول الله این سلام برسانید خدیجه گفت: إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّلَامُ وَ مِنْهُ

السَّلَامُ وِ عَلٰی جَبْرَئِیلَ السَّلَامُ وِ عَلَیْكَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ السَّلَامُ وِ رَحْمَتُهُ وِ بَرَكَاتُهُ وِ عَلٰی
مَنْ سَمِعَ السَّلَامَ اِلَّا السَّیْطَانَ.

و این از کمال فهم خدیجه بود که نگفت و عَلٰی اللّٰهِ السَّلَامُ چنانکه بعضی از
صحابه در تَشْهَدُ گفتند: السَّلَامُ عَلٰی اللّٰهِ پیغمبر نهی کرد و فرمود خداوند سلام است
بگوئید: اَلتَّحِیَّاتُ لِلّٰهِ وِ الصَّلٰوةُ وِ الطَّیِّبَاتُ.

گویند: نوبتی هاله خواهر خدیجه در بکوفت، پیغمبر خدیجه را یاد کرد و فرمود:
الهی کوبنده در هاله باشد. عایشه غیرت برد و گفت: چند یاد از عجوزی از عجایز
قریش می کنی که از پیری دندان در دهان نداشت و خداوند بهتر از او تو را عوض
داده، پیغمبر در خشم شد چنانکه موی سر مبارکش جنبش کرد و فرمود: سوگند با
خدای که خداوند هیچ زن بهتر از او مرا نداد، با من ایمان آورد وقتی که همه مردم
کافر بودند، و مرا راستگوئی دانست وقتی که تکذیب کردند، و با من با مال مواساة
نمود وقتی همه کس مرا محروم می داشت و خداوند مرا از وی فرزندان داد. عایشه
بر خود واجب کرد که دیگر خدیجه را به بد یاد نکنند.

یک روز اُمّ زُفَر که ماشطه خدیجه بود بر پیغمبر درآمد و او را عظیم محترم داشت
و فرمود: در عهد خدیجه این زن به خانه ما می آمد، همانا حُسن عهد از ایمان است
و قصه وفات خدیجه را نیز مرقوم داشته ایم.

سَوْدَه بِنْتُ زَمْعَه

زوجه دویم: رسول خدای سَوْدَه بِنْتُ زَمْعَه بِنْتُ قَیْسِ بِنْتُ عَبْدِوَدِ بِنْتُ نَضْرِ بِنْتُ مَالِکِ
بِنْتُ جُنْدَبِ بِنْتُ عَامِرِ بِنْتُ لُؤَیِّ بِنْتُ غَالِبِ الْقُرَشِیَةِ الْعَامِرِیَةِ است و نسب او با پیغمبر در
لُؤَیِّ پیوسته می شود، و کنیت او ام‌الاسود است، و مادرش شمس بنت قیس بن
عمر بن زید بن لبید بن خداش است. و او نخست زوجه پسر عم خود سکران بن
عمرو بن عبدشمس بود، و از او پسری داشت که عبدالرحمن نام داشت و در حرب
جَلُولَا^۱ کشته شد.

۱. جلولا: نهر بزرگی است که تا بعقوبات امتداد دارد.

بالجمله سَوْدَه در اوایل بعثت مسلمانی گرفت و با شوهر خود سکران در هجرت اول، سفر حبشه نمود، - چنانکه مذکور شد -، پس از مدتی مراجعت کرد، یکشب به خواب دید که پیغمبر به سوی او آمد و پای بر گردن او نهاد. سکران چون بشنید گفت: من خواهم مرد و پیغمبر تو را به زنی خواهد برد.

و هم شبی در خواب دید که متکی بود و ماه آسمان بر وی افتاد، قصه این خواب را با شوهر نیز برداشت، سکران گفت: زود باشد که من وداع جهان گویم و تو در کنار محمد شوی.

هم در آن وقت مریض شد و به سرای دیگر تحویل داد، سَوْدَه ببود تا خدیجه وفات کرد، آنگاه به نمایندگی خوله بنت حکیم که زوجه عثمان بن مظعون بود دو سال قبل از هجرت پیغمبر به خانه زَمْعَه رفت و او را به چهارصد (۴۰۰) درهم کابین^۱ بست و در سال هشتم هجری خواست او را طلاق گوید، عرض کرد: می خواهم در سلک زوجات مطهرات باشم و نوبت خود را به عایشه بخشیدم مرا طلاق مگوی. مسئول او پذیرفته شد، و به روایتی بعد از طلاق رجوع فرمود و ما قصه او را نیز رقم کرده ایم.

حدیث کنند که گاهی سَوْدَه به سخنان فریبنده رسول خدای را خندان می ساخت، گویند: وقتی عرض کرد که من دوش با تو نماز گذاشتم چندان رکوع خود را به دراز کشیدی که من بینی خود را بگرفتم تا مبادا خون برود. پیغمبر تبسم فرمود. بالجمله رسول خدای در حَجَّة الوداع زنان خود را با خود کوچ داد و بعد از کار حج فرمود: این حَجَّة الوداع اسلام بود و از گردن شما ساقط شد از این پس نشست حصیر را مغتنم دانید و از خانه بدر شوید و هیچ سفر مکنید.

أبوهریره گوید: بعد از پیغمبر تمامت ازواج سفر حج کردند الا سَوْدَه بنت زَمْعَه و زینب بنت جُحش. گفتند: ما چنانکه مأموریم دیگر بر هیچ دابه سوار نشویم. و از سَوْدَه در صحیح بخاری یک حدیث، و در سنن اربعه چهار حدیث علمای عامه روایت کرده اند.

در اواخر حکومت عمر بن الخطاب سَوْدَه وفات کرد، اسماء بنت عمیس

۱. کابین: مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند.

چنانکه در حبشه دیده بود بفرمود از بهر و ترتیب نعش کردند و بدان نعش برداشتند و او اول کس بود که از بهر او نعش ساختند، عمر چون آن بدید اسماء را دعا کرد و گفت: سَتَرْتَهَا سَتَرَهَا اللَّهُ بَعْضِي كَوَيْدًا: نخستین برای زینب بنت جُحش نعش بساختند. واقدی گوید: که سَوَدَه در زمان حکومت معویه وداع جهان گفت.

شرح حال عایشه

زوجه سیم: رسول عایشه دختر ابوبکر بن ابی قُحافه بود، هو عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مُرَّة بن کعب بن لُؤی است و نسب او با پیغمبر در مُرَّة پیوسته شود، کنیت او اُمّ عبدالله است. همانا وقتی عرض کرد که: یا رسول الله زنان را همه کنیت است کنیت من چه باشد؟ فرمود به نام خواهرزاده خود مکنی باش که عبدالله بن زبیر باشد.

و مادر عایشه، اُمّ رومان بنت عامر بن عُوَیمر بن عبد شمس بن عتاب بن اذنیة بن سمیع بن دهان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه است، شرح خطبه کردن او در مکه و زفاف او در مدینه در جای خود مرقوم شد و کابین او چهارصد (۴۰۰) درهم است.

بالجملة در خبر است که رسول خدا او را در هفت (۷) سالگی عقد بست، عقد او در شهر شوال و زفاف او دو (۲) سال دیگر به شهر شوال افتاد نه (۹) سال و ده (۱۰) ماه به سرای پیغمبر بود و هنگام وفات رسول خدای بیست (۲۰) ساله بود. هم علمای سنت و جماعت این حدیث کرده اند. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِنِسَائِهِ أَتَيْتُكُمْ صَاحِبَةُ الْجَمَلِ الْأَدَبِ يُقْتَلُ حَوْلَهَا قَتْلِي كَثِيرَةٌ وَ تَنْجُو بَعْدَ مَا كَادَتْ.

رسول خدای زنان خویش را از حال عایشه و سوار شدن او بر شتر و مقاتلت او را با علی خبر می دهد.

همانا عایشه را با علی رضی الله عنه کینی و حسدی بود چنانکه علی رضی الله عنه در خطبه ای که مردم بصره را مخاطب داشته می فرماید: وَ أَمَا فُلَانَةٌ فَأَذْرَكَهَا ضَعْفُ رَأْيِ النِّسَاءِ وَ ضِعْفُ غَلَاظِي صُدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ وَ لَوْ دُعِيَتْ لِنَالٍ مِنْ غَيْرِي مَا أَتَتْ إِلَيَّ لَمْ تَفْعَلْ وَ لَهَا بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْأُولَى وَ الْحِسَابُ عَلَى اللَّهِ. می فرماید: عایشه را سستی اندیشه زنان

در دین دریافته است چه آتش حرب بصریان را افروخته داشت و کنیه دیرینه او در سینه مانند دیگ حدّادان همی جوش زد و اگر عایشه را برای جستن خون عثمان بخوانند که از غیر من خونخواهی بکند هرگز اقدام نخواهد کرد چه خون عثمان را برای خصمی من دست آویز ساخته و با این همه من محلّ و مکانت او را پست نکنم و کیفر اعمال او را با خداوند بازگذارم.

ابن ابی الحدید می گوید: حدیث ضغن و کین عایشه را از استاد خود شیخ ابویعقوب یوسف بن اسمعیل اللمعانی پرسش کردم؟ گفت: نخستین ضغن او با فاطمه علیها السلام بود از بهر آنکه در سرای رسول خدای جای خدیجه را داشت و خود را با فاطمه ناهموار می پنداشت از این روی طریقت صفا با او نمی سپرد؛ و دیگر آنکه رسول خدا را افزون از همه پدرها محبت فاطمه در خاطر بود و در مجلس خاص و عام مکرر می فرمود: *إِنَّهَا سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ وَإِنَّهَا عَدِيلَةُ مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ وَإِنَّهَا إِذَا مَرَّتْ فِي الْمَوْقِفِ نَادَى مُنَادٍ مِنْ جَهَةِ الْعَرْشِ يَا أَهْلَ الْمَوْقِفِ غُضُّوا أَبْصَارَكُمْ لِتَعْبُرَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ.*

این حدیث را اهل سنت معتبر دانند و نکاح او را با علی خداوند در عرش بست به شهادت ملائکه. و رسول خدا مکرر می فرموده: *يُؤْذِنِي مَا يُؤْذِيهَا، وَيُغْضِبُنِي مَا يُغْضِبُهَا وَإِنَّهَا بَضْعَةٌ مِنِّي يُرِينِي مَا أُولِيهَا.*

و این امور به تمامت ضغن عایشه را هر روز به زیادت می کرد و سخنان حقدآمیز می گفت و زنان سخن چین این سخن به فاطمه می بردند و از آن حضرت سخنی به کذب می آوردند. فاطمه شکایت او را به علی می برد و عایشه به ابوبکر شکایت می رسانید چه می دانست پیغمبر سخن بد در حق فاطمه اصفا نفرماید، خاطر ابوبکر نیز از علی تاریک شد و هرچه اعزاز او را از پیغمبر می نگریست بر حسد می افزود، و ابن عمّش طلحه نیز با ابوبکر متفق گشت و بسیار وقت با عایشه می نشستند و از علی نیکو سخن نمی کردند.

بالجمله این کدورت در میان بیود تا حدیث قذف عایشه پیش آمد - چنانکه مذکور شد - چون رسول خدا از علی در کار عایشه مشورت جست. فرمود: *إِنَّ هِيَ إِلَّا شِئْعٌ نَعْلِكَ.*^۱ او را طلاق بگوی تا زبان منافقین بریده شود و خادم را تخویف

۱. یعنی: عایشه مانند بند نعل تو است. کنایه از اینکه موقعیت و اهمیتی ندارد همان طور که ←

کن، و تضریب فرما تا اگر از او چیزی ناشایست داند بگوید.
این سخن را که علی به رعایت حفظ عرض پیغمبر فرمود و نیز حشوی چند بر بستند و عایشه را گفتند. بعد از نزول آیت براءت عایشه سخنان نالایاق در حق علی و فاطمه گفت و در حیات رسول خدا حسد او ظاهر می‌گشت، چنانکه علی علیه السلام روزی بر رسول خدای درآمد و در میان پیغمبر و عایشه نشست، عایشه گفت: جای دیگر نیافتی تا اینکه تکیه بر ران من کردی.

و یک روز پیغمبر در خانه خود عبور می‌فرمود: و با علی به سرّ و نجوی سخن می‌کرد و این راز به دراز کشید عایشه در میان ایشان درآمد. و قَالَتْ فِيمَ أَنْتُمْ فَقَدْ أَطَلْتُمْ كَفْت: در چه کار و کدام اندیشه سخن می‌کنید که چندین به دراز می‌کشید؟ پیغمبر را این سخن خشمناک ساخت.

و دیگر حدیث جفنه و ثرید - چنانکه از این پیش مرقوم شد - با علی خطاب کرد که دست تو همی بر دست من می‌آید.

دیگر آنکه عایشه را فرزند نیامد و فاطمه علیها السلام را پسران، و دختران بود و رسول خدا ایشان را به جای فرزند خود می‌داشت، و فرزند می‌نامید، و می‌دانست. دیگر آنکه راه خانه ابوبکر را از مسجد بیست، و باب خانه علی را باز گذاشت. دیگر آنکه ابوبکر را با سوره براءت به مکه فرستاد و او را از عرض راه عزل کرد، و علی را فرستاد.

دیگر آنکه چون ماریه، ابراهیم را آورد، علی و فاطمه به دیدار ابراهیم شاد شدند و رعایت ماریه می‌کردند و چون عایشه خواست او را آلوده تهمتی کند: علی (ع) براءت ساخت او را ظاهر نمود - چنانکه مرقوم شد -.

و آنگاه که پیغمبر مریض شد و در خانه عایشه بود و ابوبکر و عمر مأمور به ملازمت اسامه بودند، و تجهیز جیش اسامه از بهر آن بود که مدینه از مردم جاه طلب خالی می‌شود و امارت مؤمنین بر علی تقریر یابد عایشه ایشان را خبر فرستاد که پیغمبر از جهان بیرون شود و ایشان را باز آورد.

و موافق روایت اهل سنت و جماعت چون مرض رسول خدا گران شد و بلال

→ بند نعل را می‌توان به آسانی از نعل جدا کرد تو ای پیغمبر می‌توانی عایشه را بدون زحمتی رها سازی.

اعلام نماز داد قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لِيُصَلَّ بِهَمَّ أَحَدُهُمْ يَعْنِي: باید یک نفر از ایشان پیشوا شود و با ایشان نماز بگزارد. و چون معلوم شد که ابوبکر در محراب است علی و فضل بن عباس را فرمود تا از راست و چپ پیغمبر را اعانت کردند و به مسجد در آوردند، پس در محراب شد و ابوبکر را به واپس شدن اشارت فرمود، و اهل سنت گویند: این رفتن به مسجد برای اهتمام پیغمبر بود به صلوة نه از برای عزل و ناشایستگی ابوبکر.

و هم علمای عامه روایت کنند که: بعد از آنکه کار بر ابوبکر قرار گرفت، بسیار وقت علی (ع) را با اصحاب خود از این گونه سخن می رفت فِي خَلَوَاتِهِ كَثِيرًا وَ بَقَوْلٍ إِنَّهُ كَمْ يَقُولُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، إِنْ كُنَّ لَصُورِي حِبَاتٌ يُوسُفُ لِلْإِنكَارِ لِهَذَا الْحَالِ وَ غَضَبًا مِنْهَا لِأَنَّهَا وَ حَفْصَةَ تَبَادَرْنَا إِلَى تَعْيِينِ أَبِيهِمَا وَ أَنَّهُ اسْتَدْرَكَهَا بِخُرُوجِهِ فَصَرَفَهُ عَنِ الْمِحْرَابِ فَلَمْ يُجِدْ ذَلِكَ وَ لَا أَثَرَ مَعَ قُوَّةِ الدَّاعِي الَّذِي كَانَ يَدْعُو إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَ يُمَهِّدُ لَهُ قَاعِدَةَ الْأَمْرِ وَ تَفَرَّرَ حَالَهُ فِي نُفُوسِ النَّاسِ.

خلاصه معنی آن است که: علی عليه السلام در خلوات با اصحاب خود می فرمود: که پیغمبر عایشه، و حفصه و یاران ایشان را به صویحبات یوسف نسبت می فرمود و از اندیشه ایشان در غضب بود؛ زیرا که عایشه و حفصه هر یک پدر خود را خلیفه می خواست و به راهنمایی عایشه، ابوبکر از جیش اُسامه تخلف جست و در محراب از بهر امامت جماعت بایستاد. چون رسول خدا را مکنون خاطر او مکشوف بود ابوبکر را از محراب بازکشید و خود به نماز ایستاد؛ لکن روزگار با او مساعدت کرد، و از مردم بیعت گرفت و این اعظم مصائب بود بر علی چه مصیبتی بر امام بزرگتر از آن نیست که امت گمراه شوند و از دین بیگانه گردند.

پس مصیبت از برای هلاک و مخافت امت است، نه از برای امارت و خلافت. و علی عليه السلام عایشه را در این مصیبت سببی بزرگ می دانست و از وی به خداوند شکایت می برد.

و دیگر اخذ فدک و دیگر ظلم ها که بر علی و فاطمه آمد همه از وی بود. مع القصة به سخن ابن ابی الحدید بازگردیم. چون ابویعقوب بدین شرح کین عایشه را با علی باز نمود، ابن ابی الحدید گفت: تو می گوئی عایشه پدرش را تعیین کرد به صلوة و پیغمبر نخواست، گفت: من نمی گویم، علی می گوید و آن قوم را ببین

که حاضر بودند چه می گویند: فَأَنَا مَحْجُوجٌ بِالْأَخْبَارِ الَّتِي اتَّصَلْتُ بِهَا وَهِيَ تَتَضَمَّنُ تَعْيِينَ النَّبِيِّ لِأَبِي بَكْرٍ فِي الصَّلَاةِ وَهُوَ مَحْجُوجٌ بِمَا كَانَ قَدْ عَلِمَهُ أَوْ يَغْلِبُ عَلَى ظَنِّهِ مِنَ الْحَالِ الَّتِي كَانَ حَضَرَهَا.

آنگاه گفت: خبری چند به من رسیده که مشعر است بر اینکه: پیغمبر، ابوبکر را برای نماز تعیین فرمود و من متابعت می کنم آن اخبار را و ارتکاب ابوبکر در این امر به چیزی بود که خود می دانست یا گمان برد که خود شایسته این امر است.

و همچنان ابویعقوب می گوید: که چون فاطمه زحلت فرمود زنان پیغمبر از بهر تعزیت بر بنی هاشم درآمدند و عایشه حاضر نشد و تمارض کرد و به علی خبر آوردند که او اظهار سرور می کند. و این غم در دل علی بود تا عثمان مقتول گشت و عایشه از همه کس بیشتر بر قتل عثمان شاد بود و خلافت را از بهر طلحه می خواست. چون دانست که علی خلیفه شد فریاد برداشت که: وَأَعُثْمَانَاهُ قُتِلَ عُثْمَانٌ مَظْلُومًا و این کار را بداشت تا جنگ جمل پیش آمد.

خلاصه سخن ابی یعقوب این بود و او از جمله مفضل است.

بالحمله اهل سنت و جماعت گویند: عایشه بعد از جنگ جمل تائب شد و چندان همی گریست که مقنعه اش تر شد و همی گفت: لَوَدِدْتُ أَنْ لِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ عَشْرَةَ بَنِينَ كُلُّهُمْ مَاتُوا وَلَمْ يَكُنْ يَوْمَ الْجَمَلِ. یعنی: دوست داشتم که ده (۱۰) پسر از رسول خدای مرا می بود و همه می مردند و جنگ جمل روی نمی داد.

گویند: بعد از شهادت علی نشر مناقب و ثنای آن حضرت همی کرد، لکن علمای اثنا عشریه این سخن را استوار ندارند و گویند: اگر تائب بود جنازه امام حسن را تیر نمی انداخت و امثال این افعال فراوان از وی شماره کنند.

بالحمله علمای عامه گویند: ربع احکام شرعیه از عایشه به ما رسیده و مرویات او را دو هزار و دویست و ده (۲۲۱۰) حدیث نوشته اند و از این جمله متفق علیه نزد ایشان صد و هفتاد و چهار (۱۷۴) حدیث است پنجاه و چهار (۵۴) در فرد بخاری، شصت و هشت (۶۸) در فرد مسلم و دیگر در کتب دیگر است.

و عایشه شب شنبه هفدهم شهر رمضان در سال پنجاه و هشتم (۵۸) هجری و به روایتی در سال پنجاه و هفتم (۵۷) در مدینه وفات کرد و این وقت شصت و شش (۶۶) ساله بود. هم در آن شب او را برداشتند و آبوهزیره بر وی نماز گذاشت و در

بقیع به خاک سپردند و در قبر او قاسم و عبدالله و پسرهای محمد بن ابی بکر و عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله و عروه پسرهای زبیر درآمدند. در حیات پیغمبر زنان آن حضرت دو گروه بودند، عایشه و حفصه و سوده و صفیه اتفاق داشتند، و ام سلمه و دیگر زوجات همداستان بودند.

ذکر حال حفصه

زوجه چهارم پیغمبر، حفصه دختر عمر بن الخطاب است، مادر او زینب دختر مظعون بن حبیب بن حبیب بن حذافه بود و حفصه نخست زوجه خنیس بن حذافه بن قیس سهمی بود و این خنیس هجرت به حبشه نمود و حاضر جنگ بدر شد. و بعد از وقعه بدر و به روایتی بعد از جنگ احد وفات یافت.

گویند: چون حفصه بی شوهر ماند عمر او را بر عثمان عرض کرد چه رقیه نیز نمانده بود. عثمان گفت: در این کار تأمل کنم، پس جواب گویم، روز دیگر عمر را دیدار کرد و گفت: بر آن شدم که حفصه را به شرط زنی نخواهم. عمر به حضرت رسول آمد و از عثمان شکایت آورد. پیغمبر فرمود: خداوند زنی بهتر از حفصه به عثمان دهد و شوهری بهتر از عثمان به دختر تو عطا فرماید، پس حفصه را پیغمبر به خواست و ام کلثوم را به عثمان داد.

و به روایتی عمر، حفصه را بر ابوبکر عرض کرد و او خاموش بود. چون پیغمبر حفصه را بگرفت ابوبکر با عمر گفت: همانا از آن خموشی من برنجیدی؟ گفت: چنین است. گفت: من دانسته بودم که پیغمبر سخن از حفصه کرد از این روی خاموش شدم و نخواستم کشف سر پیغمبر کنم، لاجرم از تو پوشیده داشتم.

وقتی پیغمبر حفصه را طلاق گفت: عمر خاک بر سر پراکند که دیگر از بهر من چه مکانت بماند و چندان الحاح کرد که پیغمبر رجوع فرمود.

ولادت حفصه پنج سال قبل از بعثت بود و در سال چهل و یک (۴۱) هجری، و به روایتی چهل و پنج (۴۵) و نیز چهل و هفت (۴۷) گفته اند از جهان برفت، و مروان بن الحکم که از قبل معویه حاکم مدینه بود بر او نماز گذاشت و در بقیع مدفون ساخت، و او شصت (۶۰) ساله بود. علمای عامه شصت (۶۰) حدیث از او

آورده‌اند، در فرد مسلم شش (۶) حدیث، و در دیگر کتب پنجاه و چهار (۵۴) حدیث است، صداق حَفْصَه نیز چهارصد (۴۰۰) درهم بود.

ذکر حال زینب بنت خُزَیمَه

زوجه پنجم رسول خدا، زینب بنت خُزَیمَه بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبدمناف بن هلال بن عامر بن صَعْصَعَه است، او نخست زوجه طُفَیل بن الحارث بن عبدالمُطَلِّب بود، او را طلاق گفت و برادرش عبیده بن الحارث به زنی آورد، چون عبیده در غزوه بدر شهادت یافت، به روایتی عبدالله بن حُجَش اسدی عقد بست و او نیز در حرب أُحُد شهید شد. در رمضان سال سیم هجری رسول خداش نکاح کرد و به چهارصد (۴۰۰) درهم کابین بست، پس از هشت (۸) ماه در ربیع الاخر سال چهارم هجری وداع جهان گفت، به روایتی سه ماه در سرای پیغمبر بود و او را اُمّ المساکین می‌نامیدند: لِرَحْمَتِهَا بِهِمْ وَ شَفَقَتِهَا عَلَيْهِمْ وَ إِحْسَانِهَا إِلَيْهِمْ وَ كَثْرَةِ إِطْعَامِهَا لَهُمْ.

ذکر حال اُمّ سَلَمَه

زوجه ششم رسول خدا اُمّ سلمه و نام او هند بنت ابی اُمّیه است و نام ابی اُمّیه، حذیفه، و به روایتی سهیل بود، و بعضی گویند: هوهشام بن المُغیره بن عبدالله بن عمر بن مجدوم بن یَقْظَه بن مُرَّة بن لُوی بن غالب از جماعت بنی مجدوم است، و او دختر عمه رسول الله عاتکه بنت عبدالمُطَلِّب است، و نخست زوجه اَبُو سَلَمَه بن عبدالله بن عبدالاسد بن عبدیاللیل بود که پسر عمه پیغمبر برّه بنت عبدالمُطَلِّب است، و اَبُو سَلَمَه را از او چهار (۴) فرزند بود: زینب و سَلَمَه و عَمْرُو و درّه.

بالجمله اُمّ سَلَمَه با شوهر خود اَبُو سَلَمَه هجرت به حبشه نمود و بعد از مراجعت از حبشه به مکه هجرت به مدینه نمودند و اَبُو سَلَمَه در حرب أُحُد زخم یافت و چون به مداوا بهبودی گرفت به سَرِیَّه مأمور شد و در مراجعت از سَرِیَّه جراحتش

تازه گشت و بدان زخم درگذشت.

أم سلمه گوید: وقتی شوهر من از رسول خدای این حدیث کرد: که هر که در هنگام مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید: **إِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و این دعا بخواند **اللَّهُمَّ عِنْدَكَ أَحْتَسِبُ مُصِيبَتِي هَذِهِ اللَّهُمَّ اخْلُفْنِي فِيهَا خَيْرًا**. البته خدای بهتر از آن کرامت کند. چون ابوسلمه وفات کرد من این دعا همی قرائت کردم و بر من دشوار می آید که بگویم: **اللَّهُمَّ اخْلُفْنِي فِيهَا خَيْرًا**. و می اندیشیدم که از ابوسلمه بهتر که تواند بود.

به روایتی یک روز **أُمِّ سَلَمَةَ** با شوهر گفت که: زنان بعد از شوی شوهر کنند و مرد نیز بعد از مرگ زن جفتی بیاورند بیا تا ما و تو پیمان کنیم که هر کدام زودتر بمردیم آن دیگر جفتی نگیرد. **أَبُو سَلَمَةَ** گفت: زنهار اگر من بمردم خود را به زحمت میفکن و به مرد دیگر شوهر کن. آنگاه دست به دعا برداشت که الها بعد از من **أُمِّ سَلَمَةَ** را مردی روزی کن که بهتر از من باشد.

و به روایتی **أُمِّ سَلَمَةَ** از پیغمبر شنید که بر سر مرده سخن به خیر کنید که آن ساعت ملائکه آمین گویند. بعد از وفات **أَبُو سَلَمَةَ** عرض کرد: یا رسول الله در فراق شوهر چه گویم؟ فرمود: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَلَهُ وَاعْقِبْنِي مِنْهُ عَقِبًا حَسَنًا**. و بدان مشغول شد و عوض نیکوتر یافت.

و نیز گفته اند: پیغمبر به خانه **أُمِّ سَلَمَةَ** رفت تا او را به مرگ شوهر تعزیت گوید، پس فرمود: خدایا اندوه او را تسکین ده و جبر مصیبت او کن و عوضی بهتر او را ده. بالجمله چون **عُدَّةُ أُمِّ سَلَمَةَ** شمرده شد، ابوبکر و عمر خواستار او شدند اجابت نفرمود، بعد از آن پیغمبر او را بخواست عرض کرد: مرحباً به رسول الله لکن من عورتی سالخوده ام و فرزندان یتیم دارم و غیرت فراوان با من است و تو زنان انجمن می کنی، و دیگر آنکه اولیای من حاضر نیست.

پیغمبر فرمود: آنچه گفתי سال دارم من افزون از تو سال برده ام و زن را عیب نیست که با بزرگتر خود شوی کند؛ و آنچه گفתי: یتیم دارم، کفالت یتیمان تو بر خدا و رسول است، و آنچه گفתי: غیرت می ورزم، دعا کن تا خداوند این خوی از تو بگرداند، و آنچه گفתי: اولیای من حاضر نیست، اولیای تو آنکه حاضر است و آنکه غایب مرا مکروه ندارند.

پس اُمّ سَلَمَه فرزند خود عمر را که هنوز درجه بلوغ نداشت فرمود برخیز و مرا با رسول خدای تزویج کن. و عمر مادر را به پیغمبر داد. و این واقعه در سال چهارم هجری بود و کابین او را رسول خدا به ده (۱۰) درم بست و به روایتی فرمود کابین تو را از آنچه با فلان خواهر تو داده‌ام کم نکنم و کابین آن زن دست آسی^۱ و دو سبو و بالشی که از لیف خرما بیاکنندده بود. و نیز گفته‌اند: صداق او لحافی و قدحی و دیگی و خوانچه‌ای بزرگ از چوب بود.

بالجمله رسول خدا خانه زینب بنت خزیمه را که در آن نزدیکی وداع جهان گفته بود از بهر او تقریر داد، آنگاه که اُمّ سلمه به خانه درآمد. خمچه^۲ ای یافت که اندک جو داشت و نیز دیگی از سنگ بود، و دست آسی پس اندکی از جو برگرفت و طحن^۳ کرده عسیده^۴ ای بساخت و نزدیک پیغمبر برد و طعام ولیمه همان بود، و رسول خدای سه روز در خانه او بی‌بود چون خواست بیرون بشود و رعایت نوبت دیگر زنان کند، اُمّ سلمه دامن او را گرفت، پیغمبر فرمود: لَيْسَ بِكَ عَلَيَّ أَهْلِيكَ هَوَانٌ إِنَّ شَيْئَ سَبَّعْتُ عِنْدَكَ وَسَبَّعْتُ عِنْدَ هُنَّ وَإِنْ شَيْئَ تَلَّثُتُ. وَرُؤْيَ قَالَتْ تَلَّثُ. یعنی: از برای تو بر اهل تو خاری و خذلانی دُچار نشود اگر بخواهی هفت روز با تو باشم و نوبت زنان را نیز هفت روز بگذارم و اگر نه نوبت هر یک را سه روز مقرر دارم. اُمّ سَلَمَه به قسم سه روزه رضا داد.

گویند پیغمبر می فرمود: إِنَّ لِعَائِشَةَ مِنِّي شَقَبَةٌ مَائِزَلَهَا مِنِّي أَحَدٌ. یعنی: از برای عایشه در نزد من مکانی و منزلتی است که دیگری آن منزله را در نیابد، چون اُمّ سلمه را نکاح بست گفتند: مَا فَعَلْتَ الشَّقَبَةُ؟ پاسخ نداد. دانستند اُمّ سلمه را مکانتی بزرگ است. و او واپس تر از همه زنان پیغمبر وفات کرد. و بعد از شهادت سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام بر اهل عراق لعنت فرستاد - چنانکه انشاء الله در جای خود به شرح رود -.

و در سال پنجاه و نه (۵۹) یا شصت و یک (۶۱ هـ /) هجری به درود زندگانی گفت. أَبُو هُرَيْرَةَ بر وی نماز کرد و در بقیع با خاکش سپردند، مدّت زندگانش هشتاد

۱. دست آسی: آسیایی را گویند که با دست آن را گردش می دهند.

۲. خمچه: خم کوچک را گویند.

۳. طحن: آرد کردن.

۴. عسیده: نوعی از حلوا است که با روغن تهیه کنند.

و چهار (۸۴) سال بود. علمای عامّه سیصد و هفتاد و هشت (۳۷۸) حدیث از او آورده‌اند از آن جمله متفق علیه سیزده (۱۳) حدیث است در فرد بخاری، سه (۳) حدیث در فرد مسلم، ده (۱۰) حدیث دیگر در کتب دیگر است.

شرح حال زینب بنت جَحْش^۱

زوجه هفتم زینب بنت جَحْش بن رباب بن یَعْمُر بن صبرة بن مُرَّة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خَزِیمه بن مُدْرِکه است. و نخست نام او بَرّه بود، پیغمبر او را زینب نام نهاد؛ زیرا که بَرّه به تزکیه نفس تنبیهی کند و تزکیه نفس به مدلول: *فَلَا لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ*^۱ مکروه باشد؛ و کنیت او اُمّ الحکم است و مادر او عمّه پیغمبر اُمّیمه بنت عبدالمطلب است، نخست زوجه زید بن حارثه بود، زید طلاق گفت و پیغمبر عقد بست، و این واقعه در شهر ذی قعده سال پنجم هجری رنگ بست.

گویند: پیغمبر زینب را برای زید خواستاری نمود و او چنان پندار کرد که از بهر خویش می‌طلبد، قبول خطبه نمود و از آن پس چون دانست که خواستاری از بهر زید بوده سر برتافت، چه زینب دختر عمّه پیغمبر بود و چهره زیبا داشت. گفت: زید آزاد کرده‌ای بیش نیست او را نخواهم خواست، و عبدالله بن جَحْش با خواهر در این سخن همداستان بود. پیغمبر فرمود: زید را باید قبول کرد. زینب گفت: مهلتی ده تا براندیشم در این سخن بودند که این آیت بیامد: *وَ مَا كَانَ لِلْمُؤْمِنِ وَ لَا الْمُؤْمِنَةِ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبِيناً*^۲.

پس زینب و عبدالله گفتند: راضی شدیم، لاجرم زینب را با زید عقد بست، و به ده (۱۰) دینار زر سرخ و شصت (۶۰) درهم سیم سپید، و مقنعه‌ای و چادری و پیراهنی و پنجاه (۵۰) مد گندم، و سی (۳۰) صاع خرما کابین بست و یک سال با زید بود.

۱. سوره نجم، ۳۲: خود را به پاکی مستایید.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۶: هیچ مرد و زن با ایمانی در کاری که خدا و رسولش حکم کنند از خود اختیاری ندارد و هر کس فرمانبردار خدا و رسولش نباشد به سختی در گمراهی افتاده است.

آنگاه خدای پیغمبر را خبر فرستاد که در علم قدیم ماست که زینب من جمله زنان تو است، و میان زید و زینب ناسازگاری افتاد چنانکه زید شکایت به حضرت پیغمبر آورد و گفت: او را طلاق می‌گویم. فرمود: زن خود را بدار و از خدای بترس، چه بر مردم عرب می‌ترسید که بگویند: زن پسرخوانده خویش را می‌خواهد، و در جاهلیت مردم عرب زن پسرخوانده را مانند پسر صلیبی بر خود حرام می‌دانستند؛ و زید پسرخوانده پیغمبر بود.

بالجمله کزت دیگر زید حاضر حضرت شد و گفت: زینب را طلاق گفتم که زبانش بر من دراز بود و خوئی درشت داشت پس این آیت فرود شد: **وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ**^۱. یعنی: یاد کن ای محمد وقتی که گفتمی مر آن کس را که انعام کرده بود خداوند بر او یعنی اسلام را، و توفیق متابعت تو را، و انعام کرده بودی تو بر او که او را خریدی و آزاد کردی و او را به فرزندی برداشتی، نگاهدار زن خود را و از خداوند بیم کن همانا پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خداوند پیداکننده آن است و بیم کردی از سخنان مردم و خداوند سزاوارتر است به آنکه از او بترسی. لاجرم چون عده زینب شمرده شد پیغمبر زید را به خواستاری او امر فرمود. زید چون به نزدیک زینب آمد نگریست که آرد خمیر کند، زینب در چشم زید چنان بزرگ نمود که در او نگاه نتوانست کرد به قهقری باز شدن را گرفت و گفت: بشارت باد تو را که پیغمبر مرا به خواستاری تو فرستاده. زینب گفت: جواب این سخن نگویم تا با خدای خود مشورت نکنم. پس برخواست و به سجده رفت و به روایتی دو رکعت نماز گذاشت و گفت: **اللَّهُمَّ إِنَّ رَسُولَكَ يَخْطُبُنِي فَإِنْ كُنْتُ لَهُ فَرَوْجًا جَنِي مِنْهُ**. یعنی: الهی پیغمبر تو مرا خواستاری کند اگر شایسته اویم مرا به زنی او ده.

این وقت پیغمبر در خانه عایشه بود این آیت بر او فرود شد: **فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا لَكِنِّي لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا** و

۱. سوره احزاب، آیه ۳۷: و [یاد کن] آنگاه را که می‌گفتمی به آن کس [زید بن حارثه] که خداوند به او نیکویی کرد و تو [نیز] به او نیکویی کردی، زن خود را برای خودت نگاه دار و از خدا بترس و پنهان می‌کردی در نفس خود آنچه را که خدا ظاهرکننده آن است و می‌ترسیدی از مردم و خداوند سزاوارتر است که از او بترسی.

كَانَ أَمْرًا لِلَّهِ مَفْعُولًا^۱ می فرماید: از پس آنکه زید حاجت خود را از زینب بگذاشت او را با تو تزویج کردیم تا مردمان بدانند که زنهای پسرخوانده خود را به زن گرفتن روا باشد و از این روی عصیانی بر ایشان واجب نگردد.

چون این آیت فرود شد رسول خدا تبسمی فرمود و سلمی را فرمان کرد که به نزدیک زینب شو و او را بشارت ده که دعای تو مقبول افتاد و خدایت به زنی با من داد. سلمی که خادمه پیغمبر بود بشتافت و این مژده برسانید، زینب شاد شد و هر حلّی و زیور که در سر و روی داشت به مژدگانی داد و سجده شکر بگذاشت و بر خود واجب کرد که دو ماه روزه بگیرد.

عایشه گوید: زینب زنی نیکوروی بود و نکاح او را در آسمان بستند و مرا بیم افتاد که بدین دو شرف بر ما فخر کند.

بالجمله پیغمبر بی اجازت به خانه زینب در رفت و او سربرهنه بود عرض کرد یا رسول الله بی خطبه و گواه، فرمود: اللَّهُ الْمَرْوُجُ وَ جَبْرَائِلُ الشَّاهِدُ.

و از نان و گوشت طعام ولیمه ای بساخت و انس بن مالک را فرمان کرد تا مردم را گروه گروه به مائده ولیمه حاضر کرد و سیر بخوردند و برفتند، چندانکه دیگر کس به جای نماند و این همه از گوسفندی بود که بهر ولیمه ذبح کردند و این معجزه آشکار شد.

و به روایتی انس بن مالک گوید که: مادر من اُمّ سلیم چنگالی از قروت و خرما و روغن برای طعام ولیمه بساخت و در قدحی کرده مرا سپرد و گفت: پیغمبر را از قلت طعام عذر بخواه. چون به حضرت رسول بردم گروهی را به نام طلب کرد و فرمان داد که هر کس را دیدار کردی به طعام ولیمه دعوت کن، من برفتم و متحیر که با قلت طعام این جماعت کثیر چه کنند.

بالجمله سیصد (۳۰۰) کس و به روایتی هفتاد و یک (۷۱) تن و اگر نه هفتاد و دو (۷۲) تن انجمن شدند پیغمبر دست بر آن طعام نهاد و خدای را بخواند و فرمود: هر ده (۱۰) تن نزدیک شوند و از نزدیک خود بخورند، مردم چنان کردند و من همی

۱. سوره احزاب، آیه ۳۷: پس چون زید از او نیاز خویش براند، او را به زنی به تو دادیم تا بر مؤمنان گناهی در [نکاح کردن] زنان پسرخواندگان نباشد، چون نیاز خود را رانده باشند و فرمان خدا انجام شدنی است.

دیدم که خرما افزون می‌شد و روغن از بن قدح می‌جوشید تا این جمله سیر بخوردند، آنگاه فرمان کرد تا قدح را برگرفتم و ندانستم این زمان افزون است یا آنگاه که نهادم، پس به نزدیک زینب بردم او نیز بخورد و سپس به نزدیک مادر آوردم و قصه بگفتم، گفت: عجب مکن که اگر خدای خواستی تمام مردم از آن سیر بخوردند.

بالجمله مردم بعد از اکل طعام کران^۱ نشستند و سخن گفتن گرفتند و زینب در کنار خانه روی به دیوار نشسته بود پیغمبر همی خواست که خانه از بیگانه پرداخته شود و شرم داشت که ایشان را بی‌آگاهانند، در پایان این امر خود برخواست و بیرون شد، این وقت مردمان برفتند جز سه تن که همچنان به سخن کردن بودند، پیغمبر به در خانه زوجات می‌رفت و بر ایشان سلام می‌داد و ایشان پرسش می‌کردند که یا رسول‌الله اهل خود را چگونه یافتی؟

هم در این وقت یک تن بیرون شد پیغمبر به در خانه زینب آمد دید هنوز دو کس به جای است، همچنان مراجعت فرمود و خویش را مشغول بداشت تا آن دو تن نیز بیرون شدند.

این وقت به خانه زینب دررفت و ستری فرو گذاشت و آیه حجاب در این قصه فرود شد: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَظِيرِنِ إِيَّاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذَى النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ.^۲ خلاصه معنی آن است که: بی‌اجازت به خانه پیغمبر درنیائید و چون به اجازت داخل شدید و از کار اکل و شرب پرداختید بیرون شوید و کرانی و قصه‌خوانی مکنید و رسول خدای را میازارید چه از تنبیه شما به بیرون شدن شرمناک می‌گردد و هرگاه شما را حاجتی افتد از پس پرده سؤال کنید و به حرمسرای رسول خدا درمیائید، این وقت پیغمبر این آیت بر مردمان قرائت کرد و از وجوب حجاب آگهی داد.

اما منافقان مدینه گفتند: محمد زن پسر خود را خواست و خداوند این آیت را

۱. کران: کنار و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را گویند.

۲. سوره احزاب، آیه ۵۳.

فرستاد تا مردمان بدانند هیچ پسرخوانده را در شریعت احکام پسر لازم نگردد: ما كان مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَ لَكِنْ رَسُوْلَ اللهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ اللهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمًا.^۱ معنی چنان است که: پسرخوانده را روا نیست که بگوید مُحَمَّد پدر من است، مُحَمَّد پدر هیچ یک از شما نیست؛ بلکه پیغمبر خدا و خاتم انبیاست.

هم این آیت در این معنی فرود شده: وَ مَا جَعَلَ اَدْعِيَاءَكُمْ اَبْنَاءَكُمْ ذٰلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِاَفْوَاهِكُمْ وَ اللهُ يَقُوْلُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيْلَ اَدْعُوهُمْ لِاَبَائِهِمْ هُوَ اَقْسَطُ عِنْدَ اللهِ فَاِنْ لَمْ تَعْلَمُوْا اَبَاءَهُمْ فَاِخْوَانُكُمْ فِي الدِّيْنِ وَ مَوَالِيكُمْ.^۲ می فرماید: پسرخوانده‌ها را پسر خود مشمارید این سخنی است که بر زبان شما می‌گذرد و حقیقتی ندارد، ایشان را پسرهای پدران ایشان بخوانید و اگر پدر ایشان را ندانید برادران شما و دوستان شما در دین. بالجمله در قصه زینب مردم عامه و گروهی که عقیدت ناصواب دارند به روایات نالایق پرداخته‌اند، و روایت آن سزاوار نیست و هر که را ایمان استوار و دل دانا باشد که پیغمبر معصوم است و عصمت خداوند نگاهبان اوست هرگز نظر او بر خطا نیفتد، و قصه زینب جز این نیست که مرقوم افتاد.

و در سبب نزول آیه حجاب روایت دیگر نیز کرده‌اند.

عایشه حدیث کند که: زوجات مطهرات شبانگاه از برای قضای حاجت به صحرا بیرون می‌شدند و عمر معروض می‌داشت که: زنان اگر در حجاب باشند نیکوتر است تا مردم ایشان را بازندانند، و یک شب سوده بنت زمعه را از دور نگریستم و او زنی بلند بالا و جسیم بود بشناخت و گفتم: ای سوده تو را شناختم و این جسارت از برای حرص بر نزول آیه حجاب کرد، پس خداوند آیت حجاب بفرستاد و جز این نیز گفته‌اند. و ذکر این جمله از سیاق تاریخ‌نگاران بیرون است. و در فضایل زینب آورده‌اند که یک روز پیغمبر بر مهاجرین قسمت اموال فقی^۳ می‌فرمود و زنان خویش را نیز چیزی بداد الا زینب بنت جحش را. عرض کرد: زنی نماند که عطیتی برنگرفت و مکانت پدر و برادر و خویشاوندان او ملحوظ نیفتاد بایست که برای آن کس که مرا با تو داد عطائی فرمائی. این سخن در پیغمبر عظیم اثر کرد فَأَحْزَنَ رَسُوْلَ اللهِ ﷺ قَوْلَهَا وَ بَلَغَ مِنْهُ كُلَّ الْمَبْلَغِ.

۱. سوره احزاب، آیه ۴۰.

۲. سوره احزاب، آیه ۴ و ۵.

۳. فقی: غنیمت.

عمر بن الخطاب گفت: چرا بدین سخن پیغمبر را رنجه ساختی؟ زینب گفت: ای عمر بگذار مرا، اگر این قصه بر دختر تو آمد کی روا دادی که راضی باشد. پیغمبر فرمود: ای عمر او را بگذار که او اهه^۱ است. تنی عرض کرد که او اهه کیست؟ فرمود: الْخَاشِعُ فِي الدُّعَاءِ الْمُتَضَرِّعُ إِلَى اللَّهِ. و این آیت را قرائت کرد: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ^۲ عایشه گوید: لَمْ أَرَأْمَرْأَةً أَكْثَرَ خَيْرًا وَأَكْثَرَ صَدَقَةً وَأَوْصَلَ لِلرَّحِمِ وَأَبْدَلَ لِنَفْسِهَا فِي كُلِّ شَيْءٍ يَتَقَرَّبُ بِهِ إِلَى اللَّهِ مِنْ زَيْنَب.

یک روز زینب در حضرت رسول معروض داشت که مرا چند فضیلت است که دیگر زنان را نباشد، نخست: آنکه جد من و تو یکی است، دویم: نکاح من در آسمان واقع شد، سه دیگر این حدیث را جبرئیل سفیر و گواه گشت. وقتی رسول خدا با زنان خویش فرمود: أَطْوَلُكُمْ يَدًا أَسْرَعُكُمْ لِحُوقًا بِي. یعنی: چون من از جهان بیرون شوم آن کس از شما که دراز دست تر است زودتر به من پیوسته شود. زنان قصبه‌ای^۳ برگرفتند و دستهای خویش را بپیمودند سَوَدَه بنت زَمْعَةَ را دست درازتر بود. بعد از رسول خدای چون نخستین زینب به سرای جاوید شتافت، دانستند که درازی دست کنایت از کثرت خیرات و صدقات بود، چه زینب به دست خود زحمت حرفت می‌کشید و دستمزد را به صدقه بذل می‌فرمود.

هنگام وفات گفت: من کفن خویش ساخته‌ام اگر عمر کفن برای من بفرستد یکی را صدقه کنید، چون به سرای دیگر تحویل داد عمر از خزانه بیت‌المال کفن بفرستاد خواهرش حمنه او را کفن کرد و آن را که خود کرده بود به صدقه داد. عایشه در فوت او گفت: ذَهَبَتْ حَمِيدَةٌ مُفِيدَةٌ مَفْرَعُ الْيَتَامَى وَالْأَرَامِلِ.

و عمر که حکومت داشت حکم داد تا ندا در دادند و مردم مدینه حاضر شدند. عمر بر او نماز بگذاشت و در بقیع به خاک سپرد و در قبر او آسامه پسر زید و محمد بن عبدالله حَجَّش برادرزاده او، و محمد بن طلحة بن عبدالله خواهرزاده او درآمدند و او را با خاک سپردند و در سال بیستم یا بیست و یکم هجری وفات کرد و پنججاه و سه (۵۳) سال روزگار برده بود و در کتب عامه یازده (۱۱) حدیث از او روایت

۱. او اهه: کسی را گویند که بسیار دعا کند و در برابر خداوند خاضع و خاشع باشد و تضرع و زاری نماید.

۲. سوره توبه، آیه ۱۱۴: بی‌گمان ابراهیم بسیار آه‌کننده بردبار بود.

۳. قصبه: در اینجا به معنی نبی باشد.

کرده‌اند، من جمله دو (۲) حدیث متفق علیه است، صدق زینب نیز چهارصد (۴۰۰) درهم بود.

شرح حال جویریّه

زوج هفتم رسول خدای جویریّه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن خُزیمه خُزاعیه است و نخست با پسر عم خود ذوالشعرین مسافع بن صفوان بود و او در غزوه مریسیع شهید شد، و رسول خدای هنگام مراجعت در شهر شعبان سال پنجم هجری، و به روایتی سال ششم او را نکاح بست - چنانکه از این پیش مرقوم افتاد -. و نام او نخست برّه بود، پیغمبر به جویریّه بدل ساخت. یک روز رسول خدای بعد از نماز صبح از نزد او بیرون شد و چاشتگاه مراجعت کرد جویریّه همچنان بر مصلی بود. پیغمبر فرمود: از آنگاه که بیرون شدم سه نوبت چهار کلمه گفتم اگر با آنچه تو امروز گفته‌ای به میزان برند گرانتر آید و آن کلمات این است: **سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ عَدَدَ خَلْقِهِ، وَرِضَا نَفْسِهِ، وَزِينَةَ عَرْشِهِ، وَ مِدَادَ كَلِمَاتِهِ.** گویند: یک روز جمعه پیغمبر به نزد او شد و گفت: روزه داری؟ عرض کرد: دارم. فرمود: افطار کن. و از اینجا علمای عامه گفته‌اند: روز جمعه یک تنه روزه گرفتن مکروه باشد.

و جویریّه در سال پنجاه و به روایتی پنجاه و شش هجری در مدینه وفات یافت، و شصت و پنج (۶۵) ساله بود و مروان بن الحکم که از قبل معویه حکومت داشت بر او نماز گذاشت. و در کتب عامه هفت (۷) حدیث از او آورده‌اند در فرد بخاری دو (۲)، و در فرد مسلم دو (۲)، و سه (۳) دیگر در کتب دیگر است. صدق وی نیز چهارصد (۴۰۰) درهم بود.

شرح حال أم حبیبه

نهم ام حبیبه بنت ابوسُفیان بن حرب بن أمّیه بن عبدشمس بن عبدمناف و نام او رمله و به روایتی هند است، مادر او صفیه بنت ابی العاص بن أمّیه بن عبدشمس

است که عمّه عثمان بن عفان باشد، و او نخست زوجه عبیدالله بن جحش اسدی بود که در اوایل اسلام مسلمانی گرفت و به جانب حبشه هجرت کرد، و از عبیدالله دختری آورد به نام حبیبه و از این روی مکنی به اُمّ حبیبه گشت.

بالجمله یک شب در حبشه، ام حبیبه، عبیدالله را در خواب به تقبیح تر و جهی دیدار کرد. صبحگاه عبیدالله گفت: ای حبیبه من نخست نصرانی شدم آنگاه مسلمانی گرفتم و دین نصاری نیکوترین ادیان است چون است که بدین نصاری بازگردم.

ام حبیبه گفت: این مکن که دوش خوابی هولناک بر تو دیده‌ام.

عبیدالله این سخن را به چیزی نشمرد و مرتد گشت و پس از روزی چند بمرد. و یک شب دیگر ام حبیبه در خواب دید که کسی او را اُمّ المؤمنین خطاب کرد، تعبیر رفت که ضجیع پیغمبر گردد. از پس آن چنان افتاد که یک روز کنیزک نجاشی که ابرهه نام داشت بر وی درآمد و گفت: نجاشی می فرماید: رسول خدای کتابی به من فرستاده که تو را از بهر او خواستاری کنم، بدین شادمانی دو سوار و دو خلخال و چند انگشتری نقره که در دست و پای داشت به مزدگانی ابرهه را سپرد و گفت: بَشْرَكِ اللَّهِ بِخَيْرٍ. ابرهه گفت: نجاشی گوید: وکیلی برگزین تا تو را به زنی به رسول خدای دهد.

اُمّ حبیبه، خالد بن سعید بن العاص را وکیل ساخت و نجاشی، جعفر بن ابی طالب و مهاجرین حبشه را حاضر فرمود و خطبه بخواند و شهادتین بگفت و اخبار عیسی بن مریم را به بعثت محمد روایت کرد، و اُمّ حبیبه را به چهارصد (۴۰۰) دینار زر سرخ یا چهار هزار (۴۰۰۰) درهم سیم خالص کابین بست و زر کابین را حاضر نمود و خالد قبض کرد. چون خواستند مردم پراکنده شوند فرمود: از سنن انبیاست که در عقد نکاح مائده نهند پس ایشان را طعام خورانید و چون مبلغ کابین مأخوذ اُمّ حبیبه گشت ابرهه را بخواست و پنجاه (۵۰) دینار زر سرخ تسلیم داد و گفت: آن روز که مژده آوردی چیزی لایق نداشتم، ابرهه آن حقه را که حلّی و زیور اُمّ حبیبه داشت بگشود و این زر را نیز بر سر آن نهاد و مسترد ساخت و گفت: نجاشی مرا سوگند داد که از تو چیزی نستانم و بدینها حاجت ندارم آن خواهم که چون به حضرت رسول رسی سلام من برسانی.

بالجمله نجاشی بسیج سفر اُمّ حبیبه کرد و زنان خود را فرمان کرد تا از هرگونه طیب و عطر بدو فرستاد و او را با شُرْحَبِیل حبشی و جماعتی از مهاجران حبشه به حضرت پیغمبر گسیل^۱ ساخت و مکتوبی نگار کرد و پیراهنی و سراویلی و ردائی و جفتی موزه سیاه از بهر هدیه بفرستاد، و چون اُمّ حبیبه برسید شکر نجاشی بگذاشت و سلام ابرهه برسانید پیغمبر خدا فرمود: عَلَیْكَ وَ عَلَیْهَا السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

و این استوار نباشد که بعضی حدیث کرده‌اند که: اُمّ حبیبه را به مدینه آوردند و عثمان بن عفان در سال هفتم هجری از بهر پیغمبر خواستاری نمود.
 بالجمله چون اُمّ حبیبه را هنگام وفات برسید با عایشه و اُمّ سلمه گفت: مرا معفو دارید چه میان زنانی را که یک شوهر باشد سخنان گفته شود، گفتند: خداوند ما را و تو را بیامرزد عفو کردیم. گفت: مرا شاد ساختید، خداوند شما را شادمان کند.
 در سال چهل و دویم و به روایتی چهل و چهارم هجری وفات کرد، مروان بن حکم بر او نماز گذاشت و به روایتی ضعیف وفات او در شام بوده، در کتب عامه شصت و پنج (۶۵) حدیث از او آورده‌اند. من جمله دو (۲) حدیث در فرد مسلم، و یکی در فرد بخاری است.

شرح حال صفیه

زوجه دهم رسول خدای صفیه بنت حُیّ بن أَخْطَب بن ثَعْلَبَه از بنی اسرائیل از سبط هرون بن عمران علیه السلام از قبیله بنی النّضیر است، مادر او خره بنت سموال باشد، نخست زن سلام بن مِشْکَم بود، از او جدا شده و به نکاح کِنَانَه بن الرّبیع بن ابی الحَقِیق درآمده، و کِنَانَه در حرب خیبر کشته شد و صفیه اسیر گشت، - چنانکه شرح آن مرقوم افتاد -، و رسول خدایش خاص خویش ساخت و تزویج کرد و آزاد ساخت و اعتاق او را صدق او فرمود.

چون از خیبر کوچ خواستند کرد را حله پیغمبر را حاضر کردند پای مبارکش پیش

۱. گسیل: روانه ساختن و فرستادن کسی به جایی.

نهاد تا صفیه قدم برنهاده سوار شود، صفیه ادب کرد و زانوی خود را بر ران پیغمبر برنهاد و برنشست، آن حضرت با جامه او را پوشیده داشت و با ردای مبارک بر پشت شترش بیست و خود بر پیش روی سوار شد و چون شش میل راه طی مسافت کردند در منزل ثبار^۱ خواست با او زفاف کند صفیه رضا نداد، پیغمبر برنجید و در منزل صهبا با امّ سلیم مادر انس فرمود ساختگی صفیه کن که با او زفاف خواهم کرد و او هنوز هفده (۱۷) سال تمام نکرده بود و نیک زیبا رخسار بود.

بالجمله امّ سلیم او را خوشبوی کرد و بیاموخت که از رسول خدای سر برنتابد پس در آن منزل زفاف کرد، و آن شب ابوایوب انصاری سلاح جنگ بر خود راست کرد و در گرد خیمه پیغمبر به حراست بود، بامداد که پیغمبر از خانه برآمد بانگ سلاح ابوایوب بشنید. فرمود: کیستی؟ گفت: منم ابوایوب، زنی جوان است و پدر و شوهر او را مقتول ساخته اید، بیم کردم که مبادا ناشایستی از او پدید آید.

فرمود: **اللَّهُمَّ احْفَظْ أَبَا يُوبَ كَمَا حَفَظْتَ نَبِيَّكَ.**

بالجمله امّ سلیم گوید: صبحگاه صفیه را به یک سوی لشکرگاه بردم و پرده برکشیدم تا غسل کند و گفتم: پیغمبر را با خود چگونه یافتی؟ گفت: امشب تا صبح با من سخن کرد و فرمود: چرا در منزل پیش به زفاف رضا ندادی؟ عرض کردم: جهودان نزدیک بودند بیم کردیم که تو را آسیبی زنند، پیغمبر را این سخن خوش آمد.

بالجمله رسول خدای در صبح زفاف قروت و روغن و خرما و سویق طلب فرمود و چنگالی^۲ کرده ولیمه بداد، و صفیه خرما در آب گذاشته صبحگاه از آن نبید مردم را بداد. و بعد از ورود به مدینه رسول خدای، صفیه را در خانه حارثه بن النعمان فرود آورد و زنان انصار چون وصف جمال او را شنیده بودند به دیدار او شتافتند و عایشه با چادری و نقابی به ناشناخت خود را به میان زنان انداخت، پیغمبر او را بشناخت و چون بیرون می شد از قفا چادر او را بکشید و گفت: ای شقیراء! صفیه را چون یافتی؟ گفت: یهودیه را در میان یهودیان دیدم. فرمود: مگوی

۱. ثبار: موضعی در شش میلی خیبر (س)

۲. چنگال: نان گرمی را گویند که با روغن و شیرینی در یکدیگر مالیده باشند. و آن را چنگالی نیز گویند.

که او مسلمان و حسن‌الاسلام گشته.

اُمّ‌سنان اسلمیه گوید: از زنان پیغمبر چهار (۴) تن به لباس دیگرگون به دیدار صفیه شدند: عایشه، و زینب بنت جَحْش، و حَفْصه، و جویریة. پس حَفْصه با جویریة همی گفت: زود باشد که این جاریه بر ما غلبه کند، جویریة گفت: او از قومی است که زنان ایشان نزد شوهر کم بخت باشند. عایشه گوید: در نوبتی در سفر، شتر صفیه مانده شد و زینب را شتری افزون از خود بود، پیغمبر فرمود: چه شود اگر صفیه را شتری دهی تا او را به منزل رساند. عرض کرد: من با یهودیه چیزی ندهم، پیغمبر برنجید و دو ماه یا سه ماه ترک او بگفت. زینب چنان از آمدن پیغمبر مأیوس شد که سریری از بهر او بود برداشت، از پس این مدت یک روز رسول خدای به خانه او درآمد و آشتی فرمود.

گویند: در مرض موت رسول خدای، زنان در گرد او انجمن بودند، صفیه گفت: یا رسول‌الله سوگند با خدای دوست دارم که این مرض بر من باشد، زنان با یکدیگر غمز کردند پیغمبر بدانست و مکروه داشت و فرمود: سوگند با خدای که راست می‌گوید.

و نیز گفته‌اند: یک روز پیغمبر بر صفیه درآمد و او را گریان یافت، پرسید؟ گفت: عایشه و حَفْصه می‌گویند: ما بهتریم از تو، چه ما را شرف قرابت است، و هم زنان اوئیم. فرمود: چرا نمی‌گوئی پدر من هرون و عمّ من موسی و شوهر من محمد است و به روایتی حَفْصه را گفت: اِتَّقِي اللَّهَ يَا حَفْصَةَ.

و یک روز عایشه در تشنّیع صفیه با پیغمبر گفت: بس است تو را که او چنین است و چنان است یعنی کوتاه است، آن حضرت را خشم آمد و گفت: لَقَدْ قُلْتِ كَلِمَةً لَوْ مُزِجَ بِهَا الْبَحْرُ لَمَزَجَتْهُ. یعنی: کلمه‌ای گفתי که اگر لونی داشت و در بحر افتاد دریا را دیگرگون ساخت.

در سال سی و شش (۳۶) هجری و به روایتی در زمان حکومت عمر، صفیه از جهان برفت و عمر بر او نماز گذاشت، اهل سنت و جماعت از او ده (۱۰) حدیث آورده‌اند یک حدیث متفق علیه است و دیگر در کتب دیگر است.

شرح حال میمونه

زوجه یازدهم پیغمبر، میمونه بنت الحارث بن جون بن بحیر بن الحزم بن روبیة بن عبدالله بن بلال بن عامر بن صَعَصَه، هِيَ عَامِرِيَّةٌ هَلَالِيَّةٌ. مادر او هند بنت عوف بن زهر بن الحرب از قبیلهٔ حَمِير و به روایتی از کِنانه بود، نخست او را نام برّه بود. پیغمبر، میمونه فرمود؛ و هند مادر میمونه را دامادهای بزرگ بود چنانکه گفته‌اند: هِيَ أَكْزَمُ عَجُوزٍ جَمَعَتْ عَلَى الْأَرْضِ أَصْهَاراً. یعنی: این زن که هند باشد دامادهای نیکو فراهم آورده، یک دخترش میمونه با پیغمبر بود، و دختر دیگرش اُمِّ فُضْل با عباس عم پیغمبر بود، و هند را جز حارث پدر میمونه شوهر دیگر بود که عُمَيْسِ خَثْعَمِي باشد از وی نیز دختران داشت. اسماء بنت عُمَيْسِ را جعفر بن ابی طالب خواست، و بعد از جعفر، ابوبکر بن ابی قُحَافه بگرفت و بعد از ابوبکر او را علی علیه السلام تزویج کرد، و اسما را از همه این شوهران فرزندان است.

بالجمله دختر دیگر او را که زینب بنت عُمَيْسِ باشد حمزة بن عبدالمطلب خواست، و دختر دیگر سلمی بنت عُمَيْسِ را شداد بن الهاد عقد بست.

بالجمله میمونه در جاهلیت زوجهٔ مسعود بن عمرو ثقفی بود، چون از او جدا شد به نکاح برادر حویطب بن عبدالعزی، یا فَرَوَةَ بن عبدالعزی، یا سَبْرَةَ بن ابی رُهم، یا عبدیالیل بن عمرو درآمد. شوهر دوم نیز وفات کرد؛ و رسول خدای او را در سال هفتم هجری هنگام مراجعت از عمرهٔ قضا تزویج کرد و در ارض سرف که در نواحی مکه است با او زفاف کرد، و چنان افتاد که بعد از چهل و چهار (۴۴) سال در همان منزل وداع جهان گفت، و در محل قبه زفاف مدفون گشت.

گویند: میمونه زنی است که نفس خود را به پیغمبر بخشید آنگاه که خبر خواستاری بدو بردند برشتی سوار بود گفت: شتر و آنچه بر سر آن است از خدا و رسول است این آیت فرودشد: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَخْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ الَّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَ مَمْلَكَتٍ يَمِينِكَ مِمَّا آفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ بَنَاتٍ عَمَّكَ وَ بَنَاتٍ عَمَّاتِكَ، وَ بَنَاتٍ خَالَكَ وَ بَنَاتٍ خَالَاتِكَ الَّتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَ امْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِنَبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ. ۱

۱. سورة احزاب، آیه ۵۰: ای پیامبر ما برای تو حلال کردیم زنان تو را که مهرشان را داده‌ای و ←

از این آیت مکشوف افتاد که هرگاه پیغمبر زنی را تزویج خواهد کرد و او خویشتن را بر پیغمبر هبه کند که بر رسول خدا روا باشد و این خاص پیغمبر است، دیگر مردم را روا نباشد که بی تعیین کابین زنی را ضجیع سازند، و به روایتی زینب بنت جَحْش، یا زینب بنت خُزَیمه، یا زنی از بنی عامر نفس خود را بر پیغمبر هبه کرد. گروهی که چنان ندانند که میمونه نفس خود را با پیغمبر هبه ساخت کابین او را چهارصد (۴۰۰) درهم دانسته‌اند.

بالجمله میمونه گوید: وقتی من و پیغمبر هر دو حاجت به غسل داشتیم من از انائی آب برداشتم و غسل کردم مقداری آب بماند، آن حضرت از بقیه آب غسل کرد، عرض کردم: من از آنجا غسل کرده بودم فرمود: لَيْسَ عَلَيَّ الْمَاءِ جَنَابَةٌ.

و هم از او حدیث کنند که شبی در نوبت او رسول خدای از خانه بیرون شد میمونه برخاست و در بیست، پیغمبر باز آمد و در بکوفت. میمونه در نگشود، رسول خدای او را سوگند داد که در بگشای، عرض کرد: یا رسول الله نوبت من به خانه زنان دیگر می شوی؟ فرمود: چنین نکردم به قضای حاجت بیرون شدم.

وفات میمونه در سال پنجاه و یک (۵۱) و به قولی استوارتر در شصت و یک (۶۱) یا شصت و سه (۶۳)، و به روایتی شصت و شش (۶۶) هجری بود. بدین روایت آخر زنی که از آن حضرت فوت شد میمونه بود، نه اُم سلمه و گویند: ابن عباس بر او نماز گذاشت و خواهرزاده‌های او یزید بن الاصم، و عبدالله بن شداد بن الهاد در قبر او درآمدند و او را به خاک سپردند. از مرویات او در کتب عامه هفتاد و شش (۷۶) حدیث است من جمله هفت (۷) حدیث متفق علیه است در فرد بخاری دو (۲)، و در فرد مسلم پنج (۵)، و دیگر در کتب دیگر است.

به اتفاق علمای سیر پیغمبر با این یازده (۱۱) زن زفاف فرمود خدیجه علیها السلام و زینب بنت خُزَیمه در ایام حیات پیغمبر ﷺ از جهان بشدند، و نه (۹) تن بعد از آن حضرت وفات کردند.

→ آن کسانی که خدا ایشان را به غنیمت به تو داد و دختران عمو و دختران عمه و دختران دایی و دختران خاله‌هایت که با تو هجرت کردند و زن مؤمنی که خویشتن را به پیامبر هبه کند اگر پیامبر بخواهد با وی نکاح کند [بر وی حلال کردیم] و این خاص تو است نه [دیگر] مؤمنان.

در ذکر زنانی که در حضرت رسول نامزد شدند و با ایشان زفاف واقع نشد

سی (۳۰) تن زنان بودند که رسول خدای بعضی را نکاح بست و زفاف نیفتاد و برخی را خواستاری نمود و نکاح نبست.

فاطمه دختر ضحاک

من جمله فاطمه دختر ضحاک کلابیه را عقد کرد و قبل از زفاف آیت تخییر فرود شد، - چنانکه مذکور گشت، - لاجرم او را مخیر ساخت و او در طلب دنیا از حباله نکاح پیغمبر بیرون شد و بدین وخامت کردار در پایان امر سرگین^۱ برمی چید و می گفت: از من بدبخت عبرت گیرید که دنیا را بر خدا و رسول اختیار کردم.

اسماء بنت صلت

و دیگر از سبایا اسماء بنت صلت سلمیه بود، چون خبر خواستاری پیغمبر به او رسید از شادی جان بداد.

عمره بنت یزید

و دیگر مردی از بنی سلیم به حضرت رسول آمد و گفت: دختری زیبا دارم که دریغ باشد بر جز تو، پیغمبر او را بخواست یا عزم خواستن کرد، آن مرد گفت: صفتی دیگر دارد که هرگز او را مرضی و زحمتی نرسیده، فرمود: مرا حاجت نیست. لاخیر فی مالٍ لا یدرء منه و لا جسدٍ لا یبال منه.

۱. سرگین: فضله حیوانات مانند گاو و خر و استر و اسب خصوصاً وقتی که آن را خشک و جهت سوزانیدن تهیه کرده باشند.

ملیکه بنت کعب

دیگر ملیکه بنت کعب و به روایتی بنت داود لیشیه، چون پیغمبر با او خلوت ساخت سفیدی بر ران او دید خوش نداشت، فرمود: جامه خود بپوش و با اهل خود ملحق شو. و به روایتی پدر او در فتح مکه مقتول گشت او را گفتند: ضجیع کسی باشی که پدر تو را به قتل می‌رساند اظهار کراهت کرد و رسول خدا او را رها ساخت.

اسماء بنت نعمان

دیگر اسماء بنت النعمان بن ابی الجون الکندیه پدرش قاید قبیلہ کِنده بود، چون ایمان آورد خواستار شد که دخترش را به تزویج حضرت رسول درآورد و پیغمبر او را به دوازده (۱۲) اوقیه و نیم نقره کابین بست، عرض کرد: زیاده کن، فرمود از زنان خود هیچ یک را زیاده بر این کابین نبسته‌ام و هیچ دختر خود را از این افزون شوهر نداده‌ام.

بالجمله ابواسید ساعدی را با نعمان بفرستاد تا اسماء را به مدینه آوردند، وصیت جمالش بلند شد، زنان مدینه از پی دیدار او شناختند و بعضی از زوجات مطهرات نیز به نظاره او رفتند و از آن حسد که زنان یک شوهر را با هم محکم است اسماء را آموختند که اگر خواهی پیغمبرت دوست دارد چون با تو خلوت کرد بگو: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ**. برای زفاف به خانه آوردند، عایشه با حَفْصه گفت: تو او را خضاب کن، و من مویش به شانه زنم و از در مهربانی این کلمه بدو آموختند.

لاجرم چون خانه از بیگانه پرداخته شد و پیغمبر بروی درآمد و آهنگ او کرد گفت: **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ** رسول خدای از جای بجست و گفت: به معاذی عظیم پناه جستی برخیز و به اهل خود پیوسته باش. و ابواسید ساعدی را نیز حکم داد تا او را باز خانه برد.

و به روایت صاحب «روضه الاحباب» چون به عرض رسول خدای رسید که این مکر عایشه و حَفْصه به کار بسته‌اند فرمود: **إِنَّهُنَّ صَوَاحِبُ يُوسُفَ وَ كَيْدُهُنَّ عَظِيمٌ**.

لیلی بنت خطیم

دیگر لیلی بنت خطیم یک روز پیغمبر پشت بر آفتاب نشسته بود ناگاه از قفای آن حضرت درآمد و مشتی بر پشت پیغمبر زد و فرمود: این کیست؟ أَكَلَةُ الْأَسْوَدُ. یعنی: گرگ بخورد او را. گفت: منم دختر خطیم، آمده‌ام نفس خود را به تو عرض کنم. فرمود: تو را به زنی پذیرفتم. لیلی بازگشت و مردم خود را آگهی داد. گفتند: نیکو نکردی تو زنی غیوری و رشک بر زنان دیگر خواهی داشت، و نالایق خواهی گفت، چندانکه رسول خدای را بر خود برآشوبی و عاقبت وخیم یابی. لیلی باز شد و طلب فسخ کرد و پیغمبر آن نکاح برگرفت. آنگاه لیلی شوهر دیگر اختیار کرد و فرزندان آورد و یک روز در بستانی به کار غسل بود ناگاه گرگی بر او درآمد و او را بدرید و این اثر آن سخن بود که بر زبان پیغمبر گذشت.

أمّ هانی

دیگر أمّ هانی همی فاخته بنت ابی طالب علیه السلام گویند قبل از بعثت، پیغمبر او را خواستاری کرد و ابوطالب او را به هُبیره بن ابی وهب نکاح بست. پیغمبر فرمود: ای عم! هُبیره را بر من اختیار کردی؟ گفت: من از ایشان دختر گرفته بودم و کریم آن است که مکافات کریم کند و از جانب تو خاطر خویش آسوده دارم و دانم از صلاح من بیرون نشوی.

بعد از بعثت پیغمبر، أمّ هانی مسلمانی گرفت و با هُبیره جدائی افکند، هم در این وقت رسول خدایش خواستاری کرد. عرض کرد: من تو را در جاهلیت دوست داشتم چگونه در اسلام نخواهم، سوگند با خدای که تو را از چشم و گوش خود دوست تر دارم لکن مرا کودکان و یتیمان است بیم دارم که در خدمت تو رعایت ناچیز گردد و اگر بر ایشان پردازم از خدمت تو بازمانم و شرم دارم که چون به جامه خواب من در آئی کودکی تکیه زده بینی و آن دیگر شیر همی خورد. پیغمبر فرمود: خَيْرُ نِسَاءٍ رَكِبْنَ الْإِبِلَ نِسَاءٌ قُرَيْشٍ أَحْنَاءُ عَلَيَّ وَوَلَدُهُ فِي صِغَرِهِ وَ أَرْعَاءُ عَلَيَّ زَوْجٍ فِي ذَاتِ يَدِهِ.

خوله بنت حکیم

و دیگر خوله بنت حکیم که به أم شریک سلیمه نامیده می شود وی نیز نفس خود را با پیغمبر هبه کرد و دولت عقد نکاح نیافت.

حمره بنت حارث

دیگر حمره بنت حارث غطفانیه بود پیغمبر او را از پدرش حارث خواستاری نمود و او را مرضی نبود، حارث دختر را از رسول خدای دریغ داشت چون به خانه آمد دختر را مبروص^۱ یافت. بالجمله جماعتی دیگر بودند که در تذکره ایشان فایدتی نیست.

در ذکر

کنیزکان رسول خدای که ضجیع آن حضرت شدند

نخستین کنیزکانی که با رسول خدای طریق مضاجعت سپردند ماریه بنت شمعون قبطیه بود که او را مقوقس ملک اسکندریه با خواهرش شیرین به حضرت رسول هدیه فرستاد. و مادر ماریه کنیزکی سفیدپوست و زیبارخسار بود. بالجمله ماریه مسلمانی گرفت و پیغمبر چنانکه ملک یمین را در او تصرف کرد و او را دوست همی داشت، و ابراهیم از وی متولد شد، چنانکه به شرح رفت. و در زمان حکومت عمر در سال هیجدهم هجری از جهان برفت، جسدش را در بقیع با خاک سپردند.

دیگر ریحانه بنت زید بن عمرو و به روایتی بنت شمعون. او از سبایای بنی نضیر یا بنی قریظه بود، رسول خدایش از میان سبایا برگزید و گفت: اگر خواهی بدین خویش باش و اگر نه مسلمانی گیر، وی ایمان آورد و رسول خدای به ملک یمین بر او

۱. مبروص: کسی که در او مرض پیسی پیدا شده است.

درآمد، و نیز گفته‌اند او را در محرم سال هشتم هجری آزاد ساخت آنگاهش به نکاح درآورد، و در سال حجّة الوداع از جهان بیرون شد و در بقیع مدفون گشت و به روایتی در زمان حکومت عمر بن الخطاب وداع جهان بگفت.

ذکر ریشهای رسول خدای

نخستین ریش پیغمبر، هند بن ابی هاله الاسدی است که مادر او خدیجه علیها السلام بود و در حضرت رسول الله تربیت یافت. و دیگر عمر بن ابی سلمه و زینب خواهر عمر است و مادر ایشان امّ سلمه بود و ایشان نیز تربیت یافته رسول خدایند.

در ذکر زنانی که در خانه رسول خدای خدمت می‌کردند

زنان خدمتکار در سرای پیغمبر یازده (۱۱) تن بودند:
اول: امّة الله بنت زریبه.

دویم: برکه، هی امّ الایمن مادر اُسامة بن زید و او حبشیّه بود و او حاضنه^۱ رسول خدای بود که از مادر به میراث داشت، وقتی آزادش ساخت و عبید خزرجی او را به زنی گرفت و ایمن از او متولد شد از این روی امّ ایمن کنیت یافت، چون عبید بمرد پیغمبر او را با زید عقد بست و در سرای زید، اُسامة را بیاورد و اُسامة سیاه بود و گونه مادر داشت. پس اُسامة و ایمن برادرهای مادری بودند.
سیم: حضره.

چهارم: خوله جدّه حفص.

۱. حاضنه: دایه و آنکه به جای وی باشد در تعهد بچه.

پنجم: زَرَّيْبَةُ أُمِّ عَلِيٍّ.

ششم: سَلْمَى هِيَ أُمُّ رَافِعِ زَوْجَةِ أَبِي رَافِعٍ دَايَةُ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ شَدَّ وَ أَوْ نَخَسْتِ كَنِيْزَ صَفِيَّةَ عَمَّةَ پِيْغَمْبَرٍ بُوْد.

هفتم: مَارِيَّةٌ، هِيَ أُمُّ الرَّبَابِ.

هشتم: مَارِيَّةٌ جَدَّةُ مَثْنَى بْنِ صَالِحٍ.

نهم: مِيْمُونَةُ بِنْتُ سَعْدٍ، هِيَ أُمُّ عَبَّاسِ كَنِيْزَ رَقِيَّةَ دَخْتَرِ رَسُوْلِ خُدَا بُوْد.

دهم: اُمُّ عِيَّاشٍ.

یازدهم: صَفِيَّةُ.

در ذکر

کنیزکان حضرت پیغمبر ﷺ

کنیزکان رسول خدای آنانکه شرف مضاجعت نیافته اند:

نخستین: رضوی نام داشت.

دیگر: قیصر خواهر ماریه است.

دیگر: شیرین به روایتی خواهر ماریه بود که به اتفاق ماریه، ملک مقوقس در

حضرت رسول هدیه ساخت، پیغمبر او را به حسان بن ثابت بخشید چنانکه مرقوم افتاد.

دیگر: امیمه.

دیگر: کنیزکی جمیله بود که او را زینب بنت جحش هدیه پیغمبر نمود.

دیگر: میمونه بنت ابی عسیب.

دیگر: ام ضمیره.

دیگر: سایبه.

دیگر: ربیحه.

این کنیزکان در مدت پیغمبر به نوبت بادید شدند.

در ذکر مراضع رسول خدا ﷺ

مرضعه رسول خدای:

اول: ثویبه کنیزک ابولهب بود که او را به مژده ولادت رسول خدا آزاد ساخت و حکم داد که پیغمبر را شیر دهد؛ و این قصه در ولادت رسول خدا به شرح رفت. و در اسلام او خلاف کرده‌اند، بعضی او را از صواحبات^۱ شمرده‌اند. گویند: رسول خدای از بهر او جامه و عطا از مدینه به مکه انفاذ می‌داشت، در سال هفتم هجری وفات کرد، و پیغمبر بعد از فتح مکه چندانکه از خویشاوندان او پرسش کرد کس را نیافت.

دیگر: حلیمه بنت ابو ذویب هو عبدالله بن الحارث از بنی سعد بن بکر است و حلیمه از بزرگان قوم خود بوده؛ و شرح حال او مرقوم افتاد. گویند: بعد از تزویج پیغمبر خدیجه علیها السلام را حلیمه به مکه آمد و از قحط شکایت کرد، پیغمبر حال او را با خدیجه مکشوف داشت یک شتر و چهل گوسفند او را عطا داد، در اسلام او خلاف است. ابن حیان حدیثی کند که دلالت بر اسلام او دارد. و صاحب استیعاب از صواحباتش شمرده است.

ذکر برادران و خواهران رضاعی رسول خدا ﷺ

خواهران و برادران رضاعی رسول خدا اولاد حارث‌اند. اول: عبدالله. دویم: امیمه. سیم: خدامه است و برادر خوانده‌ای در جاهلیت داشت که نام او الخلاص بن علقمه است. گویند: پیغمبر او را مدح می‌فرمود.

۱. صواحبات جمع صاحبه: به معنی زوجه است.

ذکر موالی رسول خدای ﷺ و ایشان هفتاد و هشت تن بودند

غلامان رسول خدای از این‌گونه است که به شرح می‌رود:

اول: زید بن حارثه بن شراحیل کلبی، همانا زید بن حارثه را حکیم بن حزام در بازار عکاظ از برای خدیجه خرید و او غلام خدیجه بود. بعد از آنکه خدیجه به شرط زنی به سرای پیغمبر آمد، زید را با رسول‌الله هبه ساخت و پیغمبرش آزاد فرمود و ام‌ایمن را از برای او نکاح بست. اُسامة بن زید از وی متولد گشت. رسول خدای اُسامة را پسر خوانده خویش داشت و مردم او را پسر محمد همی خواندند تا آنگاه که آیه: **أَدْعُوهُمْ لِأَبَائِهِمْ**^۱ نازل گشت. - چنانکه شرح آن در قصه زینب بنت جَحش مرقوم شد؛ و زید در جنگ موته شهید گشت.

دویم: اُسامة که پسر زید بود **يُقَالُ لَهُ حِبُّ رَسُولِ اللَّهِ**. او را محبوب پیغمبر می‌نامیدند؛ و قصه اُسامة در مرض موت رسول خدا به شرح رفت.

سیم: ثوبان بن مجذر از مردم یمن است از قبیله حَمیر، کنیت او ابو عبدالله بود، پیغمبر او را خرید و آزاد ساخت و او خدمت پیغمبر و آل پیغمبر همی کرد تا زمان حکومت معویه. گویند: او را دو پسر بود یکی رافع، و آن د یگر عبیدالله، و این عبیدالله دبیر^۲ علی رضی الله عنه بود، از پس علی، عمرو بن سعد بن العاص از قَبَل معویه امارت مکه یافت و عبیدالله را گفت: مولای کیستی؟ گفت: مولای پیغمبرم. گفت: مولای مائی. پاسخ داد که نه چنین است مولای پیغمبرم. سه کَرّت از او پرسش کرد و این‌گونه پاسخ رفت. این وقت عمرو او را به معرض عتاب درآورد و صد (۱۰۰) تازیانه بزد، آنگا گفت: مولای کیستی؟ گفت: آن شمایم این هنگام دست از او برداشت.

چهارم: ابوکَبْشَه، بعضی نام او را سُلیم و برخی اوس گفته‌اند، از مردم ارض اوس^۳ یا از اراضی مکه بود، پیغمبر او را خرید و آزاد ساخت. روز جلوس عمر بن

۱. سوره احزاب، آیه ۵: آنها را به نام پدرانشان بخوانید.

۲. دبیر: منشی و نویسنده را گویند. ۳. تاریخ کامل: سرزمین دوس (۱۱۸۳/۳).

الخطاب به خلافت وداع جهان گفت.

پنجم: انیسه^۱ بن کروی از مردم عجم بود، پیغمبر آزادش ساخت، در جنگ بدر شهید شد. بعضی گویند: در ایام حکومت ابوبکر از جهان برفت، کنیت او ابو مَسْرَح است.

ششم: صالح بن عدی الحبشی. گویند از اولاد دهاقین ری بود و سُقران لقب داشت، و او از پدر به میراث بهره رسول خدا گشت.

هفتم: رباح سیاه بود و ابوایمن کنیت داشت بعد از قتل یسار چندانکه به شرح رفت رسول خدای خدمت یسار را با او گذاشت.

هشتم: یسار الرّاعی و او از قبایل نوبی بود که در جنگ بنی ثعلبه اسیر شد، آنگاه رسول خدایش آزاد ساخت و به رعایت شتران گذاشت، جماعت عُرَیْبُون غارت آوردند بر لقاح رسول الله و او را مقتول ساختند.

نهم: ابورافع که اسلم نام داشت گویند از مردم عجم بود و یَنْدُوْیَه نام داشت. عباس او را با رسول خدا هبه ساخت و پیغمبرش آزاد فرمود. آن هنگام که بشارت اسلام عباس را آورد و سلمی را به شرط زنی با او داد و از سلمی، عبدالله متولد گشت و عبدالله در زمان خلافت امیرالمؤمنین کاتب آن حضرت بود.

دهم: ابو مَوْیَهَبَه^۲ از مولدین مُزَیْنَه است هم رسول خدایش آزاد ساخت. یازدهم: رافع بن البهی.

دوازدهم: مِدْعَمُ الْجُعْشَمی او را فروه بنت عمرو الجذامی در حضرت رسول هدیه ساخت، و به روایتی هدیه رفاعه بن زید الجذامی است.

سیزدهم: زید و او جدّ هلال بن یسار است.

چهاردهم: عَبَیْد بن عبدغِفاری.

پانزدهم: سَفِیْنَه و این لقب را پیغمبر به او داد و نام او را به اختلاف روایات نگاشته اند. بعضی طهمان؛ و دیگر کیان؛ و دیگر مهران، و دیگر ذکوان، و دیگر اوقان البلخی گفته اند. سیاه بود و ابی عبدالرحمن کنیت داشت، عبدِ اُمّ سلمه بود او را آزاد ساخت به شرط که تقدیم خدمات پیغمبر کند.

۱. در دیگر منابع: اَنَسَه.

۲. تاریخ کامل: ابو مَوْیَهَبَه رُوِیْع (۱۱۸۳/۳).

شانزدهم: یابور قِبَطی^۱ و او خصی بود.

هفدهم: واقدی، و به روایتی ابوواقد نام داشت.

هیجدهم: هشام.

نوزدهم: ابوَضْمَیْرَه نام او روح بن سندر است. گفته‌اند: او شیرزاد نام داشت و از

مردم فُرس است از اولاد گشتاسب وَ هُوَ جَدُّ ابُو حُنَیْن.

بیستم: حُنَیْن.

بیست و یکم: ابو عسیب، نام او احمر، و به روایتی مُرّه بود.

بیست و دویم: ابو عُبَیْدَه.

بیست و سیم: اَسْلَم، سیاه‌گونه و حبشی بود و مملوک یک تن از جهودان بود،

مسلمانی گرفت و در اسلام مقاتلت جست و به قتل رسید.

بیست و چهارم: افلح.

بیست و پنجم: بادام.

بیست و ششم: حاتم.

بیست و هفتم: بدر.

بیست و هشتم: رُوَيْفِع^۲ از مردم هوازن اسیر شد.

بیست و نهم: زید بن بُؤَلَا.

سی‌ام: سعید بن زید.

سی و یکم: سعید بن کندید.

سی و دویم: سلمان فارسی.

سی و سیم: رافع مولای سعید بن العاص.

سی و چهارم: محمد بن حبیب الهاشمی.

سی و پنجم: سندر.

سی و ششم: اَنْجِشَةُ الْحَبَشِيَّة. هُوَ الَّذِي قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: فِيهِ رُوَيْدَكَ يَا اَنْجِشَةُ رِفْقاً

بِالْقَوَارِيرِ. یعنی: با زنان که توانائی اندک دارند رفق و مدارا کن و شتران ایشان را به

سرعت و شتاب تحریک مکن؛ زیرا که او انشاد رجز می‌کرد و حُدی می‌خواند و

شتران به حُداء او سرعت می‌کردند. پس پیغمبر او را نهی فرمود، یا از بهر آن بود که

۱. ابن اثیر: مابوز (تاریخ کامل، ۳/۱۱۸۴). ۲. تاریخ کامل: اُوَيْقِع (۳/۱۱۸۲).

زنان مردم فریفته آواز او نشوند - و این قصه در جای خود رقم شد -.

سی و هفتم: شمعون بن زید که پدر ریحانه سریه پیغمبر بود.

سی و هشتم: حمزه بن ابی حمزه، بعضی گویند: حمزه همان یابور القبطی است که خصی بود و مُقَوِّس او را به هدیه فرستاد. و نیز گفته‌اند ابو ضَمَیْرَه از اسرای عرب است، ام سلمه خاص از بهر پیغمبر او را خرید و آزار ساخت. و نیز گفته‌اند او روح بن شیرزاد است از اولاد گشتاسب پادشاه عجم و پیغمبر از برای او کتابی نوشت و وصیت فرمود که فرزندان خود را وصیت می‌کن که این کتاب را از پدر به پسر دست به دست بگردانند تا آنگاه که قائم آل محمد ظهور کند، پس تسلیم او دارند. حسین بن عبدالله بن ضَمَیْرَه بن ابی ضَمَیْرَه آن کتاب را به حضرت مهدی سلام الله علیه آورد و آن حضرت بگرفت و بر دیده نهاد و او را عطای فراوان بداد.

سی و نهم: عبیدالله بن اسلم.

چهل: غیلان.

چهل و یکم: فُضَالَةُ الیَمَانِی او را رفاعه بن زید الجُدّامی هدیه ساخت و در وادی القری شهید شد.

چهل و دویم: نضیر بن ابی ضَمَیْر.

چهل و سیم: کریب.

چهل و چهارم: محمد بن عبدالرحمن.

چهل و پنجم: ماهی، پیغمبر نام او را به محمد بدل ساخت او نیز از هدایای مُقَوِّس است.

چهل و ششم: مکحول.

چهل و هفتم: نافع، کنیت او ابوالسّایب است.

چهل و هشتم: نبیه از مولدین سراة و اسلم است.

چهل و نهم: نهیک.

پنجاهم: نقیع یا مقنع، مکنی به ابوبکره هنگام محاصره طایف از حصن به زیر آمده به حضرت رسول پیوست و پیغمبر او را آزاد کرد - چنانکه مذکور شد -.

پنجاه و یکم: هرمز، او را ابوکیان کنیت بود.

پنجاه و دویم: وردان.

پنجاه و سیم: یسارالاکبر.

پنجاه و چهارم: ابواثیله.

پنجاه و پنجم: ابوالبشیر.

پنجاه و ششم: ابوصفیه.

پنجاه و هفتم: ابوقیله.

پنجاه و هشتم: ابولبابه القرطی، رسول خدا او را خرید و آزاد ساخت.

پنجاه و نهم: ابولقیط.

شصتم: ابوالیسار.

شصت و یکم: بلال الحبشی.

شصت و دویم: صُهِیب الرّومی.

شصت و سیم: کَرکَرَه - به فتح الکافین و کسرهما - او را نیز پیغمبر آزاد ساخت، به

روایتی همچنان مملوک از جهان بشد، و رسول خدای فرمود: در جهنم جای دارد و

او را هُوذَة بن علی الحنفی به حضرت پیغمبر هدیه ساخت.

شصت و چهارم: قیصر.

شصت و پنجم: میمون.

شصت و ششم: أسود.

شصت و هفتم: اَیْمَن بن اُمّ اَیْمَن.

شصت و هشتم: الاصفر الرّومی.

شصت و نهم: ابوسلمی راعی رسول الله.

هفتادم: سابق.

هفتاد و یکم: سالم.

هفتاد و دویم: نبیل.

هفتاد و سیم: کیان.

هفتاد و چهارم: ابونیروز.

هفتاد و پنجم: ابورافع الاصفر.

هفتاد و ششم: رُفَیع.

هفتاد و هفتم: ابواَیْمَن.

هفتاد و هشتم: ابوهند به حکم رسول الله زنی تزویج کرد.

ذکر خادمان رسول خدا ﷺ و ایشان بیست و هشت تن بودند.

خُدام رسول خدای بدین شمار بودند که به شرح می رود:
اول: انس بن مالک بن نضر بن الضَّمْضَم بن زید الانصاری الخَزْرَجی، کنیت او اباحمزه است. انس گوید: ده (۱۰) سال و به روایتی نه (۹) سال در هیچ سفر و حضر نبودم الا آنکه بیشتر از آنچه من خدمت پیغمبر کردم او خدمت من کرد.
دویم: ربیعة بن کعب، وی آب وضوی پیغمبر را مرتب می داشت.
سیم: عبدالله بن مسعود بن غافل بن حبیب الهذلی، صاحب نعلین و مسواک و متکا و وساده و عصای پیغمبر بود، در هر مجلس نعلین مبارک را در آستین بداشتی و هنگام بیرون شدن در پای آن حضرت کردی.
چهارم: عُبَّیة بن عامر بن قیس بن عمرو الجُهَنی، استر پیغمبر را در سفر همی کشید.

پنجم: بلال مؤذن.

ششم: سعد که نخست مولای ابوبکر بود.

هفتم: ذومخبره که خواهرزاده و به روایتی برادرزاده نجاشی بود.

هشتم: بُکَیر بن شداخ لیشی.

نهم: ابوذر غفاری.

دهم: اسلع بن شریک بن عوف الاعوجی، صاحب راحله پیغمبر بود.

یازدهم: اربد.

دوازدهم: اسود بن مالک اسدی.

سیزدهم: اَیْمَن بن اُمّ اَیْمَن که متارۀ پیغمبر داشت.

چهاردهم: ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری.

پانزدهم: خیار بن المجد.

شانزدهم: سالم.
 هفدهم: سابق.
 هیجدهم: سلمی.
 نوزدهم: مهاجر مولى أمّ سلمه.
 بیستم: نَعِیم بن رَبِیعہ اَسلمی.
 بیست و یکم: بلال بن الحارث، ابوالحمرء کنیت اوست.
 بیست و دویم: ایاد، کنیت او ابوالسّمح است.
 بیست و سیم: ابوسلام سالم.
 بیست و چهارم: ابوَعُبَیْده.
 بیست و پنجم: یک تن از انصار بود که با آنس همسال بود، یا مدّت ایشان به هم نزدیک بود.
 بیست و ششم: هند بن حارثه، او مولای ابن عباس و خادم پیغمبر بود، رسول خدای او را با عباس بخشید.
 بیست و هفتم: اسماء بن حارثه، این هر دو از قبیلۀ اسلم بودند.
 بیست و هشتم: حُنَین بن عبدالله.
 باید دانست که بعضی از این اسامی اگر در تلو اسامی موالی پیغمبر ذکر شده حمل بر تکرار نباید کرد؛ بلکه ایشان بنده بوده‌اند و هم خادم و تواند بود که یک تن را در سه خدمت نصب کنند لاجرم در ذکر هر خدمت شمرده می‌شود.

ذکر حارسان رسول خدای و ایشان یازده تن بودند

جماعتی که به اقتضای وقت و منزل حفظ و حراست رسول خدای کردند بدین‌گونه است.

اول: سعد بن معاذ بن نَعِمان بن امرء القیس، رئیس و زعیم قبیلۀ اوس بود. در جنگ بدر آنگاه که پیغمبر در عریش جای داشت به حراست قیام نمود، - چنانکه

مرفوم افتاد ..

دویم: محمد بن مسلمه انصاری.

سیم: ذکوان بن عبدالله بن قیس. این دو تن در اُحد حراست کردند.

چهارم: زبیر بن العوام.

پنجم: سعد بن ابی وقاص.

ششم: عباد بن بشر. و این سه تن در غزوه خندق حراست کردند.

هفتم: ابویوب انصاری در غزوه خیبر در شب زفاف صفیه حارس بود.

هشتم: بلال، در روز وادی القری حراست همی کرد.

نهم: به روایت صاحب «خمیس»، ابوبکر در بدر نیز حراست عریش داشت.

دهم و یازدهم: زیاد بن اسد و سعد بن عباده در شب فتح مکه به حراست قیام

داشتند آنگاه که آیه مبارکه: **وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ**^۱ فرود شد ترک حراست گفتند.

ذکر منادی

و حاجب رسول خدا ﷺ

منادی رسول خدای ﷺ ابوطلحه انصاری بود، و حاجب آن حضرت انس بن

مالک بود.

در ذکر

مؤذنان رسول خدای و ایشان

پنج تن بودند

از مؤذنان رسول خدای.

اول کس: بلال بن رباح حبشی است و نام مادر او حمامه است و او نخستین اذان

گفت.

۱. سوره مائده، آیه ۶۷: خدا در برابر مردم تو را حفظ می‌کند.

دوم: عمرو بن أمّ مکتوم و اسم پدرش قیس بن زیاد بن الحارث الصّیدائی است، و عمرو بن أمّ مکتوم نابینا بود و او در شب اذان می‌گفت و بلال در صبح پیغمبر می‌فرمود: در صبح ماه رمضان چون بانگ بلال را بشنوید ترک خوردن و آشامیدن گیرید چه او بیناست به طلوع صبح.

سیم: ابو مَحْدُورَه وَ هُوَ أَوْسُ بْنُ مَعْبِرٍ وَ او جز در صبح اذان نمی‌گفت.

چهارم: سعد بن عبدالرحمن مولی عمّار، او در مسجد قبا تقدیم این خدمت می‌نمود.

پنجم: عبدالله بن زید الانصاری.

مِنْهُمْ مَنْ يَرْجِعُ إِلَى الْأَذَانِ وَيُثْنِي الْأَقَامَةَ وَ بِلَالٍ لَا يَرْجِعُ وَ يُفْرِدُ الْأَقَامَةَ فَأَخَذَ الشَّافِعِيُّ بِأَقَامَةِ بِلَالٍ وَ أَهْلُ مَكَّةَ أَخَذُوا بِأَذَانِ أَبِي مَحْدُورَةَ وَ إِقَامَةَ بِلَالٍ، وَ أَخَذَ أَبُو حَنِيفَةَ وَ أَهْلُ الْعِرَاقِ بِأَذَانِ بِلَالٍ وَ إِقَامَةَ أَبِي مَحْدُورَةَ، وَ أَخَذَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ بِأَذَانِ بِلَالٍ وَ إِقَامَتِهِ وَ خَالَفَهُمْ مَالِكٌ فِي مَوْضِعَيْنِ إِعَادَةِ التَّكْبِيرِ وَ تَثْنِيَةِ لَفْظِ الْأَقَامَةِ.

ذکر کتاب

رسول خدای و ایشان

چهل تن بودند

از کتاب رسول خدای:

نخستین: امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که کاتب وحی و غیر وحی بود.

دویم: ابی بکر بن ابی قحافه.

سیم: عمر بن الخطاب.

چهارم: عثمان بن عفّان.

پنجم: طلحه.

ششم: زبیر بن العوّام، و او کاتب صدقات بود.

هفتم: سعد بن ابی وقاص.

هشتم: عامر بن فُهَیْرَه.

نهم: ثابت بن قیس بن شمّاس.

دهم: خالد بن سعید بن العاص.

یازدهم: ابان برادر خالد بن سعید.

دوازدهم: حنظله بن الربیع اسدی.

سیزدهم: ابوسفیان بن حرب.

چهاردهم: یزید بن ابی سفیان.

پانزدهم: معویه بن ابی سفیان.

وقتی رسول خدای ابن عباس را به نزدیک معویه فرستاد از برای تحریر مکتوبی، ابن عباس برفت و کار ناساخته بازآمد و عرض کرد معویه مشغول اکل است. دیگر بار فرستاد و معویه مشغول بود، ابن عباس باز بی نیل مقصود مراجعت کرد رسول خدای فرمود: **لَأَشْبَعَ اللَّهُ بَطْنَهُ**. دیگر هیچ وقت معویه سیر نشد، چنانکه مادام که زنده بود در پایان اکل می گفت: سیر نشدم لکن ملول شدم، این وقت خوان مائده برمی داشتند.

شانزدهم: زید بن ثابت و او کتاب ملوک را رقم می کرد.

هفدهم: شَرَحْبِيل بن حسنه؛ و حسنه نام مادر شَرَحْبِيل است.

هیجدهم: العلاء بن الحَضْرَمِي.

نوزدهم: خالد بن الولید.

بیستم: محمد بن مسلمه.

بیست و یکم: مُغَيَّرَة بن شعبه.

بیست و دویم: عبدالله بن رَواحِه.

بیست و سیم: عبدالله بن عبدالله بن اَبِي.

بیست و چهارم: عمرو بن العاص بن وائل السَّهْمِي، بعد از چهل و پنج (۴۵) سال

هجری یا بعد از پنجاه (۵۰) هلاک شد.

بیست و پنجم: جهم بن الصَّلْب، کاتب صدقات بود.

بیست و ششم: جُهَيْم بن الصَّلْت.

بیست و هفتم: اَرْقَم بن اَبِي الأَرْقَم.

بیست و هشتم: عبدالله بن زید بن عبد رِيَّه.

بیست و نهم: العلاء بن عُقْبِه، او کاتب قبالات بود و در کتابت خیانت کرد، رسول

خدا او را لعن کرد آنگاه مرتد شد.

سی ام: ابویوب انصاری.

سی و یکم: حُدَیْفَةُ الیمان، کاتب صدقات تمر بود.

سی و دویم: بُرَیْدَةُ الحصیب.

سی و سیم: حصین بن ثَمیر.

سی و چهارم: عبدالله بن سعید بن ابی سَرْح، به روایتی اول کاتب او بود در مکه.

سی و پنجم: ابوسلمة بن عبدالاسد.

سی و ششم: حُوَیْطُب بن عبدالعزّی.

سی و هفتم: حاطب بن عمر بن الاخطل.

سی و هشتم: ابی بن کعب، به روایتی اول کاتب بود در مدینه و به جَیْفَر و عبد

پسران جلندی که هر دو پادشاه عمّان بودند کتاب نوشت.

سی و نهم: عبدالله بن الأرقم الزّهری، او نیز به سوی ملوک کتابت می کرد.

چهلیم: معیقیب هو مصفّر بن ابی فاطمة الدّوسی.

و از این جمله بعضی کاتبان وحی بودند، هرگاه علی علیه السلام و عثمان بن عفّان

حاضر نبودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نگاشتند و اگر این چهار نبودند هرکه از

کُتّاب وحی حاضر می بود می نوشت.

در ذکر

عمال و امرای رسول خدای

چهارده تن عامل و

یازده تن امرا بودند

نخستین: از عمّال رسول خدای عبدالرحمن است و او عامل صدقات بنی کلب

است.

دویم: عَدِیّ بن حاتم، عامل قبیله طیّ بود.

سیم: عُمَیْنَةُ بن حصن فزاری، عامل جماعت فزاره بود.

چهارم: ایاس بن قیس اسدی، عامل بنی اسدی بود.

پنجم: ولید بن عُقبه، عامل بنی الْمُصْطَلِق بود.
 ششم: حارث بن عوف مُزَنی، عامل بنی مُرّه بود.
 هفتم: مسعود بن رحیل أَشْجَعی، عامل أَشْجَع و بنی عبدالله و غَطَفَان و بنی عَبَس بود.

هشتم: اعجم بن سفیان، عامل بنی عذره و سلامان و بَلّی و جُھَینه بود.
 نهم: لبید بن الحاجب، عامل قبیله دارم بود.
 دهم: عباس بن مرداس، عامل بنی سلیم بود.
 یازدهم: عامر بن مالک بن جعفر، عامل بنی عامر بن صَعْصَعه بود.
 دوازدهم: عوف بن مالک النُّضری.
 سیزدهم: سعد بن مالک.
 چهاردهم: ضحاک بن سفیان کلابی، این هر سه تن عامل بنی کلاب بودند.

امرای پیغمبر

اما امرای رسول خدای:
 نخستین: باذان بن سامان ایمان آورد و روزگاری از قِبَل رسول خدای حکومت یمن همی کرد.
 دوم: خالد بن سعید، امارت صنعا داشت.
 سیم: زیاد بن لبید انصاری، والی خَضْرَموت شد.
 چهارم: ابوموسی اشعری، حکومت عدن داشت و بر قبیله زُبَید نیز امیر شد.
 پنجم: معاذ بن جبل، بر چند امیر شد.
 ششم: ابوسفیان بن حرب، امارت نَجْران یافت.
 هفتم: یزید، والی تیما گشت.
 هشتم: عَتّاب بن اَسید، در موسم حجّ در سال هشتم امارت مکه یافت.
 نهم: علی علیه السلام بر قضات یمن فرمانروا گشت.
 دهم: عمرو بن العاص، بر عمان و اعمال آن حکمران گشت.
 یازدهم: ابوبکر، برای بردن سوره برائة مأمور به مکه گشت و بعد از بیرون شدن

او علی علیه السلام مأمور و او معزول گشت.

در ذکر سفرای رسول خدای صلی الله علیه و آله

نخستین سفرای: عمرو بن أمیة ضمیری است و او دو کزت به سوی نجاشی رسول گشت.

دوم: دحیة بن خلیفه کلبی به جانب قیصر رسالت یافت.

سیم: عبدالله بن خذافه سهمی به نزدیک خسرو پرویز شتافت.

چهارم: حاطب بن ابی بلتعنه به نزدیک مقوقس شد.

پنجم: شجاع بن وهب الاسدی به سوی حارث بن شمیر رفت.

ششم: سلیط بن عمرو العامری به نزد هوزة بن علی الحنفی سفیر گشت.

هفتم: علاء بن الحضرمی نام او عبدالله سلمی از مردم حضرموت است به جانب

مُنذر بن ساوی عبدی فرمانگزار بحرین رسول شد.

هشتم: جریر بن عبدالله بجلی به سوی ذوالکلاع رفت.

نهم: مهاجر بن ابی أمیة مخزومی به نزد حارث بن کلال جمیری که از ملوک جمیر

بود سفارت یافت.

دهم: عمرو بن عاص، پیغمبر او را به سوی جیفر و عبد، پسران جلندی به قبیلۀ

آزد فرستاد و ایشان هر دو تن مسلمانی گرفتند، پس عمرو بن عاص بیود و اخذ

صدقات کرده بر فقرای آن جماعت قسمت می نمودند.

یازدهم: عروة بن مسعود ثقفی او را به گروهی از مردم طایف فرستاد.

و برین حلیم، و ابن محصن، و حبیب بن زید بن عاصم را نیز از رسولان

شمرده اند.

صاحب «خمیس»، رسولان را بدین گونه شرح داده گوید: ابوموسی اشعری، و

معاذ بن جبل را بعد از مراجعت از تبوک رسول خدا برای قضاوت یمن مأمور

ساخت، و علی علیه السلام را بعد از ایشان برای قضا فرستاد و علی در سفر حجّة الوداع

مراجعت فرمود. و گوید: عمرو بن أمیة ضمیری را به مسیلمه کذاب سفیر فرمود. و

مسعود بن سعد را به سوی فروة بن عمرو الجذامی عامل قیصر رسول فرستاد. و

عُیْنَةُ بن حصن فزاری را برای اخذ صدقات به جانب بنی تمیم مأمور داشت. و بُریده را و به روایتی کعب بن مالک را به سوی اسلم و غفار گسیل فرمود. و عباد بن بشر را به سوی سلیم و مُزینه سفیر نمود. و رافع بن کمیت را به جانب جُهینه مأمور نمود و عمرو بن العاص را به قبیله فِزَارَه فرستاد. و ضحاک بن سفیان را به سوی بنی کلاب رسول ساخت؛ و بشر بن سفیان الکعبی را، و به روایتی نجّام سعد را به جانب بنی کعب مأمور فرمود. و عبدالله بن لتیبه را به جماعت ذُبیان حکم داد. و مردی از سعد هذیم را به قوم خود فرمانگزار و سفیر ساخت.

و این چند تن وقت حاجت، عیون^۱ و جواسیس پیغمبر محسوب می شدند. نخست: عبدالله بن حدرد، و این آن کس است که در حَدَّیْبِیَه سر پیغمبر را از موی بسترد.

و دیگر خراش بن اُمّیه خزاعی.

و دیگر ابوطیبه و این آن کس است که پیغمبر را حجامت کرد و خون آن حضرت را بخورد - چنانکه مذکور شد -.

و دیگر ابوهند مولی فروة بن عمرو البیاضی و این آن کس است که پیغمبر فرمود: **إِنَّمَا أَبُو هِنْدٍ رَجُلٌ مِنْكُمْ فَأَنْكِحُوهُ وَأَنْكِحُوا إِلَيْهِ.**

و دیگر ابوموسی اشعری از جواسیس شمرده می شد.

ذکر رفقای

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

رفقای رسول خدا ﷺ

نخستین: علی رضی الله عنه است.

و دیگر فرزندان او حسن و حسین رضی الله عنهما را شمرده اند.

و دیگر حمزة بن عبدالمطلب، و جعفر بن ابی طالب است.

و دیگر سلمان فارسی، و مقداد، و عمار بن یاسر، و حذیفه، و ابن مسعود، و

بلال، و ابوبکر، و عمر، و عثمان است.

۱. عیون جمع عین به معنی جاسوس است.

در ذکر شعرای رسول خدا صلی الله علیه و آله

همانا بیشتر از اصحاب رسول خدا طبع موزون داشتند و شعر نیکو می گفتند. و بسیار کس از ایشان پیغمبر را مدح گفته اند - چنانکه انشاء الله در شرح حال اصحاب رسول الله از پس این کتاب مرقوم می شود -، و همچنان در کتابی که خاص ذکر شعرای عرب می شود شعرای پیغمبر نیز یاد کرده می آید، در این مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ شرح حال این جماعت می رود که به شعرای پیغمبر نامبردار شده اند.

شرح حال اعشی

نخستین ایشان اعشی باشد این لقب از بهر آن داشت که نابینا بود چه اعشی نابینا را گویند، و کُنیت او ابوبصیر است و این کنیت به روش عرب نیز کاری نزدیک به تَفَال است و نام او میمون بن قیس بن جندل است، همانا هفده (۱۷) تن از شعرای عرب را اعشی لقب بود.

اول: اعشی باهلی که عامر نام داشت.

دوم: اعشی بن نَهْشَل که اسود بن یعفر نام داشت.

سیم: اعشی بن ربیعَة بن ذهل شیبانی که عبدالله بن خارجه نام داشت.

چهارم: اعشی هَمْدَان که عبدالرحمن نام داشت.

پنجم: اعشی، هو طَرُود بن سُلَیم.

ششم: اعشی از قبیلَة بنی تمیم.

- هفتم: اعشی بنی اسد، هو ابن نجرة بن قیس.
- هشتم: اعشی، هو خيثمة بن معروف برادر کُمیت [بن زید اسدی]
- نهم: اعشی از قبيلة عَکَل نامش کهمش بود.
- دهم: اعشی از بنی عقیل، نامش معاذ بود.
- یازدهم: اعشی از قبيلة بنی مالک بن سعد.
- دوازدهم: اعشی از بنی تغلب که عبدالله بن عمر نام داشت.
- سیزدهم: اعشی از قبيلة بنی عوف بن همام که صابی نام داشت.
- چهاردهم: اعشی از بنی ضوَرَه، عبدالله نام داشت.
- پانزدهم: اعشی از بنی خِیْلان، اسمش سَلَمَه بود.
- شانزدهم: اعشی، هو ابن نباش بن زرارة التمیمی.
- هفدهم: اعشی، هو میمون بن قیس بن جندل.

و ما این هنگام از این جمله میمون بن قیس را می خواهیم که از شعرائی است که مدح رسول خدای کرده، اگر انشاءالله اجل موعود مرا مهلت و صرصر حوادث^۱ حواس مرا پژمرده ندارد، و این خستگی خاطر و کدورت ضمیر برخیزد و خداوند صبر مرا بر تعرض حاسدان نصرت دهد، و سکون مرا از این مردم جاهل که باقل^۲ را از اعشی باهل^۳ باز ندانند بر زیادت کند، شرح حال این مردم را که اعشی لقب دارند با دیگر شعرای عرب در کتابی دیگر که خاص از بهر شعرا رقم می کنم نگار خواهم کرد. اکنون بر سر سخن رویم.

شرح حال اعشی را که میمون بن قیس بن جندل باشد در - جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم کردیم -، و نام پدران او را تا نزار نگاشتیم و قصه او را تا بدانجا که قصیده در مدح رسول خدای انشاد کرده و به مکه آمد تا به عرض رساند و ابوسفیان او را به عطای صد (۱۰۰) شتر فریفته ساخت و مراجعت داد باز نمودیم.

۱. صرصر حوادث: پیش آمدهای سخت و ناگوار.

۲. باقل: نام مردی از قیس بن ثعلبه که در عجز بیان بدو مثل زنند. گویند که آهویی خریده بود به یازده (۱۱) درم، چون از قیمت آن پرسیدند؟ هر دو کف دست خود را بگشاد و زبان برآورد پس آهو بگریخت.

۳. باهل: شبان بی عصا، یا کوری که بدون عصا راه برود.

اکنون آنچه را نگار کرده‌ام تکرار نخواهم داد و از آنچه دست بازداشته‌ام خواهم نگاشت.

بالجمله اعشی را مردمان عرب از دَرِ جودت شعر و نیکوئی سخن صَنَاجَةَ- العرب^۱ می‌نامیدند. و او اول کسی است که شعر خویش را به صله و جایزه مربوط ساخت، و از عطای ممدوح مال اندوخت چندانکه غنی شد و در سخن او اثری بود که هر که را مدح گفتی عزیز و محتشم گشتی، و هر که را هجا^۲ فرمودی ذلیل و زیون آمدی. وقتی زنی به نزدیک او شد و گفت: مرا دختران فراوان است هیچ مرد در طلب ایشان بزنیاید و خواستار زناشوئی ایشان نشود اگر توانی به جودت شعر این بارگران را از پشت من برگیری و این بازار کساد را رونق بخشی.

اعشی دختران او را به طراوت^۳ رخسار و نصارت دیدار^۴ بستود، روزی چند برنگذشت که صیت جمال ایشان بالاگرفت و جوانان عرب از در طلب بیرون شدند و ایشان را به کابین گران بردند؛ و هریک از این دختران چون به خانه شوهر تحویل می‌داد شتری از بهر اعشی هدیه می‌ساخت.

ابوعبیده گوید: اعشی را به کثرت شعر نیکو و اطلاع او بر فنون شعر و تصرف او در مدح و هجا بر دیگر شاعران فضیلت توان نهاد. از ابو عمرو بن العلاء پرسش کردند که اعشی با لبید عامری چون است؟ قَالَ: لَبِيدٌ رَجُلٌ صَالِحٌ؛ وَ الْأَعْشَى رَجُلٌ شَاعِرٌ. عبدالملک بن مروان با هیثم بن صالح که آموزگار فرزندانش بود فرمود که: ایشان را شعر اعشی بیاموز؛ زیرا که شعر او باز را ماند که از کوکی تا عندلیب شکار کند. صاحب اغانی گوید: مردی از اهل بصره برای زیارت مکه سفر حجاز کرد، در عرض راه مردی را دیدار کرد که شترمرغی را لجام کرده و برنشسته به شتاب آمد و شد همی کند و این رجز همی خواند:

هَلْ يُبَلِّغِيْنِهِمْ إِلَى الصَّبَاحِ
هَيْقَلٌ كَأَنَّ رَأْسَهُ جُمَاحٌ^۵

۱. صَنَاجَةُ الْعَرَبِ وَ صَنَاجَةُ الطَّرِبِ لِقَبِ الْأَعْشَى شَاعِرٍ اسْتِمْتَ بِحُجْرَتِهِ وَ بَا أَوَازِي دَلِ الْاَنْكَبِزِ اَنْشَادَ مِیْ كَرَدَ اَوْ رَا صَنَاجَةَ الْعَرَبِ؛ وَ چُونِ دَرِ زَمَانِ جَاهَلِيَّتِ اشْعَارِ اَوْ رَا هَمَّهْ بَهْ اَوَازِ مِیْ خَوَانَدَنْدِ اَزِ اَيْنِ رُوْ اَوْ رَا صَنَاجَةَ الطَّرِبِ لِقَبِ دَادَنْدِ. ۲. هَجَا: هَجُوْ كَرَدَنْ رَا گُوِيَنْدِ.
۳. طَرَاوْتِ: تَا زِگِی.
۴. نَصَارْتِ دِيْدَارِ: حَسَنْ دِيْدَارِ.
۵. اَيَا مَرَاتَا صَبْحِ بَهْ اَيْشَانِ مِیْ رَسَانَدِ اَيْنِ شْتَرْمَرْغِ جَوَانِ كِهْ سَرَشِ چُونِ جُمَاحِ اسْتِ.

مرد بصری دانست که وی را انسی نباشد و سخت بیمناک شد و از آن سوی آن سوار را چندان بر وی عبور داد که بیم از دل او بیرون شد و با او انس گرفت پس برسید که اشعر شعرا کیست؟ گفت آن کس که این شعر گوید:

وَ مَا ذُرْفَتَ عَيْنَاكِ إِلَّا لِتَضْرِبِي بِسَهْمَيْكِ فِي أَعْشَارِ قَلْبٍ مُّقْتَلٍ^۱

از این سخن امرء القیس را همی خواست. بصری گفت از پس او کیست؟ گفت آن کس که این شعر گوید:

تَطْرُدُ الْقُرَّ بِحَرِّ سَاخِنٍ وَ عَاكِكَ الْقَيْظُ إِنْ جَاءَ بِقُرٍّ^۲

و از این سخن طرفه را همی خواست. بصری گفت: از پس او کیست؟ گفت آن کس که این شعر فرمود:

وَ تَبْرُدُ بَرْدَ رِذَاءِ الْعَرُوسِ فِي الصَّيْفِ رَقْرَقَتْ فِيهِ الْعَبِيرَا^۳

بصری گفت: که را خواستی؟ گفت: اعشی را. این بگفت و برفت.

گویند: وقتی اعشی مردی را از جماعت بنی کلب بدین شعر هجا گفت:

بَنُو الشَّهْرِ الْحَرَامِ فَلَسْتَ مِنْهُمْ وَ لَسْتَ مِنَ الْكِرَامِ بَنِي عُبَيْدٍ
وَلَا مِنْ رَهْطِ جَبَّارِ بْنِ قُرْطٍ وَلَا مِنْ رَهْطِ حَارِثَةَ بْنِ زَيْدٍ^۴

و این قبایل که یاد کرد همه از بنی کلب اند. مردی کلبی چون این هجا بشنید در خشم شد و گفت: من از این جماعت همه شریفترم و اعداد کار کرده غارت برد بر جماعتی که اعشی در میان ایشان جای داشت و گروهی را اسیر گفت. اعشی نیز در میان اسیران بود و مرد کلبی او را نمی شناخت.

بالجمله اسیران را آورد و در حصن ابلق به نزدیک شریح بن سموئل بن عادیا آورد و همه را در بند بازداشت. این هنگام شریح بر اسرا عبور می داد اعشی چون شریح را نگریست بانگ برداشت و این شعرها انشاد کرد:

شُرَيْحُ لَا تَتْرُكْنِي بَعْدَ مَا عَلَّقْتُ حِبَالَكَ الْيَوْمَ بَعْدَ الْقَدِّ أَظْفَارِي

۱. از چشمان تو اشک نیامد مگر برای آنکه با دو ناوک خود قلب شکسته مرا هدف سازی.

۲. آن دختر در آغوش هر که باشد | سرمای شدید را با گرمی و داغی تن خود از او دور می کند و شدت گرما را وقتی بیابد به خنکی مبدل می سازد.

۳. و خنک می کند مثل لباس عروس در تابستان که عبیر در آن روان کرده باشی.

۴. فرزندان ماه حرامند ولی تو از آنان نیستی و از بنی عبید که مردانی کریمند نیستی. و از طایفه جبار بن قرط یا از طایفه حارثه بن زید نیستی.

قَدْ جَلْتُ مَا بَيْنَ بَانِقِيَا إِلَى عَدْنٍ
 فَكَانَ أَكْرَمَهُمْ عَهْدًا وَ أَوْثَقَهُمْ
 كَالغَيْثِ مَا اسْتَمَطَرُوهُ جَادًا وَابِلُهُ
 كُنْ كَالسَّمْوَلِ إِذْ طَافَ الْهَمَامُ بِهِ
 إِذْ سَامَهُ خُطَّتِي خَسَفٍ فَقَالَ لَهُ
 فَقَالَ غَدْرٌ وَ ثَكْلٌ أَنْتَ بَيْنَهُمَا
 فَشَكَ غَيْرَ طَوِيلٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ
 وَ سَوْفَ يَعْقُبْنِيهِ إِنْ ظَفَرْتَ بِهِ
 لَا سِرُّهُنَّ لَدَيْنَا ذَاهِبًا هَدْرًا
 فَاخْتَارَ إِدْرَاعَهُ كِي لَا يَسْبَبَ بِهَا
 وَ طَالَ فِي الْعَجْلِ أَدْوَارِي وَ تَسْيَارِي
 عَقْدًا ابُوكَ بَعْرِفٍ غَيْرِ انْكَارِي
 وَ فِي السُّدَائِدِ كَالْمُسْتَأْسِدِ الضَّارِي
 فِي جَحْفَلٍ كَسَوَادِ اللَّيْلِ جَرَّارِي
 قُلْ مَا تَشَاءُ فَإِنِّي سَامِعٌ جَارِي
 فَاخْتَرِ وَ مَا فِيهِمَا حِظٌّ لِمُخْتَارِي
 أَقْتُلْ أَسِيرَكَ إِنِّي مَانِعٌ جَارِي
 رَبُّ كَرِيمٌ وَ بَيْضٌ ذَاتُ أَطْهَارِي
 وَ حَافِظَاتٌ إِذَا اسْتُوْدِ عَنَ أَسْرَارِي
 وَ لَمْ يَكُنْ عَهْدُهُ فِيهَا بِخَتَارِي

و ما قصه سموئل و درعهایی که امرء القیس در نزد او به امانت گذاشت و بعد از هلاکت امرء القیس، الحارث ملک شام آن درعها را از سموئل بخواست و لشکر بر سر قلعه او بتاخت و پسرش را اسیر گرفت و در پای قلعه در برابر پدر سر برداشت و سموئل در امانت خیانت نکرد - در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ - در ذیل احوال امرء القیس رقم زده ایم.

بالجمله چون شریح کلمات اعشی را اصغا فرمود با مرد کلبی گفت: این اسیر را با من بخش. کلبی پذیرفت. آنگاه با اعشی گفت: برخیز و بدانچه حاجت داری از من طلب فرما که روا باشد. اعشی گفت: هم اکنون از تو شتری خواهم که در ساعت برنشینم و طریق خانه خویش گیرم. شریح او را شتری داد. پس اعشی بی توانی برنشست و بشتافت. زمانی برنگذشت که کلبی را آگهی دادند که این اسیر اعشی بود. در زمان کس به سوی شریح فرستاد که آن اسیر را با من فرست تا او را عطائی کنم. شریح گفت: هم اکنون برنشست و بجست. مرد کلبی سوار شد و سخت از

۱. ای شریح مرا ترک مکن، بعد از آنکه ناخن‌هایم امروز به رشته‌های تازیانه تو آویخت من در همه شهرها بین بانقیا و عدن گشته‌ام و مدتها بین ایرانیان رفت و آمد داشته‌ام. اما پدر تو از همه آنان عهدی کریمتر و شرفی استوارتر داشت، این حقیقت را همه می‌دانند و قابل انکار نیست. چون باران بود که وقتی از او تقاضای بخشش می‌کردند فیضان پربرکت را به ایشان عطا می‌کرد و در جنگ‌ها چون شیر ژیان بود. (این قصیده یازده بیت است و در شرح فداکاری سموئل و حفظ امانات امرء القیس در آن مذکور است).

دنبال بشتافت و او را نیافت.

مقرر است که وقتی ابوجعفر المنصور، یحیی بن سلیمان کاتب را سفر کوفه فرمود تا از حمّاد راویه پرسش کند که بهترین شعرا کیست؟ حمّاد، اعشی را اختیار کرد. و نیز وقتی اخطل سفر کوفه کرد و شعبی^۱ به نزدیک او شد و گفت: دوست دارم که از اشعار خویش بر من قرائت کنی، اخطل شعری چند انشاد کرد تا بدین شعر آمد:

وَ إِذَا تَعَاوَزَتِ الْأَكْفُ خِتَامَهَا
تَفَحَّتْ فَنَالَ رِيَاخَهَا الْمَزْكُومُ^۲

این هنگام گفت: ای شعبی همانا اخطل^۳ بدین شعر با مادر تمامت شعرا زنا کرده است. شعبی گفت: ای اخطل چنین مگوی، اعشی این شعر را نیکوتر از تو گوید و این شعر اعشی را قرائت کرد:

مِنْ خَمْرِ حَائَةٍ قَدَاتِي لِخِتَامِهَا
حَوْلٌ تَشُلُّ عِمَامَةَ الْمَزْكُومِ

اخطل در کار اکل بود چون شعر بشنید آن کاس^۴ که در آن غذا می خورد برداشت و بر زمین کوفت و گفت: هُوَ أَشَعْرٌ مِنِّي زَنَاكَ وَاللَّهِ الْأَعْشَى أُمَّهَاتِ الشُّعْرَاءِ إِلَّا إِيَّايَ
یعنی: اعشی نیکوتر از من شعر گوید و او با مادر شعرا زنا کرد جز مرا^۵.

۱. ابوعمر و عامر بن شراحیل بن عبد ذی کبار شعبی حمیری (۱۹ - ۱۰۳ هـ) از اجله علماء و از تابعین صحابه و از راویان شعر و محدثان مشهور بود، در کوفه متولد شد و همانجا درگذشت. وی ندیم و سفیر عبدالملک بن مروان بود.

۲. وقتی شیشه شراب دست به دست می گشت بوی خوش می پراکند به طوری که زکام زده هم آن بوی ها را می شنید.

۳. ابومالک غیاث بن غوث معروف به اخطل (۱۹ - ۹۰ هـ. ق) شاعری نصرانی و بلند آوازه از بنی تغلب و معاصر و همپایه جریر و فرزدق بود، بنی امیه را مدح می گفت و شاعر عبدالملک بن مروان و مداح او بود.

۴. کاس: کاسه و پیاله را گویند.

۵. ابوالفرج اصفهانی گوید: روزی اخطل نزد عبدالملک رفت. او شراب خورده و تن را با لخالج و خلوق معطر کرده بود. وقتی وارد شد شعبی را نزد عبدالملک دید. به او گفت: ای شعبی! اخطل با مادر همه شاعران زنا کرده است. شعبی گفت: با چه چیز؟ گفت: با این شعر:

و تَظَلُّ تَنْصِفُنَا بِهَا قَرَوِيَه
إِثْرِيْقَهَا بِرِقَاعِهَا مَلْثُومِ
فَإِذَا تَعَاوَرَتِ الْأَكْفُ زَجَاخَهَا
تَفَحَّتْ فَسَمَّ رِيَاخَهَا الْمَزْكُومِ

یعنی: زنی شهری با آن باده از ما پذیرایی می کرد. ابریق او در دستارچه های وی پوشیده بود. وقتی شیشه شراب دست به دست می گشت بوی خوش می پراکند به طوری که زکام زده هم آن بوی ها را می شنید. ←

بالجمله شعبی گوید: اعشی اغزل^۱ ناس است به بیٹی و هی هده:

غَرَاءُ فَرَعَاءُ مَضْفُولٌ عَوَارِضُهَا تَمَشِي الْهُونِيَا كَمَا يَمَشِي الْوَجِي الْوَجِلُ^۲
 و اخنث ناس است بدین شعر:

قَالَتْ هُرَيْرَةُ لَمَّا جِئْتُ زَائِرَهَا وَ يَلِي عَلَيْكَ وَ وَيَلِي مِنْكَ يَا رَجُلُ^۳
 و اشجع ناس است بدین شعر:

قَالُوا الطَّرَادَ فَقُلْنَا تِلْكَ عَادَتُنَا أَوْ تَنْزِلُونَ فَاِنَا مَعْشَرٌ نُزُلُ^۴

اعشی گوید: وقتی ادراک خدمت قیس بن معدی کرب را آهنگ خضرموت کردم در سرحد یمن راه را یاوه نمودم و بارانی به شدت مرا فروگرفت و بی قصد به ارض بصری افتادم، ناگاه خیمه‌ای نگریستم و الجاء^۵ بدانجانب شتافتم، مردی بر در آن خیمه به پای بود مرا فرود آورد و جای داد و پرسید کیستی و به کجا می‌شوی؟ گفتم: اعشی منم و می‌خواهم به نزدیک قیس بن معدی کرب سفر کنم. گفت: بی‌گمان او را مدحی گفتی از بهر من قرائت فرمای. من مطلع قصیده‌ای که در مدح

→ بعد به شعبی گفت: آیا چنین شعری تاکنون شنیده‌ای؟ شعبی گفت: اگر به من امان بدهی به تو خواهم گفت. اخطل گفت: در امانی. شعبی گفت: به خدا کسی که این شعر را گفت از تو شاعرتر است:

وَ ادْكَنَّ عَاتِقِي جَحْلُ رَبِّحَلٍ صَبَّحْتُ بِرَاحِهِ شَرِبًا كِرَامَا
 مِنَ اللَّائِي حُمِلَنَ عَلَيَّ الْمَطَايَا كَرِيحِ الْمِسْكِ تَسْتَلُّ الزُّكَامَا

[یعنی]: بسا باده کهن که رنگش به سیاهی می‌زد و جا افتاده و غلیظ بود. من شرابخواران بزرگوار را با آن صبوچی دادم. از آن شرابها که بر شتران بار شده بود و عطرش چون بوی مشک زکام را از سر بیرون می‌کرد.

اخطل گفت: وای بر تو. این شعر را که گفته است؟ شعبی گفت: اعشی، اعشای بنی قیس. اخطل گفت: [قُدُوس، قُدُوس] خدای مقدس! خدای مقدس! به صلیب قسم، اعشی با مادر همه شاعران زنا کرده است. (برگزیده الاغانی / تألیف ابوالفرج اصفهانی؛ ترجمه، تلخیص و شرح از محمدحسین مشایخ فریدنی. - تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴. ج ۲، ص ۱۷۵ - ۱۷۶).

۱. اغزل: کسی که بیشتر از دیگران با زنها مراوده و مذاکره کند.

۲. زیبارویی سپیداندام و برازنده با دندانهای پاک چنان آرام می‌خرامد که مرد پابرهنه در گل مانده راه می‌رود.

۳. هریره، وقتی برای ملاقات او رفتم گفت: وای من بر تو و وای من از تو ای مرد.

۴. گفتند حمله کنید و بجنگیم. گفتم این خوی ماست و اگر در برابر ما فرود آئید ما گروهی جنگ آوریم.

۵. الجاء: اضطرار.

قیس گفته بودم انشاد کردم و هی هده:

رَحَلْتُ سُمَيَّةَ غُدْوَةً أَجْمَالَهَا
غَضَبًا عَلَيْكَ فَمَا تُقُولُ بَدَالَهَا

گفت: کافی است آنچه گفתי ساکت باش این قصیده را تو بر هم بسته‌ای؟ گفتم: چنین است. گفت: سُمَيَّة کیست که تشبیب سخن به نام او کرده‌ای؟ گفتم: او را ندانم نامی است که در دل من افتاده، فریاد برداشت که هان ای سُمَيَّة بیرون شو. ناگاه دخترکی پنج ساله از پس خیمه درآمد و گفت: ای پدر چه می‌خواهی؟ گفتم: آن قصیده‌ای که من در مدح قیس بن معدی کرب گفته‌ام و تشبیب به نام تو جسته‌ام برای عمّ خود قرائت کن، پس آن دختر ابتدا کرد و بی‌توانی قصیده مرا از پای تا به سر حرفاً به حرف قرائت کرد، این هنگام گفت: ای سُمَيَّة باز شو. روی با من کرد و گفت: اگر جز این شعر داری بگوی. گفتم: مرا پسر عمی است که نام او سهیل و کنیت او ابو ثابت است گاهی مرا هجا گوید، من نیز او را هجا گویم و در این معنی قصیده‌ای گفته‌ام. گفت: بگو، من ابتدا بدین قصیده کردم:

وَدَّعَ هُرَيْرَةَ إِنَّ الرِّكْبَ مُرْتَجِلٌ
وَ هَلْ تُطِيقُ وَدَاعاً أَيُّهَا الرَّجُلُ

گفت: ساکت باش این هریره کیست؟ گفتم: ندانم همانا نام او را در خاطر نهاده‌ام. فریاد برداشت که: ای هریره حاضر باش، در زمان دخترکی همسال نخستین بیرون شد گفت: آن قصیده که من در هجو ابو ثابت گفته‌ام برای عمّ خویش بخوان. این دخترک نیز قصیده مرا از مطلع تا مقطع انشاد کرد من بترسیدم و رعدت^۱ سخت بر من درآمد و همی بلرزیدم، چون مرا چنین دید گفت: ای ابوبصیر بیم مکن من مسحل بن اثاثه جنی همزاد توام، منم که شعر بر زبان تو می‌گذارم پس خوف از من برفت و بی‌بوم تا باران بایستاد، این هنگام مرا به بلاد قیس رهنمونی کرد.

جریر بن عبدالله بجلی گوید: وقتی در جاهلیت در عرض راه از برای آب پیاده شدم و شتر خود را عقال کردم و نزدیک با آب شدم در کنار آب قومی زشت روی نگرستم ناگاه تنی از همه اقبیح برسید، او را گفتند: این مرد به ما مهمان رسیده است اکرام او ستوده است و تو مرد شاعر می‌باشی خاطر او را از شعر مشغول می‌کن، پس ابتدا کرد بدین قصیده:

وَدَّعَ هُرَيْرَةَ إِنَّ الرِّكْبَ مُرْتَجِلٌ

و تا به آخر بخواند. من گفتم: از این پیش این قصیده را اعشی از برای من انشاد کرد، گفت: تو به راستی سخن کردی همانا من مسحل بن اثاثه‌ام، و اعشی شعر نتواند گفت: جز اینکه من بر زبان او درگذرانم.

و نیز گفته‌اند هریره کنزیکى طناز و خوش آواز بود، مردی از آل عمرو بن مرثد او را به نزدیک قیس بن حسان بن تغلبه بن مرثد هدیه ساخت، و از وی خلیده متولد شد و هریره به امّ خلیده کنیت یافت. و بعضی برآنند که خلیده و هریره هر دو خواهرند^۱. وقتی قیس بن حسان از نعمان بن منذر به هزیمت برفت ایشان را به یمامه آورد و اینکه اعشی گفت: من او را نمی‌شناسم به اقتضای وقت چنین گفت: اکنون آن قصاید که از اعشی نام بردیم برمی‌نگاریم تا تذکره باشد.

ذکر قصیده‌ای که در مدح رسول خدای ﷺ انشاد کرده

وَبِئْتِ كَمَا بَاتَ السَّلِيمُ مُسَهَّداً	أَلَمْ تَغْتَمِضْ عَيْنَاكَ لَيْلَةَ أَرْمَدَا
تَنَاسَيْتِ قَبْلَ الْيَوْمِ صُحْبَةَ مَهْدَا ^۲	وَمَا ذَاكَ مِنْ عِشْقِ النِّسَاءِ وَإِنَّمَا
إِذَا أَصْلَحَتْ كَفَايَ عَادَ فَأَفْسَدَا	وَلَكِنْ أَرَى الدَّهْرَ الَّذِي هُوَ خَائِنٌ
فِإِنَّ هَذَا الدَّهْرُ كَيْفَ تَرَدَّدَا	كُهُولاً وَشُبَّاناً فَقَدْتُ وَثَرَوَةً
وَلِإِذَا وَكَهْلًا حِينَ شَبْتُ وَآمَرَدَا	وَ مَا زِلْتُ أَبْغِي الْمَالَ مُذُنَا يَافِعُ
مَسَافَةً مَا بَيْنَ النُّجْبِ فَصَرَّ خَدَا	وَ أَبْتَدِلُ الْعَيْسَ الْمَرَاقِبِلَ تَعْتَلِي
فَإِنَّ لَهَا فِي أَهْلِ يَثْرِبَ مَوْعِدَا	أَلَا أَيُّ هَذَا السَّائِلِي أَيْنَ يَمَمْتُ
رَقِيبَيْنِ جَدِيًّا لِاتِّئُوبِ وَ فَرَقَدَا	فَأَمَّا إِذَا مَا أَدْلَجْتُ فَتَرَى لَهَا
حَفِيًّا عَنِ الْأَعْشَى بِهِ حَيْثُ أَصْعَدَا	فَإِنْ تَسْتَلِي عَنِّي فَيَارِبَّ سَائِلِي

۱. صاحب اغانی گوید: محمد بن عباس یزیدی به اسناد خویش مرا روایت کرد که هریره، زنی که اعشی در قصاید خود به نام او تشبیب می‌کرد کنزیکى سیاه از حسان بن عمرو بن مرثد بود. محمد بن حسن بن دُرید نیز از ابو حاتم از ابو عبیده مرا خبر داد که هریره و خلیده دو خواهر خواننده و کنیز بشر بن عمرو بن مرثد بودند و برای او آواز نضب می‌خواندند (الاغانی، ج ۲ ص ۱۶۷).

۲. این دو بیت در الاغانی بدین صورت آمده:

و عَادَاكَ مَا عَادَ السَّلِيمُ الْمُسَهَّداً	أَلَمْ تَغْتَمِضْ عَيْنَاكَ لَيْلَةَ أَرْمَدَا
تَنَاسَيْتِ قَبْلَ الْيَوْمِ حُلَّةَ مَهْدَا	وَمَا ذَاكَ مِنْ عِشْقِ النِّسَاءِ وَإِنَّمَا

آیا آن شب خواب به چشمان تو نیامد؟ و بر تو آن نرسید که بر مارگزیده بی خواب می‌رسد. این از عشق زنان نیست، همانا از مدت‌ها پیش دوستی مهدد را از خاطر زدوده‌ام.

يَدَاهَا خِنَافًا لَيْنًا غَيْرَ أَحْرَدَا
 إِذَا خِلَتْ حَرْبَاءَ الظَّهِيرَةِ أَصِيدَا
 وَلَا مِنْ حَفِيٍّ حَتَّى تُتْلَقَى مُحَمَّدَا
 تُرَاحِي وَتُلْقَى مِنْ فَوَاضِلِهِ يَدَا
 أَغَارَ لَعْمَرِي فِي الْبِلَادِ وَأَنْجَدَا
 وَلَيْسَ عَطَاءُ الْيَوْمِ مَانِعُهُ غَدَا
 نَبِيُّ الْأَلِيهِ حَيْثُ أَوْصَى وَ أَشْهَدَا
 وَلَا قَيْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ الَّذِي مِنْ قَدْ تَزَوَّدَا
 فَتَرَضَدَ لِلْمَوْتِ الَّذِي كَانَ أَرْصَدَا
 وَلَا تَأْخُذَنَّ سَهْمًا حَدِيدًا لِتَقْصِدَا
 وَلَا تَعْبُدِ الْأَوْثَانَ وَاللَّهَ فَاغْبُدَا
 عَلَيْكَ حَرَامًا فَانْكِحْنِ أَوْ تَأْبُدَا
 لِإِفَاقَتِهِ وَ لَا الْأَسِيرَ الْمُقْتَدَا
 وَلَا تَحْمَدِ الشَّيْطَانَ وَاللَّهَ فَا حَمَدَا
 وَلَا تَحْسَبَنَّ الْمَالَ لِلْمَرْءِ مُخْلِدَا

در ذکر قصیده‌ای که اعشی در مدح قیس بن معدی کرب انشاد و تشبیب به نام

وَ إِذْرَتْ بِرِجْلَيْهَا النُّفَى وَ رَاجَعَتْ
 وَ فِيهَا إِذَا مَا هَجَّرَتْ عَجْرَ فِيَّةٍ
 وَ الْبَيْتُ لِأَرْثَى لَهَا مِنْ كَلَالَةٍ
 مَتَى مَا تُنَاخِي عِنْدَ بَابِ ابْنِ هَاشِمٍ
 نَبِيُّ بَرِيٍّ مَا الْيَرُونَ وَ ذِكْرُهُ
 لَهُ صَدَقَاتٌ مَا تُغِبُّ وَ نَائِلٌ
 أَجِدْكَ لَمْ تَسْمَعْ وَصَاةَ مُحَمَّدٍ
 إِذَا أَنْتَ لَمْ تَزْخُلْ بِزَادٍ مِنَ التُّقَى
 تَدِمْتَ عَلَى أَنْ لَا تَكُونَ كَمِثْلِهِ
 وَ إِيَّاكَ وَالْمَيْتَاتِ لِأَقْرَبِنَهَا
 وَ ذَالِ نُصْبِ الْمَنْصُوبِ لِأَتَسْكَنَهُ
 وَ لِأَقْرَبِينَ حُرَّةً كَانَ سِرُّهَا
 وَ ذَالِ رَجْمِ الْقُرْبَى فَلَا تَقْطَعَنَّه
 وَ سَبَّحْ عَلَى حَبَنِ الْعَشِيَّاتِ وَالضُّحَى
 وَ لِأَتَسْخَرَنَّ مِنْ بَائِسِ ذِي ضَرَارَةٍ

سُمِّيَهُ نَمُودَ وَ سُمِّيَهُ بِرِأَوْ قَرَأْتِ كَرْدَ:

غَضْبًا عَلَيْكَ فَمَا تَقُولُ بَدَالَهَا
 مَا بِالْهَا بِاللَّيْلِ زَالَ زَوَالَهَا
 أَنْ رَبِّ غَائِبَةٍ صَرَمْتُ حِبَالَهَا
 حَذْرًا يُقِيلُ بِعَيْنِهِ أَغْفَالَهَا
 حَتَّى دَنَوْتُ إِلَى الظَّلَامِ زِيَالَهَا
 فَاصْبَتْ حَبَّةً قَلْبِهَا وَ طِحَالَهَا

رَخَلْتُ سُمِّيَّةً غُدْوَةً أَجْمَالَهَا
 هَذَا النَّهَارَ بَدَالَهَا مِنْ هَمِّهَا
 سَفَهَا وَ هَلْ تَدْرِي سُمِّيَّةُ رِبْحَهَا
 قَدْ كُنْتُ رَائِدَهَا وَ شَاةُ مُجَادِرِهَا
 فَظَلَلْتُ أَرَعَاها وَ ظَلَّ يَحُوطُهَا
 فَرَمَيْتُ غَفْلَةً عَيْنَهُ عَنِ شَائِهِ

۱. در دو بیت قبلی و این بیت اخیر خطاب به ناقه‌اش گوید: پس سوگند خوردم بر خستگی او دلسوزی کنم و بر سودگی پایش رحمت نیاورم تا محمد را ببیند. آن زمان که بر در خانه فرزند هاشم زانو بزنی آسوده می‌شوی و از عطایای او برخوردار می‌گردد. پیامبری که می‌بیند آنچه ایشان نمی‌بیند و نام او - به جان خودم سوگند - پست بلند زمین را فراگرفت.

و سَبِيَّةٍ مِمَّا يَعْتُقُ بَابِلَ
و لَقَدْ نَزَلْتُ بِخَيْرٍ مَنْ وَطِئَ الْحَصَى
عَوَّدَتْ كِنْدَةً عَادَةً فَاصْبِرْ لَهَا
كُوْنَنَّ لَهَا جَمَلًا ذُلُولا ظَهْرُهُ
وَ إِذَا تَجَبَّيْتُ كَتِيْبَةً مَكْرُوْهَةً
كُنْتُ الْمُقَدَّمِ غَيْرِ لَابِسِ جَنْبِهِ
وَ عَلِمْتُ أَنَّ النَّفْسَ تَلْقَى حَتْفَهَا

كَدَمِ الذَّبِيْحِ سَلَبْتُهَا جِرْيَالَهَا
قَيْسٍ فَانَبَتَتْ نَعْلَهَا وَ قِيَالَهَا
وَ اصْبِرْ لِجَاهِلِيْهَا وَ رَوْ سِجَالَهَا
وَ أَحْمِلْ وَ أَنْتَ مُعَوَّدٌ تَحْمَالَهَا
مَلْمُومَةٌ تَخْشَى الْكُفْمَاءُ نِزَالَهَا
بِالسَّيْفِ تَضْرِبُ مُعَلِّمًا أَبْطَالَهَا
مَا كَانَ خَالِقَهَا الْمَلِيْكُ قَضَى لَهَا

در ذکر قصیده‌ای که اعشی از برای ابو ثابت پسر عم خود انشاد کرد و تشبیب به

نام هزیره نمود و هزیره بر او قرائت کرد:
وَدَعُ هُرَيْرَةَ إِنْ الرِّكْبَ مُرْتَجِلُ
غَرَاءَ فَرَعَاءَ مَصْقُولُ عَوَارِضُهَا
كَانَ مَشِيَّتَهَا مِنْ بَيْتِ جَارَتِهَا
تَسْمَعُ لِلْحَلِيِّ وَسَوَاسًا إِذَا نَصْرَفَتْ
لَيْسَتْ كَمَا تَكْرَهُ الْجِيرَانَ طَلَعَتْهَا
يَكَادُ يُصْرَعُهَا لَوْلَا تُشَدُّدُهَا
إِذَا تُلَاعِبُ قِرْنَا سَاعَةً فَتَرْتُ
صِفْرُ الْوَشَاحِ وَ مَلُؤُ الدَّرْعِ بَهَكْنَةُ
نَعَمَ الضَّجِيعُ غَدَاةَ الدَّجَنِ يُصْرَعُهَا
هِرْكَوْلَةٌ فُنُقُ دَرَمٍ مَرَا فِقْهَا
إِذَا تَقُومُ يَضُوعُ الْمِسْكُ أَصْوَرَةٌ
مَا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْحُزْنِ مُعْشَبَةٌ
يُضَاحِكُ الشَّمْسِ مِنْهَا كَوَكَبٌ شَرْقُ
يَوْمًا بِأَطْيَبَ مِنْهَا نَشْرَ رَابِحَةٍ
عَلَّقْتُهَا عَرَضًا وَ عَلَّقْتُ رَجُلًا
وَ عَلَّقْتَهُ فَتَاةً مَا يُحَاوِلُهَا
وَ عَلَّقْتَنِي أُخْرَى مَا تَلَا تُمْنِي
فَكَلْنَا مُغْرَمٌ يَهْدِي بِصَاحِبِهِ

وَ هَلْ تُطِيقُ وَدَاعًا أَيُّهَا الرَّجُلُ
تَمْشِي الْهَوِينَا كَمَا يَمْشِي الْوَجِي الْوَجُلُ
مُرَّ السَّحَابَةِ لِارِيْتُ وَ لَأَعَجَلُ
كَمَا اسْتَعَانَ بِرِيحِ عِشْرِقِ زَجَلُ
وَ لَا تَرَاهَا بِسُرِّ الْجَارِ تَحْتَلُّ
إِذَا تَقُومُ إِلَى جَارَاتِهَا الْكَسَلُ
وَ ارْتَجَّ مِنْهَا ذَنْوَبُ الْمِثْنِ وَ الْكَفَلُ
إِذَا تَانِي تَكَادُ الْخَصْرُ يَنْخَزَلُ
لِللَّذَّةِ الْمَرَّةُ لِاجْفِ وَ لَا تَفِلُ
كَأَنَّ أَحْمَصَهَا بِالسُّوْكِ مُنْتَعِلُ
وَ الزَّنْبَقُ الْوَرْدُ مِنْ أَرْدَانِهَا شَمِلُ
خُضْرًا أَجَادَ عَلَيْهَا مُسْبِلُ هَطْلُ
مُوزَّرٌ بِعَمِيمِ النَّبْتِ مُكْتَهَلُ
وَ لَا بِأَحْسَنَ مِنْهَا إِذْ دَنَا الْأَصْلُ
غَيْرِي وَ عَلَّقُ أُخْرَى غَيْرَهَا الرَّجُلُ
وَ مِنْ بَنِي عَمَّهَامِيَّتِ بِهَا وَ هِلُ
فَأَجْمَعُ الْحُبَّ حُبُّ كُلُّهُ تَبَلُ
نَاءٍ وَ دَانٍ وَ مَحْبُولُ وَ مُحْتَبَلُ

صَدَّتْ هُرَيْرَةٌ عَنَّا مَا تَكَلَّمْنَا
 إِنَّ رَأَتْ رَجُلًا أَعْشَى أَضْرَبَهُ
 قَالَتْ هُرَيْرَةٌ لِمَا جِئْتُ زَائِرَهَا
 إِمَّا تَرِينَا حُفَاتًا لِإِنْعَالِ لَنَا
 وَقَدْ أَخَالَسُ رَبَّ الْبَيْتِ غَفْلَتَهُ
 وَقَدْ أَقْوَدُ الصَّيَّ يَوْمًا فَيَتْبَعُنِي
 وَقَدْ غَدَوْتُ إِلَى الْحَانُوثِ يَتْبَعُنِي
 فِي فَتْيَةٍ كَسِيُوفِ الْهِنْدِ قَدْ عَلِمُوا
 نَازَعَتُهُمْ قُضِبَ الرِّيحَانِ مُتَكِنًا
 لَا يَسْتَفِيقُونَ مِنْهَا وَهِيَ رَاهِنَةٌ
 يَسْقَى بِهَا ذُؤُوحَاتٍ لَهُ نَطْفٌ
 وَمُسْتَجِيبٌ تَخَالُ الصُّبْحِ يُسْمَعُهُ
 وَالسَّاحِبَاتِ ذُيُولِ الرِّيطِ أَوْنَةٌ
 مِنْ كُلِّ ذَلِكَ يَوْمٌ قَد لَهَوْتُ بِهِ
 وَبَلَدَةٍ مِثْلِ ظَهْرِ التُّرَيْسِ مُوْحَشَةٍ
 لَا مُنْتَمِرَ لَهَا بِالسَّقْبِ يَهْبِطُهَا
 قَطَعْتُهَا بِطَلِيحِ حُرَّةٍ سَرِحَ
 بَلْ هَلْ تَرَى عَارِضًا قَد تَبَّ أَوْقَبَهُ
 لَهُ رِدَافٌ وَجُوزٌ مِفْأَمٌ عَمِلُ
 لَمْ يُلْهِنِي اللَّهْوُ عَنْهُ حِينَ أَرْقُبُهُ
 فَكُلْتُ لِلشَّرْبِ فِي دُرْنَا وَقَدْ تَمَلُّوا
 قَالُوا تَمَادٌ فَبَطْنُ الْحَالِ جَادُهُمَا
 فَالسَّفْحُ يَجْرِي فَخَنْزِيرٌ فَبَرْقَتُهُ
 حَتَّى تَحْمَلُ مِنْهُ الْمَاءَ تَكْلِيفَةً
 سَقَى دِيَارًا لَهَا قَدْ أَصْبَحَتْ غَرَضًا
 أَبْلِغُ يَزِيدُ بَنِي شَيْبَانَ مَالِكَةً
 أَلَسْتُ مُنْتَهِيًا عَنْ بَحْتِ أَثْلَتِنَا

جَهْلًا بِأَمِّ خَلِيدِ حَبَلٍ مَنْ تَصِلُ
 رَبِيبُ الْمَنُونِ وَدَهْرٌ مُنْفِدٌ خَبِلُ
 وَيَلِي عَالِيكَ وَوَيْلِي مِنْكَ يَا رَجُلُ
 إِنَّا كَذَلِكَ مَا نَحْفَى وَنَسْتَعِلُ
 وَقَدْ يُحَاذِرُ مِنِّي ثُمَّ مَا يَبِئِلُ
 وَقَدْ يُصَاحِبُنِي ذُو الشُّرَّةِ الْغَزَلُ
 شَاوٍ مِثْلُ مِثْلٍ مِثْلُ شَلْشَلِ شَوْلُ
 إِنْ لَيْسَ يُدْفَعُ عَنْ ذِي الْحَيْلَةِ الْحَبْلُ
 وَقَهْوَةٌ مِرَّةٌ رَأَوْقَهَا خَضِيلُ
 الْإِبْهَاتِ وَإِنْ عَالُوا وَإِنْ نَهَلُوا
 مُقْلَصٌ أَسْفَلَ السَّرْبَالِ مُعْتَمِلُ
 إِذَا تَرَجَّعَ فِيهِ الْقَيْنَةُ الْفُضْلُ
 وَالرَّافِلَاتُ عَلَى أَعْجَازِهَا الْعَجَلُ
 وَفِي التَّجَارِبِ طُولُ اللَّهْوِ وَالْغَزَلُ
 لِيَلْجَنَ بِاللَّيْلِ فِي حَافَاتِهَا زَجَلُ
 إِلَّا الَّذِينَ لَهُمْ فِيمَا أَتَوْا مَهَلُ
 فِي مِرْفَقِهَا إِذَا اسْتَعْرَضْتُهَا فَتَلُ
 كَأَنَّما الْبَرْقُ فِي حَافَاتِهِ الشُّعْلُ
 مُنْطَقٌ بِسَجَالِ الْمَاءِ مُتَّصِلُ
 وَلَا اللَّذَاذَةَ مِنْ كَاسٍ وَلَا شَغْلُ
 شِيمُوا وَكَيْفَ يَشِيمُ الشَّارِبُ التَّمْلُ
 فَالْعَسْجَدِيَّةُ فَالْأَبْوَاءُ فَالرَّجَلُ
 حَتَّى تَدْفَعُ مِنْهُ الرَّبُوءُ فَالْجَبَلُ
 رَوْضُ الْقَطَا فَكَثِيبُ الْغَيْنَةِ السَّهْلُ
 مِمَّا تَجَانَفَ عَنْهَا الْقُودُ وَالرَّسْلُ
 أَبَائِيَّتِ أَمَا تَنْفَكُ تَأْتِكِلُ
 وَلَسْتُ ضَائِرَهَا مَا أَطَّتِ الْإِبِلُ

تُغْرِى بِنَارِ هَطِّ مَسْعُودٍ وَإِخْوَتِهِ
 كَنَاطِحِ صَخْرَةٍ يَوْمًا لِيَقْلَقَهَا
 لَأَعْرِفَنَّكَ إِنْ جَدَّتْ عَدَاوَتُنَا
 وَتُلَجِّمُ أَبْنَاءَ ذِي الْجَدِّينَ إِنْ غَضِبُوا
 لَأَتَقْعُدَنَّ وَقَدْ أَكَلَتْهَا حَاطِبًا
 سَائِلِ بَنِي إِسْدٍ عَنَّا فَقَدْ عَلِمُوا
 وَأَسْأَلُ قُشَيْرًا وَعَبْدَ اللَّهِ كُلَّهُمْ
 إِنَّا نَقَاتِلُهُمْ حَتَّى نَقْتُلَهُمْ
 قَدْ كَانَ فِي آلِ كَهْفٍ إِنَّهُمْ أَحْتَرَبُوا
 إِنِّي لَعَمْرُ الَّذِي حُطَّتْ مَنَاسِمُهَا
 لَعِنَ قَتَلْتُمْ عَمِيدًا لَمْ يَكُنْ صَدْدًا
 وَإِنْ مُنِيتَ بِنَاعِنِ غِبِّ مَعْرَكَةٍ
 لَأَتَنْتَهُونَ وَلَا يَنْهَى ذَوِي شَطَطٍ
 حَتَّى يَظِلَّ عَمِيدُ الْحَيِّ مُرْتَفِقًا
 أَصَابُهُ هِنْدَوَانِيٌّ فَاقْصِدْهُ
 كَلَّا زَعَمْتُمْ بِأَنَّا لَأَنْقَاتِلُكُمْ
 نَحْنُ الْفَوَارِشُ يَوْمَ الْخَيْفِ ضَاحِيَةً
 قَالُوا الطَّرَادَ فَقُلْنَا تِلْكَ عَادَتُنَا
 قَدْ نَحْضِبُ الْعَيْرَ مِنْ مَكْنُونٍ فَائِلُهُ

مقرر است که وقتی اعشى به نزدیک اسود عنسی شد تا مديحی عرض کرد و
 عطائی اخذ نماید قصیده مدح را تقرير داد و عطای اسود به تاخير افتاد در پايان امر
 اسود از قلت مال معذرت جست و اعشى را پانصد (۵۰۰) مثقال زر سرخ و پانصد
 (۵۰۰) حله و مقداری عنبر جايزه فرستاد. اين هنگام اعشى او را وداع گفته بيرون
 شد و چون در بلاد بنی عامر عبور می داد بیم کرد که مبادا صعاليک عرب^۱ در طلب
 مال او را آسيبی زنند پس به نزدیک علقمه بن علائه آمد و گفت: مرا در پناه خویش
 بدار. مسئول او را مقبول داشت. اعشى گفت: مرا از جن و انس پناه دادی؟ گفت:

۱. صعاليک عرب: دزدان و فقراء عرب را گویند.

چنین است. گفت: از مرگ نیز ایمن ساختی؟ گفت: از مرگ چگونه پناه توان داد. اعشی گفت: به چنین کس پناهنده نشوم و از نزد او به نزدیک عامر بن الطفیل آمد و گفت: مرا از جن و انس و مرگ در پناه خود بدار، گفت: پناه دادم. اعشی گفت: از مرگ چگونه پناه دادی؟ عامر گفت: مادام که در پناه منی اگر مرگت فرارسد خونبهای ترا به وارث تو فرستم، اعشی گفت: نیکو گفתי و او را مدح گفت و علقمه را مهجور ساخت این شعر را در هجو علقمه گوید:

تَبِيثُونَ فِي الْمَشْتَى مَلَاءٌ بَطُونُكُمْ وَ جَارَاتُكُمْ غَرْنِي تَبِيثٌ حَمَائِصًا^۱

چون این خبر به علقمه رسید دستها برداشت و قَالَ: لَعْنَةُ اللَّهِ إِنْ كَانَ كَاذِبًا أَوْ نَحْنُ نَفَعَلْ هَذَا بِجَارَاتِنَا. اعشی را لعنت فرستاد و گفت: آیا من این گونه با پناهندگان خویش کار کنم خود سیر می خورم و می خسیم و ایشان را گرسنه می گذارم.

بالجمله این علقمه پسر علاثة بن عوف بن الاخوص بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صَعَصَعَةُ الْكَلَابِي الْعَامِرِي است، به حضرت رسول خدای آمد و مسلمانی گرفت از جمله مؤلفه قلوب^۲ است، او رابا عامر بن الطفیل همواره مناجزتی و مخاصمتی در میان بود وقتی به اتفاق به نزدیک هرم بن قطبة الفزاری که از حکام عرب بود حاضر شدند تا در امری که علت خصومت بود حکومت کند، هرم بن قطبة گفت: لا والله شما هر دو سید کریم و زعیم قوم خویشید و هیچ شرفی با یک تن نیست که آن دیگر را نباشد و یکدیگر را عمزاده اید، پس من در میان شما حکومت نکنم. پس هر دو تن راضی از نزد او بیرون شدند.

گویند: قصیده ای را که اعشی در هجو علقمه گفت وقتی چنان افتاد که حسان بن ثابت در حضرت رسول معروض داشت. فَقَالَ: يَا حَسَانُ أَعْرِضْ عَن ذِكْرِ عَلْقَمَةَ فَإِنَّ أَبَاسُفِيَانَ ذَكَرَنِي عِنْدَ هِرْقِلٍ فَشِعْتَ مِنِّي فَرَدُّ عَنِّي عَلْقَمَةُ. فَقَالَ حَسَانُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ نَالَتْكَ يَدُهُ وَجَبَ عَلَيْنَا شُكْرُهُ. پیغمبر فرمود: ای حسان از علقمه بد مگوی که

۱. شما شبهای زمستان در جای گرم با شکم سیر می خوابید اما زنان همسایه شما گرسنه و با شکم خالی می خوابند.

۲. مؤلفه قلوب الف بینهم: یعنی جمع نمود آنها را و سازگاری داد میان ایشان و مؤلفه القلوب یعنی سادات عرب که پیغمبر (ص) به مدارات و عطای ایشان مأمور گشت تا دیگران را به اسلام ترغیب نمایند و ایشان قریب به سی و یک (۳۱) نفر بودند.

چون ابوسفیان از من در نزد هرقل نیکو نمی‌گفت او را دفع داد و رسول خدای از روایت این قصیده منع فرمود از این روی من بنده از نگارش آن قصیده دست بازداشتم.

و جدّ علقمه، عوف بن الاخوص نیز از اجلّه شعر است و ذکر حال او انشاءالله در کتاب شعرا مرقوم می‌شود.

مع القصه اعشى گوید: وقتی به نزدیک ذوفایش که سلامه بن یزید الیحصی باشد سفر کردم و او را بدین اشعار مدح گفتم:

و انّ فی السّفَر اذ مَضُوا مَهْلًا	انّ مَحَلًّا و انّ مُرْتَحَلًا
أرخی ثِقَالًا و قُلُقَالًا و قِلا	و قد رَحَلْتُ المَطِيَّ مُنْتَحِلًا
السَّعْدَالِي مَنْ يُمِينُهُ الأَبِلَا	يَسِيرُ مَنْ يَقْطَعُ المَفَاوِزَ وَ
يَجْزِمُهَا بِمَا كَانَ حَقَّهَا عَمَلًا	يُكْرِمُهَا مَا تَوَتَ لَدَيْهِ وَ
يَقْطَعُ رُحْمًا و لا يَخُونُ وَ لا	أَبْلَجَ لا يَرْهَبُ الهَزَالَ وَ لا
اللهُ وَ ما ان يُرَدُّ مَا فَعَلَا	وَ الأَرْضُ حَمَالَةً لِما حَمَلَ
العَصْبُ ^۱ و يَوْمًا أَدِيمًا نَغْلًا	يَوْمًا تَرِيهَا كَشِبِهِ أَرْدِيَةَ
لَعَدَلٍ و وَلِيَّ المَلَامَةِ الرَّجُلَا	إِسْتَأْثَرَ اللهُ بِالْوَفَاءِ وَ بِا
فَإِيشِ وَالشَّيْءُ حَيْثُ مَا جَعِلَا	الشَّعْرُ قَلْدَتُهُ سَلَامَةً ذَا

سلامه گفت: راست گفتمی: الشَّيْءُ حَيْثُ مَا جَعِلَ و او را خلعت کرد و صد (۱۰۰) شتر و پوستی آکنده از عنبر عطا فرمود و گفت: نگران باش که این عنبر را به بهای اندک از دست ندهی. اعشى آن عنبر را به حیره آورد و به سیصد (۳۰۰) شتر سرخ موی بفروخت.

یحیی بن مثنی گوید: اعشى مذهب قدری داشت و از این روی این شعر بگفت:

إِسْتَأْثَرَ اللهُ بِالْوَفَاءِ^۲

الی آخره. لبید را گویند در مذهب ثبت و جبری بوده و این شعر بر این سخن گواهی باشد که گوید:

۱. عَصْب: نوعی از بُرد یمنی است.

۲. إسْتَأْثَرَ اللهُ بِالْوَفَاءِ و بِا

یعنی: خدای وفا و عدل را مخصوص خود ساخت و ملامت را قسمت انسان فرمود.

مَنْ هَدَاهُ لِسَبِيلِ اهْتَدَى نَاعِمَ الْبَالِ وَ مَنْ شَاءَ أَضَلَّ^۱
و گویند: اعشی این مذهب را از عباد نصاری حیره داشت اما ابن قتیبه گوید: به
ملکین کاتبین اقرار داشت چنانکه در قصیده‌ای که نعمان بن منذر را مدح کند این
شعر گوید:

فَلَا تَحْسَبْنِي كَافِرًا لَكَ نِعْمَةٌ عَلَيَّ شَاهِدِي يَا شَاهِدَ اللَّهِ^۲ فَاشْهَدُوا
گویند: وقتی اعشی را در مملکت کسری عبور افتاد نزدیک به سرای سلطنت به
انشاد اشعار خویش پرداخت و این شعر را به صوتی دلکش خواندن گرفت:

إِرْقُتْ وَ مَا هَذَا السُّهَادُ الْمُوَزَّقُ وَمَا بِي مِنْ سُقْمٍ وَ مَا بِي مَعْشَقُ^۳
تَرُوحُ عَلَيَّ آلِ الْمُحَلَّقِ جَفْنَتِي كَجَابِيَةِ الشَّيْخِ الْعِرَاقِي تَفْهَقُ
فَلَا بَدَّ مِنْ جَازِيَجِيزِ سَبِيلِهَا كَمَا جَوَّزَ السَّكِيَّ فِي الْبَابِ فَيْتَقُ
وَ لَكِنْ أَرَانِي لَا أَزَالُ بِحَادِثٍ أُنَادِي بِمَالِمِ يُمِيسِ عِنْدِي وَ أُطْرَقُ
وَ سَاقِي إِذَا شِئْنَا لَمِيسٍ لِمَعْشَرٍ وَ صَهْبَاءٍ مِنْ نَادٍ إِذَا مَا تُصَفَّقُ
تُرِيكَ الْقَدَى مِنْ دُونِهَا وَ هِيَ دُونَهُ إِذَا ذَاقَهَا مَنْ ذَاقَهَا يَتَمَطَّقُ^۴

صوت اعشی به گوش کسری رسید، گفت: کیست؟ گفتند: سرودگوی تازیان و
شعر مطلع را بر کسری قرائت کردند، فرمود: به پارسی ترجمه کنید. گفتند: می گوید:
خواب در چشم من نمی رود و این مرض سهر و بیداری از بیماری نیست، و نیز دل
به کسی نداده‌ام و عاشق نشده‌ام. کسری فرمود: همانا از صعالیک^۵ عرب است و از
فقر و فاقه خویش می نالد.

و همچنان اعشی این شعرها در هجو عُمیر بن عبدالله بن مُنذر بن عبدالله تغلبی
فرماید:

أَلَا قُلْ لِيْتِيَا قَبْلَ تَيْهَاءِ أَسْلِمِي تَحِيَّةٌ مُشْتَاقٍ إِلَيْهَا مُتِيْمٍ
عَلَيَّ قَلْبِهَا يَوْمَ التَّقِينَا وَ لَمْ نَكُنْ عَلَيَّ كَذِبِ الْوَاشِيْنَ نَصْرَمَ وَ يَصْرَمُ
لَئِنْ كُنْتُ فِي جُبِّ ثَلَاثِينَ قَامَةً وَ رَقِيَّتِ أَسْبَابَ السَّمَاءِ بِسُلْمٍ
لَيْسَتْ دَرَجَتُكَ الْقَوْلُ حَتَّى تَهْرَهُ وَ تَعْلَمَ أَنِّي عَنْكُمْ غَيْرُ مُفْحَمٍ

۱. هر که را او به راههای خیر رهنمون شود رستگار و آسوده خاطر می شود و هر که را خواهد
گمراه می کند. ۲. یا شاهدالله: ای فرشته خدا.
۳. معشوق: ای عشق.
۴. تمطق: به زبان چشیدن و زبان را به کام چسبانیدن.
۵. صعالیک: دزد، شیرو.

و تَشْرَقُ بِالقَوْلِ الَّذِي قَدِ ادَّعَتْهُ كَمَا شَرَقَتْ صَدْرُ القَنَاةِ مِنَ الدَّمِ
در مدح قیس بن معدی کرب الکندی گوید:

لَعَمْرُكَ مَا طَوَّلَ هَذَا الزَّمَنَ عَلَى المَرءِ إِلَّا عَنَاءُ مَعَن
يَظِلُّ رَحِيمًا لِرَبِّ المَنُونِ وَ الهَمُّ فِي أهْلِهِ وَ الحَزَنُ
وَ هَالِكُ أهْلِ بِحِجْوَتِهِ كَأَخْرَفِي فِي فَقْرَةٍ لَمْ يُحَن
وَ مَا إِنْ أَرَى الدَّهْرَ فِي صَرْفِهِ يُغَادِرُ مِنْ شَارِحِ أَوَيْفَن
وَ هَذَا الثَّنَاءُ وَ إِنِّي أَمْرَةٌ إِلَيْكَ بِعَمْدٍ قَطَعْتُ القَرْنَ
وَ كُنْتُ أَمْرَةٌ أَزْمَنًا بِالعِرَاقِ عَفِيفِ المَنَاخِ طَوِيلِ الثَّنِ
وَ حَوْلِي بَكْرًا وَ أَشْيَاعُهَا فَلَسْتُ خَلَاةً لِمَنْ أَوْعَدَن
وَ أُنْبِئُ قَيْسًا وَ لَمْ أَبْلُهُ كَمَا زَعَمُوا خَيْرَ أهْلِ اليَمَنِ
رَفِيعِ الوَسَادِ طَوِيلِ النُّجَادِ ضَخِيمِ الوَسِيعَةِ رَحْبِ الطَّعَنِ
يَشِيقُ الأُمُورُ وَ يَجْتَابُهَا كَشِيقِ القَرَارِيِّ ثَوْبِ الرَّدَنِ
فَجِئْتُكَ مُرْتَادًا مَا خَبَرُوا وَ لَوْلَا الَّذِي خَبَرُوا لَمْ تُرَنَّ
فَلَا تَحْرِمْنِي نَدَاكَ الجَلِيلِ فَأَنِي إِمْرَةٌ قَبْلَكُمْ لَمْ أَهْن

ابوعبیده گوید: وقتی با ادباء انجمنی داشتم بشار شاعر نیز حاضر بود این اشعار را در آن مجلس از اعشی قرائت کردند:

فَأَنْكَرْتَنِي وَ مَا كَانَ الَّذِي نَكَرْتَ مِنَ الحَوَادِثِ إِلَّا الشَّيْبُ الصَّلْعَا
يَأْتُ وَ قَدِ اسَارَتْ فِي النَّفْسِ جَاجَتُهَا بَعْدَ ائْتِلَافٍ وَ خَيْرِ الوُدِّ مَا نَفَعَا
وَ قَدِ ارَانَا كَلَانَا هَمَّ صَاحِبِهِ لَوْ أَنَّ شَيْئًا إِذَا مَا فَاتْنَا رَجَعَا
يَعِصِي الوُشَاةَ وَ كَانَ الحُبُّ أَوْنَةً مِمَّا يُزَيِّنُ لِمَشْعُوفٍ مَا صَنَعَا
وَ كَانَ شَيْءٌ إِلَى شَيْءٍ فَغَيْرُهُ دَهْرٌ يَعودُ إِلَى تَفْرِيقِ مَا جَمَعَا

بشار گفت: شعر نخستین با کلمات اعشی به یک میزان نمی رود؛ بلکه صنعت دیگری است که با سخنان اعشی پیوسته است.

ابوعبیده گوید: من بر این سخن وقعی نگذاشته‌ام چنان افتاد که از پس بیست (۲۰) سال یونس نحوی را دیدار کردم مرا گفت: هیچ دانی که عمرو بن علاء خبر

۱. بکر: مراد قبیله بنی بکر است (س).

۲. معشوقه مرا نشناخت و آنچه از حوادث که موجب شد مرا شناسد، چیزی جز موی سپید و ریختن موی جلو سر نبود.

می دهد که این شعر را من گفته ام و بر اشعار اعشی در آورده ام، این هنگام از حدت قریحه^۱ بشار شگفتی گرفتم.

و این قصیده اعشی را که یکی از سموط شمرده اند در مدح اسود بن منذر بن امرء القیس بن النعمان انشاد کرده:

و سُؤالی وَ ما تَرُدُّ سُؤالی
بِرِیحینِ مِنْ صَباً وَ شِمالِ
جاءَ مِنْها بِطائِفِ الأَحوالِ
لِی وَ حَلَّتْ عُلوئیةٌ بِالسَّخالِ^۳
فَرَوَضَ القَطَا فَذاتِ الرِّثالِ
وَ مَیلِ یُفضی إِلی آمِیالِ
وَ قُفِّ وَ سَبَّبَ وَ رِمالِ
بِأَرجائِهِ سُقُوطِ النُّصالِ
أَضحی قَلیلَ الهُمومِ ناعِمِ البالِ
إِلیّ الأُمُورِ ذُوالِاقوالِ
تَسُفُّ الكَباتِ تَحَتَّ الهَذالِ
مَمزُوجَةٌ بِماءِ الرُّلالِ
تَفری الهَجیرَ بِالأِرقالِ
بِإِنواحِ سَریعَةِ الأِیغالِ^۵
كَعَدوِ المُصَلِیلِ الجَّوالِ
فَلاهُ عَناها فَبِئسَ الفالی
الرَّعینِ بَعَدَ الكَلالِ وَ الأَعمالِ
طَلیحاً تُحَدُّ صُدُورِ النُّعالِ
مِنْ حَلاهُ ساعَةً وَ ارْتِحالِ
مِنْ حَفاً وَ لا مِنْ کَلالِ

مابکاءُ الکَبیرِ بِالأَطلالِ
دِمَنةٌ فَقرَةٌ تَعاوَزَها الصَّیْفُ
لَا تَ هُنّا ذِکَری جُبیرةٌ أَمَ مَنْ
حَلَّ أَهلی ما بَینَ دُرنا^۲ فَبادو
تَرعِی السَّفحِ فَالکَثیبَ فِذا فَا
رُبَّ خَرِقٍ مِنْ دُونِها یُحَرِّسُ السَّفَرَ
وَ اذْلاجَ بَعَدَ هُدوٍ وَ تَهجیرِ
وَ قَلیبِ آجِنِ کَانَ مِنْ الرِّیشِ
قَلینَ شَطِّ بَی المَزارِ فَقَد
إِذهِی أَلهُمُّ وَ الحَدیثُ وَ اذِیْفُضی
ظَیْبَةٌ مِنْ ظَباءِ وَ جِرةٌ أَدماءُ^۴
وَ کَانَ الخَمِرُ العَتیقُ مِنَ الإِسْفَنطِ
مَریحَتِ حُرَّةٍ کَقَنطَرةِ الرُّومِیِّ
تَقطَعُ الأَمعَزَ الكُوکَبَ وَ خَداً
عَنترِیسُ تَعَدوِ إِذا حَرَّکَ السَّوطُ
مُلمَعِ لاعةِ الفُوادِ إِلی جَحشِ
ذاکَ شَبَّهتُ نَاقَتی عَن یَمینِ
وَ تَراها تَشکُّوا إِلیّ وَ قَد صارتِ
نَقِبُ الخُفِّ لِلسَّری فَتَری الأَنساعِ
لَا تُشکی إِلیّ مِنْ أَلِ النَّسَعِ^۶ وَ لا

۱. حدت قریحه: کنایه از تیزهوشی است.

۲. دُرنا: موضعی در یمامه.

۳. السَّخال: موضعی در یمامه.

۴. آدما: بر وزن حمراء: به معنی گندمگون است.

۵. ایغال: به شتاب رفتن را گویند.

۶. نسع: تنگ ستور.

لَا تُشْكِي إِلَيَّ وَ أَنْتَجِي أَسْوَدِ
 فَرَعُ جُودٍ يَهْتَزُّ فِي غُصْنِ الْمَجْدِ
 عِنْدَهُ الْبَرُّ وَالْتَقَى وَ أَسَالِشُوقُ
 وَ صِلَاتُ الْأَرْحَامِ قَدْ عَلِمَ النَّاسُ
 وَ هَوَانُ النَّفْسِ الْكَرِيمَةِ لِلذِّكْرِ
 وَ عَطَاءٌ إِذَا سَأَلْتَ إِذَالْعِذْرَةَ
 أَرِيحِي صَلْتُ يَظِلُّ لَهُ الْقَوْمُ
 إِنْ يُعَاقِبُ يَكُنْ غَرَامًا وَ إِنْ
 يَهْبُ الْجِلَّةُ الْجَرَا جَرَ كَالْبُسْتَانِ
 رَبِّ رِفْدٍ هَرَفْتَهُ ذَلِكَ الْيَوْمِ
 وَ شُيُوخَ حَرِيٍّ بِشَطَى أَرِيكِ
 وَ شَرِيكَيْنِ فِي كَثِيرٍ مِنْ
 قَسَمِ الطَّارِفِ الْمُفَادِ مِنْ الْغَنَمِ
 رَبِّ حَيٍّ سَقَيْتُهُمْ جُرْعَ الْمَوْتِ
 هَوْلَاءُ ثُمَّ هَوْلَاءُ أَعْطَيْتُ
 وَ أَرَى مَنْ عَصَاكَ أَصْبَحَ مَحْرُورُ
 وَ بِمِثْلِ الَّذِي جَمَعْتَ مِنَ الْعِدَّةِ
 جُنْدُكَ الطَّارِفِ التَّلِيدُ مِنْ
 غَيْرِ مَيْلٍ وَ لَاعَوَارِيْرَ فِي الْهَيْجَا
 لَنْ تَزَالُوا كَذَا كَمْ ثُمَّ لَزِلْتُ
 أَبْغِضُ الْخَائِنَ الْكَذُوبَ وَ أَدْنَى
 وَ لَقَدْ أَسْتَبَى الْفَتَاةَ فَتَعَصَى
 لَمْ تَكُنْ قَبْلَ ذَاكَ تَلَهُوُ بِغَيْرِي
 ثُمَّ أَذْهَلْتُ عَقْلَهَا رَبِّمَا أَذْهَلْتُ
 وَ لَقَدْ أَغْتَدَى إِذَا صَقَعَ الدَّيْكَ
 وَ قِيَامِي عَلَيْهِ غَيْرُ مُضْبِعِي

أَهْلِ النَّدَا وَ أَهْلِ الْفَعَالِ
 عَزِيْزُ النَّدَا عَظِيْمُ الْحَمَالِ
 وَ حَمْلٌ لِمُضْلِعِ الْأَثْقَالِ
 وَفَكَ الْأَسْرَى مِنْ الْأَغْلَالِ
 إِذَا مَا أَلْتَقَتْ صُدُورُ الْعَوَالِي
 كَانَتْ عَطِيَّةَ النَّجَالِ
 رُكُودًا قِيَامُهُمْ لِلْهَلَالِ
 يُعْطِي جَزِيْلًا فَأَنَّهُ لَا يُبَالِي
 تَحْنُو لِذَرَقِ أَطْفَالِ
 وَ أَسْرَى مِنْ مَعَشَرَ أَقْيَالِ
 وَ نَسَاءٍ كَانَتْهُنَّ الثُّعَالِي
 الْأَمَالِ وَ كَانَا مُخَالِفِي إِقْلَالِ^۱
 فَأَبَا كَلَاهُمَا ذَامَالِ
 وَ حَيٍّ سَقَيْتُهُمْ بِسِجَالِ
 نِعَالًا مَحْدُوَّةً بِنِعَالِ
 مَا وَكَعَبُ الَّذِي أَطَاعَكَ عَالِ
 تَنْفِي حُكُومَةَ الْمُخْتَالِ
 الْغَارَاتِ أَهْلِ الْحَبَاتِ وَ الْآءِ كَالِ^۲
 وَلَا عُزْلٍ وَلَا أَكْفَالِ
 لَكُمْ خَالِدًا خُلُودِ الْجِبَالِ
 وَصَلَ حَبْلِ الْمُعَيْشِ الْوَصَالِ
 كُلُّ وَاشٍ يُرِيدُ صَرْمَ جِبَالِ
 لَاوَلَا لَهْوَهَا حَدِيثُ الرَّجَالِ
 عَقَلَ الْفَتَاةِ شِبْهَ الْهَلَالِ
 بِمُهْرٍ مُشْدَبٍ جَوَالِ
 قَائِمًا بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ

۱. إقلال: کم بودن توانگری است.

۲. الكال: لشکر روزی های ایشان است. (س)

صَوْتٌ غَيْثٌ مُجَلْجَلٌ هَطَّالٍ
جَاهِدِ الصَّيْدَ غَيْرَ أَمْرِ اِخْتِيَالٍ
فِي يَبِيسٍ تَذْرُوهُ رِيحُ الشَّمَالِ
وَ نَعَامٍ يَرِدُنَّ حَوْلَ الرِّيَالِ
كَبُّ تِسْعًا يُعْتَامُهَا كَالْمَعَالِي
قِدْرٍ وَسَاقٍ وَ مُسْمِعٍ مِقْوَالِ
عَاقِدِينَ البُرُوقَ فَوْقَ العَوَالِي
كُلُّ عَيْشٍ مَصِيرُهُ لِلزَّوَالِ

در این قصیده عامر بن الطفیل را مدح کند و علقمة بن علائه را هجا گوید:

بِالسَّطِ قَالُو نَرَى حَاجِرٍ
فَقَاعَ مَنفُوحَةَ ذِي الحَائِرِ
كُلُّ مُلْكٍ صَوْبُهُ مَا طِرِ
فِي الحَيِّ ذِي البَهْجَةِ لِسَامِرِ
تَرُوقُ عَيْنِي ذِي الحَجِي الزَّائِرِ
مُذْهَبٌ ذُو مَرْمِرٍ مَا طِرِ
أَوْدُرَّةٌ سَيَقَتْ لَدَى تَاجِرِ
فِي مُشْرِقِ ذِي بَهْجَةِ بَاهِرِ
حَوْرَاءُ تُصَبِي^۷ نَظَرَ النَّاطِرِ
تُسَارِقُ الطَّرْفَ إِلَى الدَّاعِرِ
صَفْرَاءُ مِثْلُ المُهْرَةِ الضَّامِرِ
قَرِينَةٌ بِالْخَلْقِ الطَّاهِرِ
عَاشٌ وَ لَمْ يُنْقَلِ إِلَى قَابِرِ

فَإِذَا نَحْنُ بِالْوُحُوشِ نُرَاعِي
فَحَمَلْنَا غُلَامَنَا ثُمَّ قُلْنَا
فَجَرَى بِالْغُلَامِ شِبْهُ حَرِيْقِ
بَيْنَ غَبْرِي^۲ وَ مُلْمَعِ وَ نَحْوِصِ^۳
لَمْ يَكُنْ غَيْرَ لَمْحَةِ الطَّرْفِ حَتَّى
فَظَلَلْنَا مَا بَيْنَ شَاوٍ وَ ذَى
فِي شَبَابٍ يُسْقَوْنَ مِنْ مَاءِ كَرَمِ
ذَاكَ عَيْشٌ شَهْدَتُهُ ثُمَّ وَلِيَّ

شافتک من نبله اطلأها
فرکن مهراپس الی مارِدِ
دارأها غیر آیاتها
و قداراها وسط اترابها^۵
اذ هی مثل الغصن مباله
کببیه صور محرابها
أوبیضه فی الدعص^۶ مکنونه
قد حجم الثدي علی صدرها
یشفی غلیل الصدر لاه بها
لیست بسوداء و لا عنفص
عهدی بها فی الحی قد سر بلت
شهبیره الخلق لباخیه
لو اسندت میتاً الی نحرها

۱. ذرت الریح: یعنی پراکنده کرد.

۲. غبری: به معنی کبک ماده است.

۳. نحوص: گورخری را گویند که بچه نداشته باشد.

۴. منفوحه: قریه‌ای مشهور از نواحی یمامه که مسکن اعشی بوده و قریش نیز در آنجاست.

۵. اتراب جمع تریب: همزاد را گویند.

۶. دعص: توده ریک را گویند.

۷. خواند او را به عشق بازی.

حَتَّى يَقُولَ النَّاسُ مِمَّا رَأَوْا
 دَعَهَا فَقَدْ أَعْذَرْتَ فِي ذِكْرِهَا
 يَحْلِفُ بِاللَّهِ لَكِنَّ جَاءَهُ
 لَيَجْعَلَنِي ضِحْكَةً بَعْدَهَا
 لَيَاتَيْنُهُ مَنطِقٌ فَاجِشْ
 لِأَنْحَسِبَنِي عَنْكُمْ غَافِلًا
 فَارْغَمَ فَاتِي طَبِيبٌ عَالِمٌ
 حَوْلِي ذَوُؤَالْأَكَالِ مِنْ وَاثِلِ
 الْمُطْعِمُونَ الضَّيْفَ لَمَّا شَتَوْا
 مِنْ كُلِّ كَوْمَاءٍ^۳ سَخُوفٍ إِذَا
 هُمْ يَطْرُدُونَ الْفَقْرَ عَنْ جَارِهِمْ
 كُمْ فِيهِمْ مِنْ شَطْبَةٍ خَافِقِ
 وَكُلُّ مِرْنَانٍ لَهَا أَرْمَلٌ
 وَفَيْلِقِ شَهْبَاءَ مَلْمُومَةٍ
 بِأَسِئَلَةِ الْوَقْعِ سَرَابِيلُهَا
 فَانظُرْ إِلَى كَفِّ وَاسْرَارِهَا
 إِنِّي رَأَيْتُ الْحَرْبَ إِذْ شَمَّرَتْ
 يَا عَجَبًا لِلدَّهْرِ إِذْ سُويًا
 إِنَّ الَّذِي فِيهِ تُمَارُونَنَا
 مَا جَعَلَ الْجُدُّ الظُّنُونُ الَّذِي
 مِثْلَ الْفِرَاتِي إِذَا مَا طَمَا
 أَقُولُ لَمَّا جَاءَنِي فَخْرُهُ
 عَلَقَمَ تَسْفِيهِ وَلا تَجْعَلُنِ
 وَأَوَّلِ الْحُكْمِ عَلَى وَجْهِهِ

يَا عَجَبًا لِمَيَّتِ النَّاشِرِ
 وَاذْكُرْ خَنَا عَلَقَمَةَ الْخَافِرِ
 عَنِّي الثَّنَا مِنْ سَامِعِ خَابِرِ
 جَدَعْتَ يَا عَلَقَمُ مَنْ بَادِرِ
 مُسْتَوْثِقٌ لِلسَّامِعِ الْإِثْرِ
 فَلَسْتُ بِالْوَانِي وَلَا الْفَاتِرِ
 أَقْطَعُ مِنْ شِقْشِقَةٍ^۱ الْهَادِرِ^۲
 كَاللَّيْلِ مِنْ بَادٍ وَ مِنْ حَاضِرِ
 وَ الْجَاعِلُو الْقُوتِ عَلَى بَاسِرِ
 حُفَّتْ مِنَ اللَّحْمِ مُدَى الْجَازِرِ^۴
 حَتَّى يُرَى كَالْغُصْنِ الزَّاهِرِ
 وَ سَابِحِ ذِي مَبِيعَةٍ ضَامِرِ
 وَ صَارِمِ ذِي هَبَّةٍ بَاتِرِ
 تَقْصِفُ بِالذَّارِعِ وَ الْحَاسِرِ
 بِيضٌ إِلَى أَقْرَبِهَا الظَّاهِرِ
 هَلْ أَنْتَ إِذَا وَعَدْتَنِي ضَايِرِ
 دَارَتْ بِكَ الْحَرْبُ مَعَ الدَّائِرِ
 كَمْ ضَاحِكٍ مِنْكُمْ وَ كَمْ سَاجِرِ
 بُيِّنَ لِلسَّامِعِ وَ النَّاطِرِ
 جُنْبٌ غَيْثُ اللَّجِبِ الْمَاطِرِ
 يَقْدِفُ بِالْبُوصِيِّ وَ الْمَاهِرِ
 سُبْحَانَ مَنْ عَلَقَمَةَ الْفَاجِرِ
 عَرَضَكَ لِالْوَارِدِ وَالصَّادِرِ
 لَيْسَ قَضَائِي بِهَوَى الْجَايِرِ

۱. شقشقه: چیزی است که شتر در مستی از دهان بیرون می آورد.

۲. هذر: یعنی فریاد کردن شتر.

۳. کوماء: ماده شتر بزرگ.

۴. جازر: آنکه شتر را نحر کند.

حَكَّمْتُوهُ فَقَضَىٰ بَيْنَكُمْ
لَا يَأْخُذُ الرِّشْوَةَ مِنْ حُكْمِهِ
لَا يَرْهَبُ الْمُنْكَرَ مِنْكُمْ وَلَا
كَمْ قَدْ قَضَىٰ شِعْرِي فِي مِثْلِهِ
إِنْ تَرْجِعِ الْحُكْمَ إِلَىٰ أَهْلِهِ
وَلَسْتُ فِي السُّلْمِ بِذِي نَائِلٍ
وَلَسْتُ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصِيٌّ
وَلَسْتُ فِي الْأَثْرَيْنِ مِنْ مَالِكٍ
هُم هَامَةٌ الْحَيِّ إِذَا مَا دُعُوا
سَادُوا وَفِي قَوْمِهِمْ سَادَةٌ
فَأَقِنِ حَيًّا أَنْتَ ضَيَّعْتَهُ
أَعْلَمُ مَا أَنْتَ إِلَىٰ عَامِرٍ
وَ اللَّابِيسِ الْخَيْلِ بِخَيْلٍ إِذَا
إِنْ تَسُدِ الْحُوضَ فَلَمْ تَعْدَهُمْ
قَدْ قُلْتُ شِعْرِي فَمَضَىٰ فِيكُمَا
لَقَدْ أَسْأَلِي الْهَمَّ إِذْ يَعْتَرِي
زَيْفَةً بِالرَّحْلِ خَطَّارَةٌ
شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَىٰ كُورِهَا
أَرْمَىٰ بِهَا الْبِيدَاءَ إِذْ هَجَّرَتْ
فِي مَجْدَلٍ شَيْدٌ بُنْيَانُهُ

أَبْلَجَ مِثْلَ الْقَمَرِ الزَّاهِرِ
وَلَا يُبَالِي غَبْنَ الْخَاسِرِ
يَرْجُوكُمْ إِلَّا تُقَىٰ الْأَمِيرِ
فَسَارَ لِي فِي مَنطِقِ سَائِرِ
فَلَسْتُ بِالْمُسَدِّيِّ وَلَا النَّائِرِ
وَلَسْتُ فِي الْهَيْجَاءِ بِالْجَاسِرِ
وَ إِئِمَّا الْعِزَّةَ لِلْكَائِرِ
وَلَا إِلَىٰ بَكْرِ ذَوِي النَّاصِرِ
وَ مَالِكٍ فِي السُّودِدِ الْقَاهِرِ
وَ كَابِرًا سَادُوكَ عَنْ كَابِرِ
مَالِكٍ بَعْدَ الْجَهْلِ مِنْ عَاذِرِ
النَّاقِضِ^۱ الْأَوْتَارِ عَلَى الْوَاتِرِ^۲
ثَارَ غُبَارُ كُتْبَةٍ^۳ الثَّائِرِ
وَ عَامِرٌ سَادَ بَنِي عَامِرِ
وَ اعْتَرَفَ الْمَنْقُورُ لِلنَّاقِرِ
بِحَسْرَةٍ دَوْسَرَةٍ عَاقِرِ^۴
تَلَوِي بِشَرْخِي مَيْسَةٍ فَاتِرِ
وَ يَوْمٌ حَيَّانَ أَخِي جَابِرِ
وَ أَنْتَ بَيْنَ الْقَرُورِ وَ الْعَاصِرِ
يَزُلُّ عَنْهُ ظُفْرُ^۵ الطَّائِرِ

چون این اشعار گوشزد علقمه بن علائه شد در قتل اعشی یک دل گشت و در تمامت طرق و شوارع که معبر اعشی تواند شد عوانان بگماشت، از قضا چنان افتاد که وقتی در طی مسالک دلیلی که رهنمای اعشی بود اغلوطه^۶ خورد و اعشی را به

۱. نقض: باز کردن تاب رسن و شکستن.

۲. وتر: به معنی خونخواهی است؛ و واتر یعنی: خونخواه.

۳. کُبه: به معنی خاک.

۴. عاقر: یعنی نازاینده.

۵. الظفر: ناخن انسان و غیر انسان.

۶. اغلوطه: سخن و کلام که بر آن کس را به غلط اندازند.

خطا به اراضى عامر بن صعصعه درآورد، دیدبانان او را مأخوذ داشته به نزدیک
 علقمه بردند. علقمه چون چشمش بر اعشى افتاد گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَمَكَّنِي
 مِنْكَ شَكَرَ خَدَاوَنَدِي رَا كِه مَرَا بَر تُو مَسْلَطُ سَاخَت. اعشى گفت:

أَعْلَقَمُ قَدْ صَيَّرْتَنِي الْأُمُورَ
 فَهَبَّطَ نَفْسِي فَدَتَكَ الْأُمُورَ
 إِلَيْكَ وَ مَا أَنْتَ لِي مُنْقِصُ
 وَلَا زِلْتَ تَنْمِي وَ لَا تَنْقُصُ

عشیرت علقمه انجمن شدند و گفتند: این تائی و درنگ از بهر چیست فرمان کن
 تا سر از تنش برگیرند و ما را و تمامت عرب را از زیان زیان او برهانند، علقمه گفت:
 گرفتم که آنچه شما گفتید به کار بستم هرگز آن پلیدی که از زیان وی مرا آلوده ساخته
 شسته نخواهد شد. وَ لَا يَعْرِفُ فَضْلِي عِنْدَ الْقُدْرَةِ وَ آن فضلی که هنگام قدرت قرین
 عفو است از من ظاهر نخواهد گشت، این بگفت و فرمان کرد تا فحلی و ناقه‌ای
 حاضر کردند و اعشى را خلعت کرد و ناقه او را از حمل عطایا گرانبار ساخت و
 فرمود: به هر جا خواهی می‌باش، و تنی چند برگماشت تا او را از اراضی بنی کلاب
 درگذرانیده به مامن خویش آوردند. پس اعشى این شعر بگفت:

عَلَقَمُ يَا خَيْرَ بَنِي عَامِرٍ
 وَ الصَّاحِبِ السُّنِّ عَلَى هِمَّةٍ
 لِلضَّيْفِ وَ الصَّاحِبِ وَ الزَّائِرِ
 وَ الْغَافِرِ الْعَثْرَةَ لِلْعَائِرِ

شرح حال علقمه بن علائه و اسلام او را در حضرت رسول خدای انشاء الله در
 جای خود مرقوم می‌داریم.

و این شعر نیز اعشى راست:

ذَرِينِي لَكَ الْوَيْلَاتُ أَيَّ الْغَوَانِيَا
 سَاوُضِي بَصِيرًا إِنْ دَنَوْتُ مِنَ الْبَلِيَا
 بِأَنْ لَأْتَأْتُ الْوُدَّ مِنْ مُتْبَاعِدِ
 وَ ذُو الشَّنِيو فَاشْنَاهُ، وَ ذُو الْوُدِّ فَاچِزَه
 وَ آسِ سَرَاةِ الْقَوْمِ حَيْثُ لَقِيْتَهُمْ
 وَ إِنْ بَشُرُّ يَوْمًا أَحَالَ بِوَجْهَه
 وَ إِنْ تُقَى الرَّحْمَنِ لِأَشْيِيءٍ مِثْلَه
 وَ رَبِّكَ لِأَشْرِكٍ بِهِ إِنْ شِرْكَه
 بَلِ اللهُ فَاعْبُدْ لِأَشْرِيكَ لِوَجْهَه
 وَ آيَاكَ وَ الْمَآبِتَاتِ لِأَتَقَرَّبَنَّهَا
 مَتَى كُنْتُ ذَرَاعًا أَسْوَقُ السَّوَانِيَا
 وَ كَلَّ امْرِئٍ يَوْمًا سَيُصْبِحُ فَانِيَا
 وَ لَأَتْنَأُ إِنْ أَمْسَى بِقُرْبِكَ رَاضِيَا
 عَلِي وَدَّهْ أَوْرِدَ عَلَيْهِ الْغَالِيَا
 وَ لَأَتُكُّ عَنْ حَمَلِ الرِّبَاعَةِ وَ انِيَا
 عَلِيكَ فَحُلِّ عَنْهُ وَ إِنْ كَانَ دَانِيَا
 فَصَبْرًا إِذَا تَلَقَى سِحَاقَ الْغَوَانِيَا
 يَخْطُ مِنْ الْخَيْرَاتِ تِلْكَ الْبَوَاقِيَا
 يَكُنْ لَكَ فِيمَا تَكْذَحُ الْيَوْمَ رَاعِيَا
 كَفَى بِكَلَامِ اللهِ عَنْ ذَاكَ نَاهِيَا

و لا تَعِدُّنَّ النَّاسَ مَا لَسْتَ مُنْجِزاً
و لا تَزْهَدَنَّ فِي وَصْفِ أَهْلِ قَرَابَةٍ
وَ إِنْ أَمْرٌ أَسَدَى إِلَيْكَ أَمَانَةٌ
وَ لا تَحْسِدُ الْمَوْلَى وَ إِنْ كُنْتَ ذَاغَنِيَّ
وَ لا تَحْذُلَنَّ الْقَوْمَ إِنْ نَابَ مُغْرَمٌ
وَ كُنْ مِنْ وَرَاءِ الْجَارِ حِصْنًا مُمَّنَعًا
وَ جَارَةٌ جَنْبِ الْبَيْتِ لا تَبِغْ سِرَّهَا

این قصیده در تمجید قبیله قیس بن معدی کرب الکندی و زید بن عبدالمدان
الحرثی انشاد می کند:

بَلَى عَادَهَا بَعْضُ أَطْرَابِهَا
تَقُولُ لَكَ الْوَيْلُ آتَى بِهَا
فَإِنَّ الْحَوَادِثَ أَوْدَتْ بِهَا
تُرَضِّئِي الْكَعَابَ لِأَعْجَابِهَا
فَإِنَّ الْحَوَادِثَ تَفْنِي بِهَا
إِذَا اعْتَصَمْتَ بَعْضُ أَتْرَابِهَا
مُفْضَلَةٌ غَيْرَ جِلْبَابِهَا
مُؤَاكِبَةٌ حَيْنَ يُرْمَى بِهَا
حَتَّى تُنَاخِيَ بِأَبْوَابِهَا
وَ قَيْساً فَهُمْ خَيْرٌ أَرِيَابِهَا
وَ جَرَّوْا أَسَافِلَ هُدَابِهَا
وَ الْمُسْمِعَاتُ بِقَصَابِهَا
فَإِنَّ الْأَرَائِكَ أَصْدَى بِهَا
وَ أُخْرَى تَدَاوَيْتُ مِنْهَا بِهَا
آتَيْتُ الْمُرُوءَةَ مِنْ بَابِهَا

أَلَمْ تَنْهَ نَفْسَكَ عَمَّا بِهَا
تُحَادِثُنَا إِذْ رَأَتْ لِمَتِّي
فَأَمَّا تَرَبَّنِي وَ لِي لِمَةٌ
بِمَا قَدْ تُرَى كَجُنَاحِ الْغُذَافِ
فَإِنْ تَعْهَدِي لِأَمْرٍ لِمَةٌ
وَ مِثْلِكَ سَاعَيْتُ فِي رَبِّ رَبِّ
تُنَازِعُنِي إِذْ خَلَّتْ بُرْدَهَا
وَ عَيْسٍ حَمَلْتُ عَلَى سَبَبِ
فَكَعْبَةٌ نَجْرَانٍ حَتَمٌ عَلَيْكَ
تَزُودِي بِزَيْدٍ وَ عَبْدِ الْمَسِيحِ
وَ إِنَّ الْحَبْرَاتِ تَدْلِي بِهِمْ
وَ شَاهِدُنَا الْجُلَّ وَ الْبِاسِمِينَ
وَ بَرَبَطْنَا دَائِمٌ مُعَمَّلٌ
وَ كَأَيْسٍ شَرِبْتُ عَلَى لَذَّةٍ
لِكَيْ يَعْلَمَ النَّاسُ آتَى أَمْرٌ

در شکایت از قوم خویش گوید:

وَصَاةَ أَمْرٍ دَارَ الْأُمُورِ وَ جَرَّابًا
وَ لَا يَنْأَمِينَ ذِي بُعْدَةٍ إِنْ تَقَرَّبَا

سَأَوْصِي بِصَبْرٍ إِنْ دَنَوْتُ مِنَ الْبَلَاءِ
بِأَنْ لَا يَزِيدَ الْوُدَّ مِنْ مُتَبَاعِدِ

لَعَمْرُؤُ أَبِيكَ الْخَيْرِ لَأَمِنْ تَنْسَبَا
وَإِنْ كَانَ يُبَدِي مَرَّةً وَتَقَلَّبَا
عَلَى مَنْ لَهُ رَهْطٌ حَوَالِيهِ مَغْضَبًا
مَصَارِعَ مَظْلُومٍ مَجْرًا وَمَسْحَبًا
يَكُنْ مَا أَسَاءَ النَّارَ فِي رَأْسِ كَوْكَبًا
عَتَبْتُ فَلَمَّا لَمْ أَجِدْ لِي مَعْتَبَا
أَخٌ قَد طَوَى كَشْحًا وَأَبٌ لَيْذَهَبَا
فَلَمْ يَعْلَمُوا مَثْوَاهُ أُنَى تَجَنَّبَا
وَ نَادَيْتُ قَوْمًا بِالْمُسْنَاءِ^۱ غُيَّبَا
أَتَانِي كَرِيمٌ يَنْفُضُ الرَّأْسَ مُغْضِبًا
فَأَعْرَبْتُ جِلْمِي عَنْهُ إِنْ هُوَ أَعْرَبَا

هوذة بن علی الحنفی را مخاطب دارد و گوید:

وَ طَالَ بَيْتُهَا وَ نَذَرْتُ النُّذُورَا
صَدَعًا عَلَى بَابِهَا مُسْتَطِيرًا
كَفُّ الصَّنَاعِ لَهَا أَنْ يُحِيرَا
وَ جَدْتُ الْإِلَهَ عَلَيْهِمْ قَدِيرًا
رِمَاحًا طِوَالًا وَ خَيْلًا ذُكُورًا
تُشَاقُّ إِلَى الْحَيِّ غَيْرًا فَعِيرًا
عَلَى أَنْ فِي الصَّرْفِ مِنْهَا فُتُورَا
لَمْ تَرَشَّمْسَا وَلَا زَمَهْرِيرَا
فِي الصَّيْفِ رَفْرَقَتْ فِيهِ الْبَعِيرَا

فَإِنَّ الْقَرِيبَ مَنْ يُقَرَّبُ نَفْسَهُ
وَ إِنِّي إِمْرَةٌ فِي حُقْبَةِ النَّاسِ مَجْدُهُ
مَتَى يَغْتَرِبَ عَنْ قَوْمِهِ لَا تَجِدِلُهُ
وَ يُحْطَمُ بِظَلْمٍ لَا يَزَالُ نَزَا لَهُ
وَ تُدْفَنُ مِنْهُ الصَّالِحَاتُ وَ أَنْ يُسَىءِ
فَأَبْلِغْ بَنِي سَعْدِ بْنِ قَيْسٍ بِأُنَى
صِرْمَتُ وَ لَمْ أَصِرْمِكُمْ وَ كَصَارِمِ
وَ إِنْ يَبْعُدَنَّ الْمَرءُ مِنْ دَارِ قَوْمِهِ
دَعَى قَوْمَهُ حَوْلِي فَجَاؤُوا لِنَصْرِهِ
وَ رَبِّ بَقِيعٍ لَوِ هَتَفْتُ بِجَوِّهِ
كَأَلَا نَا بِرَأْيِ أَنَّهُ غَيْرُ ظَالِمِ

غُشِيَتْ لَيْلِي بِلَيْلِ حَرُورَا
وَ بَاتَتْ وَ قَدَاسَارَتْ فِي الْفُؤَادِ
كَصَدَعِ الزُّجَاجَةِ مَا تَسْتَطِيعُ
وَ لَمَّا لَقَيْتُ مِنَ الْمُحْتَوِينَ
وَ أَعَدَدْتُ لِلْحَرْبِ أَوْزَارَهَا
وَ مِنْ نَسَجِ دَاوُدَ دَمَوْضُونَةً
فَبَانَ بِحَسَنَاءَ رَقْرَاقَةٍ
مُنْبَلَّةِ الْخَلْقِ مِثْلَ الْمَهَاةِ
وَ تَبْرُدُ بَرْدَ رِدَاءِ الْعَرُوسِ

مالک بن عوف

دیگر از شعرای رسول خدا، مالک بن عوف است، هو مالک بن عوف بن سعد

۱. مُسْنَاءُ: به معنی ریگ توده و انباشته است.

بن ربیعه بن یربوع بن واثله بن رهمان بن نصر بن معویه بن بکر بن هوازن النضری، قصه فرار او را در جنگ حنین و داستان او را در این کتاب مبارک باز نمودیم، و یکی از مؤلفه قلوب است، رسول خدا او را از غنایمی که در جعرانه فراهم کرده بودند بهره تمام دادند، آنگاه که مسلمانی گرفت، رسول خدای او را به ثقیف مراجعت داد و در اسلام خود بیائید. این شعر از اوست که هنگام که مسلمانی گرفت انشاد کرد:

مَا إِنْ رَأَيْتُ وَلَا سَمِعْتُ بِوَاحِدٍ
فِي النَّاسِ كُلِّهِمْ شَبِيهَ مُحَمَّدٍ

عامر بن سنان بن الاکوع

و دیگر از شعرای رسول خدای، عامر بن سنان الاکوع است و او در غزوه خیبر هنگام مقاتلت با مرحب به زخم شمشیر خود شهید شد - چنانکه داستان او به شرح نگاشته آمد - و رجزی که در آن غزوه قرائت می کرد اگرچه بعضی آن ارجوزه^۱ را به عبدالله [بن] رواحه نسبت کرده اند هم نگاشتیم دیگر به تکرار نخواهیم پرداخت.

انجشه

و دیگر از شعرای رسول خدای، انجشه، هو العبد الاسود مولی للنبی ﷺ.

[براء بن مالک]

و دیگر براء بن مالک، همانا براء بن مالک از برای شتران مردان حُدی می کرد و نیک می راند و انجشه شتران زنان را به حُدی انگیزش می داد و صوتی نیکو داشت. وقتی شتران زنان به بانگ انجشه نیک به حرکت آمدند رسول خدا فرمود: يَا أَنْجِشَةُ رُوَيْدَكَ بِالْقَوَارِيرِ. یعنی: با زنان مدارا کن چه زنان ضعیف اند و از سرعت شتران زحمت فراوان بینند و نیز گفته اند: أَوْ يَقَعُ فِي قُلُوبِهِنَّ جِدَاوَةٌ فَأَمْرَةٌ بِالْكَفِّ عَنِ ذَلِكَ. و

۱. ارجوزه: قصیده مانندی است از برای رجز، و جمع آن اراجیز است.

بدین قصه نیز در کتاب اشارت رفته است.

أُمِّيَّةُ بْنُ أَبِي صَلْتٍ

و دیگر از شعرای رسول خدای، اُمِّيَّةُ بْنُ أَبِي صَلْتٍ است و کنیت او ابو عثمان است و در کتاب «تصحیح الاسماء» او را پسر خلف بن ابی الصلت رقم کرده اند، و نام ابی الصلت عبدالله است، هو عبدالله ابی ربیعة بن عوف بن غیرة بن عوف بن قسی و هو ثقیف بن منبّه بن بکر بن هوازن است، همانا اُمِّيَّةُ به شمار بزرگان شعرا می رود اگرچه اُمِّيَّةُ طریق مسلمانی نگرفت؛ لکن چون این اشعار را در مدح رسول خدای انشاد کرد او از جمله شعرای آن حضرت شمار کنند:

وَ أَحْمَدُ أَرْسَلَهُ رُبُّنَا	فَعَاشَ الَّذِي عَاشَ لَمْ يُهْتَضَمْ
وَ قَدْ عَلِمُوا أَنَّهُمْ خَيْرُهُمْ	وَ فِي بَيْتِهِ ذُو النَّدَى وَالْكَرَمِ
نَبِيُّ الْهُدَى طَيِّبٌ صَادِقٌ	رَوْفٌ رَحِيمٌ بِوَصْلِ الرَّحِمِ
عَطَاءٌ مِنَ اللَّهِ أُعْطِيَتْهُ	وَ خَصَّ بِهِ اللَّهُ أَهْلَ الْحَرَمِ

ثرید بن سوید گوید: وقتی با رسول خدای ردیف بودم، فرمود: اگر از شعر اُمِّيَّةُ چیزی دانی قرائت کن، من ابتدا کردم و پیغمبر طلب اصغا فرمود چندانکه صد (۱۰۰) شعر به عرض رسانیدم چون اشعار او بیشتر تشبیب مطالب اخروی می کرد، فقال: كَاذَ لَيْسَلِمَ. فرمود: نزدیک تواند بود که مسلمانی گیرد.

گویند: وقتی این اشعار را از اُمِّيَّةُ به رسول خدای روایت کردند:

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ مُمَسَّانَا وَ مُصَبِّحَنَا	بِالْخَيْرِ صَبَّحْنَا رَبِّي وَ مَسَّانَا
رَبِّ الْحَنِيفَةِ لَمْ تُفْتَتْ خَوَاتِمُهَا	مَمْلُوءَةً طَبِيقَ الْأَفَاقِ سُلْطَانًا
أَلَا نَبِيٌّ لَنَا مِنَّا فَيُخْبِرُنَا	مَا بَعْدَ غَايَتِنَا مِنْ بَعْدِ مَجْرَانَا
بَيْنَا يُرَبِّبُنَا أَبَائُنَا هَالِكُوا	وَ بَيْنَمَا تَفْتَنِي الْأَوْتَادَ أَقْنَانَا
وَ قَدْ عَلِمْنَا لَوْ أَنَّ الْعِلْمَ يَنْفَعُنَا	أَنْ سَوْفَ يُلْحِقُ أَخْرَانَا بِأَوْلَانَا
يَا رَبِّ لَا تُجْعَلْنِي كَافِرًا أَبَدًا	وَاجْعَلْ سَرِيرَةَ قَلْبِي الدَّهْرَ إِيْمَانًا

رسول خدای فرمود: آمَنْ شِعْرُهُ وَ كَفَرَ قَلْبُهُ. یعنی: شعرش مسلمان است و قلبش

کافر.

ابن قتیبه گوید: اُمّیه قرائت صحایف آسمانی همی کرد و از اطلاع بر آن کلمات ادراک فیضی نمود و از عبادت اوئان^۱ دست بازداشت و گاهی در اشعار خویش یاد از انبیاء همی کرد و مردم عرب از آنچه او را از کتب پیشینیان مشاهده رفته بود دانا نبودند و بعضی قصص اگرچه منصوص و معتبر نیست از کلمات او می شنودند، چنانکه در این مصرع گوید:

وَ خَانَ أَمَانَةَ الدَّيْكِ الْغُرَابُ

مردم عرب افسانه کنند که خروس ندیم غراب بود و غراب با او غدر کرد و او را در نزد خمار گروگان^۲ گذاشت و خمر بگرفت و برفت و باز نیامد و خروس در نزد خمر فروش محبوس بماند. و نیز اُمّیه گوید:

يَسْبَغِي الْقَرَارَ لِأُمَّه لِيَجْنَهَا
فَبَنَى عَلَيْهَا فِي قَفَارِ تَهْمَدٍ
فَيَزَالُ يُدَلِّجُ مَا شِئياً بِجَنَازَةٍ
مِنْهَا وَمَا اخْتَلَفَ الْحَدِيثُ الْمُسْنَدُ

افسانه کنند که چون مادر هُدهد بمُرد او را بر سر نهاد تا موضعی از بهر دفن او طلب کند، پس نقبی در سر او پدید شد و همان قبر او گشت و نتن^۳ ریح هدهد و این بوی بد که از او استشمام می شود به جهت مرداری است که در مغز او جای دارد و نیز اُمّیه گوید:

مَمَّرُو سَاهُورٌ يَسْلُ وَ يُغَمِّدُ

اهل کتاب گویند: ساهور غلاف قمر است هنگام کسف^۴ در آن غلاف شود. و نیز اوراست:

وَالشَّمْسُ تَطْلُعُ كُلَّ آخِرِ لَيْلَةٍ
لَيْسَتْ بِطَالِعَةٍ لَهُمْ فِي رَسِيلِهَا
حَمْرَاءَ يُصْبِحُ لَوْنُهَا يَتَرَدَّدُ
إِلَّا مُعَذِّبَةً وَإِلَّا تُجَلِّدُ

گویند: وقتی شمس غروب می کند می گوید: دیگر طالع نخواهم شد و بر قومی نخواهم تافت که سر از خداوند باری تافته مرا عبادت کنند، لاجرم به فرمان خداوند او را دفع می دهند تا طلوع کند.

و گویند: نام خداوند در فوق ارض سلطیط است.

بالجمله این کلمات در میان عرب شناخته نبود و اُمّیه از مطالعه این کتب دانسته

۱. اوئان جمع وئن: بت‌ها را گویند.

۲. گروگان: گرو کردنی را (مرهون) گویند.

۳. نتن: بوی ناخوش.

۴. کسف: گرفتن ماه را گویند.

بود که دین حنیفی بر حق است و پیغمبری از عرب در حجاز مبعوث خواهد شد در طمع افتاد که خود آن پیغمبر باشد، پس خمر را حرام کرد و از عبادت او ثاب گناره گرفت، آن هنگام که رسول خدای بعثت یافت آتش حسد در کانون خاطرش زبانه زدن گرفت، و چون غزوه بدر به پای رفت بر کشتگان قریش مرثیه گفت و از جمله آن کشتگان عُتْبَه و شَيْبَه پسرهای ربیعہ بن عبدشمس اند که خالان اُمیّه اند، چه مادر اُمیّه، رقیقه دختر عبدشمس است و رسول خدای از روایت مرثیه اُمیّه بر کشتگان بدر نهی فرمود از این روی از نگارش آن قلم کشیده داشت.

بالجمله وقتی چنان افتاد که امیّه دل بر مسلمانی نهاد و خواست تا اموال خود را که در طایف منسوب^۱ مسلمانان شد بازستاند پس آهنگ مدینه کرد و چون به ارض بدر درآمد با او گفتند یا ابا عثمان به کجا می شوی؟ گفت: آهنگ مسلمانی دارم. گفتند: هیچ می دانی این زمین کجاست و این قلیب^۲ چیست؟ همانا عُتْبَه و شَيْبَه خالان تو، و ولید بن عُتْبَه پسر خال تو، و دیگر بزرگان قریش بدین چاه اندرند. چون این بشنید گریبان بدرید و سخت بگریست و عنان شتر خویش را برتافت و به جانب طایف شتافت، و در سال هشتم و اگر نه در سال نهم هجری همچنان کافر بمرد.

گویند وقتی اُمیّه و ابوسفیان بن حرب و جماعتی از قریش طریق شام می سپردند و در عرض راه به کنیسه ای^۳ رسیدند، امیّه گفت: بباشید که مرا در این کنیسه کاری است، این بگفت و بدان کنیسه در رفت و پس از لحظه ای ناتندرست و بی خویشتن بازشتافت و ستان^۴ افتاد و قوم در گرد او انجمن شدند تا او را با خویش آوردند. دیگر بار به اتفاق جماعت آهنگ کنیسه کرد و ایشان را بیرون بداشت و خود به درون شد و از آنجا دیر برآمد و از نخستین باز بر زیاده آشفته خاطر و آسیمه سر بود. ابوسفیان گفت: تو را چه پیش آمده که اندوه تو ما را کاهش کند و کاستی دهد؟ گفت: در این کنیسه مردی دانا که از مخفیّات و مغیبات بی خبر نیست مرا آگهی داد که آن پیغمبر که از پس عیسی در این ایام بعثت خواهد یافت بیرون اندازه تو است، من گمان داشتم که آن پیغمبر من باشم از این روی هوش از من بیگانه شده کاستی و

۱. منسوب: مطلوبی که در آن شتاب باشد.

۲. قلیب: چاه.

۳. کنیسه: نزد نصاری محل عبادت است.

۴. ستان: بر پشت خوابیده را گویند.

کاهش گرفتیم و ترک آسایش و آرامش گفتم.

این خبر از زهری باز داده‌اند که آن راهب که در کنیسه بود چون اُمّیه را دیدار کرد: قَالَ: إِنَّكَ لَمَتَّبِعُ فَمِنْ أَيْنَ يَأْتِيكَ صَاحِبُكَ، قَالَ: مِنْ قِبَلِ أُذُنِي الْيُسْرَى، قَالَ: وَبِمَاذَا يَأْمُرُكَ مِنَ الثِّيَابِ، قَالَ السُّوَادِ. معنی: چنان است، گفت: همانا تو را از مردم جنّی خبردهنده‌ای است، اکنون بگوی آن جنّی از کدام سوی با تو درمی‌آید و تو را به پوشش چه رنگ جامه مأمور می‌دارد؟ اُمّیه گفت: از جانب چپ می‌رسد و به گوش چپ آنها می‌کند و به پوشش جامه سیاه مأمور می‌دارد. راهب گفت: هان ای اُمّیه گمان مکن که تو پیغمبر شوی، همانا صاحب تو خطیب جن است و صاحبان پیغمبران فریشته باشد و از جانب ایمن درآید و جامه سفید دوست دارد.

بالجمله ابوسفیان با خویش اندیشید که تواند بود این پیغمبر عُتْبَةَ بن ربیعہ باشد، پس راهب را دیدار کرد و در کار عُتْبَةَ با او سخن افکند، راهب گفت: سال عمر او چند است و چه مقدار مال دارد؟ گفت: سال فراوان برده و مال فراوان دارد. فَقَالَ: إِنَّ صَاحِبَ هَذَا الْأَمْرِ لَيْسَ بِشَيْخٍ وَلَا ذِی مَالٍ. گفت: آن پیغمبر نه مال فراوان دارد و نه سال فراوان.

مع القصة چون از آن سفر مراجعت به مکه کردند خبر بعثت رسول خدای منتشر بود، اُمّیه با ابوسفیان گفت: متابعت کن محمد را که به راستی پیغمبر است. گفت: تو چه خواهی کرد؟ اُمّیه گفت: من از زنه‌های طایف شرم دارم چه همه روزه با مردم آن بلد حدیث کرده‌ام که آن پیغمبر منم، امروز چگونه بروم و بگویم پسری از عبدمناف را به پیغمبری باور داشتم و متابعت کردم.

ابن اعرابی گوید: که اُمّیه با جماعتی از ثقیف سفر کرد و شامگاهی در عرض راه به کنار تلی فرود شدند: فَطَلَعَتْ عَلَيْهِمْ عَجُوزٌ مِنْ وَرَاءِ كَثِيبٍ تَنَوَّكَأُ عَلَى عَصَى، فَقَالَتْ: مَا مَنَعَكُمْ أَنْ تُطْعِمُوا رَحِيمَةَ الْجَارِيَةِ الَّتِي جَاءَتْكُمْ. ناگاه عجوی از پشت آن تل بر ایشان درآمد و بر عصای خویش تکیه زد و گفت: چه رسیده است شما را که این جاریه مرحومه را طعام نمی‌خورانید؟ گفتند: تو کیستی و از کجائی؟ گفت: أَنَا أُمُّ الْعَوَامِ أَيْمَتُ مُنْذُ أَعْوَامِ أَمَا وَرَبِّ الْعِبَادِ لَتَفَرَّقَنَّ فِي الْبِلَادِ. گفت: من امّ عوامم و سالهاست شوی من بمرده است، سوگند با خدای که شما در بلاد و امصار متفرق می‌شوید. و عصائی که در دست داشت به زمین کوفت و گفت: أَطِيلِي إِيَابَهُمْ وَ

تَقَرَّرَى رِكَابَهُمْ. کنایت از آنکه مراجعت ایشان را به مماطلت بگذار و شتران ایشان را بازدار.

چون این عصا بکوفت و این کلمه بگفت چنان نمود که شتران ایشان را هریک شیطانى برنشست و درکوه و بیابان پراکنده ساخت. اُمیّه و اتباع او یک شبانه روز در دشت را درنوشتند^۱ و شتران را فراهم آوردند و از برای حمل اثقال و اجمال بخوابانیدند چون خواستند که بار ببرند، دیگر باره آن عجوزه دیدار شد و کردار روز پیشین به کار داشت و همچنان شتران را درگرد بیابان پراکنده ساخت. کاروانیان همچنان یک شبانه روز دیگر رنج بردند و شتران را گرد آوردند، کَرّت سیم نیز عجوز روی نمود، سخن نخستین بگفت و کردار نخستین بکرد.

کار بر کاروانیان سخت افتاد با اُمیّه گفتند: نه آخر تو مردی دانا بودی هنر خویش را از چه پوشیده داری؟ گفت: هم اکنون شما دنبال شتران گیرید تا من تدبیری اندیشم. مردمان از پی شتران بشتافتند و امیه جانب کثیب^۲ گرفت و از فراز تل بدان سوی شده به وادی درآمد ناگاه بر کنیسه‌ای عبور داد و مردی را بر باب کنیسه خفته دید و یک تن دیگر را که موی سر و زنج سفید داشت نشسته یافت.

چون آن مرد پیر اُمیّه را دیدار کرد گفت: همانا تو متبوعی اکنون مکشوف دار که تابعه تو از کدام جانب بر تو درآید؟

امیه چنانکه از این پیش مرقوم شد قصه خویش بگفت.

فرمود: سوگند با خدای که تو آن پیغمبر نیستی که گمان کرده‌ای.

آنگاه گفت: حاجت چیست که بدینجا شدی؟

امیه قصه عجوز را شرح داد.

گفت: او از جماعت جن زنی جهود است و سالی چند است که شوهر او هلاک شده است دانسته باش که دست از این کار بازنگیرد تا شما را به هلاکت نیندازد.

امیه گفت: اکنون دفع او را چاره چیست؟

گفت: اکنون باز شو و اصحاب خود را انجمن کن و فرمان ده تا احمال و اثقال خود را فراهم آورند و برهم نهند، آنگاه چون عجوز روی نماید همگروه رو به سوی

۱. درنوشتند: یعنی درنوردیدند، کنایه از اینکه راه را زود طی کردند.

۲. جانب کثیب: از جانب تپه.

او کنید و هفت کَرَّت از فراز و هفت کَرَّت از فرود بگویید بِسْمِکَ اللَّهُمَّ این وقت از زیان او به سلامت شوید.

پس اُمّیه باز آمد و مردم خود را فراهم کرد و آن کلمه بدان شمار بگفت و ضرر عجوز را دفع داد و شتران را حمل بر بستند و راه برداشته از آن بلیه بجستند. و هم زهری افسانه کند و گوید: وقتی اُمّیه بر خواهر خویش درآمد و بر یک سوی خانه او بر سربری بخفت ناگاه نگریست که از یک جانب بیت دیوار بشکافت و دو مرغ درآمد و یکی از آن مرغان بر سینه او نشست و بشکافت و قلبش را برآورد و آن دیگر گفت: دل او را بجای گذار پس به جای گذاشت و بیرون شدند، اُمّیه از دنبال بشتافت و گفت: لَبَّيْكُمْ لَبَّيْكُمْهَا أَنَا ذَا لَدَيْكُمْ لَا بُرَىٰ فَاَعْتَذِرُ وَلَا ذُو عَشِيرَةٍ فَأَنْتَصِرُ. دیگر باره مرغان باز شدند و کردار نخستین پیش داشتند و مراجعت نمودند، امیه همچنان از دنبال بشتافت و گفت: لَبَّيْكُمْ لَبَّيْكُمْهَا أَنَا ذَا لَدَيْكُمْ لَا مَالَ يُغْنِينِي وَلَا عَشِيرَةَ تَحْمِينِي. نیز مرغان سر برتافتند و هم بدان گونه کار کردند و برفتند. اُمّیه در کَرَّت سیم گفت: لَبَّيْكُمْ لَبَّيْكُمْهَا أَنَا ذَا لَدَيْكُمْ مَحْفُوفٌ بِالنَّعْمِ مَحْفُوظٌ مِنَ الرَّيْبِ. در کَرَّت سیم چون مرغان برفتند امیه این شعر بگفت:

إِنْ تَغْفِرِ اللَّهُمَّ تَغْفِرْ جَمًّا
وَ أَيْ عَبْدٍ لَكَ لَا أَلْمَا

پس شکاف سقف پیوسته شد و امیه بنشست و سینه خود را مسح کرد خواهرش گفت: هیچ اثر در صدر خود می دانی گفت: الا آنکه در سینه من احداث حرارتی می شود و این شعر بگفت:

لَبَّيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدْ بَدَالِي فِي رُؤُوسِ الْجِبَالِ أَرْعَى الْوُغُولَا
إِجْعَلِ الْمَوْتَ نَضَبَ عَيْنِكَ وَ أَحْذِرْ قَوْلَةَ الدَّهْرِ إِنَّ لِلدَّهْرِ غُولَا

لکن ابن قتیبه گوید: هنگام وفات امیه این دو بیت را گفته چه این شعر از پیش این دو بیت است:

كُلُّ يَوْمٍ وَإِنْ تَطَاوَلَ يَوْمًا مَا يَرُّ مَرَّةً إِلَى أَنْ يَزُولَا

و پدر اُمّیه؛ اَبِي الصَّلْتِ نیز شاعر بود و او را پسری بود به نام قاسم از این روی کنیت او ابوالقاسم است و قاسم نیز شاعر بود و این شعر از اوست:

قَوْمٌ إِذَا نَزَلَ الْغَرِيبُ بِدَارِهِمْ تَرَكَوهُ رَبَّ صَوَاهِلٍ وَقِيَانٍ

وَ إِذَا دَعَوْتَهُمْ لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ^۱ سَدُّوا شُعَاعَ الشَّمْسِ بِالْفُرْسَانِ

گویند: وقتی اُمّیه پسر خویش را معاتب داشت و در ضمیر خود این اشعار انشاد کرد:

غَدَوْتُكَ مَوْلُوداً وَ عِلَّتُكَ يَافِعاً	تَعَلُّ بِمَا أَجْنَى عَلَيْكَ وَ تَنْهَلُ
إِذَا لَيْلَةٌ نَاتَبَتْكَ بِالشُّكُوفِ لَمْ أَبْتَ	لِشُكُوكَ إِلَّا سَاهِراً اتَّمَلُّ
كَأَنِّي أَنَا المَطْرُوقُ دُونَكَ بِالذِي	طُرِقْتَ بِهِ دُونَهُ فَعَيْنِي تَهْمِلُ
فَلَمَّا بَلَغْتَ السُّنَّ وَ الغَايَةَ الَّتِي	إِلَيْهَا مَدَى مَا كُنْتُ فِيكَ أَوْمَلُ
جَعَلْتَ جَزَائِي مِنْكَ جَبْهاً ^۲ وَ غِلْظَةً	كَأَنَّكَ أَنْتَ المُنْعِمُ المْتَفَضِّلُ
وَ سَمَّيْتَنِي بِاسْمِ المُفَنِّدِ رَأْيُهُ	وَ فِي رَأْيِكَ التَّفْنِيدُ لَو كُنْتَ تَعْقِلُ
فَلَيْتَكَ إِذْ لَمْ تَرَعِ حَتَّى أَبْوْتِي	فَعَلْتَ كَمَا الجَارُ المُجَاوِرُ يَفْعَلُ
تَرَاهُ مُعِداً لِلسُّخْلَافِ كَأَنَّهُ	بِرَدِّ عَلَي أَهْلِ الصَّوَابِ مُوَكَّلُ

چنان افتاد که وقتی پسر اُمّیه به حضرت رسول خدای آمد و عرض کرد که پدر من اموال مرا مأخوذ داشته، فرمود: بشتاب و پدرت را حاضر کن. وقتی بیرون شد جبرئیل فرود آمد و گفت: یا رسول الله آنگاه که اُمّیه درآمد فرمان کن که تا آن کلماتی که در ضمیر چنان تلفیق داد که گوش او نشنود معروض دارد.

وقتی اُمّیه حاضر شد، پیغمبر فرمود: اینک پسر تو از تو شکایت آورده مگر اراده داری که اموال او را با او نگذاری؟

عرض کرد که: پرسش فرمای که من آن مال را جز بر عمارت و خالات او انفاق کرده‌ام.

رسول خدای فرمود این قصه بگذار: وَ أَخْبِرْنَا عَنْ شَيْءٍ قُلْتَهُ فِي نَفْسِكَ وَ لَمْ تَسْمَعْهُ أَذُنَاكَ. خبر ده ما را از آنچه در ضمیر خود گذرانیدی؟

عرض کرد: یا رسول الله یقین مرا خداوند در تو زیادت کرد چه گوش من از آنچه گفتم نشنید، فرمود: شنیدم، بگوی آنچه گفتم.

پس اُمّیه آن اشعار را که مرقوم افتاد قرائت کرد. آنگاه رسول خدای با پسر او فرمود: سخن کوتاه کن تو و آنچه در دست داری از آن پدرت است لاجرم از حضرت

۱. یوم کریهه: یعنی روز جنگ.

۲. جَبْه: به مکروه پیش آمدن و نابایست به روی کسی آوردن (س).

رسول مراجعت کرد.

گویند: یک روز میشی با بچه بر اُمّیه گذشت روی با همگنان کرد و گفت: هیچ دانید این میش با بچه چه گفت؟ گفتند: ندانیم: فرمود: می گوید شتاب کن تا طعمه گرگ نشوی، چنانچه خواهر تو در سال اول در این زمین بهره گرگ گشت، بعضی از مردم مجلس شبان را طلب کردند و پرسش نمودند و سخن اُمّیه را به صدق یافتند. گویند: وقتی اُمّیه، از رسول خدای بگریخت و فرزندانش اسیر شدند و او تا یمن عنان باز نکشید و از آنجا مراجعت کرده به طایف آمد و روزی در قصر غیلان با اخوان خود نشسته به شرب خمر اشتغال داشت ناگاه غرابی بر شرفه قصر فرود شد و بانگی برداشت. فَقَالَ اُمّیَّةُ: بَفِیْكَ الْكُكُّوْتُ. گفتند: چیست؟ گفت: این غراب می گوید: چون این جام که در دست داری بنوشی جان بدهی از این روی من در پاسخ او گفتم: خاکت به دهان باد. در این سخن بودند که غراب بانگ دیگر برآورد، گفتند: دیگر چه سخن می کند؟ گفت: گمان دارد که از فراز قصر در این مزبله که در فرود قصر است درافتد و استخوانی بلع کند پس گلویش چندان فشار بیند که جان بدهد. گفتند: ما او را در این خبر مجرب می داریم، این سخن در میان بود که غراب به مزبله درافتاد و و استخوانی بلع کرد و جان بداد. چون این خبر راست آمد اُمّیه بیمناک شد و رنگ از رخسارش پیرید و آن جام که در دست داشت بگذاشت. همگنان گفتند: ای اُمّیه آشفته مباش ما فراوان از این گونه سخن شنیده ایم که گاهی به صدق و گاهی به کذب بوده هر چیزی را نتوان استوار داشت این گونه هذیان را از گوش بنه و باده بنوش.

بالجملة الحاح از حد بدر بردند چندانکه اُمّیه جام برداشت و درکشید چون باده از گلوی او گذر کرد رنگش دیگرگونه گشت و بی خویشتن درافتاده و پس از زمانی لختی با خود آمد: فَقَالَ لَابْرِيءٌ فَأَعْتَدِرُ و لاقوئی فانتصر. این کلمه بگفت و همچنان کافر بمرد.

گویند: همی گفت: دین حنیفی بر حق است لکن من در محمد شک دارم چنانکه از این شعر معلوم توان کرد که گوید:

ما یُماری فیهنَّ إِلَّا الْکُفُورُ
مُسْتَبِیْنٌ حِسَابُهُ مَقْدُورٌ

إِنَّ آيَاتِ رَبِّنَا بَاقِيَاتٌ
خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ فَكُلٌّ

ثُمَّ يَجْلُو النَّهَارَ رَبِّ كَرِيمٌ
 حَبَسَ الْفَيْلَ بِالْمُعَمِّسِ حَتَّى
 حَوَّلَهُ مِنْ مُلُوكِ كِنْدَةَ أَبْطَالَ
 خَلْفُوهُ ثُمَّ ابْدَ عَرُّوا جَمِيعاً
 كُلُّ دِينٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عِنْدَ اللَّهِ
 بِمَهَاةٍ شُعَاعُهَا مَنُشُورٌ
 ظَلَّ يَحْبُو كَأَنَّهُ مَعْقُورٌ
 مَلَاوِيثٌ فِي الْحُرُوبِ صُقُورٌ
 كُلُّهُمْ عَصَبٌ سَاقِيهِ مَكْسُورٌ
 إِلَّا دِينَ الْخَنِيفَةِ زُورٌ

این شعر نیز از امیة بن ابی الصلت است که از برای عبدالله جدعان گوید:

أَاذْكَرُ حَاجَتِي أَمْ قَدْ كَفَانِي
 وَ عِلْمُكَ بِالْحُقُوقِ وَ أَنْتَ فَرَعٌ^۱
 خَلِيلٌ لَا يَغَيِّرُهُ صَبَاحٌ
 وَ أَرْضُكَ كُلُّ مَكْرَمَةٍ بَنَتْهَا
 إِذَا أَثْنَى عَلَيْكَ الْمَرءُ يَوْمًا
 حِبَاءُكَ إِنْ شِيمَتَكَ الْحِبَاءُ
 لَكَ الْحَسَبُ الْمُهْدَبُ وَ السَّنَاءُ
 عَنِ الْخَلْقِ الْجَمِيلِ وَ لَامَسَاءُ
 بَنُوتَيْمٍ وَ أَنْتَ لَهَا سَمَاءُ
 كَفَاهُ مِنْ تَعَرُّضِهِ الثَّنَاءُ

کعب بن مالک

دیگر از شعرای رسول خدای کعب بن مالک است. هو کعب بن مالک بن ابی کعب بن عمر بن القین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد بن علی بن اسد بن سادة بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری السّلمی، و کنیت او ابا عبیدالله است و مادر او لیلی دختر زید بن ثعلبة از قبیله بنی سلیم است. قبل از هجرت رسول خدای حاضر مکه شد و در عقبه ثانیه - چنانکه در مجلد ثانی مرقوم شد - با پیغمبر بیعت کرد و ما قصه های او را در ذیل غزوات پیغمبر و تخلف او را در غزوه تبوک در این کتاب مبارک رقم کردیم.

همانا رسول خدای بعد از ورود به مدینه کعب را با طلحة بن عبدالله عقد اخوت بست و کعب شعر نیکو توانست گفت و این شعر در مدح رسول خدای از اوست:

وَ إِنِّي وَ إِنْ عَنَّمُونِي لَقَائِلٌ
 أَطْعَنَاهُ لَمْ تَعْدِلْهُ فِئِنَا بِغَيْرِهِ
 فِدَى لِرَسُولِ اللَّهِ نَفْسِي وَ مَالِيَا
 شِهَابًا لَنَا فِي ظُلْمَةِ اللَّيْلِ هَادِيَا

۱. فرع: برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال.

و هم این شعر را کعب بن مالک در غزوه خندق می فرماید:

مَنْ سَرَّهُ ضَرْبُ يُرْعِبُ بَعْضُهُ
فَلَيَاتِ مَأْسَدَةً تُسَنُّ سُيُوفُهَا
دَرَبُوا بِضَرْبِ الْمُعْلِمِينَ وَ اسْلَمُوا
فِي عَضْبَةٍ نَصَرَ الْإِلَهَ نَبِيَّهُ
فِي كُلِّ سَابِغَةٍ تُحَطُّ فُضُولُهَا
بِإِضَاءِ مُحْكَمَةٍ كَأَنَّ قَتِيرَهَا
جَدَلًا يَحْفُ بِهَا نِجَادٌ مُهَنَّدٌ
تِلْكَمَ مَعَ التَّقْوَى تَكُونُ لِبَاسِهَا
تَذِيرُ الْجَمَاجِمِ ضَاحِيًا هَامَاتِهَا
نَصِلُ السُّيُوفِ إِذَا قَصْرُنَ بِخَطُونَا
تَلْقَى الْعَدُوَّ بِقُحْمَةٍ مَلْمُومَةٍ
و يُعَدُّ لِالْأَعْدَاءِ كُلِّ مُقْلَصٍ
تُرْدَى بُغْرَسَانٍ كَأَنَّ كُمَاتِهِمْ
صَدَقَ يُعَاطُونَ الْكُمَاةَ حَتُوفَهُمْ
أَمَرَ الْإِلَهَ بِرِئْطِهَا لِعَدُوِّهِ
و يُعِينُنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ بِقُوَّةٍ
و نُطِيعُ أَمْرَ نَبِيِّنَا وَ نُجِيبُهُ
وَ مَتَى يُنَادِ لِلشَّدَائِدِ نَأْتِيهَا
مَنْ يَتَّبِعْ قَوْلَ النَّبِيِّ فَإِنَّهُ
فَبِذَاكَ يَنْصُرُنَا وَ يُظْهِرُ عِرْنَآ
إِنَّ الَّذِينَ يُكَذِّبُونَ مُحَمَّدًا

وقتی کعب بن مالک حاضر حضرت شد و عرض کرد: یا رسول الله: ماذا ترى في الشعر. قال: إن المؤمنين يجاهدون بسيفه ولسانه. همانا کعب خواست مکشوف دارد که رسول خدای را از انشاد شعر کراهتی نباشد. رسول خدای فرمود: چنانکه مسلمانان با شمشیر جهاد کنند با زبان نیز تواند زیان کفار را دفع داد، از این شعر که گوید:

جَاءَتْ سُخَيْنَةٌ كَثَى تُغَالِبُ رَبَّهَا
فَلْيَغْلِبَنَّ مُغَالِبُ الْغَلَابِ

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ شَكَرَكَ اللَّهُ يَا كَعْبُ عَلِي قَوْلِكَ هَذَا.

گویند: جماعتی از قبیله دؤس از این شعر کعب چون اصغا نمودند مسلمانی گرفتند و این شعر را در فتح مکه انشاد کرد:

و خَيْبَرَ ثُمَّ أَغْمَدْنَا السُّيُوفَا قَضَيْنَا مِنْ نِهَامَةٍ كُلِّ وَتْرٍ
قَوَاطِعُهُنَّ دَوْسًا أَوْ تَقِيْفًا نُخْبِرُهَا وَ لَوْ نَطَقَتْ لَقَالَتْ

کعب را در اواخر عمر نور بصر برفت و نابینا شد و در زمان حکومت معاویه از جهان برفت و در سال پنجاهم و اگر نه پنجاه و سیم هجری و مدت زندگانش هفتاد و هفت (۷۷) سال بود و این شعر را در غزوه بدر انشاد کرد:

أَلَا هَلْ أَتَى غَسَّانُ عَيْبًا وَ دُونَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ حَرْقٌ سَيْرُهُ مُتَتَعَتِعٌ
صَحَارٍ وَ أَعْلَامٌ كَأَنَّ قَتَامَهَا مِنَ الْبُعْدِ نَقَعٌ هَامِدٌ مُتَقَطِعٌ
تَظِلُّ بِهِ الْبَزْلُ الْعَرَامِيسُ دُرَجًا وَ يَجْلُو بِهِ الْغَيْثُ الشَّنِينُ فَتَمَزَعُ
بِهِ الْعَيْنُ وَالْأَرَامُ يَمْشِينَ خِلْفَةً وَ بَيْضُ نَعَامٍ قَيْضُهُ يَتَقَلَعُ
يُجَالِدُنَا عَنْ دِينِنَا كُلِّ قَحْمَةٍ مُدْرِيَّةٍ فِيهَا الْقَوَانِسُ تَلْمَعُ

کعب بن مالک در این شعر به جای عَنْ دِينِنَا عَنْ جَذْمِنَا آورده بود، چون بر رسول خدای معروض داشت فرمود: اگر گوئی عَنْ دِينِنَا نیکوتر خواهد بود، لاجرم کعب امثال فرمان کرد، و شعرهای دیگر را به عرض رسانید:

وَ إِنَّا بِأَرْضِ الْخَوْفِ لَوْ كَانَ أَهْلُهَا سَوَانَا لَقَدْ أَجْلَوْا بِلَيْلٍ فَأَقْشَعُوا
إِذَا جَاءَ مِنَّا رَاكِبٌ كَانَ قَوْلُهُ أَعِدُّوا لِمَا يُزْجِي ابْنَ حَرْبٍ وَ يَجْمَعُ
فَمَهُمَا يَهُمُّ النَّاسُ مِمَّا يَكْبِدُنَا فَنَحْنُ لَهُ مِنْ سَائِرِ النَّاسِ أَوْسَعُ
وَ فِينَا رَسُولُ اللَّهِ نَتَّبِعُ أَمْرَهُ إِذَا قَالَ فِينَا الْقَوْلَ لِأَنْتَطَلَعُ
تَدَلَّى عَلَيْهِ الرُّوحُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ يُنَزَّلُ مِنْ جَوْ السَّمَاءِ وَ يُرْفَعُ
نُشَاوِرُهُ فِيمَا تُرِيدُ وَ قَضَدُنَا إِذَا مَا شَتَّهِيَ أَنَا تُطِيعُ وَ نَسْمَعُ
وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لَمَّا بَدَّوْنَا دَرُّوا عَنْكُمْ حَوْلَ الْمَنِيَّاتِ وَ اطْمَعُوا
وَ كُونُوا كَمَنْ يَشْرِي الْحَيَاةَ تَقْرُبًا إِلَى مَلِكٍ يُحْيِي لَدَيْهِ وَ يُرْجَعُ
وَ لَكِنْ خُذُوا أَشْيَا فَلَمْ وَ تَوَكَّلُوا عَلَى اللَّهِ إِنَّ الْأَمْرَ لِلَّهِ أَجْمَعُ
وَ نَحْنُ أَنَاسٌ لِأَنْرَى الْقَتْلَ سُنَّةً عَلَى كُلِّ مَنْ يَحْمِي الدَّمَارَ وَ يَمْنَعُ
جِلَادًا عَلَى رَيْبِ الْحَوَادِثِ لَا تَرَى عَلَى مَالِكٍ عَيْنًا لَنَا الدَّهْرَ تُدْمَعُ

بَنُوا الْحَرْبَ لِأَنْعَبَا بِشَيْءٍ نَقُولُهُ وَ لِأَنْحُنُ مِمَّا جَزَّتِ الْحَرْبُ نَجْزَعُ

و این شعر را در غزوه ذی قرده به عرض رسانید:

أَيَحْسَبُ أَوْلَادُ اللَّقِيطَةِ أَنَّنَا
وَ إِنَّا أَنَاسٌ لَأَنْرَى الْقَتْلَ سُبَّةً
وَ إِنَّا لَنَقْرَى الضَّيْفَ مِنْ قَمْعِ الذُّرَى
نَرُدُّ كُفْمَةَ الْمُعْلِمِينَ إِذَا أَنْتَخَوْا
بِكُلِّ فَتَى حَامِي الْحَقِيقَةِ مَا جِدِ
يَذُودُونَ عَنْ أَحْسَابِهِمْ وَ تِلَادِهِمْ
فَسَائِلُ بَنِي بَدْرٍ إِذَا مَالَقَتَهُمْ
إِذَا مَا خَرَجْتُمْ فَاصْدِقُوا مَنْ لَقِيتُمْ
وَ قُولُوا زَلَّلْنَا عَنْ مُخَاطَبِ خَادِرٍ

و این شعر را در غزوه خیبر انشاد نموده:

وَ نَحْنُ وَرَدْنَا خَيْبَرًا وَ قُرُوضَهُ
جَوَادٌ لَدَى الْغَايَاتِ لِأَوَاهِنِ الْقُوَى
عَظِيمٍ رِمَادِ الْقِدْرِ فِي كُلِّ شَتْوَةٍ
يَرَى الْقَتْلَ مَدْحًا إِنْ أَصَابَ شَهَادَةً
يَزُودُ وَ يَحْمِي عَنْ ذِمَارِ مُحَمَّدٍ
وَ يَنْصُرُهُ فِي كُلِّ أَمْرٍ يُرِيبُهُ
يُصَدِّقُ بِالْأَنْبَاءِ بِالْغَيْبِ مُخْلِصًا

بِكُلِّ فَتَى عَارِي الْأَشَاجِعِ مِدْوِدِ
جَرِيٌّ عَلَى الْأَعْدَاءِ فِي كُلِّ مَشْهَدِ
ضُرُوبٌ يَنْصُلُ الْمَشْرِفِي الْمُهَنْدِ
مِنْ اللَّهِ يَرْجُوهَا وَ فَوْزًا بِأَحْمَدِ
وَ يَدْفَعُ عَنْهُ بِاللِّسَانِ وَ بِالْيَدِ
يَجُودُ بِنَفْسِ دُونَ نَفْسِ مُحَمَّدٍ
يُرِيدُ بِذَاكَ الْعِزَّ وَالْفَوْزَ فِي غَدِ

حسان بن ثابت

دیگر از شعرای رسول خدا حسان بن ثابت است. هو حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید بن مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری. و کنیت او ابوالولید و ابو عبد الرحمن است؛ و نام مادر او «قریعه» دختر حنیس بن جبیر بن لوزان بن عبود بن ثعلبه بن الخزرج بن کعب بن صاعده الانصاریه است. و او یک تن از شعرای مخضرمی است که ادراک جاهلیت و اسلام نموده، و بهترین

شعرای بدر است. ابو عبیده گوید: بهترین شعرای بدر اهل یثرب است، و بهترین اهل یثرب حسان است.

و گاهی سفر شام همی کرد، و ملوک بنی غسان را مدح گفت چنانکه وقتی آهنگ شام کرد تا عمرو بن حارث را - که شرح سلطنتش در کتاب اول مرقوم شد - مدح گوید، نیم شبی در عرض راه با زنی باز خورد، و ندانست کیست، آن زن بانگ برداشت: که یابن فُریعه به کجا می شوی؟ گفت: آهنگ شام دارم، گفت: همانا مرا نمی شناسی، من سَعْلَةَ جَنِيهِ صاحبه نابغه‌ام، و خواهر من مَعْلَةَ صاحبه علقمه بن عبده است، اکنون مقترحه بر تو شعری قرائت می کنم، اگر جواب گفתי با تو طریق حفاوت و مهربانی خواهم سپرد، و نزد خواهرم مَعْلَةَ از تو شفاعت خواهم کرد، و اگر نه هم اکنون تو را عرضه هلاک و دمار سازم. این بگفت و این شعر انشاد کرد:

إِذَا مَا تَرَعَرَعَ فِينَا الْغُلَامُ
فَمَا إِنْ يُقَالَ لَهُ مَنْ هُوَ

حسان در زمان بدین شعر پاسخ گفت:

إِذَا لَمْ يَسُدَّ قَبْلَ شَدِّ الْإِزَارِ
فَذَلِكَ فِينَا الَّذِي لَاهُوَ
وَلِي صَاحِبٍ مِنْ بَنِي الشَّيْصَبَانِ
فَطَوْرًا أَقُولُ وَ طَوْرًا هُوَ^۲

گفتار او سَعْلَةَ را پسندید افتاد، گفت: سوگند با خدای اصابه سلامت کردی، اکنون گوش فرا دار و اندرز مرا بشنو و به کار بند، همانا چون بر عمرو بن حارث در آمدی نابغه و علقمه را در نزد او خواهی یافت، من مَعْلَةَ را آگهی خواهم داد، و سورت این هر دو را از تو خواهم شکست.

این هنگام حسان او را وداع گفت و طی مسافت کرده به دارالملک عمرو بن حارث در آمد و روزی چند اجازت بار نیافت و بر باب سرای سلطنت به ملاحظه^۳ حاجب انتظار برد، لاجرم کوفته خاطر گشت و حاجب را مخاطب داشت و گفت: مرا به درون این سرای راه نگذاری تمامت یمن را مهجو^۴ دارم. پس حاجب از بهر او

۱. متن: فان لم يسد بعد شد العذاب. برابر دیوان حسان بن ثابت، شرح و حاشیه عبدالله مهنا، اصلاح شد. (بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶ هـ، ص ۲۵۲).

۲. متن: فحيناً أقول و حيناً هوه. برابر دیوان حسان بن ثابت اصلاح شد. (ص ۲۵۲).

۳. ملاحظه: وعده امروز و فردا دادن و تأخیر انداختن.

۴. مهجو: آن را گویند که هجو و بدی او گفته باشند.

اجازت حاصل کرد و او در پیشگاه عمرو بن حارث حاضر شد و نابغه را از جانب یمین پادشاه و علقمه را از طرف یسار نگریست، عمرو چون حسان را دیدار کرد فرمود: یا بن فُریعه تو را نیک شناختم نیکو آن است که بی آنکه شعر خویش را بر من قرائت کنی، صله شعر را از من مأخوذ داری و طریق مراجعت سپاری؛ زیرا که از این دو شیخ چیره زبان که بر یمین و شمال من جای دارند بر تو می ترسم، همانا تو را فضیحت خواهند کرد، و فضیحت تو مرا زبانی باشد و تو آن نیستی که با چنین اشعار آغاز گفتار توانی کرد و این شعر بخواند:

رِقَاقُ النَّعَالِ طَيِّبٌ حُجْرَاتُهُمْ^۱ يُحَيِّوْنَ بِالرَّيْحَانِ يَوْمَ السَّبَاسِبِ^۲

حسان گفت: بی آنکه شعر خود را معروض دارم از این حضرت بیرون نشوم. عمرو بن حارث گفت: اینک نابغه و علقمه به جای اعمام تو شمرده می شوند از ایشان رخصت بخواه اگر اجازت کنند روا باشد، حسان ایشان را به جان و سر سلطان سوگند داد و اجازت حاصل کرد و به انشاد این قصیده ابتدا نمود:

أَسْئَلْتُ رَسْمَ الدَّارِ أَمْ لَمْ تَسْأَلِ بَيْنَ الْجَوَابِي^۲ فَالْبُضَيْعِ^۳ فَحَوْمَلِ^۴
 فَالْمَرْجِ مَرْجِ الصُّفْرَيْنِ^۵ فَجَاسِمِ
 دِمْنٍ نَعَاقِبَهَا الرِّيحُ دَوَارِسُ
 دَارٍ لِقَوْمٍ قَدْ أَرَاهُمْ مَرَّةً
 لِيْلَهُ دُرٌّ عَصَابَةٌ نَادَمْتُهُمْ
 يَمْشُونَ فِي الْحَلَلِ الْمُضَاعَفِ نَسْجُهَا
 الصَّارِبُونَ الْكَبِشَّ يَبْرُقُ بَيْضُهُ
 وَالْخَالِطُونَ فَقِيرَهُمْ بِغَنِيِّهِمْ
 أَوْلَادٌ جَفَنَةٌ حَوْلَ قَبْرِ أَبِيهِمْ

بَيْنَ الْجَوَابِي^۲ فَالْبُضَيْعِ^۳ فَحَوْمَلِ^۴
 قَدِيَارٍ سَلَمِي دُرْسَا لَمْ تُحَلَلِ
 وَ الْمُدْجِنَاتُ مِنَ السَّمَكِ الْأَعْزَلِ^۶
 فَبَوْقِ الْأَعِزَّةِ عِزُّهُمْ لَمْ يُنْقَلِ
 يَوْمًا بِجَلْقٍ^۷ فِي الزَّمَانِ الْأَوَّلِ
 مَشَى الْجِمَالِ إِلَى الْجِمَالِ الْبُرْلِ
 ضَرْبًا يَطِيحُ لَهُ بَنَانُ الْمَفْضَلِ
 وَ الْمُتَعَمُّونَ عَلَى الْفَقِيرِ الْمُزْمَلِ^۸
 قَبْرِ ابْنِ مَارِيَةَ الْكَرِيمِ الْمُفْضَلِ

۱. سباسب: نام یکی از اعیاد عرب است.

۲. جوابی: قریه‌ای است در نواحی یمامه.

۳. بضیع: به تصغیر کوهی است در شام.

۴. حومل: نام موضعی.

۵. مرج الصفر: مکانی است در دمشق.

۶. سماک الاعزل: نام ستاره درخشان که جلو او ستاره‌ای نیست و سماک الرامح ستاره دیگر که ستاره کوچکی در جلو آن قرار دارد.

۷. جلق به کسر اول و دوم با تشدید لام: نام دمشق یا غوطه دمشق که پر آب و گیاه است.

۸. دیوان حسان: عَلَى الضَّعِيفِ الْمُزْمَلِ (ص ۱۸۴)

يُغَشُونَ حَتَّى مَا تَهَرُّ كِلَابُهُمْ
يَسْقُونَ مَنْ وَرَدَ الْبَرِيصُ عَلَيْهِمْ
يُسْقُونَ دِرْيَاقَ الرَّحِيقِ وَلَمْ تَكُنْ
بِإِضِّ الْوُجُوهِ كَرِيمَةً أَحْسَابُهُمْ
فَلَبِثْتُ أَرْمَانًا طَوَالًا فِيهِمْ
إِذَا تَرَى رَأْسِي تَغَيَّرَ لَوْنُهُ
فَلَقَدْ بَرَّانِي مُوعِدِي كَأَنِّي
وَلَقَدْ شَرِبْتُ الْخَمْرَ فِي حَانُونِهَا
يَسْعَى عَلَيَّ بِكَأْسِهَا مُتَنَطِّفٌ
إِنَّ أَلَّتِي فَأَوْلَّتَنِي فَرَدَدْتُهَا
كِلْتَا هُمَا حَلَبُ الْعَصِيرِ فَعَاطِنِي
بِزُجَاجَةٍ رَقَصَتْ بِمَا فِي قَعْرِهَا
نَسَبِي أَصِيلٌ فِي الْكِرَامِ وَمِدْوَدِي
وَلَقَدْ تُقَلَّدْنَا الْعَشِيرَةَ أَمْرَهَا
وَيُسُودُ سَيِّدُنَا حَجَاجِجَ سَادَةٍ
فَتَزُورُ أَبْوَابَ الْمُلُوكِ رِكَابُنَا
وَتُحَاوِلُ الْأَمْرَ الْمُهِمَّ خِطَابُهُ
وَفَتَى يُحِبُّ الْحَمْدَ يَعْجَلُ مَا لَهُ
بَاكَرْتُ لَذَّتَهُ وَمَا طَلَّتْهَا

عمرو بن حارث را، حلاوت و فصاحت اين قصيده ديگرگون ساخت، چنانكه از
در نشاط تمامت بساط را در نوشت و از صدر مجلس با تمام اهتزاز با زانو به پايان
رواق آمد، و سوگند ياد كرد كه هرگز شعري بدین رونق نشنیده‌ام و فرمان كرد تا هزار
(۱۰۰۰) دينار موجه كه دينارى ده (۱۰) دينار است حسان را عطا آوردند، و فرمود:
اين مبلغ همه سال در وجه تو مقرر است. آنگاه روى با نابغه كرد و فرمود برخيز و
منثور و مسجوع خویش را قرائت می‌كن. پس نابغه برخاست و گفت:

أَلَا أُنْعِمُ صَبَاحًا أَيُّهَا الْمَلِكُ الْمُبَارَكُ، السَّمَاءُ غِطَاؤُكَ، وَالْأَرْضُ وَ

طائک، و والیدی فداؤک، و العزب و قاتک و العجم حوماتک، و
 الحکماء و زراؤک و العلماء جلسائک، و المقاول سمارک و العقل
 شعارک و الجلم دثارک، و السکینه مهادک و الصدق رداؤک، و الیمن
 جذاؤک و البر فراشک، و السخاء ظهارتک و الحمیه بطانتک، و العلی
 غایتک و أشرف الأباء آباؤک، و أطهر الأمهات أمها، و أفخر السببان
 أبناؤک، و أعف النساء حلائلک و أعلى البنیان بنیانک، و أکرم الأجداد
 أجدادک و أفضل الأخوال أخوالک، و أنزه الحدائق حدائقک و أعذب
 المیاه میاهک، العسجد قواریرک و اللجین صحافک، و الشهاد إدامک
 و الخراطوم شرابک، و أبکار مستراحک، و الخیر بفنائک و الشرفی
 ساحه أعدائک، و الذهب عطاؤک، و ألف دینار من موجه ایماؤک، و
 النصر منوط بأبوابک.

زین قولک فعلک و طحطخ عدوک غضبک، و هزم مقاببهم
 مشهدک و سار فی الناس عدلک، سکن تباریح البلاء ظفرک. ایفاخرک
 ابن المنذر اللخمی؟ فوالله لفتاک خیر من وجهه و لشمالک خیر من
 یمینیه، و لصمتک خیر من کلامیه، و لامک خیر من أبیه و لخدمک خیر
 من علییه قومیه، فهب لی أساری قومی، و استرهن بذلک شکری فائک
 من أشراف قحطان، و أنا من سرواه عدنان.

چون سخن بدین جا آورد عمرو بن حارث روی با کنیزکی کرد که بر فراز سرش به

پای بود:

فقال: مثل بن الفریعه فلیمدح الملوک و مثل زیاد فلیثن علی الملوک. یعنی: مثل

حسان و نابغه کسی باید که در ثنای پادشاهان سخن به نظم و نثر کند.

بالجمله همواره سلاطین غسانیان را با حسان رافتی خاص بود و هنگام عطا از

اقران خود اختصاص داشت، چنانکه عمر بن الخطاب آن هنگام که در خلافت

خویش لشکر به روم فرستاد، جبلة بن ایهم که طریق ارتداد گرفت و به روم شتافت -

چنانکه در جای خود مرقوم می شود -، سعید بن عامر را بدید؛ و از وی حال حسان

را پرسید؟ پاسخ داد که: پیر شده است و نابینا گشته است. جبلة هزار (۱۰۰۰)

دینار برای حسان عطا کرد؛ و به روایتی پانصد (۵۰۰) دینار زر سرخ و کسوتی از

دیباچ عطا کرد و فرمود: اگر حسان را زنده یافتی تسلیم کن و اگر نه این کسوه را بر قبر او گسترده کن، و این زر را به بهای شتر باز ده و از بهر او نحر می کن.
لاجرم چون رسول باز مدینه شد به مسجد رسول خدای در آمد و حسان را دیدار کرد گفت: ای حسان جبلة پرسش حال تو همی کرد. حسان دست فرا پیش داشت و گفت: عطای مرا باز ده. رسول گفت: یا بن الفریعه این چه دانستی؟ گفت: من در جاهلیت این ملوک را مدح گفته ام از آن روز هرگز نام من بر زبان ایشان نرفته جز اینکه عطائی در وجه من بذل فرموده اند، پس آن زر و حلل را بگرفت و سخنان جبلة را اصفا نمود و گفت: دوست داشتم که مرده بودم و این حلل را بر قبر من گسترده می ساختی. این بگفت و باز شد و این شعر را نیز انشاد کرد:

إِنَّ أَبْنَ جَفْنَةَ مِنْ بَقِيَّةِ مَعْشَرٍ	لَمْ تَغْذُهُمْ أَبَاؤُهُمْ بِاللُّؤْمِ
لَمْ يَنْسِنِي بِالشَّمِ إِذْ هُوَ رُبُّهَا	يَوْمًا ^۲ وَلَا مُتَنَصِّرًا بِالرُّومِ
يُعْطَى الْجَزِيلَ وَلَا يَرَاهُ عِنْدَهُ	إِلَّا كَبَعْضِ عَطِيَّةِ الْمَذْمُومِ
وَ أَتَيْتُهُ يَوْمًا فَقَرَّبَ مَجْلِسِي	وَ سَقَى فَرَوَانِي مِنَ الْخَرْطُومِ

گویند: سه کس از قریش رسول خدای را هجا گفت:

نخست: عبدالله بن الزُّبَيْرِ.

دویم: ابوسفیان بن حارث بن عبدالمُطَّلِبِ.

سیم: عمرو بن عاص.

بعضی از اصحاب عرض کردند: یا رسول الله، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بفرمای تا به هجا ایشان را پاسخ گوید.

فرمود: آنان که رسول خدای را با تیغ و سنان نصرت کنند منعی نیست، اگر به زبان نصرت فرمایند.

حسان گفت: یا رسول الله من از بهر این کارم.

فرمود: چگونه هجو قریش خواهی کرد و حال اینکه من یک تن از ایشانم؟

عرض کرد: تو را مانند موئی که از خمیر بیرون کنند جدا خواهم کرد.

فرمود: به نزدیک ابوبکر شو تا حسب و نسب هر یک را بر تو مکشوف دارد، چه

۱. دیوان حسان: لَمْ يَغْزُهُمْ أَبَاءُهُمْ بِاللُّؤْمِ (ص ۲۳۱)

۲. همان: كَلَّا وَلَا مُتَنَصِّرًا بِالرُّومِ

ابوبکر در علم انساب دانا باشد و جبرئیل تو را اعانت خواهد کرد. پس حسان به نزدیک ابوبکر آمد و به آموزگاری او دوست از دشمن باز شناخت و دشمنان را هجا گفت چنانکه بعضی مرقوم می شود. حدیث کنند که رسول خدای فرمود: شعر حسان را نتوان شعر گفت، همه «حکمت» است و یک شب در عرض راه و طی مسافت از منزل به منزلی فرمود: حسان کجاست؟ عرض کرد: اینک حاضرم. فرمان کرد تا از اشعار خویش لختی قرائت کند. و او شطری از اشعار خویش به عرض رسانید. فَقَالَ: لَهَذَا أَشَدُّ عَلَيْهِمْ مِنْ وَقَعِ النَّبْلِ، پیغمبر فرمود: این اشعار بر دشمنان از زخم خدنگ کاری تر است.

وقتی چنان افتاد که حسان بر جماعتی از اصحاب رسول خدای اشعار خویش همی خواند، و ایشان بر شعر او سرور و نشاطی نداشتند، زبیر بن العوام حاضر بود فرمود: چون است که بر شعر حسان اظهار فرح و نشاط ندارید، نه آخر رسول خدای اصغای شعر او را دوست همی داشت، حسان را این سخن پسند خاطر افتاد و این شعر در مدح زبیر بگفت:

أَقَامَ عَلَى عَهْدِ النَّبِيِّ وَ هَدِيهِ	حَوَارِيَّهُ وَ الْقَوْلُ بِالْفِعْلِ يُعَدُّ
هُوَ الْفَارِسُ الْمَشْهُورُ وَ الْبَطْلُ الَّذِي	يَصُورُ إِذَا مَا كَانَ يَوْمَ مُحَجَّلٍ ^۱
وَ إِنْ أَمْرًا كَانَتْ صَفِيَّةُ أُمِّهِ	وَ مَنْ أَسَدٌ فِي بَيْتِهَا لَمُرْفَلٌ
لَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ قُرْبِيَّةٌ	وَ مِنْ نُصْرَةِ الْإِسْلَامِ مَجْدٌ مُوْتَلٌ
فَكُفُّمُ كُرْبَةِ ذَبِّ الزُّفَيْرِ بِسَيْفِهِ	عَنِ الْمُصْطَفَى وَاللَّهُ يُعْطِي فَيُجْزَلُ
تَنَاوُكَ خَيْرٌ مِنْ فَعَالٍ مَعَاشِرِ	وَ فِعْلُكَ يَا بَنَ الْهَاشِمِيَّةِ أَفْضَلُ

بعضی از اشعار حسان در این کتاب مبارک در ذیل وقایع مرقوم افتاد، و برخی از بهر دانایان سخن دوست تذکره می نماید، این قصیده را در مدح جبلة بن الایهم - که قصه او به شرح رفت - انشاد می کند:

لِمَنْ الدَّارُ أَوْ حَشَتْ بِمَعَانِ	بَيْنَ أَغْلَا الْيَرْمُوكِ فَالْحَمَانِ
فَالْقُرَيَاتِ مِنْ بِلَاسِ قَدَارِ	أَفْسَكَاءَ فَالْقُصُورِ الدَّوَانِ
فَقِفْنَا جَاسِمٍ فَأَوْدِيَةِ الصُّفَّةِ	رِ مَعْنَى قَبَائِلِ وَ هِجَانِ

۱. مُحَجَّل: اسبی که چار دست و پایش سفید باشد (س).

وَ حُلُولٍ عَظِيمَةٍ الْأَرْكَانِ
يَوْمَ حَلُّوا بِحَارِثِ الْجَوْلَانِ
طِ عَلَيْهِمَا مَجَاسِدُ الْكَتَانِ
غِ وَ لَا تَقْفِ حَنْظَلِ الشَّرِيَانِ
رِ وَ حَقُّ تَعَاقُبِ الْأَزْمَانِ
عِنْدَ ذِي التَّاجِ مَجْلِسِي وَ مَكَانِ

تِلْكَ دَارُ الْعَزِيزِ بَعْدَ أَنْبِيسِ
تَكَلَّتْ أُمُّهُمْ وَ قَدْ تَكَلَّتْهُمْ^۱
يَجْتَنِينَ الْجَادِيَّ فِي نَقَبِ الرَّيِّ
لَمْ يُعْلَلْنَ بِالْمَغَافِرِ وَ الصَّمِ
ذَاكَ مَعْنَى مِنْ آلِ جَفْنَةَ فِي الدَّهْرِ
قَدْ أَرَانِي هُنَاكَ حَقُّ مَكِينِ

در هجو بنی عائد بن عمرو بن مخزوم گوید:

وَ صَلُحُ الْعَائِدِيَّ إِلَى فَسَادِ
بَعِيداً مَا عَلِمْتَ مِنَ السَّدَادِ
مِنَ الْهَفْوَاتِ أَوْ تُوكِ الْفَوَادِ
وَ يَعْبَى بَعْدَ عَنِ سُبُلِ الرَّشَادِ
كَخِنْزِيرِ تَمَرِّغَ فِي الرَّمَادِ
وَ أَنَّ أَبَاكَ مِنْ شَرِّ الْعِبَادِ
طَوَالَ الدَّهْرِ مَانَادِي الْمُنَادِي
تُنَا شِدْهَا الرُّوَاهُ بِكُلِّ نَادِ
فَإِنَّ مَعَادَهُمْ شَرُّ الْمَعَادِ

فَإِنْ تَصْلُحُ فَإِنَّكَ عَائِدِيٌّ
وَ إِنْ تَفْسُدُ فَمَا أَلْفَيْتَ إِلَّا
وَ تَلْقَاهُ عَلَى مَا كَانَ فِيهِ
مُسْبِينُ الْحَقِّ لَا يَعْبَى عَلَيْهِ
عَلَى مَا قَامَ يَشْتُمُنِي لَيْتِي^۲
فَأَشْهَدُ أَنَّ أُمَّكَ مِلُّ بَغَايَا
فَلَنْ أَتْفِكَ أَهْجُو عَائِدِيًّا
وَ قَدْ صَارَتْ قَوَافٍ بِأَقْيَاتِ
فَقُبِّحَ عَائِدٌ وَ بَنُو أَبِيهِ

در هجو عیینة بن حذیفه گوید: چه او به سرح مدینه غارت آورد و شتران رسول

خدای را براند^۳ چنانکه مرقوم افتاد:

سَلَّمَ غَدَاةَ فَوَارِسِ الْمِقْدَادِ
لَجِباً فَشَلُّوا بِالرَّمَّاحِ بَدَادِ
إِذْ تَقْدِفُونَ عِنَانَ كُلِّ جَوَادِ
وَ الْجَائِبِينَ مَخَارِمَ وَ الْأَطْوَادِ
وَ نَوُوبَ بِالْمَلَكَاتِ وَ الْأَوْلَادِ
فِي كُلِّ مُعْتَرَكٍ عَطْفَنَ وَدَادِ

هَلْ سَرَّ أَوْلَادَ اللَّقِيظَةِ أَنَّنَا
كُنَّا ثَمَانِيَّةً وَ كَانُوا جَحْفَلًا
كُنَّا مِنَ الرُّسُلِ الَّذِينَ يَلُونَكُمْ
كَلًّا وَ رَبُّ الرَّاغِصَاتِ إِلَى مِينِي
حَتَّى تُبِيلَ الْخَيْلَ فِي عَرَصَاتِكُمْ
زَهْوًا بِكُلِّ مُقْلِصٍ وَ طِمِرَّةٍ

۱. چاپ سنگی: هَبَلَتْ أُمُّهُمْ وَ قَدْ هَبَلَتْهُمْ

۲. چاپ سنگی: فَفِيمَ تَقُولُ يَشْتِمُنِي لَيْتِي.

۳. آن کس که شتران حضرت را از مراتع مدینه براند و به مکه برد، کُرُز بن جابر فهري بود. ← غزوة بدر اولی در ج ۲، ص ۷۱۹ همین چاپ.

كَانُوا بِدَارِ نَاعِمِينَ فَبُدُّوا

در مدح رسول خدای گوید:

و شَقَّ لَهُ مِنْ إِسْمِهِ كَيْ يُجِلَّهُ
نَبِيُّ أَتَانَا بَعْدَ يَأْسٍ وَ فَتْرَةٍ
فَأَمْسَى سِرَاجًا، مُسْتَنِيرًا، وَ هَادِيًا
وَ أَنْذَرَ نِيرَانًا وَ بَشَّرَ جَنَّةً
وَ أَنْتَ الْإِلَهُ الْحَقُّ رَبِّي وَ خَالِقِي
تَعَالَيْتَ رَبُّ النَّاسِ عَنْ قَوْلٍ مَنْ دَاعَى
لَكَ الْخَلْقُ وَ النَّعْمَاءُ وَ الْأَمْرُ كُلُّهُ
لِأَنَّ ثَوَابَ اللَّهِ كُلُّهُ مُوَحَّدٌ

در مفاخرت خویش و ایمان آوردن به رسول خدا ﷺ گوید:

وَ كُنَّا مُلُوكَ النَّاسِ قَبْلَ مُحَمَّدٍ
وَ أَكْرَمَنَا اللَّهُ الَّذِي لَيْسَ غَيْرُهُ
بِنَضْرِ الْإِلَهِ لِلنَّبِيِّ وَ دِينِهِ
أَوْلَيْكَ قَوْمِي خَيْرٌ قَوْمٍ بِأَسْرِهِمْ
يُرَبُّونَ بِالْمَعْرُوفِ مَعْرُوفٌ مَنْ مَضَى
إِذَا اخْتَبَطُوا لَمْ يُفْجِحُوا فِي نَدِيهِمْ
وَ حَامِلُهُمْ وَافٍ بِكُلِّ حَمَالَةٍ
وَ جَارُهُمْ فِيهِمْ بِعَلِيَاءِ بَيْتِهِ
وَ قَائِلُهُمْ بِالْحَقِّ أَوْلُ قَائِلٍ
إِذَا حَارَبُوا أَوْ سَالَمُوا لَمْ يُشَبِّهُوا
وَ مِنَّا أَمِينُ الْمُسْلِمِينَ حَيَاتِهِ

در مرثیه حمزه بن عبدالمطلب ﷺ گوید:

هَلْ تَعْرِفُ الدَّارَ عَفَا رَسْمُهَا
بَيْنَ السَّرَادِيحِ فَأَذْمَانَةٌ
سَأَلْتُهَا عَنْ ذَاكَ فَاسْتَعْجَمَتْ

أَيَّامَ ذِي قَرْدٍ وَجُوهَ عِبَادِ

فَذُوا الْعَرْشِ مَحْمُودٌ وَ هَذَا مُحَمَّدٌ
مِنَ الرَّسُلِ وَ الْأَوْثَانُ فِي الْأَرْضِ تُعْبَدُ
يَلُوحُ كَمَا لَاحَ الصَّقِيلُ الْمُهَنْدُ
وَ عَلِمْنَا الْإِسْلَامَ فَاللَّهُ نَحْمَدُ
بِذَلِكَ مَا عُمِّرَتْ فِي النَّاسِ أَشْهُدُ
سَوَاكَ إِلَهًا أَنْتَ أَعْلَى وَ أَمَجْدُ
فَأَيَّاكَ نَسْتَهْدِي وَ إِيَّاكَ نَعْبُدُ
جَنَانٌ مِنَ الْفِرْدَوْسِ فِيهَا يُخَلَّدُ

گوید:

فَلَمَّا أَتَى الْإِسْلَامُ كَانَ لَنَا الْفَضْلُ
إِلَهًا بِأَيَّامٍ مَضَتْ مَا لَهَا شَكْلُ
وَ أَكْرَمَنَا بِاسْمِ مَضَى مَالَهُ مِثْلُ
فَمَاعِدٌ مِنْ خَيْرِ قَوْمِي لَهُ أَهْلُ
وَ لَيْسَ عَلَيَّ مَعْرُوفِهِمْ أَبَدًا قُفْلُ
وَ لَيْسَ عَلَيَّ سُؤَالِهِمْ عِنْدَهُمْ بُخْلُ
تَحْمَلُ لَا غُرْمَ عَلَيْهِ وَ لَا خَذْلُ
لَهُ مَا تَوَى فِيْنَا الْكِرَامَةَ وَ الْبَذْلُ
فَحُكْمُهُمْ عَدْلٌ وَ قَوْلُهُمْ فَضْلُ
فَحَزْبُهُمْ خَوْفٌ وَ سِلْمُهُمْ سَهْلُ
وَ مَنْ غَسَلْتَهُ مِنْ جَنَابَتِهِ الرَّسُلُ

بَعْدَكَ صَوْبُ الْمُسْبِلِ الْهَاطِلِ
فَمَدْفَعُ الرُّوحَاءِ فِي حَائِلِ
لَمْ تَدْرِ مَا مَرْجُوعَةُ السَّائِلِ

وَ أَبِكِ عَلَى حَمَزَةٍ ذِي النَّائِلِ
 غِبْرَاءَ فِي ذِي السَّبَمِ الْمَاجِلِ
 كَاللَيْثِ فِي غَابَاتِهِ الْبَاسِلِ
 لَمْ يَمْرُدُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ
 سَلَّتْ يَدُ الْوَحْشِيِّ مِنْ قَاتِلِ
 مَطْرُورَةٍ، مَارِنَةِ الْعَامِلِ
 وَ اسْوَدَّ نُورُ الْقَمَرِ الْكَامِلِ
 عَالِيَةٍ، مُكْرِمَةِ الدَّاخِلِ
 مِنْ كُلِّ أَمْرٍ بَيْنَنَا نَازِلِ
 لَمْ يَكُ بِالْوَانِي وَ لَا الْخَازِلِ
 دَمْعًا، وَ أَذْرِي عَبْرَةَ الشَّاكِلِ
 بِالسَّيْفِ تَحْتَ الرَّهَجِ الْحَائِلِ
 مِنْ كُلِّ عَاتٍ قَلْبُهُ جَاهِلِ
 نِعَمَ وَ زَيْرُ الْفَارِسِ الْحَامِلِ

دَعُ عَنْكَ دَارًا قَدْ عَفَا رَسْمُهَا
 الْمَالِيَّ السُّبْرِيَّ إِذَا أَعْصَفَتْ
 وَ اللَّابِسِ الْخَيْلِ، إِذَا أَحْجَمَتْ
 أَبْيَضُ فِي الذَّرْوَةِ مِنْ هَاشِمِ
 مَا لِشَهِيدٍ بَيْنَ أَرْمَاجِكُمْ
 إِنَّ امْرَأَةً عُدِرَ فِي آلِهِ
 أَظْلَمَتِ الْأَرْضُ لِفِقْدَانِهِ
 صَلَّى عَلَيْكَ اللَّهُ فِي جَنَّةِ
 كُنَّا نَرَى حَمَزَةَ حِرْزًا لَنَا
 وَ كَانَ فِي الْإِسْلَامِ ذَاتُ تَدْرِئِ
 لَا تَفْرَحِي يَا هِنْدُ وَ اسْتَجْلِبِي
 وَ ابْكِي عَلَى عُتْبَةَ إِذْ قَطَّه
 إِذْ خَرَّ فِي مَشِيخَةٍ مِنْكُمْ
 غَدَاةً، جِبْرِيلُ وَ زَيْرُ لَهُ

در مرثیه جعفر بن ابی طالب علیه السلام گوید:

حَبُّ النَّبِيِّ عَلَى الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
 مَنْ لِلْجِلَادِ لَدَى الْعُقَابِ وَ ظِلُّهَا
 يَوْمًا وَ إِتْهَالِ الرَّمَاحِ وَ عَلَّهَا
 خَيْرِ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا وَ أَجَلُّهَا
 وَ أَعَزُّهَا مُتَّظَلِّمًا وَ أَذَلُّهَا
 كَذِبًا وَ أَعْمَرَهَا نَدَاً وَ أَقَلُّهَا
 فَضْلًا وَ أَبْذَلُّهَا نَدَاً وَ أَذَلُّهَا
 بَشَرٌ يُعَدُّ مِنَ الْبَرِيَّةِ جُلُّهَا
 وَ بِنَا أَقَامَ دَعَائِمَ الْإِسْلَامِ

وَ لَقَدْ بَكَيتُ وَ عَزَّ مَهْلِكُ جَعْفَرِ
 وَ لَقَدْ جَزَعْتُ وَ قُلْتُ حِينَ نُعِيَتْ لِي
 بِالْبَيْضِ حِينَ تُسَلُّ مِنْ أَعْمَادِهَا
 بَعْدَ ابْنِ فَاطِمَةَ الْمُبَارَكِ جَعْفَرِ
 رُزْءًا وَ أَكْرَمِهَا جَمِيعًا مَحْتِدًا
 لِلْحَقِّ حِينَ يَنْوِبُ غَيْرَ تَنْحُلِ
 فُحْشًا وَ أَكْثَرِهَا إِذَا مَا يَحْتَدِي
 فِي الْخَيْرِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ لَا شِبْهَهُ
 در مناخرت و ایمان خویش گوید:
 اللَّهُ أَكْرَمَنَا بِنَصْرِ نَبِيِّهِ

وَ بِنَا أَعَزَّ نَبِيَّهُ وَ كِتَابَهُ
 فِي كُلِّ مُعْتَرِكٍ تُطِيرُ سُيُوفُنَا
 يَزُودُنَا جِبْرِيلُ فِي أَبْيَاتِنَا^١
 نَلُو عَلَيْنَا النُّورَ فِيهَا مُحْكَمًا
 نَحْنُ الْخِيَارُ مِنَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
 الْخَائِضُونَ غَمْرَاتِ كُلِّ مَنِيَّةٍ
 وَ الْمُبْرَمُونَ قُوى الْأُمُورِ بِعَزْمِهِمْ^٢
 سَائِلُ أَبَا كَرِبٍ وَ سَائِلُ تَبَعًا
 وَ أَسْأَلُ ذَوِي الْأَلْبَابِ مَنْ سَرَوَاتِهِمْ
 إِيَّا لَنَمْنَعُ مَنْ أَرَدْنَا مَنَعَهُ
 وَ تَرُدُّ عَادِيَةَ الْخَمِيسِ سُيُوفُنَا
 مَا زَالَ وَقَعُ سُيُوفِنَا وَ رِمَاحِنَا
 حَتَّى تَرَكْنَا الْأَرْضَ سَهْلًا حَزْنُهَا
 فَلَيْنَ فَخَرْتُ بِهِمْ لِمِثْلِ قَدِيمِهِمْ

در هجو ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب و نوفل گوید:

أَبْلِغِ رَبِيعَةَ وَ ابْنَ أُمَّةٍ نُوْقَلًا
 وَ كَأَنِّي رُبَالُ غَابٍ ضَيِّعٌ
 غَرِثْتُ حَلِيلَتَهُ وَ أَرْمَلُ لَيْلَةً
 إِنَّ الْخِيَانَةَ وَ الْمَغَالَةَ وَ الْخَنَا
 قَوْمٌ إِذَا نَطَقَ الْخَنَا نَادِيَهُمْ
 أَهَجَوْتُ حَمْرَةَ أَنْ تُوفِي صَابِرًا
 فَلَيْشَسْ مَا قَاتَلْتَ يَوْمَ لَقَيْتَنَا

أَنِّي مُصِيبُ الْعَظْمِ إِنْ لَمْ أَصْفَحْ^٥
 بَقَرُوا الْأَمَّا عَزَّ بِالْفِجَاجِ الْأَفْبَحِ^٦
 فَكَأَنَّهُ غَضْبَانٌ مَا لَمْ يَجْرَحِ
 وَ اللَّوْمُ أَصْبَحَ ثَاوِيًا بِالْأَبْطَحِ
 تَبِعَ الْخَنَا وَ أَضْيَعُ أَمْرُ الْمُصْلِحِ
 وَ كَفَاكَ أَهْلَكَ كَالرُّثَالِ الرُّزْحِ
 أَيْرُ تَقَلَّقَلْ فِي حِرِّ لَمْ يُصْلِحِ

١. دیوان حسان بن ثابت: یتنابنا جبریل فی ابیاتنا.

٢. چاپ سنگی ... الامور بعزمهم

٣. چاپ سنگی:

٣. چاپ سنگی: یوم العرین فحاجر فروام

و تفتیم راس الاصدی القمقام

و یرد عادیة الخمیس سیوفنا

٥. چاپ سنگی: انی مصیب العظم ان اصفح

٦. چاپ سنگی: بقرا الاما غربا بالفجاج الا فصح

در هجو ابوسفیان بن حرب گوید:

غَدَا أَهْلُ حِصْنِي ذِي الْمَجَازِ بِسُحْرَةِ
كَسَاكَ هِشَامُ بْنُ الْوَلِيدِ ثِيَابَهُ
فَقَضَى وَطَرًا مِنْهُ فَأَصْبَحَ غَادِيًا
فَلَوْ أَنَّ أَشْيَاخًا بِبَدْرٍ شُهُودُهُ
فَمَا مَنَعَ الْعَيْرِ الضَّرُوطُ ذِمَارَهُ

در هجو ابولهب گوید:

أَبَا لَهَبٍ أَبْلَغُ بَأَنَّ مُحَمَّدًا
وَإِنْ كُنْتَ قَدْ كَذَّبْتَهُ وَخَذَلْتَهُ
وَلَوْ كُنْتَ حُرًّا فِي أُرُومَةِ هَاشِمٍ
وَلَكِنَّ لِحَيَانَا أَبُوكَ وَرِثَتَهُ
سَمَتْ هَاشِمٌ لِلْمَكْرَمَاتِ وَ لِلْعُلَى
سَيَعْلُو بِمَا أَدَّى وَإِنْ كُنْتَ رَاغِمًا
وَ حِيدًا وَ طَاوَعْتَ الْهَجِينَ^۱ الضَّرَاغِمَا
وَ فِي سِرِّهَا مِنْهُمْ مَنَعْتَ الْمَظَالِمَا
وَ مَاوَى الْخَنَامِينَ^۱ فَدَعَّ عَنْكَ هَاشِمَا
وَ غَوِرَتْ فِي كَأْبٍ مِنَ اللَّوْمِ جَائِمَا

عبدالله بن رواحه

عبدالله بن رواحه بن ثعلبه بن امرء القیس بن عمرو بن امرء القیس بن مالک بن الاغر بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج بن الحارث الانصاری الخزرجی الصحابی البدری است، کنیت او ابو محمد و به روایتی ابورواحه است و بعضی ابو عمرو گفته اند؛ و نام مادر او کبشه دختر واقد بن عمرو بن الاطنابه خزرجیه است. یک تن از نقبای لیلۃ - العقبه است، در تمامت غزوات ملازم رکاب رسول خدای بود، - چنانکه قصه های او و امارت او در غزوه مؤته در این کتاب مشروح افتاد - و او یک تن از شعرای حضرت رسول است. قال رسول الله: نِعْمَ عَبْدُ اللَّهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ رَوَاحَةَ.

عبدالله گوید: وقتی در مسجد رسول خدای در آمدم و فرمان رفت تا نشستیم. فقال لی: کَیْفَ تَقُولُ الشُّعْرَ؟ قُلْتُ: أَنْظُرُ فِيهِ ثُمَّ أَقُولُ. قَالَ: فَعَلَيْكَ بِالْمُشْرِكِينَ. فرمود: چگونه شعر می گوئی؟ عرض کردم که: نخست می اندیشم، آنگاه ابتدا می کنم.

۱. هجین: به معنی ناکس و فرومایه است.

فرمود: از هجای مشرکین دست باز مگیر. این شعر را بگفتم:

إِنِّي تَفَرَّسْتُ فِيكَ الْخَيْرَ أَعْرِفُهُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا إِنَّ خَائِنِي بَصْرٌ
أَنْتَ النَّبِيُّ وَمَنْ يُحْرَمَ شَفَاعَتَهُ يَوْمَ الْحِسَابِ فَقَدْ أُرِي بِهِ الْقَدْرُ
فَثَبَّتَ اللَّهُ مَا آتَاكَ مِنْ حَسَنٍ كَالْمُرْسَلِينَ وَنَصْرٍ كَالَّذِي نُصِرُوا
فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: وَأَنْتَ ثَبَّتَكَ اللَّهُ يَا سَيِّدَ الشُّعْرَاءِ. رسول خدا او را به سیدالشعراء
ملقب ساخت.

و عبدالله بن رواحه با ابی الدرداء از جانب مادر برادر است و نعمان بن بشیر خواهرزاده اوست. و از عادات عبدالله بود که چون از خانه بیرون خواست شد دو رکعت نماز گذاشت، و چون به خانه باز آمد هم دو رکعت نماز بگذاشت، و این سنت را هرگز از دست نگذاشت.

گویند: وقتی زوجه عبدالله با شوهر در آویخت و گفت: اینک با جاریه هم بستر شدی و با او در آمیختی. عبدالله گفت: حاشا که من با جاریه هم بستر شوم. گفت: اگر راست گوئی چند کلمه از قرآن قرائت می کن چه با جنابت نتوان قرائت قرآن کرد. عبدالله این کلمات را با هم پیوست و بر خواند:

وَإِنَّ الْعَرْشَ فَوْقَ الْمَاءِ طَافَا وَفَوْقَ الْعَرْشِ رَبُّ الْعَالَمِينَ
شَهِدْتُ بِأَنَّ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَنَّ النَّارَ مَثْوَى الْكَافِرِينَ

زن گفت: آیتی بر این سخن افزوده کن. عبدالله این بیت بگفت:

وَ تَحْمِلُهُ مَلَائِكَةُ كِرَامٍ مَلَائِكَةُ الْإِلَهِ مُقَرَّبِينَ

زن گفت: سخن به راستی گفתי، همانا چشم من خطا کرد پس عبدالله به حضرت رسول آمد، و قصه بگفت، پیغمبر تبسم فرمود.

و چنان افتاد که یک شب دیگر زوجه عبدالله از خواب انگیخته شد، و عبدالله را در کنار خود نیافت، پس از بستر خواب بیرون شد و عبدالله را در وثاق^۱ دیگر یافت که بر شکم جاریه نشسته بود، پس باز آمد و حربه ای به دست کرده، مراجعت نمود. عبدالله از نزد جاریه بیرون شد، و گفت: از بهر چه دهشت زده و آشفته خاطری؟ گفت: با جاریه مضاجعت و مخالطت کردی؟ گفت: هرگز این نکردم. زن گفت: اینک خود معاینه کردم. عبدالله گفت: چشم تو خطا کرده، تو خود دانسته ای که رسول

۱. وثاق: حجره، اطاق.

خدای نهی فرموده است که کس با جنابت قرائت قرآن نکند، گفت: چنین است، اگر راست گوئی از قرآن لختی قرائت کن. عبدالله گفت:

أَنَا رَسُولُ اللَّهِ يَتْلُو كِتَابَهُ
أَتَى بِالْهُدَى بَعْدَ الْعَمَى فَقَلُّوْنَا
كَمَا لَأَخَ مَشْهُورٌ مِنَ الصُّبْحِ سَاطِعٌ
بِهِ مَوْقِنَاتٌ إِنَّ مَا قَالَ وَاقِعٌ
إِذَا شَتَّغَلْتُ بِالْكَافِرِينَ الْمَضَاجِعُ
يَبِيتُ يُجَافِي جَنْبَهُ عَنِ فِرَاشِهِ

گفت: راست گفتمی، چشم من دروغ گفت. پس صبحگاه عبدالله به حضرت رسول آمد، و قصه بگفت، رسول خدای چنان بخندید که نواجد مبارکش دیدار شد. و این شعر نیز از مقولات عبدالله است که در خلف و عده ابوسفیان و نکوهش او گوید:

وَعِدْنَا أَبَاسُفِيَانَ بَدْرًا فَلَمْ نَجِدْ
وَ أَقْسِمُ لَوْ وَاقَيْتَنَا وَ لَقَيْتَنَا
لَمِيعَادِهِ صِدْقًا وَ مَا كَانَ وَافِيًا
لَأَبَتْ ذَمِيمًا وَ افْتَقَدَتِ الْمَوَالِيَا
وَ عَمَرُوا أَبَاجْهَلٍ تَرْكِنَاهُ ثَاوِيَا
وَ عَصَيْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ أَفْ لَدِينِكُمْ
فَإِنِّي وَ إِن عَنَّفْتُمُونِي لَقَائِلٌ
فَدَى لِرَسُولِ اللَّهِ أَهْلِي وَ مَالِيَا

آن روز که رسول خدای ﷺ، عبدالله بن رواحه را مأمور به غزای مؤته می فرمود و مسلمین بر عبدالله گرد آمدند، عبدالله ایشان را وداع می گفت، مسلمانان بگریستند، و همی گفتند: رَدَّكُمْ اللَّهُ إِلَيْنَا سَالِمِينَ، عبدالله در پاسخ بدین گونه سخن کرد:

أَلَكِنِّي أَسْأَلُ الرَّحْمَنَ مَغْفِرَةً
أَوْ طَعْنَةً مِنْ يَدَى حَرَّانٍ مُجَهِّزَةً
وَ ضَرْبَةَ ذَاتِ قَرْعٍ تَقْدِفُ الزَّبِيدَا
بِحَرْبَةٍ تَنْفِذُ الْأَحْشَاءَ وَ الْكَبِيدَا
أَرْشَدَكَ اللَّهُ مِنْ غَازٍ وَ قَدْ رَشَدَا
حَتَّى يَقُولُوا إِذَا مَرُّوا عَلَيَّ جَدَثِي

این شعر را نیز در غزوه مؤته فرماید:

حَمَلْنَا الْخَيْلَ مِنْ أَجَامٍ قُرْحَ
فَرَحْنَا بِالْجِيَادِ مُسَوِّمَاتٍ
يُعَدُّ مِنَ الْحَشِيثِ لَهَا الْعُكُومُ
تَنْفَسُ مِنْ مُنَاخِرِهَا السُّمُومُ
وَ لَوْ كَانَتْ بِهَا عَرَبٌ وَ رُومُ
عَوَابِسُ وَ الْغُبَارُ لَهَا يَزِيمُ
وَ قَلَّمَا اللَّهُ أَعْيُنَهُمْ فَجَاءَتْ
بِذِي لَجِبٍ كَانَ الْبَيْضُ فِيهِ
إِذَا بَرَزَتْ فَوَارِسُهَا النُّجُومُ

بعضی از اشعار عبدالله را که در ذیل داستانهای او نگارش یافته به تکرار نمی‌پردازد، و این شعر نیز او راست رحمه‌الله:

و كَذَاكَ قَدْ سَادَ النَّبِيُّ مُحَمَّدٌ
كُلُّ الْأَنَامِ وَ كَانَ آخِرَ مُرْسَلٍ

کعب بن زهیر سلمی

و دیگر از شعرای رسول خدا کعب بن زهیر بن ابی سلمی است، و ما شرح حال او را، و اشعار او را، و شرح حال پدر او زهیر را و ایمان آوردن او را به رسول خدای صلی الله علیه و آله در قصه فتح مکه مرقوم داشتیم^۱.

[بحیر بن زهیر بن ابی سلمی]

دیگر از شعرای رسول خدا بحیر بن زهیر بن ابی سلمی است و ما قصه اسلام او را و خشم گرفتن برادرش کعب بن زهیر را بر او و اشعاری که یکدیگر را ملامت کردند و به هم فرستادند در این کتاب مبارک مرقوم داشتیم، دیگر به تکرار نمی‌پردازد.

لبید عامری

و دیگر از آن مردم که در شمار شعرای رسول خدای به حساب می‌روند لبید عامری است، و کنیت او ابو عقیل است، هو لبید بن ربیع بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن حصفه بن قیس بن غیلان بن مضر الصحابی، و او از صناید شعرای عرب است

۱. قصیده لامیه معروفی در مدح پیامبر (ص) سروده که مطلع آن این است.

بِأَنَّ شِعَارَ قَلْبِي الْيَوْمَ مَتْبُولٌ
مُدَّلَّهُ إِثْرَهَا لَمْ يُفَدَّ مَكْبُولٌ

شعار از من جدا شد، از این رو دلم امروز دیوانه و بیمار است، در پیج او سوگشته و چون اسیری در بند مانده است و کسی برای رهایی او فدیة نمی‌دهد.

و از طبقهٔ ثالثه به شمار می‌رود؛ و از شمار مُخَضَّرَمِیْن است که ادراک جاهلیت نمود و هم تشریف اسلام یافته، مردی شجاع و جواد بوده، و از فنون شاعری در تذکرهٔ ایام عرب، و ذکر مرثیاتی از اقران خود قصب السبق ربوده و ما بعضی از قصه‌های او را در نزد نعمان بن منذر و مناظره^۱ و مهاجاة^۲ او را با ربیع بن زیاد - در جلد دوم از کتاب اول مرقوم داشتیم، - و همچنان ذکر اسلام او از این پیش رقم شد.

گویند: وقتی لبید سفر کوفه کرد هنگامی که ولید بن عُقبه امارت کوفه داشت و لبید را دو قدح بزرگ بود که هر صبح و شام قوم خود را در مسجد بدان طعام می‌خورانید، یک روز ولید بن عقبه در فراز منبر چشمش بر دخانی بزرگ افتاد که همی ساطع می‌گشت، گفت: خداوند رحمت کند آن کس را که اعانت لبید کند، چه این دود از مطبخ جود اوست. و از منبر به زیر آمد و صد (۱۰۰) شتر به نزدیک لبید هدیه کرد، و این شعر انشاد کرده بفرستاد:

اِذَا هَبَّتْ رِيَاْحُ اَبِي عَقِيْلٍ	اَرَى الْجَزَارَ يَشْحَدُ شَفْرَتِيَهٗ
طَوِيْلُ الْبَاعِ كَالسَّيْفِ الصَّقِيْلِ	اَغْرُ الْوَجْهَ اَبِيضَ عَامِرِي
عَلَى الْعِلَاتِ وَالْمَالِ الْقَلِيْلِ	وَفِي ابْنِ الْجَعْفَرِيِّ بِحَلْفَتِيَهٗ
ذُوْلُ صَبَا تُجَاوِبُ بِالْاَصِيْلِ	بِنَحْرِ الْكُوْمِ اِذْ سَحَبْتُ عَلَيْهِ

چون این شعر و شتر به لبید آوردند، دختر خویش را طلب داشت و فرمود اشعار ولید بن عُقبه را پاسخ بگوی، چه شکر نعمت او بر ما فرض آمده. این شعر را دختر لبید انشاد کرد:

اِذَا هَبَّتْ رِيَاْحُ اَبِي عَقِيْلٍ	دَعَوْنَا عِنْدَ هَبَّتِيهَا الْوَلِيْدَا
اَسْمُ الْاَنْفِ اَصِيْدُ عَبْسَمِي ^۴	اَعَانَ عَلٰى مُرُوْتِهٖ لَبِيْدَا
بِاَمْثَالِ الْهِيْضَابِ كَاَنَّ رَكْبًا	عَلَيْهَا مِنْ بَنِي حَامٍ قُعُوْدًا
اَبَا وَهَبٍ ^۵ جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا	نَحْرِنَاهَا وَاطْعَمَنَا الشَّرِيْدَا
فَعُدْ اِنَّ الْكَرِيْمَ لَهُ مَعَادُ	وَظَنِّيْ بِابْنِ اَرُوِيْ اَنْ يَّعُوْدَا

۱. مناظره: مجادله و مباحثه.

۲. مهاجاة مفاعله از هجا به هجو: یکدیگر را هجو کردن.

۳. اَسْمُ الْاَنْفِ: کنایا از بزرگی و تبختر است ۴. عَبْسَمِي: منسوب به عبد شمس را گویند.

۵. ابو وهب: کنیت ولید بن عقبه است.

لبید گفت: نیکو پاسخ کردی اگر نه در طلب و طمع زیادتی بودی. گفت: اگر از برای مردم بازاری این جواب گفتم به طریق طلب و طمع نمی‌رفتم، لکن ولید بن عقبه از جمله ملوک است، و طلب زیادتی عطا از ملوک نوعی از ادب باشد. لبید گفت: این عذری که بر تراشیدی گناه تو را معفو داشت.

و اینکه لبید پاسخ ولید را با دختر گذاشت از بهر آن بود که چون مسلمانی گرفت کمتر وقت شعر گفت، چنانکه وقتی عمر بن الخطاب به مغیره بن شعبه که از جانب او امارت کوفه داشت رقم کرد: *أَنْ اسْتَنْشِدُ مَنْ عِنْدَكَ مِنْ شُعْرَاءٍ مِضْرِكَ مَا قَالُوا فِي الْإِسْلَامِ*. یعنی: از شعرا هر که در کوفه باشد فرمان کن تا شعری در اسلام انشاد می‌کنند، پس به سوی من می‌فرست. مغیره کس به سوی اغلب عجلی فرستاد و از او شعر خواست. اغلب گفت:

لَقَدْ طَلَبْتَ هَيْئاً مَوْجُوداً أَرْجِزاً تُرِيدُ أَمْ قَصِيداً

هر چه از رجز و قصیده فرمان کنی به حضرت فرستم.

آنگاه کس به لبید گسیل ساخت تا از شعر خویش انفاذ دارد، لبید گفت: مرا از تقریر اشعار جاهلیت معفو بدار. مغیره فرمود: از آنچه در اسلام گوئی مرا پسندیده باشد، لبید به خانه خویش شتافت و سوره بقره را در صحیفه‌ای رقم کرد و انفاذ داشت و گفت: خداوند به جای قرائت شعر این کلمات را برای ما نهاده، و من این کلمات را به انشاد شعر تبدیل نکنم. پس مغیره صورت حال را به نزدیک عمر بن الخطاب مکتوب کرد.

و این اغلب و لبید را هر یک در سالی از درگاه عمر دو هزار (۲۰۰۰) درهم عطا مقرر بود. در این وقت کردار لبید در خاطر عمر پسندیده افتاد، و فرمان کرد: که پانصد (۵۰۰) درهم از عطای اغلب بکاهند و بر وجیبه^۱ لبید بیفزایند. چون اغلب این بدانست به نزدیک عمر معروض داشت: که من اطاعت فرمان کردم و لبید بی‌فرمانی کرد، چه شد که عطای مرا کاستی و بر او افزودی. عمر فرمان کرد: که همچنان عطای اغلب را دو هزار درهم بدهند، و آن پانصد (۵۰۰) را که بر لبید افزودند نیز نکاهند.

این بود تا معویه پادشاهی یافت چون هنگام صدور مناشیر عطایا شد، و نوبت

۱. وجیبه: مفرری، حقوق و اجرت معین شده.

به لبید رسید فقال له: هَذَانِ الْفُودَانِ، فَمَا هَذِهِ الْعَلَاوَةُ. یعنی: این دو هزار درهم مقرر است، دیگر پانصد (۵۰۰) درهم علاوه چرا باید داد؟ قَالَ لَبِيدٌ: أَمُوتُ وَ يَبْقَى لَكَ الْفُودَانِ وَالْعَلَاوَةُ، وَإِنَّمَا أَنَا هَامَةٌ الْيَوْمِ أَوْ غَدٍ. یعنی: من امروز و اگر نه فردا خواهم مرد، و این دو هزار (۲۰۰۰) درهم و علاوه از برای تو خواهد بود.

لبید این سخن بگفت و ترک عطای او گرفت، و پس از روزی چند از این جهان خیمه بیرون زد. و مدت زندگانی او یکصد و چهل (۱۴۰) و یکصد و چهل و پنج (۱۴۵)، و یکصد و شصت (۱۶۰) سال نیز گفته‌اند. از این جمله نود (۹۰) سال در جاهلیت روزگار برد، آنگاه مسلمانی گرفت و این شعر را آنگاه که هفتاد (۷۰) ساله بود انشاد کرد:

كَأَنِّي وَ قَدْ جَاوَزْتُ سَبْعِينَ حِجَّةً خَلَقْتُ بِهَا عَن مِّنْكَبِي وَ دَائِبَا

و در هفتاد و هفت (۷۷) سالگی این شعر بگفت:

قَامَتْ تَشْكِي إِلَى النَّفْسِ مُجْهِشَةً وَ قَدْ حَمَلْتُكَ سَبْعًا بَعْدَ سَبْعِينَا
فَإِنْ تُزَادِي ثَلَاثًا تَبْلُغِي أَمْلًا وَ فِي الثَّلَاثِ وَفَاءً لِلثَّمَانِينَا

و چون یکصد و ده (۱۱۰) ساله شد این شعر بگفت:

و لَقَدْ سَيَّمْتُ مِنَ الْحَيَاةِ وَ طُولِهَا وَ سُؤَالَ هَذَا النَّاسِ كَيْفَ لَبِيدٌ
غَلَبَ الْعِزَاءَ وَ كَانَ غَيْرَ مُغْلَبٍ دَهْرٌ طَوِيلٌ دَائِمٌ مَمْدُودٌ
يَوْمًا أَرَى يَأْتِي عَلَيَّ وَ لَيْلَةً وَ كِلَاهُمَا بَعْدَ الْمُضِيِّ يَعُودُ
وَ أَرَاهُ يَأْتِي مِثْلَ يَوْمٍ لَقِيْتُهُ لَمْ يَنْتَقِضْ وَ ضَعُفْتُ وَ هُوَ شَدِيدٌ

و آن هنگام که مرگش فرا رسید، دختران خویش را پیش طلبید و این شعرها بر ایشان قرائت کرد:

تَمَنِّي ابْنَتَايَ أَنْ يَعِيشَ أَبُوهُمَا وَ هَلْ أَنَا إِلَّا مِنْ رَبِيعَةَ أَوْ مُضَرَ
وَ نَائِحَتَانِ تَنْدُبَانِ بِعَاقِلٍ أَخِي ثِقَّةٍ لَاعَيْنَ مِنْهُ وَ لَا أَثَرَ
وَ فِي ابْنِي نَزَارِ أَسْوَةٍ إِنْ جَزَعْتُمَا وَ إِنْ تَسَالَا يَبْلُغُكُمَا فِيهِمَا الْخَبَرَ
فَقُومَا وَ قُولَا بِالَّذِي تَعْلَمَانِهِ وَ لَا تَخْمِشَا وَجْهًا وَ لَا تَحْلِقَا شَعْرَ
وَ قُولَا هُوَ الْمَرَّةُ الَّذِي لَا صَدِيقَهُ أَضَاعَ وَ لَا خَانَ الْخَلِيلَ وَ لَا غَدَرَ
إِلَى الْحَوْلِ ثُمَّ إِسْمُ السَّلَامِ عَلَيْكُمَا وَ مَنْ يَبْكِي حَوْلًا كَامِلًا فَقَدْ اعْتَدَرَ

و دختران او هر بامداد به مجلس جعفر بن کلاب حاضر شده، بر پدر مرثیه گفتند

تا یک سال تمام شد، آنگاه از ذکر مراثی لب فرو بستند.
 و بعضی چنان دانند که لبید را پسری بود و هنگام وفات او را مخاطب
 می داشت، - چنانکه در ذیل قصه معمرین بدان اشارت کردم - و گروهی گویند: او
 را پسر نبود، لاجرم هنگام وفات پسر خواهر خود را حاضر کرده فرمود: ای فرزند
 چون پدر تو بسیج سفر کرد او را با جانب قبله بدار، و در جامه خود محفوف کن، و
 مگذار کسی بر او صیحه زند، و نوحه کند، آنگاه این قدح را که من با آن اطعام همی
 کنم، آکنده از طعام به سوی مسجد حمل کن و پس از نماز، صلا در ده، و چون مردم
 از کار طعام فراغت جستند بگو: برادر شما لبید از جهان بیرون شد به جنازه او
 حاضر شوید، و این شعرها بگفت:

فَإِذَا دَفَنْتَ أَبَاكَ فَاجْعَلْ	فَوْقَهُ خَشَبًا وَ طِينًا
وَ صَفَايِحًا صُمًَّا رَوَا	سِيهَا يُسَدُّدَنَّ الْغُصُونَا
لِيَقِينِ حُرَّ الْوَجْهِ مِنْ	عَفْرِ التُّرَابِ وَ لَنْ يَقِينَا
أَبْنَى هَلْ أَبْصَرْتَ أَعْمَامِي	بَنِي أُمَّ الْبَنِينَا
وَ أَبِي الَّذِي كَانَ الْأَرَامِلُ	فِي الشَّتَاءِ لَهُ قَطِينَا
وَ أَبَا شَرِيكِ وَ الْمَنَازِلِ	فِي الْمَضْيِقِ إِذَا لَقِينَا
مَا إِنْ سَمِعْتُ وَ لَا رَأَيْتُ	بِمِثْلِهِمْ فِي الْعَالَمِينَا
فَبَقِيْتُ بَعْدَهُمْ وَ كُنْتُ	بِطُولِ صُحْبَتِهِمْ ضَنِينَا
دَعْنِي وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينِي	إِنْ سَدَدْتُ بِهَا شُثُونَا
وَ أَفْعَلْ بِمَالِكَ مَا بَدَا	لَكَ مُسْتَعِينًا أَوْ مُعِينَا

گویند: وفات لبید در کوفه بود، آن روز که معویه با حسن بن علی علیه السلام کار
 مصالحت راست می کرد، و بعضی مرگ او را در خلافت عثمان دانسته اند.
 اکنون شطری از اشعار او نگاشته می آید تا عالمان علم ادب و طالبان شعر عرب
 از قرائت آن قرین طرب آیند. نخستین این قصیده به کار می رود که از جمله قصاید
 سبعة معلقة است:

عَفَّتِ الدِّيَارُ مَحَلَّهَا وَ مَقَامُهَا	بِمِنِي تَأَيَّدَ غَوْلُهَا فَرِحَامُهَا
فَمَدَافِعُ الرَّيَّانِ عُرَى رَشْمُهَا	خَلَقًا كَمَا ضَمَّنَ الْوَجِيءُ سَلَامُهَا
دِمْنٌ تَجَرَّمُ بَعْدَ عَهْدِ أَنْبِسِهَا	حِجَجٌ خَلَوْنَ حَلَالُهَا وَ حَرَامُهَا

رَزَقَتْ مَرَابِيعَ النُّجُومِ وَصَابِهَا
 مِنْ كُلِّ سَارِيَةٍ وَغَادٍ مُدَجِّنِ
 فَعَلَا فُرُوعُ الْأَيْهَتَانِ وَأُطْفَلَتْ
 وَالْعَيْنُ سَاكِنَةٌ عَلَى أَطْلَانِهَا
 وَجَلَا السُّيُوفُ عَنِ الطُّلُوفِ كَأَنَّهَا
 أَوْ رَجَعُ وَإِشْمَةِ أَسْفَ نُورُهَا
 فَوَقَفْتُ أَسْأَلُهَا وَكَيْفَ سُؤَالِنَا
 عَرَيْتُ وَكَانَ بِهَا الْجَمِيعُ فَأَبْكَرُوا
 شَافَتَكَ ظَعْنُ الْحَيِّ حِينَ تَحْمَلُوا
 مِنْ كُلِّ مَحْفُوفٍ يُظِلُّ عِصِيَّةً
 زَجَلًا كَأَنَّ نِعَاجَ تَوْضِيحٍ^۱ فَوْقَهَا
 حُفِرَتْ وَزَابِلُهَا السُّرَابُ كَأَنَّهَا
 بَلْ مَا تَذَكَّرُ مِنْ نَوَارٍ وَقَدْنَاتِ
 مُرِيَّةٍ حَلَّتْ بِفَيْدٍ وَجَاوَرَتْ
 بِمَشَارِقِ الْجَبَلَيْنِ أَوْ بِمُحَجَّرِ
 فَصَوَاعِقِ إِنْ أَيْمَنْتَ فَمَظِيَّةً
 فَاقْطَعِ لُبَانَةَ مَنْ تَعَرَّضَ وَضَلَّهُ
 وَاحْبُ الْمَجَامِلِ بِالْجَزِيلِ وَصَرْمُهُ
 بِطَلِيحِ أَشْفَارٍ تَرْكُنُ بِقِيَّةً
 وَإِذَا تَغَالَى لَحْمُهَا وَتَحَسَّرَتْ
 فَلَهَا هِيبَاتٌ فِي الزَّمَامِ كَأَنَّهَا
 أَوْ مُلْمَعٌ وَسَقَتْ لِأَحْقَبِ لَاحَهُ
 يَغْلُوبُهَا حَدَبُ الْإِكَامِ مُسْحَجٌ
 بِأَجْرَةِ الثَّلْبُوتِ يَرْبُؤُ فَوْقَهَا
 حَتَّى إِذَا سَلَخَا جُمَادَى سِتَّةً
 رَجَعَا بِأَمْرِهِمَا إِلَى ذِي مِرَّةٍ

وَذُقَ الرَّوَاعِدِ جُودَهَا فَبِرَاهِمِهَا
 وَعَشِيَّةٍ مُتَجَاوِبِ إِزْرَامِهَا
 بِالْجَلْهَتَيْنِ ظِبَاءُهَا وَنَعَامِهَا
 عُوذًا تَأَجَّلُ بِالْفَضَاءِ بِهَا مِهَا
 زُبُرٌ تُجَدُّ مُتُونُهَا أَقْلَامِهَا
 كَيْفَ تَعَرَّضَ فَوْقَهُنَّ وَشَامِهَا
 صَمًا خَوَالِدَ مَا يَبِينُ كَلَامِهَا
 مِئْنَهَا وَغُودِرَ نُؤْيُهَا وَثَمَامِهَا
 فَتَكْتَسُوا قُطْنًا تَصُرُّ خِيَامِهَا
 زَوْجٌ عَلَيْهِ كِلَّةٌ وَقِرَامِهَا
 وَظِبَاءٍ وَجِرَّةٌ عُطْفًا آرَامِهَا
 أَجْزَاعُهَا بِبِشَّةٍ أَثْلُهَا وَرِضَامِهَا
 وَتَقَطَّعَتْ أَشْبَابُهَا وَرِمَامِهَا
 أَهْلَ الْحِجَازِ فَأَيْنَ مِنْكَ مِرَامِهَا
 فَتَضَمَّنْتَهَا فَرْدَةً فَرُخَامِهَا
 مِئْنَهَا وَحَافُ الْقَهْرِ أَوْ طَلُخَامِهَا
 وَأَشْرٌ وَاصِلِ خُلَّةٍ صَرَامِهَا
 بَاقٍ إِذَا ظَلَعَتْ وَزَاغَ قَوَامِهَا
 مِئْنَهَا فَأَحْنَقَ صُلْبُهَا وَسَنَامِهَا
 وَتَقَطَّعَتْ بَعْدَ الْكَلَالِ خِدَامِهَا
 صَهْبَاءُ خَفَّ مَعَ الْجُنُوبِ جِهَامِهَا
 طَرْدُ الْفُحُولِ وَضَرْبُهَا وَكِدَامِهَا
 قَدْ رَابَهُ عِضْيَانُهَا وَوِحَامِهَا
 قَمَرُ الْمَرَاقِبِ خَوْفُهَا آرَامِهَا
 جَزَاءُ فَطَالِ صِيَامُهُ وَصِيَامِهَا
 حِصْدٍ وَنُجْعٍ صَرِيمَةٍ إِبْرَامِهَا

وَ رَمَى دَوَابِرَهَا السَّفَا وَ تَهَيَّجَتْ
 فَتَنَارَعَا سَبِطاً يَطِيرُ ظِلَالُهُ
 مَشْمُولَةٌ غُلِثَتْ بِنَابِتِ عَرْفَجٍ
 فَمَضَى وَ قَدَّمَهَا وَ كَانَتْ عَادَةً
 فَتَوَسَّطَا عُرْضَ السَّرِيِّ وَ صَدَّعَا
 مَحْفُوفَةً وَ شَطَّ الْبِرَاعِ يُظِلُّهَا
 أَفْتِلَكُ أُمِّ وَ حَشِيَّةُ مَسْبُوعَةٍ
 حَنَسَاءُ ضَيَّعَتِ الْفَرِيرَ فَلَمْ يَرِمْ
 لِمُعَفَّرٍ قَهْدٍ تَنَارَعُ شِلْوَةٌ
 صَادَقْنَ مِنْهَا غِرَّةً فَأَصْبَنَهَا
 بَاتَتْ وَ أَسْبَلْ وَ اكْفُ مِنْ دِيمَةٍ
 يَغْلُو طَرِيقَةَ مَتْنِهَا مُتَوَاتِرٌ
 تَجْتَا فُ أَضْلًا قَالِصًا مُتَنَبِّذًا
 وَ تُضِيءُ فِي وَجْهِ الظَّلَامِ مُنِيرَةٌ
 حَتَّى إِذَا انْحَسَرَ الظَّلَامُ وَ أَسْفَرَتْ
 عَلَيْهِ تَرَدَّدُ فِي نِهَاءِ صُعَائِدٍ
 حَتَّى إِذَا يَبِئَسَتْ وَ أَسْحَقَ حَالِقُ
 وَ تَوَجَّسَتْ رِزَّ الْأَنْبِيسِ فِرَاعِهَا
 فَغَدَّتْ كِلَا الْفَرَجَيْنِ تَحْسَبُ أَنَّهُ
 حَتَّى إِذَا يَبِئَسَ الرُّمَاءُ وَ أَرْسَلُوا
 فَلَحِجْنَ وَ اعْتَكَرَتْ لَهَا مَذْرِيَّةٌ
 لَتَدُودَهُنَّ وَ أَيَقَنْتَ إِنْ لَمْ تَذُدْ
 فَتَقْصَدَتْ مِنْهَا كَسَابَ فَضْرَجَتْ
 فَبِتِلْكَ إِذْ رَقَصَ اللُّوَامِعُ بِالضُّحَى
 أَقْضِي اللَّبَانَةَ لَا أَفْرَطُ رَبِّبَةً
 أَوْ لَمْ تَكُنْ تَدْرِي نَوَارِ بَأَنِّي
 تَرَكَتُ أَمَكِينَةَ إِذَا لَمْ أَرْضَهَا

رِبْحُ الْمَصَائِفِ سَوْمُهَا وَ سَهَامُهَا
 كَدُخَانِ مَشْعَلَةٍ يُشْبُ ضِرَامُهَا
 كَدُخَانِ نَارِ سَاطِعِ أَسْنَامُهَا
 مِنْهُ إِذَا هِيَ عَرَدَتْ إِقْدَامُهَا
 مَسْجُورَةٌ مُتَجَاوِرًا قَلَامُهَا
 مِنْهُ مُصْرَعٌ غَابَةٌ وَ قِيَامُهَا
 خَذَلَتْ وَ هَادِيَةُ الصُّوَارِ قَوَامُهَا
 عُرْضُ الشَّقَائِقِ طَوْفُهَا وَ بُغَامُهَا
 غُبْسٌ كَوَاسِبٌ لَا يُمَنُّ طَعَامُهَا
 إِنَّ الْمَنِيَّةَ لَا تَطِيشُ سِهَامُهَا
 تُرْوِي الْخَمَائِلَ دَائِمًا تَسْجَامُهَا
 فِي لَيْلَةٍ كَفَرَ النُّجُومَ غَمَامُهَا
 بِعُجُوبِ أَنْفَاءِ يَمِيلُ هَيَامُهَا
 كَجُمَانَةِ الْبَحْرِيِّ سَلَّ نِظَامُهَا
 بَكَرَتْ تَزَلُّ عَنِ الثَّرَى أَزْلَامُهَا
 سَبْعًا تُوَامًا كَامِلًا أَيَامُهَا
 لَمْ يُبْلِهْ إِزْضَاعُهَا وَ فِطَامُهَا
 عَنْ ظَهْرِ غَيْبِ وَ الْأَنْبِيسِ سَقَامُهَا
 مَوْلَى الْمَخَافَةِ خَلْفُهَا وَ أَمَامُهَا
 غُضْفًا دَوَاجِنَ قَافِلًا أَعْصَامُهَا
 كَالسَّمْهَرِيَّةِ حَدُّهَا وَ تَمَامُهَا
 أَنْ قَدْ أَجَمَّ مِنَ الْحُتُوفِ جِمَامُهَا
 بِدَمٍ وَ غُودِرَ فِي الْمَكْرِّ سُخَامُهَا
 وَاجْتَابَ أَرْدِيَةَ السَّرَابِ إِكَامُهَا
 أَوْ أَنْ يَلُومَ بِحَاجَةِ لُؤَامُهَا
 وَصَالَ عَقْدِ حَبَائِلِ جَذَامُهَا
 أَوْ يَغْتَلِقُ بَعْضَ النُّفُوسِ جِمَامُهَا

بَلْ أَنْتِ لَا تَدْرِينَ كَمْ مِنْ لَيْلَةٍ
 قَدْ بَتُّ سَامِرَهَا وَغَايَةِ تَاجِرِ
 أَغْلِي السُّبَاءِ بِكُلِّ أَدَكَنْ عَاتِقِ
 وَصَبُوحِ صَافِيَةٍ وَجَذْبِ كَرِينَةٍ
 بَاكَرَتْ حَاجَتَهَا الدُّجَاجِ بِسُحْرَةٍ
 وَغَدَاةِ رِيحٍ قَدْ وَزَعَتْ وَقُرَّةِ
 وَلَقَدْ حَمَيْتُ الْخَيَّ تَحْمِيلُ شِغْنِي
 فَعَلَوْتُ مُرْتَقِبًا عَلَيَّ ذِي هَبْوَةٍ
 حَتَّى إِذَا أَلَقْتُ يَدًا فِي كَافِرِ
 أَسْهَلْتُ وَأَنْتَصَبْتُ كَجِدْعِ مُنِيفَةٍ
 رَفَعْتُهَا طَرْدَ النَّعَامِ وَشَلَّةِ
 قَلِقْتُ رِحَالَتَهَا وَأَسْبَلَ نَحْرَهَا
 تَرَفَى وَتَطَعْنُ فِي الْعِنَانِ وَتَنْتَحِي
 وَكَثِيرَةَ غُرَبَاؤِهَا مَجْهُولَةٍ
 غُلْبٌ تَشْدُرُ بِالذُّخُولِ كَأَنَّهَا
 أَنْكَرَتْ بَاطِلَهَا وَبُوتَ بِحَقِّهَا
 وَجَزُورِ أَيْسَارِ دَعْوَتْ لِحَنْفِهَا
 أَدْعُوا بِهِنَّ لِعَاقِرٍ أَوْ مُطْفِلِ
 فَالضَّيْفِ وَالْجَارِ الْجَنِيبِ كَأَنَّمَا
 تَأْوِي إِلَى الْأَطْنَابِ كُلِّ رَذِيئَةٍ
 وَيَكْلُونُ إِذَا الرِّيحُ تَنَاوَحَتْ
 إِنَّا إِذَا التَّقَتِ الْمَجَامِعُ لَمْ يَزَلْ
 وَمُقَسَّمٌ يُعْطِي الْعَشِيرَةَ حَقِّهَا
 فَضْلًا وَذُو كَرَمٍ يُعِينُ عَلَى النَّدِي
 مِنْ مَعْشَرِ سَنَّتْ لَهُمْ أَبَاؤُهُمْ
 لَا يَطْبَعُونَ وَلَا يَبُورُ فِعَالُهُمْ
 فَاقْنَعْ بِمَا قَسَمَ الْمَلِيكَ فَإِنَّمَا

طَلَقِ لَذِيذِ لَهْوِهَا وَنِدَامُهَا
 وَ أَفَيْتُ إِذْ رُفِعَتْ وَ عَزَّ مُدَامُهَا
 أَوْجَوْنَةَ قُدِحَتْ وَ فُضَّ خِتَامُهَا
 بِمُؤْتَرِ تَأْتَالُهُ إِبْهَامُهَا
 لِأَعْلٍ مِنْهَا حِينَ هَبَّ نِيَامُهَا
 قَدْ أَصْبَحَتْ بِيَدِ الشَّمَالِ زِمَامُهَا
 فَرَطٌ وَشَاحِي إِذْ غَدَوْتُ لِجَامُهَا
 حَرِجٌ إِلَى أَعْلَامِهِنَّ قِتَامُهَا
 وَ أَجَنُّ عَوْرَاتِ الشُّغُورِ ظَلَامُهَا
 جَرْدَاءٌ يَحْضُرُ ذَوْنَهَا جِرَامُهَا
 حَتَّى إِذَا سَخْنَتْ وَ خَفَّ عِظَامُهَا
 وَابْتَلَّ مِنْ زَيْدِ الْحَمِيمِ حِرَامُهَا
 وَرَدَ الْحَمَامَةَ إِذْ أَجَدَّ حَمَامُهَا
 تَرْجِي نَوَافِلَهَا وَ يُخْشَى ذَامُهَا
 جِنُّ الْبَدِيِّ رَوَاسِيَا أَقْدَامُهَا
 عِنْدِي وَ لَمْ يَفْخَرْ عَلَيَّ كِرَامُهَا
 بِمَغَالِقِ مُتَشَابِهِ أَجْسَامُهَا
 بِذِلَّتِ لِحِيرَانِ الْجَمِيعِ لِحَامُهَا
 هَبَطَا تَبَالَةَ مُخْصِبَا أَهْضَامُهَا
 مِثْلُ الْبَلِيَّةِ قَالِصِ أَهْدَامُهَا
 خُلْجَا تَمَدُّ شَوَارِعَا أَيْتَامُهَا
 مَنَا لِرَازِ عَظِيمَةِ جَشَامُهَا
 وَ مُغْدَمِرٌ لِحُقُوقِهَا هَضَامُهَا
 سَمَحٌ كَسُوبٌ رَغَائِبِ غَنَامُهَا
 وَ لِكُلِّ قَرُومِ سُنَّةٍ وَ إِمَامُهَا
 بَلْ لَا يَمِيلُ مَعَ الْهَوَى أَخْلَامُهَا
 قَسَمَ الْخَلَائِقُ بَيْنَنَا عَلامُهَا

فَإِذَا الْأَمَانَةُ قُسِّمَتْ فِي مَعْشَرٍ
 قَبْنَا لَنَا بَيْتًا رَفِيعًا سَمَكُهُ
 وَهُمْ السُّعَاءُ إِذَا الْعَشِيرَةُ أَفْطَعَتْ
 وَهُمْ رَبِيعٌ لِمُجَاوِرِ فِيهِمْ
 وَهُمْ الْعَشِيرَةُ أَنْ يُبْطِئَ حَاسِدٌ
 أَوْ فِئَةٌ بِأَوْفَرِ حَظَّنَا قَسَامُهَا
 فَسَمَا إِلَيْهِ كَهْلُهَا وَغُلَامُهَا
 وَهُمْ فَوَارِسُهَا وَهُمْ حُكَّامُهَا
 وَالْمُرْمِلَاتِ إِذَا تَطَاوَلَ عَامُهَا
 أَوْ أَنْ يَمِيلَ مَعَ الْعَدُوِّ لِئَامُهَا

ترجمه معلقه لبید بن ربیعہ

خانه‌های باران، آنجا که لختی می‌آرمیدند و می‌گذشتند و آنجا که مدتی درنگ می‌کردند، ویران گردیده و آثارشان محو شده است. دریغا در سرزمین منی، بر دامنه کوه‌های غول و رجام، دیگر اثری از آنها نیست. بر دامنه ربان، از اطراف آبگذرها پراکنده شده‌اند. آثار این دیار چون نقشی بر سنگ هویدا است. بر این سرزمین، از آن وقت که یاران رخت سفر بسته‌اند، سالهای درازی گذشته است، با ماههای حلال و ماههای حرامش. اینک بر آثار خانه‌هاشان گیاه رویده است: بارانهای آغاز بهار بر آن باریده و ابرهای تندر خیز - با بارانهای تند و بارانهای نرم - بر آن سایه افکنده است؛ ابرهایی که در زمستان شب هنگام بر آسمان ظاهر می‌شوند و ابرهایی که در بهار به هنگام روز نمودار می‌گردند و بر آفاق کسوتِ قیرگون می‌پوشند و ابر شامگاهی تابستان که از یک جانب آسمان می‌غرّد و ابری دیگر از جانب دیگر پاسخش می‌دهد. در آنجا که باران باریده خردل رویده و در دو سوی آن وادی شترمرغها بیضه نهاده و جوجه بر آورده‌اند و غزالان بره آهوان زاییده‌اند. پس از آنان، گاوان درشت چشم و حشی بچه‌های خود را آسوده و بی‌خیال در زیر پستانهای خود شیر می‌دهند و اینک آن دیار چراگاه آنهاست. آنگاه که سیل از کوه فرو غلتید، چون قلمی که بر روی کاغذ کلماتی ظاهر سازد، آثار خانه‌ها را از زیر ریگها نمودار ساخت.

یا چون خالکوبی که برای نمودار ساختن نقش و نگارها رنگ سیاه خود را بر دستها کشد. من ایستادم و با قلبی دردناک پرسیدم: ای ریگهای صحرا و ای ویرانه‌های متروک، از آن یاران چه خبر؟ اما چگونه می‌توان از سنگهای سختی که

هرگز سخن نمی گویند، سخن پرسید. چه زود از این سرزمین کوچ کردند و خانه‌ها از آنان تهی شد، در حالی که روزگاری همه در اینجا جمع آمده بودند. تنها نهر کوچکی را که در اطراف خیمه‌ها کنده بودند و بوته‌های خاری که را که با آن روزنه‌ها را می بستند بر جای گذاشته‌اند. وقتی که قبیله کوچ می کرد، دیدار زنانی که دسته دسته، هماهنگ با صدای خیمه‌های بسته بر اشتران، به هودجها هجوم می آوردند، آتش شوق در تو می انگیخت. بر هودجهایشان پوششی از بافته‌های گرانبها سایه افکنده بود؛ پرده‌ای نازک و لطیف تا کجاوه‌نشینان از تابش خورشید آزردن نشوند. چشمان سیاهشان به چشمان گاو و وحشی توضح می مانست، یا آهوان و جَرَه به هنگامی که واپس می نگرند و بره‌های خود را می جویند. کاروان به راه افتاد و از سرابی به سرابی دیگر رانده شد. اشترانشان، وقتی در کران بیابان در تلالو سرابهای دیده شوند، چون درختان گز و صخره‌های عظیم وادی بیشه هستند.

ای دل من، از نوار، آن که فرسنگها دور شده و رشته وصال گسیخته است، چه در یاد داری؟ ای شاعر هجران کشیده! چگونه به او دست خواهی یافت؟ آن دلدارِ مَرّی گاه در فِئِد و گاه در حجاز است. شاید نوار اکنون در شرق کوههای بلاد طّی خیمه زده باشد، یا بر کوه مَحَجَّر، یا کوه فَرْدَه و سرزمین رُخام. اگر به سوی یمن رفته باشد، بسا که اکنون در صُوائِق، در کنار وِ حَافِ القَهر با در طِلْخام سکونت گزیده باشد. از کسی که دوستی اش در معرض زوال بود امید بپر و بدترین دوستان آن کس است که چون دوست خود را نیازمند خویش بیند، از او ببرد. آن را که با تو از در مدارا در آمد - هر چند به ظاهر بود - به محبتی تمام بنواز، زیرا هرگاه که در دوستی اش فتوری رخ دهد از او توانی برید. اگر خواهی از این بی وفا یاران بگریزی، بر ناقه‌ای نشین که از طول سفر گوشتش تکیده و پشت و کوهانش لاغر شده باشد. آن سان که از لاغری، استخوانهایش از زیر پوست نمایان گشته و سابقنده‌هایش از شدت تعب پاره و فرسوده شده باشد. با این همه، در رفتار چون ابر گلگون بی بارانی است که در وزش بادهای جنوبی در آسمان پرواز می کند.

یا چون گورخر آبستنی است که پستانهایش شیر برآورده و شوی سفیدسرینش او را گاه به سُم و گاه به دندان می راند. و تا گورخران دیگر را به او تجاوز نباشد، آن قدر با دندانش می آزند تا بالای تپه‌ای بگریزد. این عصیان و سردی را که اکنون در او

می بیند، چون با اشتها و میلی که پیش از این داشت می سنجد، درباره او به شک می افتد. گورخر بر بلندیهایی ساکت و خالی ثَلْبُوت فرا می رود و از دیدن سنگچینه‌های راهنما می هراسد، زیرا صیادان خود را در این گونه جایها پنهان کنند. پس گورخر و ماده اش بر آن بلندی سراسر شش ماه پاییز و زمستان را بی آب می گذرانند. روزه آنها چه دیر کشد! آنگاه عزم جزم می کنند که به طلب آب و گیاه از آن پشته فرود آیند. آری چون عزم استوار بود، مقصود به حاصل آید. آنگاه بادهای گرم تابستان وزان گردد و خارهای صحرا سمهایشان را بخرشد. چون به سوی آبشخور تاخت آرند، گردی که به دنبالش کشیده می شود مانند دودی است که از مشعلی فروزان بر جای ماند. گویی آن مشعل را از پشته ای هیزم تر و خشکِ عَرَفَج، در مهب باد شمال افروخته اند که دودناک و پراتش است.

گورخر ماده اش را از بیم آنکه مباد باز پس ماند پیشاپیش می راند که او را عادت این بوده است. آنگاه به سوی آب روند و از میان نهر بگذرند و به چشمه ای لبالب از آب و پوشیده در گیاه در آیند. و از آن چشمه که در درون نیزار است و نیهای فرو خفته و ایستاده بر آن سایه افکنده اند، آب نوشند. آیا ناقه من در رفتار بدان گورخر ماند یا آن گاو وحشی که بچه خود را رها کرده، با گاوان دیگر به چرا رفته و کار خود به گاو نری که پیشاپیش گله است سپرده و درنده ای بچه او را ربوده و او اکنون به جست و جویش در تکاپوست؟ ماده گاو وحشی، با آن بینی واپس رفته اش، بچه خود را گم کرده و اینک میان ریگستانها می گردد و ناله می کند. او بچه خود را می جوید که سری سیاه و تنی سفید دارد و در حالی که گرگهای سیری ناپذیری، اعضایش را از هم گسیخته اند، خاک آلوده بر زمین افتاده است. آری گرگهای درنده به ناگاهش ربوده و از هم بر دریده اند، به راستی تیری که از کمان مرگ بجهد خطا نکند. آنگاه بارانی سخت فرو بارد، بارانی که بیشه ها را سیراب کند و آن گاو وحشی در زیر باران بماند.

در شبی که ابر، ستارگانش را پوشیده است، باران مداوم بر پشت گاو وحشی فرو می ریزد. او به درختی بلند، دور از راه که در پایان تپه ریگی رسته است، پناه می برد و می خواهد خود را در زیر شاخه هایش جای دهد، اما به سبب ریزش باران و وزیدن باد از این کار باز ماند. تن سفید باران خورده اش در تاریکی نیم رنگ آغاز

شب چون مروارید درخشانی است که از گردنبنندی جدا شده باشد. چون تاریکی رخت بریندد و صبح بردهد، از میان خاکهای گلناک برخیزد، در حالی که دست و پایش بر روی گِلها می لغزد. و هفت روز و هفت شب تمام، پی در پی به دنبال بچه خود در اطراف غدیرهای صُعائِد سرگردان بماند. زان سپس از یافتن نومید گردد و پستانهای پر شیرش خشک و فسرده شوند خشکی پستانش نه از آن روست که بچه خود را شیر داده و از شیر بازگرفته است، بلکه به سبب از دست دادن اوست. آنگاه آواز خفیف آدمیان به گوشش رسد و نداند که از کجاست. پس بترسد و برمد. زیرا بنی نوع انسان بزرگترین آفت این وحشیان هستند. او پندارد که دشمن با سگان شکاری اش هم از پیش است و هم از پس.

چون صیادان یقین کنند که دیگر تیرشان به او نخواهد رسید، سگان گوش فرو خفته با قلاده‌های چرمین تعلیم یافته خود را از پی اش رها سازند. سگان به او رسند و او شاخهایش را که در بلندی و تیزی به نوزه ماند به سوی آنها کند. تا سگان را از خود دور سازد، زیرا یقین دارد که اگر آنها را نراند مرگش فرا خواهد رسید. گاو وحشی یکی از آن سگان را به نام «کساب» در خون غرقه کند و دیگر را به نام «سُخام» بر جای سرد سازد. من بر پشت این ناقه‌ام که گاه در رفتار چون گورخر است و گاه چون گاو وحشی، می نشینم و چاشتگاه، هنگامی که تَلَأُو سرابها در دوردست بیابان می رقصند و تپه‌ها حله آن را می پوشند. از پس کارهای خود می روم و در کار درنگ نمی کنم، اگر چند از زبان ملامتگران در امان نباشم. آیا نوار نمی دانست که من با آنان که راه وفا می سپرند، وفا می کنم و با آنان که طریق بی وفایی می سپرند، بی وفایی می کنم؟ چون از سرزمینی خشنود نباشم، آن را ترک می کنم، مگر آنکه مرگ امانم ندهد.

و تو ای نوار، نمی دانی چه شبهای خوشی داشته‌ام - شبهایی نه گرم و نه سرد - و آن شبها را با ندیمان خویش به سحر آورده‌ام. شب را زنده می داشتم و به خانه باده فروش می رفتم و بادهای تنگیاب و گران می نوشیدم. بادهای گران در خیکهای تیره‌رنگ با خمهای قیراندود می خریدم. آنگاه مهر از سر خمها گرفته می شد و شراب آن قدح قدح به کام میگساران می ریخت. بسا با شرابی صافی صبوچی می زدم و کنیز عود نوازم با انگشتان خود ابریشم عودش را به لرزش می آورد. پیش از

آنکه خروس سحر بانگ برآورد، من دست به می می بردم و پیایی می نوشیدم. در این هنگام، صبح خیزان تازه از خواب گران چشم می گشودند. بسا بامدادان سرد که بادهای شمال وزیدن می گرفت، با طعام گرمی که اتفاق می کردم، مردمان را از سورت سرما در امان می داشتم. به حمایت از قبیله برخاستم و اسب پیشتاز من که لگام و افسارش در دست من بود، سلاح مرا حمل می کرد. دیده‌وری را بر کوهی پیچیده در غبار فرا رفتم، چندان که به دشمن بسیار نزدیک شدم.

و من بر آن قله ایستاده بودم، تا آنگاه که خورشید روی به خوابگاه مغرب نهاد و تاریکی بر تلها و پشته‌های پرمخافت پرده افکند. چون شب فرا رسید، از کوه فرود آمدم، بر زمینی هموار، اسبم گردن افراشته بود و در این حال به نخل بلند بی برگی می مانست که رطب چینان از بر شدن بر او فرومانند. بر اسبم نشستم و چونان شتر مرغ به تاختنش درآوردم. و چون گرم رفتن آغازید و سبک رفتار گشت. پوستی که به جای زین بر پشتش بسته بودم در زیر رانهایم لغزید و سینه‌اش عرق برآورد و تنگ چرمینش از عرق تر شد. خنک رهنورد من آن چنان به نشاط آمده بود که هر بار گردنش را بالا می گرفت و چنان می دوید که گویی کبوتری تشنه به سوی آبشخور پرواز می کند. چه بسا مجلسها که بیشتر غریبان بودند و مجلس نشینان یکدیگر را نمی شناختند ولی همگان را امید عطا و بیم منقصت بود. مردانی سببر گردن چون شیر و سخت کینه که در ستیز و مفاخرت مانند جنیان بدی سر سخت و پایدار بودند. و چون لبها به سخن گشوده می شد، من دعوی باطلشان را رد می کردم و گفتار به حقشان را تصدیق، و گردن فرازان آنان را بر من مفاخرتی نبود.

چه بسا اشتری که شایان آن بود تا بر سرش قمار شود و من به یاران خود فرمان دادم تا او را با همان تیرهای قمار نحر کنند. آن تیرها را می خواهم تا اشتری سترون را، یا اشتری زاینده را، با آنها بگشیم و میان همسایگان تقسیم کنم. مهمانان و همسایگان چون به مهمانسرای من درآیند، گویی هنگام بهار بر مرتع پر نعمت تباله فرود آمده‌اند. به طناب خیمه من پناه آورند، مسکینانی ژنده‌پوش که در لاغری چون اشتران واپس مانده از کاروانند و در ناتوانی چون ناقه‌هایی هستند که بر سر گور صاحبانشان می بندند تا بمیرند. در زمستان که بادهای سرد از هر سو وزیدن گیرد، کاسه‌های خلیج مانند لبریز از طعام را که تکه‌های گوشت بر سرشان نمودار

است فراپیش یتیمان می نهیم. چون قبایل در مکانی گرد آیند، پیوسته مردی بزرگ از ما که کارهای سترگ می کند در میان آنهاست، مردی که قوام کارها بدوست. و چون بخواهد غنیمتی را میان قبیله تقسیم کند، حق عشیره را ادا می کند و چون از حق کسی بکاهد و به دیگری بیفزاید، کس در حکم او چون و چرا نکند. و این از تفضل اوست. علاوه بر آن پیوسته کریمانی که یاران خود را به کرم یاری کنند از قبیله ما بوده اند؛ مردانی بخشنده و نرمخوی که کسب معالی را غنیمت شمرند.

از خاندانی که کسب معالی سنت اجدادی آنهاست. آری، هر قومی را سنتی است و پیشوایی. دامن عرضشان آلوده نشده است و افعالشان ناپسندیده نیست، زیرا که عقولشان را با هوس آفتی نباشد. ای دشمن حریص، بدانچه خداوند مقدر ساخته خرسند باش، زیرا آن که روزیها و خوبیها را میان مردم تقسیم کرده آگاه تر است. و چون خداوند قسام، امانت را میان قومی تقسیم کند، ما بهره بیشتر بریم. خداوند برای ما کاخی از شرف برافراشته که در رفعت سر به اوج آسمان کشیده است. همه افراد قبیله ما از خرد و کلان در این کاخ رفیع جای دارند چون قبیله را حادثه ای پیش آید، خاندان ما دفع آن را بسنده اند. آنان همه سواران دلاورند و هم داوران. چون سالهای سخت به درازا کشد، آنان همسایگان فقیر و زنان بی شوی را باران بهارانند. و به هنگام، دست اتحاد به هم دهند، تا حاسدان اندیشه سعایت از سر به در کنند و فرومایگان به دشمن نگریند^۱.

و هم این قصیده از ملفوظ خاطر اوست:

لَسَلْمِي بِالْمَذَانِبِ فَالْقَفَالِ	أَلَمْ تَلْمُ عَلَى الدِّمِينِ الْبَوَالِي
خَوَالِدَ مَا تَحَدَّثُ بِالزَّوَالِ	فَجَنَّبِي صُورَ فَصِيفَافٍ قَوِّ
وَ عُرْمًا بَعْدَ أَحْيَاءِ جِلَالِ	تَحَمَّلَ أَهْلُهَا إِلَّا عِرَارًا
كَأَنَّ رِئَالَهَا زُرْقُ الْإِفَالِ	وَ خَيْطًا مِنْ خَوَاضِبِ مُوَكِّنَاتِ
جَزَعَتْ وَ لَيْسَ ذَلِكَ بِالنُّوَالِ	وَقَفْتُ بِهِنَّ حَتَّى قَالَ صَحْبِي
يُحِيلُونَ السَّجَالَ عَلَى السَّجَالِ	كَأَنَّ دُمُوعَهُ غَرِبَا سُنَاةِ
أَمَّا لَوْهَا عَلَى خِطْرِ طِوَالِ	إِذَا أَرَوَّابِهَا زَرَعًا وَ قَضِبًا
بِخَطْمَةٍ وَ الْمُنَى طَرْفُ الضَّلَالِ	تَمَنِّي أَنْ يُلَاقِيَنِي أَلْ سَلْمِي

۱. نقل از: معلقات سبع؛ ترجمه دکتر آینی، ص ۶۵ - ۷۱.

وَهَل يَشْتَاقُ مِثْلَكَ مِنْ دِيَارِ
وَكُنْتُ إِذِ الْهُمُومُ تَحْضُرْتَنِي
صَرَمْتُ جِبَالَهَا وَصَدَدْتُ عَنْهَا
عُذَا فِرَّةٍ تُقَمِّصُ بِالرُّدَافِي
كَعَقْرِ الْهَاجِرِيِّ إِذَا بَنَاهُ
كَأَخْنَسٍ نَاشِطٍ جَادَ عَلَيْهِ
أَضَلَّ صِوَارَهُ وَتَضَيَّعَتْهُ
فَبَاتَ كَأَنَّهُ قَاضِي نُذُورِ
فَجَالَ وَ لَمْ يَجُلْ جُبْنًا وَ لَكِنْ
فَغَادَرَ مَلْحَمًا وَ عَدَلَنَ عَنْهُ
تَشَقُّ خَمَائِلَ الدَّهْنِ يَدَاهُ

دَوَارِسَ بَيْنَ تُخْتَمَ وَ الْحَلَالِ
وَ صَدَّتْ خِجْلَةٌ بَعْدَ الْوَصَالِ
بِنَاحِيَّةٍ تَجُلُّ عَنِ الْكَلَالِ
تَخَوَّنَهَا نُزُولِي وَ ارْتِحَالِ
بِأَشْبَاهِ حُذَيْنَ عَلَى مِثَالِ
بِبَرْقَةٍ وَابِلٍ إِحْدَى اللَّبَالِ
تُطَوِّفُ أَمْرَهَا بِيَدِ الشَّمَالِ
يَطُوفُ بِغَرْقِدٍ خِضَلٍ وَ ضَالِ
تَعَرَّضُ ذِي الْحَفِيظَةِ لِلِقِتَالِ
وَ قَدْ خَضَبَ الْفَرَايِصَ مِنْ طِحَالِ
كَمَا لَعَبَ الْمُقَامِرُ بِالْفَيْتَالِ

و هم این قصیده را در مدح نعمان بن منذر گوید:

أَلَا تَسْتَلَانِ الْمَرْءَ عَمَا يَحَاوِلُ
حَـبَائِلُهُ مَبْثُوثَةٌ بِسَبِيلِهِ
إِذَا الْمَرْءُ أَسْرَى لَيْلَةً ظَنَّ أَنَّه
فَقُولَا لَهُ إِنْ كَانَ يَفْسِمُ أَمْرَهُ
فَتَعْلَمَ أَنْ لَا أَنْتَ مُدْرِكِ مَا مَضَى
فَإِنْ لَمْ تَجِدِ مِنْ دُونِ عُدْنَانَ وَالِدِ
أَرَى النَّاسَ لَا يَدْرُونَ مَا قَدَرُ أَمْرِهِمْ
أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ
تَعِيمُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَ حَسْرَةٌ
وَ كُلُّ أَنْاسٍ سَوْفَ تَدْخُلُ بَيْنَهُمْ
وَ كُلُّ أَمْرٍ يَوْمًا سَيَعْلَمُ سَعْيَهُ
لَهُ الْمُلْكُ فِي ضَاحِي مَعَدٍّ وَ أَسْلَمَتْ
إِذَا مَسَّ أَسَا وَ الصُّقُورِ صَفَتْ لَهُ
عَتِيقُ سُلافَاتِ سَبْتِهَا سَقِيَّةٌ
بِأَشْهَبِ مِنْ أَبْكَارِ مُزْنِ سَحَابَةٍ

أَتَحَبُّ فَيُقْضَى أَمْ ضَلَالٌ وَ بَاطِلٌ
وَ يَغْنَى إِذَا مَا أَخْطَأَتْهُ الْحَبَائِلُ
قَضَى عَمَلًا وَ الْمَرْءُ لِأَزَالٍ عَامِلٌ
أَلَمَّا يَعْظِكَ الدَّهْرُ أَمَّكَ هَابِلٌ
وَ لَا أَنْتَ مِمَّا تَحْذَرُ النَّفْسُ وَائِلٌ
وَ دُونَ مَعَدٍّ فَلْتَزِعْكَ الْعَوَازِلُ
بَلَى كُلِّ ذِي لُبِّ إِلَى اللَّهِ وَاسِلٌ
وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ
وَ عَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَ بَاطِلٌ
دَوَيْهِئَةً تَضْفَرُ مِنْهَا الْأَنَامِلُ
إِذَا كَشَفَتْ عِنْدَ الْإِلَهِ الْمُحَاصِلُ
إِلَيْهِ الْعِبَادُ كُلُّهَا مَا تُحَاوِلُ
مُشْعَشَعَةً مِمَّا تُعْتَقُ بِأَبِلُ
تَكْرُرُ عَلَيْهَا بِالْمَزَاجِ التَّهَاطِلُ
وَ أَرَى دُبُورِ شَارَةَ النَّخْلِ عَاسِلُ

إِذَا مَا أَنْتَشَى لَمْ تَحْتَضِرُهُ الْعَوَازِلُ
 وَ يَوْمًا جِيَادٌ مُلْجَمَاتٌ قَوَافِلُ
 سِيعَالٍ وَ عِقْبَانٌ عَلَيْهَا الرَّجَائِلُ
 وَ قَدْ نَضَّجَتْ أَعْطَافُهَا وَ الْكَوَاهِلُ
 إِذَا لَمْ تُقَوِّمِ دَرَاهُنَّ الْمَسَاجِلُ
 أَشَاءَ دَنَا قِنَوَانُهُ أَوْ مَجَادِلُ
 لَهَا فَوْقَهَا مِمَّا تُحَلِّبُ وَاشِلُ
 مَوَاكِبُ تَهْدِي بِالْغَبِيطِ وَ جَامِلُ
 مَوَاكِبُ تَعْلُو ذَا حِسَى وَ قَنَابِلُ
 وَ سَوَاقٍ عَدَالٌ لَيْسَ فِيهِنَّ مَائِلُ
 حَوَانٍ عَلَى اِطْلَائِيهِنَّ مَطَائِلُ
 وَ زَيْطٌ وَ نَائُورِيَّةٌ وَ سَلَاسِلُ
 مُضَاعَفَةٌ مِنْ نَسِجِهِ إِذَا يُقَابِلُ
 طَحُونٌ كَانَ الْبَيْضُ فِيهَا الْإِعَابِلُ
 سَرَائِرُهَا وَ الْمُسْمِعَاتُ الرَّوَافِلُ
 ظِبَاءٌ شَقِيقٌ لَيْسَ فِيهِنَّ عَاطِلُ
 إِذَا احْتَتَّ بِالشَّرْعِ الدَّقَاقِ الْإِنَامِلُ
 مَرَاكِبُ وَ ابْنُ الْمُنْدِرِ بْنِ الْخَلَاجِلُ
 وَ لَوْ وَرَدَتْهُ وَ هُوَ زَيْبَانُ سَائِلُ
 بِرَى وَ لَا الْعَادِيُّ مِنْهُ الْعُرَاهِلُ
 لِجِلَّةِ يَوْمٍ وَ الشُّرُوجُ الْقَوَابِلُ
 قَضَاقَتُ بِهِمْ ذَرَعًا جِرَازًا وَ عَاقِلُ
 لَعَمْرُكَ إِلَّا أَنْ يُخَرَّسَ أَمِلُ
 وَ لَمْ تَرَعِ نَحَاً فِي الرَّبِيعِ الْقَبَائِلُ
 بِسَيِّدِهَا وَ الْآرِيَجِيُّ الْمَنَازِلُ
 وَ عِشْرِينَ حَتَّى فَادَوَ الشَّيْبُ شَامِلُ
 وَ أَيْ نَعِيمٍ خِلْتَهُ لَا يُزَائِلُ

تَكْرُرٌ عَلَيْهِ لَا يُصَرِّدُ شُرْبُهُ
 فَيَوْمًا عَنَاةٌ فِي الْحَدِيدِ يَفُكُّهُمْ
 عَلِيهِنَّ وَ لِدَانُ الرَّهَانِ كَانَتْ
 إِذَا وَضَعُوا الْبَادَا عَنْ مَتُونِهَا
 يَلَاقُونَ مِنْهَا فَرَطَ حَدٍّ وَ جُرَاةُ
 وَ يَوْمًا مِنَ الدُّهْمِ الرَّعَابِ كَانَتْهَا
 لَهَا حَجَلٌ قَدْ فِرَعَّتْ مِنْ رُؤُسِهَا
 غَدَاةٌ غَدُوا مِنْهَا وَ اِزْرَسَرْتَهُمْ
 وَ يَوْمًا أَجَازَتْ قُلَّةَ الْحَزَنِ مِنْهُمْ
 عَلَى الصَّرْصَرَانِيَّاتِ فِي كُلِّ رِحْلَةٍ
 تُسَاقُ وَ أَطْفَالُ الْمَصِيفِ كَانَتْهَا
 حَقَائِقُهُمْ رَاحَ عَتِيقٌ وَ دُرْمَكُ
 وَ مَا نِسَجَتْ أَسْرَادُ دَاوُدَ وَ ابْنِهِ
 وَ كَانَتْ تُرَاثًا مِنْهُمْ لِمُحْرِقِ
 وَ بَيْضٌ تَرْتَبُّهَا الْهَوَادِجُ حِقْبَةٌ
 تَرُوحُ إِذَا رَاحَ الشُّرُوبُ كَانَتْهَا
 يُجَاوِ بِنَ بُحَاً قَدْ أُعِيدَتْ وَ أَسْمَحَتْ
 يُقَوِّمُ أَوْلَاهُمْ إِذَا اعْوَجَّ سَرْبُهُمْ
 تَظِلُّ رَوَايَاهُمْ تُبْرِضُ مَنِعِجًا
 فَلَا نَصَبَ الْبَطْحَاءِ نَهْنَهُ وَرَدَّهُمْ
 وَ مَا كَانَ عِلَانُ الشَّرِيفِ يَسَعْنَهُمْ
 وَ مَضَدَعُهُمْ كَى يَقْطَعُوا بَطْنَ مَنَعِجِ
 فَبَادُوا فَمَا أَمْسَى عَلَى الْأَرْضِ مِنْهُمْ
 كَانَ لَمْ يَكُنْ بِالشَّرْعِ مِنْهُمْ طَلَائِعُ
 وَ غَسَّانَ زَلَّتْ يَوْمَ جِلْقِ زِلَّةُ
 رَعَى خَزْرَابِ الْمَلِكِ عِشْرِينَ حِجَّةُ
 وَ أَمْسَى كَأَخْلَامِ النَّيَامِ نَعِيمُهُمْ

تَرُدُّ عَلَيْهِمْ لَيْلَةَ أَهْلَكْتَهُمْ وِ عَامٌ وِ عَامٌ يَتَّبِعُ الْعَامَ قَابِلٌ

و این قصیده نیز از ملفوظات طبع لبید است:

إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مِنْ خَيْرِ نَفْلِ وَإِذَنْ لِي اللَّهِ رَيْثِي وَ عَجَلِ
 أَحْمَدُ اللَّهُ فَلَا نَدُّ لَهُ عِنْدَهُ الْخَيْرُ وَ مَا شَاءَ فَعَلِ
 مَنْ هَدَاهُ سُبُلَ الْخَيْرِ اهْتَدَى نَاعِمَ الْبَالِ وَ مَنْ شَاءَ أَضَلُّ
 قَدْ تَجَاوَزْتُ وَ تَحْتَى جَسْرَةً حَرَجٌ وَ مِرْفَقَاهَا كَالْفَتْلِ
 تَسْلُبُ الْكَانِسَ لَمْ يُورَبِ بِهَا شُعْبَةُ السَّاقِ إِذَا الظُّلُّ عَقَلُ
 وَ تَصَكُّ الْمَرُوءَ لَمَّا هَجَّرْتُ بِنَكِيْبٍ مَعْرِ دَامِي الْأَظْلُ
 وَ إِذَا حَرَكْتُ رِجْلِي أَرَقَلْتُ بِي تَعْدُوْ عَدُوْ جَوْنٍ قَدْ أَبَلِ
 بِالْغَرَابَاتِ فَزَرَّافَاتِهَا فَبِخَنْزِيرٍ فَأَطْرَافِ حُبَلِ
 خَالِفُ الْفَرْقَدِ شِرْكَاً فِي السَّرِي حُلَّةٌ بِأَقِيَّةٍ دُونَ الْخَلَلِ
 إِعْقَلِي إِنْ كُنْتِ لَمَّا تَعْقَلِي وَ لَقَدْ أَفْلَحَ مَنْ كَانَ عَقْلُ
 إِنْ تَرَى رَأْسِي أَمْسَى وَاضِحاً سُلْطَ الشَّيْبُ عَلَيْهِ فَاشْتَعَلَ
 فَلَقَدْ أَعْرَضَ بِالْخَصْمِ وَ قَدْ أَمَلَا الْجَفَنَةَ مِنْ شَحْمِ الْقَلَلِ
 وَ لَقَدْ تَحَمَدُ لَمَّا فَارَقْتُ جَارَتِي وَ الْحَمْدُ مِنْ خَيْرِ خَوْلِ
 وَ غُلَامٌ أَرْسَلْتَهُ أُمَّهُ بِاللُّوْكِ فَبَدَلْنَا مَا سَأَلِ
 إِرْسَلْتَهُ فَآتَاهُ رِزْقُهُ فَاشْتَوَى لَيْلَةَ رِيحٍ وَ اِحْتَمَلِ
 وَ إِذَا جُوزِيَتْ قُرْصاً فَأَجْزِهِ إِنَّمَا يَجْزِي الْفَتَى لَيْسَ الْجَمَلِ
 إِعْمَلِ الْعَيْسَ عَلَى عِيْلَانِهَا إِنَّمَا تَنْجِحُ إِخْوَانَ الْعَمَلِ
 وَ إِذَا رُمْتَ رَحِيلاً فَارْتَجِلِ وَاعْصِ مَا يَأْمُرُ تَوْصِيْمُ الْكَسَلِ
 وَ أَكْذِبِ النَّفْسَ إِذَا حَدَّثَتْهَا إِنْ صِدْقَ النَّفْسِ يُزْرِي بِالْأَمَلِ
 غَيْرَ أَنْ لَا تَكْذِبْنَهَا فِي التُّقَى وَ أَجْزِهَا بِالْبُرِّ لِلَّهِ الْأَجَلِ
 وَ اضْبِطِ اللَّيْلَ إِذَا طَالَ السَّرِي وَ تَدَجِّي بَعْدَ فَوْرِ وَ اعْتَدَلِ
 يَرْهَبُ الْعَاجِزُ عَنْ لَجِيْتِهِ فَتَدَنِّي فِي مَبِيْتِ وَ مَحَلِ
 طَالَ قَرْنُ الشَّمْسِ لَمَّا طَلَعَتْ فَذَا مَا حَضَرَ اللَّيْلُ أَضْمَحَلِ
 وَ اخُوقِفِرَةَ مَا ضِ هَمُّهُ كَلَّمَا شَاءَ عَلَى الْعَيْنِ ارْتَحَلِ
 وَ يَجُودُ مِنْ ضَبَابَةِ الْكُرَى عَاطِفُ النَّمْرِ قِي صِدْقُ الْمَبْتَدَلِ

قَالَ هَجَرْنَا فَقَد طَالَ السَّرَى
 قَلَّ مَا عَرَسَ حَتَّى هُجَّتْهُ
 يَلْمَسُ الْأَحْلَاسَ فِي مَنزِلِهِ
 بَتَمَارَى فِي الْأَذَى قُلْتُ لَهُ
 رَاسِخُ الدَّمَنِ عَلَى أَعْضَادِهِ
 عَافْنَا الْمَاءَ فَلَمْ تُعْطِنَهُمَا
 تَرَزُّمُ الشَّارِفِ مِنْ عِرْنَانِهِ
 تَتَقَى الرِّيحَ بِدَنْ شَاسِيفِ
 فَمَضِينَا فَفَقَصِينَا نَاجِحًا
 وَلَقَدْ يُعَلِّمُ صَاحِبِي كُلَّهُمْ
 رَابِطِ الْجَاشِ عَلى فَرَجِهِمْ
 وَلَقَدْ أَغْدُوا وَمَا يَعْدِ مُنَى
 سَاهِمُ الْوَجْهِ شَدِيدُ أَسْرُهُ
 فَاحْشُ الصَّوْتِ وَيَعْبُوبُ إِذَا
 وَعَلَاةُ زَيْدِ الْمَحْضِ كَمَا
 فَهُوَ شَخَّاحٌ مُدَلُّ سَبِقُ
 فَتَدَلَّيْتُ عَلَيْهِ قَافِلًا
 وَتَأْتَيْتُ عَلَيْهِ ثَانِيًا
 لَمْ أَقْلُ إِلَّا عَلَيْهِ أَوْ عَلَى
 وَمَعَى حَامِيَّةٍ مِنْ جَعْفَرِ
 وَقَبِيلِ مِنْ عَقِيلِ صَادِقِ
 فَمَتَى يَنْفَعُ صُورَاحُ صَادِقِ
 أَحْكَمَ الْجِنْتِي مِنْ عَوْرَاتِهَا
 قَدَّمُوا إِذْ قَالَ قَيْسٌ قَدَّمُوا
 بَيْنَ إِرْقَاصِ وَعَدُوِّ صَادِقِ
 فَصَلَقْنَا فِي مُرَادِ صَلَفَةٍ
 لَيْلَةَ الْعُرْقُوبِ لَمَّا غَامَرَتْ

وَقَدْ دَنَا إِنْ خَنَى الدَّهْرَ عَقْلُ
 بِالتَّبَاشِيرِ مِنَ الصُّبْحِ الْأَوَّلِ
 بِيَدِيهِ كَالْيَهُودِيِّ الْمُضِلِّ
 وَلَقَدْ يَسْمَعُ قَوْلِي بِجَهْلِ
 تَلَمَّتْهُ كُلُّ رِيحٍ وَسَبَلِ
 إِنَّمَا يُعْطِنُ مِنْ بَرَجِّو الْعَلَلِ
 كَلَّمَا لَاحَ بِبَنَجِدِ وَاحْتَفَلِ
 وَضَلُوعِ تَحْتَ ضَلْبٍ قَدْ نَحَلِ
 مَوْطِنًا يُسْتَلُّ عَنْهُ مَا فَعَلِ
 بَعْدَ إِنْ السَّيْفِ صَبْرِي وَتَقَلِ
 أَعْطَفَ الْجَوْنَ بِمَرْبُوعِ مَثَلِ
 صَاحِبِ غَيْرِ طَوِيلِ الْمُخْتَبَلِ
 مُغْبِطِ الْحَارِكِ مَحْبُوكِ الْكَفَلِ
 طَرَقَ الْحَيُّ مِنَ الْعَرِّ صَهْلِ
 زَلَّ عَنْ ظَهْرِ الصَّفَامَاءِ الْوَشَلِ
 لِاحِقُ الْبَطْنِ إِذَا يَعْدُو ذَمِيلِ
 وَعَلَى الْأَرْضِ غَبَابَاتُ الطَّلَلِ
 يَسْتَقْبِنِي تَبْلِيلِ ذِي خُصَلِ
 مَرْقَبِ يُقْرِعُ أَطْرَافَ الْجَبَلِ
 كُلُّ يَوْمٍ نَبْتَلَى مَا فِي الْخَلَلِ
 كَلْيُوثِ بَيْنَ غَابِ وَعَصَلِ
 يَحْلُبُوه ذَاتَ جَرِيْسِ وَزَجَلِ
 كُلُّ جِرْبَاءِ إِذَا أُكِرَهُ صَلِّ
 وَاحْفَظُوا الْمَجْدَ بِأَطْرَافِ الْأَسَلِ
 ثُمَّ أَقْدَامِ إِذَا نَكَسَ تَكَلِّ
 وَصُدَاءِ الْحَقَّتْهُمْ بِالثَّلَلِ
 جَعْفَرُ يُدْعَى وَرَهْطُ إِبْنِ شَلِّ

بَعْدَ مَا أَطْلَعَ نَجْدًا وَأَبْلَ
بِمَقَامِي وَإِسَانِي وَجَدَلْ
زَلَّ عَن مِثْلِ مَقَامِي وَزَحَلْ
لَيْسَ بِالْعُضْلِ وَلَا بِالْعُضْلِ
كَعَلِيقِ الطَّيْرِ يَعْصِي وَيَحَلْ
كَلَّ مَلْثُومٌ إِذَا صَبَّ هَمَلْ
عِنْدَ ذِي تَأَجَّ إِذَا قَالَ فَعَلْ
بَجَلِي الْآنَ مِنَ الْعَيْشِ بَجَلْ
وَجَدِيرٌ طَوَّلَ عَيْشِي إِنْ يَمَلْ
وَمِنَ الْأَرْزَاءِ رُزَاءٌ ذَا حَلَلْ
وَعَلَى الْأَدْنِيِّنَ حُلُوكَا الْعَسَلْ

ثُمَّ أَنْعَمْنَا عَلَى سَيِّدِهِمْ
وَمَقَامِ ضَيْقِ أَفْرَجَتِهِ
لَوْ يَقُومُ الْفَيْلُ أَوْ فِينَا لَهُ
فَرَمَيْتُ الْقَوْمَ رِشْقًا صَائِبًا
فَأَنْتَصَلْنَا وَابْنُ سَلْمَى قَاعِدٌ
وَالْهَبَانِيُّ قِيَامٌ مَعَهُمْ
نَحْسُرُ الدَّيْبَاجَ عَن أَذْرَعِهِمْ
فَمَتَى أَهْلِكَ فَلَا أَحْفَلْتُهُ
مِنْ حَيَاةٍ قَدْ سَتَمْنَا طَوْلَهَا
وَ أَرَى أَرِيدَ قَدْ فَارَقَنِي
مُؤَمِّقٌ مُرٌّ عَلَى أَعْدَائِهِ

این قصیده لبید راست، در وصف کور و ماده آن گوید:

فَبِعَاقِلٍ فَالْأَنْعَمِينَ رُسُومٌ
رَبْدٌ كَمِقْلَاءِ الْوَلِيدِ شَتِيمٌ
تَعَجُّوْكَأَنَّ رَجِيْعَهُنَّ عَظِيْمٌ
وَرَمَى بِهَا عَرَضَ السَّرِيِّ يَقُومٌ
سَقَمٌ وَ أُنَى لِلسَّقَامِ صَرُومٌ
وَ اخُو المَضَاعِفِ لَا يَكَادُ يَرِيْمٌ
ضِيْمِي وَ قَدْ حَنَقْتُ عَلَى خُصُومٌ
عَنِّي مَنَاكِبُ عِرْضِهَا مَعْلُومٌ
رَهْوًا يَلُوحُ خِلَالِهَا التَّسْوِيْمٌ
بَطْحَ الْكَبَاشِ كَأَنَّهُنَّ نُجُومٌ
وَ يُرَدُّ مِنْهَا قَائِمٌ وَ كَلِيْمٌ
صَعْلٌ إِذَا فَقَدَ النَّبَاتَ يَصُومٌ
حَيْثُ اسْتَفَاضَ ذَكَادِكًا وَ قَصِيْمٌ
قَيْسٌ وَ أَيَقَنُ أَنَّهُ مَهْزُومٌ
مَرَّانٌ مِنْ أَيَّامِنَا وَ حَرِيْمٌ

طَلَّلَ لِخَوْلَةٍ بِالرُّسَيْسِ قَدِيْمٌ
فَرِيَايَشُدُ بِهَا الْحَرُونَ عَشِيَّةٌ
وَ إِذَا يُرِيدُ الشَّاءَ تُدْرِكُ شَائِهَا
فَمَضَى وَ ضَاحِي الْمَاءِ فَوْقَ لَبَائِةٍ
فَبِتِلْكَ أَقْضَى أَلْهَمٌ إِنْ خَلَاجُهُ
طَعَنَ إِذَا خَفَتِ الْهُوَانُ بِبِلْدَةِ
إِنِّي إِمْرَةٌ مَنَعَتْ أُرُومَةَ عَامِرٍ
جَهَدُوا الْعَدَاوَةَ كُلَّهُمْ فَيَصُدُّهُمْ
وَ غَدَاةَ قَاعِ الْقَرِيْتَيْنِ أَتَيْتُهُمْ
بِكِتَابٍ رُجِحَ تَعَوَّدَ كَبْشِهَا
نَمَضَى بِهَا حَتَّى نُصِيبُ عَدُوْنَا
وَ تَرَى الْمُسَوِّمَ فِي الْقِيَادِ كَأَنَّهُ
وَ كَتِيْبَةُ الْأَحْلَافِ قَدْ لَاقَيْتُهُمْ
وَ عَشِيَّةَ الْحَوْمَاءِ أَسْلَمَ جُنْدُهُ
وَ لَقَدْ بَلَّتْ يَوْمَ النُّخَيْلِ وَ قَبْلَهُ

أَسَدٌ وَ ذِبْيَانُ الصَّافَا وَ تَمِيمٌ
 حَتَّى بِمُنْعَرَجِ الْمَسِيلِ مُقِيمٌ
 وَ لِكُلِّ قَوْمٍ فِى النَّوَابِى خَيْمٌ
 رُجْحٌ تُوقِفُهَا مَرَابِعُ كَوْمٌ
 نَجَبٌ وَ فَرْعٌ مَا جِدُّ وَ أَرْوَمٌ
 بِالشَّغْرِ مِنَّا مُنْشَرٌّ وَ عَظِيمٌ
 حَتَّى تَنْكَرُ تُرْبُهَا الْمَهْرُومُ
 فِى الْإِلِ وَ ارْتَفَعَتْ بِهِنَّ حُزُومٌ
 حَمَلَتْ فَمِنْهَا مُوقِرٌ مَكْمُومٌ
 عَمُّ نَوَاعِمٌ بَيْنَهُنَّ كُرُومٌ
 بِيضُ الْوُجُوهِ حَدِيثُهُنَّ رَحِيمٌ
 وَ مَرَبُّهُنَّ شَقَائِقُ وَ صَرِيمٌ
 تَرْوِى الْمَحَاجِرَ بِأَزْلِ عُلُكُومٌ
 وَ أَحَالُ فِىهَا الرُّضْحُ وَ التَّصْرِيمُ

مِنَاحِمَاءُ الشَّعْبِ يَوْمَ تَوَاعَدَتْ
 قَارِنَتْ جَرِحَاهُمْ عَشِيَّةَ هَزْمِهِمْ
 قَوْمِ أَوْلِيكَ إِنْ سَأَلْتَ بِخَيْمِهِمْ
 وَ إِذَا اسْتَوَتْ عَادَتْ عَلَى جِيرَانِهِمْ
 وَ لَهُمْ حُلُومٌ كَالْجِبَالِ وَ سَادَةٌ
 وَ إِذَا تَوَاكَلَتِ الْمُقَابِبُ لَمْ يَزَلْ
 دَمَنْ تَلَاعَبَتِ الرِّيَّاحُ بِرَسْمِهَا
 فَكَأَنَّ ظُعْنَ الْحَيِّ لِمَا أَشْرَفَتْ
 نَخْلٌ كَوَارِعُ فِى خَلِيجٍ مُحْكَمٌ
 سُحْقٌ يُمْتَعُهَا الصَّافَا وَ سَرِيَّةٌ
 زَجَلٌ وَ زَفْعٌ فِى ظِلَالِ حُدُوجِهَا
 بَقَرٌ مَسَاكِنُهَا مَسَارِبٌ عَازِبٌ
 بَكَرَتْ بِهِ جُرْشِيَّةٌ مَقْطُورَةٌ
 دَهْمَاءُ قَدُوجِنَتْ وَ أَحْنَقٌ حَبْلُهَا
 در مرثیه برادرش گوید:

لُزُومٌ الْقَصَى تَحْنَى عَلَيْهِ الْأَصَابِعُ
 أَدْبٌ كَأَنى كَلَّمَا قُلْتُ رَاكِعٌ
 تَفَادَمَ عَهْدِ الْبَيْنِ وَ النَّصْلُ قَاطِعٌ
 عَلَيْنَا فِدَانٍ لِلسَّلُوعِ وَ طَالِعٌ
 إِذَا رَحَلَ السُّفَارُ مَنْ هُوَ رَاجِعٌ
 وَ أَى كَرِيمٍ لَمْ تُصِبهُ الْقَوَارِعُ
 أَلَا إِنْ أَخْدَانَ الشَّبَابُ الرَّعَارِعُ
 وَ لَا زَاجِرَاتُ الطَّيْرِ مَا لِلَّهِ صَانِعٌ

أَلَيْسَ وَ رَائى إِنْ تَرَاحَتْ مَنِيَّتى
 أَخْبَرُ أَخْبَارَ الْقُرُونِ الَّتى مَضَتْ
 وَ أَصْبَحْتُ مِثْلَ السَّيْفِ أَخْلَقَ جَفْنَهُ
 فَلَا تَبْعُدَنَّ إِنْ الْمَنِيَّةُ مَوْعِدٌ
 أَعَاذِلُ مَا يُدْرِيكَ أَلَّا تَظُنُّنَا
 اتَّجَزَعُ مِمَّا أَحْدَثَ الدَّهْرُ بِالْفَتَى
 اتَّبَكى عَلَى ائِثْرِ الَّذى غَابَ أَوْ مَضى
 لَعْمِرَى مَا تَدْرِى الضُّوَارِبُ بِالْحَصَى
 نيز در مرثیه برادر خود اربد گوید:

لَا وَاللَّهِ مُشْفِقٍ وَ لَا وَاللَّهِ
 أَخَافُ نَوَى السَّمَاكِ وَ الْأَسَدِ
 لِفَارِسٍ يَوْمَ الْكَرِيهَةِ النَّجِدِ

مَا إِنْ تَعَدَّى الْمَنُونُ مِنْ أَحَدٍ
 أَخْشَى عَلَى أَرْبَدِ الْحَتُوفِ وَ لَا
 فَجَعَنى الرُّزُؤُ الصَّوَاعِقُ بِأَ

أَلْحَارِثِ الْجَابِرِ الْحَرِيبِ إِذَا
يَعْفَى عَلَى الْجَهْدِ وَالسُّؤَالِ كَمَا
لَا يَبْلُغُ الْعَيْنُ كُلَّ نَهْمَتِهَا
كُلُّ بَنِي حُرَّةٍ مَصِيرُهُمْ
إِنْ تُغَبُّوا يَهْبِطُوا وَإِنْ أَمَرُوا
يَا عَيْنُ هَلَا بِكَيْتِ أَرِيدَ، إِذْ
وَعَيْنَ هَلَا بِكَيْتِ أَرِيدَ إِذْ
وَ أَصْبَحَتْ لَا قِحًا مُصْرَمَةً
أَشْجَعُ مِنْ لَيْثِ غَابَةِ أَجْمِ
إِنْ يَشْغَبُوا لَا يَنَالُ شَفْبَهُمْ
أَلْبَاحِثُ النَّوْحِ فِي مَاتِمِهِ

و هم در مرثیه اربد گوید که به نزول صاعقه وداع جهان گفت:

لَعَمْرِي لَئِنْ كَانَ الْمُخَبَّرُ صَادِقًا
أَخَالِي أَمَا كُلُّ شَيْءٍ سَأَلْتَهُ
فَإِنْ يَكُ نَوْءٌ مِنْ سَحَابِ أَصَابِهِ
لَقَدْ رُزِيَتْ فِي حَادِثِ الدَّهْرِ جَعْفَرُ
فَيُعْطَى وَ أَمَا كُلُّ ذَنْبٍ فَيَغْفِرُ
فَقَدْ كَانَ يَعْلُو فِي اللَّقَاءِ وَ يَظْفَرُ

بعضی بر آنند که لبید بعد از آنکه مسلمانان گرفت جز این سخن دیگر شعر

نگفت:

زَالِ السَّبَابُ فَلَمْ أَحْمِ بِهِ بِالَا
أَلْحَمْدُ لِلَّهِ إِذْ لَمْ يَأْتِنِي أَجْلِي
وَ أَقْبَلَ الشَّيْبُ بِالإِسْلَامِ إِقْبَالَا
حَتَّى لَبِسْتُ مِنَ الإِسْلَامِ سِرَّ بِالَا

اقیس بن بحر الأشجعی |

دیگر: قیس بن بحر الأشجعی در شمار شعرای رسول خدای به حساب می رود و

این شعر در مدح رسول خدای از اوست:

رَسُولًا يُضَاهِي الْبَدْرَ يَتْلُو كِتَابَهُ
وَ لَمَّا أَتَى بِالْحَقِّ لَمْ يَتَلَعَّمِ

[کعب بن نمط]

و دیگر کعب بن نمط را از جمله شعرای رسول خدا ﷺ شمرده‌اند و این شعر منسوب بدوست:

و ما حَمَلَتْ نَاقَةٌ فَوْقَ رَحْلِهَا أَبْرًا وَ أَوْفَى ذِمَّةً مِنْ مُحَمَّدٍ
و لا وَضَعَتْ أُنْثَى لِأَحْمَدَ مُشَبِّهًا مِنَ النَّاسِ فِي التَّقْوَى وَ لا فِي التَّعْبُدِ

عبدالله بن حارث

و دیگر از شعرای رسول خدای عبدالله بن الحارث بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی مردی شاعر بود، و از جمله مهاجرین حبشه است، و او در جنگ طایف شهید شد و این شعر از اوست:

فِينَا الرَّسُولُ وَ فِينَا الْحَقُّ نَتَّبِعُهُ حَتَّى الْمَمَاتِ وَ نَصْرٌ غَيْرُ مَحْدُودٍ

عبدالله زبَعْرِي

دیگر از شعرای رسول خدا: عبدالله بن الزبَعْرِي است هو عبدالله بن الزبَعْرِي بن عدی بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم بن عمرو بن هُصَيْنِص بن کعب بن لُؤَيِّ بن فِهْر القرشی السهمی. و مادر او عاتکه دختر عبدالله بن عمرو بن وهب بن حذافة بن جُمَح دشمن ترین مردم با رسول خدای او بود، در اشعار خویش مسلمین را هجا همی گفت، - چنانکه ما بعضی از سخنان او را و مهاجاة او را با حسان در این کتاب مبارک مرقوم داشتیم -. گویند: او بهترین شعرای قریش بود، بعد از فتح مکه ناچار مسلمانی گرفت - چنانکه به شرح رفت - این اشعار از اوست:

فَالانَ أَخْضَعُ لِلنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ بِيَدِ مُطَارِعَةٍ وَ قَلْبِ تَائِبٍ
وَ مُحَمَّدٌ أَوْفَى الْبَرِيَّةِ ذِمَّةً وَ أَعَزُّ مُطْلُوبًا وَ أَظْمَرُّ طَالِبٍ
هَادِي الْعِبَادِ إِلَى الرَّشَادِ وَ قَائِدٌ لِلْمُؤْمِنِينَ بِضَوْءِ نُورِ ثاقِبٍ
إِنِّي رَأَيْتَكَ يَا مُحَمَّدٌ عِصْمَةً لِلْعَالَمِينَ مِنَ الْعَذَابِ الْوَاصِبِ

و نیز از اشعار اوست:

وَلَقَدْ شَهِدْتُ بِأَنَّ دَيْنَكَ صَادِقٌ
وَاللَّهُ يَشْهَدُ أَنَّ أَحْمَدَ مُصْطَفَى

و نیز ابن زبیری گوید:

سَرَبِ الْهُمُومِ إِلَى كَالسُّقْمِ
نَدِمًا عَلَى مَا كَانَ مِنْ زَلَمِي
خَيْرَانَ يُنْعَمُ فِي ضَلَالَتِهِ
غَى يُزَيِّنُهُ بَنُو جَمَحِ
فَالْيَوْمَ آمَنَ بَعْدَ قَسْوَتِهِ
بِمُحَمَّدٍ وَ بِمَا يُجِيءُ بِهِ

و نیز این شعر او راست:

مَنَعَ الرُّقَادَ^۱ بِلَابِلٍ وَ هُمُومٍ
مِمَّا أَتَانِي أَنَّ أَحْمَدَ الْأَمْنِي
يَا خَيْرَ مَنْ حَمَلَتْ عَلَى أَوْصَالِهَا
إِنِّي لَمُعْتَذِرٌ إِلَيْكَ مِنَ الَّذِي
أَيَّامَ تَأْمُرُنِي بِأَغْوَرِ حِطَّةٍ
وَ أَمَدُ أَسْبَابِ الرَّدَى وَ يَقُودُنِي
فَالْيَوْمَ آمَنَ بِالنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
مَضَتْ الْعَدَاوَةُ وَ انْقَضَتْ أَسْبَابُهَا
فَاغْفِرْ فِدَى لَكَ وَالِدَايَ كِلَاهُمَا
وَ عَلَيكَ مِنْ سِمَةِ الْمَلِكِ عَلَامَةٌ
أَعْطَاكَ بَعْدَ مَحَبَّةٍ بُرْهَانَهُ

حَقًّا وَ أَنَّكَ فِي الْعِبَادِ جَسِيمٌ
مُسْتَقْبَلٌ فِي الصَّالِحِينَ كَرِيمٌ

وَ دَخَلَنَ بَيْنَ الْجِلْدِ وَ الْعَظْمِ
إِذْ كُنْتُ فِي فِتْنٍ مِنَ الْإِثْمِ
مُتَوَدِّدًا بِشَرَائِعِ الظُّلْمِ
وَ تَوَازَرَتْ فِيهِ بَنُو سَهْمِ
عَظْمِي وَ آمَنَ بَعْدَهُ لَحْمِي
مِنْ أَوْضَحِ الْبُرْهَانِ وَ الْحُكْمِ

وَ اللَّيْلُ يَلْقَحُ وَ الرَّوَّاقُ يَهَيِّمُ
فِيهِ فَبِتُّ كَأَنِّي مَحْمُومٌ
عَيْرَانَةٌ ضَرُخُ الْيَدَيْنِ عَشُومٌ
أَسَدَنْتُ إِذْ أَنَا فِي الظَّلَامِ أَهِيْمُ
سَهْمٌ وَ تَأْمُرُنِي بِهَا مَحْزُومٌ^۲
أَمْرُ الْقَوَاةِ وَ أَمْرُهُمْ مَشُومٌ
قَلْبِي وَ مُخْطِي هَدِيهِ مَحْزُومٌ
وَ أَتَتْ أَبَاصِرُ بَيْنِنَا وَ حُلُومٌ
وَ ارْحَمْ فَإِنَّكَ رَاحِمٌ مَرْحُومٌ
نُورٌ أَعَزُّ وَ خَاتَمٌ مَحْتُومٌ
شَرَفًا وَ بُرْهَانُ الْإِلَهِ عَظِيمٌ

۱. رُقَاد: خفتن در شب.

۲. مراد از سهم و مخزوم قبیله بنی سهم و بنی مخزوم است (س).

ابو دُعْبِلُ الْجُمَحِيّ^۱

و دیگر ابو دُعْبِلُ الْجُمَحِيّ است که در شمار شعرای رسول خدا ﷺ به حساب گرفته‌اند، و این شعر از اوست:

ذَهَبٌ وَ كُلُّ بُيُوتِهِ ضَخْمٌ	إِنَّ الْبُيُوتَ مَعَادِنٌ فَنَجَا
إِنَّ النَّسَاءَ بِمِثْلِهِ عُقْمٌ	عَقِمَ النَّسَاءُ فَلَا يِلْدُنَ شَبِيهَةٌ
سَيَّانٍ مِنْهُ الْوَفْرُ وَالْعُدْمُ	مُتَهَلِّلٌ يُنْعِمُ بِأَلْمُتَبَاعِدِ

طفیل غنوی

و دیگر از شعرای رسول خدای، طفیل غنوی است و این شعر از اوست:

كَرِيمًا لَيْسَ مِنْ سَجْعِ الْأَنَامِ	فَأَبْصَرْتُ الْهُدَى وَ سَمِعْتُ قَوْلًا
عَلَى رَمَوْهُ بِالْبُهْتِ الْعِظَامِ	فَصَدَّقْتُ الرَّسُولَ وَ هَانَ قَوْمٌ

ابوقیس بن صبره

و دیگر از شعرای رسول خدا؛ ابوقیس است، هو صبره بن ابی انس بن مالک بن عَدِيّ بن عامر بن غنم بن عَدِيّ بن النّجار است در جاهلیت به پاکی طینت و حسن طویت از عبادت اوئان و اصنام کناره جست، و از جنابت غسل همی کرد، آنگاه دین نصاری گرفت و از پس چندی به حضرت رسول آمده ایمان آورد. و در جاهلیت نیز شعر نیکو می‌گفت و خداوند را بزرگ می‌شمرد و این اشعار از اوست:

يَقُولُ أَبُو قَيْسٍ وَ أَصْبَحَ نَاصِحًا	أَلَا مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ وَصَاتِي فَاَفْعَلُوا
وَ أَوْصِيكُمْ بِاللَّهِ وَ الْبِرِّ وَ التَّقِي	وَ أَعْرَاضِكُمْ وَ الْبِرُّ بِاللَّهِ أَوَّلُ
وَ إِنْ فَاقَ سَادَاةً فَلَا تَحْسُدُوهُمْ	وَ إِنْ كُنْتُمْ أَهْلَ الرِّيَاسَةِ فَاعْدِلُوا
وَ إِنْ نَزَلَتْ إِحْدَى الدَّوَاهِي مَفْرَكُم	فَأَنْفُسَكُمْ دُونَ الْعَشِيرَةِ فَاَجْعَلُوا
وَ إِنْ نَابَ غَرَمٌ فَادْحُ فَارْتَقُوا بِهِمْ	وَ مَا حَمَلُوكُمْ فِي الْمَلِمَاتِ فَاَحْمِلُوا

۱. صاحب اغانی نام ابودعبل را ابودهبیل جُمَحِيّ نگاشته است.

و از اشعار اوست:

يا بَنِيَّ الأَرْحَامِ لا تَقْطَعُوهَا
 سَبِّحُوا لِلّهِ شَرْقًا وَ صَبَاح
 عَالِمِ السِّرِّ وَ البَيَانِ لَدِينًا
 وَ اتَّقُوا اللّهُ فِي ضِعَافِ البِتَامِي
 وَ اعْلَمُوا أَنَّ لِالبِيتِيمِ وَ لِيَا
 ثُمَّ مَالِ البِيتِيمِ لا تَأْكُلُوهُ
 يا بَنِيَّ الأَيَّامِ لا تَمْنُوها
 وَ اجْمَعُوا أَمْرَكُمْ عَلَى البِرِّ وَ التَّقْوَى
 و از اشعار اوست:

ثَرَى فِي قُرَيْشٍ بَضَعَ عَشْرَةَ حَجَّةٍ
 وَ يَعْضُضُ فِي أَهْلِ المَراسِمِ نَفْسَهُ
 فَلَمَّا آتَاهَا أَظْهَرَ اللّهُ دِينَهُ
 وَ أَلْفَى صَدِيقًا وَ اطْمَأَنَّتْ بِهِ النُّوى
 يَقْضُ لَنَا ما قالَ نُوحٌ لِقومِهِ
 يَذْكُرُ لو يَلْقَى صَدِيقًا مُوَاتِبًا
 فَلَم يَرَمَنْ يُؤْوِي وَ لَم يَرِوَأِ قِبًا
 فَاصْبَحَ مَسْرُورًا بِطِيبَةِ راضِيًا
 وَ كانَ لَهُ عَوْنًا مِنَ اللّهِ بِادِيًا
 وَ ما قالَ مُوسَى إِذْ أَجابَ المُنادِيا

ابوسفیان بن الحارث

و دیگر از شعرای رسول خدا، ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب پسر عم پیغمبر است، و نیز برادر رضاعی آن حضرت است، چه ابوسفیان را نیز حلیمه شیرداد و مادر ابوسفیان، غرنه دختر قیس بن طریف از فرزندان فهر بن مالک بن النضر بن کنانه است. و او شاعری طلیق اللسان بود و در جاهلیت با رسول خدا طریق معادات و مبارات^۱ می سپرد. - شرح اسلام او را در منزل ابواب به دستیاری ام سلمه و تعلیم امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرقوم داشتیم و مهاجاة او را با حسان بن ثابت رقم کردیم. - شاعری طلیق اللسان بود و این اشعار را در اعتذار ما سلف گوید:

۱. معادات: دشمنی، مبارات: برابری و نبرد نمودن یا کسی در کاری.

لَعَمْرُكَ أَنِّي يَوْمَ تُحْمَلُ رَأَيْتُهُ
 لَكَ الْمُدِيجُ الْخَيْرَانُ أَظْلَمَ لَيْلُهُ
 هَدَانِي هَادٍ غَيْرِ نَفْسِي وَ دَلَّنِي
 أَصْدُ وَأَنَايَ جَاهِلًا عَنِ مُحَمَّدٍ
 چون این شعر بر رسول خدای قرائت کرد فَضْرَبَ النَّبِيُّ يَدَهُ فِي صَدْرِهِ، وَ قَالَ:
 مَتَى طَرَدْتَنِي يَا أَبَاسُفِيَانَ.

و این شعر در مرثیه رسول خدای می گوید:

أَرِقْتُ فَمَا لَيْلِي لَا يَزُولُ
 وَأَسْعَدَنِي الْبُكَاءُ وَ ذَاكَ مِمَّا
 لَقَدْ عَظَمْتَ مُصِيبَتُهَا وَ جَلَّتْ
 وَأُضْحَتْ أَرْضُنَا مِمَّا عَرَاهَا
 فَقَدْنَا الْوَحْيَ وَ التَّنْزِيلَ فِيهَا
 وَ ذَاكَ أَحَقُّ مَا ذَابَتْ عَلَيْهِ
 نَبِيٌّ كَانَ يَجْلُو الشُّكَّ عَنَّا
 وَ يَهْدِينَا وَ لَا نَخْشَى ضَلَالًا
 أَفَاطِمُ إِنْ جَزَعْتَ فَذَاكَ عُدْرُ
 قَبْرِ أَبِيكَ سَيِّدُ كُلِّ قَبْرِ
 و نیز از اشعار اوست:

لَقَدْ عَلِمْتُ قَرِيْشٌ غَيْرِ فَخْرٍ
 وَ أَكْثَرَهُمْ ذُرُوعًا سَابِغَاتٍ
 وَ أَرْفَعَهُمْ لَدَى الْقُرَاءِ عَنْهُمْ
 بِأَنَا نَحْنُ أَحْوَرُهُمْ حِسَانًا
 وَ أَمْضَاهُمْ إِذَا طَعَنُوا سِنَانًا
 وَ أَبَيْتُهُمْ إِذَا نَطَقُوا لِسَانًا

ابوسفیان بن الحارث در سال بیستم هجری در مدینه مریض شد، و سه روز قبل از فوتش بفرمود تا قبرش را حفر کردند؛ و چون از جهان برفت، عمر بن الخطاب بر او نماز گذاشت. و مرگ ابوسفیان بعد از برادرش نوفل به سه ماه و هفده روز بود. و کسانی که رسول خدای را هجا گفتند: ابن الزُّعْرَى وَ هُبَيْرَةُ بِنِ ابِي وَهَبِ الْمَخْزُومِي وَ مَسَافِعِ بِنِ عَبْدِ مَنَافِ الْجَمْحَمِي وَ عمرو بن العاص وَ أُمِّيَّةُ بِنِ الصَّلْتِ الثَّقَفِي وَ ابوسفیان بن حارث بودند، و بعضی از ایشان پشیمان شده ایمان آوردند

چنانکه مذکور شد.

نابغه جعدی

دیگر از شعرای رسول خدا ﷺ نابغه جعدی است. هو قیس بن عدی بن عدس بن ربیعة بن جعدة. و نام جعدة، کعب است، هو کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن بن منصور بن عکرمه بن خفصة بن قیس بن غیلان بن مضر، و کنیت او ابولیلی است. شاعری نامبردار است از جمله مخضرمیین و به رسول خدای ایمان آورد، چنانکه - در جلد دوم از کتاب اول - در ذیل احوال نعمان بن منذر بدان اشارت شد، در زمان جاهلیت بیشتر وقت انشاد شعر می فرمود و چون مسلمانی گرفت سی (۳۰) سال زبان از شعر بیست. ثُمَّ نَبَغَ فِيهِ بَعْدُ فَقَالَ فَقِيلَ لَهُ النَّابِغَةُ

و نابغه جعدی از نابغه ذبیانی به سن اکبر است، چنانکه گوید:

الَا كَذِبُوا كَبِيرُ السَّنِّ فَانِي	الَا زَعَمْتَ بِنُو أَسَدٍ بِأَنِي
مِنَ الْفَتِيَانِ أَيَّامِ الْخِثَانِ	وَمَنْ يَكُ سَائِلًا عَنِّي فَانِي
وَعَشْرٌ بَعْدَ ذَاكَ وَحَجَّتَانِ	أَتَتْ مِائَةً لِعَامٍ وُلِدْتُ فِيهِ
كَمَا أَبَقْتُ مِنَ السَّيْفِ الْيَمَانِ	وَقَدْ أَبَقْتُ صُرُوفَ الدَّهْرِ مِنِّي
وَذَبَحَتْ مِنْ عَنزِ عَلِي الْأَوْثَانِ	وَقَالَتْ إِمَاءُكُمْ عَمِرَتْ زَمَانَةٌ
فِيهَا وَكُنْتُ أَعْدُ مُلْفِيَانِ	وَلَقَدْ شَهِدْتُ عُكَاظَ قَبْلِ مَجْلِهَا
وَشَهِدْتُ يَوْمَ هَجَائِنِ النُّعْمَانِ	وَالْمُنْدِرُ بْنُ مُحَرَّقٍ فِي مُلْكِهِ
وَقَرَارِغُ تُتْلَى مِنَ الْقُرْآنِ	وَعَمِرَتْ حَتَّى جَاءَ أَحْمَدُ بِالْهُدَى
مِنْ سَبَبِ لَا حِرْمٍ وَلَا مَنَانِ	وَلَبِثْتُ فِي الْإِسْلَامِ ثَوْبًا وَاسِعًا

و این منذر بن مُحَرَّقٍ پدر نعمان، ملک حیره است - و ما شرح حال ایشان را در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم - . نابغه ندیم منذر بود و تا زمان عبدالملک بن مروان بزیست، دویست و بیست (۲۲۰) سال و به روایتی دویست و سی (۲۳۰) سال زندگانی یافت و این شعر از اوست:

وَأَفْنَيْتُ بَعْدَ أَنْاسِ أَنْاسًا	لَبِثْتُ أَنْاسًا فَأَفْنَيْتُهُمْ
وَكَانَ إِلَّا لَهُ هُوَ الْمَسْتَأَسَا	ثَلَاثَةُ أَهْلِينَ أَفْنَيْتُهُمْ

و عَشِثُ بِعَيْشِينَ إِنَّ الْمَنُونُ
فَحِينًا أُصَادِفُ غُرَاتِهَا
و كُنْتُ غَلَامًا أَقَاسِي الْحُرُوبَ
وَ حُمُرٌ مِنَ الطَّعْنِ غَلَبَ الرُّقَابَ
شَهِدْتُهُمْ لَا أَرْجِي الْحَيَاةَ
وَ شُغِثُ تَطَابِقُ بِالذَّارِ عَيْنِ
فَلَمَّا دَنَوْنَا لِجَرَسِ النَّبَاحِ
أَضَاءَتْ لَنَا النَّارُ وَجْهًا أَغْرَ
يُضِيءُ كَضَوْءِ سَرَاجِ السَّلِيطِ
بِأَنْسَةِ غَيْرِ الْفِ الْفِرَاقِ
إِذَا مَا الضُّجَيْعُ تَنَا عِطْفَهَا

تُلَقِي الْمَعَايِشَ فِيهَا خِسَاسًا
وَ حِينًا أُصَادِفُ مِنْهَا شِمَاسًا
وَ يَلْقَى الْمُقَاسُونَ مِنِّي مِرَاسًا
كَالْأَسَدِ يَفْتَرِسُونَ إِفْتِرَاسًا
حَتَّى تَسَاقُوا بِسَمِّ كِيَاسًا
طِبَاقَ الْكِلَابِ يَطَانُ الْهَرَّاسَا
لَمْ يَعْرِفِ الْحَيُّ إِلَّا الْتِمَاسَا
مُلْتَبِسًا بِالْفُؤَادِ التِّبَاسَا
لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ فِيهَا نُحَاسًا
وَ تَخْلُطُ بِالْأُنْسِ فِيهِ شِمَاسَا
تَثْنُتُ وَ كَانَتْ عَلَيْهِ لِبَاسَا

و ابن شعر را نیز نابغه به حضرت رسول آمده، به عرض رسانید:

خَلِيلِي غُضًا سَاعَةً وَ تَهَجَّرَا
وَ لَا تَجْزَعَا إِنَّ الْحَيَاةَ قَصِيرَةٌ
وَ إِنْ جَاءَ أَمْرٌ لَا تُطِيقَانِ دَفْعَهُ
أَلَمْ تَرَبَا أَنَّ الْمَلَامَةَ نَفْعُهَا
تَهِيجُ اللَّحَاءَ وَ النَّدَامَةَ ثُمَّ مَا
آتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ إِذْ قَامَ بِالْهُدَى
خَلِيلِي قَدْ لَاقَيْتُ مَا لَمْ تُلَاقِيَا
تَذَكَّرْتُ وَ الذُّكْرَى تَهِيجُ لَذَى الْهُوَى
نَدَامَايَ عِنْدَ الْمُنْذِرِ بْنِ مُحَرَّقِ
كَهَوْلًا وَ شِبَانًا كَانَ وَجُوهَهُمْ
وَ مَا زِلْتُ أَسْعَى بَيْنَ بَابٍ وَ دَارَةٍ
لَدَى مَلِكٍ مِنْ آلِ جَفْنَةَ خَالَهُ
يُدِيرُ عَلَيْنَا كَاسَهُ وَ سَوَاءُهُ
خَيْنِفًا عَرَاقِيَا وَ رَيْطًا يَمَانِيَا
وَ تَبِيهِ عَلَيْهَا نُشُورِيحِ مَرِيضَةٍ

وَ لَوْ مَا عَلَى مَا أَحَدَتْ الدَّهْرُ أَزْدَرَا
فَخِفًا لِرَوَعَاتِ الْحَوَادِثِ أَوْقِرَا
فَلَا تَجْزَعَا مِمَّا قَضَى اللَّهُ وَ اصْبِرَا
قَلِيلٌ إِذَا مَا الْإِنْسُ وَلِيٌّ فَأَدْبِرَا
تُغَيِّرُ شَيْئًا غَيْرَ مَا كَانَ قُدْرَا
وَ يَتَلَوُ كِتَابًا كَالْمَجْرَدَةِ نَيْرَا
وَ سُيِّرْتُ فِي الْأَحْيَاءِ مَا لَمْ تُسَيِّرَا
وَ مَا حَاجَةُ الْمَحْزُونِ أَنْ يَتَذَكَّرَا
أَرَى الْيَوْمَ مِنْهُمْ ظَاهِرًا الْأَرْضِ مُقْفِرَا
دَنَانِيرٌ مِمَّا شَيْفَ فِي الْأَرْضِ قَيْصِرَا
بِنَجْرَانَ حَتَّى خِفْتُ أَنْ أَتَنْصِرَا
وَ جَدَّاهُ مِنْ آلِ أَمْرِءِ الْقَيْسِ أَزْهَرَا
مُنَاصِفَةً وَ الْخِضْرِمِيَّ الْمُخْضِرَا
وَ مُعْتَصِبًا مِنْ مِسْكِ دَارِيٍّ أَذْقِرَا
قَطَعْتُ بِحُرْجُوجِ مُسَانِدَةِ الْقُرَى

خَنُوفٍ مَرُوحٍ يَعَجَلُ الْوُرُقَ بَعْدَ مَا تَعَرَّسَ يَشْكُو أَهَّةً وَ تَدْمَرَا

هنگام انشاد آین قصیده چون بدین شعر رسید:

بَلَّغْنَا السَّمَاءَ مَجْدُنَا وَ جَدُّوْنَا وَ إِنَّا لَنَرْجُو فَوْقَ ذَلِكَ مَظْهَرَا^۱

رسول خدا فرمود: ای ابولیلی؟ قال: إلی الجنة، قال: أجل إنشاء الله تعالى^۲.

و چون قصیده را به پایان آورد پیغمبر دو کزت فرمود: لا یفَضُّضُ اللهُ فاک^۳. و از این روی با کبر سن و چندان که پیر و فرتوت شد، هرگز دندانهای او آسیب نیافت، و هرگاه دندانهای افکند دندانهای او نو برآورد، و این شعر از اوست:

وَ لَا خَيْرَ فِي حِلْمٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ بَوَادِرُ تَحْمِي صَفْوَهُ أَنْ يُكْدَرَا

وَ لَا خَيْرَ فِي جَهْلٍ إِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ حَلِيمٌ إِذَا مَا أَوْرَدَ الْأَمْرَ أَصْدَرَا

یک روز نابغه در مسجد الحرام در آمد در عهد امارت عبدالله بن زبیر، و این شعر بر او قرائت کرد:

حَكَيْتَ لَنَا الصَّدِيقَ لَمَّا وَ لَيْتَنَا وَ عُثْمَانَ وَ الْفَارُوقَ فَارْتَاخَ مُعِدِمُ

وَ سَوَّيْتَ بَيْنَ الْخَلْقِ فِي الْحَقِّ فَاسْتَوَا فَعَادَ صَبَاحاً حَالِكُ اللَّيْلِ مُطْلِمُ

أَتَاكَ أَبُو لَيْلَى بِخَوَاتٍ بِهِ الدُّجَا دُجَى اللَّيْلِ جَوَابُ الْفَلَاةِ عَتَمَتُمُ

لَتَجْتَبَ مِنْهُ جَانِباً دَعَدَعْتَ بِهِ صُرُوفُ اللَّيَالِي وَ الزَّمَانُ الْمُصَّمَمُ

عبدالله بن زبیر گفت: یا ابا لیلی تو را در مال الله دو حق است: نخست: حق ادراک صحبت رسول الله؛ و دیگر حق شرکت با مسلمانان در فیء ایشان، آنگاه دست نابغه را برگفت و به دارالنعم آورد و هفت شتر او را عطا کرد، و حملی بزرگ از گندم و تمر و جامه او را داد.

فَقَالَ النَّابِغَةُ: أَشْهَدُ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ يَقُولُ مَا وَلَيْتَ قُرَيْشٌ فَعَدَلَتْ وَ

اسْتَرْحَمَتْ فَرَحِمَتْ وَ حَدَّثَتْ فَصَدَقَتْ وَ وَعَدَتْ خَيْراً فَأَنْجَزَتْ فَأَنَا وَ النَّبِيُّونَ لَهَا

ضَمِينٌ. یعنی: از رسول خدای شنیدم که فرمود: چون کسی از قریش حکومت یابد و

۱. یعنی مجد و بزرگواری ما سر به فلک کشیده و لیکن ما آرزو داریم که برتر از آسمان تجلی کنیم.

۲. یعنی ای! ابولیلی دیگر آرزو داری به کجا برسی؟ عرضه داشت: آرزوی بهشت دارم. پیغمبر فرمود: آری انشاء الله خواهی رسید.

۳. یعنی: خداوند دندانهای تو را از آسیب حفظ کند.

عدالت کند، و خواهنده را از رحمت دریغ ندارد، و چون حدیث کند سخن به کذب نراند، و با وعده خویش وفا فرماید، من و تمامت پیغمبران ضامن اصلاح امر اوئیم. وقتی چنان افتاد که نابغه با جماعتی از بنی عامر از بصره بیرون شدند، و زراعت‌گاهی را علف چر کردند، ابوموسی اشعری که از قبیل عثمان بن عفان حاکم بلد بود جماعتی را فرستاد تا ایشان را طرد و منع کردند و نابغه را مأخوذ داشته به نزدیک ابوموسی بردند، ابوموسی نابغه را به تازیانه‌ای چند آسیب زد، نابغه این شعر انشاد کرد:

رَأَيْتُ الْبَكْرَ بَكَرَ بَنِي ثَمُودٍ	وَ أَنْتَ أَرَاكَ بَكَرَ الْأَشْعَرِيْنَا
فَإِنْ يَكُنْ ابْنُ عَفَّانٍ أَمِينًا	فَلَمْ يَبْعَثْ لَكَ الْبِرَّ الْأَمِينَا
فَيَا قَبْرَ النَّبِيِّ وَ صَاحِبِيهِ	أَلَا يَا غَوْثَنَا لَمْ تَسْمَعُونَا
الْأَصْلَى إِلَهُكُمْ عَلَيْكُمْ	وَ لَا صَلَّى عَلَيَّ الْأَمْرَاءِ فِينَا

گویند: وقتی نابغه آن هنگام که معویه سفر کوفه کرد بروی در آمد و در پیش روی او بایستاد و این شعر بگفت:

أَلَمْ يَأْتِ أَهْلَ الْمَشْرِقَيْنِ رِسَالَتِي	وَ إِنِّي نَصِيحٌ لَا يَبِيْتُ عَلَى عَثِبٍ
مَلَكْتُمْ فَكَانَ الشَّرُّ آخِرَ عَهْدِكُمْ	لَئِنْ لَمْ تُدْكِكُمْ حُلُومَ بَنِي حَرْبٍ

معویه در خشم شد و مروان بن الحکم را فرستاد تا اهل و مال نابغه را مأخوذ داشت، این بود تا وقتی نابغه بر معویه در آمد و مروان و عبدالله بن عامر در نزد او بود، این شعر بخواند:

أَمِنْ رَاكِبٍ يَأْتِي ابْنَ هِنْدٍ بِحَاجَتِي	عَلَى النَّايِ وَ الْأَنْبَاءِ تُنْمِي وَ تُجَلِّبُ
وَ يُخْبِرُ عَنِّي مَا أَقُولُ ابْنُ عَامِرٍ	وَ نِعَمَ الْفَتَى يَأْوِي إِلَيْهِ الْمُصْعَبُ
فَإِنْ تَأْخُذُوا أَهْلِي وَ مَالِي بِضَنَّةٍ	فَأِنِّي لِأَحْرَارِ الرِّجَالِ مُجَرَّبٌ
صَبُورٌ عَلَى مَا يَكْرَهُ الْمَرْءُ كُلَّهُ	سِوَى الظُّلْمِ إِنِّي أَنْظِلُّمْتُ سَاغُضِبُ

معویه به جانب مروان نظری افکند، و گفت: چه می‌اندیشی؟ گفت: در خاطر دارم که شیء از مال او مسترد نکنم، معویه گفت: سخت سهل بر تو می‌آید که نابغه گوشه گیرد و مرا هجا گوید و کلمات او در عرب پراکنده شود، آنچه از او مأخوذ داشته‌ای بی‌کسر و نقص باز ده.

و دیگر از اشعار اوست که بر ضجیع خویش هنگامی که به غزا می‌رفت انشاد

کرده:

شَطَّ الْمَزَارُ وَفَاتَتْ زَيْنَبُ الرَّجُلَا
 يَا بِنْتَ عَمِّي كِتَابُ اللَّهِ أَخْرَجَنِي
 فَإِنْ رَجَعْتُ فَرَبُّ النَّاسِ يَرْجِعُنِي
 مَا كُنْتُ أَعْرَجَ أَوْ أَعْمَى فَبِعْذِرُنِي
 بَاتَتْ تُذَكِّرُنِي بِاللَّهِ قَاعِدَةً
 و این شعر نیز از اوست:

وَالْيَأْسُ قَدْ يَصِرُّمُ الْحَاجَاتِ وَالْخُلَلَا
 كُرْهًا وَ هَلْ أَمْنَعَنَّ اللَّهَ مَا فَعَلَا
 وَإِنْ هَلَكْتُ فَعُفِّي وَ ابْتَغَى بَدَلَا
 أَوْزَارِعًا مِنْ ضَنْئِي لَمْ يَسْتَطِعْ حَوْلَا
 وَالذَّمْعُ يَنْهَلُ مِنْ شَأْنِهَا سَيْلَا

و طُولُ عُمُرٍ قَدْ يَضُرُّهُ
 مَا يَرَى شَيْئًا يَسُرُّهُ
 بَعْدَ حُلُولِ الْعَيْشِ مُرُّهُ

الْمَرْءُ يَهْوَى أَنْ يَعِيشَ
 وَ تَتَابَعُ الْأَيَّامُ حَتَّى
 تَفْنَى بِشَاشَتِهِ وَ يَبْقَى

و هم این شعر نابغه جعدی راست:

وَ أَقْصَرَ عَنِ نَصَبٍ مُنْصَبٍ
 وَ إِنْ مَسَّهُ الْخَيْرُ لَمْ يُعْجَبِ
 وَ الْجَهْدِ أَرْوَعُ مِنْ تَعَلُّبٍ
 وَ مَنْ ذَا يَعِيشُ وَ لَمْ يُنْكَبِ
 وَ فِي نُصْحِهِ حُمَةُ الْعَقْرَبِ

أَلَمْ يَأْتِهَا أَنْ قَلْبِي صَاحَا
 إِذَا مَسَّهُ الضُّرُّ لَمْ يَكْتِئِبُ
 وَ بَعْضُ الْأَخِلَاءِ عِنْدَ الْبَلَاءِ
 أَرَاكُمْ أَنَا سَاءَ وَ هِيَ عَظْمُكُمْ
 وَ يُخْبِرُكُمْ أَنَّهُ نَاصِحُ

و نیز نابغه فرماید:

عَنْتُ الدَّهْرِ وَ عَيْشُ ذُو خَبَلٍ
 وَ طِئُو الْأَرْضَ بِسَهْلٍ أَوْ جَبَلٍ
 خَلَّةٌ لِي إِنْ رَأَتْ جِسْمِي نَحَلٍ
 بَعْدَ وَحْفٍ كَالْعَنَاقِيدِ وَ جَلٍ
 وَ إِذَا مَا عَمِّي ذُو لُبِّ سَأَلِ
 شَرَبَ الدَّهْرُ عَلَيْهِمْ وَ أَكَلِ
 طَرَبَ الْوَالِيهِ أَوْ كَالْمُخْتَبَلِ
 وَ أَخُو الْغَدْرِ إِذَا هَمَّ فَعَلِ
 إِنَّمَا ذِكْرِي كَنَارٍ بِقَبْلِ

دَارَ قَوْمِي قَبْلَ أَنْ يُدْرِكَهُمْ
 إِذْ هُمْ مِنْ خَيْرِ حَيٍّ سُوقَةٌ
 أَنْكَرْتَنِي الْيَوْمَ وَ اسْتَنْكَرْتُنِي
 وَ رَأَتْ رَأْسِي عِلَاةً شَمَطَةٌ
 سَأَلْتَنِي جَارَتِي عَنْ أُمَّتِي
 سَأَلْتَنِي عَنْ أَنَا سِ هَلَكُوا
 وَ أَرَانِي طَرِبًا فِي اثْرِهِمْ
 أَكْرَهُ الْغَدْرَ وَ لَا أَفْعَلُهُ
 خَشْيَةَ اللَّهِ وَ إِنِّي رَجُلٌ

و هم این شعر از اوست:

أَلَا أَيُّهَا الْبَاكِي لِأَحْدَاثِ دَهْرِهِ
وَإِنْ أَنْتَ تَمْ تَصْبِرُ لَمَا كَانَ جَائِيَا

و نیز از اشعار اوست:

وَ كَمْ مِنْ أَخِي عَيْلَةٍ مُقْتَرٍ
وَ آخِرَ قَدْ كَانَ جَمَّ الْغِنَا
وَ كَمْ غَائِبٍ كَانَ يَخْشَى الرَّدَى
وَ لِلصَّمْتِ أَفْضَلُ مِنْ حِينِهِ
عَلَيْكَ مِنْ أَمْرِكَ مَا تَسْتَطِيعُ
وَ مَا الْبَغْيُ إِلَّا عَلَى أَهْلِهِ
تَرَى الْغُصْنَ فِي عُنُقِ الْشَّابِ
زَمَانًا مِنَ الدَّهْرِ تَمْ التَّوَى
وَ بَيْنَ الْفَتَى يُعْجِبُ النَّاطِرِينَ
فَأَحْمَدُ رَبِّي بِإِحْسَانِهِ
هَدَانِي بِنِعْمَتِهِ لِلهُدَى
وَ أَحْسَنَ رَبِّي فِيمَا مَضَى

و هم این شعر نابغه جعدی راست که اقرار به توحید و بعثت کند:

الْحَمْدُ لِلَّهِ لَا شَرِيكَ لَهُ
الْمَوْلِجِ اللَّيْلِ فِي النَّهَارِ وَ فِي
الْخَافِضِ الرَّافِعِ السَّمَاءِ عَلَى
تَمَّ عِظَامًا أَقَامَهَا عَصَبٌ
تَمَّ كَسَى الرَّأْسِ وَ الْعَوَاتِقِ
مِنْ نُطْفَةٍ قَدَّهَا مُقَدَّرُهَا
وَ اللَّوْنِ وَ الصَّوْتِ وَ الْمَعَايشِ
تَمَّ الْأَبْدَانِ تَمَّ يَجْمَعُكُمْ
فَاتَّيْمِرُوا الْآنَ مَا بَدَا لَكُمْ
فِي هَذِهِ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءِ وَلَا
يَا أَيُّهَا النَّاسُ هَلْ تَرَوْنَ إِلَى

تَجَمَّلْ عَلَى مَا يُحْدِثُ الدَّهْرُ وَ اصْبِرِ
فَإِنْ كَانَ تَنْكِيْرًا لَدَيْكَ فَتَنْكِرٌ

تَأْتِي لَهُ الْمَالُ حَتَّى انْجَبِرُ
أَتَتْهُ الْحَوَادِثُ حَتَّى افْتَقِرُ
فَابَ وَ أَوْدَى الَّذِي فِي الْحَضَرِ
مِنْ الْقَوْلِ فِي خَطَلٍ أَوْ حَذَرِ
وَ مَا لَيْسَ يَعْنيكَ مِنْهُ فَذَرِ
وَ مَا لِلنَّاسِ إِلَّا كَهَذَا الشَّجَرِ
يَهْتَرُ فِي بَهْجَةٍ قَدْ نَضِرُ
فَعَادَ إِلَى صُفْرَةٍ فَانْكَسِرُ
مَالٍ عَلَى عِطْفِهِ فَانْقَعِرُ
إِلَيَّ وَ أَشْكُرُ فِيمَنْ شَكَرُ
وَ شَقُّ الْمَسَامِعِ لِي وَ الْبَصَرِ
وَ أَرْجُو الْمُعَافَاةَ فِيمَا غَبِرُ

مَنْ لَمْ يَقْلُهَا فَتَنْفَسْهَا ظَلَمًا
النَّهَارِ لَيْلًا يُفَرِّجُ الظُّلَمَا
الْأَرْضِ لَمْ يَبْنِ تَحْتَهَا دَعْمَا
تُمَّةً لَحْمًا كَسَاءُ فَالتَّحْمَا
أَبْشَارًا إِذَا تَحَالَهُ أَدْمَا
يَخْلُقُ مِنْهَا الْأَبْشَارَ وَ النَّسْمَا
وَ الْأَرْزَاقَ شَتَّى وَ فَرَّقَ الْكَلِمَا
وَ اللّهِ جَهْدًا شَهَادَةً قَسْمَا
وَ اعْتَصِمُوا مَا وَجَدْتُمْ عِصْمَا
عِصْمَةً مِنْهُ إِلَّا لِمَنْ عِصْمَا
فَارِسَ صَارَتْ وَجَدُهَا رَغْمَا

كَأَنَّهَا كَانَ مُلْكُهَا حُلْمًا
يَبْنُونَ مِنْ دُونِ سَبِيلِهِ الْعَرْمَا
الْهُونَ وَ ذَاقُوا الْبُؤْسَ وَ الْعَدَمَا
بِالْخَمَطِ وَ الْبُنْيَانِ قَدْ هُدِمَا

و قُوَّةٌ إِنْ بَعْضُ الْفِعَالِ تَزَلُّجُ
فِعَالًا وَ مَجْدًا غَيْرَ أَنْ لَمْ يُتَوَجَّحُوا
وَ كَانَتْ عَلَيْهَا هَبْوَةٌ مَا تَبَلَّجُ
بِقَارَةِ أَهْوَى وَ الْجَوَانِحُ تُحَلِّجُ
وُقُوفٌ لِجَاحِ وَ الرِّكَابُ تُهَمِّلِجُ
تَشَدُّدٌ خَالَاتِ الدُّرُوعِ وَ تَسْرُجُ

عَلَى أَنْ فِيهِ مَا يَسُوءُ الْأَعَادِيَا
جَوَادٌ فَمَا يُبْقَى مِنَ الْمَالِ بَاقِيَا
فَمَا لَكَ مِنْهُ الْيَوْمَ شَيْءٌ وَ لَالِيَا
وَ كَانَ ابْنُ أُمِّي وَ الْخَلِيلُ الْمُصَافِيَا
إِذَا لَمْ يُرْحَ لِلْمَجْدِ أَصْبَحَ غَادِيَا
مِنَ الْحَمْدِ مَا يُبْقَى وَ إِنْ كَانَ غَالِيَا

أَمَسُوا عَبِيدًا يَرْعُونَ مَائِكُمْ
مَنْ سَبَا الْحَاضِرِينَ مَأْرَبَ إِذْ
تَفَرَّقُوا فِي الْبِلَادِ فَاغْتَرَفُوا
وَ بَدَّلُوا السُّدْرَ وَ الْأَرَاكَ بِهِ

و هم از اشعار نابغه جعدی است:
جَزَى اللهُ عَنَّا رَهْطُ قُوَّةٍ نُصْرَةً
هُمُ الْيَوْمَ أَدْبَارَ الْمُلُوكِ مُلُوكُنَا
خَلَا الْخِزْيُ عَنْ حَدِّ الْوُجُوهِ فَاسْفَرَتْ
تَدَارَكَ مَرَوَانَ بِنُ مِرَّةٍ رَكْضَهُمْ
بَارَعَنَ مِثْلِ الطُّودِ تَحْسِبُ أَنَّهُمْ
تَبِيْتُ إِذَا جَاءَ الصَّبَاحُ نِسَاءَهُمْ
و نیز نابغه گوید:

فَتَى كَانَ فِيهِ مَا يَسُرُّ صَدِيقَهُ
فَتَى كَمَلَتْ أَخْلَاقُهُ غَيْرَ أَنَّهُ
أَلَمْ تَعْلَمْ أُنَى رُزِيْتُ مُحَارِبًا
وَ مِنْ قَبْلِهِ مَا قَدِ رُزِيْتُ بِوَحْوَحِ
أَشْمُ طَوِيلُ السَّاعِدِينَ سَمِيدَعُ
يَدْرُ الْعُرُوقِ بِالسَّنَانِ وَ يَشْتَرَى

عباس بن مرداس |

و دیگر از شعرای رسول خدا عباس بن مرداس است، و کنیت او ابوالفضل و به روایتی ابوالهیثم است. هو عباس بن مرداس بن ابی عامر بن حارث بن عبد بن عبس بن رفاعه بن الحارث بن حی بن الحارث بن بهته بن سلیم بن عکرمه بن حفصه بن قیس بن غیلان بن مضر بن نزار السلمی، و مادر او را خنسا نام بود، و او نیز در انشاد شعر دستی قوی داشت.

بالجمله عباس بن مرداس شاعری طلیق اللسان بود و در فن فروسیّت و

شجاعت نامبردار بود، چنانکه - در مجلد دویم از کتاب اول در قصه هلقام - بدان اشارت رفت.

گویند: در زمان جاهلیت جماعتی شرب خمر را بر خویش حرام ساختند. نخستین: عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بود، و گروهی که افتفا بدو کردند: عبدالله بن جذعان، و شیبیه بن ربیع، و وراقه بن نوفل، و ولید بن مغیره، و عامر بن ضرب بودند.

و دیگر ابوبکر، و عثمان بن عفان، و عثمان بن مظعون، و عبدالرحمن بن عوف، و قیس بن عاصم بودند. عباس بن مرداس نیز از آن جماعت بود که در زمان جاهلیت از خوردن خمر کناره گرفت.

گوید: سبب اسلام من آن شد که پدرم مرداس را بتی بود که ضماری نام داشت، وقتی که از جهان بیرون می شد مرا وصیت کرد که در عبادت ضماری خویشتن داری مکن. من نیز بعد از پدر هر بامداد به معبد ضماری همی رفتم و شرط عبادت بگذاشتم، این بیود تا خبر بعثت رسول خدا بالا گرفت، ناگاه نیم شبی بانگی بیم انگیز از معبد ضماری بشنیدم، چون به درون رفتم بدانستم که این بانگ از درون ضماری بر می آید، و این شعرها را قرائت می کند:

قُلْ لِّلْقَبَائِلِ وَ الْعَشَائِرِ كُلِّهَا	هَلَكَ الْأَنْبِيَاءُ وَ عَاشَ أَهْلُ الْمَسْجِدِ
إِنَّ الَّذِي وَرِثَ النَّبُوَّةَ وَ الْهُدَى	بَعْدَ ابْنِ مَرْيَمَ مِنْ قُرَيْشٍ مُّهْتَدٍ
أُودِيَ ضِمَارٌ وَ كَانَ يُعَبِّدُ مَرَّةً	قَبْلَ الْكِتَابِ إِلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ

عباس بن مرداس گوید: مردمان قبیله این قصه را پنهان داشتند، و من نیز خاموش بودم، تا آنگاه که غزوه احزاب به پای رفت، یک شب چنان افتاد که در طریق ارض عقیق بر پشت شتر خواب مرا روده بود، ناگاه بانگی مرا از خواب برانگیخت، چون نگران شدم مردی را نگریدم که بر پشت شتر مرغ سوار بود و این سخن می گفت:

إِنَّ النُّورَ الَّذِي وَقَعَ مِنَ السَّمَاءِ	يَوْمَ الْأَثْنِينَ وَ لَيْلَةَ الثَّلَاثِ
مَعَ صَاحِبِ النَّاقَةِ الْغَضْبَاءِ	فِي دِيَارِ بَنِي أُخْيَةَ الْعَنْقَاءِ

جواب او را از جانب شمال گوینده ای همی گفت:

بَشِيرِ الْجِنَّ وَ أَجْنَانِهَا	أَنْ قَدْ وَضَعْتَ الْمَطِيَّ أَحْلَاسَهَا
----------------------------------	--

عباس بن مرداس گوید: چون این حادثه بدیدم سخت بترسیدم، و دانستم که

رسول خدا محمد مصطفی است، پس بر نشستیم و به حضرت رسول شتافتیم و مسلمانان گرفتیم و مراجعت کردم، و آتش در ضمائر در زدم و بسوختیم، و این شعر را بگفتم:

لَعَمْرُكَ إِنِّي يَوْمَ أَجْعَلُ جَاهِدًا
و تَرَكِي رَسُولَ اللَّهِ وَالْأَوْسَ حَوْلَهُ
كَتَارِكِ سَهْلِ الْأَرْضِ وَالْحَزْنَ يَبْتَغِي
فَأَمَنْتُ بِاللَّهِ الَّذِي أَنَا عَبْدُهُ
و وَجَّهْتُ وَجْهِي نَحْوَ مَكَّةَ قَاصِدًا
نَبِيًّا أَنَا بَعْدَ عَيْسَى بِنَاطِقٍ
أَمِينًا عَلَى الْقُرْآنِ أَوَّلَ شَافِعٍ
فَأَنْقَذْنَا مِنَ حُفْرَةِ النَّارِ بَعْدَ مَا
أَلَا فِي عُرَى اسْلَامٍ بَعْدَ انْفِصَامِهَا
رَأَيْتُكَ يَا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
سَبَقْتَهُمْ بِالْجُودِ وَالْمَجْدِ وَالْعُلَى
فَأَنْتَ الْمُصَفَّى مِنْ قُرَيْشٍ إِذَا سَمِتْ
و هم از اشعار اوست:

ضِمَارًا لِرَبِّ الْعَالَمِينَ مُشَارِكًا
أَوْلَيْتُكَ أَنْصَارًا لَهُ مَا أَوْلَيْتُكَ
لِيَسْلُكَ فِي غَيْرِ الْأُمُورِ الْمَسَالِكَا
و خَالَفْتُ مَنْ أَمَسَى يُرِيدُ الْمَهَالِكَا
و بَايَعْتُ بَيْنَ الْأَخْشَبِيِّنَ الْمُبَارِكَا
مَنْ الْحَقُّ فِيهِ الْفَصْلُ مِنْهُ كَذَلِكَ
و أَخِيرَ مَبْعُوثٍ يُجِيبُ الْمَلَائِكَا
خَرَجْنَا بِأَطْرَافِ الْوَالِيَا الْمَوَارِكَا
فَأَحْكَمَهَا حَتَّى أَقَامَ الْمَنَاسِكَا
تَوَسَّطْتُ فِي الْقُرْبَى مِنَ الْمَجْدِ مَالِكَا
و بِالْغَايَةِ الْقُصُوى تَفُوقُ السَّنَابِكَا
عَلَائِمُهَا تَنْقَى الْقُرُومَ الْعَوَاتِكَا^۱

تَرَى الرَّجُلَ النَّحِيفَ وَ تَزْدَرِيهِ
و يُعْجِبُكَ الطَّرِيرُ فَتَبْتَلِيهِ
فَمَا عِظَمُ الرَّجَالِ لَهُمْ بِفَخْرٍ
بُغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاخًا
ضِعَافُ الطَّيْرِ أَطْوَلُهَا جُسُومًا
لَقَدْ عَظُمَ الْبَعِيرُ بِغَيْرِ لُبِّ
يُصْرَفُهُ الصَّبِيُّ بِكُلِّ وَجْهِ
و تَضْرِبُهُ الْوَالِيدَةُ بِالْهَرَاوَا
فَإِنْ أَكُ فِي شَرَارِكُمْ قَلِيلًا

و فِي أَثْوَابِهِ أَسَدٌ زَائِرٌ
فَيُخَلِّفُ ظَنِّكَ الرَّجُلُ الطَّرِيرُ
و لَكِنْ فَخْرُهُمْ كَرَمٌ وَ خَيْرٌ
و أُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاتٌ نَزُورٌ
و لَمْ تَطُلِ الْبُزَاةُ وَ لَا الصُّقُورُ
فَلَمْ يَسْتَعْنِ بِالْعِظَمِ الْبَعِيرُ
و يَحْسِبُهُ عَلَى الْخَسْفِ الْجَرِيرُ
فَلَا غَيْرَ لَدَيْهِ وَ لَا تَكْبِيرُ
فَأَنَّى فِي خِيَارِكُمْ كَثِيرُ

۱. عواتک: جمع عاتکه جدهای پیغمبر که به این نام موسوم بودند مقصود است. گویند که: آنها ۹ نفر بودند، سه نفر آنها از بنی سلیمانند و بقیه از غیر ایشان.

و ما قصه اسلام عباس بن مرداس را و جسارت او را در حضرت رسول هنگام عطای غنایم جعفرانه در این کتاب مبارک به شرح رقم کردیم. گویند: عبدالملک بن مروان تقریر کرد که اشجع شعرا در شعر «عباس بن مرداس» است، بدین شعر که گوید:

أَفَاتِلُ فِي الْكُتَيْبَةِ لَا أَبَالِي

و نیز او راست.

جَزَى اللَّهُ خَيْرًا خَيْرَنَا لِصَدِيقِهِ
وَزَوْدَهُ صِدْقًا وَ بِرًّا وَ نَائِلًا

و هم از اشعار اوست:

يَا خَاتَمَ الْأَنْبِيَاءِ إِنَّكَ مُرْسَلٌ
إِنَّ الْإِلَهَ بَنَى عَلَيْكَ مَحَبَّةً

و این شعر نیز عباس بن مرداس راست:

و أَبْلِغْ أَبَا سَلْمَى رَسُولًا يَرْوَعُهُ
رَسُولٌ أَمْرٌ يُهْدِي إِلَيْكَ رِسَالَةً
وَ إِنْ بَوَّؤُكَ مَبْرَكًا غَيْرَ طَائِلٍ
وَ لَا تَطْعَمَنَّ مَا يَعْلِقُونَكَ إِنَّهُمْ
أَبْعَدَ الْإِزَارِ مُجَسَّدًا لَكَ شَاهِدًا
أَرَاكَ إِذَا قَدْ صِرْتَ لِلْقَوْمِ نَاصِحًا
فَخُذْهَا فَلَيْسَتْ لِلْعَزِيزِ بِخُطَّةٍ

و هم عباس بن مرداس راست:

أَتَشْحَذُ أَرْمَاحًا بِأَيْدِي عَدُوِّنَا
عَلَيْكَ بِجَارِ الْقَوْمِ عَبْدِ بْنِ جَبْتَرٍ
فَإِنْ غَضِبْتَ فِيهَا حَبِيبُ بْنُ جَبْتَرٍ
إِذَا طَالَتِ النَّجْوَى بِغَيْرِ أَوْلَى الْقَوَى
فَحَارِبُ فَإِنْ مَوَلَاكَ حَارِدٌ نَصْرُهُ

و نیز از اشعار اوست:

فَلَمْ أَرْمِثِلَ الْحَيِّ حَيًّا مُصَبِّحًا

أُحْتَفَى كَانَ فِيهَا أُمُّ سَوَاهَا

وَزَوْدُهُ زَادًا كَزَادِ أَبِي سَعْدٍ
وَ مَا كَانَ فِي تِلْكَ الرَّفَادَةِ مِنْ حَمْدٍ

بِالْحَقِّ كُلُّ هُدَى السَّبِيلِ هُدَاكَ
مِنْ خَلْقِهِ وَ مُحَمَّدًا سَمَّاكَ

وَ لَوْ حَلَّ ذَا سَدْرِ وَ أَهْلِي بِعَسْجَلٍ
فَإِنْ مَعَشَرٌ جَادُوا بِعَرْضِكَ فَانْجَلِ
غَلِيظًا فَلَا تَنْزِلْ بِهِ وَ تَحْوَلِ
أَتُوكَ عَلِيٍّ، قُرْبَاهُمْ بِالْمُثَمَّلِ
أَتَيْتَ بِهِ فِي الدَّارِ لَمْ تَنْزِيلِ
يُقَالُ لَهُ بِالْغَرْبِ أَدْبِرُ وَ أَقْبَلِ
وَ فِيهَا مَقَالٌ لَأَمْرٍ مُتَذَلِّلِ

وَ تَتْرُكُ أَرْمَاحًا بِهِنَّ نُكَابِدُ
فَلَا تَرشُدَنَّ إِلَّا وَ جَارِكَ رَاشِدُ
فَخُذْ خُطَّةً تَرْضَاكَ فِيهَا الْإِبَاعِدُ
أَضَاعَتْ وَ أَصْغَتْ خَدٌّ مِنْ هُوَ فَارِدُ
فَقَى السَّيْفِ مَوْلَا نَصْرَهُ لَا يُحَارِدُ

وَ لَا مِثْلَنَا يَوْمَ التَّقِينَا قُورِسَا

وَأَضْرَبَ مِنَّا بِالسُّيُوفِ الْقَوَانِيسَا
صُدُّورَ الْمَذَاكِي وَالرِّمَاحِ الْمَدَاعِيسَا
عَلَيْهِمْ فَمَا يَرْجِعْنَ إِلَّا عَوَابِيسَا

أَكْرَرُ وَأَحْمَى لِلْحَقِيقَةِ مِنْهُمْ
إِذَا مَا شَدَدْنَا شِدَّةً نَسَبُوا لَنَا
إِذَا الْخَيْلُ جَالَتْ عَنْ صَرِيحِ نُكْرُهَا
وَهُمْ عَبَّاسُ ابْنِ مِرْدَاسٍ أَرَأَسْتُ:

تُقَطِّعُ السَّلْكَ عَنْهُ فَهُوَ مُنْتَثِرٌ
وَلِيَّ السَّبَابِ وَجَاءَ السَّيْبُ وَالذُّعْرُ

كَأَنَّهُ نَظْمٌ دُرٌّ عِنْدَ نَاطِمَةٍ
دَعُ مَا تَقَادَمَ مِنْ عَهْدِ السَّبَابِ فَقَدُ

آن هنگام که عباس بن مرداس آهنگ حضرت رسول خدای کرد، زوجه خود «حبیبه» دختر ضحاک را وداع گفت و شتران به راعی^۱ بسپرد و گفت: اگر کس مرا جوید بگو: آهنگ مدینه کرد، و هیچ جا عنان بر نتابم جز اینکه در حضرت رسول فرود شوم، اگر او را به حق یابم از همگنان پیشی گرفته باشم، و اگر نه برای حفظ خود نصرت او خواهم کرد، حبیبه بعد از شوهر به اهل خود پیوست و این شعر بگفت:

رَأَيْتُ الَّتِي مَخْضُوصَةٌ بِالْفَجَائِعِ
كَرَوْضَةٍ شَاءَ بَيْنَ نَجْرٍ وَضَاجِعِ
مِنَ الْقَوْمِ يَحْمَى قَوْمَهُ فِي الْوَقَائِعِ
إِلَى الْمَوْتِ هَامَ الْمُقْرِبَاتِ التَّوَابِعِ
وَفَارَقَتْ إِخْوَانَ الصَّنَا وَالصَّنَائِعِ
غَدَاةَ اخْتِلَافِ الْمُرَهَفَاتِ الْقَوَائِعِ
وَ أَهْلَ الْحِجَا فِينَا وَ أَهْلَ الدَّسَائِعِ
سَنَامُ الْأَعَادِي فِي الْأُمُورِ الْقَضَائِعِ

أَلَمْ يَنْهَ عَبَّاسُ بْنُ مِرْدَاسٍ أُنْثَى
سَلِيمٍ وَحَيٍّ مِنْ هَوَازِنَ أَصْبَحُوا
أَتَاهُمْ مِنَ الْأَنْصَارِ كُلِّ سَمِيدَعِ
بِكُلِّ شَدِيدِ الْوَقْعِ عَضْبٍ يَقُودُهُ
لَعَمْرِي لَيْتَن تَابَعْتَ دِينَ مُحَمَّدٍ
لَقَدْ بَدَّلْتَكَ النَّفْسَ ذُلًّا بِعِزَّةٍ
وَ قَوْمٌ هُمُ الرُّؤْسُ الْمُقَدَّمُ فِي الْوَعَا
سُيُوفُهُمْ غَرَّ الدَّلِيلِ وَ خَيْلُهُمْ

در سال فتح مکه، عباس بن مرداس ملازمت رکاب رسول الله داشت و این شعر بگفت:

رَسُولُ الْإِلَهِ رَاشِدٌ حَيْثُ تَمَّامَا
فَأَصْبَحَ قَدْ وَفَى إِلَيْهِ وَ أَنْعَمَا
يَوْمٌ بِنَا أَمْرًا مِنْ اللَّهِ مُحْكَمَا
فَأَوْفَيْتُهُ أَلْفًا مِنَ الْخَيْلِ مُعْلَمَا

بَلَغَ عِبَادَ اللَّهِ أَنْ مُحَمَّدًا
دَعَى قَوْمَهُ وَاسْتَنْصَرَ اللَّهُ رَبَّهُ
عَشِيَّةً وَاعْدْنَا قُدَيْدًا مُحَمَّدًا
حَلَفْتُ يَمِينًا بَرَّةً لِمُحَمَّدٍ

۱. راعی: چوپان، شترچران.

سَرايا يَراها اللهُ وَهُوَ أَميرُها
عَلَى الخَيْلِ مَشْدُودٌ عَلَيْنَا دُرُوعُنَا
أَطَعْنَاكَ حَتَّى أَسْلَمَ النَّاسُ كُلَّهُمْ
و نیز از اشعار اوست:

عَفا مَجْدُلٌ مِنْ أَهْلِها فَمُتَالِعٌ
دِيارُ لَنَا يا جُمْلُ إِذْ جَلَّ عَيشُنَا
حَبِيبَتُنَا الوَتِ بِها غُرْبَةُ النَّوى
فَإِنْ تَتَبَعَ الكُفَّارَ غَيرَ مَلُومَةٍ
دَعانا إِلَيهِ خَيرٌ وَفَدِ عَليمُتُمُ
فَجِئنا بِالِفاٍ مِنْ سَليمٍ عَلَیهِمُ
نُبايِعُهُ بِالأَخَشَبِينَ وَإِنَّمَا
فَجِئنا مَعَ الهَدِيِّ بِمَكَّةَ عَنوَةً
وَ يَوْمَ حُنينٍ^۴ حِينَ سارت هِوازن^۵
صَبَرنا مَعَ الضَّحَّاكِ لا يَسْتَفِرُّنا
أمامَ رَسولِ اللهِ يَخْفِقُ فَوْقنا
عَشيَّةَ ضَحَّاكِ بِنِ سَفيانِ مُقبَضِ
نَدُودُ أَخانا مِنْ أَخِينا وَ لَو نَرى
وَ لِكِنَّ دِينَ الحَقِّ دِينَ مُحَمَّدٍ
أقامَ بِهِ بَعْدَ الضَّلالةِ أَمْرنا
و نیز عباس بن مرداس گوید:
نَصَرنا رَسولَ اللهِ مِنْ غَضَبٍ لَهُ
حَمَلنا لَهُ فِي عامِلِ الرُّمَحِ رايَةً

يَوْمٌ بِها فِي الدِّينِ مَنْ كانَ أَظَلَمًا
وَ رَجُلًا كَدُفاًعِ الأَتِيِّ عَرَمَرَمًا^۱
وَ حَتَّى صَبَحَنا الخَيْلُ أَهْلًا يَلْمَلَمًا^۲

فَمِطلى أَرىكَ قَدِ خَلا فَالمَصانِعُ
وَ حَتَّى وَ صَرَفُ الدَّهْرِ لِلحَيِّ جامِعُ
لَبِيبِ فَهَلْ ماضٍ مِنْ العَيشِ راجِعُ
فانى وَ زيرَ للنَبِيِّ وَ تابِعُ
خُزَيمَةَ وَ المَرارَ مِنْهُمُ وَ واسِعُ
لَبُوسِ لَهُمُ مِنْ نَسِجِ داوُدَ رايِعُ
يَدالِلهِ بَينَ الأَخَشَبِينَ نُبايِعُ
بِأَسِيافِنا وَ النِّقَعِ^۳ كَابٍ وَ ساطِعُ
الينا وَ ضافتَ بالِنفوسِ الاصابِعُ
قَراعُ الأَعادى مِنْهُمُ وَ الوَقايِعُ
لِواءِ كَحُذُرُوفِ السَّحابَةِ لامِعُ
بِسَيفِ رَسولِ اللهِ وَ المَوْتِ كانيِعُ
ضَلالًا لَكُنّا الأَقربِينَ نُتابِعُ
رَضينا بِهِ فِيهِ الهَدى وَ الشَّرايِعُ
وَ لَيسَ لِأَمْرِ اللهِ فِي النَّاسِ دافِعُ

بِأَلْفِ كَميٍّ لائِعَدُ حَوايِرُهُ
يَزِيدُ بِها فِي حَومَةِ المَوْتِ ناصِرُهُ

۱. العرمرم: سپاه زیاد.
۲. يللملم: کوهی است در دو منزلی مکه که میقات اهل یمن است در حج و آن را الملم با همزه و یرمرم نیز گویند.
۳. نقع: یعنی غبار.
۴. حنین: موضعی است که پیغمبر (ص) در آنجا غزا کرد (س).
۵. هوازن: نام قبیله‌ای است (س).

غَدَاةَ حُنَيْنٍ يَوْمَ صَفْوَانَ شَاجِرُهُ
وَكَانَ لَنَا عَقْدُ اللَّوَاءِ وَ شَاهِرُهُ
يُشَاوِرُنَا فِي أَمْرِهِ فَنُشَاوِرُهُ
وَكُنَّا لَهُ عَوْنًا عَلَى مَنْ يُنَاكِرُهُ
وَ أَيْدَهُ بِالنَّصْرِ وَ اللَّهُ نَاصِرُهُ

وَ نَحْنُ خَضَبُنَاهَا دَمًا فَهُوَ لَوْنُهَا
وَ كُنَّا عَلَى الْإِسْلَامِ مَيْمَنَةً لَهُ
وَ كُنَّا لَهُ دُونَ الْجُنُودِ بِطَانَةً
دَعَانَا فَسَمَّا نَا الشُّعَارَ مُقَدِّمًا
جَزَى اللَّهُ خَيْرًا مِنْ نَبِيِّ مُحَمَّدًا

و هم این شعر عباس راست:

نَشَرْتَ كِتَابًا جَاءَ بِالْحَقِّ مُعْلِمًا
عَنِ الْحَقِّ لَمَّا أَصْبَحَ الْحَقُّ مُظْلِمًا
وَ أَطْفَأْتَ بِالْبُرْهَانِ جَوْرًا تَضَرَّمَا
وَ دِينًا قَدِيمًا وَ جِهَةً قَدْ تَهَدَّمَا

رَأَيْتَكَ يَا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا
سَنَنْتَ لَنَا فِيهِ الْهُدَى بَعْدَ حَوْرِنَا
وَ نَوَّزْتَ بِالْبُرْهَانِ أَمْرًا مُدْمَسًا
أَقَمْتَ سَبِيلَ الْحَقِّ بَعْدَ إِغْوِجَاجِهِ

ذکر جماعتی که به رسول خدای شبیه بودند

جماعتی که با رسول خدای شباهت داشتند: نخستین حسن بن علی علیه السلام و دیگر برادر علی، جعفر الطیار بود، و دیگر قثم بن العباس؛ و دیگر ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب، و دیگر هاشم بن عبدالمطلب، و دیگر مسلم بن معتب بن ابی لهب بود.

ذکر جماعتی که به فرمان رسول خدا مردم واجب القتل را به سزا می رسانیدند

جماعتی که به فرمان رسول خدای مشرکین را؛ و گروهی را که قتل ایشان واجب بود گردن می زدند: نخست علی علیه السلام بود؛ و دیگر زبیر بن العوام؛ و دیگر محمد بن مسلمه؛ و دیگر عاصم بن ثابت بن ابی الافلح؛ و دیگر مقداد؛ و دیگر ضحاک بن سفیان؛ و دیگر قیس بن سعد بن عباده، و او در نزد پیغمبر منزلت صاحب شرطه

داشت؛ و ديگر ابورافع «اسمه اسلم قبطى»؛ و ديگر بلال؛ و ديگر مُعَيَّب بن ابى فاطمة الدؤسى.

ذکر

جماعتى که به فرمان رسول خدا بر مسلمين مقدم شده نماز به جماعت گذاشتند

نخستين: اميرالمؤمنين على عليه السلام در مدينه با جماعت نماز گذاشت، و ديگر در ايام تبوک امام جماعت بود. و ديگر در غزوة طائف و فدک مسلمانان اقتدا بدو داشتند.

و ديگر سعد بن عباده در مدينه و در منزل ابوا، و ارض و دان^۱ امامت جماعت يافت.

و ديگر سعد بن معاذ در بواط^۲ مقتداى مسلمين بود.

و ديگر زيد بن حارثه در سفوان^۳، و بنى المصطلق هفت کزت امامت يافت.

و ديگر ابوسلمة المخزومی در ذوالعشيرة^۴.

و ديگر ابالبابه در بدر القتال، و بنى قينقاع^۵ و غزوة سويق.

و ديگر عثمان در بنى غطفان، و ذوامر، و ذات الرقاع.

و ديگر ابن امّ مکتوم در قرقره الکدر و بنى سليم، و أحد و حمراء الأسد و بنى

النظير و خندق و بنى قريظة و بنى لحيان و ذى قرد و حجة الوداع، و اراک^۶ امامت جماعت يافت.

و ديگر سباع بن عرفطه در حديبيه و دومة الجندل.

و ديگر اباذر در حنين و عمرة القضاء.

۱. ودان: گویند قریه‌ای است که از آنجا تا ابوا هشت میل راه است.

۲. بواط: کوهی است در ناحیه رضوی که یکی از جنگهای رسول اکرم در آنجا به وقوع پیوست.

۳. سفوان: موضعی است بر یک منزل از بصره، و وادئی است از ناحیه بدر. در اینجا معنی اخیر

مقصود است. ۴. ذوالعشيرة: موضعی است بین مکه و مدينه.

۵. قينقاع: قبیله بزرگی از جهود که در مدينه بودند.

۶. اراک: وادی الاراک نزدیک مکه است.

و دیگر ابن زواحه در بَدْر الموعده.
و دیگر محمد بن مسلمة سه کَرَّت امامت یافت و دیگر عبدالرحمن؛ و دیگر معاذ بن جبل، و دیگر اباعبیده؛ و دیگر عَکَّاشَة بن محصن؛ و دیگر مرثد الغنوی امامت یافتند.

ذکر اقربای رسول خدا

اگرچه ذکر احوال عبدالْمُطَّلِب و اولاد او - در جلد دوم ناسخ التواریخ - مرقوم افتاد -، اکنون از برای تبصره و الحاق بعضی از عشایر او مجدداً ذکر اولاد او نیز می شود.

همانا عبدالْمُطَّلِب را ده (۱۰) پسر بود: اول: الحارث، دوم: زُبَیر، سیم: ابوطالب، چهارم: حمزه، پنجم: غیداق، ششم: ضراره، هفتم: مقوم، هشتم: ابولهب، نهم: عباس، دهم: عبدالله، پدر رسول خدا.

و از اعمام تسعه پیغمبر چهار تن را فرزندان آمد:

اول: حارث که پسر اکبر عبدالْمُطَّلِب است و کنیت او ابوالحارث است، بالجمله حارث را پنج پسر بود: اول: ابوسُفیان، دوم: مُغیره، سیم: نُوفل، چهارم: ربیع، پنجم: عبد شمس.

اما ابوسُفیان و ذکر حال او و ایمان آوردن او مرقوم شد، او را ولدی نبود؛ و نوفل در غزوة خندق ایمان آورد و از او فرزندان آمد؛ اما عبد شمس مسلمان شد و رسول خدا نام او را عبدالله نهاد و اولاد او در شام بزیستند.

دوم: از اعمام پیغمبر که ایمان آوردند ابوطالب بود، و او با عبدالله پدر رسول خدا از یک مادر بودند، و مادر ایشان فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم، و اِسْمُهُ عبد مناف. و اولاد ذکور ابوطالب چهار تن بودند: نخستین: طالب که ابوطالب مکنی به این نام است، دیگر عقیل؛ دیگر جعفر؛ و دیگر علی علیه السلام و دو دختر داشت: یکی اُمّ هانی «و اسمها فاخته» و دیگر جمانه، و مادر ایشان به جمله فاطمه بنت اسد (ع) بود. و از فرزندان ابوطالب فرزند نخستین او طالب فرزند

نداشت و از ساير اولاد بماند.

بعد از وفات ابوطالب جبرئيل بر پيغمبر فرود شد. فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ يَقْرُوكَ السَّلَامُ وَ يَقُولُ لَكَ أَخْرُجْ مِنْ مَكَّةَ فَقَدْ مَاتَ نَاصِرُكَ^۱.

و چون ابوطالب وفات کرد و او را بر سرير جاي دادند پيغمبر بر سر او حاضر شد و قَالَ: وَصَلْتَ رَحِمَكَ، وَجُزَيْتَ خَيْرًا يَا عَمُّ، وَ لَقَدْ رَبَّيْتِ وَ كَفَلْتِ صَغِيرًا وَ وَازَرْتِ وَ نَصَرْتِ كَبِيرًا، أَمَا وَاللَّهِ لَأَشْفِعَنَّ لِعَمِّي شَفَاعَةً يَعْجَبُ لَهَا أَهْلُ الثَّقَلَيْنِ. يعنى: سوگند با خدای شفاعتی از برای عمم ابوطالب خواهم کرد که اهل مشرق و مغرب در عجب شوند. و ما قصه وفات ابوطالب را در جلد دویم ناسخ التواریخ به شرح نگار داده‌ایم --.

سیم: از اعمام پيغمبر که اولاد آورد: عباس بود مکنی به ابی الفضل است، در يوم بدر ایمان آورد. او را نه (۹) پسر بود و سه (۳) دختر. اما پسران: عبدالله و عبیدالله و فضل و قثم و معبد و عبدالرحیم، این شش (۶) پسر و یک دختر که ام حبیب باشد از یک مادر بودند، و مادر ایشان لبابه بنت فضل بن الحارث الهلاليه بود، و او خواهر است با میمونه زوجه پيغمبر، و سه (۳) پسر دیگر که: تمام و کثیر و حارث باشد با دو دختر که آمنه و صفیه است از زنان دیگر داشت.

چهارم: از اعمام پيغمبر که اولاد آورد ابولهب بود، و او سه (۳) پسر داشت: عتبه و عتبه و معتب و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان بن حرب است که حَمَّالَةُ الحَطَبِ باشد.

اعمات رسول خدای

و رسول خدا را شش (۶) عمه بود از مادرهای متفرقه. اول: أمیمه، دویم: أم حکیمه، سیم: برّه، چهارم: عاتکه، پنجم: صفیه، ششم: آزوی. امیمه زوجه حَجَّش بن رباب الأصدی بوده. و ام حکیمه «و هی البیضاء» زوجه کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس بود.

۱. یعنی: خداوند سلام می‌رساند، و می‌فرماید: که باید از مکه خارج شوی به علت آنکه یار و پشتیبان تو دار فانی را وداع گفت.

و برّه زوجه عبد الأسد بن هلال المخزومی بود (أبو سلمة که قبل از پیغمبر شوهر
 أم سلمة بود پسر برّه است).

و عاتکه زوجه ابی امیة بن المغيرة المخزومی بود.

و صفیه زن حارث بن حرب بن امیه بود، و بعد از او زوجه عوام بن خویلد شد و
 زبیر از او متولد شد.

و آزوی زوجه عمیر بن عبد العزی بن قصى بود، به روایتی از ایشان جز صفیه
 ایمان نیاورد و به روایتی سه (۳) تن ایمان آوردند و ایشان صفیه و آزوی و عاتکه
 بودند.

و رسول خدای را از جانب مادر خویشان نبود، چه مادر او آمنه خواهری و
 برادری نداشت، و چون آمنه از قبیله بنی زهره است مردم بنی زهره برای مفاخرت
 می گفتند: ما احوال رسول خدائیم.

و پیغمبر را نیز خواهری و برادری نبود، و او خاله رضاعی داشت که سلمی
 دختر ابی ذویب است و او خواهر حلیمه بود، و نیز برادران رضاعی داشت که
 عبدالله و انیسه باشد؛ و ایشان پسران حارث بن عبد العزی بن سعد بن بکر بن
 هوازن بودند.

و ما از کلمات عبدالمطلب علیه السلام در جلد دوم رقم کردیم اکنون چنان صواب
 می شود که بعضی از اشعار او را مرقوم داریم:

لَا هُمْ إِنْ الْمَرْءَ يَمْنَعُ رَحْلَهُ فَاَمْنَعُ رِحَالِكَ
 لَا تَغْلِبَنَّ صَلْبِيَهُمْ وَ مِحَالَهُمْ عَدُوًّا مِحَالِكَ
 إِنْ كُنْتَ تَارِكَهُمْ وَ كَعْبَتَنَا فَأَمْرٌ قَدْ بَدَاكَ
 وَ لَيْزٌ فَعَلْتَ فَإِنَّهُ أَمْرٌ تَيْمٌ بِهِ فِعَالِكَ
 لَوْ لَمْ يُجِيبُوا نَاشِدًا نُحْزِي وَ نُهْلِكُهُمْ هُنَالِكَ
 لَمْ أَسْتَمِعْ قَوْمًا وَ أَوْجِسُ مِنْهُمْ يَبْغُوا قِتَالِكَ
 جَرُّوا جَمِيعَ بِلَادِهِمْ وَ الْفَيْلَ كَيْ يَسْبُوا عِيَالِكَ
 عَمَدُوا الْجِمَالَ بِكَيْدِهِمْ جَهْلًا وَ مَا رَقَبُوا جَلَالِكَ
 إِنْ كُنْتَ تَارِكَنَا وَ كَعْبَتَنَا فَأَمْرٌ قَدْ بَدَاكَ

و از اشعار عبدالمطلب است که در هنگام عزم ابرهه الأشرم به خرابی مکه

می فرماید:

صُرِمَتْ وَ مَالِكَ لَا تَصْرِمُ
و يَبْدُو لَكَ السَّيْبُ بَعْدَ السَّبَابِ
فَدَعِ عَنكَ ذِكْرَ لَيْالِ الْوِصَالِ
وَ عُدَّ الْقَوَافِي ذَاتَ الصَّوَابِ
غَدَاةً أَقُولُ بِمِثْلِ الْبِطَاحِ
بِفَيْلٍ يُزْجُونَهُ لِلْوَقَاعِ
أَرَادُوا بِهِ دَخْضَ بَيْتِ الْإِلَهِ
وَ بُنْيَانُ مَنْ كَانَ فِي دَهْرِهِ
فَرَدَّهُمُ اللَّهُ عَن هَدْمِهِ
بِطَيْرِ أَبَابِيلٍ تَرْمِيهِمْ
فَأَضْحَى النُّشُورُ بِهِمْ وَقَعًا
وَ أَوْزَنَّا اللَّهُ خَيْرَ الْبِلَادِ
بِنَصْرِ مِنَ اللَّهِ رَبِّ الْعِبَادِ

و نیز از شعار اوست:

مَنْعَتْ مِنْ أِبْرَهَةَ الْخَطِيمَا
وَ كُنْتُ فِيهَا سَائَهُ زَعِيمًا
يَا قَوْمِ أَبْلُو مَشْهَدًا كَرِيمًا
أِبْرَهَةَ النَّاذِرُ أَنْ يَقُومَا
فَسَارَ يُزْجِي فَيْلَهُ الْمَلُومَا
وَ الْجَيْشِ مِنْ سَوَادِهِ الصَّمِيمَا
وَ كَانَ ذُو الْعَرْشِ بِنَا رَحِيمًا
بِالطَّيْرِ إِذْ تَرْمِيهِمْ جُثُومَا
قَذَفَ الْيَهُودِ الْعَاهِرَ الْمَرْحُومَا
تَخَالَهُمْ فِي الْمُلتَقَى هَيْثَمَا

و نیز عبدالمطلب در این معنی فرماید:

لَمَّا سَمِعْتُ الْأَشْرَمَ الصَّهِيلَا

وَ رَأْسَكَ مِنْ كِبَرِ أَشِيمِ
فَمَا لَكَ مِنْ خُلَّةٍ مَزْعَمِ
فَأَنَّكَ مِنْ ذِكْرِهِ أَحْلَمِ
لِجَيْشِ أَتَاكَ بِهِ الْأَشْرَمِ
كَأَنَّا أَنْاسَ لَهُمْ مَغْنَمِ
إِذَا زُمِرَةَ لَهُمْ هَمَمِ
لِيُتْرَكَ بُنْيَانُهُ يُهْدَمِ
خَلِيلًا لِخَالِقِهِ يُكْرَمِ
وَ أَعْيَاهُمُ الْفَيْلُ لَا يُقْدِمِ
كَأَنَّ مَنَاقِيرَهَا الْعَنْدَمِ
عُكُوفًا كَمَا أَعْتَكِفَ الْمَاتَمِ
بِلَادٍ بِهَا حُفِرَتْ زَمَزَمِ
عَلَى رَعَمٍ مَنْ أَنْفَهُ يُرْغَمِ

وَ النُّصَبِ مِنْ مَكَّةَ وَ الْحَرِيمَا
قُلْتُ لِقَوْمِي مَنْطِقًا عَظِيمًا
قَدْ قَالَ مَنْ يَسْتَجْهَلُ الْحَلِيمَا
عَلَى رَجَابَيْتِكُمْ مَهْدُومَا
يَدْعُو إِلَى مَا نَابَهُ يَكْسُومَا
فَصِرْتُ لَا وَغْلًا وَ لَا سَثُومَا
أَيْدِنَا وَ أَهْلَكَ الظُّلُومَا
بِمُرْسَلَاتٍ سُومَتْ تَسُومَا
فَأَصْبَحُوا وَ فَيْلُهُمْ رَمِيمًا
وَ فِيهِ لَا قُودًا وَ لَا مَذْمُومًا

لَنَا يُزْجِي خَيْلَهُ وَالْفَيْلَا

و حَجَفَلًا كَاللَّيْلِ مُسْتَحْيِلًا
تَخَالَ صَوْتِ الضَّرْبِ وَ الصَّهِيلا
مَنْ يَرَهُمْ فِي مَجْمَعِ نُزُولَا
دَعَوْتُ رَبِّي دَعْوَةَ هَوُلَا
وَاللَّهُ فِي الْجَيْشِ أَجَابَ الْفِيلا
هُوَ الَّذِي إِذْ رَكِبُوا الْجَلِيلا
و الطَّيْرُ مِنْ فَوْقِهِمْ مَسْتُولَا
فَوَقَعُوا شُعْرَ الرُّؤْسِ مِيلا
يَمْلَانِ حَزْنَ الْأَرْضِ وَالسُّهُولا
صَوْتِ ذَوِي النُّجْلِ أَوْ عُويلاً
يَفْزَعُ وَ يَنْظُرُ مَنظَرًا جَلِيلاً
دَعْوَةَ مَنْ قَدْ خَافَ أَنْ يَزُولَا
وَلَمْ يَكُنْ نَاصِرُهُ مَخْذُولَا
صَبَّ عَلَى أَبْرَهَةَ السُّجِيلا
فَأَمَطَرْتَهُمْ مَطَرًا وَبِيلا
كَالزَّرْعِ يُلْفِي رَأْسَهُ مَاكُولَا

وقتی چنان افتاد که جماعتی از بنی جذام مراجعت از مکه کرده به ارباع خویش می‌شتافتند، در عرض راه حذیفه بن غانم را اسیر کرده در بند کشیدند و با خود بردند؛ از آن سوی عبدالمطلب از طایف مراجعت کرده طریق مکه می‌سپرد، ناگاه مردم بنی جذام دیدار شدند و از میانه حذیفه بانگ به استغاثه برداشت، عبدالمطلب فرزند خود ابولهب را فرمود به نزدیک این جماعت شو و صاحب این ضراعت را باز دان، برفت و باز آمد و خبر حذیفه را باز داد، عبدالمطلب فرمود: هم اکنون بشتاب و فدیة او را بر ذمت خویش نهاده حذیفه را آزاد کن، ابولهب برفت و بیست (۲۰) دینار زر سرخ و ده (۱۰) نفر شتر، و یک سراسب بر ذمت نهاده حذیفه را به حضرت پدر آورد.

عبدالمطلب فرمود تو حذیفه بن غانمی؟ قال: نَعَمْ هَا أَنَا ذَا بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا سَاقِي الْحَجِيجِ. عبدالمطلب فرمود: نزدیک شو، و او را با خویشتن ردیف ساخت و به مکه در آورد.

حذیفه بن غانم این شعرها را در مدح عبدالمطلب گفت:

عَلَى شَيْبَةِ الْحَمْدِ الَّذِي كَانَ وَجْهَهُ
كُهُولُهُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ وَ نَسْلُهُمْ
وَ سَاقِي الْحَجِيجِ ثُمَّ لِلْخَيْرِ هَاشِمِ
مَتْنِي تَلَقَّ مِنْهُمْ خَارِجاً فِي شَبَابِهِ
هُمْ مَلَأُوا الْبَطْحَاءَ مَجْدًا وَ سَوَدَدًا
يُضِيءُ ظِلَامَ اللَّيْلِ كَالْقَمَرِ الْبَدْرِ
كَنَسْلِ مَلُوكِ لَا يُبُورُ وَ لَا يَجْرِي
وَ عَبْدِ مَنَافِ السَّيِّدِ الْقَمَرِ الْفَهْرِي
تَجِدُهُ عَلَى إِجْرَاءِ وَالِدِهِ يَجْرِي
وَ هُمْ نَكَلُوا عَنَّا غَوَاةَ بَنِي بَكْرِ

أَخَارِجُ إِمَّا أَهْلَكَنَّ فَلَا تَزُلْ لَهُمْ شَاكِرًا حَتَّى تُغَيَّبَ فِي الْقَبْرِ
 چون عبدالمطلب را هنگام وفات برسید، دختران خود را حاضر کرده، فرمود:
 قبل از آنکه من به درود جهان کنم هر یک در مرثیه من شعری انشاد کنید و بر من
 بگریید، پس عاتکه و صفیه و بیضاء و بزه و آزوی و اُمیّمه، هر یک شعری چند به
 مرثیه گفتند. و چون اشعار ایشان را در مجلد دوم در وفات عبدالمطلب نگاشته‌ام
 به تکرار نمی‌پردازم و شعر دختران دیگر را که در وفات عبدالمطلب گفته‌اند و از این
 پیش نگار نشده مرقوم می‌افتد. این شعر را خواهر عبدالمطلب رقیه دختر هاشم
 گوید:

أَلَا يَا عَيْنُ جُودِي وَ أَسْعِدِينِي
 أَلَا يَا عَيْنُ وَ أَذْرِي الدَّمْعَ سَحَاً
 أَلَا يَا عَيْنُ لَا تَسْمِي وَ جُودِي
 عَلَى الْفِيَاضِ شَيْبَةَ ذِي الْمَعَالِي
 بِدَمْعٍ مِنْ دُمُوعِكِ غَيْرِ نَزْرِ
 بِسَحْلٍ مِنْ سِجَالِكِ غَيْرِ هَدْرِ
 بِهَتَانٍ وَ تَرَشَائِشٍ^۱ وَ غَمْرِ
 أَخِيكَ الْخَيْرِ وَارِثِ كُلِّ فَخْرٍ

و این شعر را شفا، دختر هاشم گوید:

أَلَا يَا عَيْنُ وَيُحِكِ أَسْعِدِينِي
 عَلَى سَمْعِ السَّجِيَّةِ ذِي نُقُولِ
 طَوِيلِ الْبَاعِ أَذْرَعِ شَيْظَمِي
 عَلَى الْفِيَاضِ شَيْبَةَ ذِي الْمَعَالِي
 بِدَمْعٍ وَ أَكْفٍ هَاطِلٍ عَزِيزِ
 كَرِيمِ الْجِسْمِ ذِي نَفْلِ كَثِيرِ
 أَقْرَ كَقُرَّةِ الْقَمَرِ الْمُنِيرِ
 أَخِيكَ مِنْ أَعْظَمِ الْحَدَثِ الْكَبِيرِ

و دیگر صفیه دختر هاشم این شعر بگفت:

يَا عَيْنُ جُودِي بِدَمْعٍ دَائِمِ السَّبَلِ
 وَ ابْكِي فَتِي غَيْرَ زُمَيْلِ وَ لَابْرَمِ
 عَلَى فَتِي يَحْمَلُ الْأَعْبَاءَ مُطْلِعاً
 صَعْبِ الْبَدِيهَةِ يَسْمُو لِئُلْعَا قَدَمًا
 وَ ابْكِي ابْنَ هَاشِمِ ذِي الْخَيْرَاتِ وَ النَّفْلِ
 وَ لَا دَنِي وَ لَا نِكْسِ وَ لَا دَغْلِ
 صَفْرِ كَرِيمِ نَجِيبِ السَّعْدِ مُقْتَبِلِ
 مَحْضِ الضَّرِيبَةِ صَافٍ غَيْرِ ذِي دَخْلِ

و دیگر خالده دختر هاشم فرماید:

أَلَا يَا عَيْنُ وَيُحِكِ أَسْعِدِينِي
 وَ جُودِي بِالْدُمُوعِ وَ لَا تَمَلِي
 أَخَاكَ الْخَيْرِ شَيْبَةَ ذَا الْمَعَالِي
 بِدَمْعٍ مِنْ دُمُوعِكِ ذِي غُرُوبِ
 فَقَدْ فَارَقْتَ ذَا كَرَمٍ وَ طَيْبِ
 وَ ذَا النَّسَبِ الْمُهَذَّبِ وَ السَّلِيْبِ

طویل الباع اَبیَض سَمَهَرِیًّا

و دیگر سببیه دختر عبد شمس گوید:

أَعْيَنِي جُودًا بِالدُّمُوعِ السَّوَائِبِ

أَعْيَنِي جُودًا عَبْرَةً بَعْدَ عَبْرَةٍ

أَعْيَنِي هَلَا تَحَسَّرَا مِن بُكَائِكُمَا

أَبِي الْحَارِثِ الْفَيَّاضِ ذِي الْعِلْمِ وَالنُّهَى

و دیگر مطرود بن کعب الخزاعی در مرثیه عبدالمطلب گوید:

يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ الْمُحَوَّلُ رَحْلَهُ

هَبْلَتِكَ أُمَّكَ لَوْ حَلَلْتَ بِدَارِهِمْ

الْمُنْعَمِينَ إِذَا النُّجُومُ تَغَيَّرَتْ

وَالْمُطْعِمِينَ إِذَا الرِّيَّاحُ تَنَاوَحَتْ

نَجِيبًا وَابْنَ مُنْتَجَبِ النَّجِيبِ

عَلَى خَيْرِ شَخِصٍ مِنْ لُؤَيِّ ابْنِ غَارِبِ

عَلَى رَجُلٍ سَمِحٍ كَرِيمِ الضَّرَائِبِ

عَلَى مَا جِدَّ الْأَعْرَاقُ عَفَّ الْمَكَاسِبِ

وَ ذِي الْبَاعِ وَالْخَيْرَاتِ غَيْرِ التَّكَاذِبِ

و دیگر مطرود بن کعب الخزاعی در مرثیه عبدالمطلب گوید:

هَلَا حَلَلْتَ بِالِ عَبْدِ مَنَافِ

ضَمَّنُوكَ مِنْ جُوعٍ وَ مِنْ أَقْرَافِ

وَالظَّاعِنِينَ لِرِحْلَةِ الْإِيلَافِ

حَتَّى تَغِيَّبَ الشَّمْسُ فِي الرَّجَافِ

در ذکر اثواب و اثار البیت و متروکات رسول خدا ﷺ

از آن روز که پیغمبر سفر آن جهان کرد این اشیاء از آن حضرت به جای ماند: دو ثوب بُردِ حیره؛ دیگر دو جامهٔ صحاری؛ دیگر ازاری عمانی، طول آن چهار ذراع و یک شبر، و عرض آن دو ذراع و یک شبر بود؛ و دیگر ازاری که پنج شبر طول داشت؛ و دیگر قمیص سحولی؛ و دیگر جبّهٔ یمنی؛ و دیگر خیمه‌ای که الکن نام داشت؛ و دیگر قمیصه؛ و دیگر قطیفه، و دیگر کسائی سفید؛ و دیگر ملحفه‌ای^۱ که به ورس^۲ رنگ کرده بودند؛ و دیگر مسواک و نیز شانه از عاج و مقراضی و مکحله^۳، و دیگر آینه - و نام آینه آن حضرت «مدرکه» بود -؛ و دیگر قدحی که «ریان» نام داشت، و دیگر قدحی که «مغیث» نام داشت، و دیگر قدحی از شیشه که یک تن از ملوک هدیه کرد؛ و دیگر قدحی از چوب که «مصئب» نام داشت و در آن سه جای از نقره یا حدید پیوند زدند، و آن قدح را حلقه‌ای بود که بدان آویخته می‌داشتند؛ و دیگر کاسه‌ای که «مقصعه» نام داشت؛ و دیگر قدحی از عیدان؛ و دیگری تغاری از سنگ که «مخضب» نام داشت؛ و دیگر زکوه‌ای که «صادر» نام داشت؛ و دیگر قصعه‌ای که «عمیرا» نام داشت و آن را چهار کس حمل می‌داد و در آن از برای

۱. ملحفه: چیزی که بر رو اندازند مانند چادر و لحاف.

۲. ورس: اسپرک و یا گیاهی است زرد رنگ که در ولایت یمن بیشتر روئیده می‌شود و نبات آن شبیه به کنجد است و ملحفه‌ای که به ورس رنگ کرده بودند: یعنی چادری است رنگ کرده شده به اسپرک.

۳. مکحله: سرمه‌دان.

مهمانان ثرید می‌کرد، و دیگر «مِخْجَنِي»^۱ که افزون از دو ذراع بود و «ممشوق» نام داشت، دیگر محفزه^۲ که «عرجون» نام داشت و دیگر عصائی و می‌فرمود: اتکا بر عصا از اخلاق انبیاست. و دیگر پلاسی که دو لایه کرده شب بر آن تکیه می‌فرمود؛ و دیگر صاعی^۳ که بر آن اخراج فطره می‌نمود.

گویند: در خانه عمر بن عبدالعزیز از متروکات پیغمبر بعضی مضبوط بود و آن سریری بود و دیگر بالشی از ادیم آکنده از لیف خرما؛ و دیگر یک جفت موزه؛ و دیگر قطیفه‌ای؛ و دیگر آسیا دستی؛ و دیگر کنانه^۴ که چند چوبه تیر داشت، این اشیاء را در خانه نهاده هر روز به زیارت آن می‌شتافت، و گاهی بعضی از بزرگان قریش را بدانجا برده می‌گفت: «هَذَا مِمَّنْ أَكْرَمَكُمُ اللَّهُ تَعَالَى وَ أَعَزَّكُمْ بِهِ». وقتی بیماری را که کار صعب بود و بهبودی نمی‌یافت، بعضی از آن قطیفه را در آب فرو دادند، و از آن آب در گلوی بیمار بچکانیدند، شفا یافت صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.

و دیگر از اشیاء رسول خدا دو انگشتری بود بر یکی نوشته بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و بر دیگری نوشته بود «صَدَقَ اللَّهُ» و انگشتری دیگر داشت که نقش آن «مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ» بود و لفظ «الله» بالا و لفظ «رسول» در وسط و لفظ «محمد» را در زیر نقش کرده بودند، و بر مکتوبات بدین انگشتری خاتم می‌زد و انگشتری را در دست راست می‌کرد.

و آن حضرت را سه کلاه بود: یکی کلاه «یمنیه» و یکی «بیضا» و آن سفید بود و یکی «مضربه» و آن دو گوش داشت و آن را در جنگها به سر می‌گذاشت، و در سفرها گاهی کلاه به سر می‌گذاشتند بدون عمامه، و گاهی عمامه بدون کلاه می‌بستند، و گاهی عمامه بر زیر کلاه می‌داشتند، و گاهی بدون عمامه و کلاه و ردا عیادت مرضی می‌فرمودند.

و دیگر عمامه‌ای داشتند که «سحاب» نام داشت و آن را به علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عطا فرمود. و هر گاه علی با آن عمامه در می‌رسید می‌فرمود: أَتَاكُمْ عَلِيٌّ فِي السَّحَابِ. گویند:

۱. محجن: عصای کج و هر چوبی که سرش خم‌انیده و کج کرده باشند مانند چوب چوگان.

۲. محفزه: آلت حفر، بیل.

۳. صاع: پیمانهای است که بر آن احکام مسلمانان از کفاره و فطره دائر است و آن تقریباً سه کیلو

است. ۴. کنانه: تیردان چرمین.

علی فرمود: عَمَّتِي رَسُولُ اللَّهِ بِعِمَامَةٍ سَدَلَّ طَرَفَهَا عَلَيَّ مِنْكِي. و این همان عمامه است که به حسین بن علی علیه السلام رسید و در کربلا شهادت یافت، - چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور می شود -.

و گاهی پیغمبر عصابه^۱ می بست از حاشیه بُرَد؛ و دیگر دو جامه داشت برای روز جمعه که در سایر ایام نمی پوشید، و مندیلی^۲ داشت که بدان چهره را از وضو مسح می فرمود و گاهی پس از وضو روی را به طرف ردا مسح می فرمود. و در سقر جبّه ای از صوف داشت که سه حلقه نقره بر آن بود؛ و دیگر پوستینی مکفوف به سندس داشت که ملک روم فرستاد؛ و دیگر ردائی داشت که نام آن «فتح» بود و شش (۶) ذراع طول و سه (۳) ذراع و یک شبر عرض داشت؛ و دیگر ردائی مربع داشت؛ و دیگر کسائی سیاه؛ و دیگر کسائی احمر داشت که مُلَبَّد بود، وقتی پیغمبر کسای اسود در بر داشت اُمّ سلمه عرض کرد: مَا رَأَيْتُ شَيْئاً قَطُّ كَانَ أَحْسَنَ مِنْ بَيَاضِكَ فِي سَوَادِهِ. و رنگ سبز را پسندیده می داشت.

و گفته: لَبَسَ فِي وَقْتِ حُلَّةِ حَمْرَاءَ وَ إِزَاراً وَ رِدَاءً، وَ فِي وَقْتِ ثَوْبَيْنِ؛ وَ فِي وَقْتِ جُبَّةِ ضَيْقَةَ الْكُمَيْنِ، وَ فِي وَقْتِ قَبَاءٍ، وَ فِي وَقْتِ عِمَامَةٍ سَوْدَاءَ وَ أَرْخِي طَرَفَيْهَا بَيْنَ كِتْفَيْهِ، وَ فِي وَقْتِ مِرطَاءٍ أَيْ كِسَاءٍ أَسْوَدَ مِنْ شَعْرٍ وَ كَانَتْ إِزَارَتُهُ إِلَى انصَافِ سَاقَيْهِ. قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لِبَاسِ الصُّلَحَاءِ إِلَى نِصْفِ السُّوقِ وَ لِبَاسِ السُّفَهَاءِ مِكَنْسَةَ السُّوقِ. رسول خدا جامه را تا نیمه ساق می آورد، لاجرم می فرماید: «جامه مردم صالح تا نیمه ساق است و جامه دیوانگان جاروب بازار است» و هنگام رحلت کساء مُلَبَّد و اِزَار غلیظ پوشیده بود.

و آن حضرت را خُفَّيْنِ سیاه بود که آن را نجاشی هدیه کرد، و گاهی نعل آن حضرت موی داشت، و گاهی موزه بی موی می پوشید وَ كَانَ لِنَعْلَيْهِ قَبَالَانِ مُثْنِيَّ شِرَاكُهُمَا. و آن حضرت را دو نعل از سبت^۳ بود و موزه مخضره^۴ ذات القبالین داشت، و موزه زرد داشت، و هیچ وقت در سفر بی قاروره و دهن و مکحله و شانیه که از پشت سلحفات^۵ بحری بود نبود - و اینکه گویند از عاج بود مراد دندان فیل

۱. عصابه: سریند و دستار سر.
 ۲. مندیل: دستمال.
 ۳. سبت: پوست گاو دباغی شده.
 ۴. مخضره: سبز رنگ.
 ۵. سلحفات بحری: سنگ پشت دریائی.

نیست -؛ و دیگر مقراض و مسواک و ابره و خیط با آن حضرت بود و در شب سه کزت مسواک می زد: قبل از خواب و همچنان هنگام ورود به منزل، و هنگام خروج برای نماز صبح.

و نیز قبل از خواب سرمه می کشید، سه میل در چشم راست و دو میل در چشم چپ، و گاه سرمه می کشید و روزه داشت و مُغْتَسَلِی^۱ از صُفْر داشت، و نودی از سنگ که آن را «مخطب» می نامیدند و در آن وضو می ساخت، و دیگر مِرْکَنِی^۲ یا مخضبی از مس و اگر نه از شَبَه^۳ داشت که در آن حنا و کَتَم^۴ خمیر کرده آن هنگام که احساس حرارتی می فرمود بر سر می بست؛ و دیگر سریری داشت که قوایم از چوب ساج داشت و دیگر فراشی از ادیم^۵ آکنده از لیف داشت.

وَكَانَ لَهُ مِسْكَةٌ يَتَطَيَّبُ مِنْهَا وَالنِّسَاءُ يَتَطَيَّبْنَ بِالْمِسْكِ وَالْعَنْبَرِ أَوْ بِالْغَالِيَةِ وَالْمِسْكِ وَ يَتَبَخَّرُ بِالْعُودِ وَالْكَافُورِ.

در ذکر

شمشیرهای رسول خدا

رسول خدا را ده (۱۰) شمشیر بود:

- اول: ماثور و آن شمشیری بود که رسول خدای از مکه به مدینه آورد.
- دویم: معصب و آن را سعد بن عباده وقت سفر بدر به حضرت آورد.
- سیم: ذوالفقار مقنعه. و دو حلقه که حمایل شمشیر در آن می باشد نقره بود و شرح آن در ذیل قصه بدر مرقوم افتاد.
- چهارم: قلعی.
- پنجم: تبار.

۱. مغتسلی از صفر: شستنگاهی از روی. ۲. مِرْکَن: لگن و تغار بزرگ.

۳. شَبَه: برنج.

۴. کَتَم: گیاهی است که با حنا مخلوط کرده بدان خضاب کنند در منتهی الارب می گوید: آن را وسمه نامند.

۵. ادیم: پوست دباغی شده، چرم سرخ، و ادیم الارض روی زمین را گویند.

ششم: حتف، این سه تیغ را از سلاح بنی قینقاع گزیده فرمودند.
 هفتم: رسوب و آن را از «رسب» در آب استعاره کرده‌اند «ای یَمْضی فی الضَّرْبَةِ وَ یَغِیب».
 هشتم: مجذم یعنی قاطع. این هر دو را زیدالخیل به حضرت فرستاد، و به روایتی علی علیه السلام از بتخانه فلس که بتی از قبیله طی است برگرفت، و نیز گفته‌اند که: رسوب از جمله هفت شمشیر است که بلقیس برای سلیمان فرستاد.
 نهم: قضیب یعنی لطیف یا قطاع. گویند: اول شمشیری است که پیغمبر بر میان بست.
 دهم: غضب و آن را سعد بن عباده هدیه ساخت و گویند: شمشیر دیگر از پدر به میراث یافت.
 علی علیه السلام فرماید: در قبضه یکی از این شمشیرها صحیفه‌ای یافتیم که در آن علوم بسیار بود از جمله این سه کلمه نگاشته بود: پیوند کن با هر که از تو قطع کند. سخن حق بگو اگر چه از بهر تو زیان باشد. و احسان کن به هر که با تو بدی کند.

در ذکر درعهای پیغمبر

رسول خدای را هفت (۷) زره بود:

اول: ذات الفضول و آن را سعد بن عباده هنگام سفر بدر هدیه کرد، و این زره موشح به نحاس بود و سه حلقه از نقره داشت، دو از قفا و یکی از پیش روی. رسول خدا آن را در جنگ احد با زره دیگر متظاهر ساخت، و در روز حنین ذات الفضول را با درع سعدیه بر زبر هم پوشید، و بعد از رسول خدا، علی علیه السلام ذات الفضول را بداشت و در جنگها پوشید و در جنگ جمل نیز در بر داشت.

دویم: ذات الوشاح.

سیم: ذات الحواشی.

چهارم: التبری، و این زره را سعد بن عباده هنگام ورود پیغمبر به مدینه هدیه ساخت، زره دراز و گشاده بود، و هنگام وفات رسول الله در نزد ابوشحم جهود به

سیصد (۳۰۰) صاع جو، مرهون بود.

پنجم: الخریق به اسم: ولد الارنب^۱

ششم: سعدیه - با سین مهمله و عین بی نقطه و به غین معجمه نیز گفته‌اند -، منسوب به شهری است که درع را نیکو سازند، این دو درع از سلاح بنی قینقاع گزیده شده است، گویند: سعدیه زرهی است که داود در قتل جالوت در برداشت. [هفتم]: و زره هفتم را فضّه نام بود.

در ذکر مغفر رسول خدای

رسول خدای را دو (۲) مغفر^۲ بود:

اول: موشح.

دویم: ذوالسبوغ، به جهت رسائی این نام یافت.

و نیز خودی داشت که نام آن اسعد بود.

و نیز گفته‌اند آن حضرت را خودی که عرب «بیضه» خواند و در روز اُحد آن خود به سبب صدمات اعدا بر سر مبارکش نشست و سر مبارکش شکسته شد، و گروهی بیضه را از مغفر بدان شناسند که مغفر شبیه به طاقیه است و باشد که آن را حدیده تا بینی فرود آمده بود، و بیضه را طولی و بر طرف اعلی تیری باشد و نیم بیضه، نعامه را ماند و آن را حلقه‌ها بود که گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را بپوشد.

در ذکر سپر و نیزه و کمان و بعضی اشیاء دیگر

رسول خدای را سه (۳) سپر بود:

۱. ولد الارنب: بچه خرگوش.

۲. مغفر بر وزن منبر: خود که در موقع جنگ بر سر نهند.

اول: زلوق، ای یَزْلُقُ عَنْهُ السَّلَاحُ^۱.

دویم: عنق.

سیم: وفر.

گویند: در سپری که بدان حضرت هدیه کرده بودند، تمثال عقابی یا صورت کبشی بود و پیغمبر آن صورت را مکروه داشت و دست مبارک بر آن نهاده، در زمان محو گشت، و به روایتی یک روز بامداد در آن نگریست، آن تمثال را دست غیب محو کرده بود، و مکشوف نیفتاد که آن سپر بیرون این سه سپر است، یا از این جمله است.

و پیغمبر را چهار (۴) نیزه بود: یکی را مثوی یا مثنی گفتند و سه دیگر را از یهود بنی قینقاع مأخوذ داشت.

و چند حربه دیگر داشت: که یکی را نبعه، دویم را بیضا، و سیم را عَنَزَه^۲ و به روایتی یمن نام بود. و در ایام عید از پیش روی پیغمبر همی بردند و ستره نماز می ساخت. این حربه را نجاشی به حضرت فرستاد و زُبَیر بن العَوَّام را بخشید. و حربه دیگر داشت که آن را «هر» می نامیدند و قضیبی از چوب شُوْحَط^۳ داشت که «ممشوق» می نامیدند و چوگانی به قدر ذراع یا بیشتر داشت که شتر را بدان می راند و از پیش روی خود بر شتر می آویخت و با آن در سفر مگه استسلام^۴ حجر کرد.

و آن حضرت را هفت (۷) کمان بود:

اول: روحا

دویم: بیضا و این هر دو از چوب شُوْحَط بود.

سیم: صفرا و آن از درخت نبع بود از بنی قینقاع گرفت.

چهارم: کتوم و آن در جنگ أُحُد شکسته شد.

پنجم: زوزاو.

۱. یعنی: سلاح دشمن را از او دور می داشت.

۲. عنزه: حربه‌ای که از عصا بلندتر و از نیزه کوتاهتر است.

۳. شوخط: نوعی از درختهای کوهی است.

۴. استسلام: لمس کردن به وسیله بوسیدن یا دست کشیدن.

ششم: سیلا.

هفتم: شداد.

و دیگر جعبه‌ای داشت که «منصله» نام داشت و دیگر جعبه‌ای کنانه که «کافور» نام داشت از چوب. و دیگر جعبه‌ای از جلد که «جمع» نام داشت که تیر آن را «متصله» یا «موصله» می‌گفتند تَفَّالًا لِيُؤْصِلَهُ عَلَى الْعَدُوِّ، و کمری از ادیم داشت که سه حلقه نقره در آن بود.

و آن حضرت را رایتی سیاه بود که آن را «عقاب» می‌نامیدند. و دیگر رایتی سفید داشت. و دیگر لوائی داشت که آن را «معلوم» می‌نامیدند و بسیار وقت از ستر زبرین^۱ زوجات مطهرات عقدالویه می‌فرمود. و اسم علم آن حضرت «عقاب» بود از پرده در خانه عایشه که از صوف سیاه بود. و دیگر علمهای سیاه و سفید داشت و نیز علمی زرد داشت و علمی سفید داشت که بر آن «لا اله الا الله» مکتوب بود و گاهی از دستار زوجات مطهرات لوا می‌بست.

در ذکر

دواب و مراکب

رسول خدا ﷺ

قاضی بدرالدین، نام بعضی از اسبهای رسول خدای را به نظم کرده و این شعر را انشاد نموده است:

الْخَيْلُ سَكَبٌ لِحَيْفٍ سَبَجَةٌ ظَرِبَتْ لِسَاؤُ مُرْتَجِزٍ وَرَدَّ لَهَا سُرْرٌ

اول: سَكَبٌ، و آن نخستین اسبی است که پیغمبر بخرد به ده (۱۰) اوقیه از اعرابی که یک تن از بنی فزاره بود و بر آن جهاد فرمود، و این نام خود بر آن نهاد، چه از نخست «ضرس» نام داشت، پیشانی و دست و پایش سفید بود و مطلق الیمین بود و بر آن مسابقت کرد و پیشی گرفت.

دویم: مُرْتَجِزٌ، و آن را از مردی اعرابی و هو سواد بن الحارث بن ظالم، از جماعت

۱. یعنی از لباسهایی که در روی لباسها پوشیده می‌شود مانند چادر.

بنی مُرّه یا مزدلفه و به روایتی بنی تمیم بود بخرید و اعرابی منکر شد و از پیغمبر گواه طلبید، خُزَیمَةُ بن ثابت شهادت داد و ذوالشهادتین لقب یافت و این اسب سفید بود.

سیم: لیزاز، و آن را مقوقس به هدیه فرستاد و پیغمبر بسیار وقت بر آن می نشست. چهارم: لَحِيف و آن را ربیعة بن ابی البراء هدیه کرد و پیغمبر چند شتر او را عطا داد.

پنجم: وَرْد، آن را تمیم داری هدیه کرد، پیغمبر به عمر بن الخطاب عطا فرمود و او به یک تن از مجاهدین داد تا بر آن جهاد کند، دیگر باره خواست از آن کس بخرد پیغمبر فرمود: چیزی را که به صدقه دادی دیگر بر آن عود مکن. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لَا تَشْتَرِهِ لِأَتَعُدُّ فِي صَدَقَتِكَ وَإِنْ أُعْطِيَكَهَا فَإِنَّ الْعَائِدَ فِي صَدَقَتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ فِي فَيْئِهِ. ششم: مقدم.

هفتم: ظَرِب، آن را فروة بن عمرو الجذامی به هدیه داد.

هشتم: ملاوح، و آن را نخست ابوبردة بن تیار داشت.

نهم: سَبَجَه، و آن فرسی اشقر بود از مردی اعرابی از قبيلة جُهینه به ده (۱۰) شتر خرید، بدان مسابقت می فرمود و پیشی می جست و شاد می گشت.

دهم: بحر، آن را از بازرگانان یمن بخرید، و سه نوبت بر این اسب مسابقت کرد و پیشی بگرفت، رسول خدای دست مبارکش بر پیشانی او فرود آورد و فرمود: «مَا أَنتَ إِلَّا بِحَرٌّ» پس به این نام معروف شد، زین آن دودقه لیف خرما بود.

یازدهم: ابلق، و آن دو رنگ بود.

دوازدهم: ذُو الْعُقَالِ^۱.

سیزدهم: ذُو اللَّمَّة.

چهاردهم: مرنجل - به کسر جیم -.

پانزدهم: مِرْوَا ح، آن را جماعتی از بنی مذحج هدیه فرستادند.

شانزدهم: سرحان.

هفدهم: يعسوب؛ امیر النحل و ذکرها.

هجدهم: يَعْبُوب، و آن اسبی سریع بود که سهل و نرم همی دوید از این روی این

۱. ذوالعقال: مرضی است که در پای اسب پیدا شود (س).

نام یافت.

نوزدهم: نجیب.

بیستم: ادهم؛ اسبی را گویند که سیاهی آن بر سفیدی فزونی کند.

بیست و یکم: شجا.

بیست و دویم: سَجَل.

بیست و سیم: طَرَب.

بیست و چهارم: مَنْدُوب.

بیست و پنجم: ضَرْمَن، و این نام به سبب شدت دویدن یافت.

انس بن مالک گوید: بعد از زنان احبّ اشیاء نزد پیغمبر، اسب بود و در میان اسبان آنکه اشقر^۱ و ارثم^۲ و اقرح^۳ و محجل^۴ و مطلق الیمین بود نیکتر می داشت، این شعر از ابن عباس است که در مدح اسبان انشاد کند:

أَجِبُّوا الْخَيْلَ وَ اصْطَبِرُوا عَلَيْهَا فَإِنَّ الْعِزَّ فِيهَا وَالْجَمَالَ

إِذَا مَا الْخَيْلَ ضَيَّعَهَا أَنْاسٌ رَبَطْنَاهَا فَأَشْرَكَتِ الْعِيَالَا

نُقَاسِمُهَا الْمَعِيشَةَ كُلَّ يَوْمٍ وَ نَكَّسُوهَا الْبَرَاقِعَ وَ الْحَلَالََا

حدیث کنند که ملائکه در هیچ لهوی حاضر نشوند الا لهو مردان با زنان خود و لهو مسابقت اسبان و دیگر تیراندازی.

در ذکر

استران و درازگوشان

رسول خدای

پیغمبر را چند استر بود:

۱. اشقر: اسب سرخ موی.

۲. ارثم: اسبی که سر بینی آن سپید باشد یا اسبی که لب بالائین آن سپید باشد.

۳. اقرح: اسبی که تمام دندانهای آن روئیده باشد. گویند: در سال پنجم از سن، اسب چنین می شود.

۴. محجل: اسبی را گویند که دست و پایش سپید باشد، یا اینکه فقط دو دست یا دو پایش سفید باشد.

اول: دلدل، و آن را مقوقس هدیه کرد به رنگ سفید یا شهبایا بود. بعد از پیغمبر علی علیه السلام بر آن نشست، آنگاه به امام حسن علیه السلام رسید، و در زمان حکومت معاویه هلاک شد و از سالخوردگی دندان بر آن نمانده بود، قوت آن را از آرد می کردند.

ابن عباس گوید: چون دلدل را بیاوردند پیغمبر از امّ سلمه مقداری پشم و لیف بگرفت، از بهر او رسنی بتافت و به خانه او رفته گلیمی مطرف برآورد و چهار لایه ساخته بر پشت آن انداخت و بسم الله گفته بر نشست و مرا ردیف خود ساخت، و این نخست استری است که در اسلام سواری یافت.

طبرانی در «معجم اوسط» از انس حدیث کند که چون مسلمانان در حنین هزیمت شدند، پیغمبر بر بغله شهبایا که دلدل نام داشت سوار بود خطاب کرد: که ای دلدل با زمین نزدیک شو، دلدل سینه خود بر زمین بچسبانید پس کفی خاک بر گرفت و بر روی دشمنان بیفشاند و فرمود: **حُم لَأُيُنْصَرُونَ** و آن جماعت هزیمت شدند و به روایتی مشتی خاک از عم خود عباس بخواست، دلدل فهم کرد و سینه بر زمین نهاد تا خاک بر گرفت.

دویم: فضّه، و آن را فروة بن عمرو جذامی هدیه کرد و رسول خدای آن را به ابوبکر بن ابی قحافه عطا فرمود.

سیم: ایلیه، و آن را ملک ایله به هدیه فرستاد.

چهارم: بیضا، و مادر آن مادیان عربی نامداری بود.

پنجم: را گویند از دومة الجندل آورد.

ششم: را گویند کسری فرستاد و این سخن با دریدن کسری نامه پیغمبر را راست نیاید.

و رسول خدای را سه درازگوش بود:

اول: غضین، آن را مقوقس هدیه کرد.

دویم: عفیر، آن را فروة بن عمرو جذامی هدیه فرستاد.

سیم: یعفور، آن را سعد بن عباد به هدیه آورد و بعضی عفیر و یعفور را یک

درازگوش دانند و آن مأخوذ از عفره است که رنگ خاک باشد.

در ذکر شتران و میش و بز که پیغمبر را بود

شتران پیغمبر بدین نام بود:

اول: قصوی، آن را از ابوبکر بخرید و از مکه هجرت فرمود، چنانکه مذکور شد؛ و هنگام نزول وحی هیچ شتر جز قصوی تحمّل رکاب آن حضرت نمی آورد. و جماعتی از علمای سیر گویند: که عضباء و دیگر جدعاء و دیگر عَرَبَاء و دیگر صلحاء و دیگر مُخَضَّرمه، همه لقب همان شتری قصوی است.

و آن حضرت را بیست (۲۰) شتر شیردهنده بود که در ارض غابه که از نواحی مدینه است چرنده بودند، و هر شب دو مشک شیر از آن شتران می آوردند و اهل پیغمبر بدان رفع حاجت می نمودند. و اسامی آنها چنین است:

اول: اطلال	دویم: اطراف
سیم: بُرده	چهارم: بَرکه
پنجم: البَغوم	ششم: الحناء
هفتم: زمزم	هشتم: الرِّیا
نهم: السَّعدیة	دهم: السَّقیا
یازدهم: السَّمراء	دوازدهم: السَّقوی
سیزدهم: عَجْره	چهاردهم: العریش
پانزدهم: غوْثه و به روایتی غیْثه	شانزدهم: قمر
هفدهم: مروه	هجدهم: مهره
نوزدهم: رشه	بیستم: العشیره
بیست و یکم: الحفده	

و شتری از ابوجهل در بدر غنیمت یافت و هدی مکه فرمود.

و رسول خدای را صد (۱۰۰) میش بود و از آن جمله هفت (۷) میش شیردهنده

نام داشت:

اول: زمزم	دویم: سقیا
سیم: برکه	چهارم: دسه
پنجم: اطلال	ششم: اطراف
هفتم: عَیْنَه	

و به روایتی غوٚه و نیز یمن و قمر هم گفته‌اند که به خصوص آن حضرت شیر آن را میل می‌فرمودند.

و پیغمبر را هفت (۷) بز بود، و اُمّ ایمن در کوهپایه‌های مدینه این بزها را راعیه بود، و به هر خانه که رسول خدا بیتوته می‌فرمود، شبانگاه بدانجا می‌آورد. و پیغمبر را نیز خروسی سفید بود.

در ذکر آبار مدینه

هفت (۷) چاه در مدینه بود که پیغمبر از آنها وضو ساخته و غسل کرده و آب آشامیده، این جمله را به نظم کرده‌اند:

إِذَا رُمَّتْ أَبَارَ النَّبِيِّ بِطَبِيبَةٍ
 أَرِيسٍ وَ غَرَسٍ، رُومَةٍ وَ ضِيَاعَةٍ
 فَعِدَّتْهَا سَبْعَ مَقَالًا بِلَا وَهْنٍ
 كَذَا بِضَعَةٍ قُلِّ بِئْرَ حَاءٍ مَعَ الْعِيْنِ

در ذکر انواع معجزات رسول خدا

معجزات رسول خدا بر چند گونه است: معجزات ذاتیه، و معجزات صفاتیه و معجزات قرآن و غیر ذلک. اگرچه معجزات رسول خدا بیرون شمار و حساب است، بلکه از تمامت اشیاء که طفیل وجود و اشعه ظهور اوست معجزات باهرات او آشکار است.

راقم حروف در این کتاب مبارک چندان که آفتاب را با گز توان پیمود و دریا را به پیمانه می نگارد، پس:

معجزات

ذاتیه پیغمبر ﷺ

نخست: به معجزات ذاتیه آن حضرت بدایت نمود.

قال العلماء قدس الله ارواحهم: كان في نفسه عليه الصلوة والسلام عشرة معجزات يعلمها كل من له العقل. یعنی: مرد عاقل ده (۱۰) معجزه در نفس مبارک پیغمبر می تواند نگریست:

اول: آنکه سایه نداشت و به قوت نفسانی و جسد نورانی جامه آن حضرت نیز بی سایه می نمود.

دویم: آنکه ختنه شده و ناف بریده متولد گشت.

سیم: آنکه هرگز محتلم نشد.

چهارم: آنکه هرگاه چشم مبارکش به خواب بود، دلش بیدار بود و می شنید،

چنانکه در بیداری، و می‌دید چنانکه در بیداری.

پنجم: آنکه هرگز مگس بر بدن مبارکش نمی‌نشست.

ششم: آنکه از قفای خویش چنان می‌دید که از پیش روی می‌نگریست.

هفتم: آنکه با هر که راه پیمودی اگرچه نیک رونده بودی، ناچار بر قفای او رفتی.

هشتم: بر هر دابه که سوار شدی هرگز پیری و لاغری ندیدی.

نهم: آنچه از او دفع شدی زمین بلع کردی، و چند گاه از آنجا بوی مشک دمیدی.

دهم: آنکه هرگز خمیازه بر نیاوردی، چه خمیازه از تصرفات شیطان است.

خداوند تبارک و تعالی جمیع اعضای آن حضرت را در قرآن مجید مدح فرموده.

در صفت سر مبارکش این آیت فرود شد: لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ، لَتَدْخُلَنَّ
الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلَّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ
دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا^۱.

و در وصف چشم مبارکش فرماید: لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَاهُ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا

تَحْزَنُ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ^۲.

و در صفت بینش آن حضرت می‌فرماید: مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ^۳.

و در وصف زبانش فرماید: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ^۴.

و در وصف گوش مبارکش فرماید: يَقُولُونَ هُوَ أَذُنٌ قُلُّ أذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ^۵.

و در وصف چهره مبارکش فرماید: قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً

تَرْضَاهَا، قَوْلٌ وَجْهِكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ^۶.

و در وصف جبین روشنش فرماید: وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا^۷.

و در صفت جعدش فرماید: وَاللَّيْلُ إِذَا سَجَىٰ^۸.

و در وصف قلب مبارکش فرماید: قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ، فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ

اللَّهِ، مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ^۹.

۲. سوره حجر، آیه ۸۸.

۴. سوره نجم، آیه ۳.

۶. سوره بقره، آیه ۱۴۴.

۸. سوره ضحی، آیه ۲.

۱. سوره فتح، آیه ۲۷.

۳. سوره نجم، آیه ۱۷.

۵. سوره توبه، آیه ۶۱.

۷. سوره شمس، آیه یک.

۹. سوره بقره، آیه ۹۷.

- و در صفت قُوَادِ مَبَارِكِش فرماید: مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى ۱.
- و در وصف سینه مبارکش فرماید: أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ۲.
- و در صفت ظَهْرِ مَبَارِكِش فرماید: وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَرْرَكَ، الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ۳.
- و در صفت دستش فرماید: وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ، وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ، فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا ۴.
- و در صفت بالای شریفش فرماید: وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا، وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ، وَ مِنْ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ إِبْرَارَ النُّجُومِ ۵.
- و در وصف قدم مبارکش می فرماید: طَهَّ أَيُّ الْأَرْضِ بِقَدَمِكَ.
- و در صفت آوازش می فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ، وَ لَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ، أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ۶.
- و در وصف نفس شریفش فرماید: فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ، وَ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى اللَّهِ أَنْ يَكُفَّ بِأَسْ الذِّينَ كَفَرُوا، وَ اللَّهُ أَشَدُّ تَكْوِيلًا ۷.
- و در وصف خُلقِ مَحْمُودِش فرماید: وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ۸.
- و به جانش سوگند یاد می کند: لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ ۹.
- و در صفت دینش فرماید: إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ ۱۰.
- و در صفت کتابش فرماید: إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ، فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ۱۱.
- و در صفت أصحابش فرماید: وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ ۱۲.
- و در وصف اهل بیتش فرماید: إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ۱۳.
- و در وصف زوجات مطهراتش فرماید: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ، وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ ۱۴.

- | | |
|------------------------------|------------------------------|
| ۱. سورة نجم، آیه ۱۱. | ۲. سورة انشراح، آیه یک. |
| ۳. سورة انشراح، آیه ۲ و ۳. | ۴. سورة بنی اسرائیل، آیه ۲۹. |
| ۵. سورة طور، آیه ۴۸ و ۴۹. | ۶. سورة حجرات، آیه ۲. |
| ۷. سورة نسا، آیه ۸۴. | ۸. سورة قلم، آیه ۴. |
| ۹. سورة حجر، آیه ۷۲. | ۱۰. سورة آل عمران، آیه ۱۹. |
| ۱۱. سورة واقعه، آیه ۷۷ و ۷۸. | ۱۲. سورة توبه، آیه ۱۰۰. |
| ۱۳. سورة احزاب، آیه ۳۳. | ۱۴. سورة احزاب، آیه ۶. |

و در وصف دانائی و علمش فرماید: وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ، وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا^۱.

و در وصف اُمتش می فرماید: كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ، تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ، وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ، وَ لَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ، مِنْهُمْ الْمُؤْمِنُونَ وَ أَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ^۲.

و در صفت نماز آن حضرت فرماید: وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدُ بِهِ نَافِلَةً لَكَ، عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَخْمُودًا^۳.

و در وصف قیامش فرماید: وَإِنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ، كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا^۴.

و در صفت تلاوت آن حضرت فرماید: أَوْزِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا^۵.

و در وصف رکوعش می فرماید: وَ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ آذِكُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ^۶.

و سجودش را وصف می فرماید: كَلَّا لَا تُطِغُهُ وَ أَسْجُدْ وَ اقْتَرِبْ^۷.

و در وصف قبله اش می فرماید: قَدْ نَرَى قَبْلَهُ وَ جِهَكَ فِي السَّمَاءِ، فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا

قَوْلٌ وَ جِهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ^۸.

و در صفت ملتش فرماید: وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي

الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ، مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ، هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ^۹.

در عظمت بیعتش می فرماید: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ، يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ،

فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ، وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا^{۱۰}.

و از بهر غفرانش می فرماید: لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ، وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ

عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا^{۱۱}.

در وصف زبانش فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ

صَدَقَةً، ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ وَ أَطْهَرُ، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^{۱۲}.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

۴. سوره جن، آیه ۱۹.

۶. سوره بقره آیه ۴۳.

۸. سوره بقره، آیه ۱۴۴.

۱۰. سوره فتح، آیه ۱۰.

۱۲. سوره مجادله، آیه ۱۲.

۱. سوره نسا، آیه ۱۱۳.

۳. سوره بنی اسرائیل، آیه ۷۹.

۵. سوره مزمل، آیه ۴.

۷. سوره علق، آیه ۱۹.

۹. سوره حج، آیه ۷۸.

۱۱. سوره فتح، آیه ۲.

شبانگاهش را فرماید: یا ایها المزمّل قم اللیل إلا قلیلاً نصفه أو انقص منه قلیلاً^۱.
روزش را فرماید: إنّ لک فی النهار سبّحاً طویلاً^۲.

و در صدق رؤیای آن حضرت فرماید: لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق^۳.

و بیداری آن حضرت را می فرماید: كانوا قلیلاً من اللیل ما ینجعون^۴.

و در وصف حفظ و عصمتش فرماید: یا ایها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک، وإن لم تفعل فما بلغت رسالته والله یغصمک من الناس إن الله لا یهدی القوم الکافرین^۵.

و در وصف حکمتش می فرماید: یؤتی الحکمة من یشاء، و من یؤت الحکمة فقد أوتی خیراً کثیراً^۶.

در القای اسرار به آن حضرت فرماید: فأوحی إلی عبده ما أوحی^۷.

در وصف شب معراجش فرماید: سبحان الذی أشرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام إلی المسجد الأقصى الذی بارکنا حوله، لئریه من آیاتنا، إنه هو السميع البصیر^۸.

در ذکر

معجزات صفاتی رسول خدا

صفات پسندیده رسول خدای، بیرون حساب و شمار است و در نزد اهل نظر به تمامت معجزه است، بعضی که به فهم نارسای ما در می آید نگاشته می گردد: همانا رسول خدا در تمامت عمر، متهم به کذب نگشت، جماعت مشرکین و کفار با آن همه معادات و مبارات حضرتش را به صدق لهجه، ستایش می کردند. دیگر آنکه: چه قبل از بعثت، و چه بعد از بعثت هرگز فعل نکوهیده از آن حضرت صادر نشده.

دیگر آنکه: در هیچ جنگی فرار نجست، با اینکه در چند غزوه چنانکه مذکور شد تمامت اصحاب بگریختند، و حضرتش یک تنه بیاید.

- | | |
|------------------------------|------------------------------|
| ۱. سوره مزمل، آیه ۱-۳. | ۲. سوره مزمل، آیه ۷. |
| ۳. سوره فتح، آیه ۲۷. | ۴. سوره ذاریات، آیه ۱۷. |
| ۵. سوره مائده، آیه ۶۷. | ۶. سوره بقره، آیه ۲۶۹. |
| ۷. سوره بنی اسرائیل، آیه یک. | ۸. سوره بنی اسرائیل، آیه یک. |

و دیگر: آنکه چندان معطی و سخی بود که خداوند می فرماید: **وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ**^۱.

دیگر آنکه: به مردم تمامت قبایل به زبان اهل آن قبیله سخن می کرد.
دیگر آنکه اُمّی^۲ بود لکن به جمیع شرایع انبیا و حکمت‌های حکما و صحف آسمانی بی تعلیم معلمی آگاه بود.

دیگر آنکه: اخلاق تمامت انبیا را بر زیادت داشت، مانند استغفار آدم، و شکر نوح، و حلم ابراهیم، و عدل اسمعیل، و حسن یوسف، و حسن ظن یعقوب، و صبر ایوب، و اخلاص موسی، و اعتذار داود، و تواضع سلیمان، و زهد عیسی علیهم الصلوة والسلام و بسیار از صفات کمال را متوحد و متفرد بود.

ذکر معجزات رسول خدا که به تفاریق از آن حضرت صدور یافته

معجزات متفرقه

حدیث کرده‌اند که سه هزار (۳۰۰۰) معجزه، و به روایتی هزار (۱۰۰۰) معجزه به دست رسول خدا ظاهر شد، بعضی از آن در این کتاب مبارک رقم گشت و برخی اکنون مرقوم می شود:

اول: معجزه قرآن است که از اتیان^۳ به مثل آن تمامت فصحا عاجز گشتند، و بر عجز خود گردن نهادند و هر کس در برابر قرآن کلمه‌ای چند به هم پیوست، فضاحت گشت، مانند مسیلمه کذاب. و دیگر کسان که قصه هر یک در جای خود مرقوم شد. بعضی از علما اعجاز قرآن را از فرط فصاحت شمارند، و جماعتی به جهت اسلوب خاص دانند، و گروهی به سبب اخبار به اخبار غیب دانسته‌اند. سید مرتضی گوید: صرفه است یعنی فصحا صرف همت از اتیان به مثل آن نموده‌اند، و این نیز شامل دیگر فضایل است.

۱. سوره بنی اسرائیل، آیه ۲۹.

۲. یعنی به مکتب نرفته بود.

۳. اتیان: آوردن.

دویم: معجزه شق القمر است، بدان شرح که - در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ - مرقوم شد.

سیم: آنکه در سفر حجّة الوداع در قبیلۀ یمامه طفلی متولد شد، همان روز به حضرت پیغمبر آوردند، فرمود: ای کودک من کیستم؟ عرض کرد: رسول خدائی، فرمود: راست گفتی بَارَكَ فِیکَ. و از آن پس دیگر سخن نکرد تا آنگاه که وقت گویائی او برسید، و از این روی به مبارک یمامه معروف شد.

چهارم: اُمّ سَلَمَه و عبدالله بن عباس و ابوسعید خُدَری و زید بن اَرْقَم رضی الله عنهم حدیث کنند: که پیغمبر در بیابانی عبور داشت، آوازی شنید که یا رسول الله! پیغمبر نیک نظر کرد، آهوئی دید به گوشه خیمه بسته. گفت: یا رسول الله نزدیک من آی. فرمود: حاجتی داری؟ عرض کرد: در این کوه دو بچه دارم مرا بگشای تا آنها را شیر دهم و باز آیم، فرمود: همانا باز آئی؟ عرض کرد که: اگر باز نیایم خداوند مرا عذاب عَشَاران^۱ کند، آهو را بگشاد برفت و بچگان را شیر داد و باز آمد، پیغمبر بند بر آن نهاد و از خداوند آن خواستار شد تا آهو را آزاد ساخت، پس بند او برداشت و آن آهو همی رفت و گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ.

پنجم: ابن عباس و عبدالله بن عمر حدیث کنند: که مردی اعرابی از بنی سلیم که سعید یا معاذ نام داشت، صید سوسماری کرده برای خورش اهل خویش می برد، عبور او بر پیغمبر افتاد و نزد آن حضرت انجمنی بزرگ بود، خود را در میان جمع بگنجانید و گفت: یا محمد سوگند به لات و عَزَى که با تو ایمان نیارم، مگر این سوسمار با تو ایمان آرد و سوسمار را رها کرد، و سوسمار طریق فرار داشت، پیغمبر فرمود: أَيُّهَا الضَّبُّ أَقْبِلْ^۲. پس سر برتافت آنگاه فرمود: ای ضب. عرض کرد: لبیک و سعیدیک. فرمود: که را پرستش می کنی؟ گفت: خدائی که در آسمان است عرش او، و در زمین است سلطان او، و در بحر است سبیل او، و در بهشت است رحمت او، و در دوزخ است عذاب او. فرمود: من کیستم؟ گفت: رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبران، فلاح و رستگاری یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد هر که تکذیب تو نماید. و اعرابی چون این بشنید، گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ حُدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنَّكَ عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ وَ در این گواهی موی و بشره و سر و علانیه من، با من موافق اند،

۱. عَشَاران: گمرک چیان.

۲. یعنی: ای سوسمار رو کن به سوی ما.

سوگند با خدای به نزد تو آمدم و بر روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو با من نبود، و اکنون تو را از گوش و چشم و پدر و مادر و فرزند خود دوست تر دارم. پیغمبر فرمود: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَاكَ.**

و به روایتی سوسمار بعد از تصدیق این شعر بخواند:

أَلَا يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ صَادِقٌ	فَبُورِكَتْ مَهْدِيًّا وَبُورِكَتْ هَادِيًّا
شَرَعْتَ لَنَا دِينَ الْحَنِيفِيِّ بَعْدَ مَا	عَبَدْنَا كَأَمْثَالِ الْخَمِيرِ طَوَاغِيًّا
فِي خَيْرٍ مَدْعُوًّا وَ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ	إِلَى الْجِنِّ ثُمَّ الْإِنْسِ لَبَّيْكَ دَاعِيًّا
أَتَيْتَ بِبُرْهَانٍ مِنَ اللَّهِ وَاضِحٍ	فَأَصْبَحْتَ فِينَا صَادِقَ الْوَعْدِ رَاعِيًّا
فَبُورِكَتْ فِي الْأَحْوَالِ حَيًّا وَ مَيِّتًا	وَ بُورِكَتْ مَوْلُودًا وَ بُورِكَتْ نَاشِيًّا

بالجمله از آن پس پیغمبر فرمود: اعرابی را قرآن بیاموزند.

ششم: عقیل بن ابی طالب حدیث کند که در عرض سفری تشنه شدم و به حضرت رسول زینهار بردم، فرمود: برو و از این کوه آب بطلب. رفتم و فرمان پیغمبر را گفتم، کوه به سخن آمد و گفت: با رسول خدای بگوی: چون مکشوف داشتم که خدای این آیت را فرستاد: **فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ!** چندان گریستم که آب در جای من نماند.

هفتم: عقیل گوید که: وقتی پیغمبر به آب تاختن خواست شد و در بیابان نتوانست مستور بود، سه تنه درخت را نگریست که از یکدیگر پراکنده بودند، خطاب کرد که: **أُسْتُرُونِي** یعنی: بپوشانید مرا. درختان مجتمع شدند و آن حضرت را فرا گرفتند.

هشتم: عقیل گوید: در عرض راه شتری زانو زده بود، چون پیغمبر را نگریست بر جست و آغاز ضراعت نمود، فرمود: از قوم خود چه شکایت آورده‌ای؟ گفت: پیش از آنکه نماز خفتن بگذارند خواب می‌کنند، من بیم دارم که خداوند بر ایشان عذاب فرستد، رسول خدای آن قبیله را از آن کردار نهی فرمود.

نهم: آهوئی از گرگ فرار کرده به حرم مکه در آمد، و گرگ از بیرون حرم در ایستاد و آهو در آن نگران بود، **أَبُوسُفْيَانِ بْنِ حَرْبٍ وَ مَخْرَمَةَ بْنِ نَوْفَلٍ** شگفتی گرفتند، گرگ به سخن آمد و گفت: عجب مدارید و حال آنکه امر شما از ما عجیب‌تر است، چه

محمد شما را به توحید می خواند و شما اجابت نمی کنید، سوگند با خدای که چشمی مانند محمد ندیده، و گوشی مثل وصف او نشنیده. ابوسفیان و مخزومه را شگفتی افزون گشت و از حسد این راز را مخفی بداشتند تا آنگاه که مسلمانی گرفتند.

یازدهم: بریده بن الحُصیب گوید: اعرابی به نزد پیغمبر آمد و گفت: مسلمان آمده ام معجزه ای بنما تا بر یقین من افزوده شود. فرمود: چه معجزه ای خواهی؟ عرض کرد: این درخت را طلب کن، فرمود: به نزدیک او شو و از جانب منش بخوان. اعرابی چنان کرد و آن درخت متمایل شده عروق خود را از زمین برآورد و به نزد پیغمبر آمده عرض کرد: السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. اعرابی گفت: حَسْبِي حَسْبِي مَرَا كَفَايَتُ كَرْد، آنگاه پیغمبر فرمان کرد تا درخت به جای خود شد.

دوازدهم: ابن عباس گوید: مردی به حضرت رسول آمد و گفت: به چه چیز دانم تو پیغمبری؟ فرمود: اگر این شاخ خرما را بطلبم و بیاید، گفت: گواهی دهم. پس پیغمبر آن شاخ را پیش خواند و آن شاخ باز شده بر زمین همی جستن کرد تا به نزد رسول خدای آمد، پیغمبر فرمود: اکنون باز شو، پس به جای خود قرار گرفت.

سیزدهم: در غزوة طائف رسول خدای بر شتری سیر می فرمود، خواب آلوده به درخت سدره رسید، درخت بشکافت و شتر بگذشت، و آن درخت شکافته بماند. و به سِدْرَةَ النَّبِيِّ معروف گشت، و هیچ کس از آن پس به قطع و کسر آن دست فرانبرد. چهاردهم: حدیث میزبانی جابر بن عبدالله است که در ایام جنگ خندق به یک صاع جو و گوشت بزغاله ای در خانه او هزار (۱۰۰۰) تن اهل خندق را سیر کرد، چنانکه در قصه خندق به شرح رفت.

پانزدهم: چون عبدالله انصاری در جنگ اُحُد شهید شد، قرض فراوان گذاشت، وام خواهان هنگام اجتنای^۱ خرما گریبان فرزندش جابر را گرفتند، و به شدت مطالبه دین کردند، حاصل نخلستان را بر ایشان عرضه داشت و گفت: هم اکنون در میان خود بخش کنید و دست از من بردارید، نپذیرفتند، پس جابر به حضرت رسول آمد و استعانت جست. پیغمبر فرمود: این خرما را بپذیرید یا از قرض چیزی فرو گذارید، اجابت نکردند و سی (۳۰) وسق خرما که چهار هزار و هشتصد (۴۸۰۰) من به

میزان می‌رود به یک تن جهود مدیون بود، پس با جابر فرمود: هر صنف از خرما می‌باید را دیگر جای انباشته کن. چون چنین کرد: پیغمبر بیامد و سه کَرَت برگرد یک انباشته بگشت و برکنار همان انباشته بنشست، آنگاه وام‌خواهان را طلب فرمود و از آن خرما کیل کردن گرفت و قرض تمام وام‌خواهان را از انباشته نخستین ادا کرد؛ و نیز چنان نمود که یک خرما از آن انباشته نکاسته است، و به روایتی سیزده (۱۳) وسق خرما به جای ماند.

شانزدهم: هنگام هجرت از مکه به مدینه در عرض راه دست بر پشت گوسفند امّ-معبد کشید که فحل نیافته بود، شیر بدوشید، چنانکه در قصّه هجرت به شرح رفت. هفدهم: ابوهریره خرمائی چند به حضرت رسول آورد و خواستار دعای برکت شد، پیغمبر آن خرما را در کف دست مبارک پراکنده گذاشت و خدای را بخواند و فرمود: اکنون در میزود^۱ خود افکن و هرگاه خواهی دست در میزود کن. ابوهریره چنان کرد و پیوسته از آن میزود خرما خورد و میهمانی کرد. هنگام قتل عثمان خانه او را غارت کردند و آن میزود را نیز بردند، ابوهریره غممنده این شعر بگفت:

لِلنَّاسِ هَمٌّ وَ لِي فِي الْيَوْمِ هَمَّانٍ هَمُّ الْجِرَابِ وَ قَتْلِ الشَّيْخِ عُثْمَانَ

هجدهم: عمر بن الخطاب گوید: در غزوه تبوک لشکریان از قلت زاد نحر شتران را دستوری جستند، رخصت نفرمود، و حکم داد تا آنچه از ازواد^۲ به جای بود حاضر نموده بر نطعها بسط کردند، پیغمبر دعای برکت بخواند و ایشان چندان بخوردند که سیر شدند، و بسیار بماند چنانکه در میزودها انباشتند.

نوزدهم: ابوهریره گوید: که کاسه تریدی نزد پیغمبر بود، اهل صفّه را بخواند، و من گردن همی کشیدم تا مرا نیز بخواند، چون کاسه پرداخته شد، اطراف آن را فراهم کرد به اندازه لقمه‌ای بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت: بخور به نام خدا، سوگند با خدای چندان بخوردم که سیر شدم.

بیستم: ابوهریره گوید: پیغمبر بر من گذشت و مرا سخت گرسنه دید و به خانه در آورد و قدحی شیر حاضر ساخت، و فرمان کرد تا اهل صفّه را نیز حاضر کردم، از آن قدح ایشان را سیر ساخت و باز مانده آن را با من عطا کرد، از آن آشامیدم تا سیراب شدم آنگاه خود نیز بیاشامید.

۱. مزود: انبان، چیزی که زاد و راحله در او نهند.

۲. ازواد: جمع زاد.

بیست و یکم: قرصی چند جوین، انس بن مالک زیرکش^۱ داشت و رسول خدای هشتاد (۸۰) کس را از آن سیر کرد و آن قرصها به جای بود.

بیست و دویم: عمر بن الخطاب را اندک خرمائی داد تا بر چهارصد (۴۰۰) مرد شتر سوار قسمت کرد، و هنوز آن خرما به جای بود.

بیست و سیم: رسول خدای خبر داد مسلمین را که فتح مملکت کسری و قیصر کنید، و گنجهای ایشان را بخش نمائید و چنان شد.

بیست و چهارم: قصه قُزمان است که دعوی مسلمانی داشت و پیغمبر خبر داد که از اهل دوزخ است، و او بعد از کوشش بسیار در جهاد مجروح شد و خود را به زخم تیر خویشتن بکشت. پیغمبر بلال را فرمود: تا ندا در داد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان. *إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ*^۲ و این قصه به شرح مسطور گشت.

بیست و پنجم: رسول خدای در طواف خانه کعبه، ابوسفیان را نگریست، او را از رازی که در دل نهفته داشت آگهی داد. ابوسفیان با خود اندیشید که هند سر مرا مکشوف داشته، اینک به خانه روم و او را کیفر کنم، پیغمبر بعد از طواف به نزد او رفت و گفت: هند را زحمت مکن که او کشف سر تو نکرده. ابوسفیان گفت: گواهی می‌دهم که تو رسول خدائی و اگر نه بر ضمیر من واقف نشدی.

بیست و ششم: عایشه گوید: پیغمبر مرا فرستاد تا زنی را که آهنگ خطبه او داشت دیدار کنم، رفتم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که به کار آید، فرمود: همانا خالی بر چهره او دیدی که گیسوی تو از رشک بلرزید، عرض کردم: یا رسول الله از تو نتوان چیزی پوشیده داشت.

بیست و هفتم: عبدالرحمن بن خلاد انصاری گوید: ام وَرَقَةَ بنت عبدالله بن الحارث زنی بود که پیغمبر هفته‌ای یک روز به خانه او می‌رفت، هنگام کوچ دادن پیغمبر به یکی از غزوات عرض کرد: رخصت فرمای تا من ملازم رکاب باشم، و مجروحان لشکر را تعهد و محافظت کنم شاید که شهادت بهره من شود، فرمود: در مدینه باش که خدایت شهادت خواهد داد. *أُمَّ وَرَقَةَ* را غلامی و کنیزی بود که خواستار آزادی بودند، در ایام حکومت عمر بن الخطاب او را بکشتند و بگریختند،

۱. کش: به فارسی زیر بغل را گویند.

۲. یعنی همانا خداوند تأیید می‌کند دین اسلام را به سبب مرد فاجر.

عمر گفت: رسول خدای گاهی به زیارت اُمّ و رقه می رفت، پس با مردم خود گفت: ساخته شوید تا به زیارت کشته او رویم و آن غلام و کنیز را دستگیر ساخته از دار در آویخت.

بیست و هشتم: ابوهریره گوید: پیغمبر فرمود: هلاک اُمّت من بر دست جماعتی از جوانان قریش خواهد بود، و اکنون اگر من بخواهم نام ایشان را بگویم. علما به بنی حرب و بنی اُمیّه تعبیر کرده اند.

بیست و نهم: انس بن مالک گوید: چون آیه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی^۱ فرود شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیبی بلند آواز بود بر خویش بترسید، و انزوا اختیار کرد. یک روز پیغمبر فرمود: ثابت را نمی بینم. سعد بن عباده و به روایتی سعد بن معاذ از بهر پرسش به خانه او شد، ثابت را در زاویه خانه غمگنده و سر افکنده یافت. او را پرسید؟ گفت: حال من سخت بد است که بانگ خود بر بالای آواز پیغمبر برداشته ام و از اهل دوزخ گشته ام. سعد این خبر به پیغمبر برداشت رسول خدای فرمود: او را بگوی: اما ترضی ان تعیش سعیداً و تُقتل شهیداً و تَدْخُلَ الْجَنَّةَ سعیداً حمیداً^۲. و او بعد از پیغمبر در جنگ یمامه شهادت یافت.

سی ام: ابوذر غفاری گوید: پیغمبر فرمود: زود باشد که فتح مصر کنید، باید که با اهل آنجا طریق نیکوئی سپارید، چه ایشان را با شما قرابتی است - و روی این سخن بدانجا بود که هاجر مادر اسمعیل و ماریه سرّیه پیغمبر قبطیه بودند - ای ابوذر چون ببینی دو مرد را که بر سر موضع یک خشت با هم خصومت کنند از آن زمین بیرون شو. ابوذر گوید: که عبدالرحمن بن شَرْحَبِيل بن حَسَنه را دیدم که با برادر خود ربیعہ در شهر مصر از بهر موضع یک خشت خصومت کردند، پس از آن جا بیرون شدم. سی و یکم: انس بن مالک گوید: اُمّ حِزَام - بنت مِلْحَان زوجه عبادة بن ثابت، خاله رضاعی پیغمبر بود و آن حضرت در خانه او قیلوله می کرد - یک روز از بهر مهمانی طعامی بساخت و رسول خدای بخورد و بخفت، چون بیدار شد بخندید. اُمّ حِزَام سبب خنده پرسید؟ فرمود: مرا نمودند که جماعتی از اُمّت من از بهر جنگ کفار در

۱. سوره حجرات، آیه ۲.

۲. پیغمبر به او فرمود: آیا راضی نیستی با سعادت زندگی کنی، و شهید کشته شوی در حالی که هم آغوش سعادت و نیکبختی باشی؟

بحر و کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تخت خویش. اُمّ حِزَام گفت: دعا کن تا من از ایشان باشم. فرمود: تو از ایشان، و دیگر باره بخفت و از خواب انگیخته گشت و هم بخندید، و با اُمّ حِزَام پاسخ نخستین بداد، عرض کرد: دعا کن من از ایشان باشم، فرمود: تو از گروه نخستین خواهی بود. در حکومت معویه چون لشکر به جنگ روم می شد، اُمّ حِزَام با آن لشکر به کشتی در رفت، و چون از بحر به کنار آمد بر شتر خویش سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و بمرد؛ و هم در آنجا به خاکش سپردند.

سی و دویم: خُزَیمَةُ بن اوس بن حارثه گوید: که رسول خدای فرمود: اَمّت من فتح حیره کنند و شَمَاء دختر بَقِیلَه از قبیلَه ازد بر استر سفید نشسته و مقنعه سیاه بر سر افکنده اسیر مسلمانان شود. عرض کردم: که اگر به حیره در آیم و او را بیابم از آن من باشد؟ فرمود: از آن تو باشد. چون ابوبکر، خالد بن ولید را با لشکر به حیره فرستاد، اول کس شَمَاء بدان نشان دچار من شد، او را بگرفتم و نزد خالد آوردم و گفتم: پیغمبر مرا بخشیده، گواه طلبید، عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند. خالد، شَمَاء را به من گذاشت، برادر او عبدالمسیح از دنبال بیامد و او را به هزار (۱۰۰۰) درهم بخرید.

سی و سیم: ابن عباس گوید: چون سوره مبارکه تَبَّت در شأن ابولهب فرود شد، زوجه او اُمّ جمیل خواهر ابوسفیان از بهر آزار رسول خدای بیرون شد. ابوبکر در حضرت پیغمبر بود، چون اُمّ جمیل را بدید، عرض کرد: این زنی بد زبان است چه باشد از اینجا برخیزیم تا تو را دیدار نکند مبادا نالایقی گوید. پیغمبر فرمود: او مرا نخواهد دید. چون اُمّ جمیل برسد ابوبکر را گفت: صاحب تو مرا هجا گفته. ابوبکر گفت: او هجا نکند و شعر نگوید. گفت: راست گفتمی و باز شد. ابوبکر گفت: یا رسول الله تو را دیدار نکرد؟ فرمود: ملکی بال بگسترد و مرا مستور داشت.

سی و چهارم: ابوهریره حدیث کند که: ابوجهل با جماعت قریش گفت: محمد در میان شما روی خود را خاک آلود کند - کنایت از آن که نماز می کند و سجده می گزارد - به لات و عزی اگر او را بدین گونه دیدار کنم، پای به گردن او نهم و روی او را با خاک بفرسایم. و هنگام نماز بر رسول خدای گذشت و خواست تا پای بر گردن او نهد ناگاه دیدند همی باز پس رود، و با دست خود از چیزی پرهیزد، گفتند: تو را چه آمد؟ گفت: میان ما خندقی از آتش پدیدار شد و جماعتی مرا با بالهای خود دفع

همی دادند، و هولی بزرگ در من افتاد، پیغمبر فرمود: اگر با من نزدیکتر شدی فرشتگان اعضای او را یک یک بر بودند.

سی و پنجم: ابو امامه گوید: رسول خدای یک روز یک موزه را لبس کرد، کلاغی در آمد و موزه دیگر را بر بود و بینداخت، پس ماری از موزه بر آمد. پیغمبر فرمود: مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يَلْبَسُ خُفَّيْهِ حَتَّى يَنْفِضَهُمَا^۱.

سی و ششم: در جنگ اُحُد زخمی بر چشم قتاده بن نعمان ظفری رسید و چشمش بیرون افتاد، پیغمبر به جای نهاده دعا کرد تا بهبودی یافت. چون این قصه در جای خود به شرح رفت به تکرار نپرداخت.

سی و هفتم: ابن عباس گوید: زنی کودک خود را نزد پیغمبر آورد و عرض کرد: هنگام طعام خوردن ما او را جنونی عارض شود که ما را پریشان کند. رسول خدا دست بر سینه او نهاد و خدای را بخواند، آن کودک را قی افتاد و از دهنش مانند سگ بچه سیاه، جانوری برآمد و شفا یافت.

سی و هشتم: سلمة الاکوع را در خیبر جراحی بر ساق رسید که بیم هلاکت می رفت، رسول خدای سه کَرّت آب دهان مبارک بر زخم او انداخت در زمان نیکو شد.

سی و نهم: ابوطالب رضی الله عنه وقتی مریض شد و پیغمبر عیادت او کرد گفت: ای پسر برادر، دعا کن تا من نیکو شوم. پیغمبر فرمود: اَللّٰهُمَّ اشْفِ عَمِّيْ اَبَا طَالِبٍ در حال شفا یافت.

چهلیم: ابونهبیک از دی حدیث کند که: وقتی عمرو بن اخطب به فرمان رسول خدای قدحی آب بدان حضرت می برد، یک موی در آب دید برگرفت و پیغمبر را داد تا بیاشامد، رسول خدای فرمود: بار خدایا او را جمیل و تازه بدار. ابونهبیک گوید: او را در سن نود و چهار (۹۴) سالگی دیدم یک موی سفید در لویه نداشت. چهل و یکم: ابوذر غفاری گوید: یک روز رسول خدا بر زمین جلوس داشت هفت سنگریزه برگرفت و بر کف نهاد، سنگریزه ها تسبیح همی گفتند مانند آواز مگس نحل؛ و همگان همه اصفا نمودند.

۱. هر کس ایمان به خدا و روز جزا دارد پس نپوشد کفشش را قبل از اینکه حرکت بدهد آن را، تا اگر چیزی در او باشد بیفتد.

چهل و دویم: وقتی مردی اعرابی در آمد و با او شتری نیکو بود، رسول خدا آن شتر را بخرید و بیست و نیم شبی از خانه برآمد و عبورش بر آن شتر افتاد، شتر به سخن در آمد و گفت: **السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا زَيْنَ الْقِيَمَةِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا خَيْرَ الْبَشَرِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا فَاتِحَ الْجَنَانِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا شَفِيعَ الْأُمَّمِ السَّالِفَةِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا قَائِدَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْقِيَمَةِ إِلَى الْجَنَّةِ، السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ رَبِّ الْعَالَمِينَ.** من از آن مردی بودم که اعضب^۱ نام داشت، چه مردی حدید اللسان بود، من از وی بگریختم و در بیابانها بیوادم و بسیار وقت جانوران درنده در گرد من پره زدند و با یکدیگر همی گفتند: **لَا تُؤْذُوهَا فَإِنَّهَا مَرْكَبٌ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى**^۲ و من شاد بودم تا این وقت که بدین حضرت افتادم. پیغمبر او را عَضْبَاء نام نهاد - این اشتقاق از نام خداوند آن کرد - .

بالجمله آن شتر عرض کرد که: خواهندهام در بهشت نیز بر من سوار شوی و اگر پس از تو زنده مانم کس بر من سواری نکند. این بیود تا آنگاه که رسول خدا رحلت کرد، فاطمه علیها السَّلَام آب و علف شتر را مهیا نمود، شتر با فاطمه به سخن در آمد و گفت: **السَّلَامُ عَلَیْكَ يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ مَا سَأَغَ لِي عَلْفٌ وَ لَا شَرَابٌ مُنْذُ تُوفِّيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ**^۳. دیگر آب و علف نخورد تا بمرد. فاطمه فرمود: آن را با کرباس کفن کردند و دفن نمودند، بعد از سه روز یا هفت روز گود شتر را بشکافتند و نشانی از آن نیافتند.

چهل و سیم: رَکَّاتَه مردی شبان بود و در قبایل عرب کس قوت بازو و نیروی بدن او را نداشت. در شِعْب^۴ جبل مکه پیغمبر را دیدار کرد و گفت: تو خدایان مرا دشنام دهی و خدای خود را ستایش کنی، اینک با من مصارعت^۵ کن و اعانت از خدای خود بجوی. پیغمبر سه کَرَّت با او کشتی گرفت او را بر زمین کوفت - این قصه در کتاب اول به شرح رفت - .

چهل و چهارم: روزی پیغمبر بر فاطمه در آمد و چهار سنگ بر شکم بسته بود از بهر آنکه چهار روز طعام نخورده بود، این وقت نیز فاطمه از گرسنگی شکایت آغاز کرد، پیغمبر شکم مبارک را بنمود و از خانه بیرون شده در بیرون مدینه شد، و در

۱. اعضب: درشتگوی و فحاش.

۲. یعنی این ناقه را اذیت نکنید زیرا مرکب پیغمبر خدا است.

۳. یعنی: سلام بر تو ای دختر رسول خدا، دیگر بعد از فوت رسول خدا علف و آب برای من گوارا نیست.

۴. شعب: دره.

۵. مصارعت: کشتی.

بیرون مدینه یک تن اعرابی را دیدار کرد و گفت: هیچ کاری داری که من ساخته کنم و اجرت گیرم؟ گفت: با این دلو آب از چاه می کش و شتران را سیراب می کن، به هر دلوئی سه خرما دستمزد دهم. پیغمبر صلی الله علیه و آله هشت دلو آب بکشید، پس ریسمان بگسیخت و دلو به چاه افتاد، اعرابی پیش شد و با دست لطمه ای بر حضرت فرود آورد. پیغمبر دست به چاه در برد و دلو را بر آورد و اعرابی را بسپرد و راه خانه پیش داشت.

اعرابی چون این معجزه بدید دانست که در حضرت پیغمبر این جسارت کرده، دست خود را با کارد قطع کرد، و ساعتی مدهوش در افتاد، آنگاه دست بریده را بر گرفته آهنگ حضرت رسول کرد. این وقت پیغمبر در خانه فاطمه، حسنین علیهما السلام را بر زانوی مبارک نشانیده خرما در دهان ایشان می نهاد، اعرابی در بکوفت و حال او معروض افتاد. پیغمبر از خانه برآمده دست او را باز جای نهاد و گفت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و بدان بدمید و دست را مس کرد پس در حال نیکو شد.

چهل و پنجم: ابوجهل از اعرابی شتری خرید و بها نمی داد، اعرابی پناه به پیغمبر جست و آن حضرت به در خانه ابوجهل رفت و بها بگرفت - و شرح این قصه و نگریستن ابوجهل از دهائی در فراز سر پیغمبر در کتاب اول به شرح رفت -.

چهل و ششم: ابوجهل سه شتر از یک تن مرد بنی اسد بخرید که بفروشد و سودی کند، بهای آن را باز نداد. آن مرد زینهار از پیغمبر جست. فرمود: شتران تو در کجاست؟ گفت: هنوز در بازار است. رسول خدا با وی به بازار آمد و شتران را از خداوندش بخرید و باز فروخت، بهای یک شتر به زیادت بماند، آن را نیز بر بنی عبدالمطلب بخش فرمود. و ابوجهل همچنان نظاره بود، پس روی با او کرد و گفت: ای عمّ دیگر از این گونه بیع و شری نبندی. گفت: نکنم. از پس آن قریش گفتند: ای ابوالحکم در دست محمد عجب ذلیل ماندی. گفت: مردی چند در یمین و یسار او دیدم با نیزه های آب داده که اگر جز از در انقیاد سخن می کردم بر من می تاختند. گفتند: این نیز از سحرهای محمد است.

چهل و هفتم: عباس بن مرداس گوید: وقتی بر طریقی عبور می کردم، مردی سفیدپوش دیدم بر شتر مرغی نشسته سخن مسجع می گفت: که بیداد جاهلیت بگذشت و صاحب شریعت، محمد نیکوکار صاحب ناقه قُصوی برسید. چون

شتر مرغ معروف به مرکب جنتی بود من بترسیدم و به نزدیک صنم خود که «ضممار» نام داشت آمدم و برای حفظ خود از شیر جن، دست بر سر آن فرود آوردم، آوازی از درون بت برآمد که: ضممار وقتی معبود بود که محمد ظهور نداشت، این زمان با خاک یکسان و با سنگ انباز است، این پیغمبر بعد از عیسی به حق آمده و ندای لا اله الا الله در داده. پس حال بر من بگشت و مهر مسلمانی در من افتاد و با سیصد (۳۰۰) کس از اصحاب خود به حضرت رسول آمده مسلمانی گرفتیم.

چهل و هشتم: عبدالله مسعود گوید: یک روز رسول خدا به معبد جهودان شد، بیماری در بن دیوار خفته دید، فرمود: چرا از قرائت توریة خاموش شدید؟ گفت: به صفت پیغمبر آخر الزمان رسیدیم، و توریة را از آن جا که جهودان ساکت شدند بر خواند. و در زمان مسلمانی گرفت، و هم در حال بمرد. پیغمبر فرمان کرد تا مسلمانان او را کفن کرده به خاک سپردند.

چهل و نهم: وقتی در عرض سفر رسول خدا، علی علیه السلام را با گروهی به طلب آب فرستاد، علی با غلام سیاهی باز خورد که بر شتری نشسته دو مشک آب حمل می داد، او را به شایگان^۱ حاضر لشکر ساخت و اصحاب به تمامت آب بخوردند، و هر کس غلام را عطائی کرد و همچنان مشکها پر آب بود، آنگاه پیغمبر دست مبارک بر چهره آن غلام فرود آورد تا مانند ماه آسمان تابنده و سفید گشت، چون غلام به قوم خود بازگشت و قصه او مکشوف افتاد، تمامت قوم به حضرت رسول آمدند و مسلمانی گرفتند.

پنجاهم: زنی به حضرت رسول و عائی از عسل هدیه کرد، چون ظرف او را باز فرستاد همچنان پر عسل بود، زن چنان دانست که هدیه اش پذیرفته نشده است. به حضرت پیغمبر آمد و گفت: مگر گناهی کرده ام؟ فرمود: هدیه تو پذیرفته شد و این برکت هدیه توست. آن زن شاد و شاکر گشته، روزگاری دراز خود و طفلکان و اهل خویش را بدان عسل خورش می ساخت، یک روز آن عسل را به ظرف دیگر تحویل داد از آن پس نپائید، این قصه را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: اگر در ظرف نخستین گذاشتی هرگز از عسل پرداخته نشدی.

پنجاه و یکم: از غنایم خیبر حماری به حضرت پیغمبر آوردند، فرمود: حال تو

۱. شایگان: حکمی را گویند که به عنف بر کسی جاری کنند (س).

چیست؟ به سخن آمد و گفت: پدران من حماران فراوان بودند، و بیشتر مرکب انبیا شدند و پدران من گفته‌اند: هفتاد (۷۰) سر حمار از ما مرکب انبیا خواهند شد و واپسین را محمد سواری خواهد کرد، فرمود: هَلْ تَشْتَهِي الْأَتَانَ جفتی می‌خواهی تا نسل بگذاری؟ گفت: می‌خواهم واپسین من باشم و مرکب تو گردم، فرمود: قَدْ سَمَّيْتُكَ يَعْقُورَ و آن را از بهر خود گذاشت. گویند: گاهی یعقور را فرمان می‌کرد که فلان مرد را حاضر کن، به در خانه او می‌شد و سر بر در می‌کوفت و به اشارت او را حاضر حضرت می‌ساخت، سه روز بعد از حضرت رسول خدا خود را به چاه ابوالهیثم بن التیهان در افکند و آن چاه قبر وی گشت.

پنجاه و دوم: بر مردی اعرابی که شتری به زیر پای داشت، جماعتی خصمی گرفتند که این شتر را به سرقت برده است، رسول خدای، علی را فرمود که: بعد از اقامه بینه حدود شرعیه براند، و اعرابی سر به زیر داشت و سخن نمی‌کرد ناگاه شتر به سخن آمد و گفت: یا رسول الله من ملک اعرابی ام و در زمین او زاده شده‌ام، پیغمبر فرمود: ای اعرابی! آنگاه که سرافکنده بودی چه می‌گفتی؟ عرض کرد: این کلمات گفتم: اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ لَسْتَ بِرَبِّ اسْتَحْدِثْنَاكَ، و لَا مَعَكَ اِلٰهٌ اَعَانَكَ فِي خَلْقِنَا و شَارَكَ فِي رُبُوبِيَّتِكَ اَنْتَ رَبُّنَا اَسْئَلُكَ اَنْ تُصَلِّيَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ تُنْبِئَ بِبِرَائَتِي. یعنی: خدایا ما تو را پیدا نکردیم و خدائی با تو نیست که در آفرینش شریک تو باشد، از تو می‌خواهم که بر محمد درود فرستی و پاکی من از این تهمت روشن سازی.

پنجاه و سیم: یک روز در بازار مدینه مردم را اندرز می‌فرمود، حکم بن العاص پدر مروان از در استهزا دهان خود کج کرد، پیغمبر بدانست و فرمود: بدین گونه باش. در حال فلجی در عارضش افتاد و دهانش کج بماند.

پنجاه و چهارم: نیز یک تن از پهلوانان عرب با رسول خدای به مصارعت در آمد و پیمان نهاد که اگر مرا بینداختی بر هلاک من امیر باش، و اگر من ظفر جستم مردم را از کید تو برهانم، دو کُرت پیغمبر او را بر زمین کوفت و زینهار جست در نوبت دیگر مردی اعرابی حاضر بود، قصد کرد که پای آن حضرت را به ناگاه گرفته به یک سوی کشد، خدیعت او را جبرئیل مکشوف داشت و رسول خدای مکنون خاطر او را کشف کرد، اعرابی عرض کرد: چه دانستی؟ فرمود: خدای مرا آگهی فرستاد. اعرابی بی‌توانی کلمه بگفت و مسلمانی گرفت.

پنجاه و پنجم: یزید بن ابی حبیب گوید: زنی که هرگاه توانستی خاطر پیغمبر را رنجده داشتی، یک روز پسری دو ماهه برگردن داشت و بر پیغمبر بگذشت، کودک به زبان آمد و گفت: اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ. فرمود: تو چه دانی که من رسول خدا و پسر عبدالله‌ام؟ گفت: این دانش، خدای مرا داد و اینک جبرئیل بر فراز سر تو ایستاده در تو می‌نگرد، پیغمبر فرمود: نام تو چیست؟ عرض کرد: عبدالعزّی لکن از عزّی بیزارم، تو مرا به نامی بخوان و دعائی کن تا در بهشت از خدّام تو باشم، نیکبخت آنکه با تو ایمان آورد و بدبخت آن کس که انکار تو کند. پیغمبر فرمود: نام تو عبدالله باشد، کودک نعره بزد و بمرد. مادر چون این بدید در زمان کلمه بگفت و مسلمانی گرفت و گفت: دریغ از روزگار گذشته که بر خصمی تو رفت، پیغمبر فرمود: شاد باش اینک نگرانم که فرشتگان کفن کردند و حنوط تو را از بهشت می‌آورند، زن نیز از شادی نعره بزد و بمرد. رسول خدا نماز بر وی گذاشت و فرمان کرد تا هر دو را کفن کردند و به خاک سپردند.

پنجاه و ششم: ام سلمه گوید: سه کس بر پیغمبر در آمد:

نخستین گفت: تو خود را بر خلیل تفضیل نهی، او خلیل الله بود، تو را چه منزلت است؟ فرمود: من حبیب الله می‌باشم.

دویم گفت: تو خویش را از موسی بهتر دانی؟ و خدای در طور با او سخن کرد. فرمود: خداوند در عرش با من مکالمه کرد.

دیگر گفت: تو خود را از عیسی افزون دانی؟ و او مرده زنده کردی و از تو مانند این نشنیدم. رسول خدا در خشم شد و علی را به آواز بخواند و با بُعد مسافت، علی این ندا بشنید و حاضر شد. حضرت فرمود: جبرئیل بانگ مرا به تو آورد، اکنون برخیز و با این جماعت به مضجع یوسف بن کعب که یک تن از احبار یهود بود برو و آن را بخوان تا برخیزد. علی با آن سه کس بر سر قبر یوسف آمد و او را ندا کرد قبر شکافتن گرفت، در کُرت دویم نیک شکافته شد، و در کُرت سیم چون او را بخواند جسد او مکشوف گشت. علی فرمود: برخیز به فرمان خدای. یوسف مانند پیری برخاست و گفت: من یوسف بن کعبم که تُبّع را از قتل و افساد اندرز گفتم و باز داشتم اینک سیصد و اند سال است که بمرده‌ام اکنون مرا آواز دادند که برخیز و سرور اولاد آدم محمّد را تصدیق کن که جمعی او را تکذیب می‌کنند. پس علی کلمه‌ای چند

بگفت تا یوسف باز شده به جای خود بخفت و خاک فراهم شد.

پنجاه و هفتم: یک روز در حضرت پیغمبر سخن از نان خورش کردند و گوشت را پسندیده داشته، مردی از انصار برخاست و به خانه شده بزغاله‌ای مذبوح و مشوی داشت و به دست پسر به حضرت پیغمبر هدیه فرستاد، رسول خدای پسر انصاری را فرمود تا علی را آواز دهد تا هر که در مسجد است صلا در دهند، هیجده (۱۸) کس حاضر شد، فرمود: بخورید و استخوانها و عضلات و غضاريف را بگذارید، و به خانه فاطمه علیها السلام و ازواج مطهرات نیز بفرستاد، آنگاه دست بر استخوانها گذاشت و فرمود: برخیز به فرمان خدای. بزغاله تندرست برخاست و دوان دوان راه خانه انصاری گرفت و پسر انصاری از قفای او دوان بود، ناگاه انصاری نگریست که بزغاله به سرای در آمد، با زن گفت: عجب مانده است با آن بزغاله که ما ذبح کردیم، در این سخن بودند که پسر نیز برسد و قصه باز گفت.

پنجاه و هشتم: ابوقریصافه^۱ را در کودکی پدر بمرد و مادر و خاله کفیل او شدند، و گوسفندان خود را به شبانی او رها کردند و اندرز گفتند که از صحبت محمد پرهیز تا گمراه نشوی. او را چون در دل مهری از پیغمبر بود، هر روز گوسفندان را در مرتع رها کرده در انجمن رسول خدای حاضر می شد، و کلمات آن حضرت را اصفا می نمود، و هر شامگاه گوسفندان را گرسنه و بی شیر به خانه می برد و خاله سبب می پرسید؟ و او به تغمغم^۲ پاسخی می داد تا یک روز یک باره دل در مسلمانی بست و با پیغمبر بیعت کرد و کلمه بگفت و نزاری^۳ گوسفندان و باز پرس خاله را نیز معروض داشت. پیغمبر فرمود: تا گوسفندان را حاضر کرد پس دست مبارک بر آنها فرود آورد و دعای برکت خواند، در زمان چنان پر شیر شدند و فربه که از آن افزون به عادت نبود، پس به خانه در آمد و گوسفندان را بیاورد، مادر و خاله او سخت شگفت ماندند و فحص حال کردند؟ چون آن قصه بشنیدند به حضرت رسول شتافته مسلمانی گرفتند.

پنجاه و نهم: حبیب بن مدرک گوید. پدر من از هر دو چشم نابینا بود و به حضرت رسول زینهار جست، پیغمبر در چشم او بدمید در زمان روشن گشت، و او را در

۱. ابوقریصافه: کنیت جندرة بن خيشنه است (س).

۲. تغمغم: سخن ناپیدا گفتن، و کلام ناپیدا، و بانگ و آواز دلاوران در کارزار.

۳. نزاری: لاغری.

هشتاد (۸۰) سالگی دیدم رشته به سوزن در می برد.

شصتم: جابر بن عبدالله گوید: با جهودی به بیع سلم^۱ خرما فروختم که وقت اجتنای خرما ادای دین کنم. آن سال خرما را آفت رسید و کم آمد، از جهود مهلت خواستم تا سال دیگر نپذیرفت، حضرت رسول را شفیع خواستم هم اجابت نکرد، پیغمبر به گردِ نخلستان من بر آمد و چند کَرّت از جهود مهلت بخواست مفید نیفتاد؛ پس فرمان کرد تا در نشیمن خود فراشی بهر او گستردم، بیامد و لختی بخفت چون از خواب انگیخته شد، مقداری خرما پیش داشتم تا بخورد هم از جهود مهلت طلب کرد پذیرفتار نشد. پس برخاست و گردِ نخلستان بر آمد و فرمود: خرما را از شاخ فرود آر و دین خویش را بگذار، چون چنان کردم دین گذاشته شد و یک نیم دیگر به جای ماند پیغمبر فرمود: أَشْهَدُ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ.

شصت و یکم: اُمّ سلیم مادر انس بن مالک، عُکّه‌ای^۲ از روغن هدیه حضرت رسول ساخت، پیغمبر روغن را برگرفت و عُکّه را باز فرستاد، این هنگام انس بن مالک [از اُمّ سلیم مقداری روغن طلب کرد، صورت حال را بنمود، گفت: آن عُکّه را فحص کنید بلکه چیزی به قدر حاجت من بمانده باشد، دختر اُمّ سلیم برفت و عُکّه را آکنده از روغن یافت، اُمّ سلیم به حضرت رسول شتافت که چرا هدیه من پذیرفته نشد؟ فرمود: روغن بر آوردم و چیزی به جای نگذاشتم. عرض کرد: سوگند با خدای که عُکّه آکنده از روغن است. آن حضرت بخندید و فرمود: عُکّه را جنبش مده و همواره از آن روغن بر می دار و او کار بدین گونه می گذاشت تا روزی پسرش عُکّه را جنبش داد و از آن برکت باز ایستاد.

و نیز اُمّ شریک به دست کنیزک خود عُکّه روغن هدیه کرد، پیغمبر روغن بر گرفت و کنیزک را گفت: این عُکّه را به خانه برده آویخته کن و سر آن را گشاده بگذار، اُمّ شریک وقتی به سر عُکّه رفت و آن را آکنده به روغن دید صورت حال را بدانست و همواره روغن بر می گرفت، چندان که زنده بود، وقتی چنان افتاد که هفتاد و دو (۷۲) کس را از آن روغن خورانید.

شصت و دویم: سَمْرَة بن جُندب گوید: یک روز از بامداد تا زوال آفتاب جمعی از پی جمعی همی در آمدند و پیغمبر با یک کاسه طعام ایشان را طعام داد، گفتند: آن

۱. سلم: پیش دادن بهاء، پیش فروش.
۲. عکّه: مشک روغن.

کاسه را هیچ مدد می‌رسید؟ اشارت به آسمان کرد.

شصت و سیم: انس بن مالک گوید: چون رسول خدا به مدینه آمد من هشت ساله بودم و پدرم بمرد و مادرم به نکاح ابوطلحه شد و او سخت مسکین بود، چنانکه یک شب و دو شب می‌رفت و ما خوردنی به دست نمی‌کردیم. یک روز مادر من اندکی جو به دست کرد و آرد ساخت و قرصی پخت و مقداری شیر از همسایه بگرفت و بر آن ریخت و مرا گفت: تا ابوطلحه را حاضر کرده با هم بخوریم. من از خانه بیرون شدم و سخت شاد بودم بدان خوردنی، از قضا بر رسول خدا گذشتم که با اصحاب نشسته بود، بی‌توانی گفت: به کجا می‌شوی؟ گفتم: مادر من، تو را می‌خواند. پیغمبر برخاست و اصحاب را گفت: برخیزید به خانهٔ امّ سلیم می‌رویم، چون به در خانه رسید ابوطلحه را نگریست فرمود: چه دارید که ما را می‌خوانید؟ عرض کرد که: از بامداد دی تا کنون هیچ خوردنی نیافتم. فرمود: امّ سلیم از چه روی ما را خواند؟ فحوص حال کن. ابوطلحه از زن پرسش کرد و حقیقت حال را به عرض رسانید. پیغمبر فرمود: باکی نیست ما را به خانه در آور؛ و چون در آمد امّ سلیم را فرمود: جوین خود را حاضر کن، پس دست مبارک بر آن گذاشت و انگشتان را گشاده داشت و ده (۱۰) تن از اصحاب را فرمود: بسم الله بگوئید و بخورید، چون سیر شدند ده (۱۰) تن دیگر را بخواند تا هفتاد و سه (۷۳) تن سیر شدند، آنگاه با ابوطلحه و انس خوردن گرفت، از پس آن قرص را برداشت و گفت: ای امّ سلیم این نان را بخور و هر که را خواهی بده صلی الله علیه و آله.

شصت و چهارم: ابوهریره گوید که: وقتی از گرسنگی سنگ بر شکم بستم و بر سر راه اصحاب نشستم، باشد که کسی به مهمانی مرا بخواند، ابوبکر و از پس او عمر بر من گذشت از هر یک آیتی از قرآن پرسیدم؟ جواب گفتند و مرا با خود نخواندند. در این وقت رسول خدای برسد و حال من بدانست و مرا به خانه خواند و یک تن از امّهات را پرسید که چه خوردنی داری؟ عرض کرد: مقداری شیر. فرمود: یا اباهریره اصحاب صّفّه را بخوان - و آن جماعت را خانه و بضاعت نبود و مهمانان مسلمان بودند - ابوهریره گوید: با خود گفتم با این گروه از یک کاسه شیر مرا چه بهره رسد؟ و اصحاب صّفّه را حاضر کردم، پیغمبر فرمود: یا اباهریره آن کاسه شیر مرا ده، بگرفت و مرا باز داد و فرمود: برخیز و قوم را سقایت کن، تمام آن جماعت سیر

بخوردند، آنگاه پیغمبر خود بگرفت و بیاشامید و مرا داد و فرمود: بیاشام، بیاشامیدم تا چهار کَرْت حکم داد و چندان بیاشامیدم که در من جای نماند، آنگاه کاسه از من بستند و آنچه به جای بود تمام بیاشامید.

شصت و پنجم: در عرض راه سفری رسول خدای با اصحاب یک نیم شب بخت و کس بیدار نشد و نماز بامداد اصحاب ناچیز گشت، و هنگام قضای نماز، مردی را که جنابت رسیده بود و آب نمی یافت اجازت به تیمم داد؛ آنگاه علی را در طلب آب فرستاد و او زنی با دو مشک آب بیافت و حاضر ساخت، رسول خدا مقداری از آن آب را بعد از مضمضه فرمان کرد تا در مشکها ریختند، آنگاه تمامت لشکر را از مشکها سیراب ساخت و از آب چیزی نکاست، چون این قصه را در ذیل غزوات به شرح رقم کرده‌ام از اطناب در تفصیل آن دست باز داشتم.

شصت و هشتم: ابوجُدعه زنی در محلت قبا دیدار کرد و دل بدو داد، چون دست بدو نداشت حیلتی انگیخت و سَلْبِی^۱ شبیه به جامه رسول خدا در بر کرده به محلت قبا رفت و گفت: این جامه را از پیغمبر خلعت یافته‌ام و اینک مرا به مهمانی شما فرستاده‌اند، مردم قبا او را به خانه بردند و مقدم او را بزرگ داشتند، ابوجُدعه چشم از زنان باز نمی گرفت و فحص حال محبوب خویش می داشت، مردم قبا این کردار را نکوهیده یافتند، و دو کس به حضرت رسول فرستادند تا صدق سخن ابوجُدعه را باز دانند، رسول خدا از کردار زشت و گفتار ناصواب او به خشم شد فرمود: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۲.

آنگاه چند کس بفرستاد و فرمان کرد که بشتابید و اگر او را دریابید به قتل رسانید و در آتش بسوزانید؛ لکن گمان نمی کنم که او را دیدار کنید تا شما بدو رسید، او به سزای خود رسیده باشد، از قضا قبل از رسیدن فرستادگان پیغمبر، ابوجُدعه به آب تاختن بیرون شد و ماری او را بگزید، چنانکه در جای سرد گشت.

شصت و هفتم: قَتَادَةَ بن نُعْمَانَ نماز خفتن با پیغمبر بگذاشت و آهنگ خانه کرد، شبی تاریک بود و بارانی عظیم باریدن داشت، رسول خدا عصائی از چوب خرما

۱. سلب: ربوده شده و لباس قتیل. اینجا ظاهراً مقصود مطلق لباس است.

۲. یعنی هر کس از روی عمد بر من دروغ بندد جای خویش را از آتش اختیار کند. کنایه از این است که جای او در آتش است.

بدو داد و فرمود: شیطان در خانه تو جای کرده، به روشنائی این چوب طی طریق کن و شیطان را بدین چوب از خانه بیرون کن، قَتَادَه آن عصا گرفت و در دست او چون شمعی افروخته گشت، چون به خانه شد اهل خود را در خواب یافت و شیطان را به صورت خارپشتی در زاویه سرای دید، پس به ضرب آن چوب از خانه اش اخراج داشت.

شصت و هشتم: ابوهریره گوید: پیغمبر مرا فرمود تا زکوة شهر رمضان را نیک بدارم، یک شب مردی در آمد تا چیزی از آن برباید او را دریافتم و بگرفتم، گفت: مرا بگذار که دیگر این خطا نکنم، همانا مردی معیل بودم و بدین امر شنیع جسارت کردم، او را بگذاشتم و بامداد چون پیغمبر مرا دیدار کرد، فرمود: ای ابوهریره دوش با اسیر خود چه کردی؟ قصه او باز گفتم. فرمود: او دروغ گفت چه دیگر باره چنین خواهد کرد، شب دیگر کمین نهادم و دیگر بارش اسیر گرفتم این کثرت نیز آغاز ضراعت کرد و رهائی جست، صبحگاه رسول خدا فرمود: دوش با آن اسیر چه کردی؟ هم قصه بگفتم، فرمود: دیگر باره سخن به کذب کرد، شب سیم نیز اسیرش گرفتم و گفتم: تو را به حضرت رسول برم. گفت: هم این کثرت مرا رها کن تا تو را کلمه ای بیاموزم که بدان سود بری، گفتم: کدام است؟ گفت: چون به جامه خواب روی آیه الکرسی بخوان تا خدایت از شر شیطان حفظ فرماید، بامداد پیغمبر فرمود: دوش چه کردی؟ حال او باز گفتم، فرمود: او دروغ گو است لکن این سخن راست گفت، همانا او شیطان بود.

شصت و نهم: رافع بن خدیج خَزْرَجی گوید: بر پیغمبر در آمدم نزدیک او دیدگی در غلیان بود، چشم من بر پاره گوشتی افتاد بر گرفتم و بخوردم، مرا درد شکم گرفت و یک سال آن وجع به جای بود. این قصه به رسول خدای برداشتم، فرمود: هفت کس را در آن پَرگاله^۱ گوشت حق بود و دست بر شکم من فرود آورد و آن گوشت سبزگون شده از من دفع شد، و دیگر آن وجع ندیدم.

هفتادم: عایشه گوید: در مدینه زنی بی آرم بود که با بیگانگان سخن به طیبیت کردی، روزی بر رسول خدا در آمد و آن حضرت به لختی گوشت قدید^۲ طعام

۱. پَرگاله: حصه و پاره، پینه و وصله را نیز گویند.

۲. قدید: گوشتی را گویند که قطعه قطعه خشک نمایند.

می خورد، گفت: وی را ببینید که مانند بندگان نشسته طعام همی خورد، پیغمبر فرمود: آری من بنده‌ام و چون بندگان خورم، گفت: لختی مرا ده. چیزی به او داد. گفت: از آن خواهم که در دهان داری، از نیم خائیده بر آورد و او را داد، گفت: خواهم که خود در دهان من نهی، چنان کرد به برکت آن لقمه بی حیائی از آن زن برفت، و دیگر نظر بیگانه بر وی نیفتاد.

هفتاد و یکم: جوانی نزد پیغمبر آمد و گفت: تواند شد که مرا رخصت فرمائی تا زنا کنم؟ اصحاب بانگ بر وی زدند. پیغمبر فرمود. نزدیک من آی، آن جوان پیش شد. فرمود: هیچ دوست می داری که کس با مادر تو زنا کند یا با دختر و خواهر تو و همچنان با عمّات و خالات و خویشان خود این کار روا داری؟ عرض کرد: رضا ندهم. فرمود: همه بندگان خدای چنین باشند، آنگاه دست مبارک بر سینه او فرود آورد و فرمود: **اللَّهُمَّ اغْفِرْ ذَنْبَهُ وَ طَهِّرْ قَلْبَهُ وَ حَصِّنْ فَرْجَهُ**. دیگر از آن پس به هیچ جانب زن بیگانه ندید.

هفتاد و دویم: یک روز کودکی شکستگی دست را جبیره بسته در حضرت پیغمبر حاضر شد، او را پیش طلبید و جبیره بگشاد و دست بر زخم او بسود تا بهبودی گرفت، و با آن دست طعام خورد. آنگاه پیغمبر جبیره به او داد و فرمود: تواند بود که اهل تو محتاج این جبیره شوند، چون آن کودک راه خانه گرفت با پیری از اهل خود باز خورد، چون آن پیر جبیره بدید و قصه بدانست، به حضرت رسول آمد و ایمان آورد.

هفتاد و چهارم: زیاد بن الحارث الصّدائی گوید: قوم من به حضرت رسول معروض داشت که: در تابستان آب چاه ما کفایت ما نمی کند و از بیم اعادی به سر میاه مردم نتوانیم رفت. [رسول خدا] هفت سنگریزه برگرفت و در آن بدمید و ایشان را داد تا به نام خدا یک یک را به چاه افکندند، دیگر آب چاه کمی نپذیرفت. هفتاد و پنجم: شخصی را پیغمبر به جانبی سفیر فرستاد و آن کس دروغی بر آن حضرت بست. رسول خدای او را دعای بد گفت، پس او را مرده و شکم دریده یافتند، و هر جا مدفونش خواستند کرد خاکش بیرون انداخت.

هفتاد و ششم: ابوهریره گوید: مردی اعرابی به مسجد در آمد و گفت: هنوز نماز نگذاشته‌اید؟ و گمان بود که نماز پیشین قضا شود، گفتند: هنوز رسول خدای به

خانه اندر است اگر خواهی تنبیه کن. برخاست و گفت: الصلوة یا رسول الله. لختی خاموش شد و دیگر باره این کلمه اعادت کرد، رسول خدای غضبناک بیرون شد و با چوبی که در دست داشت او را ادب کرد و بعد از نماز ابری که در آسمان بود گشاده گشت آفتاب را در جای خود نگریستیم، آنگاه پیغمبر فرمود: سلیمان بن داود کار دنیا همی کرد و خدای آفتاب از بهر او باز تافت، و من آن هنگام به نماز بودم خدای از آن بزرگتر است که آفتاب را در گذارند تا وقت من بگذرد، و از آن پس روی با اعرابی کرد که آن ضرب را قصاص کن. گفت: نکنم. فرمود: مرا ببخش. عرض کرد: خود محتاج ترم، پس آن را به یک شتر بخرید و فرمود: الْعَدْلُ مِنْ رَبِّكُمْ.

هفتاد و هفتم: جُعَیل بن أَشْجَعی گوید: که اسبی لاغر داشتم پیغمبر تازیانه بر فتراک^۱ آن فرود آورد و فرمود: اَللّهُمَّ بَارِكْ لَهُ فِیْهَا اَنْ اَسْبَ چنان شد که دوازده هزار (۱۲۰۰۰) درهم از نسل او سود بردم.

هفتاد و هشتم: در یکی از غزوات ناقه پیغمبر یاوه^۲ شد، خدای را بخواند تا گردبادی آن ناقه را فرو گرفته و او را تا حضرت پیغمبر بتاخت.

هفتاد و نهم: رسول خدای یک روز دست مبارک بر سر حنظله بن حنفیه آورد و فرمود: بَارَكَ اللهُ فِیْكَ از آن پس اگر روی کسی یا پستان گوسفندی آماسیده شدی، حنظله بر دست خود بدمیدی و بر سر خود نهادی و گفتی: بِسْمِ اللهِ عَلٰی اَثْرِ یَدِ رَسُوْلِ اللهِ ﷺ و دست بر موضع نهادی و آن وجع و ورم برخاستی.

هشتادم: شخصی با دست چپ غذا همی خورد، پیغمبر فرمود: با دست راست همی خور. از در کذب گفت: با دست راست نتوانم خورد. و از آن پس دست راست او به دهان او نرسید.

هشتاد و یکم: ابوهریره از رنج نسیان شکایت به حضرت رسول آورد، فرمود: ردای خود را گسترده کن، چنان کرد. پیغمبر دست فرا برد و یک بار و دو بار یا سه بار چیزی از هوا بگرفت و در روی او افکند و فرمود: فراهم گیر و بر سینه برچفسان. چنان کرد، دیگر رنج فراموشی ندید.

هشتاد و دویم: ابوهریره در حضرت رسول معروض داشت: که مادر من مشرک

۱. فتراک: تسمه و دوالی که از پس و پیش زین است.

۲. یاوه شدن: به معنی گم شدن است.

است و به هیچ روی سر به اسلام در نمی آورد، در حق او دعای خیر فرماید. فرمود: **اللَّهُمَّ اهْدِ أُمَّ أَبِي هُرَيْرَةَ**. چون ابوهریره مراجعت کرد، مادر خویش را نگریست که همی غسل کرد و پس از غسل ایمان آورد.

هشتاد و سیم: علی بر ناقه رسول خدا بر نشست و سفر یمن می کرد، پیغمبر فرمود: چون بر آن عقبه بر آئی که مردم یمن تو را پذیره کنند چنین خطاب کن: **السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَجْرُ وَ يَا مَدْرُ وَ يَا شَجْرُ، رَسُولَ اللَّهِ يُقْرِؤُكُمْ السَّلَامُ**.

علی علیه السلام بر آن عقبه برسید و سلام این گونه داد، از حجر و شجر غلغله جواب بالا گرفت که **عَلَى رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامُ** مردم چون این بدیدند به جمله ایمان آوردند. **هشتاد و چهارم:** پیغمبر با گروهی از اصحاب به سرای **أَبُو الْهَيْثَمِ التَّيْهَانِ** در رفت. وی گفت: **مَرَحَباً بِرَسُولِ اللَّهِ وَ اصْحَابِهِ**، دوست داشتم که چیزی نزد من باشد و ایثار کنم، و مرا چیزی بود بر همسایگان بخش کردم، پیغمبر فرمود: **نِیکو کردی، جبرئیل چندان در حق همسایه وصیت آورد که گمان کردم میراث برند، آنگاه نخلی خشک در کنار رُحْبَه نگریست، علی علیه السلام را فرمود: قدحی آب حاضر ساخت، اندکی مضمضه کرده بر درخت بیفشاند، در زمان درخت خرماى خشک، خرماى تازه بیاورد تا همه سیر بخوردند، پس فرمود: این از آن نعمتهاست که در قیامت شما را باشد.**

هشتاد و پنجم: زنان انصار، فاطمه علیها السلام را به مهمانی دعوت کردند، و جامه فاطمه **خَلْقَان**^۱ بود. پیغمبر فرمود: اجابت کن و ملتمس ایشان را رد مفرماید. فاطمه با همان جامه ها به خانه ایشان در رفت، زنان جامه های بهشتی در بر فاطمه نگریستند که امثال آن هرگز در دنیا دیده نشده.

هشتاد و ششم: **أُهْبَان** بن **أَوْس خَزَاعِي** را عی گوسفندان بود، ناگاه گرگی برسید و یکی بر بود. **أُهْبَان** بدوید که باز ستاند، گرگ به سخن آمد و گفت: باز گیری از آنچه خدای مرا روزی داده. گفت: **عَجِبَ أَنْكَه** گرگ سخن گوید. گرگ گفت: **عَجِبَ تَرَكَهُ** محمد در نخلستان یثرب شما را به کتاب خدای خواند و شما غافلید. **أُهْبَان** از غفلت باز آمد و گرگ را گفت: رعایت این گوسفندان تو را دهم و سفر مدینه کنم. گرگ گفت: از آنچه مرا به وظیفه دهی پیشی نگیرم. پس **أُهْبَان** با چند تن شبانان راه

مدینه برگرفت. چون به حضرت رسول آمد، [رسول خدای] فرمود: ای اُهبان گرگ بدانچه ضامن بود وفا کرد. پس اُهبان و شبانان ایمان آوردند.

هشتاد و هفتم: یک روز پیغمبر تا بقیع غرقد مشایعت جنازه‌ای کرد، ناگاه گرگی دیدار شد. فرمود: راه دهید که به رسالت می‌آید، آن گرگ در آمد و گفت: یا رسول الله سباع در وادی مکه انجمن شده و مرا به نزدیک تو فرستاده‌اند که اُمّت را فرمان کنی تا از مواشی خود ایشان را بهره‌ای جدا کنند تا سباع متعرض مواشی نشوند. پیغمبر با اصحاب گفت: چه گوئید؟ گفتند: خدای زکوة بر مواشی ما نهاده دیگر سباع را بهره ندهیم. فرمود: ای گرگ بشنو. عرض کرد: من به نزد تو آمده‌ام تو پاسخ بگویی؟ فرمود: سخن من چنان است که اصحاب گویند. عرض کرد: سباع از نفرین تو و اُمّت تو بیم دارند، گویند: پس ما را از دعای بد معذور دار. فرمود: معذور باشند. گرگ طریق مراجعت گرفت و همی گفت: الحمد لله الذی کفانا دَعْوَةَ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

هشتاد و هشتم: یک روز امیرالمؤمنین علی عليه السلام به حضرت رسول آمد و مردی اعرابی از قبيلة مُزَيْنَه اسیر گرفته با وی بود. پیغمبر او را فرمود: توانی در تقریر کلمه‌ای با من موافقت کنی؟ گفت: آن کدام است؟ فرمود: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض کرد: این از کوه اُحد بر من گران‌تر است، اگر خواهی بگویی: در این مِخْلَاة^۱ چه دارم تا ایمان آورم. فرمود: آهوئی که امروزش صید کردی. عرض کرد: تا این آهو ایمان نیاورد مسلمانی نگیرم. پیغمبر مِخْلَاة را پیش طلبید و آهو را بر آورد و با دست بسود و فرمود: أَيُّهَا الظَّبْيَةُ انْطِقِي بِإِذْنِ اللَّهِ. آهو به زبان آمد و شهادت بگفت. اعرابی گفت: روا نیست آهو ایمان آورد و من کافر باشم، و کلمه بگفت، و آن آهو را که بچگان شیرخواره داشت و برای رزق و تقویت بنیت بیرون شده بود آزاد ساخت، پیغمبر فرمود: صَاحِبُ الْعِيَالِ لَا يُفْلِحُ أَبَدًا. آنگاه فرمود: أَلْكَادُ لِعِيَالِهِ كَالْمَجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ. یعنی: رنج کشنده از بهر عیال چون جهادکننده در راه خداست.

هشتاد و نهم: عایشه گوید: یک شب پاره‌ای از شب سپری شده ابوبکر و عمر و علی عليه السلام به حضرت رسول آمدند، و سخت جَوْعَان^۲ بودند و رسول خدا نیز از

۱. مِخْلَاة: توبره.

۲. جَوْعَان: گرسنه.

گرسنگی سنگی چند بر شکم بسته داشت، علی عرض کرد: دی بر خانه مقداد اسود عبور کردم خرمائی چند بر درخت داشت، اگر فرمائی به میهمان او رویم. رسول خدای با اصحاب به در خانه مقداد آمد و فرمود: يَا أَهْلَ الْحَدِيقَةِ لَوْ تَعْلَمُونَ مَنْ ضَيَّفُكُمْ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ لَمَا تَهَيَّأْتُمْ فِي الرَّقَادِ!

دخترک مقداد از خواب انگیخته شد و مادر و پدر را برانگیخت، مقداد، پیغمبر و اصحاب را در آورد. چون پیغمبر نام از خرما برد، مقداد شرمگین شد و عرض کرد مقداری خرما بود، دوش بر اهل خود و همسایگان بخش کردم. پیغمبر، علی را فرمود: این سله را بردار و به پای نخل رو و او را از من سلام برسان و بگوی ما را خرما ده. امیرالمؤمنین چنان کرد و نخل به کردار آواز جلاجل سلام باز داد و خرمائی که مثل آن کس ندیده بود بیاورد. پس پیغمبر و اصحاب بخوردند و از بهر فاطمه و حسنین علیهم السلام بهره بفرستادند، مقداد و عشیرت او نیز سیر شدند. نودم: قومی از عبدالقیس چند سرگوسفند به حضرت رسول آوردند و خواستار شدند که علامتی در این گوسفندان پدیدار کند که از دیگر گوسفندان جدا باشند. پیغمبر انگشت مبارک به گوش خویش در آورد، در زمان گوش گوسفندان سفید شد و آن نشان در نسل ایشان بماند.

نود و یکم: روزی که پیغمبر در مدینه بنیان مسجد می فرمود، ابوبکر معروض داشت: که مرا در مکه سرائی است که چند پله در آن منصوب است، اگر آن خانه اینجا شدی آن پله ها به کار مسجد می رفت. پیغمبر فرمود: اللَّهُمَّ نَعَمْ. خواهی اینجا باشد؟ عرض کرد: اللَّهُمَّ نَعَمْ. رسول خدای آن پله ها را بخواند در زمان راه برگرفته از مکه به مدینه حاضر شد و به کار مسجد رفت.

نود و دوم: عروة بن زُبَیْر گوید: یک روز در جَحُون مکه در گرمگاه روز، نصر بن الحارث قصد پیغمبر کرد، چه او را تنها یافت، چون به نزدیک رسید هول زده باز تافت و ابوجهل را دیدار کرده گفت: قصد محمد کردم، مارهای سیاه بر فراز سر او دیدم دهان باز کرده به سوی من حمله دادند. ابوجهل گفت: این نیز از جادویهای محمد است.

۱. یعنی: ای اهل باغ اگر می دانستید که امشب چه کسانی میهمان شمایند هر آینه مهبای خواب نمی شدید.

نود و سیم: زینب دختر رسول خدای در نکاح ابوالعاص بن الربیع بن عبدالعزی بود که خواهرزاده خدیجه علیها السلام است، و رقیه دختر دیگر آن حضرت مخطوبه عتبه بن ابولهب بود. چون پیغمبر بعث یافت و قریش آغاز عداوت کردند، با ایشان گفتند: دختران محمد را طلاق گویند. ابوالعاص رضا نداد، عتبه گفت: اگر دختر سعید بن ابی العاص را برای من به زنی آرید رقیه را طلاق گویم، قریش دختر سعید را به نکاح او بستند، پس عتبه به روایت عروه بن الزبیر به حضرت رسول آمد و گفت: *أَنَا كَفَرْتُ بِالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ* یعنی به ستاره‌ای که فرو شود ایمان ندارم، و به قرب جبرئیل گواهی ندهم و آب دهان پلید به جانب پیغمبر انداخت، و با اینکه رقیه را در خلوت دیدار نکرده بود، طلاق گفت. رسول خدای فرمود: *اللَّهُمَّ سَلِّطْ عَلَيْهِ كَلْبًا مِنْ كِلَابِكَ!*

ابوطالب با عتبه گفت: ای برادرزاده ندانم از این نفرین چگونه نجات خواهی جست؟ و او در سفر شام به چنگال شیری هلاک شد. و ما شرح حال ابوالعاص و عتبه را از این پیش رقم کرده‌ایم از این روی به بسط قصه نپرداختیم. ۴.

نود و چهارم: همانا - در جلد دویم ناسخ التواریخ - در قصه ابرهه و تخریب مکه برهانی چند اقامه کردم که خارق عادت و معجزه از انبیا روا باشد، چه بعضی از مردم که عقاید فاسده دارند و هیچ معجزه را به چشم خویشان مشاهده نکرده‌اند، این روایات را واقعی نگذارند، و بیشتر از مردم اروپا هیچ معجزه را روا نمی‌دارند. همانا معجزه رسول خدای را در تحریک درخت که امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می‌کند با قصه ابرهه و ظهور ابابیل مشابهتی دارد؛ زیرا که علی علیه السلام که خود را وصی پیغمبر و امام مفترض الطاعة می‌شمرد و خود را صادق و مصدق می‌فرمود، در مسجد کوفه بر فراز منبر وقتی که بیست هزار (۲۰۰۰۰) کس در مسجد گوش بر فرمان او داشتند نتواند بود که به رسول خدای دروغ بزند، و بگوید: پیغمبر درخت را پیش خواند و درخت فرمانبردار گشت، و جماعتی بزرگ از قریش حاضر بودند چه این هنگام که علی این روایت می‌کرد نیز جماعتی حاضر بودند که با علی هنگام تحریک درخت در خدمت پیغمبر بودند، و خطبه امیرالمؤمنین را نیز کس نتواند تحریف کرد چه هیچ کس را این فصاحت و بلاغت نبوده و بر زیادت از صدر اسلام

۱. یعنی: خدایا درنده‌ای از درندگان را بر او مسلط فرمای.

تاکنون خطب آن حضرت در نزد علما مضبوط و محفوظ است، اکنون تقریر آن خطبه کنیم. قال علی علیه السلام:

وَلَقَدْ كُنْتُ مَعَهُ لَمَّا آتَاهُ الْمَلَاءُ مِنْ قُرَيْشٍ، فَقَالُوا لَهُ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ قَدْ ادَّعَيْتَ عَظِيمًا لَمْ يَدَّعِهِ آبَاؤُكَ وَلَا أَحَدٌ مِنْ بَيْتِكَ، وَنَحْنُ نَسْئَلُكَ أَمْرًا إِنْ أَنْتَ أَجَبْتَنَا إِلَيْهِ وَارْتِنَاهُ عَلِمْنَا أَنَّكَ نَبِيٌّ وَرَسُولٌ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ عَلِمْنَا أَنَّكَ سَاحِرٌ كَذَّابٌ، فَقَالَ لَهُمْ صلى الله عليه وآله: وَمَا تَسْتَلُون؟ قَالُوا: تَدْعُونَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ حَتَّى تَنْقَلَعَ بِعُرْوِقِهَا، وَتَقِفَ بَيْنَ يَدَيْكَ، فَقَالَ صلى الله عليه وآله: إِنْ أَلَّاهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، فَإِنْ فَعَلَ اللَّهُ بِكُمْ ذَلِكَ أَتُؤْمِنُونَ وَتَشْهَدُونَ بِالْحَقِّ؟ قَالُوا: نَعَمْ، قَالَ: فَإِنِّي سَأَرِيكُمْ مَا تَطْلُبُونَ، وَإِنِّي لِأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَفِيثُونَ إِلَيَّ خَيْرٍ، وَأَنَّ فِيكُمْ مَنْ يُطْرَحُ فِي الْقَلْبِ وَمَنْ يُحْرَبُ الْأَحْزَابِ.

این نیز خبر به غیب بود که رسول خدای داد، چه از قلیب قصد آن حضرت قلیب بدر بود که عتبه و شیبه و ابوجهل و دیگر مردم هفتاد (۷۰) کس از قریش در آنجا مقتول و مطروح افتادند - چنانکه به شرح رفت -، و از محزب احزاب قصد آن حضرت ابوسفیان ضحر بن حرب بن امیه و جنگ خندق بود، - شرح آن نیز رقم شد -، بالجمله چون رسول خدای این سخنان با مردم بگفت. ثُمَّ قَالَ:

يَا أَيُّهَا الشَّجَرَةُ إِنْ كُنْتَ تُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَتَعْلَمِينَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، فَانْقَلِعِي بِعُرْوِقِكَ حَتَّى تَقِفِي بَيْنَ يَدَيَّ بِإِذْنِ اللَّهِ، فَوَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لَأَنْقَلَعَتْ بِعُرْوِقِهَا، وَجَاءَتْ وَهَا دَوِيُّ شَدِيدٌ وَتَصْفُ كَقَصْفِ أَجْنِحَةِ الطَّيْرِ. حَتَّى وَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيَّ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مُرْفَرَفَةً، وَأَلَقْتُ بِغَضَنِهَا الْأَعْلَى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، وَبِغَضِ أَغْصَانِهَا عَلَى مَنْكِبِي، وَكُنْتُ عَنْ يَمِينِهِ صلى الله عليه وآله، فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمُ إِلَى ذَلِكَ قَالُوا عُلُوءًا وَاسْتِكْبَارًا: فَرُهَا فَلْيَأْتِيَنَّكَ نِصْفُهَا وَبِئْسَ نِصْفُهَا، فَأَمَرَهَا بِذَلِكَ فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ نِصْفُهَا كَأَعْجَبِ إِقْبَالٍ وَأَشَدِّ دَوِيًّا، فَكَادَتْ تَلْتَفُ بِرَسُولِ اللَّهِ، فَقَالُوا كُفْرًا وَعُتُورًا: فَرِ هَذَا النِّصْفَ فَلْيَرْجِعْ إِلَى نِصْفِهِ كَمَا كَانَ، فَأَمَرَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَرَجَعَ، فَقُلْتُ أَنَا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِنْ أَوَّلُ مُؤْمِنٍ بِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَأَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِأَنَّ الشَّجَرَةَ فَعَلَتْ مَا فَعَلَتْ بِأَمْرِ اللَّهِ تَصْدِيقًا لِنُبُوتِكَ، وَإِجْلَالًا لِكَلِمَتِكَ، فَقَالَ الْقَوْمُ كُلُّهُمْ: بَلْ سَاحِرٌ كَذَّابٌ، عَجِيبُ السَّحْرِ، خَفِيفٌ فِيهِ وَهَلْ يُصَدِّقُكَ فِي أَمْرِكَ إِلَّا مِثْلُ هَذَا، يَغْوُونِي وَإِنِّي لِمَنْ قَوْمٍ لَا تَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، سِوَاهُمْ سِوَاءُ الصَّادِقِينَ، وَ

كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَبْرَارِ، عَمَّارُ اللَّيْلِ وَ مَنَارُ النَّهَارِ، مَتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ، يُحِبُّونَ سُنَنَ اللَّهِ وَ سُنَنَ رَسُولِهِ، لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَ لَا يَغْلُونَ وَ لَا يُفْسِدُونَ، قُلُوبُهُمْ فِي الْجَنَانِ وَ أَجْسَادُهُمْ فِي الْعَمَلِ.

خلاصه این سخنان آن است که علی علیه السلام می فرماید:

یک روز قریش به حضرت رسول گرد آمدند و گفتند: بر دعوی خود اقامه کن و معجزه‌ای ظاهر ساز تا با تو ایمان آریم. فرمود: چه معجزه خواهید؟ گفتند: این درخت را فرمان کن تا به نزد تو آید. فرمود: دانسته‌ام در میان شما خیر نیست، آنگاه درخت را طلب داشت، درخت ریشه‌های خود را از زمین بر آورد و به نزدیک پیغمبر آمد، با فرازترین شاخه خود سایه بر رسول خدا انداخت و با بعضی از شاخه‌ها از طرف یمین سایه بر علی افکند. گفتند: ای محمد بفرما یک نیمه این درخت به جای خود شود و نیمی بباشد، فرمان کرد تا چنان گشت. گفتند: بفرمای این نیمه باز شود و چنان بباشد که بود. نیز حکم داد تا چنان شد. این وقت علی علیه السلام فرمود: لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مؤمنم که با تو ایمان آوردم و ایمان دارم که این درخت به فرمان خدای به صدق نبوت تو فرمان پذیر شد. مشرکان گفتند: محمد ساحر است و جز چنین کس تصدیق او نکند.

نود و پنجم: چون رسول خدای از غزوه بنی ثعلبه مراجعت به مدینه می فرمود در عرض راه شتری به نزدیک پیغمبر آمد، فرمود: این شتر خبر می دهد که خداوند من مرا کار فرموده تا ریش گشتم و پیر شدم، اکنون خواهد مرا ذبح کند و گوشت مرا بفروشد. پس جابر را فرمود: تا به دلالت آن شتر به نزدیک بنی حنظله شد و صاحب شتر را برداشته حاضر حضرت ساخت، پیغمبر فرمود: این شتر چنین می گوید، عرض کرد: سخن به صدق کند، پس پیغمبر آن شتر را بخرد و در نواحی مدینه رها ساخت.

نود و ششم: یک روز هنگامی که رسول خدای در میان رکن عراقین به نماز بود، ولید بن مغیره قصد قتل پیغمبر کرد، چون بدانجا رسید قرائت قرآن پیغمبر را اصفا می نمود و او را نمی دید، باز شد و ابوجهل را بیاگاهانید وی با چند تن بیامدند،

ایشان نیز قرائت آن حضرت را همی شنیدند و او را ندیدند، قال الله تعالی: وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ^۱.

بالجمله چند کورت کار بدین گونه کردند و آن حضرت را نادیده باز شدند.

نود و هفتم: از حسن بن علی علیهما السلام حدیث کنند: که مردی به قانون جاهلیت - که دختران خود را هلاک می ساختند - دختر خود را به رودخانه در انداخت. چون مسلمانی گرفت از حضرت رسول ملتمس شد: که آن دختر زندگانی گیرد، پیغمبر به کنار رودخانه آمد دختر او را به نام خواند، آن دخترک سر از آب بر آورد و گفت: لبیک و سعدیک یا رسول الله. فرمود: پدر و مادر تو مسلمانی گرفته اند اگر خواهی بدیشان دهیم. عرض کرد: نخواهم چه خداوند بر من مهربان تر از پدر و مادر است.

نود و هشتم: چون نعمان بشیر انصاری در مدینه وداع جهان گفت، او را بر تخته بخوابانیدند و بپوشیدند، و زنان در گردش افغان برداشتند، ناگاه شنیدند که می گوید: خاموش باشید، پس پرده از رویش باز کردند به زبان فصیح گفت: مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ وَ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَ كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا. آنگاه گفت: صَدَقَ، صَدَقَ. و نام بعضی اصحاب بر زبان راند و گفت: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ اللهِ وَ رَحْمَةُ اللهِ وَ هُمْ بِهِ حَالِ نَخْسْتِيْنَ بَازگشت.

نود و نهم: عثمان بن حنیف گوید: نابینائی در حضرت رسول خواستار بینائی شد، فرمود: دو رکعت نماز بگزار و بگویی، الها از تو می خواهم و پیغمبر را شفیع می آرم، ای محمد تو را به شفاعت می انگیزم که حجاب عمی از چشم من برگیری، خدایا شفاعت محمد را در حق من قبول فرمائی. چون چنین کرد بینائی باز آورد.

صدم: دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس از مردم یمن به مکه آمده، و صنم خود را که هبل نام داشت بر فراز جبل نصب دادند و به دیباج و حلّی زینت کردند. پیغمبر نزد ایشان شد و آن جماعت را به اسلام دعوت کرد، پس طلب معجزه نمودند. آن حضرت به نزدیک هبل آمد و فرمود تا دیباج آن باز کردند و عصای خود را بر سر هبل نهاد و فرمود: مَنْ أَنَا؟ آن سنگ به سخن آمد و گفت: أَنْتَ رَسُوْلُ اللهِ رَبِّ

۱. سوره یس، آیه ۹: و از پیش ایشان سدّی و از پس ایشان سدّی قرار دادیم، و چشم های ایشان را پوشانیدیم که نبینند.

السَّمَوَاتِ. کافران از این شگفتی همه به سجود در رفتند و چون سر بر گرفتند کلمه گفتند: و گویند خدای این آیت در حق ایشان فرستاد: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ^۱.

صد و یکم: ابن عباس گوید: ابوسفیان بن حرب گفت: که در سفر روم از ملازمان قیصر، صفات ستوده پیغمبر را فراوان اصفا نمودم، بر من صعب آمد طریق مراجعت گرفتم، به هر جانور باز می خوردم می شنیدم که می گوید: لا اله الا الله محمد رسول الله، ناگاه اسبی را دیدم که از خداوند خود گریخته، خواستم او را به دست بگیرم روی به من آورد و گفت: لا اله الا الله محمد رسول الله، گفتم عجیب است که اسب سخن همی کند. گفت: عجیب تر آنکه خدای تو را آفریده و تاکنون روزی در کنار نهاده و تو از گفتن این کلمه سر بر میتابی و با رسول او ایمان نمی آوری. گفتم: کیست آن رسول؟ گفت: مُحَمَّدُ النَّبِيُّ الْعَرَبِيُّ الْهَاشِمِيُّ الْقُرَشِيُّ الْاَبْطَحِيُّ الْمَكِّيُّ الْمَدَنِيُّ صَاحِبُ التَّاجِ وَ الْهَرَاوَةِ. گفتم: این سخن از که آموختی؟ گفت: خدای مرا ملهم ساخت.

صد و دویم: حُصَيْن را که مردی بت پرست بود رسول خدای فرمود: اگر این بت که پرستش کنی با من سخن کند مسلمانی گیری؟ گفت: پنجاه سال است او را همی پرستم و یک سخن با من نکرد، اگر با تو سخن کند طریق اسلام سپرم. فرمود: أَيُّهَا الصَّنَمُ مَنْ أَنَا؟ گفت: أَنْتَ رَسُولُ اللَّهِ حَقًّا. حُصَيْن چون این بدید کلمه بگفت و مسلمان شد.

صد و سیم: أُسَامَةُ بن زید گوید: در راه مکه زنی، کودکی به حضرت رسول آورد و گفت: این پسر را زحمت جن و جنون همی رسد. پیغمبر آب دهان مبارک در دهان کودک انداخت و فرمود: أَخْرِجْ عَدُوَّ اللَّهِ إِيَّي رَسُولَ اللَّهِ^۲.

هنگام مراجعت از حج آن زن گوسفندی بریان کرده به حضرت رسول آورد، و عرض کرد: آن کودک از آن روز شفا یافت. رسول خدای فرمود: يَا أُسَيْمُ ذَرَاعِ اِبْرِيَانَ مَرَا دَه، حاضر کردم. فرمود: ذَرَاعِ دِيْغَرَ رَا بَدَه، بدادم و بخورد، و باز فرمود:

۱. سورة مائده، آیه ۵۴: پس زود باشد که خدا قومی آورد که آنها را دوست دارد و آنان او را دوست دارند.

۲. یعنی: ای دشمن خدا خارج شو، همانا من پیغمبر خدایم که تو را امر به خروج می کنم.

ذراع دیگر را بده عرض کردم: یک گوسفند را دو ذراع افزون نباشد. فرمود: اگر این سخن نمی‌گفتی تا چندان که ذراع طلبیدم هم از این گوسفند بدادی. آنگاه فرمود: هیچ پناهی از برای قضای حاجت توانی یافت؟ گفتم: پناهی نیست. گفت: هیچ درخت و سنگ می‌نگری؟ سه درخت دور از هم پدیدار بود، به عرض رسانیدم. فرمود: درختان را بگوی: رسول خدا گوید فراهم شوید، چون این بگفتم درختها فراهم شدند و سنگها در گرد آن بر زبر هم چیده شدند، پس از قضای حاجت فرمود: درختان را بگوی: باز جای شوند. این فرمان نیز رسانیدم پس درختها و سنگها به جای خود شدند.

صد و چهارم: قَتَادَةَ بن ملحان را وقتی رسول خدای دست مبارک بر رویش آورد چون پیر شد همه اعضای او پژمرده گشت جز چهره او، و چون وداع این جهان می‌گفت زنی بر بالین او عبور می‌کرد، مردی که در کنار قَتَادَةَ بود چهره آن زن را چنانکه در آئینه دیدار شود در روی قَتَادَةَ بدید.

صد و پنجم: اصبع بن کنانه گوید: فاطمه علیها السلام در حضرت رسول عرض کرد: دو سه روز است طعام نخورده‌ام. پیغمبر دست به دعا برداشت و گفت: **اللَّهُمَّ أَنْزِلْ عَلَيَّ بِنْتِ مُحَمَّدٍ كَمَا أَنْزَلْتَ عَلَيَّ مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ**!

آنگاه فاطمه را فرمود: اکنون به خانه شو و نگران باش و فاطمه با حسنین علیهم السلام رفت و کاسه جوهر آگین بدید با ثرید آکنده، و قطعه گوشتی پخته بر فراز آن نهاده و از آن رایحه مشگ می‌دمید. پیغمبر نیز در آمد و فرمود: **كُلُوا بِسْمِ اللَّهِ آلَ مُحَمَّدٍ**. در هفت (۷) روز از آن بخوردند، آنگاه به آسمان بر شد.

صد و ششم: یک روز مردی اعرابی به مجلس پیغمبر در آمد و گفت: اگر پیغمبری! بگوی با من چیست؟ گفت: اگر گویم ایمان آری؟ عرض کرد: چنان باشد. فرمود: از فلان وادی عبور کردی و دو کبوتر بچه یافتی و برگرفتی، مادر ایشان چون بچگان را نیافت از هر سو طیران می‌کرد و خود را بر تو می‌زد. اعرابی عبا خود را بگشاد و چنان بود، و کبوتر نیز حاضر شد و خود را بر بچگان افکند. پیغمبر فرمود: عجب مدارید، همانا خداوند بر بندگان مهربان‌تر است گاهی که توبه‌کننده‌اند از این کبوتر بر بچگان. بالجمله اعرابی مسلمانی گرفت و کبوتران را آزاد ساخت.

۱. یعنی: خدایا فرو فرست بر دختر محمد، چنانکه بر مریم دختر عمران مائده فرستادی.

صد و هفتم: وقتی فضله^۱ آب وضوی پیغمبر را بر چهره زینب بنت امّ سلمه طلی^۲ کردند از آن وقت صغیره بود نوری در جبین او مستودع افتاد، چنانکه در نود (۹۰) سالگی هنوز جوان و با رخسار درخشانده بود.

صد و هشتم: چون مادر امیرالمؤمنین علیه السلام از این جهان طریق جنان گرفت، علی این خبر به پیغمبر برداشت، آن حضرت فرمود: وی مرا مادری کرده و آن نیکوئی از وی دیده‌ام از عمّ خود ابوطالب ندیده‌ام. آنگاه پیراهن و ردای خود را به دست امّ سلمه بفرستاد تا بدانش بپوشد. و پس از تجهیز و تکفین بر سریرش خوابانیده به نمازگاه آوردند. پیغمبر بر وی نماز بگذاشت و به قبر وی در آمد و او را به لحد جای داد و لختی ببود آنگاه ندا در داد که یا فاطمه بنت اسد، گفت: لیبیک یا رسول الله. فرمود: دیدی آنچه را من ضامن بودم؟ عرض کرد: نَعَمْ یا رَسُولَ الله. خدا تو را جزای خیر دهد، در حیات و ممات. یک تن از مردم قریش عرض کرد که: با هیچ کس چنین ملاطفت نکردی که با وی. فرمود: یک روز این آیت قرائت کردم: *وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ*^۳. از من سؤال کرد که معنی فرادی چیست: گفتم: عریان از لباس. گفت: و اسوأتاه. از خدای خود خواستار شدم، تا او را عریان نگرداند و کفن او را نریزند. آنگاه از نکیر و منکر پرسید، قانون ورود و آئین سؤال ایشان را باز نمودم. گفت: *وَاغْوَاةٌ بِاللَّهِ مِنْهُمَا*. نیز از خدای خواستم که منکر و نکیر به نکوتر و جبهی بر وی در آیند، و قبر وی را گشاده دارند و با کفن حشر نمایند. اکنون از وی سؤال کردم که: *هَلْ رَأَيْتَ مَا ضَمِنْتُ لَكَ؟* پاسخ داد که: آری. *جَزَاكَ اللهُ عَنِّي خَيْرَ الْجَزَاءِ فِي الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ*. آنگاه دست مبارک از فراز قبر تا پای بکشید تا قبر وی را خدای گشاده داشت.

صد و نهم: رسول خدای بر شبانی بگذشت که همی گفت: *أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ*. فرمود: ای راعی خدای را چه دانستی؟ گفت: از این گوسفندان نگریستم که بی راعی نتواند بود، آسمان و زمین و آنچه در اینهاست بی صانع و حافظی چگونه باشد؟ فرمود: خدای را شناختی؟ رسالت محمد را چه دانستی؟ گفت: پیوسته از جانب فوق این ندا می شنوم که *لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ*

۱. فضله: زیاده. ۲. طلی: مالیدن.

۳. سوره انعام، آیه ۹۴: و به یقین [شما] پیش ما تنها آمدید، بدانسان که در آغاز آفریدیم.

الله، همانا بانگی که از فراز آید بیشتر به صدق باشد. آنگاه شبان گفت: گمانم آنکه محمد توئی. فرمود: چنین است. گفت: یا رسول الله می خواهم از این گوسفندان که به دستمزد من است یکی را ذبح کرده میزبان تو باشم. فرمود: مرا فرمان کرده اند که اگر به کزاعی^۱ باشد اجابت دعوت داعی کنم. پس آن شبان قصد بزی کرد به سخن آمد که من بچه در شکم دارم، آهنگ بز دیگر کرد، گفت: هنوز بچه خود را از شیر باز نکرده ام، دست به بز دیگر برد، گفت: این فخر بس مرا که قوت پیغمبر خواهم شد. صد و دهم: آیتی چند که در قرآن مجید اخبار به غیب می کند و بر رسول خدای فرود شده مذکور می گردد. نخستین در قصه غزوه بدر می فرماید: *وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِخْدَى الطَّائِفِينَ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُنْظِلَ الْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ*^۲.

پس بدین وعده خداوند تبارک وفا کرد چنانکه در قصه بدر به شرح رفت. و دیگر سوره مبارکه: *آلَمْ غَلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ*^۳. و ازین آیت مبارک خبر داد که لشکر روم بعد از مغلوب شدن در طی چند سال که می گذرد غلبه خواهند جست، و این سخن به صدق بود چنانکه مرقوم شد.

و دیگر سوره مبارکه: *إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا*^۴. از این خبر نیز در قصه فتح مکه به شرح رقم کردیم. و دیگر: *إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ*^۵. و بدین وعده پیغمبر را به سوی مکه باز آورد.

۱. کزاع: پایچه گوسفند و گاو که جای باریک ساق است.

۲. سوره انفال، آیه ۷ و ۸: خدا یکی از آن دو طایفه را به شما وعده داد که نصیبتان می شود و شما مایل به طایفه ای بودید که قدرت و سلاح نداشتند، خدا می خواست با سخنان خویش حق را پایدار کند و ریشه کافران را از بن بر کند تا حق ثابت شود و باطل زوال پذیرد، اگرچه گناهکاران را خوش نیاید.

۳. سوره روم، آیه ۱-۴: الف. لام. میم. نزدیک این سرزمین رومیان مغلوب شدند و بعد از مغلوب شدن دیری نخواهد گذشت که در ظرف چند سال غلبه خواهند کرد، قبل و بعد از پیروزی. ۴. سوره فتح، آیه یک: ما پیروزی آشکاری برایت پیش آورده ایم.

۵. سوره قصص، آیه ۸۵: یقین بدان کسی که ابلاغ قرآن را به عهده تو گذاشت تو را به جایگاهت باز می گرداند.

و دیگر: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوَكِّرَهُ الْمُشْرِكُونَ^۱. و دین او را ظاهر ساخت و شریعتش را جهانگیر کرد.
و دیگر سوره مبارکه: إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ، وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا^۲.

و شرح این قصه نیز در فتح مکه مرقوم شد و مانند این اخبار و آیات در قرآن مجید فراوان است.

صد و یازدهم: و بعضی را به اخبار آینده حدیث فرمود، می فرماید: زُوِيْتُ لِي الْأَرْضِ فَأَرَيْتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا وَ سَيَبُلُغُ مُلْكُ أُمَّتِي مَا زُوِيَ لِي مِنْهَا. یعنی: مشرق و مغرب زمین را با من عرض دادند و زود باشد که ملک امت من به آنجا برسد که مرا نموده‌اند.

صد و دوازدهم: در حقّ علی مرتضی فرمود: أَشَقَى النَّاسِ عَاقِرُ النَّاقَةِ وَ الَّذِي يَخْضِبُ هَذِهِ مِنْ هَذِهِ. یعنی: بدبخت‌ترین مردم دو کس باشد: یکی آنکه ناقة صالح را عقر کرد و دیگری ای علی آن کس که بر سر تو زخم زند، و محاسن تو را به خون تو آرایش دهد.

و دیگر از قتل عثمان بدین گونه آگهی داد فرمود: سَيَقَطُرُ دَمُهُ عَلَي قَوْلِهِ: فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ^۳. یعنی خون عثمان بر این کلمه ریزد.

و دیگر فرمود: عمار یاسر را اهل بغی به قتل رسانند و او را اصحاب معویه کشتند - چنانکه در بنای مسجد مدینه نیز بدین سخن اشارتی شد -.

صد و سیزدهم: هنگامی که ابوهریره و ابوحنیفه و سمره بن جندب حاضر بودند فرمود: مرگ آخرین شما در آتش خواهد بود، سمره بن جندب از پس ایشان بماند چندان که پیری به خرافت شد و یک روز آتش در وی افتاد و عرضه هلاکش ساخت.

صد و چهاردهم: فرمود: اول کس که پس از مرگ من با من پیوسته شود فاطمه

۱. سوره توبه، آیه ۳۳: اوست که رسول خود را برای هدایت و آیین حق فرستاد تا بر همه آیین‌ها پیروزش کند، حتی اگر مشرکان کراهت داشته باشند.

۲. سوره نصر، آیه ۱ و ۲: چون پیروزی و نصرت خدا فرا رسد و مردم را ببینی که گروه گروه به

دین خدا در می‌آیند.

۳. سوره بقره، آیه ۱۳۱.

باشد و چنان بود.

صد و پانزدهم: فرمود: **أَسْرَعُ أَزْوَاجاً لِحُوقاً بِي أَطْوَلَهُنَّ يَدَاً**. اول کس از زنان من که با من پیوسته شود آن کس بود که دست او درازتر بود، یعنی از بهر تصدق گشاده دست باشد و آن زینب بود.

صد و شانزدهم: از شهادت حسین بن علی خبر داد، و دست فرا برده مشتی از خاک کربلا برگرفت و فرمود: **مَضْجَعُ وِي فِي هَذَا خَاكٍ خَوَاهِدُ بُوَدُ**. و آن را با **أُمِّ سَلَمَةَ** سپرد که روز شهادت او این خاک خون خواهد شد چنانکه انشاء الله در جای خود به شرح خواهد رفت.

صد و هفدهم: فرمود: از پس من سی سال کار به خلافت می رود، و چنان بود از پس آن قانون پادشاهی نهادند.

صد و هیجدهم: جماعتی به میهمان انس بن مالک حاضر شدند، طعام در مندیلی چرکین^۱ حاضر کرد و بعد از اکل و شرب فرمود: آتشی کردند و آن مندیلی را در آتش افکند تا از چرکینی پاک شد و هیچ از آن نسوخت، سبب پرسیدند گفت: گاهی رسول خدای با این مندیلی روی مبارک را پاک می فرمود.

صد و نوزدهم: جابر بن عبدالله گوید: آب چاه ما سخت شور بود، به عرض رسانیدم. پیغمبر فرمود: طشتی حاضر کرده پای مبارک را در طشت بشست، و آن آب را به چاه ریختم آب آن شیرین شد.

صد و بیستم: نیز آب دهان مبارک در چاه انس بن مالک افکند آب آن شیرین شد. صد و بیست و یکم: **أُمُّ كَلْثُومُ بِنُ الْحُصَيْنِ** را در جنگ **أُحُدٍ** تیر بر حلقوم آمد، پیغمبر با آب دهان مبارک جراحی آن را طلی کرد، در زمان بهبودی پذیرفت و مانند این از آب دهان مبارک چون زخم مار که در غار بر ابوبکر آمد؛ و **رَمِدٌ**^۲ حیدر کزار در خیبر؛ و زخم حارث بن اوس در قتل کعب بن اشرف بسیار است، و بعضی در ذیل غزوات مرقوم افتاد.

صد و بیست و دوم: **أُمُّ سَلَمَةَ** گوید: وقتی در خواب عرق جبین پیغمبر را مأخوذ داشته در شیشه کردم، و دختری را در مدینه هنگام عرس به کار بردم، آن عطر از آن عروس منفک نشد و اگر شستی افزون گشتی، و بطناً بعد بطن در اولاد او سریان

۱. چرکن: چیزی کثیف.

۲. رمید: چشم درد.

داشت، چندان که خانواده او به بیت عطاران معروف گشت.

صد و بیست و سیم: اجتماع پنج طایفه از مشرکین عرب بود که بر رسول خدای در آمدند، و بعد از مناظرات مقهور شدند؛ چون - در مجلد دوم از کتاب اول - این قصه را به شرح رقم کردم به تکرار نخواهم پرداخت.

صد و بیست و چهارم: قصه مرغ بریان ابوجهل و التیام چشم ابوقَتَادَه و دست عبدالله عَتیک در اُحُد، این جمله نیز هر یک در جای خود به شرح رفت.

صد و بیست و پنجم: علی علیه السلام می فرماید: وقتی از مشرکان عرب از رسول خدا خواستند که مرده برای ایشان زنده کند، مرا با ایشان به قبرستان فرستاد تا دعا کردم و مردگان از قبرها بیرون شدند و از فرق ایشان خاک همی ریخت.

صد و بیست و ششم: تعداد معجزات عیسی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله.

صد و بیست و هفتم: قصه آل عبا و در آمدن جبرئیل در میان ایشان.

صد و بیست و هشتم: خواستاری مشرکین از پیغمبر تا بر ایشان نفرین کند، و از صنم هبل شفا طلبند.

صد و بیست و نهم: تعداد معجزات موسی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله.

صد و سی ام: تعداد امیرالمؤمنین علی علیه السلام معجزات جمیع انبیا را برای پیغمبر، این جمله نیز از این پیش به شرح رفت.

صد و سی و یکم: مردی از قبیله جُهَیْنَه به مرض جذام گرفتار بود، به حضرت رسول شکایت آورد، پیغمبر آب دهان مبارک در قدحی انداخته تا او بر بدن خود طلی کرد و شفا یافت؛ و مبروصی^۱ را از عرب آب دهان بر محل برص^۲ او افکند پیش از آنکه بر پای شود شفا یافت.

صد و سی و دوم: زنی به حضرت رسول آمد و از فرزند دیوزده خود بنالید، پیغمبر به اتفاق علی علیه السلام به خانه او رفت و فرمود: جَانِبْ یا عَدُوَّ اللَّهِ در زمان شفا یافت.

صد و سی و سیم: هنگام محاصره طایف، گوسفند بریانی زهرآگین کرده به حضرت رسول آوردند، ذراع گوسفند به سخن آمد و گفت: یا رسول الله از من مخور که

۱. مبروص: کسی که مبتلا به مرض برص باشد.

۲. برص: مرض پیسی را گویند.

زهر آکنده ام.

صد و سی و چهارم: ظهور معجزات برای کعب بن اشرف و دیگر جهودان، و سایه افکندن ابر بر پیغمبر و سلام دادن کوه و سنگ و قصه قصد یهودان پیغمبر را، این جمله نیز مرقوم افتاد.

صد و سی و پنجم: در میان مکه و مدینه پیغمبر، زید بن ثابت را فرمان داد که در بیابان آن دو درخت را بگو با هم نزدیک شوند و پره زنند. زید برفت و ابلاغ حکم کرد، درختان زمین را شکافته در هم افتادند و پره شدند؛ و پیغمبر به قضای حاجت بیرون شد، جمعی از منافقین که به قصد حضرت بودند و منتظر چنین وقت، از قفای پیغمبر بیرون شدند و به هر جانب رفتند، درختان را حاضر و مانع دیدند تا آنگاه که پیغمبر مراجعت کرد؛ و همچنان زید بن ثابت را امر فرمود تا برفت و درختان را به باز جای شدن حکم داد، آنگاه منافقین خواستند: مدفوع آن حضرت را نگرند، چون برفتند چیزی ندیدند از این روی که زمین بلع می کرد، پس ندائی شنیدند که: عجب ندارید از سعی درختان که سعی ملائکه با کرامتهای خدا به سوی دوستان محمد و علی افزون از سعی درختان است، و عجب مکنید از فرار درختان از یکدیگر که فرار زبانهای آتش در قیامت از دوستان ایشان از فرار درختان افزون است.

صد و سی و ششم: روزی حارث بن کلدۀ از بنی ثقیف که طبیب بود به حضرت رسول آمد و گفت: بر آنم که جنون تو را دوا کنم. پیغمبر فرمود: تو مجنونی بی آنکه مرا امتحان کرده باشی به جنون نسبت کنی. حارث گفت: راست گفתי اکنون امتحان کنم، این درخت عظیم را فرمان کن تا به سوی تو آید. پیغمبر به دست مبارک اشارت کرد، درخت زمین را بدرید پیش آمد و به زبان فصیح شهادت داد: به توحید خداوند و رسالت محمد و امامت علی علیه السلام، پس حارث مسلمانی گرفت.

صد و سی و هفتم: قصه ستون حنّانه است که از این پیش به شرح رفت.

صد و سی و هشتم: عبدالله بن ابی چاهی حفر کرد و آلات قتاله نصب نمود و غذائی زهرا گین مرتب داشت و جمعی را به کمین برگماشت که من پیغمبر را به ضیافت آورم، اگر در این چاه افتاد با تیغ بیرون تازید و کار علی و هر که با اوست بسازید، و اگر نه به اکل غذای زهراکنده هلاک خواهند شد، پس پیغمبر و علی را به

ضیافت طلب کرد، رسول الله برفت و بر فراز آن چاه که تعبیه کرده بود بنشست و خدا زمین را در زیر قدمش سخت کرد و چون غذا آوردند علی را فرمود: تعویذ نافع بر این غذا بخوان، پس علی گفت: بِسْمِ اللّٰهِ الشّٰفِیِّ، بِسْمِ اللّٰهِ الْکَافِیِّ، بِسْمِ اللّٰهِ الْمَعْفِیِّ، بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یُضَرُّ مَعَ إِسْمِهِ شَیْءٌ، وَلَا دَاءٌ فِی الْأَرْضِ وَلَا فِی السَّمَاءِ وَ هُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ. و بخوردند با اصحاب و برفتند. عبدالله را گمان رفت که زهر در غذا تعبیه نشده و سر چاه محکم بوده است. پس چندین از مردمش از آن غذا که بمانده بود بخوردند و بمردند، و دخترش بر سر آن چاه نشست و در افتاد و جان بداد.

و از عبدالله ضیافتی دیگر نیز حدیث شده که هم در اغذیه زهر تعبیه کرد، پیغمبر با جماعتی کثیر برفت و خانه او را گشاده کرد و مردم کثیر را از اغذیه قلیل او سیر کرد، و گوسفند بریان او را زنده کرد و فرمود: اگر نه بیم بود که مردم چون گوساله سامریش بپرستند زنده می گذاشتم تا بماند و گیاه بچرد، پس بفرمود: تا باز استخوان شد و از سرای او با اصحاب بیرون آمد.

صد و سی و نهم: رد آفتاب برای علی علیه السلام و ظهور شهب و حدیث قحط که به تمامت رقم شده است.

صد و چهلم: اُمّ سَلَمَه گوید: یک روز فاطمه (ع) حریره‌ای ساخته با حسنین به حضرت رسول آورد. پیغمبر، علی را خواست سه کَرْت گفت: الهی اینها اهل بیت منند، معصوم دار ایشان را. عرض کردم: من از ایشانم؟ فرمود: عاقبت تو به خیر است، اما از ایشان نیستی. این وقت جبرئیل طبقی از انار و انگور بهشت آورد، پیغمبر برداشت و در دست او تسبیح گفتند، از آن بخوردند و به دست هر یک از ایشان داد همچنان در دست ایشان تسبیح گفتند و ایشان نیز بخوردند، این وقت یک تن از اصحاب برسید و خواست از آن انار و انگور بخورد، جبرئیل گفت: نمی خورد از آن مگر پیغمبر یا وصی و فرزند پیغمبر.

صد و چهل و یکم: عایشه گوید: یک روز پیغمبر در خانه من بود علی برسید او را استقبال کرد و دست در گردن او آورد، ناگاه ابری ایشان را فرو گرفت چنانکه از من غایب شدند. چون ابر بشد پیغمبر را دیدم خوشه انگور سفیدی در دست دارد خود می خورد و علی را می خوراند. گفتم: یا رسول الله مرا نمی دهی؟ فرمود: این انگور

بهشت است، جز پیغمبر و وصی او نمی خورد.

صد و چهل و دویم: به روایت عامه و خاصه از انس بن مالک حدیث کنند که یک روز رسول خدا سوار شد و به کوهی صعود داد و مرا فرمود: اشتر مرا ببر به فلان موضع که علی نشسته و با حبّات ریگ تسبیح کند، او را سوار کن و حاضر ساز. چون او را حاضر کردم گفتم: السّلام علیک یا رسول الله. فرمود: علیک السّلام یا ابا الحسن بنشین که هم اینجا هفتاد (۷۰) پیغمبر نشسته و من از همه بهترم و به جای هر یک برادر او نشسته و تو از همه بهتری. در این وقت ابری فرود شد و پیغمبر دست فرا برد و خوشه انگوری بگرفت و پیش نهاد و گفتم: بخور ای برادر من که این هدیه‌ای است از خدا به سوی من و تو. انس گفتم: یا رسول الله علی برادر توست؟ فرمود: خداوند در زیر عرش سه هزار سال قبل از آدم آبی آفرید و در مروارید سبز جای داد، و چو آدم را خلق کرد در صلب او جاری ساخت و پیوسته از صلبی به صلبی انتقال داد تا به عبدالمطلب رسید، آنگاه دو نیمه ساخت نیمی در صلب عبدالله و نیمی در صلب ابوطالب و من از یک نیمه و علی از نیم دیگر است، پس علی برادر من است در دنیا و آخرت، و خدای بدین اشارت کرده: وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا!

و هم انس گوید که از آن ابر خوردنی و آشامیدنی گرفتند، و پیغمبر فرمود: از این ابر سیصد و سیزده (۳۱۳) پیغمبر و سیصد و سیزده (۳۱۳) وصی پیغمبر خوردنی گرفته‌اند و خورده‌اند؛ و من از همه اینها نزد خدای گرامی‌ترم؛ و علی، از همه اوصیا گرامی‌تر است.

صد و چهل و سیم: یک روز ابوطالب عرض کرد ای برادرزاده به معجزه می‌خواهم آن درخت را بخوانی. پیغمبر درخت را بخواند، پیش آمد و سجده کرد. ابوطالب گفت: گواهی می‌دهم که تو راست گوئی یا علی در پهلوی پسر عمّت نماز کن.

صد و چهل و چهارم: چون این آیت فرود شد: ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً^۲. چند کس از یهود گفتند: تو می‌گوئی سنگ از دل ما نرم‌تر

۱. سوره فرقان، آیه ۵۴: و او کسی است که آدمی را از آب آفرید، پس او را نسبی و پیوندی قرار داد و پروردگار تو تواناست.

۲. سوره بقره، آیه ۷۴: سپس دلهای شما بعد از آن مانند سنگ سخت شد یا سخت‌تر از آن.

است پس کوهی را بخوان تا بهر تو شهادت دهد. پیغمبر ایشان را برداشته به نزدیک کوهی آورد و فرمود: سؤال می‌کنم از تو به جاه محمد و آل محمد که خداوند به برکت نام ایشان عرش را به دوش هشت ملک سبک ساخت از پس آنکه گروه ملائیکه بیرون شمار بودند جنبش نتوانستند داد؛ و سؤال می‌کنم به حق محمد و آل محمد که به ذکر نام ایشان توبت آدم قبول شد و به توسل ایشان ادریس در بهشت جای کرد که شهادت دهی بدانچه خدای در تو سپرده است. کوه چنان بلرزید که آب از آن جریان یافت، و گفت: ای محمد توئی رسول خدا و سید خلائق اولین و آخرین، گواهی می‌دهم که: دل این یهودان از سنگ سخت‌تر است، و از آن خیری نزیاید و گاهی از سنگ آب برآید. پیغمبر فرمود: سؤال می‌کنم از تو به جاه محمد و آل او که به برکت ایشان نوح از کرب عظیم، و ابراهیم از آتش نجات یافت که خدایت به طاعت من گماشت. صدا از کوه بر آمد که: شهادت می‌دهم که اگر از خدای خواهی یخ را آتش و آتش را یخ کند، و آسمان را بر زمین و زمین را به آسمان برد و جمیع مخلوقات مطیع تواند.

یهود گفتند: تواند بود که این بانگها از پس سنگ تعبیه باشد، پیغمبر سنگی را که به میزان پنج رطل بود فرمود: تا از جای جنبش کرده نزدیک شد، پیغمبر یهود را گفت: تا آن سنگ را برگرفته برگوش نهادند و همان کلمات را بشنیدند، آنگاه از حضرت خواستار شدند تا همان وادی آمد و فرمود: ای کوه به حق محمد و آل او که به وسیله ایشان قوم عاد به دست باد کیفر یافتند، و قوم صالح که به نعره جبرئیل هلاک شدند که به نزد من شتاب گیر و دست بر زمین نهاد پس کوه بدان جانب شتاب گرفت، آنگاه فرمان کرد تا از میان به دو نیم شد، نیم زیرین به بالا و نیم زیرین به زیر آمد، آنگاه فرمود: ای جهودان آیا این معجزه از معجزه موسی کمتر است که گمان کرده‌اید بدو ایمان دارید؟ بعضی با بعضی گفتند: تواند از بخت او بود که هر چه گوید چنان شود، این وقت از جبل بر ایشان خطاب شد که: پس معجزات موسی تواند شد که از بخت او بود.

صد و چهل و پنجم: وقتی مشرکان عرب پیغمبر را به نزدیک هبل آوردند تا بر خود گواه کنند، چون پیغمبر دیدار شد هبل به روی در افتاد و گواهی داد به رسالت پیغمبر و امامت علی، و خلافت و وراثت فرزندان او.

صد و چهل و ششم: در شعب ابوطالب پیغمبر اشارت کرد تا از دو جانب جبلها دور شدند و زمین وسیع شد، و اشجار و گیاه بروئید و ایشان را از پوشیدنی و خوردنی مستغنی داشت نیکوتر از مَنْ و سَلْوَى در عهد موسی.

صد و چهل و هفتم: یک روز پیغمبر با علی در نخلستان عبور می فرمود، نخلی به دیگر گفت: این رسول خدا و این وصی وی است، از این روی آن خرما را صیححانی^۱ گفتند که بانگ به شهادت برداشت.

صد و چهل و هشتم: جابر گوید که: در غزوه خندق تلی شگرف از خاک بر طریق خندق بود، به حضرت رسول عرض کردم. فرمود: بیاشید که امری عجیب دیدار خواهید کرد، چون شب تاریک شد اصغای بانگی می کردم که: خاک را از بن برکنید و به بلد بعیدی افکنید و اعانت کنید محمد رشید، و پسر عم او را. چون صبح شد هیچ از آن خاک به جای نبود.

صد و چهل و نهم: یک روز پیغمبر در جُحْفَه به ظلّ درختی فرود شد؛ و دیگر اصحاب در سایه آفتاب بودند، این بر پیغمبر گران آمد، پس آن درخت بزرگ شد و سایه ورگشت چنانکه تمامت اصحاب را فرو گرفت و این آیت بیامد: *أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا*.

صد و پنجاهم: هنگامی که در حج پیغمبر به رکن غربی عبور کرد، آن رکن به سخن آمد و عرض کرد: یا رسول الله آیا من رکنی از این خانه نیستم؟ چرا دست مبارک بر من فرود نمی آوری؟ پیغمبر به نزد او شد و فرمود: بر تو باد سلام، ساکن شو که ترک تو نخواهم گفت.

صد و پنجاه و یکم: وقتی پیغمبر به نخلستانی در آمد، درختان همه سلام دادند و خرمای عجوه سجده کرد، پیغمبر فرمود: الهی او را برکت بخش. از این روی روایت کنند که عجوه از بهشت است.

صد و پنجاه و دویم: وقتی عربی از بنی عامر از پیغمبر معجزی طلبید، خطاب کرد به خوشه خرما تا از درخت باز شده سجده کنان به حضرت شتافت. آنگاه فرمان داد:

۱. صیححانی: از انواع خرمای مدینه.

۲. سوره فرقان، آیه ۴۵: آیا ندیدی که پروردگارت چگونه سایه را گسترانید و اگر می خواست البته آن را ساکن می کرد.

تا باز شده با درخت پیوسته شد، اعرابی مسلمانی گرفت و همی بانگ کرد که ای آل عامر بن صعصعه من هرگز تکذیب او نخواهم کرد.

صد و پنجاه و سیم: در جنگ مقفع بن هَمَيْسَع کوهی بر سر راه آمد که پیمودن آن صعب بود، پیغمبر دعا کرد تا بعضی به زمین فرو شد و برخی پاره پاره شده راه گشاده گشت.

صد و پنجاه و چهارم: در کنار قلعه بنی قُرَيْظَه نخل فراوان اطراف قلعه را داشت، به دست اشارت کرد که دور شوید، درختان پراکنده شدند.

صد و پنجاه و پنجم: یهودی که او را سجت می‌نامیدند از پیغمبر سؤال کرد که: کجاست خدای تو؟ فرمود: علم و قدرتش به همه جا محیط است و در هیچ مکانی نیست. عرض کرد: او چگونه است؟ فرمود: او را به چگونه بودن وصف نتوان کرد که او چگونگی را آفریده است، به مخلوق خود متّصف نشود. گفت: چه دانم که تو پیغمبری؟ پس از سنگ و کلوخ و هر شیئی که در اطراف آن حضرت بود به عربی فصیح بانگ برخاست که: این است رسول خدا. سجت گفت: به این روشنی امری ندیده‌ام و مسلمانی گرفت.

صد و پنجاه و ششم: رسول خدا با سهل بن حَنَيف و خالد بن ایوب انصاری به باغ یک تن از بنی النّجار در آمد، ناگاه سنگی که بر سر چاه بود ندا در داد که بر تو باد سلام خداوند، ای محمّد شفاعت کن مرا که از سنگهای جهنم نباشم که خداوند کافران را بر آن عذاب کند، پیغمبر دعا کرد، و ریگی سلام داد که: دعا کن تا من کبریت جهنم نباشم، هم در حق وی دعا کرد.

صد و پنجاه و هفتم: یک تن اعرابی از رسول خدای معجزه خواست، درختی را بفرمود برو و بخوان تا بیاید. برفت و درخت زمین بشکافت و حاضر شد و شهادت داد و به حکم مراجعت کرد. اعرابی گفت: اجازت کن تا تو را سجده کنم. فرمود: سجده جز خدای را نشاید، اگر روا بود جز خدای را سجده کردن فرمان می‌کردم تا زنان شوهران را سجده کنند، اعرابی مسلمانی گرفت.

صد و پنجاه و هشتم: میکرز عامری طلب معجزه کرد، پیغمبر نه (۹) سنگریزه بر گرفت و در کف او تسبیح می‌کردند، چون فرو گذاشت ساکت شدند، باز چون برداشت تسبیح کردند. به روایتی گفتند: سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ

أَكْبَر.

صد و پنجاه و نهم: یک روز رسول خدا به خانه عباس رفت و از بهر او و فرزندانش دعا کرد، از عتبه درگاه و دیوارهای خانه بانگ آمین برخاست.

صد و شصتم: در مراجعت از غزوه‌ای در منزلی با اصحاب غذا می‌خورد، جبرئیل آمد و حکم آورد، پیغمبر به طى الارض حاضر فدک گشت، اهل شهر به اصغای سم اسبان بیمناک شده به قتل جبل گریختند و خانه‌ها را در بسته و مفاتیح را به پیره زالی سپردند، جبرئیل آن مفاتیح را گرفته به حضرت سپرد و پیغمبر در خانه‌های ایشان عبور کرد و این آیت فرود شد: مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ ۗ وَ أَنْگَاهِ اِیْنَ آیت آمد: فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ لَأَرْكَابٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ ۗ.

پس پیغمبر مفاتیح را بر غلاف شمشیر بست و به طى الارض باز آمد، هنوز اصحاب از مجلس جنبش نکرده بودند ایشان را بنمود و در مدینه فاطمه را گفت: خدای فدک را با پدر تو داد و مادر تو خدیجه را بر من مهری است و من فدک را به ازای آن تو را بخشیدم که تو را و فرزندان تو را باشد، پس پوستی طلبید و علی را فرمود: این بنویس. و علی بر نوشته او را داد، و ام ایمن را گواه گرفت و فرمود: ام ایمن زنی است از اهل بهشت و فدک را با اهل فدک به مقاطعه گذاشت که هر سال بیست و چهار هزار (۲۴۰۰۰) دینار بدهند که به حساب این زمان قریب به سه هزار و ششصد (۳۶۰۰) تومان می‌شود.

صد و شصت و یکم: آمدن درخت از مکه به مدینه هنگام ساختن مسجد.

صد و شصت و دویم: ظهور نور از تازیانه عبدالله بن طفیل.

صد و شصت و سیم: ظهور برق در خندق.

صد و شصت و چهارم: شمشیر شدن چوب در دست عکاشه.

صد و شصت و پنجم: تیغ شدن چوب در اُحد.

۱. سوره حشر، آیه ۷: آنچه خدا از [خواسته‌های] مردم قریه‌های [بنوالنضیر] بر پیامبر خویش غنیمت داد، از آن خدا و پیامبرش و خویشاوندان [پیامبر است].

۲. سوره حشر، آیه ۶: شما برای [به دست آوردن] آن نه اسب و نه شتری تازانید؛ ولیکن خدا پیامبران خویش را چیره کند بر کسانی که بخواهد.

صد و شصت و ششم: افتادن اصنام در فتح مکه.

صد و شصت و هفتم: محو شدن صورت عقاب از کمان.

صد و شصت و هشتم: عمار یاسر برای اطمینان قلب از رسول خدا معجزی طلبید، او را فرمان کرد که به خانه خویش مراجعت کن چون راه برگرفت به هر سنگ و کلوخ و درخت می رسید سؤال می کردند از پیغمبر و شهادت می دادند به رسالت آن حضرت.

صد و شصت و نهم: گوهر بر آمدن از شکم ماهی.

صد و هفتادم: فرو رفتن قوائم اسب سراقه، این جمله هر یک در جای خود به شرح رفت.

صد و هفتاد و یکم: آل ذریح از آن سوی یمن و برهوت جای دارند، یک روز در میان ایشان گوساله‌ای دم خود را بر زمین زد و به لغت فصیح گفت: ای آل ذریح مردی در تهامه مردم را به شهادت لا اله الا الله دعوت می کند. چون این بدیدند هفت (۷) تن از آن مردم کشتی در آب رانده از جدّه سر بر کردند و از آنجا به مکه آمده و به حضرت رسول مسلمانی گرفتند و شرایع آموختند و یک تن از بنی هاشم را بر ایشان امیر ساخت و رخصت مراجعت داد تا قوم خود را دعوت کنند.

صد و هفتاد و دویم: عمرو بن منتشر به حضرت رسول آمد و گفت: ماری در ارض ما پدید شده که دفع آن نتوانیم، و نخلی بخوشیده اگر دفع مار کنی و نخل به بار آوری ایمان آورم. پیغمبر با او بدان وادی شد، آن مار چون شتر مست یا چون گاوی فریاد همی کرد و بیامد و در برابر پیغمبر بایستاد و سلام داد، رسول خدایش فرمان کرد: تا از آن وادی بیرون شد و دست مبارک بدان نخل کشید در زمان سبز و مثمر گشت.

صد و هفتاد و سیم: چند تن از جهودان، عبده یهودی را آموختند تا بریانی بساخت و با زهر آکنده نمود و پیغمبر را با علی و ابودجانّه و ابوایوب و سهل بن حنیف و چند تن دیگر به خانه خود دعوت کرد، چون پیغمبر بر خوان او حاضر شد، جهودان در حضرت او بر پای ایستادند، چون عبده مائده پیش نهاد کتف گوسفند به سخن آمد که: ای محمد از من مخور که با زهر تعبیه شده‌ام، پیغمبر عبده را گفت: این چه نیرنگ بود باختی؟ عرض کرد: با خود گفتم اگر پیغمبر است او را زیانی

نرساند و اگر نه قوم من از زحمت او برهند، این وقت جبرئیل فرود شد و از جانب خدای به قرائت این دعا فرمان کرد: بِسْمِ الَّذِي يُسَمِّيهِ بِهِ كُلُّ مُؤْمِنٍ، وَ بِهِ عِزُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ، وَ يُنُورُهُ الَّذِي أَضَاءَتْ بِهِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ، وَ بِقُدْرَتِهِ الَّتِي خَضَعَ لَهَا كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، وَ انْتَكَسَ كُلُّ شَيْطَانٍ مَرِيدٍ، مِنْ شَرِّ السَّمِّ وَ السُّحْرِ وَ اللَّعْنِ، بِسْمِ الْعَلِيِّ، الْمَلِكِ، الْفَرْدِ، الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ نُزِّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ.

چون دعا بخواند فرمود: بخورید و حجامت کنید.

صد و هفتاد و چهارم: یک روز مردی با اعرابی مهار ناقه خود را همی کشید و به حضرت رسول آمده سلام داد و پیغمبر پرسش فرمود. این وقت شخصی از پس پشت او در آمد و عرض کرد یا رسول الله این شتر مرا است که اعرابی دزدیده است. شتر لختی با پیغمبر سخن کرد و آن حضرت فرمود: دست از اعرابی بدار که این شتر در حق او گواهی داد، آنگاه اعرابی را فرمود: چون آهنگ من کردی چه گفتی؟ عرض کرد که گفتم: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا تَبْقَى صَلَوةٌ، اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا تَبْقَى بَرَكةٌ، اللَّهُمَّ سَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا يَبْقَى سَلَامٌ، اللَّهُمَّ تَرَحَّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ حَتَّى لَا تَبْقَى رَحْمَةٌ.

فرمود: دانستم که کاری بزرگ کرده‌ای که خداوند شتر را به رفعت قدر تو گویا فرمود و ملائکه افق آسمان را فرو گرفتند.

صد و هفتاد و پنجم: اسلام اهیب بن سماع و باز آمدن آهو چنانکه مذکور شد. صد و هفتاد و ششم: نیز مردی اعرابی بر ناقه سرخ موی سواره در رسید و بر پیغمبر سلام داد، یک تن گفت: ناقه او از آن من است، ناقه به سخن آمد و سوگند یاد کرد که از آن اعرابیم. پیغمبر ﷺ فرمود: چه گفتی که خداوند ناقه را بر برائت تو گویا ساخت؟ گفت: این دعا خواندم. اللَّهُمَّ إِنَّكَ لَسْتَ بِإِلَهٍ اسْتَجَدُّنَاكَ وَ لَا مَعَكَ إِلَهٌ أَعَانَكَ عَلَى خَلْقِنَا، وَ لَا مَعَكَ رَبٌّ فَيَشْرُكَكَ فِي رُبُوبِيَّتِكَ، وَ أَنْتَ رَبُّنَا كَمَا تَقُولُ، وَ فَوْقَ مَا يَقُولُ الْقَائِلُونَ، أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ أَنْ تُبَرِّأَنِي بِبِرَائَتِي.

پیغمبر فرمود: ای اعرابی کلمات تو را ملائکه شنید و باید هر که را چنین شد، آنچه تو گفتی بگوید و صلوات بر من و آل من فرستد.

صد و هفتاد و هفتم: یک روز شتری در معبر پیغمبر روی بر خاک مالید و تذلی

نمود، پیغمبر فرمود: وی را زحمت می‌کنند، و خداوندش را بخواست و فرمود: مرا بفروش و راه برگرفت، شتر از دنبال آن حضرت روان شد و چندانکه خواستند نتوانستند از راهش باز آرند، لاجرم پیغمبرش بخرید و با علی عنایت کرد، و امیرالمؤمنین بداشت تا جنگ صفین هم بر او نشست.

صد و هفتاد و هشتم: سفینه آزاد کرده پیغمبر ﷺ گوید: در یکی از سرایا در کشتی شدیم، کشتی بشکست و من به تخته پاره‌ای آویختم، چند کُرت موج مرا به کنار برد و باز آورد تا به ساحل افکند، در کنار بحر حیران بودم ناگاه شیری در رسید و آغاز حمله نمود به خدای پناه بردم و شیر را گفتم: من سفینه مولای رسول خدایم. چون این بگفتم، خروش بگذاشت و به نزد من آمده بسی دم لابه کرد و بخفت تا بر آن سوار شدم، مرا به جزیره‌ای برد که میوه‌های شیرین داشت، لختی بخوردم و از برگ درختان میخلاتی کرده قدری برگرفتم، هم به پشت شیر سوار شدم تا مرا به کنار بحر آورد؛ و این وقت کشتی عبور می‌دادند، ندا در دادم پیش شدند و مرا بر پشت شیر نگریستند و شگفتی گرفتند، گفتم: من مولای رسول خدایم شیر بر من رحمت کرد، شما نکنید؟ پسر لنگر افکندند، شیر را گفتم: خدایت از رسول خدا جزای خیر دهاد، آب در چشم بگردانید و ببود تا من به کشتی در رفتم و مرا همی نگریست تا غایب شد.

صد و هفتاد و نهم: و هم سفینه گوید: مرا پیغمبر نامه بداد و به یمن سوی معاذ فرستاد، در راه شیری بر طریق من آمد، او را گفتم اینک مکتوب به معاذ برم، نعره‌ای بزد و از راه به یک سو شد؛ و چون مراجعت کردم نیز چنین افتاد. چون به حضرت رسول آمدم و قصه بگفتم. فرمود: در نعره نخستین پرسش حال من کرد و در ثانی مرا سلام فرستاد.

صد و هشتادم: قوی شدن شتر عمار یاسر چنانکه مرقوم شد.

صد و هشتاد و یکم: یک روز مردی اعرابی به حضرت رسول آمد و گفت: بگو تا این ناقه من چه در شکم دارد تا ایمان آورم. پیغمبر علی را فرمود: وی را آگاهی ده. علی دست بر سینه شتر مالید و گفت: الهی به حق محمد و آل او و به اسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه خبر دهد بدانچه در شکم دارد. ناقه به سخن آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین این اعرابی به دیدار پسر خود می‌شتافت چون به وادی

حُسَیْکَه^۱ آمد از من فرود آمد و مرا بخفت و با من جماع کرد، اعرابی گفت: ای مردم این پیغمبر است که ناقه را به سخن آورد یا آن دیگر. گفتند: وی وصی او برادر اوست، اعرابی مسلمانی گرفت.

صد و هشتاد و دویم: یک روز ابوذر به نماز اندر بود و گوسفندانش به علف چر بودند، گرگی برسد و یکی را بر بود. ابوذر قطع نماز نکرد، هم در زمان شیری برسد و گوسفند را از گرگ بگرفت و رها کرد؛ و گفت: یا اباذر نماز خود بدار که خداوند مرا بر حراست گله تو گماشته است. و چون نماز اباذر به پای رفت گفت: محمد را خبر کن که خداگرامی داشت مصاحب تو و حافظ شریعت تو را و شیری برگله او حارس کرد.

صد و هشتاد و سیم: یک روز پیغمبر فرمود: روزی چند است که گوشت نخورده‌ام، مردی از انصار که بزغاله‌ای در خانه داشت برفت و آن را بریان کرده به حضرت آورد. پیغمبر فرمود: بخورید و استخوانش را مشکنید، چون از کار اکل پرداختند انصاری به خانه رفت و بزغاله خویش را زنده در سرای یافت.

صد و هشتاد و چهارم: روزی پیغمبر آهویی را طلب کرد و فرمان کرد تا ذبح کردند و بریان نمودند، آنگاه حکم کرد بخورید و استخوانش مشکنید پس پوستش را بگسترده و استخوانها را در میانش ریخت و خدای را بخواند تا زنده شد و به علف چر برفت.

صد و هشتاد و پنجم: جوانی از انصار بیمار بود، چون پیغمبر به عیادت او رفت بمرده بود، مادرش زبان به ضراعت گشود و گفت: الهی این مصیبت را بر من بار مکن، پیغمبر جامه از روی او بکشید زنده شد و برخاست و با پیغمبر طعام خورد. صد و هشتاد و ششم: موی بر آوردن سرِ گر، به مسح دست پیغمبر - چنانکه مذکور شد -

صد و هشتاد و هفتم: عمرو بن معاذ را زخمی متکر در غذا به پای رسید، آب دهان مبارک را طلی کرد تا شفا یافت.

صد و هشتاد و هشتم: مصروعی^۲ را به حضرت رسول آوردند دست بر سینه او

۱. حسیکه: موضعی است در مدینه.

۲. مصروع: بیماری را گویند که در دستگاه مغزی او اختلالی رخ داده باشد به طوری که ←

کشید و دعا کرد چیزی چون فضله شپیره از دهانش بیرون شد و شفا یافت.
صد و هشتاد و نهم: مردی موی سرش موضع سجده را فرا داشت، فرمود: الهی سرش را قبیح کن در زمان موی سرش تمام بریخت.
صد و نودم: مادر انس عرض کرد که: انس خادم تو است در حق او دعا کن. فرمود: الهی مال و فرزندش را فراوان کن، اولادش چندان شد که در یک طاعون از صد (۱۰۰) تن افزون بمردند.

صد و نود و یکم: یک روز پیغمبر آب طلبید، عمرو بن اخطب بیاورد و موئی در آب یافته برگرفت. پیغمبر دو کزت گفت: الهی او را حسن و بها ده. ابونهبیک ازدی گوید: در نود و سه (۹۳) سالگی او را دیدم که یک موی سفید در سر و روی او نبود.
صد و نود و دویم: طول عمر نابغه جعدی به دعای رسول خدا چنان که مرقوم افتاد.

صد و نود و سیم: سایب بن یزید مولای عطا را یک روز پیغمبر دست بر میان سرش نهاده دعای برکت خواند، آنگاه که تمام موی سرش سفید شد هنوز جای دست پیغمبر سیاه بود.

صد و نود و چهارم: مادیان مَرَّة بن جَعیل ضعیف و مانده بود، در عرض راه پیغمبر تازیانه خود را بدو فرود آورد و فرمود: الهی او را برکت ده، در زمان توانا و رهوار شد.

صد و نود و پنجم: عثمان بن جُنید گوید: نابینائی به حضرت رسول شکایت آورد، فرمود: دو رکعت نماز بگزار و این دعا بخوان. اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ وَاَتُوْجَّهٗ اِلَیْکَ بِمُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ ﷺ، یا مُحَمَّدُ اِنِّیْ اَتُوْجَّهٗ بِکَ اِلَیْ رَبِّکَ، لِتَجْلُوْا بِهِ عَنْ بَصْرِی، اَللّٰهُمَّ شَفِّعْهُ فِیَّ و شَفِّعْنِیْ فِیْ نَفْسِی. هنوز در مجلس بودیم که بینا شده برخاست.
صد و نود و ششم: ابیض بن جمال گوید: در روی من مرض قوبا افتاد و سفید شد، پیغمبر دست کشید و دعا کرد در زمان شفا یافت.

صد و نود و هفتم: شفای ترس و بخل، و دعا در حق فرس.

صد و نود و هشتم: یک روز حضرت رسول از میان اصحاب برخاست و اندک دور شد، و دست فرا برد چنانکه مصافحه کند، و اصحاب سخنی می شنیدند و کس

نمی دیدند، چون باز شد فرمود: اسمعیل ملک باران به زیارت من آمد و در فلان روز وعده باران نهاد، چون موعد برسد و باران بیاید، اصحاب بخندیدند و گفتند: ملک به وعده وفا کرد. پیغمبر فرمود: این گونه امور را ضبط کرده مردم را آگهی دهید تا سبب ظهور حق گردد.

صد و نود و نهم: یک روز یهودی را که پیغمبر را وام می داد، رسول خدای دعا کرد که: خدایا حسن و جمالش را دایم دار، بعد از هشتاد (۸۰) سال یک موی سفید در سر و روی نداشت.

دویستم: چون در سفر تبوک مردم از تشنگی بنالیدند، پیغمبر دعا کرد تا رودخانه ها جریان یافت. جماعتی گفتند: به نظر ستاره باران آمد بدان روش که منجمان گویند. پیغمبر با اصحاب فرمود: می نگرید این بی اعتقادان چه می گویند؟ خالد گفت: فرمان کن تا سر ایشان را بگیرم، فرمود: بگذار ایشان را همانا این می گویند، لکن می دانند که خدای فرستاده است.

دویست و یکم: یک تن از انصار بزغاله ای در سرای داشت آن را ذبح کرد و زن را گفت: نیمی طبخ کن و نیمی را بریان کن. و به مسجد رفت تا رسول خدای را از بهر افطار طلب کند. از آن سوی انصاری را دو طفل خُرد بود، چون ذبح بزغاله را از پدر دیدند یکی با دیگر گفت: ترا ذبح کنم و سر او را ببرید، مادر برسد و نعره بزد آن کودک بیمناک شده بگریخت و از فراز کوشک به زیر افتاده جان بداد. مادر فرزندان را پنهان کرد و طعام مهیا بداشت تا پیغمبر برسد این وقت جبرئیل فرمان آورد که پسرهایش را طلب کن، پس پیغمبر ایشان را بخواست زن با شوهر گفت: حاضر نیستند، چون معروض داشت، پیغمبر فرمود: البته حاضر کن، این کثرت زن حال فرزندان را با شوهر بگفت و او جسد هر دو را به حضرت رسول آورد. پیغمبر دعا کرد تا هر دو زنده شدند.

دویست و دویم: زنی کور در نزد خدیجه بود، پیغمبر فرمود: چشمهای تو روشن باد، در زمان روشن شد. خدیجه گفت: دعای مبارکی بود، فرمود: من رحمت عالمیانم.

دویست و سیم: در سفر تبوک تازیانه از دست پیغمبر افتاد، جعفر بن نسطور رومی به زیر آمده تازیانه را به حضرت برد، فرمود: الهی عمرش را دراز کن و او سیصد و

بیست (۳۲۰) سال زندگانی یافت.

دویست و چهارم: رسول خدای در حق عبدالله بن جعفر طیار دعای برکت کرد، چندان مال و حشمت یافت و جود کرد که مردم مدینه چون وام می‌گرفتند وعده‌ی ادای دین را به هنگام عطای عبدالله معلق می‌داشتند.

دویست و پنجم: چون پیغمبر به خانه‌ی ابو ایوب انصاری فرود شد، بزغاله‌ای و یک صاع گندم داشت، گندم را نان پخت و بزغاله را بریان کرد. پیغمبر فرمان کرد تا ندا کردند مردمان گروه گروه به خانه‌ی ابو ایوب در آمدند و سیر بخوردند و هنوز باقی بود، پس فرمود: استخوانها را در پوست بزغاله نهاد و فرمود: برخیز به اذن خدا. بزغاله برخاست و مردم به شهادت زبان گشودند.

دویست و ششم: هم در عرس^۱ فاطمه، ابو ایوب بزغاله حاضر کرد، آن را بکشتند و طبخ کردند. پیغمبر فرمود: استخوانش را مشک کنید. بعد از اکل گفت: الهی ابو ایوب فقیر است و دعا کرد تا بزغاله زنده شد و به ابو ایوب فرستاد و خدای در آن برکت نهاد که هر بیماری از شیرش بخوردی شفا یافتی و اهل مدینه آن را مبعوثه می‌نامیدند.

دویست و هفتم: یک روز یهودی بر پیغمبر گذشت و گفت: السّام علیک. یعنی مرگ بر تو باد. فرمود: علیک. همانا من بر او برگردانیدم و امروز ماری سیاه پشت او را بگزد و او را بکشد. جهود به صحرا شد و پشته هیزم بر پشت کشیده باز آمد. چون به عرض رسانیدند که اینک زنده می‌آید او را طلب داشت و فرمان کرد تا هیزم فرو گذاشت و در میانش ماری سیاه پدیدار شد که چوبی به دندان داشت، حضرت فرمود امروز چه کردی؟ گفت: دو گرده نان داشتم یکی صدقه کردم. فرمود: خدا مرگهای بد را به تصدّق دفع می‌کند.

دویست و هشتم: در مکه جمعی از شوری آب چاه خود بنالیدند، پیغمبر آب دهان در چاه افکند تا شیرین و گوارا شد و تاکنون در بیرون مکه آن چاه را عسیله گویند و قوم بر آن فخر می‌کنند. گویند: چون مسیلمه بشنید آب دهان در چاهی شیرین انداخت تا تلخ و شور گشت، هم آن چاه امروز در یمن شناخته است.

۱. عرس: عروسی و زفاف.

دویست و نهم: جهودی که مولای سلمان بود او را به نخلستانی مکاتب^۱ ساخت، پیغمبر یک یک خستوی خرما در دهان گذاشت و برآورد و غرس نمود، تا با خستوی دیگر چنین می‌کرد، این یک با ثمر بود بدین گونه نخلستان را پرداخت و جهود را بداد و سلمان را گرفته آزاد کرد.

دویست و دهم: ابوهریره مشیت خرمائی به حضرت آورد، پیغمبر دعا کرد و فرمود: در کیسه بدار. چندان که ابوهریره از آن بر می‌گرفت به جای بود، تا آنگاه که علی علیه السلام از او شهادتی طلبید و او کتمان کرد، پس آن کیسه تهی شد، نزدیک علی آمد و توبت کرد. امیرالمؤمنین دعا کرد تا دیگر باره خرما یافت و آنگاه که به نزد معویه شتافت آن برکت برفت.

دویست و یازدهم: چون رسول خدا فقرائی که در مسجد جای داشتند و ایشان را اهل صفه گویند خود خورش می‌داد، یک شب فرمود: اگر طعامی هست بیاورید، اندک طعامی در بن دیگ سنگی بیود، آن را برگرفت و به مسجد آورد و ده (۱۰) تن از فقرا را بیدار کرد تا طعام بخوردند، پس دهه دیگر را برانگیخت تا همه فقرا را از آن اندک طعام سیر کرد.

دویست و دوازدهم: بسیار وقت زبان مبارک در دهان فرزندان فاطمه می‌گذاشت و می‌فرمود: دیگر شیر مده.

دویست و سیزدهم: وقتی سلمان سه روز چیزی نیافت که بدان افطار کند قصه به حضرت آورد. سلمان را با خود آورد در معبری که یک تن بزی را با خود می‌برد فرمود: به نزدیک من آور. عرض کرد: شیرده نباشد، فرمود: به نزدیک من آور. قدحی بخواست و دست بر پستان بز بمالید و قدحی شیر بدوشید، به خداوندش داد تا بنوشید و قدحی به سلمان و قدحی خود میل فرمودند.

دویست و چهاردهم: روزی علی علیه السلام یک درهم گوشت و درهمی ذرت بخريد، فاطمه گوشت را پخت و ذرت را نان کرد و عرض کرد: پدرم را دعوت فرما. علی به حضرت رسول آمد وقتی که می‌فرمود: پناه می‌برم به خدا از گرسنگی، پس بر علی

۱. مکاتب اسم مفعول از مکاتبه است و مکاتبه در اصطلاح فقهاء این است که مولی از عبد خود تعهدی بگیرد که اگر مثلاً فلان مقدار پول دادی (بطور اقساط یا نقد) آزاد خواهی بود (ب).

تکیه کرده به خانه فاطمه آمد و جامه بر سر آن نان و مرقه کشید و فرمود: قدح آوردند و فاطمه از برای زوجات مطهرات جداگانه قسمت فرستاد و همسایگان را نیز بهره بداد آنگاه خود بخوردند و چند روز بداشت.

دویست و پانزدهم: جابر انصاری بیمار شد و مدهوش گشت، پیغمبر او را عیادت کرده دست خود را بشست از آن آب بر روی او زد، به هوش آمد و شفا یافت.

دویست و شانزدهم: محمد بن حاطب را در کودکی بر ساعد، قزقانی^۱ که در جوش بود ریخت و مجروح کرد، مادرش به حضرت رسول برد، آب دهان مبارک در دهانش افکند و بر دستش طلی کرد و این دعا خواند: *أَذْهِبِ الْبَأْسَ رَبِّ الْبَأْسِ، وَاشْفِ أَنْتَ الشَّافِي، لَا شَافِيَّ إِلَّا أَنْتَ، شِفَاءً لَا يُقَادِرُهُ سُنْمٌ*. در ساعت شفا یافت.

دویست و هفدهم: زنی زهره نام مسلمانی گرفت و نابینا شد، کفار گفتند: لات و عزی او را کور کرد. پیغمبر دست بر چشمش کشید روشن گشت، کافران گفتند: اگر اسلام خوب بود زهره بر ما سبقت نمی گرفت، خدای این آیت فرستاد: *وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ*^۲.

دویست و هجدهم: وقتی حسان بن عمرو و به روایتی طفیل عامری را مرض آکله عارض شد، آب دهان مبارک را در قدحی آب افکنده فرمود: تا بدان غسل کرد و شفا یافت.

دویست و نوزدهم: یک روز پیغمبر گرسنه به خانه فاطمه آمد و حسنین را گرسنه یافت، پیغمبر آب دهان مبارک در دهان ایشان افکند تا سیر شده بختند و به اتفاق علی به خانه ابوالهیثم آمد، وی گفت: مرحبا بر رسول الله. نمی خواستم در چنین وقت در آئید که چیزی ندارم و اندک طعامی بود بر همسایگان بخش کردم. پیغمبر فرمود: جبرئیل در حق همسایگان چندان وصیت آورد که گمان کردم در حق ایشان میراث مقرر شود. نخلی در کنار خانه او بود که چون تر بودی هرگز بار نیاوردی، پیغمبر به پای نخل رفت و علی را فرمود تا قدحی آب بیاورد مقداری آب در دهان بگردانید و بر درخت افشاند، در ساعت گران شد از خوشه های رطب، پس فرمان کرد اول به

۱. قزقان: دیگ و پاتیل بزرگ.

۲. سوره احقاف، آیه ۱۱: و کسانی که کافر شدند کسانی را که ایمان آوردند گفتند: اگر [در اسلام] خیری می بود [مؤمنان یهود] بر ما سبقت نمی گرفتند.

همسایگان بردند و بعد خود بخوردند، آنگاه فرمود: یا علی این از جمله آن نعیم است که خدا در قیامت از آن سؤال کند، و بفرمود تا از بهر فاطمه و حسنین بر گرفت؛ و آن درخت را نخلة الجیران گفتند. و همواره بار آورد تا در سال حَرّه که به حکم یزید ملعون اهل مدینه را قتل کردند آن درخت نیز در آن داهیه قطع شد.

دویست و بیستم: یافتن عبدالله بن عامر آب در اراضی بی آب به برکت آب دهان حضرت، چنانکه رقم شد.

دویست و بیست و یکم: حکم بن ابی العاص عمّ عثمان بن عفّان به حضرت رسول استهزاء می کرد و دهان خویش کج می کرد و شانه های خود را بیرون طبیعت حرکت می داد. پیغمبر فرمود: ای حکم چنین باش، او به همین گونه بماند. و هم در انجام امر او را از مدینه اخراج فرمود و فرمان کرد که دیگر او را به مدینه راه نگذارند، عثمان در سلطنت خویش او را به مدینه آورد.

دویست و بیست و دویم: کفایت و هلاکت مستهزئین در مکه و ایشان شش تن بودند.

اول: ولید بن مغیره	دویم: عاص بن وائل
سیم: اسود بن مُطَلِّب	چهارم: اسود بن عبد یغوث
پنجم: حارث بن طلاطله	ششم: حارث بن قیس

خداوند فرمود: دعوت خویش آشکار کن و من کفایت ایشان خواهم کرد، نخستین جبرئیل به جانب ولید اشارتی کرد و او بر مردی از خزاعه که تیر تراش می داد گذشت و تراشه در پاشنه ولید نشست و چون در خانه بر سریر خود بخفت خون پاشنه او بر دخترش آمد که در فرود تخت خفته بود بیدار شد و گفت: سر مشگ را نبسته اند، ولید گفت: این نه آب است بلکه خون پدر تو است و حکم کرد تا خویشانش را حاضر کردند. عبدالله بن ربیع را گفت: عمارة بن ولید در حبشه است، از محمد مکتوبی بگیر و به نجاشی فرست تا باز مکه اش فرستد و فرزند کوچک خود هاشم را گفت: تو را پنج وصیت کنم:

نخست: ابودهمه دؤسی را اگر همه سه دیت دهد بکش که او دختر خود را که زن من بود از من به زور گرفت، و اگر با من بود پسری چون تو می آورد.

[دوم]: و خونی که از خزاعه طلب دارم.

[سوم]: و خونی که از جزعة بن عامر می خواهم بجوی.

[چهارم]: و دیتی چند از ثقیف می خواهم بگیر.

[پنجم]: و اسقف نجران دو بیست (۲۰۰) درهم از من طلب دارد بده، بگفت و به جهنم واصل شد.

دیگر: عاص بن وائل را جبرئیل اشارتی به پای کرد چیزی در پایش خلید و بدان بمرد.

و اشارتی به دیده اسود بن مطلب کرد تا کور شد و سر خود بر دیوار زد تا بمرد.

و اسود بن عبد یغوث به دعای حضرت کور شد و بماند تا در بدر قتل فرزند را بدید و بمرد.

و حارث بن طلاطله را جبرئیل اشاره به سر کرد، ریم^۱ از سر او برفت تا بمرد.

و حارث بن قیس ماهی شور بخورد چندان آب بخورد که شکمش بترکید.

دویست و بیست و سیم: زنی از جهودان پیغمبر را جادو کرد و رشته‌ای را چند گره زد به چاه انداخت. جبرئیل پیغمبر را آگهی داد، پیغمبر شماره گره بگفت و حکم داد تا از چاه بیرون آوردند و چنان بود.

دویست و بیست و چهارم: چون این آیت تَبَّتْ يَدَا أَبِي هَبٍ^۲ آمد، اُمّ جمیل زن ابولهب که خواهر ابوسفیان بود به قصد آن آمد که حضرت را بد بگوید چون نزدیک شد، پیغمبر این آیت بخواند: و إِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَّشْتُورًا^۳. پس پیغمبر را ندید، ابوبکر را گفت: شنیده‌ام صاحب تو مرا هجا گفته ابوبکر گفت: به حق پروردگار کعبه تو را هجا نگفته.

دویست و بیست و پنجم: روزی پیغمبر در ابطح می گذشت، ابوجهل سنگی به سوی آن حضرت انداخت. آن سنگ رفت معلق در هوا بماند، گفتند: که این سنگ را نگاهداشته؟ فرمود: آنکه آسمان و زمین را نگاه داشته.

دویست و بیست و ششم: یک روز پیغمبر با میسره به قلعه یهود رفت برای خریدن

۱. ریم: چرکی باشد که از جراحی برود.

۲. سوره مسد، آیه یک: دو دست ابولهب بریده باد.

۳. سوره اسراء، آیه ۴۵: و چون قرآن بخوانی میان تو و میان آن کسان که به آخرت ایمان نمی آورند، پرده‌ای پوشاننده و [مانع] برقرار کنیم.

نان و خورشی، یک تن از جهودان زن خود را گفت: چون محمد به خانه ما در می آید این سنگ را از بام بر سر او زن. چون آن زن خواست چنین کند، جبرئیل پر بزد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرده برگردن شوهرش چون آسیا سنگ حلقه شد، جهود از هوش رفت، چون به خود آمد استغاثت کرد و به دعای پیغمبر آن سنگ از گردنش باز شد.

دویست و بیست و هفتم: یک تن از قریش بر ذمت نهاد که پیغمبر را شهید کند، در زمان اسبش بجست و او را بر زمین زد و گردنش بشکست.

دویست و بیست و هشتم: معمر بن یزید رئیس کنانه، به تحریض قریش قصد حضرت کرد، پس تیغی که یک شبر عرض و ده (۱۰) شبر طول داشت بر میان بست، و هنگام نماز در حجرالاسود آهنگ پیغمبر نمود، ناگاه بر زمین افتاد و رویش مجروح شد، و برخاست و بگریخت، و مردم را گفت: چون آهنگ او کردم دو ازدها که آتش از دهان می افشانند قصد من کردند.

دویست و بیست و نهم: کلده بن اسد در خانه عقیل و عقال مِزراقی^۱ به حضرت افکند، آن مزراق برگشته به سینه وی آمد و هراسان بگریخت و گفت: این شتر مست را نگرید که بر من می تازد. گفتند: ما نبینیم، تا به طایف گریخت.

دویست و سی ام: نصر بن الحارث در شعب حَجُون^۲ به قصد پیغمبر رفت و ناگاه فرارکنان همی آمد، ابوجهل او را دیدار کرد گفت: از کجا می آئی؟ گفت: به قصد محمد رفتم شیرها دیدم که بر من حمله کردند. ابوجهل گفت: این نیز از جادویهای محمد است.

دویست و سی و یکم: یک تن از قریش خواست هنگام سجده سنگی بر سر آن حضرت زند دستش به سنگ برچفسید.

دویست و سی و دویم: جمعی از قریش قصد حضرت کردند که او را در خانه مکه بگیرند، دستهای ایشان در گردنها غل شده نابینا شدند، به ضراعت در آمدند تا حضرت دعا کرد دست ایشان باز شد.

دویست و سی و سیم: ابولهب خواست سنگی در سجده بر حضرت زند، دستش در هوا بماند، به استغاثه آمد و گفت: اگر بهبود شوم دیگر قصد تو نکنم، پیغمبر دعا

۱. مزراق: نیزه کوتاه.

۲. حجون: کوهی است در مکه.

کرد دستش به کار شد. گفت: جادوگر حاذقی بوده‌ای. خدای این آیت فرستاد: تَبَّتْ يَدَا أَبِي هَبٍ^۱.

دویست و سی و چهارم: زُهَیْر شاعر، پیغمبر را هجا می‌گفت، یک روز پیغمبر فرمود: الهی مرا پناه ده از شر این شیطان. زُهَیْر شاعر از آن پس چندان که زنده بود مصراعی نتوانست گفت.

دویست و سی و پنجم: روزی چون بلال در اذان گفت: أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. منافقی گفت: بسوزد هر که دروغ می‌گوید. شب خواست اصلاح چراغ کند آتشی در انگشت او گرفت و نتوانست دفع دهد تا تمام بسوخت.

دویست و سی و ششم: عُتْبَةُ بن ابی مَعِیْط در مکه خیو بر روی پیغمبر افکند، آن خیو دو پاره شد بر روی شومش آمد و بسوخت، چنانکه جای داغ هر دو بماند و پیغمبر فرمود: چون از مکه بیرون شوی کشته شوی. و او در جنگ بدر کشته شد.

دویست و سی و هفتم: وقتی پیغمبر مریض شد جبرئیل و میکائیل عرض کردند: لبید بن اعظم یهودی تو را جادو کرده است و در چاه بنی زُرَیْق پنهان داشته، پیغمبر علی را بفرستاد بر سر آن چاه که آب آن چاه به جادو چون حنا رنگین بود، علی آب بکشید و از زیر سنگ غلاف خرمائی بر آورد که چند شانه و ریسمانی که یازده (۱۱) گره داشت در آن بود و سوزنها در آن فرو برده بود، جبرئیل سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ^۲ و سوره قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ^۳ را آورد. پیغمبر علی را فرمود: تا قرائت کرد، به هر آیتی گره‌های گشوده شد، و به روایتی این دو سوره مبارک را با قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ^۴ آورد و این دعا خواند: بِسْمِ اللَّهِ أَرْقِيكَ، وَاللَّهُ يَشْفِيكَ، مِنْ كُلِّ دَاءٍ يُؤْذِيكَ. علمای شیعی گویند: سحر در انبیا کار نکند بلکه این سوره‌ها برای دفع است از دیگران.

دویست و سی و هشتم: زنی از مردم جن که عفرا نام داشت به حضرت رسول می‌آمد و اخذ مواعظ و حکم کرده، مردم جن را آموزگاری می‌کرد و دعوت به اسلام می‌نمود، روزی چند حاضر حضرت نشد، جبرئیل عرض کرد: به دیدار خواهر

۱. سوره مسد، آیه یک: دو دست ابی لهب بریده باد.

۲. سوره ناس، آیه ۱: بگو ای محمد، به پروردگار پناه می‌برم.

۳. سوره فلق، آیه ۱: بگو پناه می‌برم به پروردگار پگاه.

۴. سوره اخلاص، آیه ۱: بگو اوی خدای یگانه است.

ایمانی خود شتافته، از برای خدا او را دوست دارد، فرمود: بهشت آنان راست که برای خدا با هم دوستی کنند، در بهشت عمودی است از یاقوت که آن را هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) قصر و هر قصری را هفتاد هزار (۷۰۰۰۰) غرفه است و این همه آنان راست که به دوستی یکدیگر را دیدار کنند.

چون عفرا باز آمد عرض کرد عجیبی دیدم، همانا شیطان را در بحر اخضر نگریستم که بر فراز سنگ سفیدی نشسته و دست برداشته می‌گوید: الهی چون سوگند خویش به پای بردی و مرا به جهنم انداختی، از تو سؤال خواهم کرد: به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا از جهنم خلاص کنی و با ایشان محشور داری. او را گفتم: ای حارث این نامها چیست؟ گفت: اینها را هفت هزار (۷۰۰۰) سال قبل از خلقت آدم در ساق عرش نوشته دیدم، دانستم نزد خدا گرامی‌ترین خلق‌اند. پیغمبر فرمود: سوگند با خدا اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدای را به این نامها البته خدا دعای همه را مستجاب کند.

دویست و سی و نهم: در ابطح در حضرت رسول گردبادی پدیدار گشت و از میانش شخصی نمودار شد و گفت: یا رسول‌الله من رسول قوم خویشم به حضرت تو، تا کسی را با من به میان قوم وکیل سازی که میان ما و دشمنان ما به قانون کتاب خدا حکم کند، و فردا بامداد به سوی تو برگردد چه قوم ما به حضرت تو پناهنده‌اند. فرمود: تو کیستی و قوم تو کیانند؟ گفت: من عُرْفُطَه پسر شمراخم از قبیله بنی سجاج. چون تو مبعوث شدی و سفر ما از آسمان محال افتاد؛ بعضی مسلمان شدیم و گروهی کافر بماندند، و این کافران بر ما غالبند و بر ما ستم کنند، فرمود: روی خود را بگشا چون نقاب برگرفت، مردی پرموی بود با سری بلند و چشمهای بلند، درازی دیدگانش از راه طول سر بود و حدقه‌های کوتاه داشت، و دندانها چون درندگان داشت. پیغمبر، ابوبکر را فرمود: اینک عُرْفُطَه است توانی با او سفر کنی و میان ایشان حکم شوی؟ عرض کرد: من زبان ایشان ندانم چگونه حکم شوم. عمر و عثمان را نیز بفرمود، مانند ابوبکر پاسخ گفتند. پس علی را فرمود: با برادر ما عُرْفُطَه برو و میان ایشان به راستی حکم کن. علی شمشیر برداشت و با او راه برگرفت، سلمان نیز از دنبال راهسپر گشت تا به وادی صفا رسیدند، علی با سلمان گفت: ای ابو عبدالله خدا سعی تو را مزد دهد اکنون مراجعت کن، پس زمین بشکافت و ایشان

در رفتند و سلمان باز شد.

روز دیگر بعد از نماز بامداد رسول خدا با اصحاب بیامد و بر کوه صفا قیام کرد و امیرالمؤمنین باز نیامد تا ظهر شد و منافقین سخت شاد شدند، پیغمبر باز آمده نماز ظهر بگذاشت و مراجعت به صفا کرد و چون عصر برسد هم به نماز حاضر شد و مراجعت به صفا فرمود و از شماتت منافقین پیغمبر را اندوه گرفت، چون غروب آفتاب قریب افتاد ناگاه صفا شکافته شد و علی چون آفتاب چاشتگاه بر آمد، و خون از شمشیرش همی چکید و عُرْفُطَه نیز ملازم خدمتش بود. پیغمبر برخاست و میان دیدگانش بوسه زد و گفت: چه بود که دیر آمدی؟ عرض کرد: به سوی کافران جن رفتم و ایشان را به سه خصلت دعوت کردم:

اول: آنکه مسلمانی گیرند، و از این سر برتافتند.

دویم: آنکه جزیه بدهند، هم نپذیرفتند.

سیم: آنکه با عُرْفُطَه صلح کنند و مراتع و مراتع را قسمت نمایند، از این نیز سر برتافتند، تیغ کشیدم و بر ایشان حمله بردم و هشتاد هزار (۸۰۰۰۰) کس از ایشان را مقتول ساختم، این هنگام از در ضراعت بیرون شدند و به صلح رضا دادند و مسلمانی گرفتند، عُرْفُطَه گفت: یا رسول الله خدا تو را و علی را از ما جزای خیر دهد. و وداع گفته باز شد. حضرت صادق فرماید: رسول خدا روز نوروز، علی را به مردم جن فرستاد.

دویست و چهارم: یک روز پیغمبر با علی نشسته بود مردی پیر در آمد و سلام داد و باز شد، رسول خدا فرمود: یا علی این ابلیس بود. امیرالمؤمنین گفت: اگر دانستم او را ضربتی زدم و امت را از او رها کردم، ابلیس باز شد و گفت: ای ابوالحسن بر من ستم کردی چه هرگز من شریک نطفه دوستان تو نشده‌ام، و دشمنان تو را نطفه من بیشتر از نطفه پدرش به رحم مادرش رسیده.

دویست و چهل و یکم: یک روز پیغمبر گلوی شیطان را بر ستون مسجد چنان بفشرد که زبانش به دست پیغمبر رسید، آنگاه فرمود: اگر نه آن بود که سلیمان از خدای طلب کرد که: ملک او بعد از وی دیگری را نباشد، شیطان را به شما می نمودم.

دویست و چهل و دویم: اسلام هیثم بن سماع بن ابلیس در غزوه حنین که به

صورت مار آمد چنانکه رقم شد.

دویست و چهل و سیم: یک روز بعد از نماز علی در مسجد کوفه نشست، به روایتی سواد بن قارب در آمد و سلام داد. علی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود: چه شد آن جنی که نزد تو می آید؟ عرض کرد: پیوسته می آید، فرمود: قصه خود با این جماعت بگذار. گفت: قبل از بعثت رسول شبی در یمن خفته بودم، در نیمه شب جنی در آمد و سر پای بر من زد گفت: بنشین. هراسان برجستم و بنشستم، پس شعری چند بخواند که بعضی از مضامینش این بود که: ببین عزت و شرف را در فرزندان هاشم. من در عجب شدم و آن شب نخفتم، دو شب دیگر نیز کار بدین گونه رفت، شب سیم پرسیدم که: آنکه می گوئی در کجاست؟ گفت: در مکه و مردم را به شهادت لا اله الا الله و مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ دعوت می کند. صبح بر ناقه خود بر نشستم و به مکه آمدم و نخست ابوسفیان را که پیری گمراه بود نگریستم، بر او سلام کردم و پرسش نمودم. گفت: همه کار نیک است جز اینکه یتیم ابوطالب دین ما را فاسد کرده است. گفتم: در کجاست؟ گفت: در خانه خدیجه. برفتم و در بکوفتم و چون رخصت یافته در رفتم، نگران شدم که نور از روی پیغمبر لامع بود و از قفای او در آمدم و مهر نبوت را ببوسیدم و شعری چند در مدحش انشاد کردم و مسلمان شدم، مرا مرحبا گفت و گرامی داشت، پس رخصت یافته باز یمن شدم. و [سواد بن قارب] در جنگ صفین شهید شد.

دویست و چهل و چهارم: مازن بن عصفور گوید: گوسفندی در اول بعثت بهر صنم ذبح کردم، از آن بت بانگی بر آمد که: پیغمبری مبعوث شد، در محضر بگذار بتی را که کرده اند از حجر. روز دیگر هم گوسفندی کشتم، باز بانگی بر آمد که: پیغمبری مرسل آمده و کتابی منزل آورده.

دویست و چهل و پنجم: تمیم داری در راه شام به منزلی فرود شد و به قانون جاهلیت که پناهنده جن می شدند هنگام خواب گفت: من در امان اهل این وادیم. ندائی همی شنید که: پناه با خدای ببر که جن امان نمی دهد از آنچه خدا خواهد، پیغمبر مبعوث شد و ما در حَجُّون از قفای او نماز کردیم، مکر شیاطین به نهایت شد، و جنی را به شهاب از آسمان راندند، برو به نزد محمد رسول پروردگار عالمیان.

دویست و چهل ششم: بنی عُدْرَه را بتی بود «حمام» نام داشت، بعد از بعثت رسول

خدای از میان آن بت بانگی برخاست و شعری بخواند که: ای آل هند بن حزام دین حق ظاهر شد و حمام هلاک گشت؛ و اسلام دفع شرک داد، بعد از روزی چند طارق که مردی از بت پرستان بود او را سجده کرد، ندا در داد که: ای طارق، ای طارق مبعوث شد پیغمبر صادق که به وحی ناطق است، حق ظاهر کند در تهامه، سلامت خاص دوستان اوست و ملامت بهر دشمنان او، و از این پس سخن من نخواهید شنید، و در افتاد و بشکست، زید بن ربیعہ این قصه به حضرت برداشت، فرمود: سخن مؤمنان جن است.

دویست و چهل و هفتم: خُزَیم فاتک شتر خویش را چرا همی داد تا به وادی اَبْرُق رسید. هاتفی ندا در داد که: این است پیغمبر خدا، صاحب خیرات، سوره‌های یس و حامیمات آورده. خُزَیم گفت: کیستی؟ گفت: مالک بن مالک، رسول خدا مرا به قبیلهٔ نجد فرستاده، گفتم: چه بود اگر کسی شتران مرا بداشت تا به نزد او شدم. گفت: من حاضریم. پس شتران را بگذاشت و یکی را بر نشست و به حضرت رسول آمد. پیغمبر فرمود: چه شد آن مرد پیر که ضامن شتران تو شد؟ گفت: ندانم. فرمود: شتران را به اهل خود رسانید. خُزَیم شهادت بگفت و ایمان آورد.

دویست و چهل و هشتم: در عهد خلافت عمر، کاهنی بر او عبور کرد، عمر گفت: چند گاه است جنّیه خود را ندیده‌ای؟ گفت: از آن پیش که مسلمان شوم مرا گفت: حق ظاهر شد و ندای الله اکبر بلند گشت و مسلمان شدم و دیگر به نزد من نیامد. مردی دیگر گفت: روزی در بیابان مردی از اسب رونده‌تر به یک چشمزد به ما رسید و گفت: ای احمد، ای احمد، خدا بلندتر و بزرگتر است، وای احمد آمد به سوی تو آنچه خدایت وعده داد از نیکی، و از عقب ما در آمد و برفت.

مردی دیگر از انصار گفت: با دو کس طریق شام می‌سپردم مردی برسید و با ما رفیق راه شد، در طّی طریق آهوئی بدیدم برجستم و او را بگرفتم و بیستم. آن مرد گفت: رها کن که کس او را متعرّض نشده است، نپذیرفتم چون شب در آمد ندائی در رسید که: ای چهار سوار، آهو را رها کنید یتیمان صغار دارد. بترسیدم و رها کردم، در مراجعت از شام در آن موضع ندائی در رسید و ما را بشارت داد به بعثت پیغمبر. دویست و چهل و نهم: یک روز پیغمبر فرمود: فردا باران ببارد، روز دیگر چاشتگاه که هنوز هوا صافی بود یک تن از قریش گفت: تو را چه افتاد که کذب خود را آشکار

کنی؛ تو چنین نبودی. هنوز این سخن در دهان داشت که ابری متراکم گشت و سخت ببارید.

دویست و پنجاهم: جماعتی بر پیغمبر در آمدند فرمود: اگر خواهید من بگویم از بهره چه آمده‌اید؟ خواهید بدانید نیکی با که باید کرد؟ با کسی که صاحب حسب و دین باشد. و از جهاد زنان پرسش دارید؟ جهاد زنان نیکی معاشرت است با شوهران خود. و سؤال می‌کنید که روزیها از کجا آید؟ خدا خواست تا مؤمنان ندانند روزی از کجا برند؛ زیرا که چون ندانند دعا بسیار کنند.

دویست و پنجاه و یکم: جمعی از جهودان به حضرت شتافتند و گفتند: بگو از بهره چه آمده‌ایم؟ فرمود: تا از حال ذوالقرنین پرسش کنید، و شرح حال ذوالقرنین بگفت.

دویست و پنجاه و دویم: روزی ابوسفیان بر حضرت در آمد تا سؤالی کند. پیغمبر فرمود: اگر خواهی من بگویم همانا از مدت عمر من پرسش خواهی کرد من شصت و سه (۶۳) سال زندگانی کنم، گفت: گواهی می‌دهم که تو راست گوئی. فرمود: به زبان گوئی و در دل ایمان نداری. و البته چنین بود، در اواخر عمر که نابینا شد روزی بانگ اذان شنید، چون به اَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ رسید گفت: در این مجلس کسی هست که باید حال او را نگریست؟ شخصی گفت: نیست. گفت: ببینید این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داد؟ علی ع گفت: خداوند دیده‌ات را بگریاند او نکرده خدا چنین کرده است که می‌فرماید: وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ^۱. ابوسفیان گفت: خدا بگریاند دیده کسی را که گفت: درین مجلس کسی نیست که ملاحظه حالش واجب باشد.

دویست و پنجاه و سیم: وائل بن حجر ملک قبیله خود بود، از خَضْرَمُوت آهنگ حضرت کرد؛ و سه روز قبل از ورود او پیغمبر اصحاب را آگهی داد. چون وائل برسد و مسلمانی گرفت، عرض کرد که: من در پادشاهی و عزت بودم خدای بر من منت گذاشت تا همه را ترک بگفتم و مسلمان شدم. پیغمبر فرمود: الهی برکت ده در وائل و فرزندان او.

دویست و پنجاه و چهارم: وقتی رسول خدای جمعی از اسیران را فرمان قتل داد

۱. سوره انشراح، آیه ۴.

جز یکی را، عرض کرد: چه شد که مرا رها کردی؟ فرمود: خدا مرا خبر داد که پنج خصلت در تو نهاده است: غیرت شدید بر حرمت خود، و سخاوت، و خوشخوئی، و راست گوئی، و شجاعت. گفت: والله این صفات با من است و مسلمانی گرفت. دویست و پنجاه و پنجم: در یکی از سفرها عمار برفت تا آب آرد، پیغمبر فرمود: شیطان به صورت غلام سیاهی بر عمار در آمد و عمار سه کَرّت او را بر زمین زد، چون باز آمد صورت حال را بگفت.

دویست و پنجاه و ششم: روزی عبدالله بن رَوَاحه و محمد بن مسلمه به خانه ابادرّداء رفتند، او را بتی بود در هم شکستند، چون ابادرّداء بیامد و آن بدید گفت: این کار را که کرده؟ زن او گفت: بانگی شنیدم و ندانستم. پسران زن گفتند: اگر از این بت کاری آمد دفع ضرر از خود کرد. ابادرّداء گفت: راست گفتمی و به حضرت شتافت و مسلمان شد، و قبل از ورود او پیغمبر خبر او را بگفت.

دویست و پنجاه و هفتم: زید بن صوحان را روزی بفرمود: که عضوی از تو پیش از تو به بهشت رود، پس در جنگ نهند دستش قطع شد. اُمّ وَرَقَه را که زنی از انصار بود رسول خدای او را شهیده می نامید، بعد از وفات پیغمبر، او را غلام و کنیزش بگشتند.

دویست و پنجاه و هشتم: از ولادت محمد بن حَنَفِیَه خبر داد، و فرمود: من نام و کنیت خود را بدو بخشیدم.

دویست و پنجاه و نهم: روزی عبدالله بن زُبَیْر خونی که از حجامت پیغمبر رفته بود ببرد تا بریزد، چون از مجلس بیرون برد بخورد و باز آمد، پیغمبر فرمود که: گمان دارم خون را بخوردی، عرض کرد: چنین است. فرمود: پادشاه خواهی شد، وای بر مردم از تو و وای از تو بر مردم.

دویست و شصتم: مکرّر از شهادت امام حسین و جای شهادت و کشتندگان او خبر داد، و خاک کربلا را به اُمّ سَلَمَه داد و فرمود: در شهادت حسین این خاک خون شود. دویست و شصت و یکم: از شهادت امام رضا علیه السلام و مدفون شدن آن حضرت در طوس خبر داد.

دویست و شصت و دوم: از بنا نهادن شهر بغداد خبر داد.

دویست و شصت و سیم: یک روز مردی به حضرت رسول آمده گفت: دو روز است

طعام نخورده‌ام، فرمود: به بازار شو. روز دیگر گفت: رفتم و چیزی نیافتم، فرمود: هم به بازار شو، برفت و متاعی بخرید و یک دینار سود یافت. روز دیگر آمد که چیزی نیافتم. پیغمبر قصه او بگفت. عرض کرد: چنین بود. فرمود: چرا دروغ گفتی؟ گفت: خواستم تا بدانم تو بر اعمال مردم دانائی و بر یقین خود بیفزایم. آن گاه پیغمبر فرمود: هر که یک دینار سؤال نکند خداوند او را غنی کند، و هر که در سؤال بر خود بگشاید هفتاد (۷۰) در فقر بر او گشوده شود که هیچ چیز سد آن نکند، بعد از آن، آن مرد سؤال نکرد و حالش نیکو شد.

دویست و شصت و چهارم: روزی پیغمبر، زُبَیْر را با علی دید که سخن می‌کند، فرمود: ای زُبَیْر چه می‌گوئی با علی؟ والله اول کسی از عرب که بیعت او را بشکند تو خواهی بود.

دویست و شصت و پنجم: رسول خدا مکتوبی به قیس بن غریبه بجلی کرد و او را بخواست، قیس با خُوَیْلِد بن حارث کلبی راه برگرفت و نزدیک به مدینه خُوَیْلِد خوفناک شد. قیس گفت: بر این کوه باش تا من بروم و بدانم اگر بیمی نیست تو را آگهی فرستم. پس قیس به مسجد پیغمبر در آمد و گفت: یا محمد من ایمنم؟ فرمود: بلی، تو را امان دادم با رفیق تو که او را در کوه بجا گذاشتی. قیس مسلمان شد و کس به نزد خُوَیْلِد فرستاد، او نیز بیامد و مسلمان شد. آنگاه پیغمبر فرمود: اگر قوم تو از تو برگشتند خدا و رسول تو را کافی است.

دویست و شصت و ششم: در غزوه ذات الرِّقَاع، عاصم که از قبیله محارب بود گفت: یا محمد آیا غیب می‌دانی؟ فرمود: جز خدای غیب نداند. گفت: این شتر را من از خدای تو دوست‌تر دارم. پیغمبر فرمود: خداوند مرا از غیب خود خبر داده که: قرحه‌ای در فرود روی تو پدید شود و به دماغ تو رسد و تو را بکشد. چون به قبیله [خود] بازگشت قرحه‌ای در ذقنش^۱ افتاد و به دماغش رسید، و همی گفت آن قرشی راست گفت تا به جهنم شد.

دویست و شصت و هفتم: روزی پیغمبر، عباس را گفت: وای بر فرزندان من از فرزندان تو. عرض کرد: اگر فرمائی خود را خصی^۲ کنم تا فرزند از من نیاید، فرمود: امری است که مقدر شده است.

۱. ذقن: چانه. ۲. خصی: کسی که بیضه او را کشیده باشند.

دویست و شصت و هشتم: پیغمبر خبر داد از مدّت مُلک بنی امیه که هزار (۱۰۰۰) ماه است، و بدعتها و ظلمهای ایشان را بنمود.

دویست و شصت و نهم: روزی پیغمبر با آل عبا نشست بود، فرمود: قبرهای شما پراکنده خواهد بود. امام حسین گفت: آیا خواهیم مرد یا کشته شویم؟ فرمود: ای فرزند تو به ستم کشته شوی، و برادرت به ستم کشته شود، و پدرت به ستم کشته شود، و فرزندان شما در زمین رانده و ستم رسیده باشند. عرض کرد: آیا ما را بدین پراکندگی زیارت کنند؟ فرمود: طایفه‌ای از امت من زیارت شما را کنند برای صله و احسان به من، در روز قیامت دریا بم ایشان را.

دویست و هفتادم: یک روز رسول خدای فرمود: نه (۹) تن از حَضْرَمُوت در می‌رسند، شش (۶) تن از ایشان ایمان آورند و سه (۳) تن کافر بمانند. روز دیگر برسیدند و چنان شد. پس پیغمبر آن سه (۳) کس را فرمود با یکی که: تو به صاعقه جان خواهی داد؛ و آن دیگر را گفت: به گزیدن افعی جان دهی، و سه دیگر را فرمود: به طلب شتران خود خواهی شد فلان طایفه‌ات خواهند کشت. روزگاری دراز بر نیامد که آن شش (۶) تن آمدند و حال بگفتند که: چنین شد، و عرض کردند: بر یقین ما بیفزود، آمدیم ایمان خود را تازه کنیم.

دویست و هفتاد و یکم: پیغمبر خبر داد از قتل حُجر بن عَدِیّ و اصحاب او. و معویه ایشان را به ظلم کشت.

دویست و هفتاد و دویم: روزی پیغمبر در سنگستان مدینه ایستاد، و گفت: **إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**^۱ اصحاب در بیم شدند که حادثه واقع شود. فرمود: نیکان امت من در این حَرّه^۲ شهید شوند، پس یزید علیه اللعنه، مسلم بن عقبه را بر سر مدینه فرستاد - در سال شصت و سیم هجری - و چند هزار کس را بکشت، هفتصد (۷۰۰) تن از ایشان قاریان قرآن بودند.

دویست و هفتاد و سیم: پیغمبر خبر داد که: عبدالله بن عباس و زید بن اَرْقَم در اواخر عمر نابینا شوند و چنان شد.

دویست و هفتاد و چهارم: برادر مادری اُمّ سَلَمَه را پسری آمد او را ولید نام کردند، پیغمبر فرمود: فرزند خود را به نام فرعونهای خود نام مکنید، در امت من مردی

۲. حَرّه: زمین سنگلاخ سوخته.

۱. سوره بقره، آیه ۱۵۶.

بیاید که او را ولید گویند، و در امت من بدتر از فرعون خواهد بود، و چون ولید بن یزید بادید آمد اثر این سخن پدید شد.

دویست و هفتاد و پنجم: پیغمبر فرمود: چون فرزندان ابی العاص سی (۳۰) مرد شوند، دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را خدمتگاران خود کنند، و مالهای خدا را متصرف شوند.

و در حق مروان فرمود که: پدر چهار ظالم جبار خواهد بود. و نیز شبی را که اسود عنسی که دعوی نبوت می کرد مقتول شد، پیغمبر به قتل او و قاتل او خبر داد.

دویست و هفتاد و ششم: روزی ساعد^۱ سراقه بن مالک را رسول الله نظاره کرد که باریک و پرموی بود. فرمود: چگونه باشد حال تو؟ وقتی که دست برنجنهای^۲ پادشاه عجم را در دست کنی، همانا در عهد عمر چون فتح مداین شد دست برنجنهای پادشاه را به حکم عمر، سراقه در دست کرد.

دویست و هفتاد و هفتم: چون قبیله بنی لحيان، خبیب بن عدی را اسیر کردند و به اهل مکه فروختند، و یک سال او را بر دار کردند. گفت: السلام علیک یا رسول الله. پیغمبر در مدینه در میان اصحاب گفت: و علیک السلام. و بگریست و فرمود: اینک خبیب بر من سلام می کند، و او را قریش در مکه بکشتند.

دویست و هفتاد و هشتم: یک روز مسکینی از پیغمبر سؤال کرد، فرمود: بنشین تا چیزی حاضر شود، پس مردی برسد و صره ای نزد پیغمبر گذاشت که این چهارصد (۴۰۰) درهم است به مستحق برسان. فرمود: ای سائل بیا و این چهارصد (۴۰۰) دینار را بگیر. صاحب مال عرض کرد: یا رسول الله این دینار نیست بلکه درهم است. فرمود: مرا به دروغ منسوب مدار که خداوند مرا راستگو کرد، و سرکیسه را گشود و چهارصد (۴۰۰) دینار برآورد، خداوند مال گفت: سوگند با خدا که من نقره آکنده ساختم. فرمود: راست گفתי؛ لکن خداوند نخواست آنچه بر زبان من رفته جز آن شود، لاجرم درهم را دینار کرد.

۱. ساعد: از آرنج تا کف دست را ساعد گویند.

۲. برنجن: بر وزن قلمزن. حلقه ای باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند. آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن گویند.

دویست و هفتاد و نهم: ابو ایوب انصاری را با لشکر اسلام در خلیج قسطنطین دیدند، گفتند: چه حاجت داری؟ گفت: به دنیای شما حاجت ندارم، می خواهم اگر بمیرم مرا به بلاد کافران برید که از پیغمبر شنیدم که: مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعه قسطنطنیه دفن خواهد شد؛ بلکه آن مرد من باشم. پس ابو ایوب مرد، و لشکر در جهاد جنازه او را از پیش روی می بردند، پادشاه روم فرستاد که این جنازه چیست؟ گفتند: یک تن از اصحاب نبی است که وصیت کرده او را در بلاد شما مدفون سازیم. گفت: چون شما باز شوید بفرمایم او را بردارند تا سگانش بخورند. گفتند: اگر چنین کنی یک تن نصرانی در زمین عرب زنده نگذاریم، و کلیسیاها را خراب کنیم. بالجمله ابو ایوب را دفن کردند و بر قبرش قبه کردند که هنوز مزار مردم است.

در ذکر احادیث قدسیه که در شب معراج بر رسول خدای مکشوف افتاد

امیرالمؤمنین علی علیه السلام می فرماید: که در شب معراج، رسول خدای از خداوند تبارک و تعالی سؤال کرد: فَقَالَ: يَا رَبِّ أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَيْسَ شَيْءٌ عِنْدِي أَفْضَلَ مِنَ التَّوَكُّلِ عَلَى اللَّهِ وَالرِّضَا بِمَا قَسِمْتُ. رسول خدا عرض کرد: نیکوترین اعمال کدامین است؟ از سترات جلال خطاب رسید که: توکل بر خداوند و رضای بدانچه ما داده ایم در حضرت ما افضل اعمال است.

و نیز فرمود: يَا مُحَمَّدٌ وَجَبْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُتَحَابِّينَ فِيَّ، وَوَجَبْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُتَوَاصِلِينَ فِيَّ، وَوَجَبْتُ مَحَبَّتِي لِلْمُتَوَكِّلِينَ عَلَيَّ، وَ لَيْسَ لِمَحَبَّتِي غَايَةٌ وَلَا نِهَائَةٌ، كُلَّمَا رَفَعْتُ لَهُمْ عِلْمًا، وَضَعْتُ لَهُمْ حِلْمًا، أُولَئِكَ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى الْمَخْلُوقِينَ بِنَظَرِي إِلَيْهِمْ، وَلَا يَرْفَعُونَ الْحَوَائِجَ إِلَى الْخَلْقِ، يُطَوِّنُهُمْ خَفِيفَةً مِنْ أَكْلِ الْحَلَالِ، نَعِيمُهُمْ فِي الدُّنْيَا ذِكْرِي وَ مَحَبَّتِي وَ رِضَائِي عَنْهُمْ. می فرماید: ای محمد واجب شده است محبت من بر دوستان من و رسیدگان به من، و متوکلین بر من، هر یک از این جماعت را که گزیده سازم، چندان که علم دهم حلم دهم، این جماعتند که به نظر من خلق را نظاره کنند، و حاجت به هیچ مخلوق نبرند، و از خورش حلال جز اندک نخورند، و از دنیا جز یاد من و محبت من و رضای من نجويند.

و نیز فرمود: يَا أَحْمَدُ إِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ تَكُونَ أَوْرَعَ النَّاسِ، فَارْهَدْ فِي الدُّنْيَا وَ ارْغَبْ فِي الْآخِرَةِ. ای احمد اگر خواهی از تمامت مردم در ورع به زیادت باشی، زهادت از دنیا جوی و به سوی آخرت باش.

عرض کرد: الهی این کار چگونه بسازم؟ خطاب رسید: خُذْ مِنَ الدُّنْيَا خَفَاءً مِنَ

الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ وَ اللِّبَاسِ، وَ لَا تَدَخُرْ لِغَدٍ، وَ دُمَّ عَلِيٍّ ذِكْرِي. یعنی: از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی جز اندک مجوی، و از برای فردا ذخیره مکن، و همواره بر یاد من بپای.

عرض کرد: پروردگارا چگونه بر یاد تو بپایم؟ فَقَالَ: بِالْخُلُوةِ عَنِ النَّاسِ، وَ بُغْضِكَ الْخُلُوةِ وَ الْحَامِضِ، وَ فِرَاقِ بَطْنِكَ مِنَ الدُّنْيَا، يَا أَحْمَدُ فَاحْذَرْ أَنْ تَكُونَ مِثْلَ الصَّبِيِّ، إِذَا نَظَرَ إِلَى الْأَخْضَرِ وَ الْأَصْفَرِ أَحَبَّهُ، وَ إِذَا أُعْطِيَ شَيْئًا مِنَ الْحَلْوِ وَ الْحَامِضِ اغْتَرَبَهُ: خطاب رسید که از مردم کناره گیر، و از ترش و شیرین کناره جوی و بپرهیز از آنکه مانند طفلان شیفته سبز و زرد و فریفته حلو و حامض باشی.

عرض کرد: يَا رَبِّ دُلَّنِي عَلَى عَمَلٍ أَتَقَرَّبُ بِهِ إِلَيْكَ: ای پروردگار من، مرا به کاری دلالت کن که قربت حضرت تو جویم. قَالَ: اجْعَلْ لَيْلَكَ نَهَارًا وَ نَهَارَكَ لَيْلًا. فرمود: شب را روز کن و روزت را شب.

عرض کرد: این چگونه باشد؟ قَالَ: اجْعَلْ نَوْمَكَ صَلَاةً وَ طَعَامَكَ الْجُوعَ، يَا أَحْمَدُ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا مِنْ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ ضَمِنَ لِي بِأَرْبَعِ خِصَالٍ إِلَّا أَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ يَطْوِي لِسَانَهُ فَلَا يَفْتَحُهُ إِلَّا بِمَا يَعْنِيهِ، وَ يَحْفَظُ قَلْبَهُ مِنَ الْوَسْوَسِ^۱، وَ يَحْفَظُ عَمَلِي وَ نَظْرِي إِلَيْهِ، وَ يَكُونُ قُرَّةَ عَيْنِهِ الْجُوعَ. يَا أَحْمَدُ لَوْ ذُقْتَ حَلَاوَةَ الْجُوعِ وَ الصَّمْتِ وَ الْخُلُوةِ وَ مَا وُورِثَ مِنْهَا، قَالَ: يَا رَبِّ مَا مِيرَاثُ الْجُوعِ؟ قَالَ: الْحِكْمَةُ وَ حِفْظُ الْقَلْبِ، وَ التَّقَرُّبُ إِلَيَّ وَ الْحُزْنُ الدَّائِمُ، وَ خِفَّةُ الْمَوْتِ بَيْنَ النَّاسِ وَ قَوْلُ الْحَقِّ، وَ لَا يُبَالِي عَاشَ بِئْسِرٍ أَوْ عُسْرٍ. می فرماید: نماز را بر خواب شب، و ناخوردن را بر خورش روز اختیار کن، سوگند یاد می کنم به عزت و جلال خود، هر بنده ای از مؤمن چهار خصالت شعار کند، او را بهشت پاداش دهم: نخست بیهوده سخن نکند، و سخن شیطان اصفا نفرماید، و شناخته دارد عمل و نظر مرا به سوی خود و همواره خویشتن را گرسنه بدارد. ای احمد خیر خلوت، و سود سکوت، و حلاوت جوع و آنچه از جوع به میراث ماند اگر دریافتی، کامران گشتی.

عرض کرد: میراث جوع چیست؟ فرمود: دانائی و پارسائی دل و قربت به حضرت من، و اندوه پیوسته و سبکباری در میان مردم، و سخن کردن به حق و باک

۱. وسواس: به کسر واو: سخن نفس و اندیشه خاطر و سخن شیطان و آنچه سودی در آن نیست. و به فتح واو: اسم شیطان؛ و اسم آن حالت نیز به فتح است (س).

نداشتن از آنکه زندگانی را کار بسازد، یا به سختی اندازد و فرمود: یا أَحْمَدُ هَلْ تَدْرِي بِأَيِّ وَقْتٍ يَتَقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ؟ ای احمد آیا می دانی کدام وقت بنده با خداوند نزدیک شود؟

عرض کرد: ندانم. قَالَ: إِذَا كَانَ جَائِماً أَوْ سَاجِداً. یا أَحْمَدُ، عَجِبْتُ مِنْ ثَلَاثَةِ عَبِيدٍ: عَبْدٌ دَخَلَ فِي الصَّلَاةِ وَهُوَ يَعْلَمُ إِلَى مَنْ يَرْفَعُ يَدَيْهِ، وَقَدَامَ مَنْ هُوَ وَهُوَ يَنْعَسُ،

و عَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَهُ قُوَّةٌ يَوْمٍ مِنَ الْحَشِيشِ أَوْ غَيْرِهِ، وَهُوَ يَهْتَمُّ لِيَلْعَبَ،

و عَجِبْتُ مِنْ عَبْدٍ لَا يَدْرِي أَنِّي رَاضٍ عَنْهُ أَمْ سَاخِطٌ عَلَيْهِ وَهُوَ يَضْحَكُ.

فرمود: آن بنده قربت حضرت یابد که گرسنه و سجده کننده باشد، آنگاه فرمود: ای احمد شگفتی از بندگان بهره سه کس راست:

نخست: آن کس که به نماز ایستد و بداند که در برابر کیست و که را می خواند و با این همه به کسالت وقت بگذارد.

و دیگر: آن کس که قوت یک روزه بدارد و از برای طعام فردا در تک و تاز باشد.

سه دیگر: آن بنده که نداند من از او خشنود باشم یا بروی غضبناکم آغاز سرور کند و خندان شود.

و نیز فرمود: یا أَحْمَدُ إِنَّ فِي الْجَنَّةِ قَصْرًا مِنْ لَوْلُؤَةٍ فَوْقَ لَوْلُؤَةٍ، وَ دُرَّةٍ فَوْقَ دُرَّةٍ، لَيْسَ فِيهَا قَصْمٌ وَلَا وَصْمٌ، فِيهَا الْخَوَاصُّ أَنْظَرُ إِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً، وَأَكْمَلُهُمْ كُلَّمَا نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ، وَ أَزِيدُ فِي مُلْكِهِمْ سَبْعِينَ ضِعْفًا، وَإِذَا تَلَذَّذَ أَهْلُ الْجَنَّةِ بِالطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ تَلَذَّذُوا بِكَلَامِي وَ ذِكْرِي وَ حَدِيثِي. ای احمد خاصان حضرت ما در جنت در میان قصری از یک پاره مروارید جای دارند، و من روزی هفتاد کَرَّت بر ایشان نگران می شوم، و ملک ایشان را هفتاد کَرَّت تضعیف می کنم، و چندان که سگان بهشت به خوردنی و آشامیدنی شاد می شوند ایشان به کلام من و یاد من و حدیث من مسرور می گردند.

عرض کرد: پروردگارا این قوم کیانند؟ قَالَ: هُمْ فِي الدُّنْيَا مُسْجِنُونَ قَدْ سَجَنُوا

السَّيِّئَاتِ مِنْ فُضُولِ الْكَلَامِ وَ بَطُونَهُمْ مِنْ فُضُولِ الطَّعَامِ. فرمود: این جماعت آنانند که زبان را از بیهوده گوئی به بند کشند، و شکم را از بسیارخواری محبوس دارند.

يا أَحْمَدُ إِنَّ الْمَحَبَّةَ لِلْفُقَرَاءِ وَ التَّقَرُّبَ إِلَيْهِمْ، قَالَ: يَا رَبِّ وَ مَنْ الْفُقَرَاءُ؟ قَالَ: رَضُوا بِالْقَلِيلِ، وَ صَبَرُوا عَلَى الْجُوعِ، وَ شَكَرُوا عَلَى الرِّخَاءِ، وَ لَمْ يَشْكُوا جُوعَهُمْ وَ لَمْ يَظْلَمُوا نَفْسَهُمْ، وَ لَمْ يَكْذِبُوا بِالسَّيِّئَاتِ، وَ لَمْ يَغْضَبُوا عَلَى رَبِّهِمْ، وَ لَمْ يَغْتَمُوا عَلَى مَافَاتِهِمْ، وَ لَمْ يَفْرَحُوا بِمَا آتَيْهِمْ. فرمود: ای احمد همانا محبت خاص فقرا و نزدیکی با ایشان است. عرض کرد: فقرا کدامند؟ خطاب رسید: آن جماعتند که با زحمت جماعت صابر، و در خصب نعمت شاکرند، از گرسنگی و تشنگی شاکی نشوند، و به دروغ و کذب حاکی نگردند، و چون از طمع و طلب برخوردار نگردند با پروردگار غضب نکنند، و بدانچه از دست رفت حزين و غمخور نیایند، و بدانچه از نعمت و فرحت در آمد طغیان و بطر^۱ نورزند.

يا أَحْمَدُ مَحَبَّتِي مَحَبَّةُ الْفُقَرَاءِ، وَ قَرِّبْ مَجْلِسَهُمْ مِنْكَ أَدْنَكَ، وَ بَعْدِ الْأَغْنِيَاءِ وَ بَعْدِ مَجْلِسَهُمْ مِنْكَ، فَإِنَّ الْفُقَرَاءَ أَحِبَّائِي. يا أَحْمَدُ لَا تَتَزَيَّنْ بِلِبَنِ اللَّبَاسِ، وَ طَيِّبِ الطَّعَامِ وَ لِيَنِ الْوَطْأِ، فَإِنَّ النَّفْسَ مَأْوَى كُلِّ شَرٍّ، وَ هِيَ رَفِيقُ كُلِّ سُوءٍ، تَجُرُّهَا إِلَى طَاعَةِ اللَّهِ، وَ تَجُرُّكَ إِلَى مَعْصِيَتِهِ، وَ تُخَالِفُكَ فِي طَاعَتِهِ، وَ تُطِيعُكَ فِيمَا يَكْرَهُ، وَ تَطْغَى إِذَا شَبِعَتْ، وَ تَشْكُو إِذَا جَاعَتْ، وَ تَغْضِبُ إِذَا افْتَقَرَتْ، وَ تَتَكَبَّرُ إِذَا شَتَعَنْتَ، وَ تَنْسَى إِذَا كَبُرَتْ، وَ تَغْفُلُ إِذَا أَمِنَتْ، وَ هِيَ قَرِينَةُ الشَّيْطَانِ وَ مَثَلُ النَّفْسِ كَمَثَلِ النُّعَامَةِ، تَأْكُلُ الْكَثِيرَ، وَ إِذَا حُمِلَ عَلَيْهَا لَا تَطِيرُ، وَ مَثَلُ الدَّفْلِيِّ لَوْثُهُ حَسَنٌ وَ طَعْمُهُ مُرٌّ.

می فرماید: ای احمد دوستدار من دوستدار فقرا است. پس بخوان با خویشتن درویشان را و نزدیک کن با خود مجلس ایشان را تا نزدیک کنم تو را با خود، و از اغنیا و مجالست ایشان مباحثت جوی؛ زیرا که فقرا دوستان منند. ای احمد از پی نرمی پوشش و نیکوئی خورش مباش، همانا نفس مخزن و مصدر شرور و رذائل است، چندان که به طاعت خدای خوانی به سوی عصیان کشاند، چون طاعت یزدان خواهی مخالف باشد، و چون اطاعت او کنی مؤالف گردد، هرگاه اسیر شود طغیان ورزد و اگر گرسنه ماند شکایت آغازد، و چون از فقر تعب بیند غضب کند، و هرگاه لباس غنا پوشد در تکبر کوشد، و به فراموشی رود و چون بزرگ شود، طریق

۱. بَطَّرَ: استخفاف، سبک شمردن از روی جهالت، بَطَّرَ: باطل و هدر.

غفلت سپارد چون ایمن گردد، نفس مانند شیطان است، و هنگام کار نعامه را ماند، بسیار بخورد و بار نبرد، و خرزهره را ماند دیدارش دلربا و طعمش جانگزا است.
یا اَحْمَدُ أَبْغِضِ الدُّنْيَا وَ أَهْلِهَا وَ أَحْبِبِ الْآخِرَةَ وَ أَهْلِهَا.

قال: يا رَبِّ وَ مِنْ أَهْلِ الدُّنْيَا؟ وَ مَنْ أَهْلُ الْآخِرَةِ؟

قال: أَهْلُ الدُّنْيَا مَنْ كَثُرَ أَكْلُهُ وَ ضَحِكُهُ وَ تَوَمُّهُ وَ غَضَبُهُ، قَلِيلُ الرِّضَا لا يَعْتَذِرُ الى مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهِ وَ لا يَقْبَلُ مَعْدِرَةَ مَنْ اعْتَذَرَ إِلَيْهِ، كَسْلَانٌ عِنْدَ الطَّاعَةِ، شُجَاعٌ عِنْدَ المَعْصِيَةِ، أَمَلُهُ بَعِيدٌ وَ أَجَلُهُ قَرِيبٌ لا يُحَاسِبُ نَفْسَهُ، قَلِيلُ المَنْفَعَةِ، كَثِيرُ الكَلَامِ، قَلِيلُ الخَوْفِ، كَثِيرُ الفَرَحِ عِنْدَ الطَّعَامِ، وَ إِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا لا يَشْكُرُونَ عِنْدَ الرِّخَاءِ وَ لا يَبْصُرُونَ عِنْدَ البَلَاءِ، كَثِيرُ النَّاسِ عِنْدَهُمْ قَلِيلٌ، يَحْمَدُونَ أَنْفُسَهُمْ بِمَا لا يَفْعَلُونَ وَ يَدْعُونَ ما لَيْسَ لَهُمْ وَ يَذْكُرُونَ مَسَاوِي النَّاسِ وَ يُخْفُونَ فِي حَسَنَاتِهِمْ.

قال: يا رَبِّ هَلْ يَكُونُ سِوَى هَذَا العَيْبِ فِي أَهْلِ الدُّنْيَا؟

قال: يا اَحْمَدُ إِنَّ عَيْبَ أَهْلِ الدُّنْيَا كَثِيرٌ: فِيهِمُ الجَهْلُ وَ الحُمُوقُ، لا يَتَوَاضَعُونَ لِمَنْ يَتَعَلَّمُونَ مِنْهُ وَ هُمْ عِنْدَ أَنْفُسِهِمْ عُقْلَاءُ وَ عِنْدَ العَارِفِينَ حُمَقَاءُ.

فرمود: ای احمد اهل دنیا را مغبوض دار و مرد آخرت را دوستدار باش.

عرض کرد: اهل دنیا و مرد آخرت کدامند؟

فرمود: اهل دنیا کسی است که شکم بنده و پر خنده و بسیار خواب و کثیر الغضب و قلیل الرضا باشد، با کس عذر نبرد و از کس عذر نپذیرد، هنگام طاعت کسلان است، و گاه معصیت پورستان، آرزویش دراز و روزش کوتاه است، سخن بسیار کند و کس را سود نرساند، از خدای کم ترسد و در کنار مائده فراوان شاد گردد، همانا اهل دنیا در نعمت وافر، شاکر؛ و با رحمت بلا، صابر نیستند، مردم را خوار دارند و خود را بزرگ شمارند و خود را ستایش کنند بدانچه هرگز نکنند، و بستایند بدانچه ندارند، و مردم را نکوهیده گویند و محاسن ایشان را پوشیده دارند.

عرض کرد: پروردگارا جز این اهل دنیا را چه عیب باشد؟

فرمود: ای احمد معایت اهل دنیا فراوان است: جهل و حمتی ملازم ایشان است، از بهر آموزگار خود متواضع نشوند، خود را از عقلا به حساب گیرند و نزد دانایان به شمار حمقا روند.

آنگاه در وصف اهل آخرت می فرماید: يا اَحْمَدُ إِنَّ أَهْلَ الخَيْرِ رَقِيقَةٌ وَ جُوهُهُمْ،

کثیر حیاؤهم، قلیل حُمقُهم، کثیر نفعُهم، قلیل مکرُهم، لیس الناس مِنْهم فی تعب، کلامُهم مؤزون، مُحاسِبینَ لِانْفُسِهِم، مُتَعِبینَ لَهَا، تَنَامُ أَعْيُنُهُمْ وَ لَا تَنَامُ قُلُوبُهُمْ، أَعْيُنُهُمْ بَاکِیَّةٌ وَ قُلُوبُهُمْ ذَاکِرَةٌ؛ اِذَا کُتِبَ النَّاسُ مِنَ الْغَافِلِیْنَ کُتِبُوا مِنَ الذَّاکِرِیْنَ، فِی أَوَّلِ النُّعْمَةِ یَحْمِدُونَ وَ فِی آخِرِهَا یَشْکُرُونَ، دُعَائُهُمْ عِنْدَ اللَّهِ مَرْفُوعٌ وَ کَلَامُهُمْ مَسْمُوعٌ، تَفْرَحُ الْمَلَائِکَةُ بِهِمْ یَدُورُ دُعَائُهُمْ تَحْتَ الْحُجُبِ یُحِبُّ الرَّبُّ أَنْ یَسْمَعَ کَلَامَهُمْ کَمَا تُحِبُّ الْوَالِدَةُ وَلَدَهَا وَ لَا یَسْغُلُهُمْ عَنِ اللَّهِ شَیْءٌ طَرْفَةَ عَیْنٍ، وَ لَا یُرِيدُونَ کَثْرَةَ الطَّعَامِ وَ لَا کَثْرَةَ الْکَلَامِ وَ لَا کَثْرَةَ اللَّبَاسِ، النَّاسُ عِنْدَهُمْ مَوْتِی، وَاللَّهُ عِنْدَهُمْ حَیٌّ قَیُّومٌ، کَرِیْمٌ، یَدْعُونَ الْمُدَبِّرِیْنَ کَرَمًا وَ یُرِيدُونَ الْمُقْبِلِیْنَ تَلَطُّفًا، قَدْ صَارَتِ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَهُمْ وَاحِدَةً، یَمُوتُ النَّاسُ مَرَّةً وَ یَمُوتُ أَحَدُهُمْ فِی کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً مِنْ مُجَاهِدَةِ أَنْفُسِهِمْ وَ مُخَالَفَةِ هَوَاهُمْ وَ الشَّیْطَانِ الَّذِی یَجْرِی فِی عُرُوقِهِمْ، لَوْ تَحَرَّکَتْ رِیْحٌ لَزَعَزَعَتْهُمْ وَ إِنْ قَامُوا بَیْنَ یَدَیْ کَأَنَّهُمْ بُنِیَانٌ مَرْضُوعٌ، لَا أَرِی فِی قَلْبِهِمْ شُغْلًا لِیَمْخَلُوقِ، فَوَعِزَّتِی وَ جَلَالِی لِأَحِیْبِنِّهْم حَیوَةٌ طَیِّبَةٌ اِذَا فَارَقَ رُوحُهُمْ مِنْ جَسَدِهِمْ، لَا أَسْلَطُ عَلَیْهِمْ مَلِکَ الْمَوْتِ وَ لَا فِی قَبْرِ رُوحِهِمْ غَیْرِی، وَ لَا فِتْحَنَ لِرُوحِهِمْ اِبْوَابَ السَّمَاءِ کُلِّهَا، وَ لَا رَفِعَنَ الْحُجُبَ کُلِّهَا دُونِی، وَ لَا مَرَنَّ الْجِنَانُ فَلْتَزِیْنَ وَ الْحُورُ الْعَیْنَ فَلْتَزِلْنَ، وَ الْمَلَائِکَةُ فَلْتَصَلِّیْنَ، وَ الْأَشْجَارُ فَلْتُشْمِرَنَّ، وَ ثَمَارُ الْجَنَّةِ فَلْتُدَلِّیْنَ، وَ لَا مَرَنَّ مِنَ الرِّیَاحِ الَّتِی تَحْتَ الْعَرْشِ، فَلْتَحْمِلَنَّ جِبَالَ الْکَافُورِ وَ الْمِسْکِ الْأَذْفَرِ، فَلْتَصِّیْرَنَّ وَقُودًا مِنْ غَیْرِ النَّارِ فَلْتُدْهِنَنَّ بِهِ، وَ لَا یَكُونُ بَیْنِی وَ بَیْنَ رُوحِهِ سَتْرٌ، فَأَقُولُ لَهُ عِنْدَ قَبْرِ رُوحِهِ «مَرْحَبًا وَ أَهْلًا» بِقُدُومِکَ عَلَیَّ، اِصْعَدِ بِالْکِرَامَةِ وَ الْبُشْرِی وَ الرَّحْمَةِ وَ الرِّضْوَانِ وَ جَنَاتٍ لَهُمْ فِیْهَا نَعِیمٌ مُقِیمٌ خَالِدِیْنَ فِیْهَا أَبَدًا، إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِیمٌ، فَلَوْرَايْتَ الْمَلَائِکَةَ کَیْفَ یَأْخُذُ بِهَا وَاحِدٌ وَ یُعْطِیْهَا الْآخَرَ.

خلاصه معنی آن است که می فرماید: ای احمد مردم نیکو، پیشانی سندان^۱ نکنند و به حلیه حیا و حدت ذکاء و کثرت عطا و قلت دغا^۲ موصوفند، در طریق طلب نفس خویش را به رنج و تعب دهند، دیده‌ها را فرمان خواب دهند، و دلها را دیده‌بانی فرمایند، دموع ایشان متقاطر است و قلوبشان ذاکر، هر نعمتی را چندان که توانند سپاس گزارند و پوزش برند، دعای ایشان در نزد خداوند مستجاب و کلامشان مستطاب است، اصغای سخن ایشان را پروردگار چنان دوست دارد که

۲. دغا: مردم نادرست.

۱. سندان: افزاری که مسگران و آهنگران و زرگران راست.

مادر فرزند را، هیچ شاغلی ایشان را از یاد خدا بیرون نکند، هرگز شیفته خوردنی و پوشیدنی نشوند و روزگار به هرزه‌درائی نبرند، جز خداوند که زنده جاوید است، مردمان را با مردگان برابر نهند، و این جهان را با آن جهان توأمان^۱ بینند، مردمان هر کس کزتی بیش ترک جان نگیرند، و این جماعت در مجاهدت نفس و معاندت شیطان و مخالفت هوا روزی هفتاد کزت بمیرند، با اینکه از کثرت عبادت و زهدات از لطمه نسیمی متزلزل و متزعزع شوند، چون در نزد من بایستند بنیانی محکم و مشیدند، به عزت و جلال خود سوگند یاد می‌کنم که چون جان ایشان از جسد جدائی جوید، ملک موت را بر ایشان فرمان ندهم، بلکه خود روح ایشان را قبض خواهم کرد، و از برای روح ایشان درهای آسمان گشوده خواهم داشت، و حجابها را مرتفع خواهم ساخت و امر خواهم کرد تا بهشت به زینت شود و حورالعین مهربان گردد و فریشتگان درود فرستند، و درختان میوه آرند و بادها که مهب^۲ از تحت عرش دارند حمل کافور و مشک کنند و بوی خوش پراکنده سازند، و میان من و روح چنین بنده‌ای هیچ پرده نماند، پس قدوم او را در نزد خویشتن ترحیب و ترحیب گویم و فرمان دهم تا با کرامت و بشارت در خلد برین مخلد بیاید.

و همچنان در وصف خاصان درگاه فرماید: يَا أَحْمَدُ إِنَّ أَهْلَ الْآخِرَةِ لَا يَهْنِيهِمُ^۳ الطَّعَامُ مُنْذُ عَرَفُوا رَبَّهُمْ، وَلَا تَشْغَلُهُمْ مُصِيبَةٌ مُنْذُ عَرَفُوا سَيِّئَاتِهِمْ، يَبْكُونَ عَلَىٰ خَطَايَاهُمْ، يُتَعَبُونَ أَنْفُسَهُمْ وَلَا يُرِيحُونَهَا، وَإِنَّ رَاحَةَ أَهْلِ الْجَنَّةِ فِي الْمَوْتِ، وَالْآخِرَةِ مُسْتَرَاخُ الْعَابِدِينَ، مُوَسِّئُهُمْ دُمُوعُهُمُ الَّتِي تَفِضُّ عَلَىٰ خُدُودِهِمْ، وَجُلُوسُهُمْ مَعَ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ، وَمُنَاجَاتُهُمْ مَعَ الْجَلِيلِ الَّذِي فَوْقَ عَرْشِهِ، وَإِنَّ أَهْلَ الْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ فِي أَجْوَابِهِمْ قَدْ فَرِحَتْ. يَقُولُونَ مَتَىٰ نُنزَخُ مِنْ دَارِ الْفَنَاءِ إِلَىٰ دَارِ الْبَقَاءِ؟

می‌فرماید: ای احمد همانا اهل آخرت چون خدای را بشناختند هیچ طعامی بر ایشان گوارا نیفتاد، چه با هیچ طعامی مهتا^۴ نپرداختند و آنگاه که معاصی خویش را بدانستند هیچ مصیبتی را مکانتی نبستند، همواره بر خطاهای خویش بگریند و بر

۱. توأمان: در اینجا کنایه از ملازمت و وابستگی است.

۲. مهب: موضع وزیدن بادها.

۳. صحیح «لا یهنئهم» می‌باشد (ب).

۴. مهتا: در اینجا به معنی گوارا آمده است.

آرزوی نفس نروند، مونس ایشان آب چشمی است که بر چهره ایشان در سیلان است و نشست ایشان با فریشتگانی است که از یمین و از شمال ایشان است، و مناجاة ایشان با خداوند جلیل است، همواره دلهای ایشان در سینه شاد باشند، و پیوسته خواهانند از دار فنا به دار بقاء تحویل کنند.

باز می فرماید: یا اَحمَدُ هَلْ تَعْرِفُ مَا لِلزَّاهِدِينَ عِنْدِي فِي الْآخِرَةِ؟ قَالَ: لَا يَا رَبِّ. ای احمد آیا می دانی از برای مردم زاهد در نزد من چیست و چه مکان است؟ عرض کرد: ندانم.

قال: يُبَعَثُ الْخَلْقُ وَ يُنَاقَشُونَ بِالْحِسَابِ وَ هُمْ مِنْ ذَلِكَ آمِنُونَ، اِنَّ اَدْنَى مَا أُعْطِيَ الزَّاهِدِينَ فِي الْآخِرَةِ اَنْ أُعْطِيَهُمْ مَفَاتِيحَ الْجَنَانِ كُلِّهَا حَتَّى يَفْتَحُوا اَيَّ بَابٍ شَاؤُوا وَ لَا أَحْجُبُ عَنْهُمْ وَجْهِي، وَ لَا تُعَمِّيَهُمْ بِالْوَانِ التَّلَذُّذِ مِنْ كَلَامِي، وَ لَا أُجَلِّنُهُمْ فِي مَقْعَدِ صِدْقِي، وَأَذْكَرُهُمْ مَا ضَعُفُوا وَ تَعَبُوا فِي دَارِ الدُّنْيَا وَ أَفْتَحُ لَهُمْ اَرْبَعَةَ ابْوَابٍ: بَابٌ تَدْخُلُ عَلَيْهِمُ الْهَدَايَا مِنْهُ بُكْرَةً وَ عَشِيًّا مِنْ عِنْدِي، وَ بَابٌ يَنْظُرُونَ مِنْهُ اِلَى كَيْفِ شَاؤُوا بِلَا صُعُوبَةٍ، وَ بَابٌ يَطَّلِعُونَ مِنْهُ اِلَى النَّارِ فَيَنْظُرُونَ اِلَى الظَّالِمِينَ كَيْفَ يُعَذَّبُونَ، وَ بَابٌ يَدْخُلُ عَلَيْهِمْ مِنْهُ الْوَصَائِفُ وَ الْحُورُ الْعَيْنُ.

قال: يَا رَبِّ مَنْ هُوَ اِلَى الزَّاهِدُونَ؟ اَلَّذِينَ وَصَفْتَهُمْ. قَالَ: الزَّاهِدُ هُوَ الَّذِي لَيْسَ لَهُ بَيْتٌ يَخْرُبُ فَيَغْتَمُّ؛ وَ لَا لَهُ وَلَدٌ يَمُوتُ فَيَحْزَنُ لِمَوْتِهِ، وَ لَا لَهُ شَيْءٌ يَذْهَبُ فَيَحْزَنُ لِذَهَابِهِ، وَ لَا يَصْرِفُهُ اِنْسَانٌ يَشْغَلُهُ عَنِ اللّٰهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ، وَ لَا لَهُ فَضْلٌ طَعَامٌ يُسْتَلُّ عَنْهُ، وَ لَا ثَوْبٌ لَيِّنٌ. يَا اَحْمَدُ وَجُوهَ الزَّاهِدِينَ مُصَفَّرَةٌ مِنْ تَعَبِ اللَّيْلِ وَ صَوْمِ النَّهَارِ، وَ السِّنْتُهُمْ كِلَالٌ اِلَّا مِنْ ذِكْرِ اللّٰهِ تَعَالَى، قُلُوبُهُمْ فِي صُدُورِهِمْ مُنْطَوِيَةٌ، يُخَالِفُونَ اَهْوَاءَهُمْ قَدْ ضَرُّوا اَنْفُسَهُمْ مِنْ كَثْرَةِ صَمْتِهِمْ، قَدْ اَعْطُوا الْمَجْهُودَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ، لَا مِنْ خَوْفِ نَارٍ وَ لَا مِنْ رَجَاءِ جَنَّةٍ وَ لَكِنْ يَنْظُرُونَ فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَ الْاَرْضِ، فَيَعْلَمُونَ اَنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ اَهْلٌ لِلْعِبَادَةِ كَأَمَّا يَنْظُرُونَ اِلَى مِنْ فَوْقِهَا.

خلاصه سخن آن است که می فرماید: روز رستخیز که مردم را برانگیزند و هر کس را با حساب خویش در آویزند این زاهدان ایمنند، همانا کمتر چیزی که زاهدان را در آن جهان عطا داده ایم کلیدهای جنان است، دیدار خود را از ایشان نپوشیم و از اصغای کلام خود محروم نسازیم، بلکه در مقعد صدق جای دهیم، و آن رنج که در این جهان دیده اند بر شماریم و بگشائیم از برای ایشان چهار باب، نخستین: آن باب

که هر بامداد و شامگاه هدایای من بر ایشان برند. دویم: آن باب که بی زحمت به سوی من نظاره کنند. سه دیگر آن باب که از آنجا به دوزخ نگرند و عذاب ظالمان را باز دانند. چهارم: آن باب که خدام و حورا بر ایشان در آیند.

رسول خدای عرض کرد: ای پروردگار من این زاهدان چه کسانیند؟ فرمود: زاهد آن است که خانه ندارد که چون خراب شود محزون گردد و فرزندی ندارد که از پس مرگش در غم نشیند و مالی ندارد که چون نماند دلتنگ شود و آشنائی ندارد که یک چشم زد او را از خدا مشغول سازد و او را فضول طعامی و رزومه^۱ سلبی نیست که از او طلب کنند، از قیام شب و صوم نهار چهره ایشان دینارگون است. و زیان ایشان جز در ذکر خداوند کلیل^۲ است، همواره در مخالفت هوای و مجاهدت نفس روز برند و خداوند را عبادت کنند بی آنکه طمع در بهشت بندند، یا آنکه از دوزخ بیمناک باشند.

این هنگام رسول خدا عرض کرد: یا رَبِّ هَلْ تُعْطَى لِأَحَدٍ مِنْ أُمَّتِي هَذَا؟ آیا از امت من کسی را از این مرتبت بهتری باشد؟ قَالَ: يَا أَحْمَدُ هَذِهِ دَرَجَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَالصُّدُقِيِّنَ مِنْ أُمَّتِكَ وَأُمَّةٍ غَيْرِكَ وَأَقْوَامٍ مِنَ الشُّهَدَاءِ فَرَمُود: این مرتبت درجه انبیا و صدیقین از امت تو و دیگر امتها و جماعتی از شهدا ادراک کنند.

عرض کرد: زاهدان امت من افزون است یا زاهدان بنی اسرائیل؟ قَالَ: إِنَّ زُهَادَ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي زُهَادِ أُمَّتِكَ كَشَعْرَةِ سَوْدَاءَ فِي بَقْرَةٍ بَيْضَاءَ فَرَمُود: نموداری زاهدان بنی اسرائیل در میان زاهدان امت تو نمود یک موی سیاه است در تن گاوی سفید. عرض کرد: پروردگارا این چگونه بود؟ و حال آنکه شمار بنی اسرائیل از امت من افزون است. قَالَ: لِأَنَّهُمْ شَكُّوا بَعْدَ الْيَقِينِ وَجَحَدُوا بَعْدَ الْإِقْرَارِ: یعنی این جهودان مرتد شدند و کمتر کس از ایشان رستگار شد.

این هنگام رسول خدای شکر یزدان بگذاشت و خدای را بخواند، و این دعا در حق زاهدان امت قرائت کرد: اللَّهُمَّ أَرْحَمِهِمْ وَأَحْفَظْهُمْ وَأَحْفَظْ عَلَيْهِمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَيْتَ لَهُمْ، اللَّهُمَّ ارْزُقْهُمْ إِيْمَانَ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِي لَيْسَ بَعْدَهُ شَكٌّ وَزَيْغٌ وَوَرَعًا لَيْسَ بَعْدَهُ رَغْبَةٌ، وَخَوْفًا لَيْسَ بَعْدَهُ غَفْلَةٌ وَعِلْمًا لَيْسَ بَعْدَهُ جَهْلٌ وَعَقْلًا لَيْسَ بَعْدَهُ حُمَقٌ وَ

۱. رزومه: پشتواره جامه، پشتواره مقدار از هر چیز آن را بر پشت توان بُرد.

۲. کلیل: کند، سست، مانده شده.

قُرْباً لَيْسَ بَعْدَهُ بُعْدٌ، وَ خُشُوعاً لَيْسَ بَعْدَهُ قُساوَةٌ، وَ ذِكْراً لَيْسَ بَعْدَهُ نِسْيَانٌ، وَ كَرَامَةً لَيْسَ بَعْدَهَا هَوَانٌ، وَ صَبْراً لَيْسَ بَعْدَهُ ضَجْرٌ، وَ جِلْمًا لَيْسَ بَعْدَهُ عَجَلَةٌ وَ اِمْلَاءٌ قُلُوبِهِمْ حَيَاءً مِنْكَ حَتَّى يَسْتَحْيُوا مِنْكَ كُلَّ وَقْتٍ وَ تُبْصِرَهُمْ بِآفَاتِ الدُّنْيَا وَ آفَاتِ أَنْفُسِهِمْ وَ وَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ، فَانْكَ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ.

چون رسول خدا این دعا به پای برد از سترات غیب خطاب رسید: یا اَحْمَدُ عَلَيْكَ بِالْوَرَعِ، فَإِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الدِّينِ وَ وَسَطُ الدِّينِ وَ آخِرُ الدِّينِ، إِنَّ الْوَرَعَ يُقَرِّبُ الْعَبْدَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى، يَا اَحْمَدُ إِنَّ الْوَرَعَ كَالشُّنُوفِ بَيْنَ الْحُلِيِّ، وَ الْخُبْزِ بَيْنَ الطَّعَامِ، إِنَّ الْوَرَعَ رَأْسُ الْإِيمَانِ وَ عِمَادُ الدِّينِ، إِنَّ الْوَرَعَ مِثْلُهُ كَمِثْلِ السَّفِينَةِ، كَمَا أَنَّ فِي الْبَحْرِ لَا يَنْجُو إِلَّا مَنْ كَانَ فِيهَا، كَذَلِكَ لَا يَنْجُو الزَّاهِدُونَ إِلَّا بِالْوَرَعِ. يَا اَحْمَدُ مَا عَرَفَنِي عَبْدٌ وَ خَشَعَ لِي، إِلَّا وَ خَشَعَ لَهُ. يَا اَحْمَدُ الْوَرَعَ يَفْتَحُ عَلَى الْعَبْدِ أَبْوَابَ الْعِبَادَةِ، فَيُكْرَمُ بِهِ عِنْدَ الْخَلْقِ وَ يَصِلُ بِهِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

فرمود: ای احمد بر تو باد به تقوی، چه تقوی در هر درجه ای با دین توأمان رود، همانا پرهیزکاری عبد را با خدای نزدیک کند، همانا تقوی در میان زیورها گوشوار را ماند و در کنار مائده نان میده^۱ را ماننده است، و این تقوی سر دین و عمود دین است، و نیز کشتی را ماند چنانکه در بحر جز با کشتی نجات نتوان جست، زاهدان را جز با تقوی نجات نباشد، و این تقوی درهای عبادت بگشاید و عبد را عندالخلق بزرگوار کند و به حضرت یزدان بار دهد.

آنگاه فرمود: یا اَحْمَدُ عَلَيْكَ بِالصُّمْتِ، فَإِنَّ أَعْمَرَ مَجْلِسِ قُلُوبِ الصَّالِحِينَ، الصَّامِتِينَ وَ إِنَّ أَخْرَبَ مَجْلِسِ قُلُوبِ الْمُتَكَلِّمِينَ بِمَا لَا يَعْنِيهِمْ. يَا اَحْمَدُ إِنَّ الْعِبَادَةَ عَشْرَةٌ أَجْزَاءٍ، تِسْعَةٌ مِنْهَا طَلَبُ الْحَلَالِ، فَإِذَا طَيَّبْتَ مَطْعَمَكَ وَ مَشْرَبَكَ فَأَنْتَ فِي حِفْظِي وَ كَنْفِي. قَالَ: يَا رَبِّ مَا أَوَّلُ الْعِبَادَةِ؟ قَالَ: أَوَّلُ الْعِبَادَةِ الصُّمْتُ وَ الصَّوْمُ.

قَالَ يَا رَبِّ وَ مَا مِپْرَاثُ الصَّوْمِ؟ قَالَ: الصَّوْمُ يُورِثُ الْحِكْمَةَ، وَ الْحِكْمَةُ تُورِثُ الْمَعْرِفَةَ، وَ الْمَعْرِفَةُ تُورِثُ الْيَقِينَ، فَإِذَا اسْتَيْقَنَ الْعَبْدُ لَا يُبَالِي بِعُسْرِ أَوْ بَيْسْرِ، وَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ فِي حَالَةِ الْمَوْتِ يَقُومُ عَلَى رَأْسِهِ مَلَائِكَةٌ، بِيَدِ كُلِّ مَلَكٍ كَأْسٌ مِنْ مَاءِ الْكَوْتَرِ، وَ كَأْسٌ مِنَ الْخَمْرِ، يَسْقُونَ رُوحَهُ حَتَّى تَذْهَبَ سَكْرَتُهُ وَ مَرَارَتُهُ، وَ يُبَشِّرُونَهُ بِالْبِشَارَةِ الْعَظْمَى، وَ يَقُولُونَ لَهُ طِبَّتْ وَ طَابَ مَثْوَاكَ، إِنَّكَ تَقْدِمُ عَلَى الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ الْحَبِيبِ

۱. میده: آرد گندم دوباره بیخته را گویند.

الْقَرِيبِ فَتَطِيرُ الرُّوحُ مِنْ أَيْدِي الْمَلَائِكَةِ، فَتَصْعَدُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي أَسْرَعٍ مِنْ طُرْفَةِ الْعَيْنِ، وَلَا يَبْقَى حِجَابٌ وَلَا سِتْرٌ بَيْنَهُمَا وَبَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى، وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَيْهَا مُشْتَاقٌ وَتَجْلِسُ عَلَى عَيْنِ عِنْدَ الْعَرْشِ، ثُمَّ يُقَالُ لَهَا: كَيْفَ تَرَكْتِ الدُّنْيَا؟ فَتَقُولُ: إِلَهِي وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ لَا عِلْمَ لِي بِالدُّنْيَا، أَنَا مُنْذُ خَلَقْتَنِي خَائِفَةٌ مِنْكَ، فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: صَدَقْتَ يَا عَبْدِي، كَانَ جَسَدُكَ فِي الدُّنْيَا وَرُوحُكَ مَعِي، فَأَنْتَ بَعَيْتَنِي سِرُّكَ وَعَلَانِيَتِكَ، سَلْ أُعْطِكَ وَتَمَنَّ عَلَيَّ فَأُكْرِمَكَ، هَذِهِ جَنَّتِي فَتَبْحَبِحْ فِيهَا، وَهَذَا جَوَارِي فَاسْكُنْهُ.

فَتَقُولُ الرُّوحُ إِلَهِي عَرَّفْتَنِي نَفْسَكَ فَاسْتَعْنَيْتُ بِهَا مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ، وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ لَوْ كَانَ رِضَاكَ فِي أَنْ أَقْطَعَ إِرْبًا إِرْبًا، وَأُقْتَلَ سَبْعِينَ قَتْلَةً بِأَشَدِّ مَا يُقْتَلُ بِهَا النَّاسُ، كَانَ رِضَاكَ أَحَبُّ إِلَيَّ. إِلَهِي كَيْفَ أَعْجَبُ بِنَفْسِي؟ وَأَنَا ذَلِيلٌ إِنْ لَمْ تُكْرِمْنِي، وَأَنَا مَغْلُوبٌ إِنْ لَمْ تَنْصُرْنِي، وَأَنَا ضَعِيفٌ إِنْ لَمْ تُقَوِّنِي، وَأَنَا مَيِّتٌ إِنْ لَمْ تُحْيِنِي بِذِكْرِكَ، وَلَوْ لَا سِتْرُكَ لَأَفْتَضَحْتُ أَوَّلَ مَرَّةٍ عَصِيَّتِكَ، إِلَهِي أَلَا أُطَلِّبُ رِضَاكَ؟ وَقَدْ أَكْمَلْتَ عَقْلِي حَتَّى عَرَفْتُكَ، وَعَرَفْتُ الْحَقَّ مِنَ الْبَاطِلِ، وَالْأَمْرَ مِنَ النَّهْيِ، وَالْعِلْمَ مِنَ الْجَهْلِ، وَالنُّورَ مِنَ الظُّلْمَةِ.

فَيَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَا احْتَجَبْتُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فِي وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ، كَذَلِكَ أَفْعَلُ بِأَحِبَّائِي.

فرمود: ای احمد بر تو باد خاموشی، چه بهترین مجلس انجمن دانایانی است که لب از گفتن ببندند و ناخوشتر، مجمع گویندگانی است که بی آنکه بر اندیشند سخن کنند، یا احمد عبادت راده (۱۰) جزو است نه (۹) جزو تعب بردن در طلب حلال است؛ پس چون مطعم و مشرب تو پاکیزه شد، تو در حفظ و پناه من باشی. عرض کرد: پروردگارا اول عبادت چیست؟ فرمود: نخستین سر از گفتار بیهوده بر کاشتن^۱ و در راه خدا روزه داشتن. عرض کرد: از صوم چه بدست شود؟ فرمود: از روزه حکمت به میراث ماند، و از حکمت معرفت، و از معرفت یقین، و آن عبد که یقین به دست کرد از سهل و صعب روزگار بیمناک نشود، و هنگام وداع از این جهان فریشتگان روح او را از آب کوثر و ناب خمر سقایت کنند، چندان که سكرات و غمرات مرگ را نداند، و مژده دهند که نیکوست جایگاه تو، چه بر حکیم حبیب در آمدی، و روح او از دست فریشتگان به حضرت یزدان طیران کند و در میان او و

۱. کاشتن: زراعت کردن، برگشتن، برگردانیدن.

خداوند حاجز و حجابی نماند، خداوند بدو مشتاق باشد و او را در تحت عرش جای دهند، آنگاهش گویند: چگونه ترک دنیا گفתי؟ عرض کند که: الهی سوگند به عزت و جلال تو هیچ دانا به کار دنیا نیستم، چه از آنگاه که مرا آفریدی از تو ترسناک بودم. خداوندش گوید: راست گفתי؛ زیرا که جسد تو در دنیا و روح تو با من بود، آنچه می خواهی طلب کن تا عطا کنم، اینک بهشت من است و جوار من جای می جوی، و منزل می گزین.

فتقول الروح: الهی ابواب معرفت خویش بر من فراز کردی، و مرا از خلق بی نیاز آوردی، سوگند به عزت و جلال تو اگر رضای تو در آن دانم که قطعه قطعه شوم و هفتاد کثرت به صعب ترین وجه مقتول آیم، رضای تو جویم، الهی چگونه به عجب و تکبر گرایم؟ و حال آنکه بی تکریم تو ذلیلیم، و بی نصرت تو مغلوبم، و بی نیروی تو ضعیفم، و بی احیای تو مرده ام، و بی پرده پوشی تو فزیه شوم. الهی چگونه در طلب رضای تو نباشم؟ و حال آنکه تکمیل عقل من کردی، تا شناس تو را توانستم، و حق را از باطل و امر را از نهی و علم را از جهل و نور را از ظلمت بدانستم، پس خدای فرماید: سوگند یاد می کنم به عزت و جلال خود هیچ گاه از تو محتجب نشوم، چه با دوستان خود کار بدین گونه کنم.

آنگاه فرمود: يا أَحْمَدُ هَلْ تَدْرِي أَيُّ عَيْشٍ أَهْنَى وَ أَيُّ حَيَاتٍ أَبْقَى. آیا می دانی کدام عیش گوارا؟ و کدام زندگانی جاویدانی است؟ عرض کرد: ندانم.

قال: اَمَّا الْعَيْشُ الْهَيْئِيُّ فَهُوَ الَّذِي لَا يَفْتَرُ صَاحِبُهُ عَن ذِكْرِي، وَ لَا يَنْسِي نِعْمَتِي وَ لَا يَجْهَلُ حَقِّي، يَطْلُبُ رِضَائِي لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ. وَ اَمَّا الْحَيَاةُ الْبَاقِيَّةُ فَهِيَ الَّتِي يَعْمَلُ لِنَفْسِهِ حَتَّى تَهْوَنَ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ تَصْغُرَ فِي عَيْنِهِ؛ وَ تَعْظُمُ الْآخِرَةُ عِنْدَهُ، وَ يُؤَثَّرَ هَوَايَ عَلَيَّ هَوَاهُ، وَ يَبْتَغِي مَرْضَاتِي وَ يُعْظِمُنِي حَقَّ عَظَمَتِي، وَ يَذْكُرُ عَمَلِي بِهِ، وَ يُرَاقِبُنِي بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ عِنْدَ كُلِّ سَيِّئَةٍ أَوْ مَعْصِيَةٍ؛ وَ يُنْقِي قَلْبَهُ عَن كُلِّ مَا أَكْرَهُ وَ يُبْغِضُ الشَّيْطَانَ وَ وَسَاوِسَهُ وَ لَا يَجْعَلُ لِابْلِيسَ عَلَيَّ قَلْبَهُ سُلْطَانًا وَ سَبِيلًا؛ فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ أَسْكَنْتُ قَلْبَهُ حَتَّى أَجْعَلَ قَلْبَهُ لِي وَ فَرَاغَهُ وَ اشْتَغَالَهُ وَ هَمَّهُ وَ حَدِيثَهُ مِنَ النُّعْمَةِ الَّتِي أَنْعَمْتُ بِهَا عَلَيَّ أَهْلَ مُحَبَّتِي مِنَ خَلْقِي، وَ افْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ وَ سَمِعَهُ حَتَّى يَسْمَعَ بِقَلْبِهِ وَ يَنْظُرَ بِقَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي وَ عَظَمَتِي؛ وَ أَضِيقُ عَلَيْهِ الدُّنْيَا وَ أَبْغِضُ إِلَيْهِ مَا فِيهَا مِنَ اللَّذَاتِ، وَ أَحْذَرُهُ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا كَمَا يُحْذَرُ الرَّاعِي عَلَى غَنَمِهِ مَوَاقِعَ الْهَلِكَةِ؛ فَإِذَا كَانَ هَكَذَا يَفِرُّ مِنَ

النَّاسِ فِرَاراً وَ يُنْقَلُ مِنَ الْفِنَاءِ إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ، وَ مِنْ دَارِ الشَّيْطَانِ إِلَى دَارِ الرَّحْمَنِ. يَا أَحْمَدُ وَ لَا زَيْنَتُهُ بِالْهَيْبَةِ وَ الْعِظْمَةِ.

فَهَذَا هُوَ الْعَيْشُ الْهَنِيئِيُّ، وَ الْحَيَوَةُ الْبَاقِيَةُ؛ وَ هَذَا مَقَامُ الرَّاظِينَ فَمَنْ عَمَلَ بِرِضَائِي أَلْزِمَهُ ثَلَاثَ خِصَالٍ: أَعْرِفَهُ شُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ الْجَهْلُ وَ ذِكْرًا لَا يُخَالِطُهُ النُّسِيَانُ؛ وَ مَحَبَّةً لَا يُؤَثِّرُ عَلَى مَحَبَّتِي مَحَبَّةُ الْمَخْلُوقِينَ، فَإِذَا أَحْبَبْتَنِي أَحْبَبْتُهُ وَ أَفْتَحُ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَى جَلَالِي؛ وَ لَا أُخْفِي عَلَيْهِ خَاصَّةً خَلَقِي، وَ أُنَاجِيهِ فِي ظَلَمِ اللَّيْلِ وَ نُورِ النَّهَارِ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ، وَ مُجَالِسَتُهُ مَعَهُمْ؛ وَ أَسْمِعُهُ كَلَامِي وَ كَلَامَ مَلَائِكَتِي وَ أَعْرِفُهُ السَّرَّ الَّذِي سَتَرْتَهُ عَن خَلْقِي، وَ أَلْبِسُهُ حَتَّى تَسْتَحْيِي مِنْهُ الْخَلْقَ كُلَّهُمْ؛ وَ يَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ مَغْفُورًا لَهٗ، وَ أَجْعَلُ قَلْبَهُ وَاعِيًا وَ بَصِيرًا وَ لَا أُخْفِي عَلَيْهِ شَيْئًا مِنْ جَنَّةٍ وَ لَا نَارٍ؛ وَ أَعْرِفُهُ مَا يَمُرُّ عَلَى النَّاسِ فِي الْقِيَمَةِ مِنَ الْهَوْلِ وَ الشَّدَّةِ، وَ مَا أَحَاسِبُ بِهِ الْأَغْنِيَاءَ وَ الْفُقَرَاءَ، وَ الْجُهَّالَ وَ الْعُلَمَاءَ، وَ أَيَّوْمُهُ فِي قَبْرِهِ، وَ أَنْزِلُ عَلَيْهِ مُنْكَرًا وَ نَكِيرًا حَتَّى يَسْأَلَاهُ، وَ لَا يَرَى غَمَّ الْمَوْتِ وَ ظُلْمَةَ الْقَبْرِ وَ اللَّحْدِ وَ هَوْلَ الْمُطَّلَعِ؛ ثُمَّ أَنْصِبُ لَهُ مِيزَانَهُ وَ أَنْشُرُ دِيوَانَهُ ثُمَّ أَضَعُ كِتَابَتَهُ فِي يَمِينِهِ فَيَقْرَأُ مَنْشُورًا، ثُمَّ لَا أَجْعَلُ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ تَرْجُمَانًا، فَهَذِهِ صِفَاتُ الْمُحِبِّينَ.

فرمود: عیش هنیء آن کس راست که از یاد من بیرون نشود، و نعمت مرا منسی ندارد و شبانه روز رضای من بجوید، و زندگانی جاوید آن راست که دنیا را خوار داند و آخرت را بزرگ شمارد، و خواست مرا بر خواست خود برگزیند و رضای من بجوید. و عظمت من باز داند و پیوسته نگران من باشد تا گرد ناشایست نگردد، از آنچه من نپسندم دست باز دارد، و ابلیس را در دل خود راه ندهد، چون کار بدین گونه کند، در دل او جای کنم و قلب او را خاص خویش گردانم، و اشتغال او را بر شناس نعمتهای خود مقصود فرمایم، و دل و دیده اش را گشاده دارم تا همه عظمت من بیند و دنیا را در نزد او مبعوض کنم و او را از دنیا برهانم، آن عبد که بدین شیئت^۱ شود از مردم گریزان گردد، و از دار فنا به دار بقا و از سرای شیطان به سرای رحمن تحویل دهد، و زینت می کنم او را به هیبت و عظمت.

پس عیش هنیء و زندگانی جاوید جز این نیست، و این ثمره مقام رضاست، و آن کس که رضای من جوید سه خصلت ملازم او فرمایم: او را به شکری شناسا کنم

۱. شیئت: روش و طریقت.

که با هیچ جهل و جحد آلوده نشود، و به ذکری که مخلوط نسیان نگردد، و به محبتی که محبت دیگر کس را بر من اختیار نکند، پس چون مرا دوست دارد من او را دوست دارم و دیده دلش را روشن کنم و به خاصان حضرتش شناسائی دهم، و در تاریکیهای شب و روشناییهای روز با او مساره^۱ کنم، تا از تمامت مخلوق منقطع شود و بشنوانم او را کلام خود و سخن فریشتگان را، و سرّی را که از خلق نهفته ام بر او روشن سازم و او را سلب^۲ عظمت دهم تا خلقش عظیم بشمرند، و آمرزیده بر زمین همی رود، و دلش را بینا می سازم و پوشیده نمی دارم بر او چیزی از بهشت و دوزخ، و آگاهی می دهم او را بر آنچه از هول و هیبت محشر بر مردم می رود، و آنچه از غنی و فقیر و عالم و جاهل به حساب می رود، و او را در قبر به آسایش جای می دهم، و فریشتگان نکیر و منکر می فرستم تا سؤال کنند، و اندوه مرگ و تاریکی قبر و هول فرود شدن را به سرای دیگر از وی بر می گیرم، و نصب می کنم از بهر او میزان حساب و کتابش را به دست راستش می گذارم تا قرائت کند، و ترجمانی میان خود و او مقرر نمی دارم، و این است صفت دوستان من.

و دیگر فرمود: یا أَحْمَدُ اجْعَلْ هَمَّكَ هَمًّا وَّاجِدًا، فَاجْعَلْ لِسَانَكَ لِسَانًا وَّاجِدًا، وَاجْعَلْ يَدَيْكَ حِيَالًا، لَا تَغْفُلُ أَبَدًا. مَنْ يَغْفُلْ عَنِّي لَا أَبَالِ بِأَيِّ وَاِدٍ هَلَكَ. یا أَحْمَدُ اسْتَعْمِلْ عَقْلَكَ قَبْلَ أَنْ يَذْهَبَ، فَمَنْ اسْتَعْمَلَ عَقْلَهُ لَا يَخْطِئُ، وَلَا يَطْغِي. یا أَحْمَدُ لَمْ تَدِرْ لِأَيِّ شَيْءٍ فَضَّلْتُكَ عَلَيَّ سَائِرِ الْأَنْبِيَاءِ؟ قَالَ: اللَّهُمَّ لَا.

می فرماید: ای احمد هم خویش را در طریق حضرت از آرایش کثرات پاکیزه می کن، و زیانت را از سقطات^۳ هفوات^۴ پرداخته می دار و بر طریق غفلت مباش؛ آن کس که طریق غفلت سپارد، هر جا به معرض هلاکت در آید با کی نخواهم داشت. ای احمد عقل خویش را از آن پیش که از کار شود کار فرمای آن کس که عقل خویش را کار فرماید هرگز به سوی خطا و طغیان نگراید. ای احمد ندانسته ای که از چه روی ترا از تمامت انبیا برگزیدم؟ عرض کرد: الهی ندانم.

قَالَ: بِالْيَقِينِ وَحُسْنِ الْخُلُقِ وَسَخَاوَةِ النَّفْسِ وَرَحْمَةِ لِلْخَلْقِ، وَكَذَلِكَ أوتَادُ الْأَرْضِ لَمْ يَكُونُوا أوتَادًا إِلَّا بِهَذَا. یا أَحْمَدُ إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا جَاعَ بَطْنُهُ، وَحَفِظَ لِسَانَهُ،

۱. مساره: نجوی و گفتگوی درگوشی.

۲. سلب: لباس.

۳. سَقَطَات جمع سَقَطَة: لغزش.

۴. هفوات جمع هفوة: به معنی لغزش است.

عَلَّمْتُهُ الْحِكْمَةَ، وَإِنْ كَانَ كَافِرًا تَكُونُ حِكْمَتُهُ حُجَّةً عَلَيْهِ وَوَبالاً، وَإِنْ كَانَ مُؤْمِنًا تَكُونُ حِكْمَتُهُ لَهُ نُورًا وَبُرْهَانًا وَشِفَاءً وَرَحْمَةً، فَيَعْلَمُ مَا لَمْ يَكُنْ يَعْلَمُ، وَيَبْصُرُ مَا لَمْ يَبْصُرْ، فَأَوَّلُ مَا أَبْصُرُهُ عُيُوبُ نَفْسِهِ حَتَّى يَشْتَغِلَ عَنْ عُيُوبِ غَيْرِهِ، وَأَبْصُرُهُ دَقَائِقَ الْعِلْمِ حَتَّى لَا يَدْخُلَ عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ.

فرمود: تو را از پیغمبران برگزیدم به اصابت یقین و سجاحت خلق^۱ و سماحت^۲ طبع و رأفت و رحمت با مردمان؛ و همچنان اوتاد الارض جز بدین شیمت و شمایل نباشند. ای احمد چون عبد از بسیار خواری بهره‌یزد و زبان با زیانکاری نیامیزد او را به حکمت آموزگار شوم، اگر کافری باشد حکمت او بر نعمت او حجتی گردد، و اگر مؤمنی باشد حکمت او برهان رحمت شود و بداند آنچه را دانا نبود و نگران گردد بر آنچه بینا نبود، و نخستینش بر معایب خود نگران سازم، تا به معایب دیگران نپردازد، و بر دقایق علمش بینا کنم تا ابلیس بر او دست نیندازد.

يَا أَحْمَدُ لَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الْعِبَادَةِ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنَ الصَّوْمِ وَالصَّوْمِ، فَمَنْ صَامَ وَلَمْ يَحْفَظْ لِسَانَهُ فَكَانَ كَمَنْ قَامَ وَلَمْ يَقْرَأْ فِي صَلَاتِهِ، وَأَعْطِيهِ أَجْرَ الْقِيَامِ وَلَمْ أُعْطِهِ أَجْرَ الْعَابِدِينَ. يَا أَحْمَدُ هَلْ تَدْرِي مَتَى يَكُونُ الْعَبْدُ عَابِدًا؟ قَالَ: يَا رَبِّ. قَالَ: إِذَا اجْتَمَعَ فِيهِ سَبْعُ خِصَالٍ: وَرَعٌ يَحْجُزُهُ عَنِ الْمَحَارِمِ، وَصَمْتٌ يَكْفُهُ عَمَّا لَا يَغْنِيهِ وَخَوْفٌ يَزِيدُ كُلَّ يَوْمٍ مِنْ بُكَائِهِ، وَحَيَاءٌ لَا يَسْتَحْيِي مِنِّي فِي الْخَلَاءِ. وَأَكْلٌ مَالًا مِنْهُ، وَيَبْغُضُ الدُّنْيَا لِبُغْضِي، وَ يُحِبُّ الْأَخْيَارَ لِحُبِّي لَهُمْ.

يَا أَحْمَدُ لَيْسَ كُلُّ مَنْ قَالَ: أَحِبُّ اللَّهَ أَحَبَّنِي حَتَّى يَأْخُذَ قُوْتًا، وَيَلْبَسَ دَنِيًّا وَيَنَامَ سُجُودًا، وَيُطِيلَ قِيَامًا، وَيَلْزَمَ صَمْتًا، وَيَتَوَكَّلَ عَلَيَّ وَيَبْكِي كَثِيرًا، وَيُقِلَّ ضِحْكًَا، وَيُخَالِفَ هَوَاهُ؛ وَيَتَّخِذَ الْمَسْجِدَ بَيْتًا، وَالْعِلْمَ صَاحِبًا، وَالزُّهْدَ جَلِيسًا، وَالْعُلَمَاءَ أَحْبَاءً، وَالْفُقَرَاءَ رُفَقَاءً، وَيَطْلُبَ رِضًا، وَيَفْرَّ مِنَ الْعَاصِينَ فِرَارًا، وَيَشْتَغِلَ بِذِكْرِ إِشْتِغَالًا، وَيُكْثِرُ التَّسْبِيحَ دَائِمًا، وَيَكُونُ بِالْوَعْدِ صَادِقًا، وَبِالْعَهْدِ وَافِيًا، وَيَكُونُ قَلْبُهُ طَاهِرًا، وَفِي الصَّلَاةِ زَاكِيًا وَفِي الْفَرَائِضِ مُجْتَهِدًا، وَفِي مَا عِنْدِي مِنَ الصَّوَابِ رَاغِبًا، وَمِنْ عَذَابِي رَاهِبًا، وَ لِأَحْبَائِي قَرِيبًا وَجَلِيسًا.

از این کلمات چنین مستفاد می‌شود که: در نزد خداوند هیچ عبادت دوستر از

۱. سجاحت خلق: نیکی اخلاق و اعتدال در معاشرت.

۲. سماحت: جود و بخشش.

صوم و سکوت نیست، و آن کس که صائم بماند و حفظ زبان نتواند چنان کسی است که بدون قرائت در نماز اقامت کند، پس او را دستمزد بر پای شونده دهند، نه عطای عبادت کننده. آنگاه فرمود: ای احمد آیا می دانی چه هنگام عبد عبادت کننده باشد؟ عرض کرد: ندانم. فرمود: چون هفت خصلت ملازم او شود: نخستین آن پرهیزکاری که او را از محرّمات باز دارد. و دیگر آن خاموشی که از ناسنجیده گفتنش دفع دهد، و دیگر خوفی که هر روزش بر زاری و ضراعت بیفزاید، و دیگر حیائی که در خلوت آزر مرا فرو نگذارد، و دیگر زیاده از آنچه وقایه حیات کند نخورد، و دیگر دنیا را مبعوض دارد چه من دنیا را مبعوض دارم، و دیگر بزرگان دین را دوست دارد چه من دوست دارم.

یا احمد هر که دعوی دار حبّ من باشد محبّ نشود، جز اینکه در قلت قوت کوشد و جامه درویش پوشد، پیشانی به خاک مذلت نهد و نماز به درازنای مدّت دهد، نام به خاموشی برآرد و کار به من گذارد، فراوان بگیرد و اندک بخندد، از هوای نفس بیگانه شود و از مسجد خانه گزیند، با علم انیس و با زهد جلیس گردد، از علما آشنایان گیرد و با فقرا هم آشیان باشد و پیوسته با رضای من آمیزد و از مرد گناه بگریزد، به یاد من دم زند و مرا تسبیح کند، وعد و عهدش استوار باشد، دل را از آرایش هوی، پاکیزه و پاک سازد و در ادای نماز و فرائض چالاک و خاشع زید، بر طریق ثواب آسان رود، و از عقاب و عذاب هراسان باشد، و جز با دوستان من قرین نشود و همنشین نجوید.

یا أحمد لَوْ صَلَّى الْعَبْدُ صَلَوةً أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَ يَصُومُ صِيَامَ أَهْلِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، وَ يَطْوِي مِنَ الطَّعَامِ مِثْلَ الْمَلَائِكَةِ، وَ لَبَسَ لِبَاسَ الْعَارِي؛ ثُمَّ أَرَى فِي قَلْبِهِ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا ذَرَّةً أَوْ سَعْتَهَا أَوْ رِيَّاسَتَهَا أَوْ حُلِيِّهَا، أَوْ زِينَتَهَا لَا يَجَاوِرُنِي فِي دَارِي، وَ لَا نُزِعَنَّ مِنْ قَلْبِهِ مَحَبَّتِي وَ عَلَيْكَ سَلَامِي وَ رَحْمَتِي.

فرمود: ای احمد اگر عبد نماز و روزه اهل آسمان و زمین را بر خویش بگذارد، و مانند فریشتگان شکم از خوردنی در پیچد و جامه زاهدان بپوشد، آنگاه اگر در دل او ذره ای از حبّ دنیا و حبّ ریاست و زینت دنیا نگرم هرگز در جوار خود جای ندهم، و محبت خود را از قلب او بیرون کنم، آنگاه با پیغمبر فرمود: بر تو باد سلام و رحمت من.

وصایای رسول خدا

از برای علی مرتضی

(کما فی من لا یحضره الفقیه)

به اسانید صنادید^۱ علما تقریر یافته که رسول خدا، علی مرتضی را فرمود: تو را به اندرز وصیت می‌کنم، مادام که وصیت مرا محفوظ داری با خیر و نیکوئی تو آمان باشی، آنگاه فرمود:

یا عَلِيُّ مَنْ كَظَمَ غَيْظًا وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَيَّ إِمْضَائِهِ أَعَقَبَهُ اللَّهُ تَعَالَى يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَمْنًا، وَ إِيْمَانًا يَجِدُ طَعْمَهُ. یعنی: هر کس با توان کیفر جستن خشم خود بنشاند، خداوندش در محشر شهد امن و ایمان بچشاند.

یا عَلِيُّ مَنْ لَمْ يُحْسِنْ وَصِيَّةً عِنْدَ مَوْتِهِ، كَانَ نَقْصًا فِي مُرُوتِهِ وَ لَمْ يَمْلِكِ الشَّفَاعَةَ: هر کس هنگام وداع این جهان سخن به وصیت نراند از شفاعت من باز ماند.
یا عَلِيُّ أَفْضَلُ الْجِهَادِ مَنْ أَصْبَحَ وَ لَمْ يَهُمْ بِظُلْمٍ أَحَدٍ. بزرگترین جهاد آن کس راست که بامداد کند بی آنکه آزار کس بر اندیشد.

یا عَلِيُّ مَنْ خَافَ النَّاسَ لِسَانَهُ فَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ. آن کس که مردمانش از زیان زبان بهراسند از آتش دوزخ رها نشود.

یا عَلِيُّ شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكْرَمَهُ النَّاسُ اتِّقَاءَ شَرِّهِ. بدترین مردم کسی است که مردمش گرامی دارند تا از شر او ایمن باشند.

یا عَلِيُّ شَرُّ النَّاسِ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا، وَ شَرُّ مَنْ ذَلِكَ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ. بدتر مردم آن کس است که دین به بهای دنیا نهد، و از این ناخوشتر آن کس که دین به دنیای دیگر کس دهد.

۱. صنادید، جمع صندید: بزرگان و پهلوانان قوم.

یا عَلِيُّ إِنَّ مِنَ الْيَقِينِ أَلَّا تُرْضِيَ أَحَدًا بِسَخَطِ اللَّهِ، وَلَا تَحْمِدَ أَحَدًا عَلَى مَا آتَاكَ اللَّهُ، وَلَا تَذُمَّ أَحَدًا عَلَى مَا لَمْ يُؤْتِكَ اللَّهُ، فَإِنَّ الرِّزْقَ لَا يَجْرُهُ جِرْصُ حَرِيصٍ، وَلَا يَصْرِفُهُ كَرَاهَةُ كَارِهِ، إِنَّ اللَّهَ بِحِكْمِهِ وَفَضْلِهِ جَعَلَ الرُّوحَ وَالْفَرَحَ فِي الْيَقِينِ وَالرُّضَى، وَجَعَلَ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ فِي الشُّكِّ وَالسَّخَطِ. هر که را در دین عقیدت استوار است هرگز خشم خدای را به رضاجوئی مخلوق اختیار نکند، و بر آنچه خالق عطا کرده سپاس مخلوق نگذارد؛ و بر آنچه خداوند از بهر او نخواسته شکایت از مردم نکند، همانا رزق به حرص حریص فزون نشود و به کراهت کس تغیر نپذیرد، و خداوند سرور و شادی را ملازمت یقین و رضا داد و غم و هم را با شک در دین و خشم با داده جان آفرین مقارن ساخت.

یا عَلِيُّ ثَلَاثٌ مُنْجِيَاتٌ: تَكْفُفُ لِسَانِكَ وَتُبْكِي عَلَى خَطِيئَتِكَ وَبَسْعُكَ بَيْتَكَ. سه چیز نجات دهنده است: زبان از یاوه‌سراشی بستن و برگناهان گریستن و از بیهوده‌پوئی به جای نشستن.

یا عَلِيُّ ثَلَاثَةٌ مِنْ حَلَلِ اللَّهِ: رَجُلٌ زَارَ أَخَاهُ الْمُؤْمِنَ فِي اللَّهِ فَهُوَ زَوْرٌ اللَّهُ، وَحَقٌّ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُكْرِمَ زَوْرَهُ وَيُعْطِيَهُ مَا سَأَلَ، وَرَجُلٌ صَلَّى ثُمَّ عَقَبَ إِلَى الصَّلَاةِ فَهُوَ ضَيْفٌ اللَّهُ، وَحَقٌّ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُكْرِمَ ضَيْفَهُ، وَالْحَاجُّ وَالْمُعْتَمِرُ فَهُمَا وَقْدُ اللَّهِ، وَحَقٌّ عَلَى اللَّهِ أَنْ يُكْرِمَ وَقْدَهُ. سه خصلت از زینتهای خداوند است: نخست آنکه از برای خدا زیارت برادر دینی کند، پس آن کس زائر خدا باشد و بر خداست که زایر خود را تکریم کند، و آنچه بخواهد بدهد. و دیگر مردی که نماز کند و تعقیب کند تا هنگام نماز دیگر، پس او مهمان خدا است و بر خداست که مهمان خویش را نیکو بدارد. و دیگر زایرین مکه و معتمرین، و ایشان وارد شدگان بر خدایند و بر خداست که واردین را کامروا بدارد.

یا عَلِيُّ إِذَا وُلِدَ لَكَ غُلَامٌ أَوْ جَارِيَةٌ فَأَذِّنْ فِي أُذُنِهِ الْيَمْنَى، وَاقِمِ فِي الْيُسْرَى، فَإِنَّهُ لَا يَضُرُّهُ الشَّيْطَانُ أَبَدًا. هر گاه پسری یا دختری از برای تو متولد شود در گوش راست اذان و در گوش چپش اقامه قرائت کن، تا هرگز شیطان او را ضرر نرساند.

یا عَلِيُّ لَا تَخْلَفْ بِاللَّهِ كَاذِبًا وَلَا صَادِقًا مِنْ غَيْرِ ضَرُورَةٍ، وَلَا تَجْعَلِ اللَّهَ عُرْضَةً لِيَمِينِكَ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْحَمُ وَلَا يَرْعَى مَنْ خَلَفَ بِاسْمِهِ كَاذِبًا. هرگز سوگند با خدای یاد مکن خواه به کذب و اگر نه به صدق باشد بی ضرورتی، و خداوند را عرضه سوگند

خود مگردان، همانا خدای رحم نکند و رعایت نفرماید آن کس که به نام او در کذب سوگند یاد کند.

یا علی! إذا هالکة فقل: اللهم بحق محمد و آل محمد قال علي: قلت يا رسول الله: تلقى آدم من ربه كلمات، ما هذه الكلمات؟ قال: يا علي! إن الله أهبط آدم بالهند، و أهبط حواء بجدة و الحية باصبهان و إبليس بسمنان و لم يكن في الجنة شيء أحسن من الحية و الطاوس، و كان للحية قوائم كقوائم البعير، فدخل إبليس جوفها فغزا آدم و خدعه فغضب الله على الحية و ألقى عنها قوائمها و قال: جعلت رزقك التراب و جعلتكم تمشين على بطنك لا رحم الله من رحمك. و غضب على الطاوس لأنه كان دل إبليس على الشجرة فمسخ منه صوته و رجليه فمكث آدم بالهند مائة سنة لا يرفع رأسه إلى السماء و اضبعاً يده على رأسه، يبكي على خطيئته، فبعث الله جبرئيل فقال: يا آدم الرب عز و جل يقرئك السلام و يقول: يا آدم ألم أخلقك بيدي؟ ألم أنفخ فيك من رُوحى؟ ألم أسجد لك ملائكتى؟ ألم أزوجك حواء أمتى؟ ألم أسكنك جنتى فما هذا البكاء؟ يا آدم تكلم بهذه الكلمات فإن الله قابل توبتك قال: سبحانك لا إله إلا أنت، عملتُ سوءً و ظلمتُ نفسى فُتُبْ على إنيك أنت التواب الرحيم.

فرمود: یا علی چون مهلکه روی کند، خداوند را به حق محمد و آل او سوگند می ده تا بگرداند. علی عرض کرد: یا رسول الله کلماتی که خداوند آدم را برای قبول توبت او القا کرد کدام است؟ فرمود: خداوند آدم را به هند و حوا را به جدّه و مار را به اصفهان و شیطان را به سمنان فرو افکند، و در بهشت چیزی از مار و طاوس نیکوتر نبود و مار را دست و پاها بود مانند شتر، پس شیطان در او جای کرد و آدم را بفریفت، لاجرم خداوند مار را غضب کرد و قوائم او را بینداخت تا بر شکم بیوید، و رزق او را از خاک مقرر داشت. و رحم نکند خداوند آن کس را که بر مار رحم کند. آنگاه بر طاوس خشم گرفت چه او شیطان را به شجره منهبیه دلالت کرد، پس بانگ او را و پای او را زشت و مکروه ساخت، پس آدم صد (۱۰۰) سال در هند بیبود و سر بالا نتوانست داشت و پیوسته دست بر سر می داشت و برگناه خویش می گریست، پس جبرئیل از نزد خدا به سوی او شد و گفت: ای آدم خداوند تو را سلام می رساند و می فرماید: آیا تو را با دستهای خود خلق نکردم؟ و از روح خود در تو ندیدم؟ و ملائک را به سجده تو مأمور نساختم؟ و کنیزک خود حوا را به زنی با تو ندادم؟ و در

بهشت جای نفرمودم؟ این گریه چیست؟ این کلمات را بگوی تا خداوند توبت تو را بپذیرد، پس عرض کرد: **سُبْحَانَكَ يَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ يَا آخِرَهُ**. یعنی: منزهی تو ای خداوند که جز تو خدائی نیست، بد کردم و ظلم بر خود نمودم، بپذیر توبه مرا که تو پذیرای توبت و رحم کننده باشی.

يَا عَلِيُّ إِذَا رَأَيْتَ حَيَّةً فِي طَرِيقٍ فَاقْتُلْهَا فَإِنِّي قَدْ إِشْتَرَطْتُ عَلَى الْجِنَّ إِلَّا يَظْهَرُوا فِي صُورَةِ الْحَيَّاتِ: چون در راه مار ببینی آن را بکش، چه من با جن شرط نهاده‌ام که به صورت مار بیرون نشوند.

يَا عَلِيُّ مَنْ لَمْ يَقْبَلِ الْعُذْرَ مِنْ مُتَنَصِّلٍ، صَادِقًا كَانَ أَوْ كَاذِبًا لَمْ يَنْلُ شَفَاعَتِي. کسی که عذرخواه از گناه را نپذیرد، چه سخن به صدق کند و اگر نه به کذب، پذیرای شفاعت او نشوم.

يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَحَبُّ الْكِذْبِ فِي الصَّلَاحِ، وَأَبْغَضُ الصِّدْقِ فِي الْفَسَادِ: نزد خداوند کذبی که فتنه بنشانند پسندیده‌تر است از صدقی که فساد بر دماند.

يَا عَلِيُّ مَنْ تَرَكَ الْخَمْرَ لِغَيْرِ اللَّهِ، سَقَاهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ. **فَقَالَ عَلِيُّ: لِغَيْرِ اللَّهِ: قَالَ: نَعَمْ وَاللَّهِ صِيَانَةٌ لِنَفْسِهِ، يَشْكُرُهُ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ**. فرمود: یا علی آن کس که دهان به خمر نیالاید خداوندش شراب بهشت پیماید اگرچه از بهر خدا نباشد. عرض کرد: اگر چه از بهر خدا نباشد؟ فرمود: آری سوگند با خدا اگر همه این خویشتن‌داری بر مکانت خویش جوید یزدانش سپاس گوید.

يَا عَلِيُّ شَارِبُ الْخَمْرِ كَعَابِدٍ وَتَنِي: گوارنده شراب چون ستاینده صنم است.
يَا عَلِيُّ شَارِبُ الْخَمْرِ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ صَلَوَتَهُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَإِنْ مَاتَ فِي الْأَرْبَعِينَ مَاتَ كَافِرًا: نماز شراب‌خوار تا چهل (۴۰) روز پذیرفته نشود؛ و اگر در این مدت بمیرد کافر مرده باشد.

يَا عَلِيُّ كُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ وَ مَا أَشْكُرُ كَثِيرُهُ فَالْجُرْعَةُ مِنْهُ حَرَامٌ: هر مست‌کننده‌ای حرام است، و آنچه بسیارش مست کند، اندکش با اینکه مست نکند نیز حرام باشد.
يَا عَلِيُّ جُعِلَتِ الذُّنُوبُ كُلُّهَا فِي بَيْتٍ جُعِلَ مِفْتَاحُهَا شُرْبُ الْخَمْرِ: چنان می‌اندیش که تمامت گناهان انباشته در یک خانه است، و کلید خانه شرب خمر است.

يَا عَلِيُّ تَأْتِي عَلَى شَارِبِ الْخَمْرِ سَاعَةٌ لَا يَعْرِفُ فِيهَا رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: بر خورنده

خمر زمانی در می آید که شناسای خداوند نیست.

یا عَلِيُّ مَنْ لَمْ تَنْتَفِعْ بِدِينِهِ وَلَا دُنْيَاهُ، فَلَا خَيْرَ لَكَ فِي مُجَالِسَتِهِ وَمَنْ لَمْ يُوجِبْ لَكَ فَلَا تُوجِبْ لَهُ وَلَا كَرَامَةً. فرمود: یا علی کسی که تو را از دنیا و آخرت خویش نتواند برخوردار ساخت^۱، از مجالست و مؤانست او سودی نتوانی جست، و آن کس که حفظ حشمت تو نکند حفظ مکانت او مکن که بزرگواری در آن نخواهد بود.

یا عَلِيُّ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ لِلْمُؤْمِنِ ثَمَانُ خِصَالٍ: وَقَارٌّ عِنْدَ الْهَزَاهِزِ، وَصَبِيرٌ عِنْدَ الْبَلَاءِ، وَشُكْرٌ عِنْدَ الرِّخَاءِ، وَقُنُوعٌ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَظْلِمُ الْأَعْدَاءَ، وَلَا يَتَحَامَلُ عَلَى الْأَصْدِقَاءِ، بَدَنُهُ مِنْهُ فِي تَعَبٍ وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ. هشت صفت در بایست مرد مؤمن است: حوادث روزگار را به وقار دفع دهد، و هنگام نزول بلا صابر گردد، و در خِصْب^۲ نعمت شاکر باشد، و بدانچه خدای داده قناعت کند، و از ارتکاب ظلم اگر چه با دشمن باشد مناعت جوید، بار خویش برگردن دوستان ننهد، و در طلب راحت مردمان تن به زحمت در دهد.

یا عَلِيُّ أَرْبَعَةٌ لَا تُرَدُّ يَلُو دَعْوَةٌ: دَعْوَةُ إِمَامٍ عَدْلٍ، وَوَالِدٍ لِيَوْلَدِهِ، وَ الرَّجُلِ يَدْعُو لِأَخِيهِ الْمُؤْمِنِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ، وَ الْمَظْلُومِ. يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لِأَنْتَصِرَنَّ لَكَ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ. دعای چهار کس مقرون به اجابت است: نخستین امام عادل، و دیگر دعای پدر از بهر فرزند، و دعوت آن مرد که از برای برادر دینی خود خدای را بخواند و دیگر دعوت مظلوم که خداوند به عزت و جلال خود سوگند یاد می فرماید که او را نصرت کند اگر چه پس از مدتی باشد.

یا عَلِيُّ ثَمَانِيَةٌ إِنْ أَهْبُوا فَلَا يَلُومُوا إِلَّا أَنْفُسَهُمْ: الذَّاهِبُ إِلَى مَائِدَةٍ لَمْ يُدْعَ إِلَيْهَا، وَ الْمُتَأَمِّرُ عَلَى رَبِّ الْبَيْتِ، وَ طَالِبُ الْخَيْرِ مِنْ أَعْدَائِهِ، وَ طَالِبُ الْفَضْلِ مِنَ اللَّئَامِ، وَ الدَّاحِلُ بَيْنَ اثْنَيْنِ فِي سِرٍّ لَمْ يُدْخِلَاهُ فِيهِ، وَ الْمُسْتَخِفُّ بِالسُّلْطَانِ، وَ الْجَالِسُ فِي مَجْلِسٍ لَيْسَ لَهُ بِأَهْلٍ، وَ الْمُقْبِلُ بِالْحَدِيثِ عَلَى مَنْ لَمْ يَسْمَعْ مِنْهُ. اگر کسی از این هشت خصلت خواری بیند جز خویش را ملامت نکند: نخستین آنکه ناخوانده بر خوان کس نشیند، دیگر آنکه بر خداوند بیت در کار بیت امر و ناهی گردد، دیگر آنکه از دشمن چشم منفعت دارد، و دیگر آنکه از لئیم جود و جودت طلبد، دیگر آنکه بی اجازت در میان آن دو کس که به سر سخن کنند در آید، دیگر آنکه در

۱. متن: برخوردار شد.

۲. خصب: فراوانی نعمت.

مجاورت از شوکت پادشاه بکاهد، دیگر آنکه با مردم ناجنس مجلس کند، دیگر آن کس که حدیث کند از بهر آن کس که سخنش را مکانت اصفا ننهد.

یا عَلِيُّ حَرَّمَ اللَّهُ الْجَنَّةَ عَلَى كُلِّ فَاحِشٍ بِدِيٍّ، لَا يُبَالُ مَا قَالُوا وَلَا مَا قِيلَ لَهُ: خداوند مردم زشت کار را که باک ندارند از آنچه می‌گویند و از آنچه از بهر ایشان گفته می‌شود از دخول بهشت دفع دهد.

یا عَلِيُّ طُوبَى لِمَنْ طَالَ عُمُرُهُ، وَ حُسْنَ عَمَلُهُ: خوشوقت آن کس که زندگانی فراوان کند، و کار به فرمان کند.

یا عَلِيُّ لَا تَمْزُحْ فَيَذْهَبَ بِهَاؤُوكَ، وَلَا تَكْذِبْ فَيَذْهَبَ نُورُكَ، وَإِيَّاكَ وَ خَصْلَتَيْنِ: الضُّجْرُ وَ الْكَسْلُ، فَإِنَّكَ إِنْ ضَجَرْتَ لَمْ تَصْبِرْ عَلَى حَقِّ، وَإِنْ كَسَلْتَ لَمْ تُؤَدِّ حَقًّا. فرمود: مزاح مکن که رونق تو برود، و دروغ مگو که نور تو برخیزد، و از ضجرت و کسالت پرهیز چه اگر دلتنگ شوی در اجرای حق آهنگ نکنی، و چون به کسالت مانی ادای حق نتوانی.

یا عَلِيُّ لِكُلِّ ذَنْبٍ تَوْبَةٌ، إِلَّا سُوءَ الْخُلُقِ، فَإِنَّ صَاحِبَهُ كَلَّمَا خَرَجَ مِنْ ذَنْبٍ دَخَلَ فِي ذَنْبٍ آخَرَ. هر معصیتی را توبتی است جز سوء خلق را، چه خلق زشت مجال نگذارد، هر توبتی را بی‌توانی از دنبال در آید.

یا عَلِيُّ أَرْبَعَةٌ أَسْرَعُ شَيْءٍ عُقُوبَةً: رَجُلٌ أَحْسَنَتْ إِلَيْهِ فَكَافَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ إِسَاءَةً وَ رَجُلٌ لَا تَبْغِي عَلَيْهِ وَ هُوَ يَبْغِي عَلَيْكَ، وَ رَجُلٌ عَاهَدْتَهُ عَلَى أَمْرٍ فَوَفَّيْتَهُ لَهُ وَ غَدَرَ بِكَ وَ رَجُلٌ وَصَلْتَ قَرَابَتَهُ فَقَطَعَهَا. ارتکاب چهار چیز است که عقابش به سرعت فرا رسد: نخستین مردی را که احسان کنی و او به پاداش زیان رساند، و دیگر مردی را که با او آهنگ بگی و فساد نداری و او با تو طریق طغیان سپارد، و دیگر مردی که با او به عهد وفا کنی و او با تو دغل و دغا کند، و دیگر مردی که حبل قربت او را وصل کنی و او سلسله محبت تو را قطع کند.

یا عَلِيُّ مِنْ اسْتَوَلَى عَلَيْهِ الضُّجْرُ رَحَلَتْ عَنْهُ الرَّاحَةُ: بر کسی که بلای ضجرت استیلا یافت از ساحت او راحت بیرون شتافت.

یا عَلِيُّ اثْنَا عَشْرَةَ خَصْلَةً يَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَتَعَلَّمَهَا عَلَى الْمَائِدَةِ: أَرْبَعَةٌ مِنْهَا فَرِيضَةٌ، وَ أَرْبَعَةٌ مِنْهَا سُنَّةٌ، وَ أَرْبَعَةٌ مِنْهَا آدَبٌ. فَأَمَّا الْفَرِيضَةُ: فَالْمَعْرِفَةُ بِمَا يَأْكُلُ، وَ التَّشْمِيَةُ، وَ الشُّكْرُ، وَ الرِّضَا. وَ أَمَّا السُّنَّةُ: فَالْجُلُوسُ عَلَى الرَّجْلِ الْيُسْرَى، وَ الْأَكْلُ

بثَلَاثِ أَصَابِعَ، وَ أَنْ يَأْكُلَ مِمَّا يَلِيهِ، وَ مَصُّ الْأَصَابِعِ. وَ أَمَّا الْأَدَبُ: فَتَصْغِيرُ اللَّقْمَةِ، وَ الْمَضْغُ الشَّدِيدُ، وَ قِلَّةُ النَّظَرِ فِي وُجُوهِ النَّاسِ، وَ غَسْلُ الْيَدَيْنِ: أَنْ كَسَّ كَسًا بَرِّ خَوَانِ مَائِدَةِ نَشِينِ سَزَاوَارِ اسْتِ كِه دَوَازْدِه چيز بداند: از این جمله چهار چیز از فرائض است: حلال از حرام بداند، و خدا را به نام بخواند، و شکر نعمت گوید، و در طریق رضا پوید. و آن چهار که سنت است: نخست بر پای چپ تکیه کند تا سکون و قوت قلب را فزون کند، و با سه انگشت لقمه برگیرد، و از نزدیک خویش دست فراتر نبرد، و انگشتان را با مکیدن پاکیزه دارد. و آن چهار که شرط ادب است: نخستین آن است که لقمه را ستبر^۱ نریاید و ماکول را به مضغ^۲ طحن^۳ شدید فرمایید، و مردم را کمتر نگران گردد تا مبادا از خوردن شرمگین شوند، و دستهای خویش را بشوید.

يَا عَلِيُّ إِنَّ إِزَالََةَ الْجِبَالِ الرَّوَاسِي، أَهْوَنَ مِنْ إِزَالََةِ مُلْكِ مُوَجَّلٍ لَا تَنْقُصُ أَيَّامُهُ. هَمَانَا كَوْهَ رَا از جای بر کندن، آسانتر است که سلطنت موقت را، چه روزهای آن از آنچه مقرر است کاسته نشود.

يَا عَلِيُّ خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْجَنَّةَ مِنْ لِبْنَتَيْنِ: لِبْنَةَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لِبْنَةَ مِنْ فِضَّةٍ، وَ جَعَلَ حَيْطَانَهَا الْيَاقُوتَ، وَ سَقْفَهَا الزَّبْرَجَدَ، وَ حَصَاهَا اللُّؤْلُؤَ، وَ تُرَابَهَا الزَّعْفَرَانَ وَ الْمِسْكَ الْأَذْفَرَ. ثُمَّ قَالَ: لَهَا تَكَلُّمِي فَقَالَتْ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ، قَدْ سَعِدَ مَنْ يَدْخُلُنِي. قَالَ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا يَدْخُلُهَا مُدْمِنْ خَمْرٍ، وَ لَا نَمَامٌ، وَ لَا دِيُوثٌ، وَ لَا شُرْطِيٌّ، وَ لَا مُخَنَّثٌ، وَ لَا نَبَّاشٌ، وَ لَا عَشَارٌ، وَ لَا قَاطِعٌ رَجِمَ، وَ لَا قَدَرِيٌّ: خداوند بهشت را یک خشت از زر و یکی از سیم کرد، و دیوارها از یاقوت و سقف از زبرجد پرداخت، و ریگ از مروارید و خاک از زعفران و مشک بویا ساخت، پس فرمان کرد که سخن کند. عرض کرد: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ سعید شد آنکه در من در آید. خداوند سوگند یاد کرد که داخل این بهشت نمی شود نه آنکه پیوسته شرب^۴ مدام کند، و نه آنکه نام باشد، و نه دیوث^۵ و نه عوانان^۶ شحنه^۷ و نه مُخَنَّثٌ^۸ و نه نَبَّاشٌ^۹

۱. ستبر: بزرگ، گنده، معرب این کلمه سطر است که در فارسی هم زیاد به کار می رود.

۲. مضغ: جویدن.

۳. طحن: نرم کردن، آرد کردن.

۴. یعنی دائماً شرب خمر کند.

۵. دیوث: مردی که در حق زن خود غیرت نداشته باشد.

۶. عوانان: یاران و حکومت کنندگان.

۷. پلیس، نگهبان شهر از طرف حکومت.

۸. مُخَنَّثٌ: مردی که حاضر شود با او و طی کند.

و نه عشار^{۱۰} و نه آنکه قطع رحم کند و نه قدری^{۱۱} و نه جبری.

یا عَلِيُّ كَفَرَ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ مَنِ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَشْرَةٌ: الْقَتَاتُ وَالسَّاحِرُ وَالذُّيُوثُ وَ نَاكِحُ الْمَرَاةِ حَرَاماً فِي ذُبْرهَا وَ نَاكِحُ الْبَهِيمَةِ وَ مَنْ نَكَحَ ذَاتَ مَحْرَمٍ وَ السَّاعِي فِي الْفِتْنَةِ وَ بَايِعُ السَّلَاحِ مِنْ أَهْلِ الْحَرْبِ وَ مَانِعُ الزَّكَاةِ وَ مَنْ وَجَدَ سَعَةً فَمَاتَ وَ لَمْ يَحْجُ.

از این امت ده کس طریق کفر سپارند: نخست سخن چین، و ساحر، و دیوث، و دیگر آنکه با زن بی گانه در آمیزد، و آنکه با بهایم در آویزد، و آنکه با محارم هم بستر شود، و آن کس که فتنه بر انگیزاند، و سلاح جنگ به کافران حربی بفروشد، و آن کس که زکوة ندهد، و آن کس که بمیرد و با شرط استطاعت حج نکرده باشد.

یا عَلِيُّ لَا وَلِيْمَةَ إِلَّا فِي خَمْسٍ فِي عَرِيْسٍ أَوْ خُرَيْسٍ أَوْ عِدَارٍ أَوْ وَكَارٍ أَوْ رِكَازٍ: دَعْوَتِ احْبَابٍ بِه خَوَانٍ وَ لِيْمَةِ پَنْجِ كَسٍ رَا پَسَنْدِه اَسْت: اَنْ كَسٍ كِه تَزْوِيحِ كَنْد، وَ اَنْ كِه فَرْزَنْدِ آوْرْد، وَ اَنْكِه فَرْزَنْدِ رَا بَخْتَانِ دِهْد، وَ اَنْ كَسٍ كِه خَانِه بَخْرْد، وَ اَنْكِه اَز طَوَافِ مَكَّه بَازِ آيْد.

یا عَلِيُّ لَا يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ ظَاعِناً إِلَّا فِي ثَلَاثٍ: مَرْمَةِ لِمَعَاشٍ، أَوْ تَزْوُودٍ لِمَعَادٍ، أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحْرَمٍ: اَز بَرَايِ عَاقِلِ جَزَازِ بَرَايِ سِه كَارِ حَرْكَتِ سَزَاوَارِ نِيَسْت: نَخَسْتِ سَاخْتِكِي مِعَاشِ، وَ دِيْگَرِ زَادِ مِعَادِ، وَ نِيْزِ شَادخَوَارِي دَرِ غَيْرِ حَرَامِ.

یا عَلِيُّ ثَلَاثٌ مِنْ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ: أَنْ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ وَ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ، وَ تَحْلُمَ عَمَّنْ جَهَلَ عَلَيْكَ: دَرِ دُنْيَا وَ آخِرْتِ سِه چِيْزِ اَز مَكَارِمِ اخْلَاقِ اَسْت: نَخَسْتِ اَنْ رَا كِه بَا تُو ظَلَمِ كَرْدِ مِعْفُو دَارِي، وَ بَا اَنْكِه اَز تُو قَطَعِ كَرْدِ بِيْوَنْدِي، وَ بَا اَنْكِه بَرِ تُو بَرِآشُوِيْدِ حَلْمِ كِنِي.

یا عَلِيُّ بَادِرِ بَارِعٍ قَبْلِ أَرْبَعٍ: شَبَابِكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَ صِحَّتِكَ قَبْلَ سَقَمِكَ وَ غِنَاكَ قَبْلَ فَقْرِكَ وَ حَيَاتِكَ قَبْلَ مَوْتِكَ: چِهَارِ چِيْزِ رَا اَز بَهْرِ عِبَادَتِ غَنِيْمَتِ شِمَارِ: اَيَّامِ جَوَانِي رَا پِيْشِ اَز اَنْكِه پِيْرِ شُوِي، وَ نَعْمَتِ صَحَّتِ رَا پِيْشِ اَز اَنْكِه سَقِيْمِ گَرْدِي، وَ

۹. نباش: کسی که نبش قبر کند و کارش کفن دزدی باشد.

۱۰. عشار: کسی که به عنوان مالیات و گمرک ده یک گیرد.

۱۱. قدری. در معنای قدری اختلاف است بعضی می گویند: قدریه طایفه ای هستند که منکر قضا و قدرند. بعضی می گویند: مفوضه مقصودند، ولی آنچه از قرائن موجوده استفاده می شود این است که مقصود از قدریه، اشاعره و جبریه می باشد (ب).

دولت غنا را پیش از آنکه مسکین آئی، و فراغت حیات را قبل از سختی مرگ.
 يا عَلِيُّ كَرِهَ اللَّهُ لِأُمَّتِي الْعَبَثَ فِي الصَّلَاةِ وَالْمَنِّ فِي الصَّدَقَةِ، وَاتْيَانَ الْمَسَاجِدِ جُنْبًا
 وَالضُّحْكَ بَيْنَ الْقُبُورِ، وَالتَّطَلُّعَ فِي الدُّورِ، وَالنَّظْرَ إِلَى فُرُوجِ النِّسَاءِ لِأَنَّهُ يُورِثُ الْعَمَى.
 وَكَرِهَ الْكَلَامَ عِنْدَ الْجَمَاعِ لِأَنَّهُ يُورِثُ الْخَرَسَ، وَكَرِهَ النَّوْمَ بَيْنَ الْعِشَائِينَ لِأَنَّهُ يُحْرِمُ
 الرِّزْقَ، وَكَرِهَ الْغَسْلَ تَحْتَ السَّمَاءِ إِلَّا بِمِثْرٍ، وَكَرِهَ دُخُولَ الْأَنْهَارِ إِلَّا بِمِثْرٍ قَانَ فِيهَا
 سُكَّانًا مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَكَرِهَ دُخُولَ الْحَمَّامِ إِلَّا بِمِثْرٍ، وَكَرِهَ الْكَلَامَ بَيْنَ الْأَذَانِ وَالْإِقَامَةِ
 فِي صَلَاةِ الْغَدَاةِ، وَكَرِهَ رُكُوبَ الْبَحْرِ فِي وَقْتِ هَيْجَانِهِ، وَكَرِهَ النَّوْمَ فَوْقَ سَطْحِ لَيْسَ
 بِمُحَجَّرٍ. وَقَالَ: مَنْ نَامَ عَلَى سَطْحٍ غَيْرِ مُحَجَّرٍ، فَقَدْ بَرِثَ مِنْهُ الذَّمَّةَ، وَكَرِهَ أَنْ يَنَامَ
 الرَّجُلُ فِي بَيْتٍ وَحَدَّةٍ، وَكَرِهَ أَنْ يَغْشَى الرَّجُلُ أُمَّرَأَتَهُ وَهِيَ حَائِضٌ، فَإِنْ فَعَلَ وَخَرَجَ
 الْوَلَدُ مَجْنُونًا أَوْ بِهِ بَرَصٌ فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ، وَكَرِهَ أَنْ يَتَكَلَّمَ الرَّجُلُ مَجْدُومًا، إِلَّا أَنْ
 يَكُونَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ قَدْرُ ذِرَاعٍ، وَقَالَ: عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَّ مِنَ الْمَجْدُومِ فِرَارَكَ مِنَ الْأَسَدِ، وَ
 كَرِهَ أَنْ يَأْتِيَ الرَّجُلُ أَهْلَهُ وَقَدْ احْتَلَمَ حَتَّى يَغْتَسِلَ مِنَ الْإِحْتِلَامِ فَإِنْ فَعَلَ ذَلِكَ وَخَرَجَ
 الْوَلَدُ مَجْنُونًا فَلَا يَلُومَنَّ إِلَّا نَفْسَهُ، وَكَرِهَ الْبَوْلَ عَلَى شَطِّ نَهْرٍ جَارٍ، وَكَرِهَ أَنْ يُحَدِّثَ
 الرَّجُلُ تَحْتَ شَجَرَةٍ أَوْ تَحْلَةٍ قَدْ أَثْمَرَتْ، وَكَرِهَ أَنْ يُحَدِّثَ الرَّجُلُ وَهُوَ قَائِمٌ، وَكَرِهَ أَنْ
 يَتَنَعَّلَ الرَّجُلُ وَهُوَ قَائِمٌ. وَكَرِهَ أَنْ يَدْخُلَ الرَّجُلُ بَيْتًا مُظْلِمًا إِلَّا بِالسَّرَاجِ.

خداوند از برای امت مکروه دارد این که کس در نماز بازی کند، و چون صدقه
 دهد منت نهد، و با جنابت به مسجد در آید، و در قبرستان خندان گردد، و تجسس
 از خانه‌ها کند، و مکروه دارد که کس بر فرج زنان نگران گردد، چه مورث نابینائی
 شود، و مکروه دارد هنگام مضاجعت با زن سخن کردن، چه مورث گنگی گردد، و
 مکروه دارد خواب میان نماز عشا و مغرب را، چه روزی را تنگ کند، و مکروه دارد
 از بهر غسل کردن بی ساتری در زیر آسمان در آمدن، و مکروه دارد بی ساتری به میان
 نهر در رفتن، چه مسکن بعضی از فرشتگان است، و مکروه است بی ساتری به حمام
 شدن، و در نماز بامداد میان اذان و اقامه سخن کردن، و در طغیان بحر به کشتی
 سوار شدن، مکروه است بر بامی خفتن که حفظ سَقَطَهُ^۱ را حاجز و حافظی نکرده
 باشند، و مکروه است مرد را در خانه یک تنه خفتن، و با حیض نزدیکی کردن، چه
 اگر حامل شود و فرزند مجنون یا مبروص آرد ملامت خویش بآیدش کرد، و مکروه

۱. سَقَطَهُ: افتادن، لغزیدن.

است با مجذوم سخن کردن الا آنکه کمتر از ذراعی فصل نگذارد. می فرماید: از مجذوم می گریز چنانکه از شیر می گریزی، و مکروه است مردی که احتلام دیده باشد قبل از غسل با زن خود در آمیزد، چه اگر چنین کند و فرزند آورد مجنون بود ملامت خودش باید کرد، و مکروه است بول تاختن در کنار نهر جاری، و حدث کردن در زیر درخت بارآور، و نیز ایستاده حدث کردن، و مکروه است ایستاده نعلین پوشیدن، - چه نعلین را در آن ایام شسع^۱ بود و ایستاده بستن نکوهیده می نمود، - و مکروه است بی چراغ به سرای تاریک در آمدن.

یا عَلِيُّ أَفَّةَ الْحَسَبِ الْإِفْتِخَارُ: فخر جستن، نیکوئی های مرد را فاسد کند.
یا عَلِيُّ مَنْ خَافَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَخَافَ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ وَمَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ أَخَافَهُ اللَّهُ
مِنْ كُلِّ شَيْءٍ. آن کس که از خدای بترسد خداوند، همه کس را از وی بترساند، و آن کس که از خدای بیم نکند از همه چیزش بیم دهد.

یا عَلِيُّ ثَمَانِيَةٌ لَا يُقْبَلُ مِنْهُمْ الصَّلَاةُ: الْعَبْدُ الْإِبْقُ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى مَوْلَاهُ وَالنَّاشِئُ زَوْجَهَا وَهُوَ عَلَيْهَا سَاخِطٌ، وَ مَانِعُ الزَّكَاةِ، وَ تَارِكُ الْوُضُوءِ، وَالْجَارِيَةُ الْمُدْرِكَةُ تُصَلِّي بِغَيْرِ خِمَارٍ، وَ إِمَامٌ قَوْمٌ يُصَلِّي بِهِمْ وَ هُمْ لَهُ كَارِهُونَ، وَ السُّكْرَانُ، وَ الزُّنِينُ، وَ هُوَ الَّذِي يُدَافِعُ الْبَوْلَ وَ الْغَائِطَ: هَشْت کس را نماز پذیرفته نشود: نخست بنده ای که از مولای خود بگریزد تا آنگاه که باز آید، و زن بی فرمان چندانکه شوهر بر او خشمگین است، و آنکه زکوة ندهد، و آنکه ترک وضو گیرد، و آن زن که بی مقنعه نماز گزارد، و آن امام جماعت که مردم به کراهت بدو نماز گزارند، و آن کس که مست باشد، و آن کس که بول و غایط خود را به زحمت نگاه دارد و نماز گزارد.

یا عَلِيُّ أَرْبَعٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ: مَنْ أَوَى الْيَتِيمَ، وَ رَجِمَ الضَّعِيفَ، وَ أَشْفَقَ عَلَى الْوَالِدِيَّةِ، وَ رَفِيقَ بَمَمْلُوكِهِ: از بهر چهار کس در بهشت خداوند بنیان خانه کند: آنکه جار دهد یتیم را، و رحم کند ضعیف را، و اشفاق کند پدر و مادر را، و مدارا کند غلام و کنیز را.

یا عَلِيُّ ثَلَاثٌ لَا تُطَبَّقُ هَذِهِ الْأُمَّةُ: الْمُوَاسَاةُ لِلْأَخِ فِي مَالِهِ، وَ إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ، وَ ذِكْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى كُلِّ حَالٍ. وَ لَبَسَ هُوَ «سَبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ» وَ لَكِنْ إِذَا وَرَدَ عَلَى مَا يَحْرُمُ عَلَيْهِ خَافَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَهُ وَ تَرَكَهُ. سه

۱. شسع: دوال نعلین، یا دوال کفش.

چیز را این امت بیرون طاقت خود نهاده‌اند: نخستین با برادران دینی به مال مواساة کردن و ایشان را بهره دادن، و با مردم به رعایت نفس خویش کار به عدالت کردن، و خدای را در همه حال ذکر نمودن. و ذکر نه کلمه تسبیح است بلکه چون ارتکاب معاصی خواهند کرد از خدای بترسند و ترک گویند.

یا عَلِيُّ ثَلَاثٌ مَنْ لَقِيَ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ بِهِنَّ فَهُوَ مِنْ أَفْضَلِ النَّاسِ: مَنْ آتَى اللَّهَ بِمَا افْتَرَضَ عَلَيْهِ فَهُوَ مِنْ أَعْبِدِ النَّاسِ، وَ مَنْ وَرَعَ مِنْ مَحَارِمِ اللَّهِ فَهُوَ مِنْ أَوْرَعِ النَّاسِ، وَ مَنْ قَنَعَ بِمَا رَزَقَهُ اللَّهُ فَهُوَ مِنْ اغْنَى النَّاسِ: سه کس خدای را ملاقات کند و بهترین مردم باشد: آن کس که فرائض دین را فرو نگذارد در عبادت از همه مردم به زیادت است، و آن کس که از محرّمات دین پرهیزد از مردمان پرهیزکارتر است، و آن کس که بدانچه خدای داده قناعت کند از همه مردم غنی تر است.

یا عَلِيُّ ثَلَاثَةٌ إِنْ أَنْصَفْتَهُمْ ظَلَمْتُمْ: أَلْسَفِلَةَ وَ أَهْلَكَ وَ خَادِمُكَ: با سه کس اگر کار به عدل کنی با تو ظلم کند: نخست مردم سفله، و دیگر اهل بیت تو، و دیگر خادم تو. یا عَلِيُّ ثَلَاثَةٌ لَا يَنْتَصِفُونَ مِنْ ثَلَاثَةٍ: حُرٌّ مِنْ عَبْدٍ وَ عَالِمٌ مِنْ جَاهِلٍ وَ قَوِيٌّ مِنْ ضَعِيفٍ: سه کس را از سه کس انتقام روا نباشد: هیچ آزاده را از بنده‌ای، و هیچ عالمی را از جاهلی، و هیچ قوی را از ضعیفی.

یا عَلِيُّ سَبْعَةٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ، فَقَدْ اسْتَكْمَلَ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ، وَ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ مُفْتَتِحَةٌ لَهُ: مَنْ أَسْبَغَ وَضُوءَهُ، وَ أَحْسَنَ صَلَاتَهُ، وَ أَدَّى زَكَاةَ مَالِهِ، وَ كَفَّ غَضَبَهُ، وَ سَجَنَ لِسَانَهُ، وَ اسْتَغْفَرَ لِذَنْبِهِ، وَ أَدَّى النَّصِيحَةَ لِأَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّهِ: هفت چیز را چون کس رعایت کند درهای بهشت بر او گشاده شود: آن کس که تمام سازد وضوی خود را، و نیکو بگزارد نماز خود را، و زکوة مال بدهد، و خشم خویش بنشانند، و زبان از بیهوده گفتن باز دارد، و از خداوند طلب آمرزش کند، و اطاعت کند نصیحتی را که پیغمبر در حق اهل بیت کرده است.

یا عَلِيُّ لَعَنَ اللَّهُ ثَلَاثَةً: اِكْلَ زَادِهِ وَ حِدَّةً، وَ رَاكِبُ الْفَلَاةِ وَ جِدَّةً وَ النَّائِمَ فِي بَيْتِ وَ حِدَّةً: سه کس رانده حضرت است: آنکه بی مهمان و انیسی غذا خورد، و بی صاحبی بیابان سپارد، و در خانه یک تنه بخسبد.

یا عَلِيُّ ثَلَاثٌ يُتَخَوَّفُ مِنْهُنَّ الْجُنُونُ: التَّغَوُّطُ بَيْنَ الْقُبُورِ، وَ الْمَشْيُ فِي خُفٍّ وَاحِدٍ، وَ الرَّجُلُ يَنَامُ وَ حِدَّةً: بر سه کس از دیوانگی بیاید ترسید: آنکه در قبرستان پلیدی

کند، و چون سبکساران به یک پای موزه کند و قدم زند، و مردی که تنها بخوابد.
 يا عَلِيُّ ثَلَاثَةٌ يَحْسُنُ فِيهِنَّ الْكِذْبُ: الْمَكِيدَةُ فِي الْحَرْبِ، وَعِدَّتُكَ زَوْجَتِكَ، وَ
 الْإِصْلَاحُ بَيْنَ النَّاسِ. وَ ثَلَاثَةٌ مُجَالَسَتُهُمْ تُمِيتُ الْقَلْبَ: مُجَالَسَةُ الْأَثْرَاكِ، وَ مُجَالَسَةُ
 الْأَغْنِيَاءِ، وَ الْحَدِيثُ مَعَ النِّسَاءِ: دَرَسُهُ جَايَ دَرُوعِ زَدَنِ پَسَنَدَه اسْت: نَخَسْت خَدَعَه
 كَرْدَن دَر جِهَاد بَا مَعَادِي^۱ وَ رَاضِي دَاشْتَن زَوْجَه خَوِيش بَا مَوَاعِيد، وَ فَرَو نَشَانْدَن
 فِتْنَه بَه سَخْنَان فَرِيبِنْدَه. وَ مَجَالَسْت سَه كَس دَل رَا بِمِيرَانْد: مَجَالَسْت بَا تَرْكَان، وَ
 نَشَسْتَن بَا دَوْلْتَمَنْدَان، وَ سَخْن كَرْدَن بَا زَنان.

يا عَلِيُّ ثَلَاثٌ مِنْ حَقَائِقِ الْإِيمَانِ: الْإِنْفَاقُ مِنَ الْإِقْتَارِ^۲، وَ إِنْصَافُكَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ،
 وَ بَدَلُ الْعِلْمِ لِلْمُتَعَلِّمِ: سَه چِيزَاز حَقَائِقِ اِيْمَانِ اسْت: نَخَسْت تَنگِ گِرْفْتَن بَر خُود وَ
 اَهْل خُود بَرای نَفَقَه كَرْدَن، وَ بَا مَرْدَم اِگِرچَه بَه زِيان خُود بَاشَد كَار بَه عَدَل رَانْدَن، وَ
 دَر تَعْلِيم عَمُوم بَا شَاگِرْدَان ضِنْت^۳ نَجَسْتَن.

يا عَلِيُّ ثَلَاثٌ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ لَمْ يَتِمَّ عَمَلُهُ: وَرَعٌ يَحْجُزُهُ عَنِ مَعَاصِي اللَّهِ، وَ خَلْقٌ
 يُدَارِي بِه النَّاسَ، وَ حِلْمٌ يُرَدُّ بِه جَهْلُ الْجَهَالِ: سَه چِيزَ رَا اِگِر كَس رَعَايَت نَكَنْد
 عِبَادَتَش بَه كَمَال نَرَسَد، تَقْوَائِي كَه مَرْدَم رَا از گِناهِ نِگَاه دَارَد، وَ خَلْقِي كَه بَا مَرْدَم
 طَرِيق رَفَق سِپَارَد، وَ حَلْمِي كَه جَهْل جُهَال رَا دَفَع دَهَد.

يا عَلِيُّ ثَلَاثٌ فَرِحَاتٌ لِلْمُؤْمِنِ فِي الدُّنْيَا: لِقَاءُ الْأَخْوَانِ، وَ تَقْطِيرُ الصَّائِمِ وَ التَّهَجُّدُ
 فِي آخِرِ اللَّيْلِ: مَرْد مُؤْمِن بَه سَه چِيزَ شَادَمَانَه شُود: بَه دِيدَار دُوسْتان، وَ رُوزَه گِشَادَن
 رُوزَه دَاران، وَ عِبَادَت نِيم شَبان.

يا عَلِيُّ أَنَهَاكَ عَنِ ثَلَاثِ خِصَالٍ: الْحَسَدِ وَ الْحِرْصِ وَ الْكِبْرِ: نَهِي مِي فَرَمَايَد: از
 صِفْت حَسَد وَ حِرْص وَ كِبْر.

يا عَلِيُّ أَرْبَعٌ خِصَالٍ مِنَ الشَّقَاءِ: جُمُودُ الْعَيْنِ^۴، وَ قَسَاوَةُ الْقَلْبِ وَ بُعْدُ الْأَمَلِ، وَ
 حُبُّ الْبَقَاءِ: چِهَار خِصَلْت دَر مَرْد دَلِيل شَقَاوَت اسْت: گِرِيان نِگِشْتَن از خُوف حَقِّ، وَ
 قَسَاوَت قَلْب، وَ طُول اَمَل، وَ حَبِّ زَنْدِگَانِي دُنْيا.

يا عَلِيُّ ثَلَاثٌ دَرَجَاتٌ، وَ ثَلَاثٌ كَفَّارَاتٌ، وَ ثَلَاثٌ مُهْلِكَاتٌ، وَ ثَلَاثٌ مَنجِيَاتٌ. فَأَمَّا

۱. معادی: دشمن. ۲. اقتر عليهم: یعنی تنگ کرد بر عیال از نفقه (س).

۳. ضنت: بخل ورزیدن.

۴. عین جمود: یعنی چشمی است فسرده و بی آب و اشک (س).

الدَّرَجَاتُ: فِإِسْبَاغُ الْوُضُوءِ فِي السَّبْرَاتِ، وَإِنْتِظَارُ الصَّلَاةِ بَعْدَ الصَّلَاةِ، وَ الْمَشْيُ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ إِلَى الْجَمَاعَاتِ. وَ أَمَّا الْكَفَّارَاتُ: فِإِفْشَاءُ السَّلَامِ، وَ إِطْعَامُ الطَّعَامِ، وَ التَّهَجُّدُ بِاللَّيْلِ وَ النَّاسِ نِيَامًا. وَ أَمَّا الْمُهْلِكَاتُ: فَشُحُّ مَطَاعٍ، وَ هَوَى مُتَّبَعٍ، وَ إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ. وَ أَمَّا الْمُنْجِيَاتُ: فَخَوْفُ اللَّهِ تَعَالَى فِي السَّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ، وَ الْقَصْدُ فِي الْغِنَاءِ وَ الْفَقْرِ، وَ كَلِمَةُ الْعَدْلِ فِي الرِّضَا وَ السَّخَطِ:

سه چیز برآرنده درجات، و سه چیز گذارنده کفارات، و سه چیز هلاک کننده، و سه چیز نجات دهنده است. اما درجات: تکمیل وضوء در سرما، و انتظار نماز از پس نماز، و حاضر شدن روز و شب به جماعت است. اما کفارات: اجهار^۱ جستن به سلام، و صلاً^۲ دادن به طعام و شب زنده داری. اما مهلکات: متابعت بخل شدید، و هوای نفس، و عجب مرد به نفس خویش. اما منجیات: خوف خداوند در پنهان و آشکار، و اقتصاد در غنا و فقر، و اعتدال در رضا و سخط.

يَا عَلِيُّ لَا رِضَاعَ بَعْدَ فِطَامٍ، وَ لَا يُتِمُّ بَعْدَ إِحْتِلَامٍ: طِفْلٌ رَا چُونِ پَسِ از دُو سَالِ از شِيرِ بَاَزِ كَنَنْدِ حَكْمِ رِضَاعٍ^۳ نَمَانْدِ، وَ پَسْرَانِ رَا پَسِ از بَلُوغِ يَتِيمِ نَخْوَانَنْدِ.
يَا عَلِيُّ سِرُّ سَنَّتَيْنِ بَرِّ وَ الْوَالِدَتِكَ، سِرُّ سَنَّةِ صِلِ رَحِمَكَ، سِرُّ مِيْلًا عُدُّ مَرِيضًا، سِرُّ مِيْلَيْنِ شَيْعِ جَنَازَةٍ، سِرُّ ثَلَاثَةِ أَمْيَالٍ أَجِبَ دَعْوَةَ، سِرُّ أَرْبَعَةِ أَمْيَالٍ زُرَّ أَخًا فِي اللَّهِ، سِرُّ خَمْسَةِ أَمْيَالٍ أَجِبَ الْمَلْهُوفَ، سِرُّ سِتَّةِ أَمْيَالٍ أَنْصِرَ الْمَظْلُومَ، وَ عَلَيْكَ بِالْإِسْتِغْفَارِ. از برای نیکوئی با مادر دو ساله راه به پیمان، و از برای صله ارحام یک سال طی مسافت می کن، و برای عیادت مریض یک میل، و تشییع جنازه را دو میل و اجابت دعوت داعی را سه میل، و زیارت برادر دینی را چهار میل، و ستم رسیده مستغیث را پنج

۱. اجهار در صوت: بلند کردن صدا. ولی ظاهراً افشاء سلام به معنی آشکار کردن یا نشر آن است، زیرا افشاء در دو معنی استعمال شده: یکی اظهار و دیگری اذاعة و نشر، و بر اهل بصیرت پوشیده نیست که اظهار غیر اجهار است. و اگر مقصود از افشاء سلام نشر آن باشد ممکن است گفته شود: که نشر آن به کثرت سلام کردن و ترویج عملی از آن به سبقت گرفتن در سلام باشد (ب).

۲. صلاً: فریادی باشد که به جهت اعلام دیگران کنند، در موقع اطعام یا فروختن مال التجاره (ب).

۳. یعنی: بعد از اینکه طفل دو ساله شد که موقع از شیر گرفتن او است اگر از پستان زنی شیر بیاشامد نشر حرمت نمی کند یعنی: با او محرم نمی شود.

میل، و نصرت مظلوم را شش میل طی طریق می فرما، و بر توست که طلب آمرزش کنی.

يا عَلِيُّ لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالْقِيَامُ. وَ لِلْمُتَكَلِّفِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: يَتَمَلَّقُ إِذَا حَضَرَ، وَيَغْتَابُ إِذَا غَابَ، وَيَسْمَتُ بِالْمُصِيبَةِ. وَ لِلظَّالِمِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: يَفْهَرُ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلْبَةِ، وَ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ، وَ يُظَاهِرُ الظَّلْمَةَ. وَ لِلْمُرَائِي ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: يَنْشَطُ إِذَا كَانَ عِنْدَ النَّاسِ، وَ يَكْسَلُ إِذَا كَانَ وَحْدَهُ، وَ يُحِبُّ أَنْ يُحْمَدَ فِي جَمِيعِ أُمُورِهِ. وَ لِلْمُنَافِقِ ثَلَاثُ عَلَامَاتٍ: إِذَا حَدَّثَ كَذَبَ، وَ إِذَا وَعَدَ أَخْلَفَ، وَ إِذَا اتُّمِنَ خَانَ.

نشان مؤمن سه چیز است: گذاشتن صلوة، و ادای زکوة. و قیام لیل. و نشان متکلف سه چیز است: تملق در حضور، و غیبت در غیاب و شماتت در مصیبت. و نشان ظالم سه چیز است: ظلم با زبردست، و عصیان با زبردست و یاری کردن ظالمان. و نشان مردم خودنما سه چیز است: میان مردم شادمانه عبادت کردن، تنهائی به کسالت زیستن، و دوست داشتن که مردمش در همه کار ستاینده باشند. و نشان منافق سه چیز است: چون حدیث کند دروغ گوید، و چون وعده دهد وفا نکند، و چون امین شود خائن گردد.

يا عَلِيُّ تِسْعَةُ أَشْيَاءَ تُورِثُ النَّسِيَانَ: أَكْلُ التُّفَّاحِ الْحَامِضِ، وَ أَكْلُ الْكُزْبُرَةِ وَ الْجُبْنِ وَ سُورِ الْفَارَةِ، وَ قِرَاءَةُ كِتَابَةِ الْقُبُورِ، وَ الْمَشْيُ بَيْنَ امْرَأَتَيْنِ، وَ طَرْحُ الْقَمْلَةِ، وَ الْحَجَامَةُ فِي النَّقْرَةِ، وَ الْبَوْلُ فِي الْمَاءِ الرَّائِدِ: نَهْ چِيزِ اسْتِ كِه فِرَامُوشِي آرِد: خُورْدَن سِيبِ تَرَشِ وَ گَشَنِيَزِ وَ پَنِيرِ وَ پِيشِ خُورْدِه مِوشِ، وَ دِیْگَرِ قِرَائَتِ سَنَگِ قُبُورِ، وَ سِیرِ کَرْدَنِ دَرِ مِیَانِ دُو زَنِ، وَ زَنْدِه اِفکَنْدَن شِپَشِ، وَ حِجَامَتِ اَزِ پَسِ سَرِ، وَ بُولِ تَاخْتِنِ دَرِ آبِ اِیستادِه.

يا عَلِيُّ وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْوَضِيعَ فِي قَعْرِ بئرٍ لَبَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ رِيحًا تَرْفَعُهُ فَوْقَ الْأَخْيَارِ فِي دَوْلَةِ الْأَشْرَارِ: سُوگَنْدِ بَا خُدَايِ كِه اِگَرِ مَرْدِ مِتْوَاضِعِ دَرِ قَعْرِ چَاهِيِ وَاقِعِ شُودِ، خُدَاوَنْدِ بَادِيِ بَرِ مِي اِنگِيزَانْدِ كِه اُو رَا بَرِ اَفْرَازِ^۱ اِخْيَارِ صَعُودِ دِهْدِ اِگَرِ چِه دَرِ دَوْلَتِ اَشْرَارِ بَاشَد.

يا عَلِيُّ الْعَيْشُ فِي ثَلَاثَةٍ: دَارِ قُورَاءَ، وَ جَارِيَةِ حَسَنَاءَ وَ فَرَسِ قَبَاءَ: شَادكَامِيِ دَرِ سِه چِيزِ اسْتِ: خَانِه وَسِيعِ، وَ زَنِ نِيكُورِيِ، وَ اسْبِ مِیَانِ بَارِيكِ.

یا عَلِيُّ مَنْ انْتَمَى إِلَى غَيْرِ مَوَالِيهِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ، وَ مَنْ مَنَعَ أَجِيرًا أَجْرَهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ، وَ مَنْ أَحَدَثَ حَدَثًا أَوْ آوَى مُحَدِّثًا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ، فَقَبِلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ: وَ مَا ذَلِكَ الْحَدَثُ؟ قَالَ: الْقَتْلُ. لعنت خدای بر آن باد که خود را به غیر پیشوایان خود نسبت کند، و بر کسی که اجیری را از دستمزد دفع دهد، و بر آن کس که قتل کند یا قاتلی را پناه دهد.

یا عَلِيُّ؛ الْمُؤْمِنُ مَنْ أَمَنَهُ الْمُسْلِمُونَ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَ دِمَائِهِمْ، وَ الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ وَ الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ: مؤمن کسی است که مسلمانان از وی به جان و مال ایمن باشند، و مسلم کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سالم مانند، و مهاجر کسی است که از اخلاق ردیه و افعال سیئه بیرون شود.

یا عَلِيُّ أَوْثَقُ عُرَى الْإِيمَانِ الْحُبُّ فِي اللَّهِ، وَ الْبُغْضُ فِي اللَّهِ: محکم ترین حبل المتین ایمان آن است که کس هر چه را دوست یا دشمن دارد در آن کار رضای کردگار را نگیرد.

یا عَلِيُّ مَنْ أَطَاعَ امْرَأَتَهُ أَكَبَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ. فَقَالَ عَلِيُّ ۷ فَمَا تِلْكَ الطَّاعَةُ؟ قَالَ: يَأْذَنُ لَهَا فِي الذَّهَابِ إِلَى الْحَمَامَاتِ وَ الْعُرْسَاتِ وَ النَّائِحَاتِ، وَ لُبْسِ الثِّيَابِ الرَّقَاقِ: یا علی هر که اطاعت زن خود کند خداوندش به روی در آتش اندازد، عرض کرد: آن اطاعت چیست؟ فرمود: رخصت کردن ایشان به حاضر شدن به حمامها و مجالس عرس و عزا، و پوشیدن جامه های رقیق که کمتر حاجب بدن شود.

یا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدْ أَذْهَبَ بِالْإِسْلَامِ نَحْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَ تَفَاخُرَهَا بِآبَائِهَا إِلَّا أَنَّ النَّاسَ مِنْ آدَمَ وَ آدَمَ مِنْ تُرَابٍ، وَ أَكْرَمَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقِيَهُمْ: خداوند تکبر جاهلیت و تفاخر با پدران بر گذشته را به نیروی اسلام برداشت، همانا مردم فرزندان آدمند و آدم از خاک است، هر که پرهیزکارتر است نزد خداوند عزیزتر است.

یا عَلِيُّ مِنَ السُّحْتِ ثَمَنُ الْمَيْتَةِ، وَ ثَمَنُ الْكَلْبِ؛ وَ ثَمَنُ، الْخَمْرِ، وَ مَهْرُ الزَّانِيَةِ، وَ الرَّشْوَةُ فِي الْحُكْمِ وَ أَجْرُ الْكَاهِنِ. حرام باشد بهای مردار، و بهای سگ، و بهای شراب، و کابین زن زناکار، و رشوه در اجرای حکم، و اجرت کاهن.

یا عَلِيُّ مَنْ تَعَلَّمَ عِلْمًا لِيْمَارِي بِهِ السُّفَهَاءَ، أَوْ يُجَادِلُ بِهِ الْعُلَمَاءَ، أَوْ لِيَدْعُو النَّاسَ إِلَى

نَفْسِهِ، فَهُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ. آن کس که علمی را فراگیرد برای مخاصمه با سفهاء، یا مجادله با علما، یا آن که مردم را به خود خواند و خود را مطاع داند از اهل دوزخ است.

يا عَلِيُّ إِذَا مَاتَ الْعَبْدُ قَالَ النَّاسُ: مَا خَلَّفَ. وَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ. چون بنده‌ای بمیرد مردم گویند: از پس خود چه گذاشت؟ و فریشتگان گویند: از پیش چه فرستاد؟

يا عَلِيُّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ. دنیا زندان مؤمن است، و بهشت کافر، چه در آن جهان کار بر ایشان دگرگون شود.

يا عَلِيُّ مَوْتُ الْفُجَاءَةِ رَاحَةٌ لِلْمُؤْمِنِ، وَحَسْرَةٌ لِلْكَافِرِ. يا عَلِيُّ أَوْحَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى إِلَى الدُّنْيَا: اخْدُمِي مَنْ خَدَمَنِي. وَاتَّعِبِي مَنْ خَدَمِكَ: مرگ فجأة از برای مؤمن راحت است. و از برای کافر حسرت. و فرمود: خداوند با دنیا وحی فرستاد که: خدمت کن آن کس را که خدمت من کند، و به تعب افکن آن را که خادم تو باشد.

يا عَلِيُّ إِنَّ الدُّنْيَا لَوْ عَدَلَتْ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَنَاحَ بَعُوضَةٍ. لَمَا سَقَى الْكَافِرَ مِنْهَا شَرْبَةً مِنْ مَاءٍ: اگر دنیا را در نزد خداوند مکانت بال پشه‌ای بود، شربت آبی بهره کافر نمی‌گشت.

يا عَلِيُّ مَا أَحَدٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، إِلَّا وَهُوَ يَتَمَنَّى يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَنَّهُ لَمْ يُعْطَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا قُوتًا: کس نیست از مردم پیشین و واپسین، جز اینکه در قیامت آرزو می‌کند که از دنیا به زیادت از قوتی بهره نیافته بود.

يا عَلِيُّ شَرُّ النَّاسِ مِنَ اتَّهَمَ اللَّهَ فِي قَضَائِهِ: بدتر مردم کسی است که با خدا در راندن قضا دروغ بزند.

يا عَلِيُّ أَنْبِئِ الْمُؤْمِنِ تَسْبِيحًا، وَصِيَاحَةً تَهْلِيلًا، وَنَوْمَهُ عَلَى الْفِرَاشِ عِبَادَةً، وَتَقَلُّبُهُ مِنْ جَنْبٍ إِلَى جَنْبٍ جِهَادٌ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، يَمْشِي فِي النَّاسِ وَ مَا عَلَيْهِ مِنْ ذَنْبٍ: ناله مؤمن تسبیح است، و صیحه‌اش تهلیل است، و خوابش در فراش عبادت است، و از این سوی بدان سوی شدنش در جامه خواب جهاد در راه خداست.

يا عَلِيُّ لَوْ أَهْدَى إِلَى كُرَاعٍ لَقَبِلْتُ، وَ لَوْ دُعِيتُ إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ: اگر کُرَاعی^۱ با من هدیه کنند می‌پذیرم، و اگر به کُرَاعی دعوت شوم اجابت می‌نمایم.

۱. کُرَاع: پاچه و ساق گوسفند.

یا عَلِيُّ لَيْسَ عَلَى النِّسَاءِ جُمُعَةٌ وَلَا جَمَاعَةٌ، وَلَا أَذَانٌ وَلَا إِقَامَةٌ، وَلَا عِيَادَةٌ مَرِيضٍ، وَلَا أَتْبَاعُ جِنَازَةٍ، وَلَا هَرَوَلَةٌ بَيْنَ الصِّفَا وَالْمَرْوَةِ، وَلَا اسْتِيلَامُ الْحَجَرِ، وَلَا حَلْقٌ، وَلَا تَوَلِّي الْقَضَاءِ، وَلَا تَسْتِشَارٌ وَلَا تَذْبِخُ إِلَّا عِنْدَ الضَّرُورَةِ، وَلَا تَجَهَّرُ بِالتَّلْبِيَةِ، وَلَا تُقِيمُ عِنْدَ قَبْرِ، وَلَا تَسْمَعُ الْخُطْبَةَ، وَلَا تَتَوَلَّى التَّزْوِيجَ بِنَفْسِهَا، وَلَا تَخْرُجُ مِنْ بَيْتِ زَوْجِهَا إِلَّا بِإِذْنِهِ، فَإِنْ خَرَجَتْ بِغَيْرِ إِذْنِهِ لَعَنَهَا اللَّهُ وَجِبْرَائِيلُ وَمِيكَائِيلُ. وَلَا تُعْطِي مِنْ بَيْتِ زَوْجِهَا شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِهِ، وَلَا تُبَيْتُ وَزَوْجُهَا عَلَيْهَا حَافِظٌ وَإِنْ كَانَ لَهَا ظَالِمًا.

نیست بر زنان که حاضر شوند در جمعه و صفوف جماعت، و نه اذان و نه اقامه، و نه عیادت مرضی و نه مشایعت موتی، و نه هروله میان صفا و مروه، و نه استلام حجر و نه ستردن سر، و نه والی شدن بر قضاوت، و نه واقع شدن به طرف استشارت، و نه ذبح کردن مگر به ضرورت واجب شود، و نه به آواز لیبیک گفتن، و نه بر سر قبری اقامت کردن، و نه اصغای خطبه، و نه به نفس خود ولی امر خود شدن برای تزویج، و نه بی اجازت شوهر از خانه بیرون شدن، چه اگر بیرون شود خداوند و جبرئیل و میکائیل بر او لعن کنند. و نه بی اجازت از مال شوهر عطائی کند. و نه بخوابد و حال آن که شوهر بر او غضبناک باشد اگر چه این غضب از در ظلم کند.

یا عَلِيُّ الْإِسْلَامُ عُرْيَانٌ، وَ لِبَاسُهُ الْحَيَاءُ، وَ زِينَتُهُ الْوَفَاءُ، وَ مَرْوَتُهُ الْعَمَلُ الصَّالِحُ، وَ عِمَادَةُ الْوَرَعِ، وَ لِكُلِّ شَيْءٍ أَسَاسٌ وَ أَسَاسُ الْإِسْلَامِ حُبُّ أَهْلِ الْبَيْتِ: اسلام برهنه است، جامه او حياء، و زينت او وفا، و مروّت او عمل صالح، و عماد او پرهيزكاري است، و از برای هر چیز بنيانی است، و بنيان اسلام دوستی اهل بيت است.

یا عَلِيُّ سُوءُ الْخُلُقِ سُؤْمٌ، وَ طَاعَةُ الْمَرَاةِ نِدَامَةٌ: سوء خلق شامت آرد، و طاعت زن ندامت.

یا عَلِيُّ إِنْ كَانَ الشُّؤْمُ فِي شَيْءٍ فَفِي لِسَانِ الْمَرَاةِ: اگر شامت در چیزی است در زبان زن است.

یا عَلِيُّ نَجَى الْمُخِفُونَ: نجات و فلاح برای مردم سبکبار است.

یا عَلِيُّ مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا، فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ: کسی که دانسته بر پیغمبر کذب بندد باید مهیا کند نشیمنش را از آتش.

یا عَلِيُّ ثَلَاثَةٌ يَزِدْنَ فِي الْحِفْظِ، وَ يُذْهِبْنَ الْبَلْغَمَ: اللُّبَانُ وَ السُّوَاكُ وَ قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ: سه چیز حافظه را افزونی دهد و از بلغم بکاهد: خوردن کندر، و زدن مسواک و قرائت

قرآن.

یا عَلِيُّ السُّوَاكُ مِنَ السُّنَّةِ، وَ مَطْهَرَةٌ لِلْفَمِ وَ يَجْلُو الْبَصَرَ، وَ يُرْضِي الرَّحْمَنَ، وَ يُبَيِّضُ الْأَسْنَانَ، وَ يَذْهَبُ بِالْحَفْرَةِ، وَ يُشِيدُ اللَّثَّةَ وَ يُشْهِي الطَّعَامَ، وَ يَذْهَبُ بِالْبَلْغَمِ وَ يَزِيدُ فِي الْحِفْظِ، وَ يُضَاعِفُ الْحَسَنَاتِ، وَ تَفْرَحُ بِهِ الْمَلَائِكَةُ: مسواک زدن از جمله سنن است دهان را پاک کند، و چشم را روشن سازد، و خدای را راضی بدارد، و دندان را سفید کند، و چرک را برگیرد و لثه را محکم کند و اشتهای طعام آرد و بلغم را دفع دهد و حفظ را افزون کند و حسنات را دو چندان سازد و فریشتگان را شاد کند.

یا عَلِيُّ النَّوْمُ أَرْبَعَةٌ: نَوْمُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَلَى أَقْفَيْتِهِمْ، وَ نَوْمُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى أَيْمَانِهِمْ، وَ نَوْمُ الْكُفَّارِ وَ الْمُنَافِقِينَ عَلَى أَيْسَارِهِمْ، وَ نَوْمُ الشَّيَاطِينِ عَلَى وُجُوهِهِمْ: خواب کردن بر چهار گونه است: پیغمبران به ستان^۱ خوابند و مؤمنین به دست راست، و کفار و منافقین به دست چپ. و شیاطین به روی در افتند.

یا عَلِيُّ مَا بَعَثَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ نَبِيًّا إِلَّا وَ جَعَلَ ذُرِّيَّةً مِنْ صُلْبِهِ، وَ جَعَلَ ذُرِّيَّتِي مِنْ صُلْبِكَ، وَ لَوْ لَاكَ مَا كَانَتْ لِي مِنْ ذُرِّيَّةٍ: فرمود: ای علی خداوند پیغمبری را مبعوث نکرد جز اینکه از صلب او فرزندان آورد، و فرزندان مرا از صلب تو مقرر داشت، و اگر تو نبودی برای من فرزند نبود.

یا عَلِيُّ أَرْبَعَةٌ مِنْ قَوَاصِمِ الظُّهْرِ: إِمَامٌ يَعْصِي اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ وَ يُطَاعُ أَمْرُهُ، وَ زَوْجَةٌ يَحْفَظُهَا زَوْجُهَا وَ هِيَ تَحْوَنُهُ، وَ فَقْرٌ لَا يَجِدُ صَاحِبَهُ مُدَاوِيًّا، وَ جَارٌ سُوءٍ فِي دَارِ مَقَامٍ: چهار چیز پشت را در هم می شکند: امامی که خدای را عصیان کند و حکمش روان باشد؛ و زنی که شوهرش نیکو بدارد و او سر به خیانت برآرد، و فقری که بیرون چاره بود، و همسایه‌ای که ناهنجار و بد کردار باشد.

یا عَلِيُّ إِنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ سَنَّ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خُمْسَ سُنَنِ؛ وَ أَجْرَاهَا اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَهُ فِي الْإِسْلَامِ: حَرَّمَ نِسَاءَ الْآبَاءِ عَلَى الْآبْنَاءِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ لَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ^۲ وَ وَجَدَ كَنْزاً فَأَخْرَجَ مِنْهُ الْخُمْسَ وَ تَصَدَّقَ بِهِ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ، فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ^۳ وَ لَمَّا حَفَرَ بَيْتَ زَمْرَمَ سَمَّاهَا سِقَايَةَ الْحَاجِّ فَأَنْزَلَ

۱. ستان: بر پشت خوابیده را گویند.

۲. سوره نسا، آیه ۲۲، و ازدواج مکنید با زنانی که پدرانتان ازدواج کرده‌اند.

۳. سوره انفال، آیه ۴۱: و بدانید هر آن چیزی که به غنیمت گرفته‌اید بی‌گمان پنج یک آن از ←

اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ وَ سَنَّ فِي الْقَتْلِ مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ، فَأَجْرَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ ذَلِكَ فِي الْإِسْلَامِ، وَ لَمْ يَكُنْ لِلطَّوَافِ عَدَدٌ عِنْدَ قُرَيْشٍ، فَسَنَّ لَهُمْ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ سَبْعَةَ أَشْوَاطٍ، فَأَجْرَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ ذَلِكَ فِي الْإِسْلَامِ.

همانا عبدالمطلب در جاهلیت پنج سنت نهاد و خداوند در اسلام تقریر داد: نخستین زنان پدران را بر پسران حرام ساخت، و دیگر گنجی یافت و خمس آن را در راه خدا صدقه کرد، و دیگر بعد از حفر چاه زمزم سقایت حاج را سنت کرد، و دیگر خونبهای مرد را بر صد شتر بست، و دیگر عدد طواف خانه مکه را بر هفت شوط نهاد. و خداوند تبارک و تعالی این جمله را در اسلام مقرر داشت.

يَا عَلِيُّ إِنَّ عَبْدَ الْمُطَّلِبِ كَانَ لَا يَسْتَقْسِمُ بِالْأَزْلَامِ، وَ لَا يَعْبُدُ الْأَصْنَامَ، وَ لَا يَأْكُلُ مَا ذُبِحَ عَلَى النَّصْبِ وَ يَقُولُ أَنَا عَلِيُّ دِينَ أَبِي إِبْرَاهِيمَ: همانا عبدالمطلب به اقداح^۲ قمار قسمت نمی جست، و بتان را عبادت نمی کرد، و از ذبیحهای که برای اصنام می کردند اکل نمی فرمود، و می گفت من بر دین پدرم ابراهیم خلیلم.

يَا عَلِيُّ أَعْجَبُ النَّاسِ إِيْمَانًا وَ أَعْظَمُهُمْ يَقِينًا قَوْمٌ يَكُونُونَ فِي آخِرِ الزَّمَانِ، لَمْ يَلْحَقُوا النَّبِيَّ وَ حُجِبَ عَنْهُمْ الْحُجَّةُ فَأَمَنُوا بِسَوَادِ عَلِيٍّ بِيَاضٍ، اعجب مردم از جهت ایمان و اعظم ایشان از جهت یقین مردم آخر زمانند که پیغمبر را دیدار نکرده اند و معجزه ندیده اند، و به نگارش کتب و حدیث ایمان آورده اند.

يَا عَلِيُّ ثَلَاثَةٌ يُقْسِنَ الْقَلْبَ: إِسْتِمَاعُ اللَّهْوِ، وَ طَلْبُ الْعِيدِ وَ اتِيَانُ بَابِ السُّلْطَانِ: سه چیز قسوت قلب آرد: استماع لهو، و خواستاری آواز عود، و ملازمت درگاه سلطان. يَا عَلِيُّ لَا تُصَلِّ فِي جِلْدٍ مَا لَا يُشْرَبُ لَبْنُهُ وَ لَا يُؤْكَلُ لَحْمُهُ وَ لَا تُصَلِّ فِي ذَاتِ الْجَيْشِ، وَ لَا فِي ذَاتِ الصَّلَاصِلِ وَ لَا فِي صُجْنَانَ. فرمود: یا علی بر پوست جانوری که شیر و گوشت آن حلال نباشد نماز مکن، و نیز نماز مکن در زمین ذات الجیش^۳ که

→ آن خداست.

۱. سورة توبه، آیه ۱۹: آیا آب دادن به حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را مانند کار کسی قرار می دهید که به خدا و روز آخرت ایمان آورد.
۲. اقداح: تیرهایی که با آنها قمار می کردند.
۳. ذات الجیش: وادی است نزدیک مدینه و آن را اولات الجیش نیز گویند.

جای خسف سفیانی است و زمین ذات الصلاصل^۱ که نیز خسف خواهد شد، و در کوه ضجنان^۲ که همچنان از اماکن مغضوبه است.

یا عَلِيُّ كُلِّ مِنَ الْبَيْضِ مَا خْتَلَفَ طَرْفَاهُ، وَ مِنَ السَّمَكِ مَا كَانَ لَهُ قَشْرٌ وَ مِنَ الطَّيْرِ مَا دَفَّ، وَ أُتْرِكَ مِنْهُ مَا صَفَّ وَ كُلُّ مِنْ طَيْرِ الْمَاءِ مَا كَانَتْ لَهُ قَانِصَةٌ أَوْ صَيْصِيَّةٌ: از بیضه طيور آنچه از هر دو سوی یکسان نیست، و از ماهی آنچه را فلس باشد، و از مرغان آن را که در طیران بال بر هم زند نه آنکه بر صف^۳ رود، و از مرغان دریائی آن را که چینه‌دان بود یا خار پس پای باشد اجازت اکل باشد.

یا عَلِيُّ كُلِّ ذِي نَابٍ مِنَ السَّبَاعِ؛ وَ مِخْلَبٍ مِنَ الطَّيْرِ فَحَرَامٌ لَا تَأْكُلُهُ. از جانوران آن را که دندان ناب^۴ بود. و از پرندگان آن را که مخلب^۵ شکاری باشد حرام است.

یا عَلِيُّ لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَ لَا كَثْرٍ: روا نیست درخت بارآور و شحم نخله^۶ را قطع کردن و سودش را نابود ساختن.

یا عَلِيُّ لَيْسَ عَلِيُّ زَانٍ عَقْرًا، وَ لَا حَدٌّ فِي التَّعْرِيطِ، وَ لَا شَفَاعَةٌ فِي حَدٍّ، وَ لَا يَمِينٌ فِي قَطِيعَةِ رَحِمٍ، وَ لَا يَمِينٌ لَوْلَدٍ مَعَ وَالِدِهِ، وَ لَا لِامْرَأَةٍ مَعَ زَوْجِهَا، وَ لَا لِعَبْدٍ مَعَ مَوْلَاةٍ، وَ لَا صَمْتٌ يَوْمَ إِلَى اللَّيْلِ، وَ لَا وَصَالٌ فِي صِيَامٍ وَ لَا تَعْرُبٌ بَعْدَ هِجْرَةٍ: نیست برزانی برای زانیه کابینی، و حد واجب بر آن کس که کسی را به کنایت بد گوید، و در اجرای حدود هیچ شفاعتی پذیرفته نیست، و کس نتواند به قطع صله رحم سوگند یاد کرد و هیچ پسری بی اجازت پدر و هیچ زن بی اذن شوهر، و هیچ بنده‌ای بی رخصت مولی نتواند سوگند یاد کرد و روا نیست خاموشی در تمام روز، و وصل کردن روزه را به روزه دیگر، و روا نیست بعد از هجرت به بلاد اسلام طریق بلاد کفر گرفتن و در آنجا اقامت کردن.

یا عَلِيُّ لَا يَقْتُلُ وَالِدٌ بَوْلَدِهِ. هیچ پدری را به خون پسر مقتول نسازند.

۱. ذات الصلاصل: موضعی است که غزوه ذات السلاسل در آن واقع شده است.

۲. ضجنان: نام کوهی است نزدیک مکه.

۳. صف: حرکت ندادن بال در موقع پرواز البته مقصود آن است که بیشتر پروازش چنین باشد، و الا پرواز بدون حرکت بال ممکن نیست.

۴. ناب: در عربی چهار دندان پیش درندگان و بهائم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد.

۵. مخلب: چنگال مرغان صید کننده.

۶. شحم نخله: پیهی است که در وسط خرما بن است.

یا عَلِيُّ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ تَعَالَى دُعَا قَلْبٍ سَاهٍ: دعای قلب ساهی که متذکر رب نباشد به اجابت مقرون نگردد.

یا عَلِيُّ نَوْمُ الْعَالِمِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الْعَابِدِ: فضیلت خواب عالم از عبادت عابد به زیادت است.

یا عَلِيُّ رَكَعَتَانِ يُصَلِّيهِمَا الْعَالِمُ؛ أَفْضَلُ مِنْ أَلْفِ رَكَعَةٍ يُصَلِّيْهَا الْعَابِدُ: دو رکعت نماز مرد عالم از هزار رکعت نماز عابد فزونی دارد.

یا عَلِيُّ لَا تَصُومُ الْمَرْأَةُ تَطَوُّعاً إِلَّا بِإِذْنِ زَوْجِهَا، وَ لَا يَصُومُ الْعَبْدُ تَطَوُّعاً إِلَّا بِإِذْنِ مَوْلَاهُ، وَ لَا يَصُومُ الضَّيْفُ تَطَوُّعاً إِلَّا بِإِذْنِ صَاحِبِهِ: هیچ زن بی اجازت شوهر نتواند به سنت روزه گرفت، و نیز بنده بی رخصت مولی و میهمان بی رخصت میزبان تطوعاً نتواند صائم بود.

یا عَلِيُّ صَوْمُ يَوْمِ الْفِطْرِ حَرَامٌ، وَ صَوْمُ يَوْمِ الْأَصْحَى حَرَامٌ؛ وَ صَوْمُ الْوَصَالِ حَرَامٌ، وَ صَوْمُ الصَّمْتِ حَرَامٌ، وَ صَوْمُ نَذْرِ الْمُعْصِيَةِ حَرَامٌ، وَ صَوْمُ الدَّهْرِ حَرَامٌ: روزه در عید فطر و در اضحی و وصل روزه به روزه دیگر به یک افطار، و روزه گرفتن به شرط خاموشی تا شامگاه، و روزه گرفتن برای دست یافتن به فعل حرامی، روزه گرفتن در تمام سال حرام است.

یا عَلِيُّ فِي الزَّانَا سِتُّ خِصَالٍ: ثَلَاثٌ مِنْهَا فِي الدُّنْيَا وَ ثَلَاثٌ مِنْهَا فِي الْآخِرَةِ. فَأَمَّا الَّتِي فِي الدُّنْيَا: فَيَذْهَبُ بِالْبَهَاءِ، وَ يُعَجَّلُ الْفِنَاءَ، وَ يَقْطَعُ الرِّزْقَ. وَ أَمَّا الَّتِي فِي الْآخِرَةِ: فَسَوْءُ الْحِسَابِ، وَ سَخَطُ الرَّحْمَنِ، وَ الْخُلُودُ فِي النَّارِ. فَعَلَّ زَنَا مُوجِبٌ شَشْ شَيْءٍ يَكُونُ سَهَةً فِي الدُّنْيَا وَ آثَمَةً فِي الْآخِرَةِ: سه در دنیا و آن: رفتن فرّ و شوکت، و در رسیدن هلاکت و قطع روزی است. و آن سه که آخرت راست: سختی روز شمار، و خشم خداوند قهار، و خلود در نار است.

یا عَلِيُّ الرَّبْوَا سَبْعُونَ جُزْءً فَأَيْسَرُهَا مِثْلُ أَنْ يَنْكِحَ الرَّجُلُ أُمَّهُ فِي بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ: ربا را هفتاد جزو است، سهل تر جزوش مانند فعل مردی است که در خانه مکه با مادر زنا کند.

یا عَلِيُّ دِرْهَمُ الرَّبْوَا أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ سَبْعِينَ زَنْبَةً كُلُّهُ بِذَاتِ مَحْرَمٍ فِي بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ: یک درهم ربا در نزد خدا بزرگتر است از هفتاد کُرت زنا که مرد در مسجد الحرام با محارم خود کند.

یا عَلِيُّ مَنْ مَنَعَ قِيرَاطًا مِنْ زَكَاةٍ مَالِهِ فَلَيْسَ بِمُؤْمِنٍ، وَلَا بِمُسْلِمٍ وَلَا كَرَامَةً: هر کس یک قیراط از زکوة مال خود نگاه دارد بیرون حوزه ایمان و اسلام است.
یا عَلِيُّ تَارِكُ الزَّكَاةِ يَسْتَلُ اللَّهَ الرَّجْعَةَ إِلَى الدُّنْيَا. وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ الْآيَةَ^۱. هر کس که ترک زکوة گیرد از پس مرگ از خدای بخواهد تا او را به دنیا رجعت دهد تا کار به فرمان کند چنانکه خداوند در قرآن فرماید.

یا عَلِي تَارِكُ الْحَجِّ وَهُوَ مُسْتَطِيعٌ كَافِرٌ. يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا، وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ^۲. هر که به شرط استطاعت ترک زیارت مکه گیرد کافر باشد، چنانکه بدین آیت مبارک انهاء فرموده.
یا عَلِيُّ مَنْ سَوَّفَ الْحَجَّ حَتَّى يَمُوتَ، بَعَثَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ يَهُودِيًّا أَوْ نَصْرَانِيًّا. آن کس که به شرط استطاعت زیارت مکه را به مماطله تسویف^۳ دهد چندان که وداع جهان گوید خداوندش در قیامت برانگیزاند، به دین جهودان و اگر نه نصاری.

یا عَلِيُّ الصَّدَقَةُ تُرَدُّ الْقَضَاءِ الَّذِي قَدْ أُبْرِمَ إِبْرَامًا: صدقه کردن قضای بد را بگرداند اگرچه محکم باشد.

یا عَلِيُّ صَلَاةُ الرَّجِيمِ يَزِيدُ فِي الْعُمْرِ: مراعات صلوة ارحام زندگانی را فزونی دهد.
یا عَلِيُّ افْتِتِحَ بِالْمِلْحِ، وَ اخْتِثِمَ بِالْمِلْحِ، فَإِنَّ فِيهِ شِفَاءً مِنْ اثْنَيْنِ وَ سَبْعِينَ دَاءً: در بدایت و نهایت خوردنی دهان را به طعم نمک بهره می ده که هفتاد و دو درد را شفا باشد.

یا عَلِيُّ لَوْ قَدْ قُتِلْتُ عَلَى الْمَقَامِ الْمَحْمُودِ لَشَفَعْتُ فِي أَبِي وَ عَمِّي وَ أُمِّي وَ أَخِي كَانَ لِي فِي الْجَاهِلِيَّةِ: گاهی که بر مقام محمود بایستم، شفاعت کنم پدر و عم و مادرم و برادرم را که از برای من در جاهلیت بودند.

۱. سوره مؤمنون، آیه ۹۹: تا چون یکی از ایشان را مرگ بیاید، گوید: پروردگار من! مرا [به دنیا] باز گردانید.

۲. سوره آل عمران، آیه ۹۷: و فرض است بر مردم که حج خانه خدا [کعبه] بر آن کس که استطاعت این راه دارد و به سوی آن [تواند رفت] و هر کس که کافر شد پس به یقین خدا از جهانیان بی نیاز است.
۳. تسویف: تأخیر کردن، مماطله کردن.

یا عَلِيُّ أَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ أَنَا دَعْوَةُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ: فرمود: یا علی من فرزند دو ذبیح که یکی عبدالله و آن دیگر اسمعیل علیه السلام است. و منم که پدرم ابراهیم مرا از خدای خواست.

یا عَلِيُّ الْعَقْلُ مَا اكْتَسَبْتُ بِهِ الْجَنَّةَ، وَ طُلِبَ بِهِ رِضْيَ الرَّحْمَنِ. عقل چیزی است که بدان بهشت به دست شود و رضای خدا حاصل گردد.

یا عَلِيُّ إِنَّ أَوَّلَ خَلْقٍ خَلَقَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْعَقْلُ، فَقَالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلْ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَذِيبُ فَقَالَ: وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ، بِكَ أَوْخِذُ، وَ بِكَ أُثِيبُ، وَ بِكَ أَعاقِبُ: خداوند نخستین عقل را آفرید و فرمود: پیش شو، پذیرفتار فرمان گشت، آنگاه فرمود: باز شو، هم اطاعت نمود، پس خداوند فرمود: سوگند یاد می‌کنم به عزت و جلال خود از تو محبوب‌تری نیافریدم، پاداش و کیفر بندگان را سبب تو باشی.

یا عَلِيُّ لَا صَدَقَةَ وَ ذُورَجِمٍ مُّحْتَاَجٍ: مادام که خویش و عشیرت مرد محتاج باشد صدقه با بیگانه روا نباشد.

یا عَلِيُّ دِرْهَمٌ فِي الْخَضَابِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ دِرْهَمٍ يُنْفَقُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَ فِيهِ أَرْبَعُ عَشْرَةَ خَصْلَةً. يَطْرُدُ الرِّيحَ مِنَ الْأَذْنَيْنِ، وَ يَجْلُو الْبَصَرَ، وَ يُلَيِّنُ الْخِيَاشِيمَ، وَ يُطَيِّبُ النَّكْهَةَ، وَ يَشُدُّ اللَّثَّةَ، وَ يَذْهَبُ بِالصُّنَانِ، وَ يُقِلُّ وَ سَوْسَةَ الشَّيْطَانِ، وَ تَفْرَحُ بِهِ الْمَلَائِكَةُ، وَ يَسْتَبْشِرُ بِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَغِيظُ بِهِ الْكَافِرُ، وَ هُوَ زِينَةٌ وَ طَيِّبٌ، وَ يَسْتَحْيِي مِنْهُ مُنْكَرٌ وَ نَكِيرٌ وَ هُوَ بَرَاءَةٌ لَهُ فِي قَبْرِهِ: یک درهم بهای خضاب کردن نیکوتر است از هزار درهم در راه خدا نفقه دادن. در خضاب چهارده خصلت نیک است: از گوشها دفع ریح دهد، و چشم را روشن کند، و خیاشیم^۱ را نرم سازد و بوی دهان را خوش کند، و لثه را محکم نماید، و نثن^۲ بغل را ببرد و وسوسه شیطان را اندک کند، فرشتگان بدان شاد شوند و مؤمنان شادمان گردند و کافر به خشم آید، این خضاب زینت و طیبی است که نکیر و منکر از آن حیا کنند، و صاحبش را در قبر برائت ساحت دهد.

یا عَلِيُّ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ إِلَّا مَعَ الْفِعْلِ، وَ لَا فِي الْمُنْظَرِ إِلَّا مَعَ الْمَحْبَرِ، وَ لَا فِي الْمَالِ إِلَّا مَعَ الْجُودِ، وَ لَا فِي الصَّدَقِ إِلَّا مَعَ الْوَفَاءِ، وَ لَا فِي الْفِقْهِ إِلَّا مَعَ الْوَرَعِ وَ لَا فِي الصَّدَقَةِ

۱. خیاشیم: انتهای بینی، عرقی است در باطن بینی (ب)

۲. نثن: به معنی بوی بد دادن و به کسر ثانی چیز بدبو را گویند (ب)

إِلَّا مَعَ النَّيَّةِ، وَ لَا فِي الْحَيَاءِ إِلَّا مَعَ الصَّمْتِ وَ لَا فِي الْوَطَنِ إِلَّا مَعَ الْأَمْنِ وَ السُّرُورِ: نیکوئی مجوی از آن گفتار که با کردار و از آن منظر که با مخبر^۱ و از آن مال که با افضال راست نیاید، و همچنان چون صدق را وفا از پی نباشد و فقه را پرهیزکاری از دنبال در نیاید و صدقه را خلوص نیت توأم نگردد، خیری نتوان یافت، و نیز خیری نباشد در آن شرمناکی که با هرزه درآئی به پای رود، و خیری نیست در سکون وطن اگر از امن و سرور دور باشد.

يَا عَلِيُّ حَرَّمَ مِنَ الشَّاةِ سَبْعَةَ أَشْيَاءَ: الدَّمُ وَ الْمَذَاكِيرُ وَ الْمَثَانَةُ وَ النَّخَاعُ وَ الْغَدَدُ وَ الطَّحَالُ وَ الْمَرَارَةُ. این هفت چیز از ذبیحه حرام است.^۲
يَا عَلِيُّ لَا تُمَاسِكُ فِي أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: فِي شَرَاءِ الْأُصْحِيَّةِ وَ الْكَفَنِ وَ النَّسْمَةِ وَ الْكِرِيِّ إِلَى مَكَّةَ: در چهار چیز مسامحه می‌کن: در بهای گوسفند قربانی، و کفن و غلام و کنیز و اجرت کری^۳ به جانب مکه.

يَا عَلِيُّ أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَشْبَهِكُمْ بِي خُلُقًا؟ قَالَ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: أَحْسَنَكُمْ خُلُقًا، وَ أَعْظَمُكُمْ حِلْمًا، وَ أَبْرُكُكُمْ بِقَرَابَتِهِ، وَ أَشَدُّكُمْ مِنْ نَفْسِهِ إِنْصَافًا. فرمود: یا علی از مردمان شبیه‌تر با من آن کس است که خلقاً و حلماً افضل ناس باشد، و مراعات رحم نیکوتر کند و مردم را از نفس خویش محکم‌تر انصاف دهد.

يَا عَلِيُّ أَمَانَ لِأُمَّتِي مِنَ الْغَرَقِ إِذَاهُمْ رَكِبُوا فِي السُّفُنِ فَقَرُّوا: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ مَا قَدَّرَ اللَّهُ حَقَّ قَدْرِهِ وَ الْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ السَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ^۴ بِسْمِ اللَّهِ مَجْزِيهَا وَ مُرْسِيهَا إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ^۵. آن کس که سوار کشتی شود و این آیت که رقم شد قرائت کند ایمن بماند.

يَا عَلِيُّ أَمَانَ لِأُمَّتِي مِنَ السَّرَقِ: قُلْ أَدْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى، وَ لَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَ لَا تُخَافِتْ بِهَا وَ ابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلاً وَ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ

۱. مخبر: علم و ادراکی که از راه تأمل و تجربه به دست آید بر خلاف منظر (ب)
۲. یعنی: خون، آلت تناسلی حیوانات نر، کیسه مثانه، مغز حرام، غده‌ها، اسپرز کیسه صفراء
۳. کرای: کرایه.
- (ب)
۴. سوره زمر، آیه ۶۷: به نام خداوند بخشنده مهربان. آنان خدا را به شایستگی نشناختند و در روز قیامت زمین در قبضه او و آسمانهای درهم پیچیده در ید قدرت اوست که منزّه است و از آنچه شریکش می‌پندارند برتر است.
۵. سوره هود، آیه ۴۱: حرکت و توقف آنها با نام خداست، پروردگار من آمرزنده مهربان است.

وَلَدَا و لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلِكِ و لَمْ يَكُنْ لَهُ وَّلِيٌّ مِّنَ الذُّلِّ و كَبْرَهُ تَكْبِيرًا^۱. این آیت مبارک امت رسول خدای را به شرط قرائت از دزد ایمنی دهد.

يَا عَلِيُّ أَمَانَ لِأُمَّتِي مِّنَ الْهَدْمِ إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّمَوَاتِ و الْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا و لَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِّن بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا^۲. و این آیت مبارک که مرقوم شد از زلزله و هدم ایمنی دهد.

يَا عَلِيُّ أَمَانَ لِأُمَّتِي مِّنَ الْهَمِّ لَا حَوْلَ و لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، لَا مَلْجَأَ و لَا مَنجَا مِّنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ. و این کلمات از هم و غم رهائی دهد.

يَا عَلِيُّ أَمَانَ لِأُمَّتِي مِّنَ الْحَرْقِ إِنْ وَّلِيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ و هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ^۳ و مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ و این آیت مبارک از حرق و سورت آتش نجات دهد.

يَا عَلِيُّ مَنْ خَافَ السَّبَاعَ فَلْيَقْرَأْ: لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَّحِيمٌ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ و هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ^۴ هر که از جانوران درنده بیم کند این آیت مبارک بخواند.

يَا عَلِيُّ مَنِ اسْتَضَعَبَ عَلَيْهِ دَابَّتُهُ فَلْيَقْرَأْ فِي أُذُنِهَا الْيَمْنَى و لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ و الْأَرْضِ طَوْعًا و كَرْهًا و إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ^۵. هر کرا اسب و دیگر چهارپایان سواری حرونی^۶ کند در گوش راست او این آیت را قرائت کند.

۱. سوره اسراء، آیه ۱۱۰ و ۱۱۱: بگو: چه او را الله بخوانید، چه رحمان، هر کدام را که بخوانید برای او نام‌های شایسته است، نمازت را نه بسیار بلند بخوان و نه چندان آهسته، حد واسط این دو را برگزین، و بگو: سپاس خداوندی راست که نه فرزندی دارد و نه در ملک شریکی، هرگز به مذلت نیفتد که محتاج به یاری شود، پس او را به شایستگی بزرگ دار.

۲. سوره فاطر، آیه ۴۱: خداوند آسمانها و زمین را برقرار می‌دارد و از زوال حفظ می‌کند و اگر به زوال گرایند کسی جز او قادر نیست آنها را حفظ کند به راستی که او بردبار آمرزنده است.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۹۶: یاور من خدایی است که این کتاب را نازل کرد و او کارساز شایستگان است.

۴. سوره توبه، آیه ۱۲۸ و ۱۲۹: رسولی از میان خودتان به نزد شما آمد که بی‌تردید رنج‌های شما بر او گران می‌آید و به هدایتتان اصرار دارد و بر مؤمنان رتوف و مهربان است. اگر رو بگردانند بگو: خداوند برای من کافی است و معبودی جز او نیست، بر او توکل کرده و اوست پروردگار عرش عظیم.

۵. سوره آل عمران، آیه ۸۳: در حالی که هر کس در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه فرمانبردار اوست و همه به سوی او بازگردنده می‌شوند.

۶. حرون: چموش، غیر مطیع، حرونی یعنی: چموشی.

یا عَلِيُّ مَنْ كَانَ فِي بَطْنِهِ مَاءٌ أَصْفَرٌ فَكُتِبَ عَلَى بَطْنِهِ آيَةُ الْكُرْسِيِّ وَ يَشْرِبُهُ فَإِنَّهُ يَبْرَأُ
بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى عَزَّ وَ جَلَّ. چون شکم به ماء اصفر^۱ انباشته شود چنانکه مستسقی را
ماند آیه الکرسی بر شکم نویسد و بشوید و بنوشد رفع علت شود.

یا عَلِيُّ مَنْ خَافَ سَاحِرًا أَوْ شَيْطَانًا فَلْيَقْرَأْ إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ
فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكَمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ
فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ^۲: آن کس که از نیرنگ ساحر و کید شیطان بیمناک شود این آیت
مبارک بخواند.

یا عَلِيُّ حَقُّ الْوَالِدِ عَلَى وَالِدِهِ أَنْ يُحْسِنَ اسْمَهُ وَأَدَبَهُ وَيَضَعَهُ مَوْضِعًا صَالِحًا. وَ حَقُّ
الْوَالِدِ عَلَى وَلَدِهِ أَنْ لَا يُسَمِّيَهُ بِاسْمِهِ، وَ لَا يَمْشِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَ لَا يَجْلِسَ أَمَامَهُ وَ لَا
يَدْخُلُ مَعَهُ الْحَمَّامَ. حَقُّ پسر بر پدر آن است که او را به نامی نیکو بنامد. و ادبی نیکو
بیاموزد، و در جائی نیکو بدارد. و حق پدر بر پسر آن است که پدر را به نام نخواند، و
از پیش روی او طی مسافت نکند، و در پیش روی او جلوس نکند و با او حاضر
حمام نشود.

یا عَلِيُّ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْوَسْوَاسِ: أَكْلُ الطَّيْنِ وَ تَقْلِيمُ الْأظْفَارِ بِالْأَسْنَانِ، وَ أَكْلُ اللَّحْيَةِ: سه
خصلت از وسواس است، نخست گلخوار بودن، و دیگر باز کردن ناخنها به دندان و
دیگر خائیدن ریش به اسنان^۳.

یا عَلِيُّ لَعَنَ اللَّهُ وَالِدَيْنِ حَمَلًا وَلَدَهُمَا عَلَى عُقُوقِهِمَا: خداوند ملعون می دارد پدر
و مادری را که بر فرزند چنان کار صعب کنند که سر به بی فرمانی برآرد چندان که
عاق والدین گردد.

یا عَلِيُّ يَلْزَمُ الْوَالِدَيْنِ مِنَ عُقُوقِ وَلَدِهِمَا يَلْزَمُ الْوَالِدَ لَهُمَا مِنَ عُقُوقِهِمَا: چنانکه پدر
و مادر فرزند بی فرمان را عاق توانند کرد، پدر و مادر نیز چون حقوق فرزند را
نگذارند توانند شد که عرضه عقوق شوند.

۱. ماء اصفر: زردآب.

۲. سورة یونس، آیه ۳: بی گمان، پروردگارتان خدایی است که آسمانها و زمین را در شش روز
آفرید، پس از آن قصد آفریدن عرش کرد. کار [آفرینش] را تدبیر می کند. شفیع نباشد مگر
پس از رخصت او، این است خداوند پروردگارتان، پس او را بپرستید، آیا پند نمی گیرید؟

۳. اسنان: دندانها.

یا عَلِيُّ رَحِمَ اللَّهُ وَالِدَيْنِ حَمَلًا وَلَدَهُمَا عَلِيٌّ بِرَّهِمَا. فرمود: خداوند رحم کند پدر و مادری را که فرزند را نیکو تربیت فرمایند تا از او نیکی بینند.
یا عَلِيُّ مَنْ أَحْزَنَ وَالِدَيْهِ فَقَدْ عَقَّهُمَا: کسی که پدر و مادر را برنجاند عرضه عقوق ماند.

یا عَلِيُّ مِنْ اغْتَيْبَ عِنْدَهُ أَخٌ مُسْلِمٌ وَاسْتَطَاعَ نَصْرَهُ فَلَمْ يَنْصُرْهُ خَذَلَهُ اللَّهُ تَعَالَى فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. هر که غیب برادر دینی را از کس اصفا فرماید و با نیروی نصرت از در منع بر نیاید، خداوندش در دو جهان ذلیل فرماید.
یا عَلِيُّ مَنْ كَفَى يَتِيمًا فِي نَفَقَتِهِ بِمَالِهِ، حَتَّى يَسْتَعِينِي وَجَبْتُ لَهُ الْجَنَّةَ الْبَتَّةَ: هر که یتیمی را کفیل شود چندان که بی نیاز گردد البته به پاداش، بهشت یابد.
یا عَلِيُّ مَنْ مَسَحَ يَدَهُ عَلِيٌّ رَأْسَ يَتِيمٍ تَرَحُّمًا، أَعْطَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِكُلِّ شَعْرَةٍ نُورًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ. کسی که از در رأفت دست بر سر یتیمی کشد، خداوندش به عدد هر موی سر یتیم در قیامت نوری عطا کند.

یا عَلِيُّ لَا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ، وَلَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ، وَلَا وَحْدَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ، وَلَا عَقْلَ كَالْتَدْبِيرِ، وَلَا وَرَعَ كَالْكُفِّ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ تَعَالَى، وَلَا حَسَبَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ، وَلَا عِبَادَةَ مِثْلَ التَّفَكُّرِ: هیچ فقری صعب تر از جهل، و هیچ مالی با فائده تر از عقل نیست و هیچ تنهائی خوفناک تر از وحدت در خودبینی نباشد. فایده عقل وقتی است که به کار بندی و افضل پرهیزکاری آن است که از محرمات الهی پرهیزی، و اشرف حسب خلق ارجمند است و افضل عبادت تفکر در صفات خداوند.

یا عَلِيُّ آفَةُ الْحَدِيثِ الْكِذْبُ وَ آفَةُ الْعِلْمِ النِّسْيَانُ وَ آفَةُ الْعِبَادَةِ الْعِرَّةُ وَ آفَةُ الْجَمَالِ الْخِيَلُ وَ آفَةُ الْعِلْمِ الْحَسَدُ: دروغ: رونق حدیث را ببرد، و نسیان: علم را از رونق بیندازد، و عزت: دفع عبادت دهد، و کبر: نیکوئیها را پست کند، و حسد: فساد دانش گردد.

یا عَلِيُّ أَرْبَعَةٌ يَذْهَبْنَ ضِيَاعًا: الْأَكْلُ عَلَى الشَّبَعِ، وَالسَّرَاجُ فِي الْقَمَرِ وَ الزَّرْعُ فِي السُّبْحَةِ، وَ الصَّنِيعَةُ إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا. چهار چیز ضایع می‌گذرد: در سیری غذا خوردن، و چراغ به ماهتاب بردن، و در شوره زار زراعت کردن، و به مردم نااهل جود و احسان فرمودن.

یا عَلِيُّ مِنْ نَسِي الصَّلَاةِ عَلِيٌّ فَقَدْ أَخْطَأَ طَرِيقَ الْجَنَّةِ. هر کرا درود بر من فراموش

شد در طریق بهشت یاوه گشت و به خطا رفت.

یا عَلِيُّ إِيَّاكَ وَ نَقْرَةَ الْغُرَابِ وَ قَرِيسَةَ الْأَسَدِ: از سجده‌ای که به اختصار منقار زدن
غراب بر زمین باشد پرهیز می‌کن، و نیز در سجده مانند شیری که بر طعمه بخسبد بر

زمین سینه می‌فکن.

یا عَلِيُّ لَأَنْ أُدْخِلَ يَدِي فِي فَمِ التَّنِينِ إِلَى الْمِرْفَقِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَسْتَلَّ مَنْ لَمْ
يَكُنْ ثُمَّ كَانَ: همانا دست تا مرفق در دهان اژدها بردن، دوست‌تر دارم که از بختیار

دون نژاد خواستار شوم و از مخلوق سؤال کنم.

یا عَلِيُّ إِنَّ أَعْتَا النَّاسِ عَلِيَّ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ الْقَاتِلُ غَيْرَ قَاتِلِهِ وَ الضَّارِبُ غَيْرَ ضَارِبِهِ. و

مَنْ تَوَلَّى غَيْرِ مَوَالِيهِ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: نابهنجارتر کس نزد خداوند کسی

است که بکشد آن را که کشنده او نیست، و بزند کسی را که زننده او نیست، و آن کس

که غیر موالی و مسلمین را دوست دارد، بدانچه خداوند نازل کرده است کافر است.

یا عَلِيُّ تَخْتَمُ بِالْيَمِينِ فَإِنَّهَا فَضِيلَةٌ مِنْ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ لِلْمَقَرَّبِينَ. قَالَ: بِمِ اتَّخْتَمُ يَا

رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: بِالْعَقِيقِ الْأَحْمَرِ فَإِنَّهُ أَوَّلُ جَبَلٍ أَقَرَّ لِلَّهِ تَعَالَى بِالرُّبُوبِيَّةِ وَ لِي بِالنَّبُوءَةِ، وَ

لَكَ بِالْوَصِيَّةِ، وَ بِوُلْدِكَ بِالْإِمَامَةِ؛ وَ لِشِيعَتِكَ بِالْجَنَّةِ، وَ لِأَعْدَائِكَ بِالنَّارِ. فرمود: یا علی

انگشتی کن دست راست را که از خدای برای نزدیکان حضرت فضیلتی است.

عرض کرد: با چه خاتم بندم؟ فرمود: با عقیق سرخ، چه اول کوهی است که اقرار به

وحدت خداوند، و نبوت من و وصایت تو و امامت فرزندان تو کرد، و بهشت را

خاص شیعه تو و دوزخ را جای دشمن تو دانست.

یا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَشْرَفَ عَلَى الدُّنْيَا فَاخْتَارَنِي مِنْهَا عَلَى رِجَالِ الْعَالَمِينَ، ثُمَّ

اطَّلَعَ الثَّانِيَةَ فَاخْتَارَكَ عَلَى رِجَالِ الْعَالَمِينَ، ثُمَّ اطَّلَعَ الثَّلَاثَةَ فَاخْتَارَ الْإِمَّةَ مِنْ وُلْدِكَ

عَلَى رِجَالِ الْعَالَمِينَ، ثُمَّ اطَّلَعَ الرَّابِعَةَ فَاخْتَارَ فَاطِمَةَ عَلِيٍّ نِسَاءَ الْعَالَمِينَ. فرمود: یا

علی خداوند بر تمامت دنیا نگران شد و مرا از مردان عالم برگزید و در کثرت ثانی تو

را و در کثرت ثالث فرزندان تو را از مردان عالم اختیار کرد، و در کثرت چهارم فاطمه را

از زنان عالم برگزیده ساخت.

یا عَلِيُّ إِنِّي رَأَيْتُ اسْمَكَ مَقْرُونًا بِاسْمِي فِي أَرْبَعَةِ مَوَاطِنَ، فَأَنْسَتْ بِالنَّظَرِ إِلَيْهِ: إِنِّي

بَلَّغْتَ بَيْتَ الْمُقَدِّسِ فِي مِعْرَاجِي إِلَى السَّمَاءِ، وَ جَدْتُ عَلِيَّ صَخْرَتِهَا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

مُحَمَّدُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَيَّدْتُهُ بِوَزِيرِهِ، وَ نَصَرْتُهُ بِوَزِيرِهِ. فَقُلْتُ لِجِبْرِئِيلَ، مَنْ وَزِيرِي؟ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَلَمَّا انْتَهَيْتُ إِلَى سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَجَدْتُ مَكْتُوباً عَلَيْهَا: إِنِّي أَنَا اللَّهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي؛ مُحَمَّدٌ صَفْوَتِي مِنْ خَلْقِي، أَيَّدْتُهُ بِوَزِيرِهِ وَ نَصَرْتُهُ بِوَزِيرِهِ. فَقُلْتُ لِجِبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ وَزِيرِي؟ فَقَالَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَلَمَّا جَاوَزْتُ سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى فَاثْتَهَيْتُ إِلَى عَرْشِ رَبِّ الْعَالَمِينَ جَلَّ جَلَالُهُ، فَوَجَدْتُ مَكْتُوباً عَلَى قَوَائِمِهِ: إِنِّي أَنَا اللَّهُ، لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي، مُحَمَّدٌ حَبِيبِي، أَيَّدْتُهُ بِوَزِيرِهِ وَ نَصَرْتُهُ بِوَزِيرِهِ. فَلَمَّا رَفَعْتُ رَأْسِي فَوَجَدْتُ عَلَى بُطْنَانِ الْعَرْشِ مَكْتُوباً: أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا وَحْدِي، مُحَمَّدٌ عَبْدِي وَرَسُولِي، أَيَّدْتُهُ بِوَزِيرِهِ وَ نَصَرْتُهُ بِوَزِيرِهِ.

فرمود: یا علی در چهار جا اسم تو را با نام خود قرین یافتم و مرا نیکو آمد: نخست در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا بر حجری نقش بود لا اله الا الله، محمد رسول الله، او را مؤید و منصور داشتم به وزیر او. با جبرئیل گفتم، وزیر من کیست؟ گفت: علی بن ابیطالب. و چون به سدره المنتهی رسیدم نوشته دیدم که: منم خداوند، و نیست خدائی جز من، و محمد برگزیده من است از خلق من، او را به وزیر او مظفر و منصور داشتم. از جبرئیل پرسش کردم که کیست وزیر من؟ گفت: علی بن ابیطالب. و چون به عرش رسیدم بر قوائم عرش نگاشته یافتم: منم خداوند و نیست خدائی جز من و محمد دوست من است، او را به وزیر او نصرت کردم و مؤید داشتم. و چون سر بر افراشتم به درون عرش نگاشته دیدم اینکه: نیست خدائی جز من، محمد بنده من و فرستاده من است، او را به وزیر او تأیید کردم و ظفر دادم.

يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ أَعْطَانِي فِيكَ سَبْعَ خِصَالٍ: أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يَنْشَقُّ الْقَبْرَ عَنْهُ مَعِي، وَأَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يَقِفُ عَلَى الصُّرَاطِ مَعِي، وَأَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يُكْسِي إِذَا كُسِيْتُ، وَيُحْيِي إِذَا حُيِيْتُ، وَأَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يَسْكُنُ مَعِي فِي عَلِيَيْنَ، وَأَنْتَ أَوَّلُ مَنْ يَشْرَبُ مَعِي مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ الَّذِي خِتَامُهُ مِسْكٌ. فرمود: یا علی خداوند مرا با تو هفت خصلت داد: تو اول کس باشی که با من از قبر بیرون شوی، و با من بر صراط در آئی، و با من در علیین جای کنی، و با من رحیق مختوم بنوشی که مهر آن از مشک باشد.

يَا عَلِيُّ ثَلَاثٌ مِنْ أَبْوَابِ الْبَرِّ: سَخَاءُ النَّفْسِ، وَ طَيْبُ الْكَلَامِ، وَ الصَّبْرُ عَلَى الْآذَى.

سه چیز ابواب نیکوئی است: سماحت طبع، و مجاملت^۱ در مکالمات، و مصابرت در بلیات.

یا عَلِيُّ إِذَا رَأَيْتَ الْهَيْلَالَ، فَكَبِّرْ ثَلَاثًا وَقُلْ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَنِي وَخَلَقَكَ، وَ قَدَّرَكَ مَنَازِلَ، وَ جَعَلَكَ آيَةً لِلْعَالَمِينَ. چون ماه نو دیدار کنی، سه کَرْت تکبیر بگویی و این دعا که رقم شد قرائت کن.

یا عَلِيُّ إِذَا نَظَرْتَ فِي مِرَاةٍ فَكَبِّرْ ثَلَاثًا وَقُلْ: اللَّهُمَّ كَمَا حَسَّنْتَ خَلْقِي فَحَسِّنْ خُلُقِي: چون در آینه نگری سه کَرْت تکبیر بگویی و این دعا که مرقوم شد قرائت کن.
یا عَلِيُّ إِذَا أَتَيْتَ عَلَيْكَ فِي وَجْهِكَ، فَقُلْ: اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ، وَ اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ، وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ: هر گاه در روی تو ثنای تو گویند این دعا بخوان.

یا عَلِيُّ لَا تَهْتَمُ لِرِزْقِ غَدٍ، فَإِنَّ كُلَّ غَدٍ يَأْتِي رِزْقُهُ: از برای روزی فردا در تک و تاز مباش، چه روزی هر روز با آن روز در آید.
یا عَلِيُّ إِيَّاكَ وَاللَّجَاجَةَ، فَإِنَّ أَوْلَهَا جَهْلٌ وَ آخِرُهَا نَدَامَةٌ. از لجاج بپرهیز، چه اولش نادانی و آخرش پشیمانی است.

یا عَلِيُّ عَلَيْكَ بِالسُّوَاكِ فَإِنَّ السُّوَاكَ مَطَهْرَةٌ لِلْفَمِ، وَ مَرْضَاةٌ لِلرَّبِّ، وَ مِجْلَاةٌ لِلْعَيْنِ، وَ الْخِلَالُ يُحَبِّبُكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ، وَ الْمَلَائِكَةُ تَتَأَذَى بِرِيحِ فَمٍ مَنْ لَا يَتَخَلَّلُ بَعْدَ الطَّعَامِ: بر توست که از مسواک زدن دست باز نداری، چه دهان پاکیزه کند، و خداوند را راضی بدارد و چشم را جلا دهد، و نیز خلال زدن تو را محبوب فریشتگان کند، چه فریشتگان از بوی دهان آنکه خلال از پس طعام نزنند نفرت کنند.

یا عَلِيُّ مَا كَرِهْتَهُ لِنَفْسِكَ فَكَرِهْهُ لِغَيْرِكَ، وَ مَا أَحْبَبْتَهُ لِنَفْسِكَ فَأَحْبِبْهُ لِأَخِيكَ: آنچه از بهر خویش پسندیده نداری از برای دیگر کس میسند، و آنچه بهر خود دوست می داری از برای برادر دینی دوست می دار.

۱. مجاملت در کلام: کلام نیکو گفتن.

اوصایا و مواعظ رسول خدا

وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای اباذر رضی الله عنه

یا اَبَاذَرَ اِیَّاكَ وَ السُّؤَالَ فَاِنَّهُ ذُلٌّ حَاضِرٌ، وَ فَقْرٌ تَتَعَجَّلُهُ، وَ فِیهِ حِسَابٌ طَوِيلٌ یَوْمَ الْقِیَمَةِ: بپرهیز از سؤال کردن که حاضر شدن در ذلت و تعجیل کردن به فقر و فاقت است، و در روز شمار بازپرسی دراز دارد.

یا اَبَاذَرَ تَعِیْشُ وَ حَدَّكَ، وَ تَمُوْتُ وَ حَدَّكَ، وَ تَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَ حَدَّكَ، یَسْعَدُ بِكَ قَوْمٌ مِنْ اَهْلِ الْعِرَاقِ، یَتَوَلَّوْنَ غُسْلَكَ وَ تَجْهیزَكَ وَ دَفْنَكَ. فرمود: ای اباذر تنها زندگی می کنی، و تنها از جهان می روی، و تنها به جنان در می آئی، جماعتی از اهل عراق تجهیز و تکفین تو در می یابند - و این اشارت به کردار عثمان است با اباذر چنانکه انشاء الله در جای خود به شرح می رود -.

یا اَبَاذِرٍ اَعْبُدُ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ كُنْتَ لَا تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَرَاكَ: چنان عبادت می کن که گویی خدای را دیدار می کنی چه اگر تو نتوانی او را نگران شد او بر تو نگران است.
یا اَبَاذَرَ اغْتَنِمْ خَمْسًا قَبْلَ خَمْسِ: شبابتک قبل هر میک، و صِحَّتک قبل سُقْمِک، و غِنَاک قبل فَقْرِک، و فَرَاغَک قبل شُغْلِک، و حیاتک قبل مَوْتِک: پنج چیز را پیش از قبل از فقر، و فراغت را قبل از مشغله، و زندگانی را قبل از مرگ.

یا اَبَاذَرَ اِیَّاكَ وَ التَّشْوِیْفَ بِأَمْلِکَ، فَإِنَّکَ بِیَوْمِکَ وَ لَسْتَ بِمَا بَعْدُ، فَإِنْ یَکُ غَدٌ لَکَ فَکُنْ فِی الْغَدِ کَمَا کُنْتَ فِی الْیَوْمِ، وَ إِنْ لَمْ یَکُنْ غَدٌ لَکَ لَمْ تَنْدَمْ عَلٰی مَا فَرَطْتَ فِی الْیَوْمِ: بپرهیز از اینکه کار امروز را به فردا گذاری، چه تو صاحب امروزی، و زیست

فردا را چه دانی، و اگر فردا را بمانی نیز فردا را مانند امروز کاری است، و اگر نمانی، پشیمان نشوی از آنچه تقصیر کردی و به تسویف انداختی.
یا اَبَاذِرْ كُمْ مِنْ مُسْتَقْبَلِ يَوْمٍ لَا يَسْتَكْمِلُهُ؛ وَ مُنْتَظِرٍ غَدًا لَا يَبْلُغُهُ: چه بسیار کس که روزی را در آید و به پای نبرد، و چه بسیار کس که انتظار فردا برد و اجلس مهلت نگذارد.

یا اَبَاذِرْ كُنْ عَلٰی عُمْرِكَ اَشْحَ مِنْكَ عَلٰی دِرْهَمِكَ وَ دِينَارِكَ. بر سپری شدن عمر و زندگانی بخیل تر باش از صرف دینار و درهم.

یا اَبَاذِرْ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰی اِذَا اَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا، جَعَلَ الذُّنُوبَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ مُمَثَّلَةً؛ وَ الْاِثْمَ عَلَيْهِ ثَقِيلاً وَ بِيَلاً، وَ اِذَا اَرَادَ بِعَبْدٍ شَرًّا اَنْسَاهُ ذُنُوبَهُ: چون عبدی شایسته رحمت شود و خداوند از بهر او خیر خواهد، گناهان او را در پیش چشمش بدارد و عصیان را بر او حملی گران کند، و اگر شایسته نباشد و خداوند از بهر او بد خواهد او را از هر عصیان که کرده است فراموشی دهد.

یا اَبَاذِرْ يَقُوْلُ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالٰی: لَا اَجْمَعُ عَلٰی عَبْدٍ خَوْفِيْنَ، وَ لَا اَجْمَعُ لَهُ اَمْنِيْنَ، فَاِذَا اَمِنْتَنِيْ فِي الدُّنْيَا اَخَفْتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ، وَ اِذَا خَافَنِيْ فِي الدُّنْيَا اَمَنْتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ: خداوند می فرماید: بر هیچ بنده دو خوف در نمی آورم، و هیچ عبدی را دو ایمنی نمی دهم، چون در دنیا از من ایمن زیست او را در قیامت بیمناک می دارم، و اگر در دنیا دل از خوف من آکنده داشت در قیامتش ایمن گذارم.

یا اَبَاذِرْ اِنَّ الْعَبْدَ لَيَذْنِبُ الذُّنُوبَ، فَيَدْخُلُ بِهِنَّ الْجَنَّةَ فَقُلْتُ وَ كَيْفَ ذَلِكَ؟ يَا بَنِيَّ اَنْتَ وَ اُمِّيْ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ. قَالَ: يَكُوْنُ الذُّنُوبُ ذَلِكَ نَصَبَ عَيْنَيْهِ؛ تَائِبًا مِنْهُ؛ فَاَرَا اِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ حَتّٰى يَدْخُلَ الْجَنَّةَ. یا اباذر عبد گناه می کند و بهشت می رود، عرض کرد: این چگونه شود؟ فرمود: آن گناه در پیش چشمش مصوّر می شود، با توبت و انابت به سوی خدا می گریزد تا به جنت در می رود.

یا اَبَاذِرْ اَتْرُكُ فُضُوْلَ الْكَلَامِ. وَ حَسْبُكَ مِنَ الْكَلَامِ مَا تَبْلُغُ بِهِ حَاةً: از اندازه حاجت به زیادت سخن مکن، چه بیرون کفایت است.

یا اَبَاذِرْ مَا مِنْ شَيْءٍ اَحَقُّ بِطُوْلِ السَّجْنِ مِنَ اللِّسَانِ: هیچ چیز را جاودان به زندان داشتن سزاوارتر از زبان نیست.

یا اَبَاذِرْ اَهْلُ الْوَرَعِ وَ الزُّهْدِ فِي الدُّنْيَا هُمْ اَوْلِيَاءُ اللّٰهِ حَقًّا: اهل پرهیزکاری و زهدات

در دنیا بسزا دوستان خدایند.

یا أَبَاذَرٍّ لَوْ أَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَخَذُوا بِهَذِهِ الْآيَةِ لَكَفَّتُهُمْ: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا، وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ، قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا^۱ هرگاه مردمان بدین آیت مبارک متوسل شوند تمامت را کفایت کند.

یا أَبَاذَرٍّ إِنَّ الرَّجُلَ يَتَكَلَّمُ بِالْكَلِمَةِ فِي الْمَجْلِسِ، لِيُضْحِكَهُمْ بِهَا فَيَهْوِي فِي جَهَنَّمَ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ: هر کس که در انجمنی از در طیبت و مزاح سخن کند تا مردم را بدان تَرَهَات^۲ بخنداند، در می افتد به دوزخ در میان زمین و آسمان.

یا اباذر وبل للذی یحدث؛ فیکذب لیضحک به القوم، ویل له، ویل له، ویل له: وای بر آن کس که سخن به دروغ کند تا مردم را بخنداند آنگاه سه کَرْت فرمود: وای بر آن کس.

یا أَبَاذَرٍّ إِيَّاكَ وَ الْغَيْبَةَ، فَإِنَّ الْغَيْبَةَ أَشَدُّ مِنَ الزَّانَا. قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ لِمَ ذَاكَ بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي؟ قَالَ: لِأَنَّ الرَّجُلَ يَزْنِي فَيَتُوبُ إِلَى اللَّهِ فَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِ، وَ الْغَيْبَةُ لَا تُغْفَرُ حَتَّى يَغْفِرَهَا صَاحِبُهَا. فرمود: ای ابوذر از غیبت بپرهیز، چه عصیان غیبت از زنا افزون است. عرض کرد: این چگونه بود؟ فرمود: تواند شد که مرد زنا کند و تائب گردد و توبتش نزد خدا پذیرفته گردد، اما آن کس که غیبت کند آمرزیده نشود الا آنکه مغتاب^۳ معفو دارد.

یا اباذر ای عزی الایمان اوثق؟: از ایمان کدام حبل محکمتر است؟ عرض کرد: خدا و رسول داناتر است.

فقال: الموالاة فی الله، و المعاداة فی الله، و الحب فی الله و البغض فی الله: فرمود: الفت و مخاصمت و دوستی و دشمنی همه به رضای خدا، و در راه خدا حبل المتین ایمان است.

یا اباذر لا یدخل الجنة قتات قلت: و ما القتات؟ قال: النمام. فرمود: ای ابوذر

۱. سورة طلاق، آیه ۲ و ۳. و هر کس از خدا بترسد، برای او راه بیرون شدنی قرار می دهد، و روزیش دهد از جایی که گمان ندارد و هر کس به خدا توکل کند همو ویرا بسنده است و بی گمان خدا امر خود را به پایان رساند و خدا برای هر چیزی اندازه ای قرار داده است.
۲. تَرَهَات: اباطیل و مطالب بی اساس.
۳. مغتاب: در اینجا مقصود شخصی است که غیبت او را کرده اند.

فتات راه به جنت نکند. عرض کرد فتات کیست؟ فرمود: مرد سخن چین.
 یا اباذر صاحب النمیمه لا یستریح من عذاب الله عز و جل فی الاخرة: نمام و سخن چین را از عذاب خداوند در آن سرای هیچ استراحت نیست.
 یا اباذر من کان ذاوجهین و لسانین فی الدنیا؛ فهو ذو لسانین فی النار. هر که در دنیا دو روی و دو زبان باشد، در دوزخ دو زبان خواهد بود.
 یا اباذر المجالس بالأمانه، و إفشاء سِرِّ أَخِیکَ خِیَانَةٌ، فَاجْتَنِبْ ذَلِكَ وَاجْتَنِبْ مَجْلِسَ الْعِشْرَةِ: بپرهیز از آنکه راز برادر دینی را در مجالس اصفا کنی، و پراکنده سازی، و کناره می کن از مجلس لهو و لعب.
 یا اباذر من احبَّ ان یتمثل له الرِّجال قیاماً، فلیتَّبِئوا مقعده من النار: کسی که دوست دارد مردم حشمت او را بر پای ستاده شوند، باید نشیمن خود را از آتش آماده سازد.

یا اباذر من مات و فی قلبه مثقال ذرَّةٍ من کبر، لم یجد رائحة الجنة الا ان یتوب قبل ذلك: آن کس که بمیرد و ذره‌ای از کبر و خیلاً در خاطرش باشد، بوی بهشت نشنود مگر آنکه پیش از مرگ به توبت گرائیده باشد.

یا اباذر من حمل بضاعته فقد براء من الکبر یعنی «ما یشتري من السوق» آن کس که مایحتاج خود را از بازار خریداری کند و خویشتن حمل داده به خانه آورد، از کبر رهیده شود.

طوبی لمن صلحت سریرته و حسنت علانیته، و عزل من الناس شره. طوبی لمن عمل بعلمه، و أنفق الفضل من ماله، و أمسک الفضل من قوله. طوبی لمن طال عمره و حسن عمله فحسن منقلبه، اذ رضی عنه ربُّه. و ویل لمن طال عمره و ساء عمله؛ فساء منقلبه، اذ سخط علیه ربُّه: نیکوست حال آن کس که پنهان و آشکارش را به صلاح گذاشت، و از آزار مردم دست باز داشت. و نیکوست حال آن کس که علم را با عمل توأم ساخت و فضول^۲ مال را به انفاق پرداخت، و فضول کلام را بینداخت. و نیکوست حال آن کس که زندگانی دراز یافت، و کردار خویش را پسندیده آورد، پس نیکوکار آن جهانی وی، چه خدای از وی راضی گشت. و وای بر آن کس که زندگانی فراوان کرد و کردار بد آورد، پس کار آن سرای خویش نکوهیده ساخت چه خداوند

۱. خیلاً: عجب و کبر را گویند.

۲. فضول: زیادی.

بر او خشم آورد.
یا اباذر لا تسئل بِکفک، و ان اتاک شیءٌ فاقبله: سؤال از کس مکن و اگر کست
هدیه آورد بپذیر.

نقل من کتاب التحصین

قال رسول الله: أتدرّون ما غمّی؟ و فی ای شیءٍ تفکّری؟ و فی ای شیءٍ اشتیاقی؟ رسول خدا فرمود: آیا می دانید غم من از چیست؟ و چه می اندیشم؟ و به چه مشتاقم؟ صحابه عرض کردند: یا رسول الله ندانیم، ما را از این خبر ده.

قال: أخبرکم انشاء الله، ثم تنفّس الصّعداء و قال: هاه شوقاً الی اخوانی من بعدی. فقال ابوذر: یا رسول الله او لسنا اخوانک؟ قال: لا انتم اصحابی، و اخوانی یجیئون من بعدی، شأنهم شان الانبیاء. قوم یفرّون من الالباء و الامهات و من الاخوة و الاخوات، و من القرابات کلهم ابتغاء مرضات الله، یترکون المال لله و یدلون انفسهم بالتواضع لله، لا یرغبون فی الشّهوات و فُصول الدُّنیا، یجتمعون فی بیت من بیوت الله کأنّهم غرباء، تریهم محزونین لخوف النار و حبّ الجنّة، فمن یعلم قدرهم عند الله؟ لیس بینهم قرابةٌ و لا مال یعطون بها، بعضهم لبعض اشفق من الابن علی الوالد و الوالد علی الولد، و من الاخ علی الاخ.

هاه شوقاً الیهم!! و یفرغون انفسهم من کدّ الدُّنیا و نعیمها، بنجاة انفسهم من عذاب الابد و دخول الجنّة لمرضات الله. اعلم یا اباذر ان للواحد منهم اجر سبعین بدریاً. یا اباذر. ان الواحد منهم اکرم علی الله من کلّ شیءٍ خلق الله علی وجه الارض. یا اباذر. قلوبهم الی الله و عملهم لله. لو مرض احدهم له فضل عبادة الف سنة و صیام نهارها و قیام لیلها.

و ان شئت. حتی ازیدک یا اباذر؟ فقلت: نعم. یا رسول الله. زدنا

قال: لو أن احداً منهم اذا مات فكأنما مات ما فى السماء الدنيا من فضله على الله و ان شئت ازيدك؟ قلت: نعم يا رسول الله زدنى. قال: يا اباذرّ لو ان احدهم يؤذيه قملة فى ثيابه، فله عند الله أجر اربعين حجة، و اربعين عمرة، و اربعين غزوة و عتق اربعين نسمة من ولد اسمعيل، و يدخل واحد منهم اثنى عشر الفاً فى شفاعته.

فقلت: سبحان الله! فقال النبى: أتعجبون من قولى؟ و ان شئتم حتى ازيدكم؟ قال ابوذرّ: نعم زدنا فقال النبى: يا اباذرّ لو ان احداً منهم انتهى شهوة من شهوات الدنيا فيصبر و لا يطلبها، كان له من الاجر بذكر اهله. ثم يغتم و يتنفس، كتب الله له بكل نفس الفى الف حسنة و محى عنه الفى الف سيئة و رفع له الفى الف درجة و ان شئت حتى ازيدك يا اباذرّ؟ قلت: حبيبى يا رسول الله زدنى قال: لو احد منهم يصبر مع اصحابه، لا يقطعهم و يصبر فى مثل جوعهم و فى شدة غمهم، كان له من الاجر كاجر سبعين ممن غزا تبوك. و ان شئت حتى ازيدك؟

قلت: نعم زدنا قال: لو ان احداً منهم يضع جبينه على الارض، ثم يقول: آه فتبكي ملائكة السماء السبع لرحمتهم عليه، فقال الله: يا ملائكتى ما لكم تبكون؟ فتقول: يا الهنا لا تبكى؟ و وليك على الارض يقول فى وجعه (آه) فيقول الله: يا ملائكتى اشهدوا انتم انى راض عن عبدى بالذى يصبر فى شدة و لا يطلب الراحة. فيقول: ملائكتى: يا الهنا و سيدنا لا تضرر الشدة بعبدك و وليك، بعد ان يقول: هذا القول فيقول: يا ملائكتى ان ولى عندى كمثل نبى من انبيائى، و لو دعانى ولى و شفّع خلقى شفّعته فى اكثر من سبعين الفاً، و لعبدى و ولى فى جنتى ما يتمنى. يا ملائكتى و عزتى و جلالى لانا ارحم بولى، و انا خير له من المال للتاجر، و الكسب للكاسب و فى الاخرة لا يعذب ولى و لا خوف عليهم.

ثم قال رسول الله: طوبى لهم يا اباذرّ، لو احد منهم يصلّى ركعتين فى اصحابه افضل عند الله من رجل يعبد الله فى جبل لبنان حتى عمر نوح. و ان شئت حتى ازيدك يا اباذرّ؟ لو ان احداً منهم يسبح تسبيحة،

خیر له من ان یصیر معه جبال الدنیا ذهباً، و نظرة الى واحد منهم أحب من نظرة الى بیت الله الحرام، و لو احد منهم یموت فی شدّة بین اصحابه، له اجر مقتول بین الرکن و المقام، و له اجر من یموت فی حرم الله و یدخله الجنة. و ان شئت ازیدک یا اباذر؟ قلت: نعم. قال: تجلس الیهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب، فلا یقومون من عندهم حتی ینظر الله الیهم، فیرحمهم و یغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله. قال النبی: المقصرون فیهم افضل عند الله من الف مجتهد من غیرهم.

یا اباذر. ضحکهم عبادة. و فرحهم تسبیح، و نومهم صدقة، و انفاسهم جهاد، و ینظر الله الیهم فی کل یوم ثلاث مرّات. یا اباذر. انی الیهم لمشتاق. ثمّ غمض عینیه فبکی شوقاً، قال: اللهم احفظهم و انصرهم عمّن خالف علیهم. و لا تخذلهم، و اقرّ عینی بهم یوم القيمة. الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون.

رسول خدا فرمود:

خبر می دهم شما را به آن جماعت که بدیشان مشتاقم، پس آه برآورد و فرمود: «واشوقاه» از برادران من!! ابوذر عرض کرد: یا رسول الله ما از برادران تو نیستیم؟ فرمود: شما اصحاب من باشید، و برادران من از پس من می آیند و ایشان را مکانت پیغمبران باشد. برای خشنودی خداوند ترک پدر و مادر و برادر گویند، و چشم از حطام دنیوی پوشند، و فروتن باشند و شهوات نفسانی را دفع دهند، و مانند غریبان از بیم دوزخ و حب بهشت در زاویه مسجدی جای کنند، با اینکه با هم خویشاوندی ندارند و ایشان را مالی نیست که طمع به یکدیگر بندند، با هم مهربان ترند از فرزند با پدر و پدر با فرزند و برادر با برادر.

آنگاه فرمود: «واشوقاه» این جماعتند که خشنودی خدا و ادراک جنت را بر نعمت دنیا و نعمت دوزخ اختیار کردند، بدان ای ابوذر هر یک از ایشان را پاداش هفتاد تن از غازیان^۱ بدر است، و مکانت هر

یک از ایشان افزون است از آنچه خداوند بر فراز زمین آفریده، دل‌های ایشان به سوی خدا و کردارشان از بهر خداست، رنجوری هر یک از ایشان افضل است از آنکه هزار سال کس روزه بدارد و به شبها نماز کند.

این وقت فرمود: اگر خواهی از این به زیادت گویم؟ ابوذر عرض کرد: فرمان کن. فرمود: اگر یکی از ایشان وداع جهان گوید، چنان است که هر چه در جوف آسمان دنیا است بمرده است. آنگاه فرمود: اگر خواهی افزون گویم؟ ابوذر عرض کرد: فرمان کن. فرمود: اگر یکی از ایشان را قمله^۱ در جامه زحمت کند، پاداش چهل کَرّت زیارت حج، و چهل کَرّت عمره یابد، و چنان است که چهل کَرّت حاضر جهاد شده باشد، و چهل تن از آل اسمعیل اسیر آزاد کرده باشد، و هر یک از این جماعت دوازده هزار (۱۲۰۰۰) کس را شفاعت کنند.

ابوذر از در شگفتی گفت: سبحان الله. پیغمبر فرمود: عجب می‌آید شما را؟ اگر خواهید به زیادت گویم؟ ابوذر عرض کرد: چنین است. فرمود: اگر یکی از ایشان چیزی از مشتبهات نفس را بخواهد و ترک گوید، و از طلب اهل و عشیرتش اندوهگین گردد و آه کشد، خداوند برای او دو هزار هزار حسنه مقرر دارد، و دو هزار هزار سیئه از اعمالش محو فرماید، و دو هزار هزار درجه بر مقدارش بیفزاید. هان ای ابوذر اگر خواهی افزون گویم؟ عرض کرد: بفرما. فرمود: از برای هر یک از ایشان که با برادران دینی در قلت قوت و شدت جوع و کثرت اندوه مصابرت نمودند. به اندازه هفتاد تن از مجاهدین تبوک پاداش یابند. نیز فرمود: ازین زیاده گویم؟

اگر یکی از ایشان روی بر خاک نهد و آه بر کشد، فریشتگان هفت آسمان بگریند، خطاب رسد که این گریه چیست؟ عرض کنند: پروردگارا دوست تو آه دردناک برآورد، چگونه نگریم؟ خطاب رسد که: ای فریشتگان گواه باشید که من از این بنده راضی شدم که بر

شدت صبر کرد و راحت نجست. عرض کنند: ای پروردگار با این فرمان هیچ شدتی بنده تو را زیان نکند. پس خداوند می فرماید: ای فریشتگان همانا دوست من مانند یکی از پیغمبران من است، اگر مرا بخواند و هفتاد هزار کس از مردم را شفاعت کند از وی بپذیرم، و آنچه بخواهد از بهشت بدهم، سوگند به عزت و جلال خود یاد می کنم که من برای دوست خود نیکوترم از مال و آنچه بدست کند، و دوست مرا در آخرت بیمی و عذابی نیست.

آنگاه رسول خدا فرمود: خوشا حال ایشان ای ابوذر!! اگر یک تن از ایشان دو رکعت نماز به جماعت بگذارد، افضل است از آنکه به مقدار عمر نوح در کوه لبنان عبادت خدای کند و اگر خواهی افزون گویم؟ ای ابوذر اگر یک تن از ایشان خدای را تسبیح گوید نیکوتر است از بهر او از آنکه تمامت جبال دنیا زر خالص گردد و نگریستن به یکی از ایشان افضل است از آنکه کس به خانه مکه نگردهد، و اگر یکی از ایشان در زحمت و شدت وداع جهان گوید، اجر شهید میان رکن و مقام، و مردن در بیت الله الحرام یابد، و داخل بهشت شود. و اگر خواهی افزون گویم؟ ای ابوذر چون مردم گناهکار با ایشان حاضر مجلس شوند، برنمی خیزند جز اینکه خداوند گناهان آن جماعت را معفو دارد، مقصر ایشان از هزار مجتهد^۱ بهتر است.

ای ابوذر خنده ایشان عبادت و سرورشان تسبیح و خوابشان صدقه و انفاسشان جهاد است. روزی سه کثرت خداوند نظر رحمت بدیشان کند و من مشتاق ایشانم، پس چشم بخوابانید و از شوق ایشان بگریست. آنگاه فرمود: الها محفوظ بدار ایشان را و بر دشمن نصرت بده و چشم مرا روز قیامت بدیشان روشن بدار، آنگاه فرمود: آگاه باشید که از برای دوستان خداوند خوفی و اندوهی نیست.

۱. مجتهد در اینجا معنی لغوی مراد است. مجتهد در لغت کسی را گویند که در عمل کوشا و ساعی باشد (ب).

وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله از برای سلمان فارسی رحمة الله

قال سلمانُ الفارسی رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: أَوْصَانِي خَلِيلِي بِسَبْعِ خِصَالٍ لَا أَدْعُهُنَّ عَلَى كُلِّ حَالٍ: أَوْصَانِي أَنْ أَنْظُرَ إِلَى مَنْ هُوَ دُونِي، وَ لَا أَنْظُرَ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقِي، وَ أَنْ أَحِبَّ الْفُقَرَاءَ وَ أَدْتَوَ مِنْهُمْ، وَ أَنْ أَقُولَ الْحَقَّ وَ إِنْ كَانَ مُرًّا، وَ أَنْ أَصِلَ رَجَمِي وَ إِنْ كَانَتْ مُدْبِرَةً، وَ لَا أَسْتَلَّ النَّاسَ شَيْئًا. وَ أَوْصَانِي أَنْ أَكْثِرَ مِنْ قَوْلِ: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. فَإِنَّهَا كَنْزٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ.

سلمان فارسی حدیث کرد که: دوست من رسول خدا مرا به هفت خصلت وصیت کرد که در هیچ حال فرونگذارم. وصیت کرد که: به فروتر از خود نگرم، و به آن کس که برتر از من است نگران نشوم، و از مساکین دوری نجویم و ایشان را دوست دارم، و سخن حق بگویم اگرچه بر شنونده سخت آید، و رعایت صله ارحام کنم اگرچه از من سرتابند، و نزد کس سائل نشوم. و وصیت کرد مرا که: بسیار بگویم لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. چه این کلمات گنجی از گنجهای بهشت است.

و نیز رسول خدا با سلمان فرمود: إِنْ لَكَ فِي عِلَّتِكَ إِذَا اعْتَلَّتْ ثَلَاثَ خِصَالٍ: أَنْتَ مِنَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِذِكْرٍ وَ دُعَاؤِكَ فِيهَا مُسْتَجَابٌ، وَ لَا تَدْعُ الْعِلَّةَ عَلَيْكَ ذَنْبًا إِلَّا حَطَّتْهُ، مَتَّعَكَ اللَّهُ بِالْعَافِيَةِ إِلَى مُنْتَهَى انْقِضَاءِ أَجَلِكَ: از برای تو چون سقیم شوی سه خصلت نیک است: نخستین خدای را به دعا یاد کن و خداوند دعای تو را به اجابت مقرون دارد، و دیگر زحمت علت، گناهان تو را بریزد، و دیگر خداوندت تا پایان عمر به عافیت بدارد.

وصایای رسول خدا از برای عبدالله بن مسعود رضی الله عنه

يَابْنَ مَسْعُودٍ لَا تَغْرِسِ الْأَشْجَارَ، وَ لَا تُجْرِ الْأَنْهَارَ، وَ لَا تُزْخَرِفِ الْبُنْيَانَ، وَ لَا تَتَّخِذِ

الْحِطَّانَ وَالْبُسْتَانَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: أَهْلِكُمْ التَّكَاثُرُ^۱: فریفته اشجار و انهار مباش، و عمر را به عمارت آنها خراب مکن، و به زینت خانه مپرداز و باغ و بستان ساز مکن چه خدای می فرماید: أَهْلِكُمْ التَّكَاثُرُ. کثرت زخارف دنیوی شما را از خداوند مشغول می دارد.

یا بن مسعودٍ أنظر ان تدع الذنب سراً و علانية، صغيراً و كبيراً، فإنَّ الله تَعَالَى حَيْثُ مَا كُنْتَ يَرِيكَ، و هو مَعَكَ فَاجْتَنِبْهَا: نگران باش که گناهان پیدا و پنهان خود را از صغیره و کبیره فرو گزاری، چه خداوند همه جا با توست، و نگران توست پس کناره گیر.

يَا بَنَ مَسْعُودٍ لَا تَهْتَمَنَّ الرِّزْقَ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: و ما مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا،^۲ و قَالَ: و فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ و ما تُوعَدُونَ.^۳ روزگار خود را به اهتمام در روزی موقوف مدار، چه خداوند بدین آیات مبارک تصریح فرموده که: هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست الا آنکه بر خداوند است که او را روزی دهد و روزی شما در آسمان مقرر است بدانچه حکم رفته است.

یا بن مسعود فلا تكن ممن يشدُّ على الناس؛ و يخففُ على نفسه يقولُ اللهُ تَعَالَى: لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ.^۴ سختی و صعوبت بر مردم میفکن، و بر خویشتن سهل و آسان مگیر، چه خداوند می فرماید: آنچه را خود به کار نمی بندی از بهر چه دیگر کسان را فرمان می دهی.

ذکر بعضی از کلمات رسول خدا در خطب

قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَطَبَ بِنَا رَسُولُ اللَّهِ، فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ فِي دَارِ هُدًى وَ أَنْتُمْ عَلَى ظَهْرِ سَفَرٍ وَ السَّيْرِ بِكُمْ سَرِيعٌ فَقَدْ رَأَيْتُمْ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ يُبْلِيَانِ كُلَّ جَدِيدٍ وَ يُقَرَّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ وَ يَأْتِيَانِ بِكُلِّ وَعْدٍ وَ وَعْدٍ فَأَعِدُّوا الْجِهَارَ لِبُعْدِ الْمَجَازِ. فَقَامَ مِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَأْمُرُنَا نَعْمَلُ؟

۱. سوره تکاثر، آیه یک: فزون خواهی شما را مشغول داشت.

۲. سوره هود، آیه ۶.

۳. سوره صاف، آیه ۲.

۴. سوره ذاریات، آیه ۲۲.

فَقَالَ: إِنَّهَا دَارُ بَلَاءٍ وَابْتِلَاءٍ وَانْقِطَاعٍ وَفَنَاءٍ فَإِذَا التَّبَسَّتْ عَلَيْكُمْ الْأُمُورُ كَقِطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفِّعٌ وَمَا حِلٌّ مُصَدِّقٌ، مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَةً إِلَى الْجَنَّةِ، وَمَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ، وَمَنْ جَعَلَهُ الدَّلِيلَ يَدُلُّهُ عَلَى السَّبِيلِ وَهُوَ كِتَابٌ فِيهِ تَفْصِيلٌ وَبَيَانٌ وَتَحْصِيلٌ، هُوَ الْفَضْلُ لَيْسَ بِالْهَزْلِ وَلَهُ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ، فَظَاهِرُهُ حُكْمُ اللَّهِ وَبَاطِنُهُ عِلْمُ اللَّهِ تَعَالَى فَظَاهِرُهُ أَنْبَقٌ وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ لَهُ تَخُومٌ وَعَلَى تَخُومِهِ تَخُومٌ، لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ وَلَا تُبْلَى غَرَائِبُهُ، مَصَابِيحُ الْهُدَى وَمَنَارُ الْحِكْمَةِ، وَدَلِيلٌ عَلَى الْمَعْرِفَةِ لِمَنْ عَرَفَ الصِّفَةَ. فَلْيَجُلْ جَالٍ بَصْرَهُ وَلْيَبْلُغْ الصِّفَةَ نَظْرَهُ يَنْجُ مِنْ عَطَبٍ وَيَتَخَلَّصَ مِنْ نَشَبٍ فَإِنَّ التَّفَكُّرَ حَيَوَةٌ قَلْبِ الْبَصْرِ كَمَا يَمْشِي الْمُسْتَنْبِرُ فِي الظُّلُمَاتِ بِالنُّورِ فَعَلَيْكُمْ بِحُسْنِ التَّخْلِصِ وَقِلَّةِ التَّرْبُصِ.

خلاصه معنی این کلمات آن است که: علی علیه السلام می فرماید که: رسول خدای ما را خطبه کرد و فرمود: ای مردم همانا شما در دار انقطاع درید و شتاب زده در کار سفرید، نگریسته اید که روز و شب و ماه و خورشید فرسایش^۱ هر جدید، و در آرنده هر بعید و رساننده هر بیم و امیدند، پس بعد مسافت را بسیج سفر کنید. این هنگام مقداد بن الاسود بر پای خواست و عرض کرد: یا رسول الله ما را به فرمان می کنی؟ تا امتثال کنیم.

فرمود: دنیا دار بلا و ابتلا و انقطاع و فناست، چون بر شما احکام شریعت مانند شب تیره پوشیده ماند، حل مشکلات و رفع معضلات را به قرآن بجوئید، چه قرآن شفاعت کننده و شفاعت پذیرفته و صادق و مصدق است، هر که قرآن را از پیش روی بدارد به جنتش رساند و آن کس که از پس پشت بیندازد به دوزخش کشاند، و هر که را قرآن دلیل راه باشد به راه راست دلالت کند، قرآن کتابی است که حق از باطل و جد از هزل^۲ پدید کند، ظاهرش همه حکم خدا و باطنش علم خداوند است، پس ظاهرش شگفت و شگرف، و باطنش عمیق و ژرف است، آن را حقایق و اصولی است و هر حقیقت را نیز حقایقی است، عجایب آن شمرده نشود و غرائب آن فرسوده نگردد، و چراغ هدایت و ضیاء حکمت و دلیل معرفت است برای آن کس که شناسای صفت گردد، پس مرد باید دیده را روشن کند و به صفات خداوند بینا گردد تا از هلاکت خلاصی جوید، همانا تفکر در صفات خداوند قلب بینا را

۱. فرسایش: مشتق از فرسودن به معنی محو و نابود کردن است. ۲. هزل: شوخی.

زندگی بخشد، پس بر شما باد به حسن نیت، و صفای طویت و عدم میل در توقف و تمکث^۱ در این جهان.

در اصول کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلام این حدیث آورده‌اند:

قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، قَالَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: لَا يَتَكَلَّمُ الْعَامِلُونَ بِي عَلَى أَعْمَالِهِمْ الَّتِي يَعْمَلُونَهَا لِثَوَابِي، فَإِنَّهُمْ لَوْ اجْتَهَدُوا وَاتَّعَبُوا أَنْفُسَهُمْ أَعْمَارَهُمْ فِي عِبَادَتِي، كَانُوا مُقْصِرِينَ، غَيْرَ بِالْغَيْنِ فِي عِبَادَتِهِمْ كُنَّةَ عِبَادَتِي فِيمَا يَطْلُبُونَ عِنْدِي مِنْ كَرَامَتِي، وَ النَّعِيمِ فِي جَنَّتِي، وَ رَفِيعِ الدَّرَجَاتِ الْعُلَى فِي جَوَارِي وَلَكِنْ بِرَحْمَتِي فَلْيَثِقُوا، وَ فَضْلِي فَلْيَرْجُوا، وَ الْيَ حُسْنِ الظَّنِّ بِي فَلْيَطْمَئِنُّوا فَإِنَّ رَحْمَتِي عِنْدَ ذَلِكَ تُدْرِكُهُمْ وَ مِنِّي يَبْلُغُهُمْ رِضْوَانِي وَ مَغْفِرَتِي تَلْبِسُهُمْ عَفْوِي، فَإِنِّي أَنَا اللَّهُ، الرَّحْمَنُ، الرَّحِيمُ وَ بِذَلِكَ تَسَمَّيْتُ.

رسول خدای انهی می فرماید که: خداوند می فرماید که عابدان را روا نباشد که بر عبادت خود اتکال کنند، و پاداش را جزای جزیل واجب شمارند، چه اگر در همه عمر عبادت مرا به کمال جهد طلب کنند، و نفس خود را به تعب افکنند هنوز از وصول به حق عبادت من از آنچه می جویند در جنان و جوار من تقصیر کارند، لکن باید به رحمت و فضل من واثق باشند و به حسن ظن با من اتکال کنند، همانا این وقت به اصابت رحمت من جنت و رضوان در یابند، و جلیباب^۲ عفو من در پوشند بی شک منم خداوند رحمن و رحیم و از این روی این نام یافته‌ام.

هم ابی جعفر علیه السلام فرماید که: در مکتوب علی علیه السلام یافتیم که رسول خدای در منبر این کلمات قرائت فرمود:

وَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، مَا أُعْطِيَ مُؤْمِنٌ قَطُّ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ إِلَّا بِحُسْنِ ظَنِّهِ بِاللَّهِ، وَ رِجَائِهِ وَ حُسْنِ خُلُقِهِ وَ الْكَفِّ عَنِ اغْتِيَابِ الْمُؤْمِنِ، وَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، لَا يُعَذِّبُ اللَّهُ مُؤْمِنًا بَعْدَ التَّوْبَةِ وَ الْإِسْتِغْفَارِ، إِلَّا بِسُوءِ ظَنِّهِ بِاللَّهِ، وَ تَقْصِيرِ رِجَائِهِ، وَ سُوءِ خُلُقِهِ، وَ اغْتِيَابِهِ لِلْمُؤْمِنِينَ، وَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، لَا يَحْسُنُ ظَنُّ عَبْدٍ مُؤْمِنٍ بِاللَّهِ، إِلَّا كَانَ اللَّهُ عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ، لِأَنَّ اللَّهَ كَرِيمٌ بِيَدِهِ الْخَيْرَاتُ، يَسْتَحْبِي أَنْ يَكُونَ عَبْدُهُ الْمُؤْمِنُ قَدْ أَحْسَنَ بِهِ الظَّنَّ ثُمَّ يُخْلِفُ ظَنَّهُ وَ رِجَائَهُ، فَأَحْسِنُوا بِاللَّهِ الظَّنَّ وَ ارْغَبُوا إِلَيْهِ.

۱. تمکث: درنگ نمودن و انتظار کشیدن را گویند.

۲. جلیباب: پیراهن و چادر زنان و معجریا چادری که زنان لباس خود را بدان از بالا بپوشند.

فرمود: سوگند به خدائی که جز او خداوندی نیست که جز به سجاحت^۱ خلق و اجتناب از غیبت، و حسن ظن و امیدواری به خداوندی هرگز بنده را خیر دنیا و آخرت عطا نشود، سوگند با خداوندی که جز او خدائی نیست که از پس توبت و استغفار هیچ عبدی را خداوند معذب ندارد، مگر آنکه از رحمت خدای مایوس باشد، و از سوء خلق و غیبت برادر مؤمن کف نفس نکند، سوگند با خداوندی که جز او خدائی نیست که نیکو نمی شود گمان بنده مؤمن، جز اینکه خداوند از نزد گمان اوست، چه خداوند کریم است و نیکوئیها در تحت قدرت اوست، شرم می دارد که خلاف کند حسن ظن و حسن رجای عبد مؤمن را پس نیکو کنید گمان خویش را به خداوند و به سوی او گرائید.

و نیز ابو جعفر علیه السلام این کلمات را از خطب رسول خدای در حجّة الوداع روایت می فرماید:

فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ وَاللَّهِ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ، وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ النَّارِ إِلَّا وَ قَدْ أَمَرْتُكُمْ بِهِ. وَ مَا مِنْ شَيْءٍ يُقَرِّبُكُمْ مِنَ النَّارِ، وَ يُبَاعِدُكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَّا وَ قَدْ نَهَيْتُكُمْ عَنْهُ. أَلَا وَ إِنَّ الرُّوحَ الْأَمِينَ نَفَثَ فِي رُوعِي أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ، حَتَّى تَسْتَكْمِلَ رِزْقَهَا، فَاتَّقُوا اللَّهَ وَ أَجْمِلُوا فِي الطَّلَبِ، وَ لَا يَحْمِلُ أَحَدَكُمْ اسْتِبْطَاءُ شَيْءٍ مِنَ الرِّزْقِ أَنْ يَطْلُبَهُ بِغَيْرِ حِلَّةٍ، فَإِنَّهُ لَا يُدْرِكُ مَا عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا بِطَاعَتِهِ.

فرمود: ای مردم سوگند با خدای که نیست چیزی که شما را به بهشت در آورد و از دوزخ باز دارد، جز اینکه شما را مأمور داشتم، و نماند چیزی که شما را از جنت دور دارد و به دوزخ در آورد جز اینکه شما را نهی فرمودم. آگاه باشید که جبرئیل در دل من انهی کرد که هیچ کس نمیرد تا روزی خود به پای برد و روزی خود به دست کند، نیکو کنید طلب را و از حرص و ابرام^۲ بپرهیزید، و نباید دیر رسیدن روزی یکی از شما را بگمارد که از طریق حرام طلب رزق کند، همانا ادراک نمی کند کس چیزی را در نزد خدا مگر به طاعت خدا.

و این کلمات را رسول خدا در یکی از عیدین قرائت فرمود: أَلَدُّنْيَا دَارُ بَلَاءٍ وَ مَنْزِلَةُ بُلْغَةٍ وَ عَنَاءٍ، قَدْ نُزِعَتْ عَنْهَا نُفُوسُ السُّعْدَاءِ، وَ انْتَزَعَتْ بِالْكَرهِ مِنَ أَيْدِي الْأَشْقِيَاءِ، فَاسْعَدُوا النَّاسَ بِهَا أَرْغَبُهُمْ عَنْهَا، وَ اشْقِيَهُمْ بِهَا أَرْغَبُهُمْ فِيهَا، فِيهِ الْفَاتِنَةُ لِمَنْ اسْتَقْبَلَهَا،

۱. سجاحت: لینت و اعتدال.

۲. ابرام: پافشاری.

والمُغْرِبَةِ لِمَنْ أَطَاعَهَا، وَالْخَائِرَةَ لِمَنْ أَنْقَادَ إِلَيْهَا، وَالْفَائِزُ مَنْ أَعْرَضَ عَنْهَا، وَالْهَالِكُ مَنْ هَوَى فِيهَا، طُوبَى لِعَبْدٍ أَتَقَى فِيهَا رَبَّهُ، وَ قَدَّمَ تَوْبَتَهُ وَ غَلَبَ شَهْوَتَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُلْقِيَهُ الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ، فَيُصْبِحُ فِي بَطْنِ مَوْحِشَةٍ، غَبْرَاءَ مَدْلَهْمَةٍ، ظَلْمَاءَ، لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَزِيدَ فِي حَسَنَةٍ وَلَا يَنْقُصَ مِنْ سَيِّئَةٍ، ثُمَّ يُنْشَرُ فَيَحْشَرُ إِمَّا إِلَى جَنَّةٍ يَدُومُ نَعِيمُهَا أَوْ إِلَى نَارٍ لَا يَنْفَدُ عَذَابُهَا.

دنیا خانه بلا و جای عمل و عناست^۱، نفوس نیکان شادمانه دنیا را باز گذارند، و از اشقیای به کراهت باز گیرند، نیکترین مردم کسی است که رغبت خویش به دنیا بگرداند، و شقی ترین مردم کسی است که به دنیا راغب تر باشد. این دنیا گمراه سازد آن را که روی بدو کند و به غوایت اندازد آن را که فرمان او برد، و بفریبد آن را که مطیع او شود. پیروز کسی است که روی از او بر تافت و هالک کسی است که به سوی او شتافت، نیکو بنده‌ای که از دنیا به یک سوی شد و مقدم داشت توبه را، و پیروزی جست شهوت را از آن پیش که دنیا به سوی آخرتش در اندازد. پس صبح می‌کند در گور دهشت‌آمیز و خاک ظلمت‌انگیز، نه نیروی آن دارد که بر حسنات بیفزاید، و نه از سیئات بکاهد، پس انگیخته می‌شود به سوی بهشتی که نعیمش مؤبد است، یا به دوزخی که عذابش مخلد.

ابودردا گوید: این خطبه را پیغمبر در روز جمعه انشاء فرمود:

فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ، قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا، وَ بَادِرُوا بِالْأَعْمَالِ الصَّالِحَةِ قَبْلَ أَنْ تَشْغَلُوا، وَ اصْلِحُوا الَّذِي بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَ رَبِّكُمْ تُسْعَدُوا، وَ اكثَرُوا مِنَ الصَّدَقَةِ تَرْزُقُوا، وَ امْرُوا بِالْمَعْرُوفِ تُحْصِنُوا، وَ انْهَوَا عَنِ الْمُنْكَرِ تُنصِرُوا، يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَكْثَرَكُمْ ذَكَرَ الْمَوْتَ وَ إِنَّ أَحْزَنَكُمْ أَحْسَنَكُمْ اسْتَعْدَاداً لَهُ الْإِوَانُ مِنْ عِلْمَاتِ الْعَقْلِ التَّجَا فِي مَنْ دَارَ الْغُرُورِ، وَ الْإِنَابَةَ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ، وَ التَّرْوَدَ لِسُكْنَى الْقُبُورِ، وَ التَّأَهُبَ لِيَوْمِ النُّشُورِ. فرمود: ای مردمان به توبت و انابت گرائید از آن پیش که به درود جهان گوئید، و پیشی گیرید به کارهای نیکو از آن پیش که مشغول شوید، و اصلاح کنید آنچه در میان شما و پروردگار شماست از اطاعت تا مسعود شوید، انفاق صدقه و بذل نفقه فراوان کنید تا مرزوق گردید، از امر به معروف خود را معاف ندارید تا محفوظ باشید، و از نهی از منکر دست باز مگیرید تا منصور آئید. ای مردم همانا دانایانتر کس

۱. عنا: سختی و مشقت.

از شما آن است که بیشتر یاد مرگ کند، و نیکوتر کس از شما آن است که تهیۀ مرگ را محزون تر باشد. آگاه باشید که نشان عقل فرار از دنیا و اقبال به دار بقاست، توشه برای سکون قبر بگیرید و اعداد روز حشر کنید.

ابن عباس گوید که، از رسول خدای این خطبه شنیدم که فرمود:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لَكُمْ مَعَالِمَ فَأْتَهُوا إِلَىٰ مَعَالِمِكُمْ، وَإِنَّ لَكُمْ نِهَآيَةً فَأْتَهُوا إِلَىٰ نِهَآيَتِكُمْ. إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ مَخَافَتَيْنِ، يَوْمَ قَدْ مَضَىٰ لَا يَدْرِي مَا اللَّهُ قَاضٍ فِيهِ، وَ يَوْمَ قَدْ بَقِيَ لَا يَدْرِي مَا اللَّهُ صَانِعٌ بِهِ، فَلْيَأْخِذْ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ مِنْ نَفْسِهِ، وَ مِنْ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ وَ مِنْ شَبَابِهِ لِهُرْمِهِ، وَ مِنْ صِحَّتِهِ لِسَقَمِهِ، وَ مِنْ حَيَاتِهِ لِوَفَاتِهِ، فَوَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ مِنْ مُسْتَعْتَبٍ، وَ لَا بَعْدَ الدُّنْيَا مِنْ دَارٍ إِلَّا الْجَنَّةُ وَ النَّارُ.

ای مردم همانا از برای شما علامات دین منصوب است، پس به ائمه هدی گرائید که علامات دین اند، و نهایت امر شما بازگشت به خداست، پس به نهایت باز گردید. همانا مؤمن در میان دو مخالفت است یکی روز نخست که نداند خداوندش چه سر نبشت کرده، و دیگر روز بازپسین که نداند خداوند چه پیش آرد، لاجرم عبد باید وقایه نفس خویشتن را از محاسن نفس خویش کند، در دنیا تهیۀ آخرت فرماید، و در جوانی تدارک پیری کند، و در صحت تهیۀ بیماری نماید، و در حیات به تدبیر وفات پردازد، سوگند به آن کس که جان من به دست اوست که از پس مردن رجوع به دنیا نباشد، و از پس دنیا خانه نخواهد بود، مگر بهشت یا دوزخ.

قَالَ: لَا يُكْمَلُ عَبْدٌ إِلَّا بِإِيمَانٍ بِاللَّهِ حَتَّىٰ يَكُونَ فِيهِ خَمْسٌ خِصَالٍ: التَّوَكُّلُ عَلَى اللَّهِ، وَ التَّفْوِيزُ إِلَى اللَّهِ، وَ التَّسْلِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ، وَ الرِّضَا بِقَضَاءِ اللَّهِ، وَ الصَّبْرُ عَلَىٰ بَلَاءِ اللَّهِ. إِنَّهُ مَنْ أَحَبَّ فِي اللَّهِ، وَ أَبْغَضَ فِي اللَّهِ، وَ أَعْطَىٰ لِلَّهِ، وَ مَنَعَ لِلَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْإِيمَانَ.

فرمود: هیچ بنده تکمیل ایمان نکند تا دارای پنج خصلت نشود: توکل بر خدا، و تفویض امر با خدا، و تسلیم برای حکم خدا، و رضا به قضای خدا، و صبر بر بلای خدا. همانا کسی که حبّ او و بغض او و اعطای او و امساک او از برای خدا باشد ایمان را به کمال می‌رساند.

قال: نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِ وَ نِيَّةُ الْكَافِرِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ. اعتقاد مؤمن نیکوتر از کردار او، و اعتقاد کافر زشت‌تر از اعمال اوست، چه اصل ایمان و کفر عقیدت درست و ناتندرست است.

قال: من انقطع الى الله كفاة كل مؤنة، و من انقطع الى الدنيا و كلة الله إليها و من حاول امراً بمعصية الله، كان أبعد له مما رجا، و من طلب محامد الناس بمعاصي الله عاد حامدُهُ منهم ذاماً، و من أرضى الناس بسخطِ الله و كلة الله اليهم و من أرضى الله بسخطِ الناس كفاة الله شرُّهم، و من أحسن ما بينه و بين الله كفاة الله ما بينه و بين الناس؛ و من أحسن سريرته أصلح الله علاقته و من عمل لآخرته كفاة الله أمر دنياه. خلاصه سخن آن است: آن بنده که با خداوند پناهنده شود حوائج او را کفایت کند، و آن کس که روی به دنیا نهد اسعاف^۱ حاجتش را به دنیا باز دهد، و آن کس که وصول منی^۲ را به اصابت معصیت داند از وصول آرزو باز ماند، و آن کس که مرتکب عصیان شود تا مردمش بستایند، آن ستایش به نکوهش باز گردد و آن کس که بی فرمانی خدای را به رضاجوئی مردم اختیار کند، خداوندش کفایت کار به مردم گذارد، و آن کس که از مردم چشم بپوشد و به رضای خدا کوشد خداوند بد مردم را از او بگرداند، و آن کس که امر خود را در راه خدا اصلاح کند خداوند امر او را با مردم به صلاح آرد، و آن کس که باطنش را نیکو کند خداوند ظاهرش را نیکو بدارد، و آن کس که اعداد امر آخرت کند خداوند کار این جهانش را کفایت فرماید.

قال: فمن أراد السلامة فليحفظ ما جرى به لسانه و ليحرس ما أنطوى عليه جنانه و ليحسين عمله و ليقتصر أمله. آن کس که صلاح و سلامت جوید باید زبان را از نا به هنگام گفتن کشیده دارد، و اندوخته ضمیر را پوشیده گذارد، و عمل را نیکو کند و امل را گردن زند.

قال: أما رأيت المأخوذين على العزة، و المزعجين بعد الطمانينة، الذين أقاموا على الشبهات و جنحوا إلى الشهوات حتى أتتهم رسل ربهم، فلا ما كانوا أملاً أذركوا، و لا إلى ما فاتهم رجعوا، قدموا على ما عملوا و ندموا على ما خلفوا، و لن يغني الندم و قد جف القلم.

فرمود: آیا ندیدی که آنان از رشک و ریب به یقین نپیوستند و دل بر آرزوهای نفس بستند بر عزت خویش گرفتار شدند، و از مقام امن و آسایش در افتادند و دست فرسود^۳ مرگ گشتند و به آرزوی خویش دست نیافتند که بدانچه از دست

۲. منی: آنچه را که انسان آرزو می‌کند.

۱. اسعاف حاجت: برآوردن آن.

۳. دست فرسود: پایمال شده، افسرده.

دادند بازگشت نتوانستند کرد، به کردار خویش باز خوردند و آنچه از کردار خویش مخلف گذاشتند و نادم گشتند، و این پشیمانی چون وقت بشد سود نداشت.

قال: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ مَنْ تَوَاضَعَ عَنْ رَفْعِهِ وَزَهَدَ عَنْ غُنْيِهِ وَأَنْصَفَ عَنْ قُوَّةٍ وَحَلَمَ مِنْ قُدْرَةٍ. همانا نیکوترین مردم آن است که خاضع باشد با تمام جلالت، و زهدات جوید در کمال ثروت، و عدل کند در عین قوت، و حلیم باشد به شرط قدرت.

قال رَسُولُ اللَّهِ: قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: يَا بَنَ آدَمَ تُؤْتِي كُلَّ يَوْمٍ بِرِزْقِكَ؛ وَ أَنْتَ تَحْزَنُ وَ يُنْقَضُ كُلُّ يَوْمٍ مِنْ عُمْرِكَ، وَ أَنْتَ تَفْرَحُ، أَنْتَ فِيما يَكْفِيكَ؛ وَ تَطْلُبُ ما يُطْغِيكَ لا بِقَلِيلٍ تَقْنَعُ وَ لا مِنْ كَثِيرٍ تَشْبَعُ.

رسول خدا حدیث کرد که خداوند می فرماید: ای پسر آدم هر روزت روزی می رسد، و اندوهگینی، و هر روز از عمرت کاسته می شود و شادمانی، در چیزی زیست داری که تو را کفایت کند، و چیزی می طلبی که سبب غوایت^۱ شود، نه به اندک قانع می شوی و نه از بسیار سیر می گردی.

قال: تَكُونُ أُمَّتِي فِي الدُّنْيَا عَلَى ثَلَاثَةِ أَطْبَاقٍ:

أَمَّا الطَّبَقُ الْأَوَّلُ: فَلَا يُحِبُّونَ جَمْعَ الْمَالِ وَ ادِّخَارَهُ وَ لا يَسْعَوْنَ فِي اقْتِنَانِهِ وَ احْتِكَارِهِ، وَ إِنَّمَا رِضَاهُمْ مِنَ الدُّنْيَا سَدُّ جُوعَةٍ، وَ سِتْرُ عَوْرَةٍ، وَ غِنَاهُمْ فِيهَا ما بَلَغَ بِهِمُ الْآخِرَةَ، فَأُولَئِكَ الْأَمِينُونَ الَّذِينَ لا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَ لا هُمْ يَحْزَنُونَ.

وَأَمَّا الطَّبَقُ الثَّانِي: فَإِنَّهُمْ يُحِبُّونَ جَمْعَ الْمَالِ مِنْ أَطْيَبِ وُجُوهِهِ وَ أَحْسَنِ سَبِيلِهِ، يَصِلُونَ بِهِ أَرْحَامَهُمْ، وَ يَبْرُونَ بِهِ إِخْوَانَهُمْ، وَ يُوَأْسُونَ بِهِ فُقَرَاءَهُمْ. وَ بَعْضُ أَخْذِهِ عَلَى الْوَصْفِ لَيْسَ عَلَيْهِ مِنْ أَنْ يَكْتَسِبَ دِرْهَمًا مِنْ غَيْرِ حِلِّهِ، أَوْ يَمْنَعَهُ مِنْ حَقِّهِ أَنْ يَكُونَ لَهُ خَازِنًا إِلَى حِينِ مَوْتِهِ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ إِنْ نُوقِشُوا عَذَّبُوا وَ إِنْ عَفِيَ عَنْهُمْ سَلِمُوا.

وَأَمَّا الطَّبَقُ الثَّالِثُ: فَإِنَّهُمْ يُحِبُّونَ جَمْعَ الْمَالِ مِمَّا حَلَّ وَ حَرَّمَ، وَ مَنَعَهُ مِمَّا افْتَرَضَ وَ وَجَبَ، إِنْ أَنْفَقُوهُ أَنْفَقُوا إِسْرَافًا وَ بِدَارًا، وَ إِنْ أَمْسَكُوهُ أَمْسَكُوهُ بَخْلًا وَ احْتِكَارًا، أُولَئِكَ الَّذِينَ مَلَكَتِ الدُّنْيَا زَمَامَ قُلُوبِهِمْ حَتَّى أَوْرَدَتْهُمْ النَّارَ بِذُنُوبِهِمْ.

فرمود: امت من سه گروه اند:

نخستین: آنان که جمع مال و اندوختن ثروت دوست ندارند، از دنیا جز ستر

۱. غوایت: گمراهی و کجروی.

عورت و سدّ جوع نجویند، و دولت عقبی را شرط غنی دانند، پس بر ایشان چنانکه خدای فرماید هیچ حزنی و خوفی نیست.

و گروه دیگر به آنانند که اندوختن مال از طریق حلال خواهند تا رعایت رحم کنند، و بردار دینی را بذل فرمایند، و با درویشان به طریق مواساة روند و کسب شیء از طریق حرام نکنند، و حقوق شرعی را از مال انفاق فرمایند. و اگر این جماعت در قیامت دست فرسود حساب شوند پایمال عذاب گردند، و اگر مورد رحمت و مغفرت آیند به سلامت مانند.

سه دیگر: آن گروه اند که اندوختن مال را خواه از در حلال و خواه از در حرام حریص باشند، و آنچه واجب است از مال فرو نگذارند، اگر بذل کنند از در اسراف روند و اگر نگاه دارند به حکم بخل باشد.

قال: أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ امْرِئٍ رِزْقًا هُوَ يَأْتِيهِ لَا مُحَالَةَ؛ فَمَنْ رَضِيَ بِه بُورِكَ لَهُ فِيهِ، وَ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِه لَمْ يُبَارَكْ لَهُ فِيهِ وَ لَمْ يَسْعَدْ، إِنَّ الرِّزْقَ لَيَطْلُبُ الرَّجُلُ كَمَا يَطْلُبُهُ أَجَلُهُ: همانا از برای هر کس رزقی مقرر است، هر که بدان رضا دهد از بهرش مبارک افتد، و اگر نه مبارک نخواهد بود، بی گمان رزق طلب می کند مرد را چنانکه او را اجل طلب می کند.

در نصیحت

قیس بن عاصم فرماید

قیس بن عاصم المنقری با وفد بنی تمیم بر رسول خدای در آمد، و بر حسب فرمان غسل کرده به حضرت شتافت و عرض کرد: یا رسول الله، مرا موعظتی فرما. قال: یا قَیْسُ اِنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلًّا و اِنَّ مَعَ الْحَيٰوةِ مَوْتًا؛ و اِنَّ مَعَ الدُّنْيَا اٰخِرَةً، و اِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ حَسِيْبًا؛ و عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ رَقِيْبًا، و اِنَّ لِكُلِّ حَسَنَةٍ ثَوَابًا و لِكُلِّ سَيِّئَةٍ عِقَابًا، و اِنَّ لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابًا و اِنَّهُ

یا قَیْسُ لَا بُدَّ لَكَ مِنْ قَرِيْنٍ يُدْفَنُ مَعَكَ وَ هُوَ حَيٌّ^۱ وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ اَنْتَ مَيِّتٌ، فَاِنْ

كَانَ كَرِيماً اَكْرَمَكَ، وَ اِنْ كَانَ لَثِيماً اَسْلَمَكَ، لَا يُحْشَرُ اِلَّا مَعَكَ، وَلَا تَحْشُرُ اِلَّا مَعَهُ، وَلَا تُسَالُ اِلَّا عَنْهُ وَلَا تُبْعَثُ اِلَّا مَعَهُ. فَلَا تَجْعَلَهُ اِلَّا صَالِحاً، فَانَّهُ اِنْ كَانَ صَالِحاً لَمْ تَأْسِ اِلَّا بِهِ وَ اِنْ كَانَ فَاحِشاً لَا تَسْتَوْحِشُ اِلَّا مِنْهُ وَ هُوَ عَمَلُكَ.

ای قیس! عزت با ذلت هم آغوش، و زندگانی با مرگ همدوش می رود، همانا از پس دنیا عقبی در آید و هر چیز به معرض حساب گذرد، نیکوئیها را پاداش و کردارهای زشت را کیفر فرا آید.

ای قیس! ناچار قرینی را با تو در خاک سپارند، او زنده باشد و تو مرده باشی اگر او نیکو باشد تو را نیک بدارد، و اگر نه به دست عقاب و نکال سپارد، محشور نشوی الا با او، انگيخته نگردی الا با او، و از تو پرسش نکنند جز از او - همانا آن قرین اعمال تو باشد - پس آن را جز صالح مخواه، چه اگر صالح است آسایش تو در مؤانست با اوست، و اگر نه تمام وحشت و دهشت از او بینی.

چون سخن بدین جا رسید قیس عرض کرد: یا رسول الله اگر این سخن به نظم شود ما را فخری باشد؟ از میان صحابه مردی که صلصال نام داشت برخاست و اجازت یافته این شعر انشاد کرد:

تَخَيَّرَ قَرِيناً مِنْ فِعَالِكَ اِنَّمَا	قَرِينُ الْفَتَى فِي الْقَبْرِ مَا كَانَ يَفْعَلُ
فَلَا بُدَّ لِلْاِنْسَانِ مِنْ اَنْ يُعِدَّهُ	لِيَوْمٍ يُنَادَى الْمَرْءُ فِيهِ فَيُقْبَلُ
فَاِنْ كُنْتَ مَشْغُولاً بِشَيْءٍ فَلَا تَكُنْ	بِغَيْرِ الَّذِي يَرْضَى بِهِ اللهُ تَشْغَلُ
فَمَا يَصْحَبُ الْاِنْسَانَ مِنْ بَعْدِ بَعْتِهِ	وَ مِنْ قَبْلِهِ اِلَّا الَّذِي كَانَ يَعْمَلُ
اِلَّا اِنَّمَا الْاِنْسَانُ ضَيْفٌ لِاهْلِهِ	يُقِيمُ قَلِيلاً عِنْدَهُمْ ثُمَّ يَرْحَلُ

خبر رسول خدا

با شمعون بن لاوی و

حل معضلات مسائل برای او

كما في كتاب تحف العقول عن آل الرسول

یک روز شمعون بن لاوی بن یهودا که یک تن از زهاد ملت عیسی بود، به حضرت رسول آمد، و مسائل مشکله فراوان پرسید و پاسخ پسندیده بشنید، پس

مسلمانی گرفت.

قال: أَخْبِرْنِي عَنِ الْعَقْلِ مَا هُوَ؟ وَكَيْفَ هُوَ؟ وَ مَا يَتَشَعَّبُ مِنْهُ وَ مَا لَا يَتَشَعَّبُ؟ وَ صِيفٌ لِي طَوَائِفُهُ كُلُّهَا. شَمْعُونَ عَرَضَ كَرْدٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَرَا أَزْ عَقْلٍ خَبَرَدَه كَه حَقِيقَتِ أَنْ چِيسْت وَ چِگونه است؟ وَ از او چه زایش می کند وَ چه نمی تواند زایش کرد؟

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الْعَقْلَ عِقَالٌ مِنَ الْجَهْلِ، وَ النَّفْسَ مِثْلَ أَخْبَثِ الدَّوَابِّ فَإِنْ لَمْ يُعْقَلْ حَارَتْ، فَالْعَقْلُ عِقَالٌ مِنَ الْجَهْلِ وَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْعَقْلَ، فَقَالَ لَهُ: أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ وَ قَالَ لَهُ: أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ، فَقَالَ لَهُ: اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى، وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا اعْظَمَ مِنْكَ وَ لَا أَطْوَعَ مِنْكَ، بِكَ أَبَدِيٌّ وَ بِكَ أُعِيدُ، لَكَ الثَّوَابُ وَ عَلَيْكَ الْعِقَابُ.

فَتَشَعَّبَ مِنَ الْعَقْلِ الْجِلْمُ وَ مِنَ الْحِلْمِ الْعِلْمُ، وَ مِنَ الْعِلْمِ الرُّشْدُ وَ مِنَ الرُّشْدِ الْعِفَافُ، وَ مِنَ الْعِفَافِ الصُّيَانَةُ، وَ مِنَ الصُّيَانَةِ الْحَيَاءُ، وَ مِنَ الْحَيَاءِ الرِّزَانَةُ، وَ مِنَ الرِّزَانَةِ الْمَدَاوِمَةُ عَلَى الْخَيْرِ وَ كَرَاهِيَةُ الشَّرِّ، وَ مِنَ كَرَاهِيَةِ الشَّرِّ طَاعَةُ النَّاصِحِ.

فَهَذِهِ عَشْرَةٌ أَصْنَافٍ مِنْ أَنْوَاعِ الْخَيْرِ، وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ هَذِهِ الْعَشْرَةِ الْأَصْنَافِ عَشْرَةٌ أَنْوَاعٍ فَأَمَّا الْحِلْمُ فَمِنْهُ رُكُوبُ الْجَمِيلِ، وَ صَحْبَةُ الْأَبْرَارِ وَ رَفْعٌ مِنَ الضَّعْفِ وَ رَفْعٌ مِنَ الْخَسَاسَةِ، وَ تَشَهُّيُّ الْخَيْرِ، وَ يُقَرَّبُ صَاحِبُهُ مِنْ مَعَالَى الدَّرَجَاتِ، وَ الْعَفْوُ وَ الْمَهْلُ وَ الْمَعْرُوفُ وَ الصَّمْتُ فَهَذَا مَا يَتَشَعَّبُ لِلْعَاقِلِ بِحِلْمِهِ.

وَ أَمَّا الْعِلْمُ فَيَتَشَعَّبُ مِنْهُ الْغِنَى وَ أَنْ كَانَ فَقِيرًا، وَ الْجُودُ وَ أَنْ كَانَ بَخِيلًا، وَ الْمَهَابَةُ وَ أَنْ كَانَ هَيِّنًا، وَ السَّلَامَةُ وَ أَنْ كَانَ سَقِيمًا، وَ الْقُرْبُ وَ أَنْ كَانَ قَصِيًّا، وَ الْحَيَاءُ وَ أَنْ كَانَ صَلِفًا، وَ الرَّفْعَةُ وَ أَنْ كَانَ وَضِيعًا، وَ الشَّرْفُ وَ أَنْ كَانَ رَذِيلًا وَ الْحِكْمَةُ وَ الْخُطُوبَةُ فَهَذَا مَا يَتَشَعَّبُ لِلْعَاقِلِ بِعِلْمِهِ، فَطُوبَى لِمَنْ عَقَلَ وَ عَلِمَ.

وَ أَمَّا الرُّشْدُ فَيَتَشَعَّبُ مِنْهُ السُّدَادُ وَ الْهُدَى وَ الْبِرُّ وَ التَّقْوَى وَ الْمَنَالَةُ وَ الْقَصْدُ وَ الْاِقْتِصَادُ وَ الثَّوَابُ وَ الْكِرْمُ وَ الْمَعْرِفَةُ بِدِينِ اللَّهِ، فَهَذَا مَا أَصَابَ الْعَاقِلَ بِالرُّشْدِ، فَطُوبَى لِمَنْ أَقَامَ بِهِ عَلَى مِنْهَاجِ الطَّرِيقِ. وَ أَمَّا الْعِفَافُ فَيَتَشَعَّبُ مِنْهُ الرِّضَا وَ الْإِسْتِكَانَةُ وَ الْحِظُّ وَ الرَّاحَةُ وَ التَّفَقُّدُ وَ الْخُشُوعُ وَ

التَّذَكُّرُ وَ التَّفَكُّرُ وَ الْجُودُ وَ السَّخَا، فَهَذَا مَا يَتَشَعَّبُ لِلْعَاقِلِ بِعَفَافِهِ رِضًا
بِاللَّهِ وَ بِقَسَمِهِ.

وَ أَمَّا الصُّيَانَةُ فَيَتَشَعَّبُ مِنْهَا الصَّلَاحُ وَ التَّوَاضُّعُ وَ الْوَرَعُ وَ الْإِنَابَةُ وَ
الْفَهْمُ وَ الْأَدَبُ وَ الْإِحْسَانُ وَ التَّحَبُّبُ وَ الْخَيْرُ وَ اجْتِنَاءُ الْبَشْرِ، فَهَذَا مَا
أَصَابَ الْعَاقِلَ بِالصُّيَانَةِ، فَطُوبَى لِمَنْ أَكْرَمَهُ مُوَلَاهُ بِالصُّيَانَةِ.

وَ أَمَّا الْحَيَاءُ فَيَتَشَعَّبُ مِنْهُ اللَّيْنُ وَ الرَّافَةُ وَ الْمِرَاقِبَةُ لِلَّهِ فِي السِّرِّ وَ
الْعَلَانِيَةِ وَ السَّلَامَةُ وَ اجْتِنَابُ الشَّرِّ وَ الْبَشَاشَةُ وَ السَّمَاحَةُ وَ الظَّفَرُ وَ
حُسْنُ الثَّنَاءِ عَلَى الْمَرْءِ فِي النَّاسِ، فَهَذَا مَا أَصَابَ الْعَاقِلَ بِالْحَيَاءِ،
فَطُوبَى لِمَنْ قَبِلَ نَصِيحَةَ اللَّهِ، وَ خَافَ فَضِيحَتَهُ.

وَ أَمَّا الرِّزَانَةُ فَيَتَشَعَّبُ مِنْهَا اللَّطْفُ وَ الْحَزْمُ وَ آدَاءُ الْأَمَانَةِ وَ تَرْكُ
الْخِيَانَةِ وَ صِدْقَ اللِّسَانِ وَ تَحْصِينُ الْفَرْجِ وَ اسْتِصْلَاحُ الْمَالِ وَ الاسْتِعْدَادُ
لِلْعَدُوِّ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ تَرْكُ السَّفَةِ. فَهَذَا مَا أَصَابَ الْعَاقِلَ بِالرِّزَانَةِ،
فَطُوبَى لِمَنْ تَوَقَّرَ وَ لَمْ تَكُنْ لَهُ حِفَّةٌ وَ لَا جَاهِلِيَّةٌ، وَ عَفَا وَ صَفَحَ.

وَ أَمَّا الْمَدَاوِمَةُ عَلَى الْخَيْرِ، فَيَتَشَعَّبُ مِنْهَا تَرْكُ الْفَوَاحِشِ، وَ الْبُعْدُ مِنَ
الطَّيِّبِشِ وَ التَّخَرُّجِ وَ الْيَقِينِ وَ حُبُّ النُّجَاةِ، وَ طَاعَةُ الرَّحْمَنِ، وَ تَعْظِيمُ
الْبُرْهَانِ وَ اجْتِنَابُ الشَّيْطَانِ، وَ الْإِجَابَةُ لِلْعَدْلِ وَ قَوْلُ الْحَقِّ. فَهَذَا مَا
أَصَابَ الْعَاقِلَ بِمَدَاوِمَةِ الْخَيْرِ، فَطُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ أَمَامَهُ، وَ ذَكَرَ قِيَامَهُ وَ
أَعْتَبَرَ بِالْفِنَاءِ.

وَ أَمَّا كِرَاهِيَةُ الشَّرِّ فَيَتَشَعَّبُ مِنْهَا الْوَقَارُ وَ الصَّبْرُ وَ النَّصْرُ وَ الاسْتِقَامَةُ
عَلَى الْمِنْهَاجِ وَ الْمَدَاوِمَةُ عَلَى الرَّشَادِ وَ الْإِيمَانُ بِاللَّهِ وَ التَّوَفُّرُ وَ
الْإِخْلَاصُ وَ تَرْكُ مَا لَا يَعْنِيهِ، وَ الْمَحَافِظَةُ عَلَى مَا يَنْفَعُهُ. فَهَذَا مَا أَصَابَ
الْعَاقِلَ بِالْكَرَاهِيَةِ لِلشَّرِّ، فَطُوبَى لِمَنْ أَقَامَ بِحَقِّ اللَّهِ، وَ تَمَسَّكَ بِعُرَى
سَبِيلِ اللَّهِ.

وَ أَمَّا طَاعَةُ النَّاصِحِ فَيَتَشَعَّبُ مِنْهَا الزِّيَادَةُ فِي الْعَقْلِ وَ كَمَالُ اللَّبِّ وَ
مُحَمَّدَةُ الْعَوَاقِبِ وَ النُّجَاةُ مِنَ اللَّوْمِ وَ الْقُبُولُ وَ الْمُوَدَّةُ وَ الْإِسْرَاجُ وَ
الْإِنصَافُ وَ التَّقَدُّمُ فِي الْأُمُورِ وَ الْقُوَّةُ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ، فَطُوبَى لِمَنْ سَلِمَ
مِنْ مَصَارِعِ الْهَوَى. فَهَذِهِ الْخِصَالُ كُلُّهَا يَتَشَعَّبُ مِنَ الْعَقْلِ.

از این کلمات چنین بر می آید که رسول خدا ﷺ می فرماید:

بدان سان که شتر حرون را عقال کنند و بند بر زانو نهند، عقل عقال جهل باشد. همانا خداوند عقل را بیافرید و فرمان داد که: نزدیک شو، فرمان پذیرفت، پس فرمود دور شو، اطاعت کرد. آنگاه فرمود: سوگند به عزّت و جلال خود یاد می کنم خلقی بزرگتر از تو نیافریدم، و اطوع از تو خلق نکردم، به تو ظهور دادم آفرینش را و با تو بر می گردانم، و با تو اجر و ثواب می دهم و به معرض عقاب در می آورم.

آن گاه پیغمبر فرمود: منشعب می شود از عقل حلم، و از حلم علم و از علم رشد و از رشد عفاف، و از عفاف صیانت و از صیانت حیا، و از حیا رزانه^۱ و از رزانه مداومت بر خیر، و از مداومت بر خیر کراهت از شرّ، و از کراهت شرّ طاعت ناصح، و هر یک از این اصناف ده گانه را که شمرده شد انواع ده گانه است بدین سان که مرقوم می شود.

نخستین: حلم است، پس کارهای نیکو و مصاحبت با نیکان، و رستن از رذالت و بیرون شدن از خساست. و خواستاری خیرات و ادراک معالی درجات و صفت عفو و سرمایه تمهّل^۲ و متّصف شدن به نیکوئی، و کناره جستن از بیهوده گوئی، این همه از زایش حلم مرد، خرد را پیرایش گردد.

و دویم: علم است و آن به شرط فقر غناست، و در عین امساک عطا در کمال لینت مهابت است و در تمام سقم سلامت به معنی قربت دارد، اگرچه به صورت دور باشد، و همه آزر^۳ جوی کند اگرچه به گفتار مردم آزار باشد، مقام رفعت دهد اگرچه پست بود، و شرف افزاید اگرچه پست باشد، و همه دانش و حکمت است و همه کرامت و مکانت. این است بهره عاقل از علم. نیکو آن کس که عاقل و عالم شد.

سیم: رشد است، و از رشد حاصل می گردد: استقامت و هدایت و

۲. تمهّل: رفق و مدارا.

۱. رزانه: وقار، سکینه.

۳. آزر: حیا و شرم.

نیکوئی و پرهیزکاری و وصول به اجر و استواری در طریق و اصابت عدل و ثواب و کرم و معرفت به دین خداوند. این جمله بهره عاقل است از رشد. نیکو آن کس که به نیروی رشاد جاده صواب سپرد.

چهارم: عفاف است، و از عفاف: مقام رضا و روش فروتنی و وصول حظ و بهره و راحت و تفقد و خشوع و تذکر و تفکر و جود و سخا برای عاقل به دست شود، و بدانچه خدای داده راضی گردد.

پنجم: صیانت است، و از صیانت: صلاح و تواضع و ورع و بازگشت به خدا و فهم و ادب و احسان و دوستی با اخوان و گشاده‌روئی برای عاقل حاصل گردد، نیکو آن کس که خداوندش به صیانت بزرگ کند.

ششم: حیا است، و از حیا مدارا و رأفت و مراقبت در طاعت در پنهان و آشکار و سلامت و پرهیز از شرّ و بشاشت وجه، و سماحت طبع و ظفر و نیک سکالی^۱ نصیبه خردمند شود. نیکو آن کس که از فضیحت بترسید و پذیرای نصیحت گشت.

هفتم: رزانت است و از رزانت رای: لطف و حزم و ادای امانت و ترک خیانت و صدق لسان و حصانت و عفاف فرج از حرام، و به صلاح آوردن مال به ادای حقوق آن، و اعداد کار از برای جهاد و نهی از منکر و ترک سفاهت و خفت بهره عاقل گردد نیکو آن کس که وقار و تمکین یافت، و از سبکباری و جاهلیت روی برتافت.

هشتم: مداومت بر خیرات، و از مداومت خیر: ترک افعال نکوهیده و زشتیها، و کناره‌جوئی از سبکباری، و دور شدن از گناه، و اصابت یقین و حبّ عبادات در طلب نجات، و طلب خداوند رحمن، و تعظیم قرآن و اجتناب از وساوس شیطان، و اجابت دادخواه از در عدل و ادای قول حق عاید عاقل شود. نیکو آن کس که از یاد حشر و نشر بیرون نشود و از مرگ پند گیرد.

۱. سَکال: فکر و اندیشه. سِگال: نیز به معنی فکر و اندیشه آمده، و به معنی سخن و گفتگو نیز آمده.

نهم: کراهیت شرّ است، و از کراهیت شرّ: وقار و صبر و نصر و استقامت در طریق سداد و مداومت در رشاد و ایمان با خدای، و کثرتِ خیرات و اخلاص و ترک چیزی که فایده ندهد و مداومت کاری که سود بخشد حاصل عاقل شود. نیکو آن کس که به راه حقّ ایستاد و به حبل المتین شرع تمسک جست.

دهم: طاعت ناصح است، و از طاعت ناصح: مرد عقل زیادت کند و دانش به کمال رساند، و عواقب امر پسندد آرد، و از ملامت به سلامت ماند و مقام قبول یابد، و مراتب محبت گیرد، و توفیق عدالت به دست کند، و در امور دین تقدّم جوید و در طاعت خداوند با نیرو شود. نیکو آن کس که از هوا و هوس محفوظ ماند. این جمله خصلتها از عقل زایش کند.

تعریف

رسول خدای جاهل را و

علامت اسلام را برای شمعون بن لاوی

چون رسول خدای محاسن عقل را با شمعون بن لاوی بر شمرد، عرض کرد: یا رسول الله علامت جاهل چیست؟

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنْ صَحِبْتَهُ عَنَّكَ، وَإِنْ اعْتَزَلْتَهُ شَتَمَكَ، وَإِنْ أَعْطَاكَ مَنْ عَلَيْكَ، وَإِنْ أَعْطَيْتَهُ كَفَرَكَ، وَإِنْ أَسْرَزْتَ إِلَيْهِ خَانَكَ، وَإِنْ أَسْرَزْتَ إِلَيْكَ اتَّهَمَكَ، وَإِنْ اسْتَعْنَى بِطَيْرٍ وَكَانَ فَظًّا غَلِيظًا، وَإِنْ افْتَقَرَ جَحَدَ نِعْمَةِ اللَّهِ وَلَمْ يَتَحَرَّجْ، وَإِنْ فَرِحَ أَشْرَفَ وَ طَغَى، وَإِنْ حَزِنَ أَيْسَ، وَإِنْ ضَحِكَ فَهَقَّ، وَإِنْ بَكَى خَارَ يَقَعُ فِي الْأَبْرَارِ، وَلَا يُحِبُّ اللَّهُ وَلَا يُرَاقِبُهُ وَلَا يَسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ وَلَا يَذْكُرُهُ، إِنْ أَرْضَيْتَهُ مَدَحَكَ وَقَالَ فَيْكَ مِنْ الْحَسَنَةِ مَا لَيْسَ فَيْكَ، وَإِنْ سَخِطَ عَلَيْكَ ذَهَبَتْ مِدْحَتُهُ، وَوَقَعَ فَيْكَ مِنَ السُّوءِ مَا لَيْسَ فَيْكَ. فَهَذَا مَجْرَى الْجَاهِلِ.

رسول خدای فرمود: اگر صاحب جاهل شوی تو را به رنج و عنا افکنند، و اگر او را به عزلت باز داری به دشنامت یاد کند، و اگر تو را عطائی کند حمل منت بر تو نهد، و اگر او را عطائی کنی از در کفران بیرون شود، اگر سرّی بدو سپاری خیانت کند؛ و اگر سرّی با تو سپارد تو را تهمت زند، و اگر غنی گردد سر به طغیان بر آورد، و بدگوی و بدخوی و درشت باشد. و اگر فقیر شود بر نعمت خدای کافر گردد، و باک از گناه ندارد، و اگر او را فرحی و فرجی پیش آید در شادی اسراف کند و طغیان ورزد، و اگر او را حزنی و اندوهی رسد از رحمت خدای مایوس گردد، چون بخندد با تمام دهن به اعلی صوت بخندد، و چون بگرید بانگ گاو برآرد، در میان نیکان در آید و خدای را دوست ندارد، و نگران حکم خدا نشود و شرمگین از خالق نگردد و یاد او نکند، اگر به رضای او روی در مدح تو غلو کند و محاسنی که در تو نیست بر تو بندد، و اگر بر تو خشم گیرد معایبی که در تو نیست از بهر تو تقریر دهد. این جمله صفت جاهل و روش او است.

تعریف

رسول خدای علامت اسلام را و

صفات مسلمین را برای شمعون بن لاوی

چون رسول خدای صفت جاهل را برای شمعون بن لاوی به پای برد، عرض کرد: یا رسول الله علامت اسلام چیست؟ فرمود: علامت اسلام: ایمان و علم و عمل است.

عرض کرد: علامت این هر سه چیست؟ فرمود: علامت ایمان چهار چیز است: اقرار به وحدانیت خدا، و ایمان به کتب خدا، و ایمان به پیغمبران خدا. و علامت علم نیز چهار است: علم به خدا و علم به محبت خدا و علم به امانت خدا و حفظ آن تا هنگام ادای آن. و عمل نیز چهار است: نماز و روزه و زکوة و اخلاص.

این هنگام شمعون عرض کرد: یا رسول الله مرا خبر ده از علامت صادق، و

علامت مؤمن، و علامت صابر، و علامت تائب، و علامت شاکر، و علامت خاشع،
 و علامت صالح، و علامت ناصح، و علامت موقن، و علامت مخلص، و علامت
 زاهد، و علامت نیکوئی کننده، و علامت تقی، و علامت متکلف، و علامت ظالم، و
 علامت مرائی، و علامت منافق، و علامت حاسد، و علامت مسرف غافل، و
 علامت کسلان، و علامت کذاب، و علامت فاسق، و علامت خائن. فقال رسول الله
 ﷺ:

أَمَّا عَلَامَةُ الصَّادِقِ فَارْبَعَةٌ: يَصْدَقُ فِي قَوْلِهِ، وَ يَصْدُقُ وَعَدْلَهُ وَ
 وَعِيدُهُ، وَ يُوفِي بِالْعَهْدِ، وَ يَجْتَنِبُ الْغَدْرَ.
 وَ أَمَّا عَلَامَةُ الْمُؤْمِنِ: فَإِنَّهُ يَرَأْفُ وَ يَرْحَمُ وَ يَفْهَمُ وَ يَسْتَحْيِي.
 وَ أَمَّا عَلَامَةُ الصَّابِرِ، فَارْبَعَةٌ: يَصْبِرُ عَلَى الْمَكَارِهِ، وَ الْعَزْمُ فِي أَعْمَالِ
 الْبِرِّ، وَ التَّوَاضُّعُ وَ الْجِلْمُ.
 وَ أَمَّا عَلَامَةُ التَّائِبِ، فَارْبَعَةٌ: النَّصِيحَةُ لِلَّهِ فِي عَمَلِهِ، وَ تَرْكُ الْبَاطِلِ وَ
 لَزُومُ الْحَقِّ، وَ الْحِرْصُ عَلَى الْخَيْرِ.
 وَ أَمَّا عَلَامَةُ الشَّاكِرِ، فَارْبَعَةٌ: الشُّكْرُ فِي النِّعْمَاءِ، وَ الصَّبْرُ فِي الْبَلَاءِ، وَ
 الْقَنُوعُ بِقِسْمِ اللَّهِ، وَ لَا يَحْمَدُ وَ لَا يُعْظَمُ إِلَّا اللَّهَ.
 وَ أَمَّا عَلَامَةُ الْخَاشِعِ، فَارْبَعَةٌ: مِرَاقِبَةُ اللَّهِ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ، وَ رُكُوبُ
 الْجَمِيلِ وَ التَّفَكُّرُ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ، وَ الْمَنَاجَاتُ لِلَّهِ.
 وَ أَمَّا الصَّالِحِ فَارْبَعَةٌ: يَصْفَى قَلْبَهُ، وَ يَصْلِحُ عَمَلَهُ وَ يَصْلِحُ كَسْبَهُ، وَ
 يَصْلِحُ أُمُورَهُ كُلَّهَا.
 وَ أَمَّا عَلَامَةُ النَّاصِحِ، فَارْبَعَةٌ: يَقْضِي بِالْحَقِّ، وَ يَعْطِي الْحَقَّ مِنْ نَفْسِهِ
 وَ يَرْضَى لِلنَّاسِ مَا يَرْضَاهُ لِنَفْسِهِ وَ لَا يَعْتَدِي لِأَحَدٍ.
 وَ أَمَّا عَلَامَةُ الْمُوقِنِ، فَسِتَّةٌ: أَيَقِنُ بَأَنَّ اللَّهَ حَقٌّ فَأَمِنَ بِهِ، وَ أَيَقِنُ بَأَنَّ
 الْمَوْتَ حَقٌّ فَحَذَرَهُ، وَ أَيَقِنُ بَأَنَّ الْبَعْثَ حَقٌّ فَخَافَ الْفُضِيحَةَ، وَ أَيَقِنُ بَأَنَّ
 الْجَنَّةَ حَقٌّ فَاشْتَقَّ إِلَيْهَا، وَ أَيَقِنُ بَأَنَّ النَّارَ حَقٌّ فَطَهَّرَ سَعْيَهُ لِلنَّجَاةِ مِنْهَا، وَ
 أَيَقِنُ بَأَنَّ الْحِسَابَ حَقٌّ فَحَاسَبَ نَفْسَهُ.
 وَ أَمَّا عَلَامَةُ الْمُخْلِصِ، فَارْبَعَةٌ: يُسَلِّمُ قَلْبَهُ وَ يُسَلِّمُ جَوَارِحَهُ، وَ بَذَلَ
 خَيْرَهُ وَ كَفَّ شَرَّهُ.

و اما علامة الزاهد، فعشرة: يزهد في المحارم، و يكف نفسه، و يقيم فرائض ربه، فان كان مملوكاً احسن الطاعة و ان كان مالِكاً احسن المملكة، و ليس له محمية و لا حقد، يحسن الى من اساء اليه و ينفع من ضره و يعفو عمن ظلمه، و يتواضع لحق الله.

و اما علامة البار، فعشرة: يُحب في الله، و يصاحب في الله، و يفارق في الله و يغضب في الله، و يرضى في الله، و يعمل لله، و يطلب اليه، و يخشع لله خائفاً، مخوفاً طاهراً، مخلصاً، مستحيباً، مراقباً و يحسن في الله.

و اما علامة التقى، فستة: يخاف الله و يحذر بطشه و يمسي و يصبح كأنه يراه لا تهمة الدنيا و لا يعظم عليه منها شيء لِحسن خلقه. و اما علامة المتكلف فثلث: الجدال فيما لا يعنيه، و ينازع من فوقه، و يتعاطى ما لا ينال.

و اما علامة الظالم، فاربعة: يظلم من فوقه بالمعصية، و يملك من دونه بالغلبة و يبغض الحق و يظهر الظلم.

و اما علامة المرائى، فاربعة: يحرص في العمل لله اذا كان عنده احد، و يكسل اذا كان وحده، و يحرص في كل امره على المحمدة، و يحسن سمته بجهد.

و اما علامة المنافق، فاربعة: فاجر دخله، يخالف لسانه قلبه، و قوله فعله، و سريره علانيته، فويل للمنافق من النار.

و اما علامة الحاسد، فثلث: الغيبة و التملق و الشماتة بالمصيبة. و اما علامة المسرف، فاثنتان: الفخر بالباطل و يأكل ما ليس عنده. و اما علامة الغافل فاربعة: العمى و السهو و اللهو و النسيان.

و اما علامة الكسلان، فاربعة: يتوانى حتى يفرط، و يفرط حتى يضيع، و يضيع حتى يائس و يضجر.

و اما علامة الكذاب، فاربعة: ان قال لم يصدق، و ان قيل له لم يصدق، و النميمة و البهت.

و اما علامة الفاسق، فاربعة: اللهو و اللغو و العدوان و البهتان.

و اما علامه الجابر، فاربعه: عصیان الرّحمن و اذی الجیران و بغض
القرآن و القرب الی الطّغیان.
رسول خدا فرمود:

مرد صادق را چهار نشان است: سخن به صدق کند، و احکام حق
را در بیم و امید به صدق داند، و به عهد وفا کند و از نیرنگ دور باشد.
و مؤمن را چهار نشان باشد: رأفت و رحمت و فهم و حکمت و
حیاء.

و صابر را چهار نشان است: تحمل بر مکروهات، و قصد در
مبّرات، و تواضع، و علم.

و تائب را چهار نشان است: خلوص عمل در راه خدا، و ترک باطل
و مواظبت در کار حق، و حرص بر کار خیر.

و شاکر را چهار نشان است: شکر در نعمت، و صبر بر محنت، و
بدانچه خدای داده قناعت کردن، و خاص داشتن خدای را بهر سپاس
گذاشتن.

و خاشع را چهار نشان است: توجه با یزدان در عیان و نهان، و غلبه
دادن نفس را بر نیکویها و تفکر از برای روز جزا، و مناجات در
حضرت آله.

و صالح را چهار نشان است: قلب را صافی کند و عقل را پسندیده
آرد، و کسب را از در حلال جوید و امور خویش را اصلاح کند.

و ناصح را چهار نشان است: حکم به راستی کند و نفس را به
راستی گمارد و از برای مردم آن خواهد که از برای خود خواهد، و با
هیچ کس طریق عداوت نسپرد.

و موقن را شش نشان است: یقین داند شناس خدا حقی است مر
خدای را، پس ایمان آرد، یقین داند مرگ را و بیم کند، یقین داند
انگیختن از خاک را و از رسوائی در قیامت باک دارد، یقین داند بهشت
را و در طلب آن بکوشد، یقین داند دوزخ را و در رهائی از آن سعی
گردد، یقین داند روز حساب را و به حساب خویشتن خود برسد.

و مخلص را چهار نشان است: قلب را صفت سلم و سلامت دهد و جوارح را از کار نکوهیده باز دارد و نیکوییها را پراکنده کند، و از شرّ دست باز گیرد.

و زاهد را ده نشان است: از محرّمات پرهیزد و از معاصی نفس را باز دارد، واجبات خدای را بر پای کند، اگر مملوک است به حسن طاعت پردازد، و اگر مالک است عمارت مملکت آغازد و او را حقد و حسد نباشد، نیکو کند به جای بدی و سود بخشد در ازای زیان، از آنکه ظلم بیند معفو دارد و با هر که دیدار کند فروتنی فرماید.

و علامت بارّ ده چیز است: حبّ او و بغض او و مصاحبت او و مفارقت او و غضب او و رضای او و عمل او و طلب او و فروتنی او و نیکوئی او همه در راه خدا و از بهر خداست.

و علامت تقی شش چیز است: خوف از خدا و حذر کردن از خشم خدا، و صبح کند و شام کند بدان سان که گوئی خدای را نگران است، و دنیا او را به بند نیارد، و حطام دنیوی در چشم او بزرگ ننماید.

و متکلف^۱ را سه نشان است: در چیزی که او را سود نبخشد مجادلت اندازد، و با زبردست خود به منازعت برخیزد. و دست فرا برد بدانچه دسترس نخواهد داشت.

و ظالم را چهار نشان است: با زبردست خود از در عصیان بیرون شود، و زبردست را با غلبه مقهور نماید، و با کار حقّ عداوت آغازد و ظلم را ظاهر سازد.

و مرائی^۲ را چهار نشان است: در نزد مردم حریص در عبادت باشد و چون تنها باشد کار به کسالت اندازد، همی خواهد که در هر کارش ستایش کنند که نام و نشان او را به محاسن عمل فزایش دهند.

و منافق را چهار نشان است: درونش دروغ‌زن و بی فرمان است، و دلش مخالف زبان است، و گفتارش با کردارش و پنهانش با آشکارش آشنا نباشد پس وای بر منافق.

۱. متکلف: کسی که چیزی را بر خود بندد.

۲. مرائی: ریاکار.

و حاسد را سه نشان است: چون حاضر نباشی غیبت آغازد، و چون در آئی آغاز ضراعت سازد و هنگام مصیبت شماتت کند. و مسرف را دو نشان است: ثروت خویش را به کاری که سود نبخشد بذل کند و فخر داند، و بهای چیزی که هنوز به دست نکرده به وام گیرد و بخورد.

و غافل را چهار نشان است: کوری در طریق دین، و عدم خضوع در مسالک یقین و طلب لهو و لعب و نسیان از فرمان یزدان. و کسلان را چهار نشان است: در امثال امر اهمال کند تا مقصر شود، و در انجام امر افراط کند چندان که ضایع بگذارد و تزییع امر کند چندان که گناهکار گردد. و هنگام ادای عبادت تنگدل شود. و کذاب را چهار نشان است: چون سخن کند دروغ زند، و چون سخن از کس بشنود به دروغ دارد، و سخن چین باشد و از بهتان زبان کشیده ندارد.

و فاسق را چهار نشان است: همواره از پی لهو و لعب رود، و امور نکوهیده بی فایده را مرتکب شود، دست از مخاصمت و مبارات باز ندارد و مردم را به تهمت و بهتان بیازارد.

و جابر را چهار نشان است: در حضرت یزدان طریق عصیان سپارد، و پناهندگان و همسایگان را بیازارد، و قرآن را نکوهیده دارد و با طغیان تقرّب جوید.

چون سخن بدین جا رسید شمعون عرض کرد: قلب مرا شفا دادی، و چشم مرا بینا فرمودی و طریق هدایت بنمودی.

نصایح رسول خدای صلی الله علیه و آله از برای شمعون بن لاوی

فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: يا شمعون ان لك اعداء يطلبونك و يُقاتلونك لیسلبوا دينك من الجن و الانس.

فَمَا الَّذِينَ مِنَ الْإِنْسِ: فَقَوْمٌ لَا خِلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا رَغْبَةَ لَهُمْ فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ إِنَّمَا هَمُّهُمْ تَعْيِيرَ النَّاسِ بِأَعْمَالِهِمْ، لَا يُعَيِّرُونَ أَنْفُسَهُمْ وَلَا يَحَازِرُونَ أَعْمَالَهُمْ، إِنْ رَأَوْكَ صَالِحًا حَسَدُوكَ وَقَالُوا: مَرءٍ، وَإِنْ رَأَوْكَ فَاسِدًا قَالُوا: لَا خَيْرَ فِيهِ.

وَأَمَّا أَعْدَاؤُكَ مِنَ الْجِنَّ قَابَلِيْسُ وَجُنُودُهُ: فَإِذَا آتَاكَ فَقَالَ: مَاتَ ابْنُكَ. فَقُلْ: إِنَّمَا خَلِقَ الْإِحْيَاءَ لِيَمُوتُوا، وَتَدْخُلُ بَضْعَةً مِنْ الْجَنَّةِ، إِنَّهُ لِيُسْرَى. فَإِذَا آتَاكَ وَقَالَ: قَدْ ذَهَبَ مَالُكَ: فَقُلْ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعْطَى وَأَخَذَ وَأَذْهَبَ عَنِّي الزُّكُوفَ فَلَا زُكُوفَ عَلَيَّ وَ إِذَا آتَاكَ وَقَالَ لَكَ النَّاسُ يَظْلِمُونَكَ وَأَنْتَ لَا تَظْلِمُ، فَقُلْ: إِنَّمَا السَّبِيلُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَمَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَإِذَا آتَاكَ وَقَالَ لَكَ: مَا أَكْثَرَ إِحْسَانِكَ، يُرِيدُ أَنْ يَدْخِلَكَ الْعُجْبَ فَقُلْ: إِسَاءَتِي أَكْثَرُ مِنْ إِحْسَانِي. وَإِذَا آتَاكَ وَقَالَ لَكَ مَا أَكْثَرَ صَلَوَتِكَ، فَقُلْ: غَفَلْتِي أَكْثَرَ مِنْ صَلَوَتِي. وَإِذَا قَالَ لَكَ: كَمْ تُعْطِي النَّاسَ؟ فَقُلْ: مَا أَخَذْتُ أَكْثَرَ مِمَّا أُعْطِيَ. وَإِذَا قَالَ لَكَ: مَا أَكْثَرَ مِنْ يَظْلِمُكَ؟! فَقُلْ: مَنْ ظَلَمْتُهُ أَكْثَرَ. وَإِذَا آتَاكَ فَقَالَ لَكَ: كَمْ تَعْمَلُ؟ فَقُلْ طَالَ مَا عَصَيْتُ. وَإِذَا آتَاكَ فَقَالَ لَكَ: الْإِ تَحِبُّ الدُّنْيَا؟ فَقُلْ: قَدْ اغْتَرَبْتُهَا غَيْرِي.

رسول خدای فرمود: ای شمعون تو را از جن و انس دشمنانند که همچنان با تو در آویزند تا دین تو را بربایند.

دشمنان انسی آنانند: که بیم آن جهان ندارند و رحمت خدای نجویند، و مردم را سرزنش کنند، و خود را پسندده خوانند، و از اعمال نکوهیده نپرهیزند. اگر تو را به صلاح بینند حسد برند و تحقیر فرمایند، و اگر فاسد بینند فساد تو باز نمایند.

و اما دشمنان تو از جن شیطان و لشکر اویند: پس اگر به نزدیک تو آید و گوید: فرزندت بمرد، او را پاسخ کن که: خداوند زندگان را برای مرگ آفریده و اینک فرزند من در جنان جای دارد، و اگر گوید: اموال تو از دست بشد، بگو: شکر خدای را که مال با من نگذاشت، و حمل زکوة از گردن من برداشت. و اگر گوید: مردم تو را ستم کردند و تو نتوانستی کیفر کرد، بگو: خداوند ستم کنندگان را در قیامت عرضه مکافات و نعمت دارد، و مردم نیکو آسوده باشند. و اگر گوید: چه بسیار جود و عطا کردی؟ تا تو را به عجب و خیلا اندازد، بگو: عصیان من از احسان من فزونی دارد، و اگر گوید: چه بسیار نماز کردی و به حضرت یزدان نیاز بردی؟ بگو: غفلت من از عبادت من افزون است. و اگر گوید: چه فراوان مال خود را با مردم به رایگان دادی؟

بگو: آنچه از مردمان گرفتم از آن بیش است که بذل کردم. و اگر گوید چه بسیار مظلوم شدی؟ بگو: من بر زیادت ظلم کرده‌ام، و اگر گوید: فراوان در طریق فرمان رنج بردی بگو بسیار وقت است که گناهکار بوده‌ام، و اگر گوید: چرا دنیا را دوست نمی‌داری؟ بگو: من فریفته دنیا نیستم، برو و جز مرا فریفته دنیا میکند.

کلمات رسول خدای برای شمعون بن لاوی

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا خَلَقَ السُّفْلَى، فَخَرَّتْ وَزَخَرَتْ وَقَالَتْ: أَيُّ شَيْءٍ يَغْلِبُنِي؟ فَخَلَقَ الْأَرْضَ فَسَطَّحَهَا عَلَى ظَهْرِهَا. فَذَلَّتْ. ثُمَّ إِنَّ الْأَرْضَ فَخَرَّتْ، وَقَالَتْ أَيُّ شَيْءٍ يَغْلِبُنِي؟ فَخَلَقَ اللَّهُ الْجِبَالَ، فَأَنْبَتَهَا عَلَى ظَهْرِهَا أَوْتَاداً مِنْ أَنْ تَمِيدَ بِهَا عَلَيْهَا فَذَلَّتْ الْأَرْضُ وَاسْتَقَرَّتْ. ثُمَّ إِنَّ الْجِبَالَ فَخَرَّتْ عَلَى الْأَرْضِ فَسَمَخَتْ وَاسْتَطَالَتْ وَقَالَتْ أَيُّ شَيْءٍ يَغْلِبُنِي، فَخَلَقَ الْحَدِيدَ، فَقَطَّعَهَا فَذَلَّتْ ثُمَّ إِنَّ الْحَدِيدَ فَخَرَ عَلَى الْجِبَالِ، وَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ يَغْلِبُنِي؟ فَخَلَقَ النَّارَ فَأَذَابَتِ الْحَدِيدَ، فَذَلَّ الْحَدِيدُ. ثُمَّ النَّارُ زَفَرَتْ وَشَهَقَتْ وَفَخَرَتْ وَقَالَتْ: أَيُّ شَيْءٍ يَغْلِبُنِي؟ فَخَلَقَ الْمَاءَ فَأَطْفَأَهَا، فَذَلَّتْ. ثُمَّ إِنَّ الْمَاءَ فَخَرَ وَزَخَرَ، وَقَالَ: أَيُّ شَيْءٍ يَغْلِبُنِي؟ فَخَلَقَ الرِّيحَ، فَحَرَّكَتْ أَمْوَاجَهُ وَأَثَارَتْ مَا فِي قَعْرِهِ وَحَبَسَتْهُ عَنِ مَجَارِيهِ، فَذَلَّ الْمَاءُ. ثُمَّ أَنَّ الرِّيحَ فَخَرَتْ وَعَصَفَتْ وَقَالَتْ: أَيُّ شَيْءٍ يَغْلِبُنِي؟ فَخَلَقَ الْإِنْسَانَ فَبَنَى وَاحْتَالَ مَا يَسْتَتِرُ بِهِ مِنَ الرِّيحِ وَغَيْرِهَا فَذَلَّتْ الرِّيحُ ثُمَّ أَنَّ الْإِنْسَانَ طَغَى، وَقَالَ: مَنْ أَشَدُّ مِنِّي قُوَّةً؟ فَخَلَقَ الْمَوْتَ، فَفَقَهَرَهُ فَذَلَّ الْإِنْسَانَ ثُمَّ إِنَّ الْمَوْتَ فَخَرَ فِي نَفْسِهِ، فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: لَا تَفْخَرْ، فَإِنِّي ذَابِحُكَ بَيْنَ الْفَرِيقَيْنِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَأَهْلِ النَّارِ ثُمَّ لَا أَحْيِيكَ أَبَداً فَخَافَ.

ثُمَّ قَالَ: وَالْجِلْمُ يَغْلِبُ الْغَضَبَ، وَالرَّحْمَةُ تَغْلِبُ السَّخَطَ، وَالصَّدَقَةُ تَغْلِبُ الْخَطِيئَةَ.

رسول خدای می‌فرماید: همانا خداوند تبارک و تعالی این جهان سفلی را بیافرید، جهان بر خویشتن بیالید و گفت: کدام چیز بر من تواند غلبه جست و غالب شد؟ پس خداوند زمین را بیافرید و بر پشت آن گسترده ساخت و او را ذلیل کرد، این وقت فخر و مباحات زمین را افتاد و خود را قالب و قاهر دانست، پس خدای از

جبال بر پشت آن اوتاد کرد و او را ذلیل ساخت و استقرار داد. این وقت کوهسارها سر بر کشیدند و مفاخرت جستند که هیچ شیء را بر ما دست نباشد. پس خداوند آهن را بیافرید تا درون کوه را پاره پاره ساخت، و او را ذلیل کرد. و چوی آهن از در فخر بیرون شد، آتش را بیافرید تا او را بگداخت. و چون آتش سرکش گشت، آب را بیافرید تا او را فرو نشاند، و چون آب را تکبر و تفاخر پدید شد، باد را بیافرید تا او را به سورت امواج شوریده ساخت، و هر زمانش زیر زیر کرد، و چون باد از در فخر بیرون شد، و گفت: کس را بر من دسترس نیست انسان را بیافرید، و انسان دفع باد را تشیید و بنیاد کرد. چون نیروی باد بگشت، انسان طغیان کرد، و گفت: کس را نیروی من نیست، پس خداوند مرگ را بر او مستولی ساخت، پس انسان ذلیل شد و مرگ بر خود ببالید پس خداوند مرگ را بر او مستولی ساخت، پس انسان ذلیل شد و مرگ بر خود ببالید پس خداوند قاهر او را خطاب کرد که: ترا در میان اهل بهشت و جهنم ذبح کنم، و هرگز زنده نسازم، پس مرگ بیمناک شد.

آنگاه پیغمبر فرمود: سورت^۱ غضب به حلم شکسته شود، و آتش سخط به زلال رحمت فسرده گردد، و صدقه دفع خطیبه دهد.

وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله برای معاذ بن جبل رحمة الله

آن هنگام که رسول خدای معاذ بن جبل را به حکومت بعضی از اراضی یمن نامزد کرد - چنانکه مذکور شد - بدین کلمات نصیحت فرمود، و فرمان کرد که با مردم آن اراضی بدین گونه کار کند:

قال: يا معاذُ عَلَّمْتُهُمْ كِتَابَ اللَّهِ، وَ أَحْسِنَ أَدَبَهُمْ عَلَى الْأَخْلَاقِ الصَّالِحَةِ، وَ أَنْزَلَ النَّاسَ مَنَازِلَهُمْ خَيْرَهُمْ وَ شَرَّهُمْ، وَ أَنْفَذَ فِيهِمْ أَمْرَ اللَّهِ، وَ لَا تُخَاشِ فِي أَمْرِهِ وَ لَا مَالِهِ أَحَدًا، فَإِنَّهَا لَيَسْتَبُولُ أَيْتِكَ وَ لَا مَالِكَ. وَ أَدُّ إِلَيْهِمُ الْأَمَانَةَ فِي كُلِّ قَلْبٍ وَ كَثِيرٍ، وَ عَلَيْكَ بِالرَّفْقِ وَ الْعَفْوِ فِي غَيْرِ تَرْكِ لِلْحَقِّ، لِقَوْلِ الْجَاهِلِ قَدْ تَرَكْتُ مِنْ حَقِّ اللَّهِ. وَ اعْتَذِرْ إِلَيَّ

أَهْلٍ عِلْمِكَ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ خَشِيتَ أَنْ يَقَعَ إِلَيْكَ مِنْهُ عَيْبٌ حَتَّى يَعْذِرُوكَ وَ أَمِثْ أَمْرَ الْجَاهِلِيَّةِ إِلَّا مَا سَنَّهُ الْإِسْلَامُ، وَ أَظْهَرِ أَمْرَ الْإِسْلَامِ كُلَّهُ صَغِيرَهُ وَ كَبِيرَهُ، وَ لِيَكُنْ أَكْثَرُ هَمِّكَ الصَّلَاةَ، فَإِنَّهَا رَأْسُ الْإِسْلَامِ بَعْدَ الْإِقْرَارِ بِالذِّينِ، وَ ذَكَرَ النَّاسَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمَ الْآخِرِ، وَ اتَّبِعِ الْمَوْعِظَةَ فَإِنَّهُ أَقْوَى لَهُمْ عَلَى الْعَمَلِ بِمَا يُحِبُّ اللَّهُ، ثُمَّ بَيَّنَّ فِيهِمُ الْمُعَلِّمِينَ، وَ أَعْبَدُ اللَّهَ الَّذِي إِلَيْهِ تُرْجَعُ، وَ لَا تَخَفْ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَائِمَةً.

وَ أَوْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ صِدْقِ الْحَدِيثِ، وَ وَفَاءِ بِالْعَهْدِ، وَ أَدَاءِ الْأَمَانَةِ وَ تَرْكِ الْخِيَانَةِ، وَ لَبَنِ الْكَلَامِ، وَ بَدْلِ السَّلَامِ، وَ حِفْظِ الْجَارِ، وَ رَحْمَةِ الْيَتِيمِ، وَ حُسْنِ الْعَمَلِ، وَ قَصْرِ الْأَمَلِ، وَ حُبِّ الْآخِرَةِ، وَ الْجَزَعِ مِنَ الْحِسَابِ، وَ لُزُومِ الْإِيمَانِ، وَ الْفِقْهِ فِي الْقُرْآنِ، وَ كَظْمِ الْغَيْظِ، وَ خَفْضِ الْجَنَاحِ.

وَ إِيَّاكَ أَنْ تَشْتِمَ مُسْلِمًا، أَوْ تُطِيعَ إِثْمًا، أَوْ تَعْصِيَ إِمَامًا عَادِلًا، أَوْ تُكَذِّبَ صَادِقًا، أَوْ تُصَدِّقَ كَاذِبًا. وَ اذْكُرْ رَبَّكَ عِنْدَ كُلِّ شَجَرٍ وَ حَجَرٍ، وَ أَحَدِثْ لِكُلِّ ذَنْبٍ تَوْبَةً، أَلَسْرَ بِالسَّرِّ وَ الْعَلَانِيَةَ بِالْعَلَانِيَةِ.

يَا مَعَاذُ لَوْلَا أَنِّي أَرَى الْأَنْتَقِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، لَقَصْرْتُ فِي الْوَصِيَّةِ وَ لَكِنِّي أَرَى أَنَا لَا أَنْتَقِي أَبَدًا، ثُمَّ أَعْلَمُ يَا مَعَاذُ إِنَّ أَحَبَّكُمْ إِلَيَّ مَنْ يَلْقَانِي عَلَى مِثْلِ الْحَالِ الَّتِي فَارَقَنِي عَلَيْهَا.

فرمود: ای معاذ مردم آن اراضی را به قرآن آموزگاری می‌کن، و به اعمال پسندیده باز می‌دار، و هر کس را در برابر اعمال خیر و شر پاداش و کیفر می‌فرماید، و در اجرای احکام در امر خدا و مال خدا از کس بیم مکن، و زیاده و کم میندیش چه تورا در حدود شریعت حکومت نیست، و در هر بیش و کم ادای امانت می‌کن، و ایشان را از حکم خداوند آگهی می‌ده، و با ایشان در آنچه با شریعت از در مخالفت نباشند طریق مرافقت می‌سپار، و در امری که بیم از نکوهش جاهل کنی پژوهش عالم می‌کن تا سخت بشنود و عذرت بپذیرد، و قواعد جاهلیت را نابود کن مگر آن را که در اسلام پسندیده افتاد، و قواعد اسلام را چه خرد باشد چه بزرگ آشکار ساز، و تمامت همت را بر نماز مقصور دار، چه صلوة را در اسلام منزلت سر باشد و مردم را به یاد خدا و اندیشه روز جزا باز دار و به مطاوعت^۱ احکام قرآن آموزگار باش، چه این نیرومندتر کار است از آنچه در اعمال دوست دارد، پس آموزگاران به میان مردم

فرست تا احکام شرع را آموزگاری کنند، و عبادت کن آن خدای را که بازگشت تو بدوست و از عبادت یزدان و از نکوهش جاهلان میندیش.

و اندرز می‌کنم تو را به پرهیزکاری و راست گفتاری و وفای به عهد، و آدای امانت و ترک خیانت و رفق در کلام و افشای سلام، و محافظت پناهندگان، و رحمت با یتیمان و نیکو آوردن عمل و کوتاه داشتن امل^۱، و دوست داشتن دارالقرار و بیمناک بودن از روز شمار، و ملازمت ایمان و فقاقت در قرآن، و فرو نشانیدن خشم و فرو گذاشتن کبر.

و پرهیز از آنکه مسلمی را دشنام گوئی یا گناهکاری را اطاعت کنی، یا پیشوای عادل را طریق معصیت سپاری یا تکذیب صادقی فرمائی یا تصدیق کاذبی کنی، و از یاد خدا بیرون مشو نزدیک هر شجر و حجری، و از برای هر معصیتی آغاز توبتی کن، گناه نهان را به توبت نهان، و عیان را به انابت عیان چاره می‌جوی.

ای معاذ اگر می‌دانستم تا قیامت دیدار می‌کنم این اندرز را به دراز نمی‌کشیدم لکن دانسته‌ام که هرگز دیده نخواهم شد. دانسته باش که بهتر کس از شما نزد من آن است که در قیامت چون مرا دیدار کند در امثال فرمان مانند امروز باشد که از او جدا می‌شوم.

کلمات رسول خدا ﷺ در مواظ و نصایح

إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ شَرَفًا، وَإِنَّ شَرَفَ الْمَجَالِسِ مَا اسْتَقْبَلَ بِهِ الْقِبْلَةَ: همانا از برای هر چیز شرفی است و شرف مجالس آن است که رو با روی قبله باشد.
مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَعَزَّ النَّاسِ، فَلْيَتَّقِ اللَّهَ. وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ، فَلْيَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَكُونَ أَغْنَى النَّاسِ، فَلْيَكُنْ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِهِ. فرمود: کسی که خواهد عزیزتر از مردمان باشد، باید از خدای بیم دارد. و کسی که خواهد نیرومندتر از مردم باشد، باید کار خود به خداوند باز گذارد، و کسی که خواهد غنی‌تر از مردم باشد، باید بدانچه در راه خدا بذل می‌کند به زیادت

از خود داند از آنچه با خود دارد.

آنگاه فرمود: اگر خواهید شما را از شرار ناس آگهی دهم؟ گفتند: چنین باشد. قَالَ: مَنْ آكَل وَحَدَهُ وَ مَنَعَ رِفْدَهُ، وَ جَلَدَ عَبْدَهُ. فرمود: کسی که یک تنه مائده نهد و مهمان را دفع دهد، و عبد از آسایش نرهد.

آنگاه فرمود: اگر خواهید به بدترین از این کس آگهی دهم؟ عرض کردند: بلی، یا رسول الله. قَالَ: مَنْ لَا يُقْبِلُ عَثْرَةً، وَ لَا يَقْبَلُ مَعْدَرَةَ. فرمود: آن کس که بر لغزش مردم نبخشد، و عذر کس نپذیرد.

پس فرمود شما را به بدتر از این آگهی دهم؟ عرض کردند: آری ای پیغمبر خدا. قَالَ: مَنْ لَا يُرْجَى خَيْرُهُ، وَ لَا يُؤْمَنُ شَرُّهُ. فرمود: آن کس که به خیرش امید نتوان بست، و از شرش ایمن نتوان بود.

دیگر بار فرمود: شما را به بدتر از این کس خبر دهم؟ عرض کردند: روا باشد. قَالَ: مَنْ يُبْغِضُ النَّاسَ وَ يُبْغِضُونَهُ. کسی که دشمن بدارد مردم را و در خشم باشد و مردم نیز از او خشمگین باشند.

آنگاه فرمود: إِنَّ عِيسَى قَامَ خَطِيبًا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تُكَلِّمُوا بِالْحِكْمَةِ عِنْدَ الْجُهَالِ، فَتَظْلِمُوا، وَ لَا تَمْنَعُوا أَهْلَهَا فَتَظْلِمُوهُمْ، وَ لَا تَظْلِمُوا وَ لَا تُكَافِرُوا ظَالِمًا فَيَبْطُلَ فَضْلُكُمْ. یا بنی اسرائیل الامور ثلثة: امر بین رشدۀ فاتبعوه، و امر بین غیبۀ فاجتنبوه؛ و امر اختلف فيه فردوه الى الله: همانا عیسی در میان بنی اسرائیل بر پای شد و فرمود: ای جماعت با جاهلان از در حکمت سخن مکنید، و ظلم با حکمت روا مدارید، و رموز حکمت را از اهل حکمت دریغ مدارید، و اهل حکمت را مظلوم نخواهید و ظالم مباشید، و مبارات با ظالم مکنید که فضیلت شما برخیزد و فضل شما برود. ای بنی اسرائیل امور بر سه گونه است: امری که رشد و صلاح آن روشن است بپذیرید و پیروی کنید، و از امری که معایب آن ظاهر است کناره جوئید، و سه دیگر امری است که آلوده شک و ریب است آن را با خدای تفویض دارید.

آنگاه رسول خدا فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لَكُمْ مَعَالِمَ فَانْتَهُوا إِلَىٰ نِهَائِكُمْ، إِنَّ الْمُؤْمِنَ بَيْنَ مَخَافَتَيْنِ: أَجَلٌ قَدْ مَضَىٰ لَا يَدْرِي مَا اللَّهُ صَانِعٌ فِيهِ، وَ أَجَلٌ قَدْ بَقِيَ لَا يَدْرِي مَا اللَّهُ قَاضٍ فِيهِ، فَلْيَأْخُذِ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ مِنْ نَفْسِهِ، وَ مِنْ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ، وَ مِنْ الشَّيْبَةِ قَبْلَ الْكِبَرِ،

و مِنَ الْحَيَاةِ قَبْلَ الْمَوْتِ. وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا بَعْدَ الْمَوْتِ مِنْ مُسْتَعْتَبٍ، وَ مَا بَعْدَ الدُّنْيَا دَارٌ إِلَّا الْجَنَّةُ وَ النَّارُ:

ای مردمان همانا از بزرگان دین و ائمه طاهرین از برای شما علامتها نصب شده پس بدیشان پناهنده شوید، همانا مؤمن را از دو روز اندیشه باید بود: نخست روزی که گذشته و نداند خداوند بر او چه نوشته. و دیگر روزی که از پی در می آید و نداند خداوند در حق او چه حکم می فرماید. پس باید هر بنده کار خویش را خویشتن بسازد و از دنیا به آخرت پردازد، و از جوانی تهیه پیری کند، و در حیات اعداد مرگ فرماید. سوگند به آن خدای که جان من به دست قدرت اوست که نیست بعد از مرگ هلاکتی و نه بعد از دنیا سرائی، مگر بهشت و دوزخ.

رسول خدا ﷺ در صفت علم و عقل و جهل فرماید

قَالَ: تَعَلَّمُوا الْعِلْمَ، فَإِنَّ تَعَلُّمَهُ حَسَنَةٌ، وَ مُدَارَسَتَهُ تَسْبِيحٌ، وَ الْبَحْثُ عَنْهُ جِهَادٌ، وَ تَعْلِيمُهُ مَنْ لَا يَعْلَمُهُ صَدَقَةٌ، وَ بَدَلُهُ لِأَهْلِهِ قُرْبَةٌ لِأَنَّهُ مَعَالِمُ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ، وَ سَالِكٌ بِطَالِبِهِ سَبِيلَ الْجَنَّةِ، وَ مُؤَنِّسٌ فِي الْوَحْدَةِ، وَ صَاحِبٌ فِي الْغُرْبَةِ، وَ دَلِيلٌ عَلَى السَّرَائِ وَ الصَّرَائِ، وَ سِلَاحٌ عَلَى الْأَعْدَاءِ، وَ زِينُ الْأَخْلَاءِ، يَرْفَعُ اللَّهُ بِهِ أَقْوَامًا وَ يَجْعَلُهُمْ فِي الْخَيْرِ أَيْمَّةً، يُقْتَدَى بِهِمْ، تَرْمَقُ أَعْمَالُهُمْ، وَ تُقْتَبَسُ آثَارُهُمْ، وَ تَرْغَبُ الْمَلَائِكَةُ فِي خُلَّتِهِمْ، لِأَنَّ الْعِلْمَ حَيَاةُ الْقُلُوبِ، وَ نُورُ الْأَبْصَارِ مِنَ الْعَمَى، وَ قُوَّةُ الْأَبْدَانِ مِنَ الضَّعْفِ، وَ يُنَزَّلُ اللَّهُ حَامِلَهُ مَنَازِلَ الْأَخْيَارِ وَ يَمْنَحُهُ مُجَالَسَةَ الْأَبْرَارِ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.

بِالْعِلْمِ يُطَاعُ اللَّهُ وَ يُعْبَدُ، وَ بِالْعِلْمِ يُعْرَفُ اللَّهُ وَ يُوَحَّدُ، وَ بِهِ تُوَصَّلُ الْأَرْحَامُ، وَ يُعْرَفُ الْحَلَالُ وَ الْحَرَامُ، وَ الْعِلْمُ إِمَامُ الْعَقْلِ.

می فرماید: فراگیرید علم را که فراگرفتنش ثوابی بزرگ باشد، و مدارست^۱ آن ذکر جهان آفرین، و مباحثه در آن جهاد در دین است، آموزگاری آن صدقه با حاجتمند، و آموختن آن مر اهلش را قربت با خداوند، چه علم، حلال و حرام را

بادید کند، و طالبش را به جنت برساند، در تنهایی قبر مؤانست جوید، و در غربت قیامت مصاحبت کند، راهنمای سود و زیان است و دفع دشمن را تیغ و سنان، و این علم زینت دوستان خداست. و بدین علم خداوند رفعت و مکانت دهد مردمی را که می‌گرداند ایشان را در طریق خیر ائمه هدی، تا مردمان اعمال ایشان را نگرند و بدیشان اقتدا کنند، و فریشتگان به دوستی ایشان رغبت نمایند؛ زیرا که علم زندگی دلها و روشنی چشمها، و نیروی تنهاست، و خداوند عالم را به مردم اختیار فرود آرد، و با نیکان بنشانند، هم در دنیا و هم در عقبی.

خداوند با علم مطاع و معبود گردد، و به دستیاری علم شناخته شود، و یکتائی او آشکار گردد. و به هدایت علم رعایت رحم توان جست و حلال از حرام توان دانست، و علم پیشوای عقل است چه علم بیرون عالم امکانی و عقل عالم کیانی است.

بالجمله چون تعریف علم به پای رفت، در شناس عقل فرمود:

وَ الْعَقْلُ يُلْهِمُهُ اللَّهُ السُّعْدَاءَ، وَيَحْرِمُهُ الْأَشْقِيَاءَ وَ صِفَةٌ:

الْعَاقِلُ أَنْ يَحْلُمَ عَمَّنْ جَهَلَ عَلَيْهِ، وَيَتَجَاوَزَ عَمَّنْ ظَلَمَهُ، وَيَتَوَاضَعَ لِمَنْ هُوَ دُونَهُ، وَيُسَابِقُ مَنْ فَوْقَهُ فِي طَلَبِ الْبِرِّ، وَإِذَا أَرَادَ أَنْ يَتَكَلَّمَ تَدَبَّرَ، فَإِنْ كَانَ خَيْرًا تَكَلَّمَ فَعَنِمَ، وَإِنْ كَانَ شَرًّا سَكَتَ فَسَلِمَ، وَإِذَا عَرَضَتْ لَهُ فِتْنَةٌ اسْتَعَصَمَ بِاللَّهِ وَأَمْسَكَ يَدَهُ وَلِسَانَهُ، وَإِذَا رَأَى فَضِيلَةً انْتَهَزَ بِهَا، لَا يُفَارِقُهَا الْحَيَاءُ، وَلَا يَبْدُو مِنْهُ الْحِرْصُ، فَتِلْكَ عَشْرُ خِصَالٍ يُعْرِفُ بِهَا الْعَاقِلُ.

می‌فرماید: خداوند سُعدا را به عقل ملهم می‌دارد، و اشقیا را محروم می‌گذارد، و عاقل به ده چیز شناخته شود:

حلم کند از جاهلی که با وی در آویزد و درگذرد از آنکه ستم بیند، با زبردستان به تواضع کوشد و با زبردستان در نیکوئی سبقت جوید، و چون خواهد سخن کند نیک براندیشد، اگر در کار خیر است بگوید و غنیمت داند، و اگر در کار شر است خاموشی گزیند و لب بر بندد، و سالم ماند، و اگر داهیه^۱ و خطبی رخ نماید به حضرت آله پناه جوید، و دست و زبان را نگاهدارد، و اگر فضیلتی نگردد در ادراک آن عجلت کند، هرگز حیا از او دور نشود، و حرص در وی ظاهر نگردد.

۱. داهیه: مصیبت، حادثه‌ای که غیر ملائم باشد.

آنگاه در شناس جاہل فرمود:

و صِفَةُ الْجَاهِلِ أَنْ يَظْلِمَ خَالِطَهُ، وَ يَتَعَدَّى عَلَى مَنْ هُوَ دُونَهُ، وَ يَتَطَاوَلَ عَلَى مَنْ هُوَ فَوْقَهُ، كَلَامُهُ بغير تدبیر، إِنْ تَكَلَّمَ أَيْمًا وَ إِنْ سَكَتَ سَهَا، وَ إِنْ عَرَضَتْ لَهُ فِتْنَةٌ سَارَعَ إِلَيْهَا فَأَرَدَتْهُ، وَ إِنْ رَأَى فَضِيلَةً أَعْرَضَ وَ أَبْطَأَ عَنْهَا، لَا يَخَافُ ذُنُوبَهُ الْقَدِيمَةَ، وَ لَا يَزْتَدَعُ فِيهَا بَقِيَّةَ مِنْ عُمُرِهِ مِنَ الذُّنُوبِ، يَتَوَانَى عَنِ الْبِرِّ وَ يَبْطِئُ عَنْهُ غَيْرَ مُكْتَرِبٍ لِمَا فَاتَهُ مِنْ ذَلِكَ أَوْ ضَيَّعَهُ، فَتِلْكَ عَشْرُ خِصَالٍ مِنْ صِفَةِ الْجَاهِلِ الَّذِي حُرِّمَ الْعَقْلُ.

می فرماید: جاہل به ده چیز شناخته شود: با هر که مخالفت کند طریق ظلم سپرد، و با زبردست تعدی کند و از زبردست برتری جوید، مقالات او از در اندیشه نباشد، اگر سخن کند عاصی شود و اگر خاموش نشیند به راه غفلت رود، و اگر داهیه ای روی کند به سوی آن شتاب گیرد تا عرضه هلاک گردد و اگر فضیلتی رخ نماید روی برتابد، و از گناهان گذشته بیمناک نباشد، و آنچه از زندگانی به جای مانده دست از گناه باز نگیرد، و در کار نیک بطیء^۱ باشد بی آنکه آنچه از او گذشته و ضایع گذاشته باکی و اندوهی دارد، این جمله صفت جاہلان است که از عقل محروم مانده اند.

از جمله

مواظب رسول خدا ﷺ

مَا لِي أَرَى حُبَّ الدُّنْيَا قَدْ غَلَبَ عَلَى كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ، حَتَّى كَأَنَّ الْمَوْتَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى غَيْرِهِمْ كُتِبَ، وَ كَأَنَّ الْحَقَّ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا عَلَى غَيْرِهِمْ وَجَبَ، وَ حَتَّى كَأَنَّ مَا يَسْمَعُونَ مِنْ خَبَرِ الْأَمْوَاتِ قَبْلَهُمْ عِنْدَهُمْ لَسَبِيلُ قَوْمٍ سَفَرٍ، عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْهِمْ رَاجِعُونَ، تَبَوُّؤَنَّهُمْ أَجْدَانَهُمْ، وَ تَأْكُلُونَ تَرَائِهِمْ وَ أَنْتُمْ مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ، لَهَيْهَاتَ هَيْهَاتَ، أَمَا يَتَعِظُ آخِرُهُمْ بِأَوْلِيهِمْ؟ لَقَدْ جَهِلُوا وَ نَسُوا كُلَّ مَوْعِظَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، وَ آمَنُوا شَرَّ كُلِّ عَاقِبَةٍ سَوْءٍ، وَ لَمْ يَخَافُوا نُزُولَ فَادِحَةٍ، وَ لَا بَوَائِقَ كُلِّ حَادِثَةٍ.

طوبی لمن شغله خوف الله عن خوف الناس، طوبی لمن طاب كسبه، و صلحت سريره، و حسنت علاقته، و استقامت خلقته، طوبی لمن أنفق الفضل من ماله و

۱. بطیء: کند.

أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ، طُوبَى لِمَنْ مَنَعَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ إِخْوَانِهِ، طُوبَى لِمَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ «عَزَّ ذِكْرُهُ» وَزَهَّدَ فِيمَا أَحَلَّ لَهُ مِنْ غَيْرِ رَغْبَةٍ عَنْ سُنَّتِي، وَرَفَضَ زَهْرَةَ الدُّنْيَا مِنْ غَيْرِ تَحْوِيلٍ عَنْ سُنَّتِي، وَاتَّبَعَ الْأَخْيَارَ مِنْ عِثْرَتِي مِنْ بَعْدِي، وَخَالَطَ أَهْلَ الْفِقْهِ وَالْحِكْمَةِ، وَرَجِمَ أَهْلَ الْمَسْكِنَةِ، طُوبَى لِمَنْ اِكْتَسَبَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مَالًا مِنْ غَيْرِ مَعْصِيَةٍ، وَانْفَقَهُ مِنْ غَيْرِ مَعْصِيَةٍ، وَعَادَ بِهِ عَلَى أَهْلِ الْمَسْكِنَةِ وَجَانِبِ أَهْلِ الْخَيْلَاءِ وَالتَّفَاخُرِ وَالرَّغْبَةِ فِي الدُّنْيَا، الْمُبْتَدِعِينَ خِلَافَ سُنَّتِي، الْعَالِمِينَ بِغَيْرِ سِيرَتِي، طُوبَى لِمَنْ حَسُنَ مَعَ النَّاسِ خُلُقُهُ وَبَدَلْ لَهُمْ مَعُونَتَهُ وَعَدَلْ عَنْهُمْ شَرَّهُ.

خلاصه معنی آن است که می فرماید:

می نگرم که حب دنیا مردم را چندان غلبه کرده است که پندار کنند مرگ سرنبشت دیگر کسان است، و امثال فرمان خداوند بر دیگر کسان واجب گشته، گوئی آنچه از خبر مرگ پیشینیان شنیده اند خاص ایشان دانند، و حال آنکه زود باشد که با مردگان پیوسته شوند. جای می دهند ایشان را در قبرهای ایشان و اموال ایشان را به میراث مأخوذ دارند از پس این برگذشتگان، شما در این جهان جاویدان نمائید، پس از کار ایشان پند گیرید. همانا مواعظ کتاب خدای را فراموش کردید، و از وخامت عواقب و ظهور حوادث و نزول دواهی ایمن شدید.

نیکو آن کس که از خوف خدای به خوف مردم نپردازد. و از جز خدای باکی و بیمی ندارد. نیکو آن کس که در طلب نیکوئی در آمد و به اصلاح اعمال و محاسن اخلاق و استقامت کردار پرداخت. نیکو آن کس که فضول مال را بذل کرد و فضول کلام را عزل فرمود. نیکو آن کس که از عیب خود به معایب دیگران نپرداخت. نیکو آن کس که در حضرت اله ضراعت^۱ جست، و از آنچه بر او رواست بیرون مخالفت شریعت نیز زهادت^۲ خواست، و حطام دنیوی را بی آنکه خلاف سنت کند بیفکند، و از پس من به ائمه هدی از فرزندان من تو سئل جست و با علما مخالطت آغاز کرد، و با مردم درویش طریق احسان پیش داشت. نیکو آن کس که مال از در حلال بیندوخت و اهل مسکنت را بیرون معصیت انفاق داشت، و از اهل مفاخرت و

۱. ضراعت: گریه و زاری.

۲. زهادت: اعراض کردن از چیزی از روی تحقیر و ناچیز شمردن آن.

بدعت کناره جست. نیکو آن کس که در میان مردم با سجاخت^۱ خلق و سماحت طبع بزیست و شرّ خویش را از مردم در گذرانید.

نقل من

تحف العقول عن آل الرسول

قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: كَفَى بِالْمَوْتِ وَاعِظًا. وَكَفَى بِالتَّقَى غِنًى وَكَفَى بِالْعِبَادَةِ شُغْلًا، وَكَفَى بِالْقِيَامَةِ مَوْتَلًا وَبِاللَّهِ مُجَازِيًا. مَيِّ فَرَمَايِد: وَاعِظِي بَهْتَرِاز مَرِغ وَ دَوْلْتِي بَهْتَرِاز پَرِهِيْزْكَارِي، وَ شَغْلِي بَهْتَرِاز عِبَادَت وَ بَازْغَشْتِي بَهْتَرِاز قِيَامَت وَ جَزَا دَهْنْدَه آي بَهْتَرِاز خَدَاوَنْد يَافْت نَشُوْد.

وَ قَالَ: خَصَلْتَانِ لَيْسَ فَوْقَهُمَا مِنَ الْبِرِّ شَيْءٌ، إِلَّا إِيْمَانُ بِاللَّهِ وَ النَّفْعُ لِعِبَادِ اللَّهِ وَ خَصَلْتَانِ لَيْسَ فَوْقَهُمَا مِنَ الشَّرِّ شَيْءٌ، إِلَّا الشَّرْكُ بِاللَّهِ وَ الضُّرُّ بِعِبَادِ اللَّهِ: دُو خُوِي نِيْكَوَسْتِ كِه بَرْتَرِاز آن نَتَوَان يَافْت، آن اِيْمَان بَه خَدَا وَ سُوْد بَنْدْكَانِ خَدَاَسْت. وَ دُو خُوِي زَشْتِ كِه نَكُوَهِيْدَه تَرِاز آن نِيْسْت، شَرِك بَا خَدَا وَ زِيَان بَنْدْكَانِ خَدَاَسْت.

اِيْن هَنْكَام مَرْدِي عَرَضِ كَرْد: كِه مَا رَا نَصِيْحْتِي فَرَمَا كِه خَدَاوَنْد مَا رَا بَدَانِ سُوْد بَخْشِد.

وَ قَالَ: أَكْثَرُ ذِكْرِ الْمَوْتِ يُسَلِّكَ عَنِ الدُّنْيَا، وَ عَلَيْكَ بِالشُّكْرِ يَزِيدُ فِي النُّعْمَةِ وَ أَكْثَرُ مِنَ الدُّعَاءِ فَائِكَ لَا تَدْرِي مَتَى يُسْتَجَابُ لَكَ وَ آيَاكَ وَ الْبَغْيُ، فَإِنَّ اللَّهَ قَضَى أَنَّهُ مِنْ بَغْيِي عَلَيْهِ لِيَنْصُرَنَّهُ اللَّهُ: فَرَاوَانِ يَادِ مَرِغ مِي كَنْ كِه تُو رَا از اَنْدُوِه دَنْيَا بَرَهَانْد، وَ فَرَاوَانِ شَكْرِ نَعْمَتِ مِي كَنْ تَا بَرِ اَفْزَايِد، فَرَاوَانِ دَعَا مِي كَنْ چِه نَدَانَسْتَه آي كَدَامِ وَ قَتِ بَه اَجَابَتِ مَقْرُونِ كَرْدَد، وَ از سَتْمْكَارِي بَپَرِهِيْزْ كِه خَدَايِ حَكْمِ كَرْدَه كَسِي كِه بَرِ چَنْبِيْنِ كَسِ سَتْمِ كَنْدِ نَصْرَتِ دَهْدِ او رَا.

وَ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيِكُمْ عَلَي أَنْفُسِكُمْ وَ آيَاكَ وَ الْمَكْرَ فَإِنَّ اللَّهَ قَضَى وَ لَا يَحِيْقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِيْهِ: اِي مَرْدَمَانِ از بِي فَرْمَانِي وَ كَرْدَنْكَشِي دُوْر بَاشِيْد كِه كِيْفَرِ آن بَرِ شَمَا فَرُوْدِ آيِد، وَ از مَكْرِ بَپَرِهِيْزِيْد كِه زِيَانِ مَكْرِ بَهْرَه اَهْلِ آن خَوَاهْدِ شَد.

۱. سجاخت: لينت و اعتدال.

و قال: سَتَحْرِصُونَ عَلَى الْأَمَارَةِ ثُمَّ تَكُونُ حَسْرَةً وَ نَدَامَةً، فَنِعْمَتِ الْمُرْضِعَةُ وَ بِيَسْتِ الْفَاطِمَةَ: زود باشد که حریصان امارت عزل و عزلت بینند، و به وخامت حسرت و ندامت شکنجه شوند، همانا امارت مصدر راحت و آسایش است، و مرگ مایه محنت و فرسایش.

و قال: لَنْ يَفْلِحُوا قَوْمٌ أَسْنَدُوا أَمْرَهُمْ إِلَى أَمْرَاءٍ: رستگاری نیابند قومی که امر خویش را مستند با زنان کنند.

در حضرت رسول عرض کردند: چه کس را فضیلت به زیاده است؟ قال: اذا ذُكِرَتْ أَعَانِكَ وَ إِذَا نُسِيتَ ذَكَرَكَ: یعنی: آن کس که چون نام تو بر زبانها رفت یاری تو کرد، و چون فراموش شدی تو را به ذکر جمیل یاد کرد. عرض کردند: شرّ ناس کیست؟ «قال العلماء إذا فسدوا» فرمود: علماء قومند چون در دین فساد کنند.

و قال: أَوْصَانِي رَبِّي بِتَسَعٍ: أَوْصَانِي بِالْإِخْلَاصِ فِي السِّرِّ وَ الْعَلَانِيَةِ، وَ الْعَدْلِ فِي الرِّضَا وَ الْغَضَبِ وَ الْقَصْدِ فِي الْفَقْرِ وَ الْغَنَى، وَ أَنْ أَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَنِي، وَ أُعْطِيَ مِنْ حَرَمَنِي، وَ أَصِلَّ مِنْ قَطَعَنِي، وَ أَنْ يَكُونَ صَمْتِي فِكْرًا، وَ مَنْطِقِي ذِكْرًا، وَ نَظْرِي عِبْرًا. می فرماید: خداوند مرا به نه (۹) چیز وصیت کرد: به اخلاص در عمل، چه پنهان چه آشکار، و به میانه روی هنگام خشم و رضا. و به عدل کار کردن در فقر و غنا، و اینکه معفو دارم آن کس را که با من ظلم کرد، و عطا کنم آن کس را که مرا محروم داشت، و بپیوندم با آن کس که از من ببرد، و اینکه در خاموشی از فکر خداوند بیرون نشوم. و در سخن کردن از ذکر حق بدر نروم، و جز به عبرت در آفرینش نگران نباشم.

و قال: قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ: علم را مکتوب دارید تا فراموش نشود.

و قال: اذا ساد القوم فاسقهم، و كان زعيم القوم اذلهم، و اكرم الرجل الفاسق فلينتظر البلاء. چون فاسق امارت قوم به دست کند، و ناکس ترین مردم سید قوم گردد، و فاسق مکانت و منزلت یابد منتظر بلا باید بود.

و قال: سُرْعَةُ الْمَشْيِ تَذْهَبُ بِبِهَاءِ الْمُؤْمِنِ: در بازار و برزن شتابزده رفتن مکانت و منزلت از مرد برگیرد.

و قال: لَا يَزَالُ الْمَسْرُوقُ مِنْهُ فِي تَهْمَةٍ مِنْهُ هُوَ بَرِيءٌ حَتَّى يَكُونَ اعْظَمَ جُرْمًا مِنْ

السَّارِقِ: همواره گناه مردم دزد زده در تهمت مردم بری الذمه از دزد افزون باشد.
و قال: ان الله يُحِبُّ الْجَوَادَ فِي حَقِّهِ: خداوند مردم بخشنده در راه خود را دوست می‌دارد.

و قال: اذا كان امرؤكم خیارکم و اغنیاءکم سمحاءکم، و امرکم شوری بینکم، فظهر الارض خیر لکم من بطنها. هرگاه امرای شما از اشراف شما باشند، و اغنیای شما بخشندگان باشند، و مردم شما کار به شوری کنند، از بهر شما روی زمین نیکوتر از زیر زمین است.

و اذا كان امرؤكم شرارکم، و اغنیائکم بخلاءکم و امرکم الی نساؤکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها. و اگر زیانکارترین شما امارت شما یابند، و بخیلان شما غنی گردند، و امور شما به زنهای شما تفویض گردد، مرگ از برای شما نیکوتر از زندگی است.

و قال: من أصبح و أمسى و عنده ثلث، فقد تمت عليه النعمة في الدنيا: من أصبح و أمسى معافياً في بدنه، آمناً في سره، عنده قوت يومه. فان كانت عنده الرابعة فقد تمت عليه النعمة في الدنيا والاخرة و هو الايمان. هرکرا سه چیز منفک نشود نعمت دنیا بر او تمام است و آن صحت بدن، و امنیت خاطر و قوت روزانه است، و اگر ایمان چهارم این جمله باشد نعمت دنیا و آخرت بر او تمام است.

و قال: ارحموا عزیزاً ذل و غنیاً افتقر، و عالماً ضاع فی زمان جهال. می‌فرماید: رحم کنید آن عزیز را که ذلیل شده، و آن غنی را که فقیر گشته و آن عالم را که در میان جاهلان افتاده.

و قال: خلّتان کثیر من الناس فیهما مفتون، الصّحة و الفراغ: دو خصلت است که مردم فریفته آن باشند، و آن: صحت بدن و فراغ خاطر است.

و قال: اجبلت القلوب علی حب من احسن اليها و بغض من اساء اليها: مردمان دوست دارند آن کس را که از او نیکی بینند و دشمن دارند کسی را که از او بد بینند.
و قال: ملعون من القی کله علی الناس: ملعون است کسی که ثقل خویش را به دوش مردم افکند و زحمت دهد.

و قال: العبادة سبعة أجزاء، أفضلها طلب الحلال: عبادت را هفت جزء است نیکوتر از همه کسب روزی حلال است.

و قَالَ: إِنَّ اللَّهَ لَا يُطَاعُ جَبْرًا، وَلَا يُعْصَى مَغْلُوبًا، وَلَمْ يُهْمَلِ الْعِبَادَ مِنَ الْمَمْلَكَةِ، وَ لَكِنَّهُ الْقَادِرُ عَلَى مَا أَقْدَرَهُمْ عَلَيْهِ، وَالْمَالِكُ لِمَا مَلَكَهُمْ إِيَّاهُ فَإِنَّ الْعِبَادَ إِنْ اتَّمَرُوا بِطَاعَةِ اللَّهِ لَمْ يَكُنْ مِنْهَا مَانِعٌ، وَلَا عَنْهَا صَادٌّ، وَإِنْ عَمِلُوا بِمَعْصِيَتِهِ فَشَاءَ أَنْ يَحُولَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَهَا فَعَلَّ، وَ لَيْسَ مَنْ شَاءَ أَنْ يَحُولَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ شَيْءٍ لَمْ يَفْعَلْهُ، فَأَتَاهُ الَّذِي فَعَلَهُ كَانَ هُوَ الَّذِي أَدْخَلَهُ فِيهِ:

همانا خداوند را کس عنقا^۱ عبادت نکند، و از در غلبه عصیان نورزد، و این بندگان را خداوند مهمل در مملکت خود رها نکرده، بلکه قادر و قاهر است بر آنچه ایشان را قدرت داده، و مالک است بر آنچه ایشان را به ملکیت عطا فرموده، همانا بندگان اگر امتثال امر کنند در طاعت خداوند ایشان را داعی و مانعی نیست، پس اگر مرتکب معاصی شوند و خدا بخواهد حاجز و حایلی در میان ایشان و معصیت استوار فرماید تا عاصی نشوند، و اگر حاجزی استوار نکند و عبد عصیان ورزد نه این است که خداوند او را به عصیان باز داشته؛ بلکه خود عصیان کرده و کیفر ببیند.

و قَالَ لِابْنِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ هُوَ يَجُودُ بِنَفْسِهِ: لَوْ لَا أَنَّ الْمَاضِيَ فَرَطُ الْبَاقِي، وَ الْآخِرَ لِأَجْرٍ بِالْأَوَّلِ لَحَزْنَا عَلَيْكَ يَا إِبْرَاهِيمَ. ثُمَّ دَمَعَتْ عَيْنُهُ وَ قَالَ: تَدْمَعُ الْعَيْنُ وَ يَحْزَنُ الْقَلْبُ وَ لَا نَقُولُ إِلَّا مَا يُرْضِي الرَّبَّ، وَ إِنَّا بِكَ يَا إِبْرَاهِيمَ لَمَحْزُونُونَ:

آن هنگام که فرزند رسول خدای ابراهیم وداع جهان گفت، رسول خدای این کلمات را فرمود - چنانکه در قصه وفات ابراهیم به شرح رفت و اگر فقراتی چند از این کلمات را در این کتاب مبارک رقم کرده ایم، و دیگر باره نگاشته می آید برای آن است که نظم و ترتیب این احادیث دیگرگون نشود - بالجمله هنگام رحلت ابراهیم رسول خدا فرمود: ای ابراهیم اگر نه این بود که روزگار گذشته اندوخته و اجری است برای آینده، و آن جهان را تقدیم و تأخیری نیست، آخر با اول پیوسته شود، هر آینه در مصیبت تو محزون می شدم. این بگفت و آب در چشم مبارک بگردانید، و فرمود: روا باشد که در مصائب چشم بگیرد و دل حزین گردد، و لکن بانگ به نوحه برداشتن و چهره خراش دادن روا نباشد، خداوند بدان رضا ندهد.

و قَالَ: الْجَمَالُ فِي اللِّسَانِ: يَعْنِي مَكَانَتِ مَرْدٍ فِي سَخْنٍ كَرْدَنِ پدید شود.

۱. عنقا: جبراً. یعنی به طوری که اختیار و اراده از او سلب شود و فقط بنده آلت و افزار کار باشد (ب).

و قال: لا يُقبضُ العِلْمُ انتزاعاً من النَّاسِ لِكِنَّةِ يُقبضُ العلماءُ، حتَّى اذا لم يبقِ عالمٌ، اتَّخذ النَّاسُ رؤُسا جُهَّالاً، استفتوا فافتوا بغيرِ عِلْمٍ، فَضَلُّوا و أَضَلُّوا: می فرماید: علم قبض نشود و نمیرد، لکن علما قبض شوند چندان که یک تن به جای نماند، و مردم جماعتی جاهل را مکانت مفتی بگذارند و ایشان بدون علم در امور شرعیه فتوی کنند، خود گمراه شوند و مردم را گمراه نمایند.

و قال: أفضلُ جهادِ أُمَّتِي أَنْتَظَرُ الفَرَجَ: بهترین جهادِ اُمَّت من در دین انتظار بردن ایشان است از برای ظهور قائم آلِ مُحَمَّد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

و قال: مروّتنا اهل البيت العفو عمّن ظلمنا و اعطاء من حرمنّا: شیوه و روش ما اهل بیت آن است که عفو می‌کنیم از آنکه ظلم کرده ما را، و عطا می‌کنیم آن را که محروم داشت ما را.

و قال: اغبط اولیائی عندی من أُمَّتِي رجلٌ خفیف الحال، ذو حَظٍّ من صلاح، احسن عبادة رَبِّه فی الغیب و كان غامضاً فی النَّاسِ، و كان رزقُهُ كفافاً، فَصَبَرَ علیه، ان مات قلُّ ثرائُهُ، و قَلَّ بواکیه: نیکو حال تر از دوستان من و اُمَّت من مردی است که در طریق حشمت و شکوه نپوید، و رسم صلاح و سداد جوید، عبادت پروردگار کند و از مردم پوشیده دارد، و خود را مشهور نسازد و برزق اندک صبر کند و چنان زیست کند که چون بمیرد میراثش قلیل باشد و گریه کنندگانش اندک باشند.

و قال: ما اصاب المؤمن من نصبٍ و لا و صَبٍ و لا حزنٍ حتّی الهم یهّمه، الا کفر الله به عنه من سیئاته: یعنی: هیچ مؤمن را مرضی و تعب و اندوهی حتی هم قلیلی نمی‌رسد، الا آنکه خداوند از او گناهی را معفو دارد.

و قال: من أكل ما یسْتَهی، و لبس ما یسْتَهی، و ركب ما یسْتَهی لم ینظر الله الیه، حتّی ینزع او یترك: هر کس آنچه بخوهد بخورد و آنچه بخوهد بپوشد، و بر آنچه خواهد سوار شود از نظر عنایت خدا دور شود تا آنگاه که این خوی زشت را از خود دور کند.

و قال: مثل المؤمن مثل السُّنبلة، تُجَزَّمُ مرّةً و تستقیم مرّةً، و مثل الکافر مثل الارزة، لا یزال مستقیماً لا تشعر: مؤمن سنبله را ماند که کَرْتی به استقامت بپاید و کَرْتی انقطاع یابد، سهل و صعب جهان را ملاقات کند و مردمان را سود بخشد و کافر درخت سپیدار را ماند همواره در استقامت بپاید، و بر عواقب امر دانا نباشد.

وقتی در حضرت رسول عرض کردند که: کیست آن کس که بلای او از همه کس صعب تر است؟ فقال: النَّبِيُّونَ، ثُمَّ الْإِمَائِلُ فَالْإِمَائِلُ وَ يَبْتَلِي الْمُؤْمِنَ عَلِيٌّ قَدْرَ إِيْمَانِهِ وَ حُسْنَ عَمَلِهِ، فَمَنْ صَحَّ إِيْمَانُهُ وَ حَسُنَ عَمَلُهُ أَشْتَدَّ بَلَاءُهُ، وَ مَنْ سَخُفَ إِيْمَانُهُ وَ ضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاءُهُ. فرمود: بلای پیغمبران و آنان که روش پیغمبران دارند از همه کس بیش است، و مؤمن به اندازه ایمان و حسن عمل مبتلا شود، پس هر که ایمان و حسن عملش استوارتر است ابتلايش شدیدتر است، و هر کس ایمانش سُست و عملش ضعیف است کمتر مبتلا گردد.

و قال: لو كانت الدُّنْيَا تُعَدَّلُ عِنْدَ اللَّهِ مِثْقَالَ جَنَاحِ بَعُوضَةٍ؛ مَا أُعْطِيَ كَافِرًا وَ لَا مُنَافِقًا مِنْهَا شَيْئًا؛ إِنْ دُنْيَا رَا دَر نَزْد خَدَاوَنْد بَه اَنْدَازَه بَال پشه مقدار بود کافر و منافق را چیزی عطا نمی فرمود.

و قال: الدُّنْيَا دَوْلٌ؛ فَمَا كَانَ لَكَ، أَتَاكَ عَلَيَّ ضَعْفَكَ وَ مَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ. وَ مَنْ انْقَطَعَ رَجَائُهُ مِمَّا فَاتَ، اسْتَرَاحَ بَدَنُهُ وَ مَنْ رَضِيَ بِمَا قَسَمَهُ اللَّهُ قَرَّتْ عَيْنُهُ؛ اَز دُنْيَا اَنْچه بَهْرَه وَ نَصِيْبَه توست، بَه دَسْت مِي كُنِي؛ اِگر چه ضعیف باشی، و اَنْچه بَر ضرر تو مقدر شده دَفْع نَتوانی داد: اِگر چه قوی باشی، و هر کس بَر اَنْچه گذشته و از دست رفته قطع امید کند خود را آسوده کند. و هر که راضی باشد بدانچه خدای از بهر او نهاده چشمش روشن گردد.

و قال: صَوْتَانِ يُبَغِضُهُمَا اللَّهُ: إِعْوَالٌ عِنْدَ مُصِيبَةٍ، وَ مَزْمَارٌ عِنْدَ نِعْمَةٍ؛ دُو بَانْگ رَا خدَا دَشْمَنْ مِي دَارْد: نَخْسْت فَرِيَاد مُصِيبَت زَدْگَان رَا اَز بَرَايِ خَطْبِي، وَ دِيْگَر بَانْگ سَازها رَا بَرَايِ لَهو وَ لَعْب.

و قال: علامة رضى الله: عَن خَلْقِهِ رُخْصُنَ اَسْعَارِهِمْ، وَ عَدْلُ سُلْطَانِهِمْ، وَ علامة غَضَبِ اللَّهِ عَلَيَّ خَلْقَهُ جَوْرُ سُلْطَانِهِمْ، وَ غَلَاءُ اَسْعَارِهِمْ. چُون سُلْطَانِ عَدْلُ كَنْد وَ نَرخها اَرْزان گَرْدَد، علامتی باشد که خدَاوَنْد اَز خَلْقِ نَخْسَنْوَد اَسْت. وَ چُون سُلْطَانِ جَوْر كَنْد وَ بَلَايِ غَلَا^۱ بَا لا گيرد، بَرهانی باشد که خدَاوَنْد بَر خَلْقِ غَضَبِنَاك اَسْت.

و قال: اَرْبَعٌ مِنْ كُنَّ فِيهِ كَانِ فِي نُوْرِ اللَّهِ الْاَعْظَمِ: مَنْ كَانَ عَصْمَةً اَمْرَهُ شَهَادَةً اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ، وَ اَنْبِيَّ رَسُولَ اللَّهِ، وَ مَنْ اِذَا اَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ، قَالَ: اِنَّا لِلَّهِ وَ اِنَّا اِلَيْهِ رَا جِعُوْنَ، وَ مَنْ اِذَا اَصَابَ خَيْرًا قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ، وَ مَنْ اِذَا اَصَابَ خَطِيئَةً قَالَ: اسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ اَتُوبُ اِلَيْهِ؛ چَهَار

۱. غلا: گرانی قیمت.

خصلت را هر که ملازمت کند نور خدایش فرو گیرد: آن کس که نگاهبانش اقرار به وحدانیت خدا و رسالت خاتم انبیاست، و آن کس که چون داهیه و مصیبتی در آید. به کلمه: **إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** استرجاع جوید، و آنکه چون ادراک نعمتی فرماید «الحمد لله» گوید، و آنکه چون گناهی از او صدور یابد استغفار کند، و به توبت گراید. و قال: **مَنْ أُعْطِيَ أَرْبَعًا لَمْ يُحْرَمَ أَرْبَعًا: مَنْ أُعْطِيَ الْإِسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ، وَ مَنْ أُعْطِيَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ، وَ مَنْ أُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ، وَ مَنْ أُعْطِيَ الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الْإِجَابَةَ.** کسی را که چهار چیز عطا شده باشد از چهار چیز محروم بماند: آنکه استغفار کند از آمرزش محروم نماند، و آنکه خدای را سپاس گزارد و نعمت او زیاده گردد، و آنکه به توبت و انابت گراید در حضرت اله پذیرفته شود، و آنکه دست به دعا بردارد خداوند محروم نگذارد.

و قال العلم خزائن و مفاتيحه السؤال، فسلوا رَحِمَكُمُ اللهُ، فإنه يؤجر أربعة: السائل و المتكلم و المستمع و المحبُّ لهم: همانا علم گنجهاست و کلید آن گنجها سؤال است. پس بپرسید که چهار کس را از آن بهره رسد: آنکه بپرسد و آنکه بگوید و آنکه بشنود و دوست دارد ایشان را.

و قال: سائلوا العلماء، و خاطبوا الحكماء و جالسوا الفقراء: در مشکلات دین با علما سخن کنید، و با حکما مخاطبت آغازید، و دفع کبر را با فقرا مجالست اندازید. و قال: فضل العلم احبُّ الىَّ من فضل العبادَةِ، و افضل دينك الورع. می فرماید: دوستر دارم فضل علم را بر فضل عبادت، و بهترین چیز در دین شما پارسائی است. و قال: من افتى الناس بغير علم لعنته ملائكة السماء و الارض: آن کس که بدون علم در مسائل شرعیه فتوی کند فریشتگان آسمان و زمین او را لعنت کنند.

و قال: انَّ عظيم البلاء يكفى به عظيم الجزاء، فاذا احبَّ الله عبداً ابتلاه فمن رضى فله عند الله الرضى، و من سخط فله السخط: ابتلای بزرگ را پاداش بزرگ در برابر است: چون خداوند بنده را دوست دارد او را مبتلا کند، اگر در امتحان صابر و شاکر باشد خدای از او خشنود شود، و اگر ناسپاسی کند و خشم گیرد خدای بر او خشمناک شود.

وقتی مردی به حضرت رسول آمد و عرض کرد: یا رسول الله مرا وصیتی فرما. فقال له: لا تُشْرِكْ بِاللّٰهِ شَيْئًا وَ إِن حُرِّقَتْ بِالنَّارِ وَ إِن عُدِّبْتَ، وَ إِلَّا وَ قَلْبِكَ مُطْمَئِنٌّ

بِالْإِيمَانِ. وَوَالِدَيْكَ فَاطْعِمَهُمَا، وَبَرَّهُمَا حَيِّينَ أَوْ مَيِّتَيْنِ، فَإِنْ أَمْرَاكَ أَنْ تَخْرُجَ مِنْ أَهْلِكَ
وَمَا لِكَ فافْعَلْ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنَ الْإِيمَانِ. وَالصَّلَاةَ الْمَفْرُوضَةَ فَلَا تَدَعْنَهَا مُتَعَمِّدًا، فَإِنَّهُ
مَنْ تَرَكَ صَلَاةَ فَرِيضَةٍ مُتَعَمِّدًا فَإِنَّ ذِمَّةَ اللَّهِ مِنْهُ بَرِيئَةٌ. وَإِيَّاكَ وَشُرْبَ الْخَمْرِ وَكُلَّ
مُسْكِرٍ فَإِنَّهُمَا مِفْتَاحَا كُلِّ شَرٍّ.

فرمود: شرک با خدای میاور اگر با آتش سوخته شوی و معذب گردی، و اگر نه
این کنی ایمان را محکم بدار و از دل برائت مجوی، و پدر و مادر را اطاعت کن،
خواه مرده و خواه زنده باشند، پس اگر فرمان کنند که از اهل و مال بیرون شو امتثال
فرمان کن، چه این اطاعت از ایمان است. و نماز را ترک مکن چه هر کس نماز واجب
را عمداً ترک کند از حفظ خداوند بیرون شود. و از شرب خمر و هر مسکری پرهیز
چه این مسکرات کلید شرور است.

وقتی ابو امیه که مردی از قبیله بنی تمیم بود به حضرت رسول آمد و عرض کرد
یا محمد مردم را به چه می خوانی؟

فَقَالَ لَهُ: أَدْعُو إِلَى اللَّهِ، عَلَيَّ بِصِيرَةٍ، أَنَا وَمَنْ اتَّبَعَنِي، وَادْعُوا إِلَيَّ مَنْ إِنْ أَصَابَكَ
ضُرٌّ فَدَعْوَتُهُ كَشَفَهُ عَنْكَ، وَإِنْ اسْتَعْتَبَتْ بِهِ وَأَنْتَ مَكْرُوبٌ أَعَانَكَ، وَإِنْ سَأَلْتَهُ وَأَنْتَ
مُقِلٌّ أَعْنَاكَ. فرمود: می خوانم مردم را به سوی خداوند، من و هر که پیرو من است تا
از در بصیرت و معرفت خدای را بشناسد^۱ و می خوانم به سوی کسی که چون زبانی
و آسیبی تو را دریابد و او را بخوانی آن بلا از تو بگرداند، و اگر برنجی و المی گرفتار
شوی و بدو استغاثت بری چاره فرماید، و اگر فقیر باشی و از او سوال کنی ترا غنی
گرداند.

عرض کرد: یا رسول الله مرا وصیتی فرما.

فَقَالَ: لَا تَغْضَبْ. قَالَ: زِدْنِي. قَالَ: اَرْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَى لَهُمْ بِهِ مِنْ نَفْسِكَ.
فَقَالَ: زِدْنِي. فَقَالَ: لَا تُسَبِّ النَّاسَ فَتَكْتَسِبَ الْعَدَاوَةَ مِنْهُمْ. قَالَ: زِدْنِي. قَالَ: لَا تَزْهَدْ فِي
الْمَعْرُوفِ عِنْدَ أَهْلِهِ. قَالَ: زِدْنِي. قَالَ: تَحَبَّبِ النَّاسَ يُحِبُّوكَ، وَالْقَى أَخَاكَ بِوَجْهِ
مُنْبَسِطٍ، وَ لَا تَضْجُرَ فَيَمْنَعَكَ الضَّجْرُ حَظَّكَ مِنَ الْآخِرَةِ وَ الدُّنْيَا، وَ أَتَزِرْ إِلَى نِصْفِ
السَّاقِ، وَ إِيَّاكَ وَ إِسْبَالَ الْإِزَارِ وَ الْقَمِيصِ، فَإِنَّ ذَلِكَ مِنَ الْمَخْپَلَةِ وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ

۱. ترجمه عبارت به این شیوه صحیح تر است: می خوانم مردم را به سوی خدا، در حالی که من
و پیروان من بر طریق بصیرت و بینائی می باشیم.

المخيلة.

فرمود: بیهوده بر کس خشم مگیر. عرض کرد: از این زیاده خواهم. فرمود: آنچه بر خویشتن همی پسندی بر مردم پسندیده می‌دار. عرض کرد: هم بیش بفرما. فرمود: مردم را به بد یاد مکن تا با تو طریق خصومت نسپارند. عرض کرد: هم افزون خواهم. فرمود: از بذل احسان و بسط معروف با آنان که سزاوارند دست باز مگیر. عرض کرد: هم بر افزای. فرمود: مردم را دوست می‌دار تا تو را دوست دارند، و برادر دینی را با روی گشاده ملاقات کن، و در طیّ امور دلتنگ و افسرده مباش، چه افسردگی بهره دنیا و آخرت را زیان آرد، و جامه را از نیم ساق در مگذران چه جامه بلند از علامات کبر و خیلاست، و خداوند کبر و خیلا را دوست نمی‌دارد.

و قال: إِنَّ اللَّهَ يُبْغِضُ الشَّيْخَ الزَّانِي، وَ الْغَنِيَّ الظَّلُومَ، وَ الْفَقِيرَ الْمُخْتَالَ وَ السَّائِلَ الْمُلْحِفَ، وَ يُحِبُّ أَجْرَ الْمُعَاطِي الْمَنَانِ، وَ يَمُتُّ الْبَدِخَ الْجَرِيَّ الْكَذَّابَ: خداوند دشمن می‌دارد مردی را که در پیرانه سری زنا کند، و دولتمندی که ستم کند و درویشی که کبر کند، و سائلی که اصرار از حد بدر برد، و باطل می‌کند اجر بخشنده‌ای که منت بگذارد، و دشمن می‌دارد متکبر جری دروغزن را.

و قال: مَنْ تَفَاقَرَ إِفْتَقَرَ: هر که درویشی بر خود بنهد درویش شود.

و قال: مداراة النَّاسِ نِصْفُ الْإِيْمَانِ، وَ الرَّفْقُ بِهِمْ نِصْفُ الْعِيْشِ. با مردم از در ملاطفت معاشرت کردن نصف ایمان است، و با ایشان به طریق رفق و مدارا رفتن نصف عیش دنیا است.

و قال: رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيْمَانِ بِاللَّهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ فِي غَيْرِ تَرْكِ حَقِّ. و مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ خِيفَةُ لِحْيَتِهِ: بهترین دانش‌ها بعد از ایمان با خدای ملاطفت در معاشرت با مردم است، بی آنکه زبانی به شریعت آید و از سعادت مرد است که موی زرخش^۱ از سنن شرعیه فزونی نکند.

و قال: مَا نُهَيْتُ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَ عِبَادَةِ الْإِوْثَانِ مَا نُهَيْتُ عَنْ مَلَا حَاةِ الرُّجَالِ: از پس شرک گناهی را افزون از بیهوده مخاصمت و منازعت افکندن با مردم نفرموده. و قال: لَيْسَ مِنْنَا مَنْ غَشَّ مُسْلِمًا أَوْ ضَرَّهٗ أَوْ مَأْكْرَهُ. کسی که مسلمی را آلوده تهمتی

۱. زرخ: چانه، لکن مقصود از لحيه موی تمام صورت است نه تنها موی چانه چنانکه مؤلف محترم ترجمه نموده‌اند (ب).

کند، یا زبانی برساند، یا حیلتی بیفکند، بیگانه از ما باشد.
وقتی در مسجد خیف ایستاد:

فَقَالَ: نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتي، فَوَعَاها وَبَلَّغَها مَنْ لَمْ يَسْمَعْها فَرَبِّ حَامِلِ فِقْهِ
إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ، وَرَبِّ حَامِلِ فِقْهِ إِلَى غَيْرِ فِقْهِ. ثَلَاثٌ لَا يُغْلُ عَلَيْنَهُنَّ قَلْبُ امْرِئٍ
مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَالنَّصِيحَةُ لِأَيِّمَةِ الْمُسْلِمِينَ، وَاللُّزُومُ لِجَمَاعَتِهِمْ. الْمُؤْمِنُونَ
إِخْوَةٌ، تَتَكَافَوُ دِمَائِهِمْ وَهُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ سَوَاهُمْ، يَسْعَى بِذِمَّتِهِمْ أَذْنَاهُمْ.

می فرماید: خدا نصرت دهد بنده‌ای که کلمات مرا شنید و ضبط کرد و برسانید
بدان کس که نشنیده، چه بسیار کس که علم را به سوی داناتر از خویش حمل دهند،
و چه بسیار کس که علم را به سوی مردم نادان حمل کنند. سه چیز است که دل
مؤمن در آن خیانت نکند: نخست اخلاص عمل است در راه خدا، و دیگر متابعت
پیشوایان دین است در قول و فعل ایشان، دیگر مواظبت در نماز جماعت است با
ایشان. مؤمنان در طریق دین برادرانند خون‌های ایشان را در قصاص و دیه پست و
بلند نباشد، و تمامت در رفع دشمن دین هم پشت و همدست‌اند، چنانکه گوئی
یک دست باشند و اگر ضعیف‌ترین ایشان لشکر بیگانه را امان دهد، بر ذمت تمامت
سپاه مسلمین است که بپذیرند و نقض عهد او نکنند.

و قال: إِذَا بَايَعَ الْمُسْلِمُ الذَّمِّيَّ فَلْيَقُلْ: اللَّهُمَّ خِرْلِي عَلَيْهِ؛ وَإِذَا بَايَعَ الْمُسْلِمَ فَلْيَقُلْ:
اللَّهُمَّ خِرْلِي وَ لَهُ. چون مسلم از مردم ذمی چیزی ابتیاع کند باید بگوید: الهی مرا
خیر بده بر ضرر او، و اگر از مسلمی بخرد باید بگوید: مرا و او را در این بیع و شری
خیر کرامت فرما.

فَقَالَ: رَجِمَ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ خَيْرًا فَعَنِمَ أَوْ سَكَتَ عَن سُوءٍ فَسَلِمَ: خداوند رحمت
کند بنده‌ای را که سخن خیر گفت و غنیمت برد، و از بد زبان بست و به سلامت
ماند.

و قال: ثَلَاثٌ مِنْ كُنَّ فِيهِ اسْتِكْمَلَتْ خِصَالَ الْإِيمَانِ: أَلَذَى إِذَا رَضِيَ لَمْ يُدْخِلْهُ رِضَاةً
فِي بَاطِلٍ، وَإِذَا غَضِبَ لَمْ يُخْرِجْهُ الْغَضَبُ مِنَ الْحَقِّ، وَإِذَا قَدَرَ لَمْ يَتَعَاطَ مَا لَيْسَ لَهُ:
سه خصلت ایمان را تکمیل کند: نخست چون کس کامروا گردد کار به باطل نکند، و
دیگر چون خشمگین گردد از حدود خداوند بیرون نشود، سه دیگر چون نیرو یابد
دست به چیزی که روا نیست نبرد.

و قال: من بَلَغَ حَدًّا فِي غَيْرِ حَدِّ فَهُوَ مِنَ الْمُعْتَدِينَ: کسی که از حدود شرعیه بیرون شود و فزونی جوید از تجاوزکنندگان و بی فرمانان باشد.

و قال: قِرَاءَةُ الْقُرْآنِ فِي صَلَاةٍ أَفْضَلُ مِنْ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ فِي غَيْرِ صَلَاةٍ؛ وَ ذِكْرُ اللَّهِ أَفْضَلُ مِنَ الصَّدَقَةِ، وَ الصَّدَقَةُ أَفْضَلُ مِنَ الصَّوْمِ وَ الصَّوْمُ حَسَنَةٌ. ثُمَّ قَالَ: لَا قَوْلَ إِلَّا بِعَمَلٍ، وَ لَا قَوْلَ وَ لَا عَمَلَ إِلَّا بِنِيَّةٍ، وَ لَا قَوْلَ وَ لَا عَمَلَ وَ لَا نِيَّةَ إِلَّا بِاصَابَةِ السُّنَّةِ:

فضیلت قرائت قرآن در نماز افزون از بیرون نماز است، و یاد کردن خدا بهتر از صدقه، و صدقه بهتر از روزه، و روزه ثوابی بزرگ است، پس فرمود: به کار نباشد گفتار بی کردار، و سودی ندهد گفتار و کردار الا با نیت، و فایده‌تی نبخشد گفتار و کردار و نیت الا با قانون سنت شریعت.

و قال: الْإِنَاءُ مِنَ اللَّهِ وَ الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ. يَعْنِي كَارًا بِرِأْسِهِ، وَ بَتَوَانِي أقدام کردن امثال فرمان یزدان است و شتابزدگی کردن و سوسه شیطان.

و قال: قال عيسى بن مريم للحواريين تحببوا الى الله و تقرّبوا اليه. قالوا يا روح الله بماذا نتحبب الى الله و نتقرب؟ قال: ببغض أهل المعاصي و التمسوا رضى الله بسخطهم. قالوا: يا روح الله فمن نجالس إذا؟ قال: من يدرككم الله رؤيته، و يزيد في علمكم منطقه، و يرغبكم في الآخرة عمله.

می فرماید: عیسی حواریون را فرمان کرد که قربت خداوند جوئید و محبوب حضرت او گردید. گفتند: این مکان با چه توانیم جست؟ فرمود: گناهکاران را دشمن دارید، و خشنودی خدای را بر خشم او اختیار کنید، عرض کردند: یا روح الله با که مجالست و مصاحبت افکنیم؟ فرمود: آن کس که دیدار او شما را به یاد خدا باز دهد، و گفتار او دانش شما را بسیار کند، و کردار او شما را شیفته آخرت سازد. و قال: أبعدكم بي شبيها البخیل، البذئ الفاحش. فرمود: از شما بیگانه‌تر با من کسی است که بخیل و شتم‌کننده و فحش‌دهنده باشد.

و قال: سوء الخلق شوم. می فرماید: شر است خوی شامت آرد.

و قال: إذا رأيتُم الرجل لا يُبالي ما قال أو ما قيل فيه، فإنه لبغية أو شيطان و قال: إن الله حرّم الجنة على كل فاحشٍ بذئٍ قليل الحياء، لا يُبالي ما قال و ما قيل فيه، أما إنّه ان تنسبه لم تجده إلا لبغى أو شرك شيطان. قيل يا رسول الله و في الناس شياطين؟

قال: نَعَمْ. أَوْ مَا تَقَرَّرَ قَوْلَ اللَّهِ: وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ

چون ببینید مردی را که باک ندارد از آنچه گوید؛ و از آنچه در وی گویند، همانا فرزند زنی زانیه یا شیطانی است، و فرمود: حرام کرده است خداوند بهشت را بر آن کس که مردم را به بد بر شمرد، و شرم ندارد و بی باک باشد از آنچه گوید و شنود، اگر فحص حال کنی از نسل زانی است، و اگر نه به شراکت شیطان آمده است. عرض کردند: آیا شیطان را دست مخالطتی با انسان است؟ فرمود: بلی، مگر نخواندی؟ آیه مبارکه: وَ شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ.

و قَالَ: مَنْ تَنْفَعُهُ يَنْفَعَكَ وَ مَنْ لَا يُعِدُّ الصَّبْرَ لِنَوَائِبِ الدَّهْرِ يَعْجُزُ، وَ مَنْ قَرَضَ النَّاسَ قَرْضَوْهُ، وَ مَنْ تَرَكَهُمْ لَمْ يَتْرُكُوهُ قَبْلَ فَاصْنَعْ مَاذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: أَقْرِضْهُمْ عِرْضَكَ لِيَوْمِ فُقْرِكَ.

می فرماید: کسی را که سود بخشی به پاداش هم سود بخشد تو را، و کسی که از برای حوادث روزگار اعداد^۲ صبر و سکون نکند زبون و عاجز گردد، و کسی که مردم را به بد بر شمرد مردم نیز او را به شتم گیرند و فحش گویند، و کسی که مردم را از شر خویش آسوده گذارد مردم او را هنگام درماندگی وا نگذارند.

یکی گفت: یا رسول الله پس چه روش پیش گیرم؟ فرمود: حقوق خویش را با مردم تفویض کن و معفو دار تا در قیامت خدای پاداشت دهد.

و قَالَ: أَلَا أَدُلُّكُمْ عَلَى خَيْرِ أَخْلَاقِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ وَ تُعْطَى مَنْ حَزَمَكَ وَ تَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ. فرمود: شما را دلالت می کنم بر خیر اخلاق دنیا و آخرت: می پیوندی با آنکه از تو برید، و عطا می کنی با آنکه تو را محروم داشت، و معفو می داری آن را که با تو ظلم کرد.

یک روز رسول خدا بیرون شد و جماعتی را نگریست که سنگی را گسترده و کوفته می دارند. فقال: أَشَدُّكُمْ مِنْ مَلِكٍ نَفْسُهُ عِنْدَ الْغَضَبِ، وَ أَحْمَلُكُمْ مِنْ عَفَا بَعْدَ الْمُقَدَّرَةِ: نیرومندتر از شما کسی است که هنگام غضب خویشتن داری کند، و بردبارتر کسی است که بعد از دست یافتن بخشایش آرد.

و قَالَ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ اللَّهُ: هَذَا دِينٌ أَرْضَيْتَهُ لِنَفْسِي وَ لَنْ يُصْلِحَهُ إِلَّا السَّخَاءُ وَ حُسْنُ الْخُلُقِ، فَأَكْرِمُوهُ بِهِمَا مَا صَحِبْتُمُوهُ: می فرماید: رضای خداوند در

۱. سوره اسراء، آیه ۶۴: در اموال و فرزندان با ایشان انباز باش. ۲. اعداد: مهیا نمودن.

امضای این شریعت است و اصلاح این شریعت به سخای طبع و محاسن اخلاق است، پس مکرم بدانید دین را به این دو چیز مادام که دین دارید.
و قال أَفْضَلُكُمْ إِيْمَانًا أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا: هر که خلقش نیکوتر است دینش ستوده‌تر است.

و قال: حُسْنُ الْخُلُقِ يَبْلُغُ بِصَاحِبِهِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ: حسن خلق مردم را درجه آن کس دهد که روز روزه بدارد، و شب را با نماز به پای آرد.

و در حضرت رسول عرض کردند که: بهتر چیز که عبد را عطا شده چیست؟
قال: حُسْنُ الْخُلُقِ وَ قَالَ: حُسْنُ الْخُلُقِ يُثَبِّتُ الْمَوَدَّةَ وَ قَالَ: حُسْنُ الْبِشْرِ يَذْهَبُ بِالسَّخِيمَةِ، وَ قَالَ خِيَارُكُمْ أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا الَّذِينَ يَأْلُقُونَ وَ يُؤْلُقُونَ. فرمود: حسن خلق بهتر چیزی است که خداوند عبد را عطا کند، و حسن خلق دوستی را استوار کند و روی گشاده و حقد و حسد را زایل نماید، و نیکوتر از شما آن کس است که خلقش نیکوتر است هم تألیف قلوب می‌کند و هم خود مألوف می‌شود.

و قال: الأيدي ثلاثة: سائلة و منفقة و ممسكة. فخير الأيدي المنفقة: دستهای مردم را سه گونه ثمر باشد: بعضی از بهر سؤال دراز شود، و برخی برای انفاق فراز گردد، و دیگر امساک دخل از خرج کند، پس بهترین دستها دست بخشنده است.

و قال: الحياء حياء ان: حياء عقل و حياء حمق، فحياء العقل العلم، و حياء الحمق الجهل: حیا بر دو گونه است: آن حیا که از در دانش باشد نتیجه علم است، و آن شرم که از حمق جنبش کند جهل است.

و قال: من ألقى جلباب الحياء لا غيبة له: هر که جامه حیا را به یک سوی افکند در غیبت او معصیت نباشد.

و قال: من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليؤد إذا وعد: کسی که با خدا و روز جزا ایمان دارد باید به وعده وفا کند.

و قال: الأمانة تجلب الرزق، و الخيانة تجلب الفقر: امانت رزق را می‌کشد چنانکه خیانت فقر را.

و قال: نظر الولد إلى والديه حبا لهما عبادة: نظاره فرزند از در محبت پدر و مادر را از بهر او عبادتی است.

و قال: جهد البلاء أن يقدم الرجل فتضرب رقبتة صبورا، و الأسير مادام في وثاق

العَدُوُّ، وَالرَّجُلُ يَجِدُ عَلَى بَطْنِ امْرَأَتِهِ رَجُلًا: شدت بلا آن است که مرد را دست بسته گردن زنند، دیگر اسیر مادام که زندانی دشمن باشد، و سه دیگری مردی که بیگانه‌ای را بر شکم زن خویش دیدار کند.

و قَالَ: الْعِلْمُ خُذَيْنَ الْمُؤْمِنِ وَالْحِلْمُ وَزِيرُهُ، وَالْعَقْلُ دَلِيلُهُ، وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ، وَالرَّفْقُ وَالِدُهُ، وَالْبِرُّ أَخُوهُ؛ وَالتَّسَبُّ أَدَمٌ، وَالْحَسَبُ التَّقْوَى وَالْمُرُوَّةُ إِصْلَاحُ الْمَالِ. می‌فرماید: علم ندیم مؤمن است، و حلم وزیر و عقل دلیل، و صبر سپهسالار، و مدارای با خلق پدر، و نیکوئی برادر اوست، و فخر با پدر نکند چه پدر همه کس آدم است، و هنر خویش را به تقوی داند، و مروّت را به انفاق فزونی مال استوار کند.

مردی مقداری شیر و عسل به حضرت رسول هدیه کرد تا بیاشامد:

فَقَالَ: شَرَابَانِ يُكْتَفَى بِأَحَدِهِمَا عَن صَاحِبِهِ؛ لَا أَشْرِيئُهُ وَلَا أَخْرِصُهُ، وَلَكِنِّي أَتَوَاضَعُ لِلَّهِ فَإِنَّهُ مَن تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ وَ مَن تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ وَ مَن أَقْتَصَرَ فِي مَعِيشَتِهِ رَزَقَهُ اللَّهُ، وَ مَن بَدَّرَ حَرَمَهُ اللَّهُ، وَ مَن أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ اجْرَهُ اللَّهُ: فرمود: این عسل و شیر دو شراب است که با یکی از آن قناعت باید کرد من ننوشم و حریص نشوم، لکن از در شکر به حضرت یزدان خضوع می‌برم، چه هر که در حضرت یزدان خاشع شود خداوندش برافرازد، و هر که کبر آغازد خداوندش پست سازد، و هر که در معیشت قناعت ورزد، خداوند روزی او را از در سعت برساند، و هر که در مال تبذیر کند خداوندش محروم بگذارد، و هر که در ذکر خداوند مراقبت کند خدایش اجر جزیل عنایت فرماید.

و قَالَ: أَقْرَبُكُمْ غَدًا مِنِّي فِي الْمَوْقِفِ أَصْدَقُكُمْ لِلْحَدِيثِ، وَأَدَاكُمْ لِلْأَمَانَةِ وَأَوْفَاكُمْ بِالْعَهْدِ، وَ أَحْسَنُكُمْ خُلُقًا، وَ أَقْرَبُكُمْ مِنَ النَّاسِ. می‌فرماید: فردای قیامت با من نزدیکتر آن کس است که در صدق سخن و ادای امانت و وفای عهد و حسن خلق و مداراة ناس از همه کس پیشی گیرد.

و قَالَ، إِذَا مُدِحَ الْفَاجِرُ اهْتَزَّ الْعَرْشُ وَ غَضِبَ الرَّبُّ: چون فاجر را مدح کنند عرش بلرزد و خداوند خشم گیرد.

مردی عرض کرد: یا رسول الله حزم کدام است؟ قال: تُشَاوِرُ أَمْرًا ذَارِيًا، ثُمَّ تُطِيعُهُ. فرمود: با مرد دانا مشورت می‌کنی، پس اطاعت او می‌نمائی.

و قَالَ يَوْمًا: أَيُّهَا النَّاسُ مَا الرَّقُوبُ فِيكُمْ؟ قَالُوا: الرَّجُلُ يَمُوتُ وَ لَمْ يَتْرُكْ وَ لَدَا،

فَقَالَ: بَلِ الرَّقُوبُ حَقُّ الرَّقُوبِ رَجُلٌ مَاتَ وَلَمْ يُقَدِّمْ مِنْ وَلَدِهِ أَحَدًا يَحْتَسِبُهُ عِنْدَ اللَّهِ، وَ
إِنْ كَانُوا كَثِيرًا بَعْدَهُ.

ثُمَّ قَالَ: مَا الصُّعْلُوكُ فِيكُمْ؟ ثُمَّ قَالُوا: الرَّجُلُ الَّذِي لَا مَالَ لَهُ، فَقَالَ: بَلِ الصُّعْلُوكُ
حَقُّ الصُّعْلُوكِ مَنْ لَمْ يُقَدِّمْ مِنْ مَالِهِ شَيْئًا يَحْتَسِبُهُ عِنْدَ اللَّهِ، وَإِنْ كَانَ كَثِيرًا مِنْ بَعْدِهِ.

ثُمَّ قَالَ: مَا الصَّرْعَةُ فِيكُمْ؟ قَالُوا: الشَّدِيدُ الْقَوِيُّ الَّذِي لَا يُوضَعُ جَنْبُهُ، فَقَالَ: بَلِ
الصَّرْعَةُ حَقُّ الصَّرْعَةِ رَجُلٌ وَكَزَ الشَّيْطَانُ فِي قَلْبِهِ، فَاشْتَدَّ غَضَبُهُ وَظَهَرَ دَمُهُ، ثُمَّ ذَكَرَ اللَّهُ
فَصَرَغَ بِحِلْمِهِ غَضَبَهُ.

یک روز رسول خدا فرمود: ای مردم! رقوب در میان شما کیست؟ عرض کردند:
رقوب آن کس است که چون بمیرد از وی فرزندی به جای نباشد، فرمود: نه این
است، بلکه رقوب آن کسی است که از مرگ فرزند مصیبت ندیده باشد، و از پیش
روی خود فرزندی به سوی آخرت گسیل نکرده باشد تا از این روی از خداوند طلب
اجر کند، همانا آن کس که مرگ فرزند ندید اگر چه از پس مرگ فرزنداها از او بماند
رقوب باشد.

آنگاه فرمود: صعلوک کیست؟ گفتند: آن کس که مالی از برای او نباشد، فرمود:
بلکه صعلوک آن کس است که در زندگانی خود مالی انفاق نکرده باشد تا از خدا
طلب اجر کند، چنین کس اگر چه از پس مرگش مال فراوان بگذارد هم صعلوک
است.

آن گاه فرمود: صرعه کیست؟ گفتند: شدید قوی که لین العریکه^۱ نباشد، فرمود:
صرعه مردی است که به وسوسه شیطان انگیزش غضب کند، و افروخته گردد، پس
خدای را یاد کند و به زلال حلم آتش غضب را بنشانند.

و قَالَ: مَنْ عَمِلَ عَلَى غَيْرِ عِلْمٍ، كَانَ مَا يُفْسِدُهُ أَكْثَرَ مِمَّا يُصْلِحُهُ: أَنْ كَسَّ كَسًا بَدُونَ عِلْمٍ
كَارِكَند افساد او از اصلاح او افزون است.

و قَالَ: الْجُلُوسُ فِي الْمَسْجِدِ أَنْتِظَارَ الصَّلَاةِ عِبَادَةٌ مَا لَمْ يُحَدِّثْ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ
وَ مَا يُحَدِّثُ؟ قَالَ: الْإِغْتِيَابُ. فرمود: نشستن در مسجد برای انتظار نماز عبادتی
است چندان که حدیث نکند. عرض کردند: حدیث چیست؟ فرمود غیبت
مسلمین.

۱. لین العریکه: کسی که دارای روش نیک و اخلاق سلیس باشد.

و قال: الصائم في عبادة وإن كان نائماً على فراشه، ما لم يغتَب مُسليماً: [فرمود]:
روزه‌دار در عبادت است اگر چه بر فراش خویش خفته باشد، مادام که غیبت
مسلمی نکرده است.

و قال: مَنْ أذَاعَ فَاخِشَةً كَمُبْتَدِئِهَا، وَ مَنْ عَيَّرَ مُؤْمِناً لِشَيْءٍ لَمْ يَمُتْ حَتَّى يَرْكَبَهُ:
[فرمود]: کسی که پرده از گناه بر افکند چنان است که ابتدا بدان گناه می‌کند، و هر
کس مؤمنی را به چیزی سرزنش کند از دنیا بیرون نشود تا خود آن درد را دیدار کند.
و قال: ثَلَاثَةٌ وَ أَنْ لَمْ تَظْلِمُهُمْ ظَلَمُوكَ: السُّفْلَةُ وَ زَوْجَتُكَ وَ خَادِمُكَ. [فرمود]: سه
کس را اگر ظلم نکنی از ایشان ظلم بینی: نخست مردم سِفله^۱، دیگر زوجه^۲ تو، و سه
دیگر خادم تو.

و قال: أَرْبَعٌ مِنْ عِلَامَاتِ الشُّقَاءِ: جُمُودُ الْعَيْنِ وَ قَسْوَةُ الْقَلْبِ وَ شِدَّةُ الْحَرِصِ فِي
طَلْبِ الدُّنْيَا وَ الْإِصْرَارُ عَلَى الذَّنْبِ: [فرمود]: چهار چیز علامت شقاوت است:
جمود^۳ چشم از سیلان دمع^۳، و قساوت قلب به جای رأفت و شفقت، و شدت
حرص در طلب دنیا و اصرار در اثم و عصیان.

مردی عرض کرد: یا رسول الله مرا وصیتی فرما. فقال: لَا تَغْضَبْ ثُمَّ أَعَادَ عَلَيْهِ،
فَقَالَ لَا تَغْضَبْ، ثُمَّ قَالَ: لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصُّرْعَةِ، إِنَّمَا الشَّدِيدُ الَّذِي يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ
الغَضَبِ. فرمود: غضب مکن و کَرَّتْ دیگر فرمودند: غضب مکن، آنگاه فرمودند:
نیرومند آن کس نیست که در کشتی گرفتن توانا باشد، بلکه آن کس است که هنگام
غضب بتواند نفس خویش را باز داشت.

و قال: إِنَّ أَكْمَلَ الْمُؤْمِنِينَ إِيْمَانًا أَحْسَنُهُمْ أَخْلَاقًا. [فرمود]: همانا کاملترین
دین‌داران آن کس است که در محاسن اخلاق نیکوتر باشد.
و قال: مَا كَانَ الرَّفْقُ فِي شَيْءٍ إِلَّا زَانَهُ، وَ لَا كَانَ الْخَرْقُ فِي شَيْءٍ إِلَّا شَانَهُ. [فرمود]:
آن کس که کار بر رفق و مدارا کند او را زیب و زینتی باشد، و آن کس که طریق حدت
و سورت سپرد نکوهیده گردد.

و قال: الْكِسْوَةُ تُظْهِرُ الْغِنَى وَ الْإِحْسَانُ إِلَى الْخَادِمِ يَكْبِتُ الْعَدُوَّ. [فرمود]: جامه
نیکو نمودار غنی و ثروت است و احسان با خادم دشمن را زحمت و ذلت و اهانت
دهد.

۲. جمودت: خشکی.

۱. سِفله: مردم پست.

۳. دمع: اشک.

و قَالَ: أُمِرْتُ بِمُدَارَاةِ النَّاسِ، كَمَا أُمِرْتُ بِتَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ: می فرماید: مأمور شدم که با مردم طریق رفیق و مدارا سپرم، بدان گونه که مأمور شدم ابلاغ رسالت خویش کنم. و قَالَ: اسْتَعِينُوا عَلَيَّ أُمُورِكُمْ بِالْكِتْمَانِ، فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ: [فرمود]: استعانت جوئید در انجام امور خویش بپوشیده داشتن آن، چه صاحبان نعمت را حاسدان در تخریب امر همت گمارند.

و قَالَ: الْإِيمَانُ نِصْفَانِ: نِصْفٌ فِي الصَّبْرِ وَ نِصْفٌ فِي الشُّكْرِ. ایمان ساخته از دو بهره از دو بهره است: نیمی صبر در شدت و نیمی شکر در نعمت است. و قَالَ: الْأَكْلُ فِي السُّوقِ دَنَائَةٌ. [فرمود]: در بازار و برزن به کار اکل پرداختن اظهار دنائت خویش ساختن است.

و قَالَ: الْحَوَائِجُ إِلَى اللَّهِ وَ أَسْبَابُهَا، فَاطْلُبُوهَا إِلَى اللَّهِ بِهِمْ فَمَنْ أَعْطَاكُمْوهَا فَخُذُوهَا عَنِ اللَّهِ بِصَبْرٍ. [فرمود]: حاجتها و اسباب حاجتها به فضل خداوند ساخته شود، پس از خدا بخواهید و چون به توسط مردمان در یابید از ایشان ندانید، بلکه از خدای دانید و در طلب عجلت نکنید.

و قَالَ: عَجَبًا لِلْمُؤْمِنِ، مَنْ لَا يَقْضِي اللَّهُ عَلَيْهِ قَضَاءً إِلَّا كَانَ خَيْرًا لَهُ سِرَّةً أَوْ سَاءَةً؛ إِنْ إِبْتَلَاهُ كَانَ كَفَارَةً لَذَنْبِهِ، وَإِنْ كَانَ أَعْطَاهُ وَ أَكْرَمَهُ كَانَ قَدْ حَبَاهُ. [فرمود]: عجب می آید مرا از مؤمن که خداوند جز از در خیر حکمی بر او نراند، چه او را خوش آید یا مکروه افتد، همانا اگر خداوند او را به بلائی مبتلا کند گناهی از وی فرو نهد و اگر عطائی کند او را محض عنایت اکرامی کرده باشد.

و قَالَ: مَنْ أَصْبَحَ وَ أَمْسَى وَ الْآخِرَةَ أَكْبَرُ هَمِّهِ، جَعَلَ اللَّهُ الْغِنَى فِي قَلْبِهِ، وَ جَمَعَ لَهُ أَمْرَهُ وَ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَكْمِلَ رِزْقَهُ، وَ مَنْ أَصْبَحَ وَ أَمْسَى وَ الدُّنْيَا أَكْبَرُ هَمِّهِ، جَعَلَ اللَّهُ الْفَقْرَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ شَتَّتْ عَلَيْهِ أَمْرَهُ، وَ لَمْ يَنْلُ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا مَا قُسِمَ لَهُ: [می فرماید]: کسی که روزگار بگذارد و همت خویش را بر کار آخرت مقصور بدارد، خداوند قلب او را غنی کند و امرش را به نظم فرماید، و از دنیا به در نشود تا تکمیل رزق خویش نکند، و از دنیا برخوردار نشود، و آن کس که روزگار بگذارد و جز اندیشه دنیا نکند خداوندش به زحمت فقر ممتحن بدارد، و کار بر او پراکنده و سخت کند، و از دنیا جز رزق مقسوم در نیابد.

مردی از رسول خدا سؤال کرد که: حال امت تو چون انجمن شوند چه باشد؟

فقال: جَمَاعَةٌ أُمَّتِي أَهْلُ الْحَقِّ وَإِنْ أَقَلُّوا. فرمود: جماعت امت من اگرچه اندک باشد به حق باشند.

و قال: مَنْ وَعَدَهُ اللَّهُ عَلَى عَمَلٍ ثَوَابًا فَهُوَ مُنْجِزٌ لَهُ، وَمَنْ أَوْعَدَهُ عَلَى عَمَلٍ عِقَابًا فَهُوَ فِيهِ بِالْخِيَارِ. [می فرماید]: کرداری را که خداوند به پاداش ثوابی و اجری وعده فرموده البته به وعده وفا کند، و گناهی را که به مکافات بیم داده تواند شد که رحمت کند و معفو دارد.

و قال: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَشْبَهِكُمْ بِي أَخْلَاقًا؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: أَحْسَنُكُمْ أَخْلَاقًا، وَأَعْظَمُكُمْ جِلْمًا، وَأَبْرُكُمْ بِقَرَابَتِهِ، وَأَشَدُّكُمْ إِتِّصَافًا مِنْ نَفْسِهِ فِي الْغَضَبِ وَالرِّضَى. فرمود: آگهی می دهم شما را به آن کس که با من از در خلق شبیه تر است. عرض کردند: فرمان کن. [فرمود]: آن کس از شما که خلقش ستوده تر باشد، و حلمش بزرگتر باشد، و رعایت صله رحم بیشتر کند، و هنگام خشم و رضا نیکتر نفس خویش را به عدل گمارد.

و قال: الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ أَفْضَلُ مِنَ الصَّائِمِ الصَّامِتِ: آن کس که نعمت خدای را بخورد و سپاس گزارد فضیلت دارد بر آن روزه دار که ساکت باشد.

و قال: وَوَدُّ الْمُؤْمِنُ الْمُؤْمِنَ فِي اللَّهِ مِنْ أَعْظَمِ شُعَبِ الْإِيمَانِ. وَ مَنْ أَحَبَّ فِي اللَّهِ وَ أَبْغَضَ فِي اللَّهِ وَ أَعْطَى فِي اللَّهِ، وَ مَنَعَ فِي اللَّهِ، فَهُوَ مِنْ أَصْفِيَاءِ اللَّهِ. می فرماید: دوستی مؤمن مر مؤمن را در راه خدا اعظم طریق ایمان است، و آن کس که حب و بغضش و عطا و منعش از برای خدا باشد از پارسایان دین است.

و قال: أَحَبُّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَى اللَّهِ أَنْفَعُهُمْ لِعِبَادِهِ، وَ أَقْوَمُهُمْ بِحَقِّهِ الَّذِينَ يُحِبُّونَ إِلَيْهِمُ الْمَعْرُوفَ وَ فِعَالَهُ: ستوده تر از بندگان نزد خداوند کسی است که برای بندگان خدا سودمندتر باشد، و در اجرای احکام حق استوارتر آن کسانی که معروف و امر به معروف را پسندند دارند.

و قال: مَنْ آتَى إِلَيْكُمْ مَعْرُوفًا فَكَافِيؤُهُ، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَأَثْنُوا فَإِنَّ الثَّنَاءَ جَزَاءٌ. [فرمود]: کسی که شما را معروفی آورد و احسانی کرد پاداش کنید او را، و اگر دست به پاداش نیافتید زبان از ثنا باز ندارید، چه ثنا نیز جزائی باشد.

و قال: مَنْ حُرِّمَ الرَّفْقُ فَقَدْ حُرِّمَ الْخَيْرَ كُلَّهُ. [فرمود]: کسی که از مدارای با خلق دست باز داشت ادراک خیر را به تمامت از دست بگذاشت.

و قال: لا تُمارِ أَخاكَ وَ لا تَمازِحُهْ وَ لا تَعُدُهْ فَتَخْلِفُهْ. [فرمود]: خصومت با برادر مؤمن مکن، و با او به طریق مزاح که مورث خصومت است مسپار، و با او به کذب وعده مکن که هم موجب خصمی گردد.

و قال: الحُرُماتُ الَّتِي تَلِزِمُ كُلَّ مُؤْمِنٍ رِعايَتُها وَ الوَفاءُ بِها: حُرْمَةُ الدِّينِ وَ حُرْمَةُ الأَدبِ، وَ حُرْمَةُ الطَّعامِ. [می فرماید]: پاس حشمت‌هایی که بر مؤمنان رعایت آن واجب است: حرمت حشمت دین است و حرمت آداب شرع مبین، و دیگر حرمت نعمتهای جهان آفرین.

و قال: المُؤْمِنُ دَعِبٌ وَ لَعِبٌ؛ وَ المُنَافِقُ قَطِبٌ غَضِبٌ. [فرمود]: مرد مؤمن برادران دینی را با طلاقت وجه و ملاححت گفتار دیدار کند، و منافق پیوسته خشمگین و کین توز باشد.

و قال: نِعَمَ العَوْنِ عَلَي تَقْوَى اللّهِ الغِنى. [فرمود]: در پارسائی و پرهیزکاری غنا و دولتیاری بهتر معین است.

و قال: أَعْجَلُ الشَّرِّ عُقُوبَةُ البَغى. [فرمود]: کیفر بغی و طغیان در دین از هر بلائی سریع تر آید.

وَ قال: الهَدِيَّةُ عَلَي ثَلَاثَةِ وُجُوهِ: هَدِيَّةُ مُكَافَاةٍ، وَ هَدِيَّةُ مُصانَعَةٍ، وَ هَدِيَّةُ لِلّهِ. [می فرماید]: هدیه بر سه گونه است:

یکی: از بهر آن است که به زیادت عوض ستانند.

دویم: از بهر رشوه و وسیله انجام امر است.

سه دیگر: در راه خداوند است.

و قال: طُوبى لِمَنْ تَرَكَ شَهْوَةً حاضِرَةً لِمَوْعُودٍ لَمْ يَرَ: نيكو آن کس که آرزوهای نفس و حطام دنیوی را که به دست است به وعده بهشتی که ندیده است ترک گوید.

و قال: مَنْ عَدَّ غَدًا مِنْ أَجَلِهِ، فَقَدْ أَساءَ صُحْبَةَ المَوْتِ. [فرمود]: آن کس که فردا را بشمار عمر خویش گیرد چون مرگش فرا رسد کار بر او سخت گردد.

و قال: كَيْفَ بِكُمْ؟ إِذا فَسَدَ نِساؤُكُمْ، وَ فَسَقَ شَبانُكُمْ، وَ لَمْ تَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ لَمْ تَنْهَوْا عَنِ المُنْكَرِ. قِيلَ لَهُ: وَ يَكُونُ ذَلِكَ يا رَسُولَ اللّهِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، وَ شَرٌّ مِنْ ذَلِكَ. كَيْفَ بِكُمْ إِذا أَمَرْتُمْ بِالْمُنْكَرِ وَ نَهَيْتُمْ عَنِ المَعْرُوفِ؟ قِيلَ: يا رَسُولَ اللّهِ وَ يَكُونُ ذَلِكَ؟ قال: نَعَمْ، وَ شَرٌّ مِنْ ذَلِكَ. كَيْفَ بِكُمْ إِذا رَأَيْتُمُ المَعْرُوفَ مُنْكَراً وَ المُنْكَرَ مَعْرُوفاً؟

فرمود: چگونه بود حال شما؟ وقتی که زنان شما فاسد گردند، و جوانان شما فاسق شوند، و شما امر به معروف و نهی از منکر نکنید. عرض کردند: این تواند بود؟ فرمود: بدتر از این آن است که امر به منکر خواهید کرد و نهی از معروف خواهید نمود. گفتند: یا رسول الله چنین وقت می آید؟ فرمود: بدتر از این آن است که معروف را منکر خواهید دانست، و منکر را معروف.

و قال: رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَاءُ وَالنَّسِيَانُ وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ، وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ، وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا أَصْطَرُّوا إِلَيْهِ، وَ الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ التَّفَكُّرُ فِي الْوَسْوَسَةِ فِي الْخُلُقِ، مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَةِ وَ لَا لِسَانٍ:

[می فرماید]: ارتکاب نه (۹) چیز را که روانیست خداوند از امت من معفو داشته: آنچه بیرون عمد به خطا از ایشان صادر شود، آنچه از در فراموشی کنند، و آنچه ایشان را بدان مجبور دارند، و آنچه ندانند حل و حرمت آن را و معمول دارند، و آنچه را طاقت ندارند و از واجبات فروگذارند، و آنچه را اضطراراً مرتکب شوند، و آنچه را حسد ورزند لکن عامل سرّی نگردند، و آنچه تطیر و تشام^۱ به طیور و غیر آن کنند، و آن فتنه و فساد که در حق خلق بیندیشند مادام که سخنی از لب و زبان نگذرانیده باشد، این جمله را خداوند معفو دارد.

وَ قَالَ: لَا يَحْزُنُ أَحَدَكُمْ أَنْ تُرْفَعَ عَنْهُ الرُّوْيَا، فَإِنَّهُ إِذَا رَسَخَ فِي الْعِلْمِ رُفِعَتْ عَنْهُ الرُّوْيَا. [فرمود]: محزون نکند یکی از شما را اینکه خواب دیدن از او برخیزد، همانا چون مرد راسخ در علم شد، دیگر خواب نبیند، چه رسوخ در علم او را از خواب دیدن بی نیاز کند.

و قال: صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلُحَا صَلُحَتْ أُمَّتِي، وَ إِذَا فَسَدَا فَسَدَتْ أُمَّتِي. قَبْلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ هُمُ؟ قَالَ: الْفُقَهَاءُ وَ الْأَمْرَاءُ. فرمود: دو طایفه از مردمنده که هر وقت به صلاح و سداد آیند، امت من به صلاح باشند، و چون به طریق فساد روند امت من فاسد گردند. عرض کردند: ایشان چه کسانیند؟ فرمود: فقهاء و امراء.

و قال: أَكْمَلُ النَّاسِ عَقْلًا أَخْوَفُهُمْ لِلَّهِ وَ أَطْوَعُهُمْ لَهُ، وَ أَنْقَصُ النَّاسِ عَقْلًا أَخْوَفُهُمْ لِللسُّلْطَانِ وَ أَطْوَعُهُمْ لَهُ. [می فرماید]: کاملترین مردم از در عقل آن کس است که از خدای بیمناکتر باشد و نیکتر اطاعت کند، و ناقص تر آن کس است که از سلطان

۱. تطیر و تشام: فال بد زدن.

بیشتر بترسد و بهتر اطاعت کند.

قال: ثَلَاثَةٌ مُّجَالَسَتُهُمْ تُمِيتُ الْقُلُوبَ: الْجُلُوسُ مَعَ الْأَنْدَالِ، وَ الْحَدِيثُ مَعَ النِّسَاءِ، وَ الْجُلُوسُ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ. مخالطت با سه کس قلب را بمیراند: با مردم فرومایه نشستن، و با زنان گفت و شنود کردن، و با اغنیا مصاحبت افکندن.

و قال: إِذَا غَضِبَ اللَّهُ عَلَى أُمَّةٍ لَمْ يُنْزِلِ الْعَذَابَ عَلَيْهِمْ، غَلَّتْ أَشْعَارُهَا وَ قَصُرَتْ أَعْمَارُهَا، وَ لَمْ تَرْتَحِ تُجَارُهَا، وَ لَمْ تَزَلْ ثِمَارُهَا، وَ لَمْ تَغْزُرْ أَنْهَارُهَا، وَ حُبِسَ عَنْهَا أَمْطَارُهَا، وَ سُلِّطَ عَلَيْهَا شِرَارُهَا:

[می فرماید]: چون خدای بر جماعتی غضب کند عذاب بر ایشان فرو نیاورده باشد، بلای غلامیان ایشان بالاگیرد، و عمرها کوتاه گردد، و از تجارت ایشان سود برخیزد، و میوه های ایشان به کمال نرسد، و نهرها زیاد نشود، و باران قطع گردد، و اشرار بر ایشان دست یابند.

و قال: إِذَا كَثُرَ الزَّانَا بَعْدِي كَثُرَ مَوْتُ الْفُجَاءَةِ، وَ إِذَا طُفِّفَ الْمِكْيَالُ أَخَذَهُمُ اللَّهُ بِالسِّنِينَ وَ النَّقْصِ، وَ إِذَا مَنَعُوا الزَّكَاةَ مَنَعَتِ الْأَرْضُ بَرَكَاتِهَا مِنَ الزَّرْعِ وَ الثَّمَارِ وَ الْمَعَادِنِ، وَ إِذَا جَارُوا فِي الْحُكْمِ تَعَاوَنُوا عَلَى الظُّلْمِ وَ الْعُدْوَانِ، وَ إِذَا نَقَضُوا الْعُهُودَ سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ عَدُوَّهُمْ، وَ إِذَا قَطَعُوا الْأَرْحَامَ جُعِلَتْ الْأَمْوَالُ فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ، وَ إِذَا لَمْ يَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ لَمْ يَنْهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لَمْ يَتَّبِعُوا الْأَخْيَارَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ أَشْرَارَهُمْ، فَيَدْعُو عِنْدَ ذَلِكَ خِيَارَهُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ.

می فرماید: چون بعد از من فعل زنا فراوان گردد مرگ فجأة بسیار گردد، و چون فروشندگان از کیلها بدزدند خداوند ایشان را به قحط و نقصان کیفر کند، و چون زکوة مال بازگیرند زمین از زرع و میوه و معدن برکت بازگیرد، و چون در حکومت جور کنند در ظلم و تجاوز از احکام خداوند معاون یکدیگر باشند، و چون وفا به عهد نکنند خداوند دشمنان ایشان را برایشان نصرت دهد، و چون قطع رحم کنند اموال ایشان به دست اشرار افتد، پس این هنگام استغاثت برند بر بزرگان ایشان و سؤال ایشان به اجابت مقرون نگردد.

چون این آیه مبارکه فرود شد:

لَا تَدْنَنَّ عَيْنِيكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَاهُ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ، وَ لَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ^۱

۱. سوره حجر، آیه ۸۸: دو چشم خویش را باز مکن به سوی آنچه از افزودنی ها آنان را بدان ←

قال: مَنْ لَمْ يَتَعَزَّرْ بِعِزِّ اللَّهِ، تَقَطَّعَتْ نَفْسُهُ حَسْرَاتٍ عَلَى الدُّنْيَا، وَمَنْ مَدَّ عَيْنَيْهِ إِلَى مَا فِي أَيْدِي النَّاسِ مِنْ دُنْيَاهُمْ طَالَ حُزْنُهُ وَسَخَطَ مَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ مِنْ رِزْقِهِ، وَتَنَغَّصَ عَلَيْهِ عَيْشُهُ، وَلَمْ يَرَ أَنَّ لِلَّهِ عَلَيْهِ نِعْمَةً إِلَّا فِي مَطْعَمٍ أَوْ مَشْرَبٍ، فَقَدْ جَهِلَ وَكَفَرَ نِعْمَ اللَّهِ، وَضَلَّ سَعْيَهُ وَدَنَا مِنْهُ عَذَابُهُ:

بعد از نزول آیه مبارکه رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که در امور حوادث صبر نکند بدان گونه که خدای فرموده از دنیا بیرون شود با حسرت‌های فراوان، و کسی که حسرت به مال مردم برد اندوهش فراوان شود، و خشم گیرد بر آنچه خدای از بهر او خواسته، و زندگانی بر او سخت شود، چنین کس نبیند نعمت‌های خدا را و نشناسد مگر آنچه را بخورد و بیاشامد، پس نادان گردد و کفران نعمت خداوند کند و عذاب خداوند با او نزدیک گردد.

وَ قَالَ: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ كَانَ مُسْلِمًا: جز مسلمان کس داخل بهشت نشود.

ابوذر عرض کرد یا رسول الله اسلام چیست؟

فَقَالَ: الْإِسْلَامُ عُرْيَانٌ، وَ لِيَأْسُهُ التَّقْوَى، وَ شِعَارُهُ الْهُدَى، وَ دِثَارُهُ الْحَيَاءُ، وَ مِلَاكُهُ الْوَرَعُ، وَ كَمَالُهُ الدِّينُ، وَ ثَمَرَتُهُ الْعَمَلُ الصَّالِحُ. وَ لِكُلِّ شَيْءٍ أَسَاسٌ وَ أَسَاسُ الْإِسْلَامِ حُبُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ. فرمود: اسلام برهنه است، جامه او پرهیزکاری است، و شعار او هدایت است، و دثار او حیاست، و قوام امر او ورع است، و کمال او دین است، و حاصل او عمل خیر است. و از برای هر چیز بنیانی است، بنیان اسلام دوستی اهل بیت است.

وَ قَالَ: مَنْ طَلَبَ رِضَى مَخْلُوقٍ بِسَخَطِ الْخَالِقِ، سَلَطَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ ذَلِكَ الْمَخْلُوقَ. [فرمود]: کسی که بیرون شریعت رضای مخلوق را بجوید، خداوند به دست همان مخلوق او را کیفر فرماید.

وَ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ عَبِيداً مِنْ خَلْقِهِ خَلَقَهُمْ لِحَوَائِجِ النَّاسِ يَرْغَبُونَ فِي الْمَعْرُوفِ، وَ يَعُدُّونَ الْجُودَ مَجْداً، وَاللَّهُ يُحِبُّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ: همانا خداوند جماعتی را برای اسعاف حوائج مردمان بیافرید، و ایشان در کارهای خیر به رغبت تمامند، و جود و

→ برخوردار کردیم و بر ایشان اندوه مخور و بال [تواضع] خویش را فرود آر برای مؤمنان.

۱. دثار: لباسی که روی لباسهای زیرین پوشند برای محافظت از سرما، مثل: عبا و قبا و کت و شلوار.

جودت را مجد و شوکت شمارند، و خداوند اخلاق نیکو را دوست می‌دارد.
 وَقَالَ: إِنَّ لِلَّهِ عِبَاداً يَفْرَعُ إِلَيْهِمُ النَّاسُ فِي حَوَائِجِهِمْ، أَوْلَيْكَ هُمْ الْإِمْنُونَ مِنْ عَذَابِ
 اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ. [فرمود]: همانا از برای خدا بندگانی هستند که مردم در اسعاف
 مطالب خود به نزد ایشان زاری و ضراعت برند، و آن جماعت به اسعاف حاجت
 ایشان کوشند، و به پاداش این کردار در قیامت آسوده باشند.

و قال: إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَأْخُذُ بِأَدَبِ اللَّهِ، إِذَا أَوْسَعَ اللَّهُ عَلَيْهِ اتَّسَعَ، وَإِذَا أَمْسَكَ عَنْهُ
 أَمْسَكَ. [می‌فرماید]: مرد مؤمن بدان سان که خدایش خواسته پذیرای فرمان گردد،
 و اگر او را سعت عیش کرامت کند نعمت حق را ضایع نگذارد، و اگر کار به سختی
 افتد از قلت رزق ملالت نگیرد و قناعت کند.

و قال: يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ، لَا يُبَالِي الرَّجُلُ مَا تَلَفَ مِنْ دِينِهِ إِذَا سَلِمَتْ لَهُ دُنْيَاهُ.
 [فرمود]: روزگاری بر مردم در می‌آید که مرد چون کار دنیا ساخته کند از تخریب دین
 باک ندارد.

و قال: إِنَّ اللَّهَ جَبَلَ قُلُوبَ عِبَادِهِ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا، وَبُغْضِ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا.
 [فرمود]: خداوند در جبلت مردم ودیعت نهاده که هر که با ایشان نیکی کند دوست
 دارند، و آنکه بدی کند دشمن شمارند.

و قال: إِذَا فَعَلْتُ أُمَّتِي خَمْسَ عَشْرَةَ خَصْلَةً، حَلَّ بِهَا الْبَلَاءُ. فرمود: پانزده خصلت
 است که اگر امت من بدان خوی کنند از ملاقات بلا ناگزیر باشند.

عرض کردند: یا رسول آن کدام است؟

قال: إِذَا أَكَلُوا الْمَغْنَمَ دُولاً، وَالْأَمَانَةَ مَغْنَمًا، وَالزَّكَاةَ مَغْرَمًا، وَأَطَاعَ الرَّجُلُ زَوْجَتَهُ،
 وَعَقَّ أُمَّهُ، وَخَرَّ صَدِيقَهُ، وَجَفَا أَبَاهُ، وَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ فِي الْمَسَاجِدِ، وَأَكْرَمَ الرَّجُلُ
 مَخَافَةَ شَرِّهِ، وَكَانَ زَعِيمُ الْقَوْمِ أَرْدَلَهُمْ، وَإِذَا لَبَسَ الْحَرِيرَ وَشَرِبْتُ الْخَمْرَ وَاتَّخَذَ الْقِيَانُ
 وَالْمَعَارِيفُ وَلَعَنَ آخِرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَوْلَهَا، فَلْيَتَرَقَّبُوا بَعْدَ ذَلِكَ ثَلَاثَ خِصَالٍ: رِبْحاً
 حَمْرَاءَ، وَمَسْخَأً، وَفَسْحَأً.

فرمود: وقتی که جابران غنایم مسلمین را دست به دست مأخوذ دارند، و در
 امانت مردم خیانت کنند، و زکوة مال را دریغ دارند، و مرد اطاعت ضجیع^۱ خویش
 کند، و مادر را براند و دوست را زیان برساند، و پدر را پایمال جفا کند، و در مساجد

فَقَالَ: إِنَّ الْأَحْمَقَ يُصِيبُ بِحُمْتِهِ أَعْظَمَ مِنْ فُجُورِ الْفَاجِرِ، وَإِنَّمَا يَرْتَفِعُ الْعِبَادُ غَدًا فِي الدَّرَجَاتِ، وَ يَنَالُونَ الزُّلْفَى مِنْ رَبِّهِمْ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ. فرمود: احمق به شامت حمق از فاسق فاجر سبق می برد، همانا در قیامت قربت مردم به حضرت یزدان به اندازه عقول ایشان است.

وَ قَالَ: قَسَمَ اللَّهُ الْعَقْلَ ثَلَاثَةَ أَجْزَاءٍ، فَمَنْ كُنَّ فِيهِ، كَمُلَ عَقْلُهُ، وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ فَلَا عَقْلَ لَهُ: حُسْنُ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ، وَ حُسْنُ الطَّاعَةِ لِلَّهِ، وَ حُسْنُ الصَّبْرِ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ. فرمود: خداوند عقل را سه بهره کرد، هر که ادراک این اجزا کرد تکمیل عقل فرمود؛ و اگر نه او را عقل نیست، و آن خدا را نیکو شناختن، و نیکو به طاعت پرداختن، و در امثال فرمان ساز مصابرت نواختن است.

مردی از نصاری نجران در حضرت مدینه حاضر خدمت رسول خدای شد، و او مردی با وقار و حزم^۱ و حصافت عقل^۲ به نظر می رفت، کسی گفت: یا رسول الله این نصرانی مردی عاقل است.

پیغمبر او را زجر فرمود. فَقَالَ: مَهْ إِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ وَحَّدَ اللَّهَ، وَ عَمِلَ بِطَاعَتِهِ. فرمود: سخن مکن، عاقل آن کس است که خدای را به یکتائی بستاید، و به طاعت خداوند گراید.

وَ قَالَ: الْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ، وَ الْحِلْمُ وَزِيرُهُ، وَ الْعَقْلُ دَلِيلُهُ، وَ الْعَمَلُ قِيمَتُهُ، وَ الصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ، وَ الرَّفْقُ وَالِدُهُ، وَ الْبِرُّ أَخُوهُ، وَ النَّسَبُ آدَمُ، وَ الْحَسَبُ التَّقْوَى، وَ الْمُرُوءَةُ إِصْلَاحُ الْمَالِ. می فرماید: علم دوست مؤمن است، و حلم وزیر اوست، و عقل دلیل او، و عمل بهای اوست، و صبر سپهسالار، و مدارای با خلق پدر، و نیکوئی برادر اوست، و نژاد او با آدم پیوسته است، چون دیگر کسان یعنی به آباء فخر نکند و هنر او پرهیزکاری است و مروّت او انفال مال است.

وَ قَالَ: مَنْ تَقَدَّمَتْ إِلَيْهِ يَدٌ، كَانَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَقِّ أَنْ يُكَافِيَءَ، فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَالْتِنَاءُ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَقَدْ كَفَرَ النُّعْمَةَ: أَنْ كَسَرَ رَاكَةَ أَحْسَانِي كَرَدْنَد بَايْد بَه پَادَاشِ أَحْسَانِي كَنْد، اِگَر اَيْن نَكَنْد بَايْد ثَنَائِي كَوِيد، وَ اِگَر لَبْ اَز ثَنَائِي بَسْتَه دَارْد كَفْرَان اَن نَعْمَت كَرْدَه بَاشْد. وَ قَالَ: تَصَافَحُوا، فَإِنَّ التَّصَافِحَ يُذْهِبُ السَّخِيمَةَ. می فرماید: با برادران دینی مصافحه کنید، چه مصافحه حقد و حسد را از میانه برگیرد.

۱. حزم: احتیاط، محافظه کاری در امور. ۲. حصافت عقل: استقامت و استحکام آن.

و قال: يُطَبِّعُ الْمُؤْمِنُ عَلَى كُلِّ خَصْلَةٍ وَلَا يُطَبِّعُ عَلَى الْكَيْدِ وَلَا عَلَى الْخِيَانَةِ. [فرمود]: نهاد مؤمن پذیرای هر خوی تواند بود، الا دروغ زدن و خیانت کردن.
و قال: إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ حِكْمًا وَ رَوَى حِكْمَةً وَ إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ سِحْرًا. [فرمود]: همانا بعضی از شعر، حکمت است و بعضی از بیان سحر است.

و قال: مِنْ سَعَادَةِ ابْنِ آدَمَ اسْتِخَارَتُهُ اللَّهَ، وَ رِضَاةُ بِمَا قَضَى اللَّهُ. وَ مِنْ شَقَاوَةِ ابْنِ آدَمَ تَرْكُهُ اسْتِخَارَةَ اللَّهَ، وَ سَخَطُهُ بِمَا قَضَى اللَّهُ. از سعادت فرزند آدم آن است که در امور با خدای استخارت^۱ کند، و بدانچه حکم کرد رضا دهد. و از شقاوت فرزند آدم آن است که ترک استخارت کند، و خشم گیرد بدانچه خدای فرمان داده.

و قال: النَّدَمُ تَوْبَةٌ. [فرمود]: پشیمانی از گناه توبت و انابت است.
و قال: مَا آمَنَ بِالْقُرْآنِ مِنْ اسْتَحْلَ حَرَامَةٍ. [فرمود]: ایمان به قرآن ندارد آن کس که حرام قرآن را حلال شمارد.

و مردی عرض کرد: یا رسول الله مرا وصیتی فرمای. فقال له: احْفَظْ لِسَانَكَ. فرمود: زیانت را از بیهوده کشیده بدار.

دیگر بار عرض کرد: مرا وصیتی فرمای. قال: احْفَظْ لِسَانَكَ. کَرَّتْ سِيمَ عَرْضِ کرد: مرا وصیتی فرما. فقال: وَيَحْك!! وَ هَلْ يَكُفُّ النَّاسَ عَلَى مَنَاخِرِهِمْ فِي النَّارِ؟ إِلَّا حَصَائِدُ السِّنْتِهِمْ. فرمود: وای بر تو، آیا مردم را بروی در آتش می اندازد؟ مگر درویده های زبانهای ایشان.

و قال: صَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ تَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ، وَالصَّدَقَةُ الْخَفِيَّةُ تُطْفِئُ غَضَبَ اللَّهِ، وَ صِلَةُ الرَّحِمِ زِيَادَةٌ فِي الْعُمُرِ، وَ كُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ، وَ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الدُّنْيَا هُمْ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ فِي الْآخِرَةِ، وَ أَهْلُ الْمُنْكَرِ فِي الدُّنْيَا هُمْ أَهْلُ الْمُنْكَرِ فِي الْآخِرَةِ، وَ أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ أَهْلُ الْمَعْرُوفِ.

می فرماید: کار به معروف کردن و قایه بدیها باشد، و پوشیده انفاق کردن خشم خدای را بنشانند، و خویشاوندان را رعایت کردن زندگانی را دراز کند، تمامت نیکوئی ها صدقه در راه خداست، هر که در این جهان نیکوئی کند هم در آن جهان نیکو حال باشد، و هر که در این جهان زشت کردار باشد هم در آخرت نکوهیده روزگار باشد، و اول کس که داخل بهشت شود مرد نیکوکار است.

۱. استخاره: طلب خیر نمودن، یعنی از خدا بخواهد که برایش خیر مقدر کند.

و قَالَ: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ إِذَا أَنْعَمَ عَلَى عَبْدِهِ أَنْ يَرَى أَثَرَ نِعْمَتِهِ عَلَيْهِ، وَ يُبْغِضُ الْبُؤْسَ وَ التَّبَاؤُسَ: همانا خداوند دوست دارد چون بنده را نعمت عطا کند آثار نعمت از او دیدار کند، و دشمن می دارد اظهار فقر و حاجت را به نزدیک مردم.

و قَالَ: حُسْنُ الْمَسْئَلَةِ نِصْفُ الْعِلْمِ، وَ الرَّفْقُ نِصْفُ الْعَيْشِ: نیکوئی پرسش از برای دانش نیم علم است، و مدارای با خلق نصف عیش است.

و قَالَ: يَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشْبُ مِنْهُ اثْنَتَانِ: الْحِرْصُ وَ الْأَمَلُ: پیر می شود فرزند آدم و از او دو چیز جوان می شود: نخستین حرص، و آن دیگر امل.

و قَالَ: الْحَيَاءُ مِنَ الْإِيمَانِ. می فرماید: از خصال ایمان شرم و حیا است.

و قَالَ: إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَمْ تَزَلْ قَدَمَا عَبْدِي، حَتَّى يُسْأَلَ عَنْ أَرْبَعٍ: عَنْ عُمْرِهِ فِيْمَ أَفْنَاءَهُ، وَ عَنْ شَبَابِهِ فِيْمَ أَبْلَاءِهِ، وَ عَمَّا أَكْتَسَبَهُ مِنْ أَيْنَ أَكْتَسَبَهُ وَ فِيْمَ أَنْفَقَهُ، وَ عَنْ حُبِّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ. می فرماید: در قیامت هیچ عبدی از جای جنبش نکند تا چهار چیز از وی پرسش نکنند: نخست از عمر او بپرسند که در چه کار به پای بردی؟ و از شباب^۱ او

پرسند که چگونه به پیری آوردی؟ و از کسب او پرسند که از کجا کسب کردی و به چه کار انفاق نمودی؟ و از دوستی با اهل بیت سوال کنند که چگونه به کار بستی؟

و قَالَ: مَنْ عَامَلَ النَّاسَ فَلَمْ يَظْلِمُهُمْ، وَ حَدَّثَهُمْ فَلَمْ يَكْذِبْهُمْ، وَ وَعَدَهُمْ فَلَمْ يُخْلِفْهُمْ فَهُوَ مِمَّنْ كَمَلَتْ مَرْوَتُهُ وَ ظَهَرَتْ عَدَالَتُهُ وَ وَجَبَ أَجْرُهُ وَ حَرَمَتْ غَيْبَتُهُ. [فرمود]: کسی که در میان مردم حکمران گردد، و ظلم نکند، و با ایشان دروغ نگوید و خلف وعده نکند، لاجرم تکمیل مروّت و تبیین عدالت کرده باشد واجب شود پاداش او حرام گردد و غیبت او.

و قَالَ: الْمُؤْمِنُ حَرَامٌ كُلُّهُ عِرْضُهُ وَ مَالُهُ وَ دَمُهُ: زیان مؤمن به تمامت حرام است عرض او را نتوان زیان گشود، و مال او را نتوان ربود و به خون او نتوان دست آلود.

و قَالَ: صَلُّوا أَرْحَامَكُمْ وَلَوْ بِالسَّلَامِ. رعایت ارحام کنید اگرچه به سلام باشد.

و قَالَ: الْإِيمَانُ عَقْدٌ بِالْقَلْبِ وَ قَوْلٌ بِاللِّسَانِ وَ عَمَلٌ بِالْأَرْكَانِ. [فرمود]: ایمان استحکام عقیدت و اقرار به زبان و کردار به فرمان است.

و قَالَ: لَيْسَ الْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ الْعَرِضِ، وَ لَكِنَّ الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ. [فرمود]: غنا به کثرت مال نیست، بلکه به بی نیازی نفس است.

و قال: تَرَكَ الشَّرَّ صَدَقَةً: دست از زیان مردم باز داشتن صدقه در راه خداست.
و قال: أَرْبَعَةٌ تَلْزِمُ كُلَّ ذِي حَجِيٍّ وَ عَقْلٍ مِنْ أُمَّتِي. فرمود: چهار چیز است که
عقلای امت من از آن جدا نشوند.

عرض کردند: آن کدام است؟

قال: إِسْتِمَاعُ الْعِلْمِ وَ حِفْظُهُ وَ نَشْرُهُ وَ الْعَمَلُ بِهِ. فرمود: استماع مسائل علمیه و به
خاطر سپردن آن و انتشار آن و کار کردن به آن.

و قال: إِنَّ مِنْ الْبَيَانِ سِحْرًا، وَ مِنْ الْعِلْمِ جَهْلًا، وَ مِنْ الْقَوْلِ عَيًّا. [فرمود]: همانا
بعضی از بیان سحر است و بعضی از علم جهل است و پاره‌ای از گفتار عجز در
سخن و گنگی است.

و قال: السُّنَّةُ سُنَّتَانِ: سُنَّةٌ فِي فَرِيضَةٍ الْأَخْذُ بَعْدَى بِهَا هُدًى. وَ تَرْكُهَا ضَلَالَةٌ وَ سُنَّةٌ
فِي غَيْرِ فَرِيضَةٍ الْأَخْذُ بِهَا فَضِيلَةٌ وَ تَرْكُهَا إِلَى غَيْرِ خَطِيئَةٍ. [فرمود]: اوامر شرعیه بر دو
گونه است: نخست واجبات است که اجرای آن هدایت است و ترک آن ضلالت، و
دیگر مندوبات و مستحبات است، در اجرای آن فضیلت است و در ترک آن
معصیت نیست.

و قال: مَنْ أَرْضَى سُلْطَانًا بِمَا يُسَخِطُ اللَّهُ خَرَجَ مِنْ دِينِ اللَّهِ. کسی که رضا جوئی
سلطان کند به چیزی که یزدان را به غضب آرد از دین بیرون شده باشد.

و قال: خَيْرٌ مِنَ الْخَيْرِ مُعْطِيهِ وَ شَرٌّ مِنَ الشَّرِّ فَاعِلُهُ. [فرمود]: بهتر از خیر عامل خیر
است، و بدتر از شر فاعل شر.

و قال: مَنْ نَقَلَهُ اللَّهُ مِنْ ذُلِّ الْمَعَاصِي إِلَى عِزِّ الطَّاعَةِ أَغْنَاهُ بِأَمْوَالِهِ، وَ أَعَزَّهُ بِأَلْفِ
عَشِيرَةٍ، وَ أَنْسَهُ بِأَنْبَسٍ. وَ مَنْ خَافَ اللَّهَ أَخَافَ مِنْهُ كُلَّ شَيْءٍ، وَ مَنْ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ
أَخَافَهُ اللَّهُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ، وَ مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْيَسِيرِ مِنَ الرِّزْقِ، رَضِيَ اللَّهُ مِنْهُ بِالْيَسِيرِ
مِنَ الْعَمَلِ. وَ مَنْ لَمْ يَسْتَحْيِ مِنْ طَلَبِ الْحَلَالِ مِنَ الْمَعِيشَةِ خَفَّتْ مَوْنَتُهُ، وَ رَخِيَ بِأَلْفِهِ وَ
نَعَمَ عِيَالُهُ. وَ مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا، أَثْبَتَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَ أَنْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ وَ بَصَّرَهُ
عُيُوبَ الدُّنْيَا، دَاءَهَا وَ دَوَاءَهَا، وَ أَخْرَجَهُ مِنَ الدُّنْيَا سَالِمًا إِلَى دَارِ الْقَرَارِ:

فرمود: کسی را که خداوند از مصارع^۱ عصیان به امتثال فرمان کشانید بی مدد مال
غنی فرمود، و بی تقویت عشیرت عزت گذاشت و بدون انیس مانوس داشت. و آن

۱. مصارع: جمع مصرع، کشتی گرفتن و بر زمین افکندن، کشتی گیر.

کس که از خدای بترسید خداوندش همه چیز را از او به بیم انداخت، و آن کس که از خدای نترسید خداوندش از هر چیز بیمناک ساخت و کسی که از خدای به رزق اندک رضا داد، خداوند از او به عمل راضی گشت. و آن کس که در طلب حلال از کسبهای پست حیا نکرد در کار معاش سبکبار شد، و فراغت بال و رفاهیت عیال حاصل کرد، و کسی که از حبّ دنیا زهدات جست خداوند باب حکمت را بر دل او فراز داشت، و زیانش را با بیان حکمت انباز ساخت و چشمش را به زشت و زیبای جهان بینا فرمود و از جهانش به سوی جنان جای پرداخت.

و قال: أَقْبِلُوا ذَوِي الْهَيْئَةِ عَشْرَاتِهِمْ: می فرماید: معفو دارید لغزشهای مردم بی حیل و بی نگرا را.

و قال: الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا قَصْرُ الْأَمَلِ، وَ شُكْرُ كُلِّ نِعْمَةٍ، وَالْوَرَعُ عَنْ كُلِّ مَا جَرَّمَهُ اللَّهُ: زهد در دنیا، کوتاه داشتن تمنی و شکر نعمای الهی و پرهیزکاری از مناهی است. و قال: لَا تَعْمَلْ شَيْئاً مِنَ الْخَيْرِ رِيَاءً وَ لَا تَدَعُهُ حَيَاءً. در کار خیر ریا روا مدار، و در امضای امور شرعیه حیا به کار میند.

و قال: إِنَّمَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي ثَلَاثًا: شُحًّا مُطَاعًا، وَ هَوًى مُتَّبِعًا، وَ إِمَامًا ضَلَالًا. [فرمود]: بر امت خود در سه چیز بیمناکم: از بخل و حرصی که مطاع دانند، و هوای نفسی که متابعت کنند، و پیشوای گمراهی که اطاعت نمایند.

و قال: مَنْ كَثُرَ هَمُّهُ سَقَمَ بَدَنُهُ، وَ مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ، وَ مَنْ لَاحَى الرَّجَالَ ذَهَبَتْ مَرْوَتُهُ وَ كَرَامَتُهُ. [فرمود]: کسی که اندوهش در کار دنیا فراوان گردد رنجور شود، و کسی که خوی خویش را بد کند خویش را به عذاب افکند، و کسی که مردم را بد گوید و منازعت اندازد مروّت و کرامت از او برخیزد.

و قال: أَلَا إِنَّ شَرَّ أُمَّتِي الَّذِينَ يُكْرَمُونَ مَخَافَةَ شَرِّهِمْ، أَلَا وَ مَنْ أَكْرَمَهُ النَّاسُ اتَّقَاءَ شَرِّهِ فَلَيْسَ مِنِّي: همانا بدتر کس از امت من کسی است که مردمش از بیم شرّ اکرام کنند، و کسی را که مردم از خوف شرّ او بزرگ شمارند بیگانه از من است.

و قال: مَنْ أَصْبَحَ مِنْ أُمَّتِي وَ هِمَّتُهُ غَيْرَ اللَّهِ، فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ. وَ مَنْ لَمْ يُهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُؤْمِنِينَ فَلَيْسَ مِنْهُمْ، وَ مَنْ أَقْرَبَ بِالذَّلِّ طَائِعًا فَلَيْسَ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ. [می فرماید]: هر کس از امت من جز به خدای روی کند بیگانه از خداست، و هر کس در قضای حوائج مؤمنین اهتمام نکند از مؤمنین بشمار نشود، و کسی که در نزد مخلوق خود

را ذلیل و زیون دارد بیگانه از ما و اهل بیت است.

مکتوب

رسول خدای به سوی معاذ بن جبل در تعزیت فرزند او

مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى مَعَاذِ بْنِ جَبَلٍ: سَلَامٌ عَلَيْكَ، فَإِنِّي أَحْمَدُ
اللَّهِ إِلَيْكَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي جَزَعُكَ عَلَى وَلَدِكَ الَّذِي قَضَى اللَّهُ عَلَيْهِ، وَإِنَّمَا
كَانَ ابْنُكَ مِنْ مَوَاهِبِ اللَّهِ السَّيِّئَةِ، وَعَوَارِيهِ الْمُسْتَوْعَبَةِ عِنْدَكَ، فَمَتَّعَكَ
اللَّهُ بِهِ إِلَى أَجَلٍ، وَقَبْضَهُ لِيُوقِتَ مَعْلُومٍ، فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ لَا يُحِيطَنَّ
جَزَعُكَ أَجْرَكَ، فَلَوْ قَدْ قَدِمْتَ عَلَى ثَوَابِ مُصِيبَتِكَ لَعَلِمْتَ أَنَّ
الْمُصِيبَتَةَ قَدْ قَصَّرْتَ، لِعَظِيمِ مَا أَعَدَّ اللَّهُ عَلَيْهَا مِنَ الثَّوَابِ لِأَهْلِ التَّسْلِيمِ
وَ الصَّبْرِ، وَأَعْلَمُ أَنَّ الْجَزَعَ لَا يَرُدُّ مِيتًا وَلَا يَدْفَعُ قَدْرًا، فَأَحْسِنِ الْعَزَاءَ وَ
تَنْجِزِ الْمَوْعُودَ فَلَا يَذْهَبَنَّ أَسْفُكَ عَلَى مَا لَازِمٌ لَكَ وَ لِجَمِيعِ الْخَلْقِ نَازِلٌ
بِقَدْرِهِ. وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

این نامه‌ای است از محمد پیغمبر خدا به سوی معاذ بن جبل:
سلام بر تو باد ای معاذ، همانا من سپاس می‌گذارم خدای را که جز او
خداوندی نیست.

اما بعد، آگهی رسید مرا از جزع و زاری تو بر فرزندان که خداوند بر
او حکم راند، همانا فرزند تو از مواهب خدای بود که به نزد تو به
عاریت گذاشت، و تو را بدان ممتنع داشت تا به هنگام و مأخوذ داشت
به هنگام، چه ما را بازگشت به سوی خداوند است. با خویش باش که
جزع اجر تو را در این مصیبت پست نکند و دریابی آن ثواب و آجری
که خداوند از برای این مصیبت از بهر تو مقرر داشته، آگاه باش که جزع
هیچ مرده را زنده نکند، و هیچ قضائی را دیگرگون نسازد، پس صابر و
شاکر باش و ثوابی که از برای مصاب نهاده‌اند دریاب، و این اسف و

جزع آنچه از بهر تو مقدر است دفع ندهد و هر بنده‌ای را تقدیری است که به تدبیر دیگرگون نگردد، سلام و رحمت خدای بر تو باد.

[وصایای رسول خدا]

و قال: من أشرط السَّاعَةِ كَثْرَةُ الْقُرَاءِ، وَ قِلَّةُ الْفُقَهَاءِ، وَ كَثْرَةُ الْأُمَرَاءِ وَ قِلَّةُ الْأُمَنَاءِ، وَ كَثْرَةُ الْمَطَرِ، وَ قِلَّةُ النَّبَاتِ. [فرمود]: از علامات و مقدمات قیامت آن است که: قاریان قرآن فراوان شوند، لکن عالم نباشند و احکام آن را نیندند و فرمانگزاران فراوان گردند، لکن امانت و دیانت در ایشان نباشد، و باران فراوان بیارد لکن روئیدنیها ناقص و اندک باشد.

و قال: أبلغوني حاجة من لا يستطيع إبلاغي حاجته، فإنه من أبلغ سلطاناً حاجة من لا يستطيع إبلاغها ثبت الله قدميه على الصراط يوم القيامة. می فرماید: مرا آگهی دهید از حاجت آن کس که دست ابلاغ به سوی من ندارد، همانا هر که حاجت کسی را که خود توانا نیست به حضرت سلطان رساند، خداوند قدم او را در قیامت مستقیم بدارد.

و قال: غريبتان: كلمة حكيم من سفيه فأقبلوها، وكلمة سيئة من حكيم فأغضروها. [می فرماید]: دو گونه سخن غریب می آید: نخست کلمه حکمت که سفیهی گوید بپذیرید آن را، و دیگر کلمه سیئه که از حکیمی سرزند پس در گذرید آن را.

و قال: للکسلان ثلاث علامات: يتوانى حتى يفراط. و يفراط حتى يضيع و يضيع حتى يائتم. [فرمود]: از برای مردم کسل سه علامت است: کار به توانی^۱ کنند چندان که در عمل تفصیر کنند. و تفصیر در عمل کنند، چندان که تضييع کنند، و تضييع عمل کنند، چندان که گناهکار شوند.

و قال: من لم يستحي من الحلال نفع نفسه، و خفت مؤنته، و نفى عنه الكبر. و من رضى من الله باليسير من الرزق رضى منه بالقليل من العمل. و من رغب في الدنيا فطال فيها أمله أعمى الله قلبه على قدر رغبته فيها، و من زهد فيها فقصر فيها أمله،

أَعْطَاهُ اللَّهُ عِلْمًا بغير تَعَلُّمٍ، وَهُدًى بغير هِدَايَةٍ، وَأَذْهَبَ عَنْهُ الْعَمَاءَ وَجَعَلَهُ بَصِيرًا. أَلَا إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي أَقْوَامٌ لَا يَسْتَقِيمُ لَهُمُ الْمُلْكُ إِلَّا بِالْقَتْلِ وَالتَّجْبِيرِ، وَلَا يَسْتَقِيمُ لَهُمُ الْغِنَاءُ إِلَّا بِالْبُخْلِ، وَلَا تَسْتَقِيمُ لَهُمُ الْمَحَبَّةُ فِي النَّاسِ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْهَوَىٰ، وَالتَّيْسِيرِ فِي الدِّينِ أَلَا فَمَنْ أَدْرَكَ ذَلِكَ فَصَبَرَ عَلَى الْفَقْرِ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْغِنَاءِ وَصَبَرَ عَلَى الذُّلِّ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْعِزِّ، وَصَبَرَ عَلَى الْبَغْضَاءِ فِي النَّاسِ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى الْمَحَبَّةِ، لَا يُرِيدُ بِذَلِكَ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ، أَعْطَاهُ اللَّهُ ثَوَابَ خَمْسِينَ صِدْقًا.

[می فرماید]: آن کس که از کسبهای پست حیا نکند در طلب رزق حلال سود بخشد نفس خود و سهل کند معیشت خود را، و کبر و تنمّر را از خویشتن برگیرد، و کسی که از خدای به رزق اندک رضا دهد خداوند از وی به کردار اندک راضی شود، و کسی که آرزوی خویش را در رغبت دنیا فراوان کند خداوند به اندازه رغبت او بصیرت او را ناپود کند، و کسی که آرزوی خویش را از رغبت دنیا بازگیرد خداوند او را بی زحمت تعلّم علم کند، و بی دلیل هدایت فرماید و غشاوة بصیرت او را برگیرد. همانا زود باشد که بعد از من جماعتی ظاهر شوند که کار ملک را به قتل راست کنند، و غنا را به دست بخل فراز آرند، و محبت خویش را به متابعت هواجس^۱ نفسانی و مخالفت احکام دین در دلها جای دهند، پس آن کس که این روز دیدار کند و با توانائی ادراک غنا در فقر صبر فرماید. و با توانستن ادراک عزّت صابر در ذلّت باشد، و با قدرت آنکه بیرون شریعت محبت خود را در دلها جای دهد با خصومت ناس دمساز گردد، و این همه در راه خدای و فلاح آن سرای کند، خداوند او را ثواب پنجاه تن از صدیقین دهد.

و قال: إِيَّاكُمْ وَتَخَشُّعُ النَّفَاقِ، وَهُوَ أَنْ يُرَى الْجَسَدُ خَاشِعًا وَالْقَلْبُ لَيْسَ بِخَاشِعٍ: بپرهیزید از نفاق که به صورت، چاپلوس و خاشع باشید، و دل را دیگرگون بدارید. و قال: الْمُحْسِنُ الْمَذْمُومُ الْمَرْحُومُ: نیکوکاری که مردمش نکوهش کنند مظلوم است، و در خور رحمت باشد.

و قال: أَقْبِلُوا الْكِرَامَةَ، وَافْضَلُ الْكِرَامَةِ الطَّيِّبُ، أَخْفَهُ مَحْمِلًا وَأَطْيَبُهُ رِيحًا. می فرماید استعمال طیب را از دست مگذارید که حملی سبکیار و عطری گران سنگ است.

۱. هواجس: آنچه به خاطر انسان خطور کند.

و قال: إِنَّمَا تَكُونُ الصَّنِيعَةُ إِلَى ذِي دَيْنٍ أَوْ ذِي حَسَبٍ، وَ جِهَادُ الضُّعْفَاءِ الْحَجُّ وَ جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ لِزَوْجِهَا وَ التَّوَدُّدُ نِصْفَ الدِّينِ. وَ مَا عَالَ أَمْرَةً قَطُّ عَلَى اقْتِصَادٍ وَ اسْتِزَادَةَ الرِّزْقِ بِالصَّدَقَةِ، أَبِي اللَّهِ إِنْ يَجْعَلَ أَرْزَاقَ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ حَيْثُ يَحْسِبُونَ. [فرمود]: همانا احسان سزاوار مردم مدیون و کسی است که با مَناعت^۱ و بی بضاعت باشد، و جهاد مردمی که نیروی مبارزت ندارند زیارت مکه است. و جهاد زنان، فرمانبرداری شوهران است. و حسن معاشرت و مهربانی با برادران دینی نصف دین است. و مردی که کار به عدل و اقتصاد کند هرگز فقیر نشود، و زیادتى رزق مربوط به انفاق و صدقه است، همانا خداوند ابا دارد از اینکه رزق بندگان را از جایی برساند که خود گمان دارند.

و قال: لَا يَبْلُغُ عَبْدٌ أَنْ يَكُونَ مِنَ الْمُتَّقِينَ، حَتَّى يَدَعَ مَا لَا بَأْسَ بِهِ حَدْرًا لِمَا بِهِ الْبَأْسُ: مى فرماید: هیچ بنده‌ای مقام متقین را در نمی یابد تا از مکروهاتی که به آن عذابى مقرر نیست دست باز گیرد، تا مبادا به ارتکاب مکروهات و محرّمات افتد.

من جوامع وصایای رسول الله ﷺ

قال رَسُولُ اللَّهِ: أَعْبَدُ النَّاسِ مَنْ أَقَامَ الْفَرَائِضَ، وَ أَسْحَى النَّاسِ مَنْ أَدَّى زَكَاةَ مَالِهِ، وَ أَزْهَدُ النَّاسِ مَنْ اجْتَنَبَ الْحَرَامَ، وَ أَنْقى النَّاسِ مَنْ قَالَ الْحَقَّ فِيمَا لَهُ وَ عَلَيْهِ، وَ أَعْدَلُ النَّاسِ مَنْ رَضِيَ لِلنَّاسِ مَا يَرْضَى لِنَفْسِهِ، وَ كَرِهَ لَهُمْ مَا كَرِهَ لِنَفْسِهِ، وَ أَكْبَسُ النَّاسِ مَنْ كَانَ أَشَدَّ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ، وَ أَغْبَطُ النَّاسِ مَنْ كَانَ تَحْتَ التُّرَابِ قَدْ أَمِنَ الْعِقَابَ، وَ يَرْجُوا لثَوَابَ، وَ أَغْفَلُ النَّاسِ مَنْ لَمْ يَتَّعِظْ بِتَغْيِيرِ الدُّنْيَا مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ.

رسول خدا می فرماید: عابدترین مردم آن کس است که واجبات شرعیه را ممضی بدارد، و سخی ترین مردم کسی است که زکوة مال خویش را ادا فرماید، و زاهدترین مردم کسی است که از محرّمات شرعیه کناره گیرد، و پرهیزکارترین مردم کسی است که خواه بر سود خود و خواه بر زیان خود سخن به حق کند، و عادل ترین مردم کسی است که رضا دهد از برای مردم آنچه را از بهر خود رضا دهد، و مکروه

۱. مَناعت: کنایه از عزّت نفس است.

شمارد از برای مردم آنچه را از بهر خود مکروه شمارد، و عاقل‌ترین مردم کسی است که بیشتر یاد مرگ کند، و غبطه بر آن کس بیشتر باید برد که از پس مرگ ایمن از عقاب و کامیاب از ثواب آید، و غافل‌ترین مردم کسی است که به تغییرات دنیا پند نگیرد.

و أَعْظَمُ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا خَطْرًا مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلدُّنْيَا عِنْدَهُ خَطْرًا، وَ أَعْلَمُ النَّاسِ مَنْ جَمَعَ عِلْمَ النَّاسِ إِلَى عِلْمِهِ، وَ أَشْجَعُ النَّاسِ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ، وَ أَكْثَرُ النَّاسِ قِيَمَةً أَكْثَرُهُمْ عِلْمًا، وَ أَقَلُّ النَّاسِ قِيَمَةً أَقَلُّهُمْ عِلْمًا، وَ أَقَلُّ النَّاسِ لَذَّةَ الْحَسُودِ، وَ أَقَلُّ النَّاسِ رَاحَةَ الْبَخِيلِ، وَ أَبْخَلُ النَّاسِ مَنْ بَخَلَ بِمَا افْرَضَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَلَيْهِ، وَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْحَقِّ أَعْلَمُهُمْ بِهِ، وَ أَقَلُّ النَّاسِ حُرْمَةَ الْفَاسِقِ، وَ أَقَلُّ النَّاسِ وَفَاءَ الْمُلُوكِ، وَ أَقَلُّ النَّاسِ صَدِيقًا الْمَلِكِ، وَ أَفْقَرُ النَّاسِ الطَّامِعُ، وَ أَغْنَى النَّاسِ مَنْ لَمْ يَكُنْ لِلْحِرْصِ أَسِيرًا.

و نیز می‌فرماید: بزرگترین مردم از روی مکان و منزلت کسی است که دنیا را منزلت و مکان نگذارد، و عالم‌ترین مردم کسی است که از مردم علوم ایشان را فرا گیرد، و شجاع‌ترین مردم کسی است که بر نفس خویش غالب شود، و با بهاترین مردم کسی است که عالم‌تر باشد، و بی‌بهاتر کسی است که علمش کمتر باشد، و بی‌بهره‌تر از لذات دنیا کسی است که حسود باشد، و بی‌بهره‌تر از راحت کسی است که بخیل باشد، و بخیل‌تر کسی است که در ادای احکام خداوند بخل کند، و اولی به حق در میان مردم کسی است که دانای‌تر به حق باشد، و کمتر کس از در حرمت در میان مردم فاسق است، و بی‌وفاتر از همه مردم سلاطین‌اند، و آن را که کمتر از همه مردم صدیق باشد سلطان است، و فقیرتر از همه مردم مرد طماع است، و غنی‌تر کسی است که اسیر حرص نیست.

وَ أَفْضَلُ النَّاسِ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا، وَ أَكْرَمُ النَّاسِ أَنْفَاهُمْ، وَ أَعْظَمُ النَّاسِ قَدْرًا مَنْ تَرَكَ مَا لَا يَعْنيهِ، وَ أَوْرَعُ النَّاسِ مَنْ تَرَكَ الْمِرَاءَ، وَ إِنْ كَانَ مُحِقًّا، وَ أَقَلُّ النَّاسِ مُرُوءَةً مَنْ كَانَ كَاذِبًا، وَ أَشَقَى النَّاسِ الْمُلُوكُ وَ أَمَقَّتُ النَّاسِ الْمُتَكَبِّرُ، وَ أَشَدُّ النَّاسِ اجْتِهَادًا مَنْ تَرَكَ الذُّنُوبَ، وَ أَحْلَمُ النَّاسِ مَنْ فَرَّ مِنْ جُهَالِ النَّاسِ، وَ أَسْعَدُ النَّاسِ مَنْ خَالَطَ كِرَامَ النَّاسِ، وَ أَعْقَلُ النَّاسِ أَشَدُّهُمْ مُدَارَاةً لِلنَّاسِ، وَ أَوْلَى النَّاسِ بِالتُّهْمَةِ مَنْ جَالَسَ أَهْلَ التُّهْمَةِ، وَ أَعْتَى النَّاسِ مَنْ قَتَلَ غَيْرَ قَاتِلِهِ، أَوْ ضَرَبَ غَيْرَ ضَارِبِهِ، وَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ

۱. یعنی کسی که کمتر از دیگران از نعمت راحتی برخوردار است.

أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ، وَأَحَقُّ النَّاسِ بِالذَّنْبِ السَّفِيهُ الْمُغْتَابُ، وَأَذَلُّ النَّاسِ مَنْ أَهَانَ النَّاسَ، وَأَحْزَمُ النَّاسِ أَكْظَمُهُمْ لِلغَيْظِ، وَأَصْلَحُ النَّاسِ أَصْلَحُهُمْ لِلنَّاسِ، وَخَيْرُ النَّاسِ مَنْ انْتَفَعَ بِهِ النَّاسُ.

ایمان آن کس استوارتر است که خلقش نیکوتر است، و بزرگوارتر آن کس است که پرهیزکارتر است، و عالی قدرتر آن کس است که آنچه در دین سود نکند ترک گوید، و پرهیزکارتر آن کس است که اگر چه به حق باشد از در لجاج بیرون نشود. و ناکس ترین مردم در مروّت آن است که دروغ زن باشد، و شقی ترین مردم سلاطین جورند، و مبعوض ترین مردم متکبرانند، و نیرومندتر در اجتهاد دین آن است که ترک گناه گوید، و عاقل تر کسی است که از جهال بگریزد، و سعادت مند کسی است که با بزرگان دین مخالطت کند، و داناتر کسی است که با مردم در رفق و مدارا بیشتر کوشد، و سزاوارتر به تهمت کسی است که با اهل تهمت مجالست کند، و گردنکش تر از مردم کسی است که غیر قاتلش را بکشد یا غیر ضاریش را بزند، و سزاوارتر به عفو کسی است که بر عقوبت قادرتر باشد، و سزاوارتر به گناه دیوانه‌ای است که ارتکاب به غیبت مردم کند، و ذلیل ترین مردم در معنی کسی است که بیهوده مردم را زیان برساند، و دور اندیش تر از مردم کسی است که خشم خویش را در هم شکنند، و صالح تر کسی است که اصلاح کار مردم کند، و بهترین مردم کسی است که مردم از وجود او منفعت برند.

و قَالَ: مَنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ، لَمْ يُوَ أَخَذْ بِمَا مَضَى مِنْ ذَنْبِهِ، وَ مَنْ أَسَاءَ فِيمَا بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ أَخَذَ بِالْأَوَّلِ وَ الْآخِرِ: كَسَى كَسَى خَاتَمَهُ عَمَرَش رَا بَه قَانُونِ شَرَعِ دَرِ كَذَرَانِد بَدَانِ گناه كه از پیش گذاشته مأخوذ نگردد، و کسی كه خاتمه كارش را نیز به معصیت گذارد گرفتار مبتدا^۱ و منتهی گردد.

و قَالَ: تَقَبَّلُوا إِلَى بَيْتٍ أَتَقَبَّلُ لَكُمْ بِالْجَنَّةِ: إِذَا حَدَّثْتُمْ فَلَا تَكْذِبُوا، وَإِذَا وَعَدْتُمْ فَلَا تُخْلِفُوا، وَإِذَا اتَّمَنْتُمْ فَلَا تَخُونُوا، وَ غَضُّوا أَبْصَارَكُمْ وَ أَحْفَظُوا فُرُوجَكُمْ وَ كَفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَلْسِنَتِكُمْ. می فرماید: شش چیز از من بپذیرید تا بپذیرم از برای شما بهشت را: دروغ مگوئید، و خلف وعده نکنید، و در امانت خیانت روا مدارید، و چشم از ناشایست فرو بندید، و از طریق عفاف بیرون مشوید، و دست و زبان را از زیان مردم

۱. یعنی گرفتار اعمال گذشته و آینده‌اش خواهد بود.

باز دارید.

و قَالَ: مَنْ أَطْعَمَ مُؤْمِنًا لُقْمَةً أَطْعَمَهُ اللَّهُ مِنْ ثَمَارِ الْجَنَّةِ، وَ مَنْ سَقَاهُ شَرْبَةً مِنْ مَاءِ سَقَاءِ اللَّهِ مِنَ الرَّحِيقِ الْمَخْتُومِ، وَ مَنْ كَسَاهُ ثَوْبًا كَسَاهُ اللَّهُ مِنَ الْإِسْتَبْرَقِ وَ الْحَرِيرِ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ الْمَلَائِكَةُ مَا بَقِيَ فِي ذَلِكَ الثَّوْبِ سِلْكٌ: کسی که مؤمنی را به لقمه‌ای طعام دهد، خداوندش از میوه‌های بهشت پاداش فرماید، و کسی که مؤمنی را شربتی آب دهد، خداوندش از شراب بهشت سیراب کند، و آن کسی که مؤمنی را جامه بخشد، خداوندش به دیباج جنت بپوشاند. و مادام که تاری از آن جامه به جای است خداوند و فریشتگان از بهر او صلوات فرستند.

و قَالَ: كُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ كَأَنَّكَ عَابِرُ سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ فِي أَصْحَابِ الْقُبُورِ. می فرماید: در دنیا خود را غریبی می دان یا گذارنده‌ای می انگار، و خود را در شمار مردگان می پندار.

و قَالَ: مَنْ كَثُرَ هَمُّهُ سَقَمَ بَدَنُهُ، وَ مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسُهُ، وَ مَنْ لَا حَيَّ الرَّجَالَ سَقَطَتْ مُرُوتُهُ، وَ ذَهَبَتْ كِرَامَتُهُ. ثُمَّ قَالَ: لَمْ يَزَلْ جِبْرِئِيلُ يَنْهَانِي عَنْ مُلَاحَاةِ الرَّجَالَ، كَمَا يَنْهَانِي عَنْ شُرْبِ الْخَمْرِ وَ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ. فرمود: کسی که در کار دنیا اندوهش فراوان شد رنجور گشت، و کسی که خلقش زشت شد خویش را در عذاب افکند، و کسی که مردم را به بد شمردن گرفت و شتم کرد مروّت و کرامت از او برفت. آنگاه فرمود: جبرئیل مرا پیوسته از نهی شتم با رجال آگهی داد بدان سان که از نهی شرب و خمر و عبادت اصنام و اوثنان^۱ آگهی آورد.

و قَالَ: أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِشَرِّ النَّاسِ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: مَنْ أَبْغَضَ النَّاسَ وَ أَبْغَضَهُ النَّاسُ. ثُمَّ قَالَ: أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِشَرِّ مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: الَّذِي لَا يُقِيلُ عَثْرَةَ وَ لَا يَقْبَلُ مَعْدِرَةَ وَ لَا يَغْفِرُ ذَنْبًا. ثُمَّ قَالَ: أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِشَرِّ مَنْ هَذَا؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: مَنْ لَا يُؤْمِنُ شَرُّهُ وَ لَا يُرْجَى خَيْرُهُ.

فرمود: آگهی می دهم شما را به بدترین مردم؟ عرض کردند: بفرما. فرمود: آن کس که دشمن دارد مردم را و مردم نیز دشمن دارند او را. آنگاه فرمود: شما را به بدتر از این آگهی دهم. عرض کردند: بفرما. فرمود: آن کس که از خطای مردم در نگذرد و عذر کس نپذیرد، و گناه کس معفو ندارد. و نیز فرمود: شما را به بدتر از این

۱. اصنام و اوثنان: هر دو به معنی: بت‌ها.

کس آگهی دهم. عرض کردند: یا رسول الله بفرما. فرمود: آن کس که مردم از شرش ایمن نباشند و به خیرش امیدوار نگردند.

و قال: العِفَافُ زِينَةُ النِّسَاءِ، وَ التَّوَاضُّعُ زِينَةُ الحَسَبِ، وَ الفِصَاحَةُ زِينَةُ الكَلَامِ، وَ العَدْلُ زِينَةُ الإِيمَانِ، وَ السَّكِينَةُ زِينَةُ العِبَادَةِ، وَ الحِفْظُ زِينَةُ الرِّوَايَةِ، وَ حِفْظُ الحِجَابِ زِينَةُ العِلْمِ، وَ حُسْنُ الأَدَبِ زِينَةُ العَقْلِ، وَ بَسْطُ الوَجْهِ زِينَةُ الحِلْمِ، وَ الإِثَارُ زِينَةُ الزُّهْدِ، وَ بَدَلُ المَوْجُودِ زِينَةُ اليَقِينِ، وَ التَّقَلُّلُ زِينَةُ القَنَاعَةِ، وَ تَرْكُ المَنْ زِينَةُ المَعْرُوفِ، وَ الخُشُوعُ زِينَةُ الصَّلَاةِ، وَ تَرْكُ مَا لا يَعبِئُهُ زِينَةُ الوَرَعِ.

عفت زینت زنان، و فروتنی زینت نژاد، و فصاحت زینت سخن، و عدالت زینت ایمان، و طمأنینه زینت عبادت، و ازبر داشتن زینت روایت، و ترک جدال زینت علم، و حسن ادب زینت عقل، و روی گشاده زینت حلم، و اختیار دیگر کس بر خود زینت زهد، و بخشش آنچه به دست است زینت یقین، و به اندک معاش کردن زینت قناعت، و منت بر کس ننهادن زینت احسان، و خاشع شدن زینت نماز، و ترک امور بی منفعت زینت پرهیزکاری است.

من کلمات قصاره علیه السلام

(نقل من مروج الذهب بعضها)

الْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالنُّطْقِ: سخن کردن نابهنجار مورث دواهی^۱ است.
الْحَرْبُ خُدْعَةٌ: در جهاد با دشمن حیلت کردن روا باشد.
الْعَائِدُ فِي هَيْبَتِهِ كَالْكَلْبِ يَعُودُ فِي قَيْئِهِ: کسی که جودی فرماید و در طلب اخذ آن
بر آید، سگی را ماند که به قی کرده خود باز گردد.
أَحْسُوا التُّرَابَ فِي وُجُوهِ الْمَدَاحِينِ: خاک بر روی کسانی بزنید که شما را بدانچه
دارای آن نیستید ثنا گویند.

مَطَّلُ الْغَنِيِّ ظُلْمٌ: مردم دولت‌مند که وعده عطا را به ممالله اندازند ظالم باشند.
الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ: فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ وَ مَا تَنَا كَرَمَتْهَا اخْتَلَفَ: ارواح روز
نخست مجتمعاً مخلوق شد، چه سعید و چه شقی، آنان که از در مجانست شناسای
یکدیگر بودند هم در این جهان مؤالفت افکندند، و منکرین یکدیگر مخالفت
انداختند.

رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ: بهترین دانشها معرفت خداست.
لَا تَجْنِي عَلَى الْمَرْءِ إِلَّا يَدُهُ: جنایت بر مرد نمی‌بندد مگر دست او و کردار او.
لَيْسَ الْخَبِيرُ كَالْمُعَايِنَةِ: هرگز اصغای خبر چون مشاهده استوار نباشد.
الشَّدِيدُ مَنْ غَلَبَ نَفْسَهُ: نیرومند آن کس است که بر نفس خویش غلبه جوید.
بُورِكَ لِأُمَّتِي فِي بُكُورِهَا: مبارک است امت مرا که بامدادان در طلب حوائج
برخیزند.

ساقی القوم آخرهم شراباً: حق سقایت آن کس بگذارد که قوم را بر خود مقدم

۱. دواهی جمع داهیه: مصیبت.

بدارد.

وَلَوْ بَغَى جَبَلٌ عَلَى جَبَلٍ لَدَلَّ الْبَاغِي مِنْهُمَا أَبَدًا: و اگر کوهی بر کوهی بغی و طغیان کند، هر آینه باغی مندک^۱ گردد، تا مردم ظالم را چه رسد.
خَيْرُ الْمَالِ عَيْنٌ سَاهِرَةٌ لَعَيْنٍ نَائِمَةٍ: بهترین مال چشمه جاری است از برای صاحبش.

السَّلَامُ مِرَاتُ الْمُسْلِمِ: مبادرت سلام نمایش صفای قلب مسلم است.
الْمَرْءُ كَثِيرٌ بِاخِيهِ: مرد به اتفاق برادر و جلب قلوب برادران دینی بزرگ شود.
الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ يَدِ السُّفْلَى: دستی که عطا کند بهتر از دستی است که اخذ عطا نماید.

الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ: نیک و بد عمل مربوط به نیت عامل است.
أَيُّ دَاءٍ أَدْوَى مِنَ الْبُخْلِ؟ کدام عیب زشت تر از بخل است؟
الْحَيَاءُ خَيْرٌ كُلُّهُ: صفت حیا از همه جهت نیکوست.
الْخَيْلُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِيهَا الْخَيْرُ: با پیشانی اسبها خیر بسته شده است.
عِدَّةُ الْمُؤْمِنِ كَأَخَذِ الْيَدِ: مؤمن چون وعده کند وفای آن چنان واجب شود که گوئی به قرض گرفته است.

عَفْوُ الْمُلُوكِ بَقَاءٌ لِلْمُلْكِ: عفو پادشاهان از گناه کردگان حضرت خود، سبب بقای پادشاهی است.

إِرْحَمَ مَنْ فِي الْأَرْضِ، يَرْحَمَكَ مَنْ فِي السَّمَاءِ: رحم کن بندگان خدای را تا خداوند بر تو رحم کند.

صَاحِبُ الْمَكْرِ وَالْخَدِيعَةِ فِي النَّارِ: هر کس به حیلت و خدیعت کار کند جایگاه خود از نار کند.

الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ، وَ لَهَ مَا اِكْتَسَبَ: مرد محشور با کسی است که دوست می دارد و از برای اوست هر نیک و بد که کسب می کند.

لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يَرْحَمْ صَغِيرَنَا، وَ يَعْرِفُ حَقَّ كَبِيرِنَا: از ما نیست کسی که صغیر ما را رحم نکند، و حق کبیر ما را نداند.

الْمُسْتَشَارُ مُؤْتَمَنٌ: کسی را که از او طلب مشورت کنند باید خیانت نکند.

۱. مندک: ویران شده، منهدم گشته، نابود.

مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَشَهِيدٌ: کسی که برای حفظ مال از تصرّف بیگانه کشته شود درجه شهید دارد.

لَا يَحِلُّ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَهْجُرَ أَخَاهُ فَوْقَ ثَلَاثٍ: روا نیست از برای مؤمن که زیاده از سه روز از برادر خود دوری کند.

الذَّالُّ عَلَى الْخَيْرِ كَفَاعِلُهُ: آن کس که کسی را دلالت بر خیر کند، درجه آن یابد که فاعل خیر باشد.

الْوَالِدُ لِلْفَرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ: یعنی فرزند از برای صاحب فراش است که شوهر زن باشد، و زانی را از آن بهره نیست - چنانکه در جاهلیت گاهی فرزند را از برای زانی ثابت می داشتند -.

لَا يَشْكُرُ اللَّهُ مَنْ لَا يَشْكُرُ النَّاسَ، لَا يَهْوَى الضَّالَّ إِلَّا ضَالًّا: آن کس که شکر نعمت بندگان خدای را نگذارد کفران نعمت خدای کرده باشد، و مردم گمراه جز مردم گمراه را طلب نکنند.

حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمَى وَ يُصِمُّ: حُبّ و حرص تو در طلب مقصود، تو را کور و کر می سازد، و معایب آن را از نظر تو پوشیده می دارد.

السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَابِ: سفر کردن پاره‌ای از محنت و عذاب است.

و در مدح جماعت انصار می فرماید:

إِنَّكُمْ لَتَقْلُونَ عِنْدَ الطَّمَعِ وَ تَكْثُرُونَ عِنْدَ الْفَزَعِ: همانا شما هنگام طمع و اخذ مال اندک باشید، و روز بیم و قتال بسیار شوید.

الْمُسْلِمُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ، إِلَّا شَرْطٌ أَحَلَّ حَرَاماً أَوْ حَرَّمَ حَلَالاً: مردم مسلم را ادای شروط و وفای عهد واجب است، مگر شرطی که حلال کند حرامی را یا حرام کند حلالی را.

الرَّجُلُ أَحَقُّ بِصَدْرِ مَجْلِسِهِ وَ صَدْرِ دَائِيَّتِهِ: مرد سزاوارتر است صدر مجلس خود و پشت راحله خود را.

الظُّلْمُ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَمَةِ: ظلم، تاریک کند روز قیامت را بر ظالم.

تَمَامُ التَّحِيَّةِ الْمُصَافِحَةِ: کمال تحیت و ترحیب، مصاحفه و معانقه با برادر دینی است.

أَمَّنَكَ مَنْ عَتَيْكَ: کسی که تو را عتاب کرد ایمن ساخت، چه کشف اندیشه او تو

را بر حفظ خویش گماشت.

مَا تُقِصْ مَالًا مِنْ صَدَقَةٍ: مال کس از انفاق صدقه نقصان نپذیرد، چه خداوند مال او را به پاداش افزونی دهد.

التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ: کسی که از گناه توبت و انابت جوید چنان است که گناه نکرده باشد.

إِعْطِ الْأَجِيرَ أَجْرَهُ، قَبْلَ أَنْ يَنْشِفَ رَشْحَهُ: دستمزد مزدور را از آن پیش که عرق در بدنش بخشکد عطا کن.

الْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ: بهشت در زیر سایه شمشیر مجاهدین دین است.
إِتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ: بپرهیزید از آتش دوزخ اگرچه به یک نیمه خرما باشد که به حرام تصرف کنید.

أَعْرَوا النِّسَاءَ يَلْزَمَنَّ الْحِجَابَ: زنان را از جامه بیرون شدن عریان بدارید، تا ناچار در پرده زیست کنند.

الْكَلِمَةُ الطَّيِّبَةُ صَدَقَةٌ: و سخن نیکو را فضیلت صدقه است.

لَا خَيْرَ لَكَ فِي صُحْبَةِ مَنْ لَا يَتَرَى لَكَ مَا يَتَرَى لِنَفْسِهِ: سودی ندهد تو را مصاحبت آن کس که روا نمی دارد از برای تو آنچه از بهر خود روا می دارد.

مَا أَمَلَقَ تاجِرٌ صَدُوقًا: فقیر نشود تاجری که در بیع و شری سخن به صدق کند.
الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ: دعای مؤمنان سلاح جنگ ایشان است.

خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا: بهترین امور، کار به اقتصاد و عدل کردن است.
إِذَا آتَاكُمْ الزَّائِرُ، فَأَكْرِمُوهُ: چون کسی به زیارت شما آید مقدم او را بزرگ شمارید و مکرم بدارید.

إِسْفِئُوا تُحَمَّدُوا وَ تُوجَرُوا: با مردم طریق شفقت و الفت سپارید، تا ستوده شوید و اجر برید.

الْإِيمَانُ الصَّبْرُ وَ السَّمَاخَةُ: صبر و سکون و بذل و جود استواری ایمان است.

مَا هَلَكَ امْرَأَةٌ عَنْ مَشُورَةٍ: مردی که کار به مشورت کند به هلاکت نیفتند.

مَا عَالَ امْرَأَةٌ اقْتَصَدَتْ: فقیر نشود مردی که به میانه روی و اقتصاد معاش کند.

مَا هَلَكَ امْرَأَةٌ عَرَفَتْ قَدْرَهُ: به هلاکت نیفتد مردی که بداند از برای چه آفریده

شده.

مَا قَلَّ وَكَفَى خَيْرٌ مِّمَّا كَثُرَ وَ أَلْهَى: با مال قلیل قناعت کردن، نیکوتر از کثرت مالی است که مرد را از خداوند بدان اشتغال افتد.

خَيْرُ الزَّادِ التَّقْوَى: بهترین زاد و تهیه برای سفر آن جهانی پرهیزکاری است.

رَأْسُ الْحِكْمِ مَخَافَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: بهترین دانشها ترسیدن از خداست.

خَيْرٌ مَا أَلْقَى اللَّهُ فِي الْقَلْبِ الْيَقِينَ: بهترین چیزی که خداوند در قلب مؤمنان جای دهد یقین است.

الْأَرْثِيَابُ مِنَ الْكُفْرِ: شک انداختن در توحید و تشریح کفر است.

النِّيَاحَةُ مِنَ عَمَلِ الْجَاهِلِيَّةِ: بانگ به نوحه برداشتن در مصائب از کردارهای جاهلیت است.

السُّكْرُ جَمْرُ النَّارِ: مسکرات را به کار بستن با جمرات^۱ دوزخ پیوستن است.

الْخَمْرُ جَمَاعُ الْأَثَامِ: خوردن خمر، گناهان را از بهر خویش اندوخته کردن است.

الشَّعْرُ مِنَ إِبْلِيسَ: شعر به ناسزا گفتن، وسوسه شیطان پذیرفتن است.

النِّسَاءُ حِبَالَةُ الشَّيْطَانِ: زنان نابه کار، دام و اُحْبُولَه^۲ شیطانند.

الشُّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ: جوانی شعبه‌ای از دیوانگی است.

شَرُّ الْمَكَاسِبِ كَسْبُ الرَّبْوِ: بدترین کسبها سودی است که از ربا حاصل شود.

شَرُّ الْمَأْكَلِ أَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ: بدترین مأكولات خوردن مال یتیم است.

السَّعِيدُ مَنْ وُعِظَ بِغَيْرِهِ: سعادت‌مند کسی است که از کردار ناشایست دیگر کسان

پند گیرد و خود مرتکب نشود.

الشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمَّه: شقی کسی است که در بدو آفرینش اختیار شقاوت

کرد.

مَصِيرُكُمْ إِلَى أَرْبَعِ أَدْرُعٍ: عاقبت کار شما فرود شدن در تنگنای قبر است.

أَرَبِي الرَّبْوِ الْكَذِبُ: اشد رباها، دروغ زدن است.

سَبَابُ الْمُؤْمِنِ فُسُوقٌ، قِتَالُ الْمُؤْمِنِ كُفْرٌ، أَكْلُ لَحْمِهِ مِنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ،

حُرْمَةُ مَالِهِ كَحُرْمَةِ دَمِهِ: مؤمن را به بد شمردن و شتم کردن فسق است، و با او

مقاتلت کردن کفر است، و او را غیبت کردن معصیت خداست، و بر مردمان مالش

حرام است، چنانکه خونس حرام است.

۲. اُحْبُولَه: دام.

۱. جمرات. جمع جمره: آتش گداخته شده.

مَنْ يَكْظِمُ الْغَيْظَ يَأْجُرْهُ اللَّهُ: کسی که هنگام غضب عنان نفس را بکشد خداوندش جزای خیر دهد.

مَنْ يَصْبِرْ عَلَى الرَّزِيَّةِ يُعَوِّضَهُ اللَّهُ: کسی که در مصیبت صبر کند خداوند او را عوض دهد.

سَيِّدُ الْقَوْمِ خَادِمُهُمْ: هر کس در قبیله‌ای بزرگ شد از زحمت زیردستان ناگزیر است.

النَّاسُ كَأَسْنَانِ الْمَشْطِ سَوَاءٌ: مردم مانند دندانهای شانه با هم شبیه و مساوی‌اند. أَلْيَمِينِ الْفَاجِرَةُ تَذُرُ الدِّيَارَ مِنْ أَهْلِهَا بِإِلَاقِعٍ: سوگند دروغ خالی می‌گذارد دیار را از سکنه آن مانند بیابان.

أَعَجَلُ الشَّرِّ عُقُوبَةُ الْبَغْيِ: سریع‌تر شری که دام‌گیر شود کیفر بغی و طغیان است. أَسْرَعُ الْخَيْرِ ثَوَابُ الْبِرِّ: سریع‌تر خیری که دستگیر شود نیکوئی با مردم است. النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ: مردم در اختلاف خلقت مانده معادن سیم و زر باشند.

الرِّزْقُ بِالصَّدَقَةِ: صدقه کردن مال وسیله وسعت رزق است.

إِدْفَعُوا الْبَلَاءَ بِالْذُّعَاءِ: خدای را بخوانید تا دفع بلا کنید.

الصَّحَّةُ وَالْفَرَاغُ نِعْمَتَانِ مَكْفُورَتَانِ: صحت از اسقام^۱ و فراغت از آلام دو نعمت است که مردم ندانند و کفران آن کنند.

هَيْبَةُ الرَّجُلِ لِزَوْجَتِهِ، تَزِيدُ فِي عِفَّتِهَا: خوف مرد در دل زن، عفت و عصمت او را به زیادت کند.

لَا طَاعَةَ لِلْمَخْلُوقِ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ: روا نیست معصیت خالق را اقدام کردن، برای طاعت مخلوق.

الْكَذِبُ يُجَانِبُ الْإِيمَانَ: دروغ زدن ایمان را به دور افکند.

مَنْ أَثْنَى فَقَدْ كَفَى: کسی که منعمی را به سزا ثنا گفت، نعمت او را پاداش کرد.

قِلَّةُ الْحَيَاءِ كُفْرٌ: بی‌حیائی شعبه‌ای از کفر است.

الْمُؤْمِنُونَ هَيِّئُونَ لِيَتُونِ: مردم مؤمن لاین‌العریکه و حسن‌الخلق و گشاده‌روی باشند.

۱. اسقام جمع سقم: به معنی مرض است.

شَرُّ النَّدَامَةِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ: بدترین پشیمانیها در قیامت است که به چاره آن دسترس نیست.

شَرُّ الْمَعْذِرَةِ عِنْدَ الْمَوْتِ: بدترین معذرت هنگام مرگ است.

أَقْبَلُوا عَثْرَاتِ الْكِرَامِ: لغزشهای مردم بزرگ را معفو دارید.

الْخَيْرُ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ: نیکوئی در نزد مردم نیکو خوی و گشاده روی باشد. الدُّنْيَا حُلْوَةٌ، خَضِرَةٌ، وَإِنَّ اللَّهَ مُسْتَعْمِلُكُمْ فِيهَا، فَلْيَنْظُرْ كَيْفَ تَعْمَلُونَ؟ حطام دنیوی فریبنده و شیرین است، و خداوند شما را بدان ممتحن می‌دارد، تا که فریفته گردد و که زهدات جوید.

كَادَتْ الْفَاقَةَ أَنْ تَكُونَ كُفْرًا: فقر و فاقه ابتلا و امتحانی است مردم را اگر صابر نباشد کافر گردد.

لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا بَلَاءٌ وَفِتْنَةٌ: از دنیا به جای نمانده است الا بلا و فتنه.

زُرِّغْبًا تَزْدَدُ حُبًّا: دوستان را همه روز زحمت زیارت مرسان، بلکه غباً دیدار کن تا محبت به زیادت کند.

الصَّحَّةُ وَالْفِرَاقُ نِعْمَتَانِ مَغْبُورٌ فِيهِمَا كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ أَوْ قَالَ جَمِيعُ النَّاسِ: صحّت و فراغت دو نعمت است که مردم قدر آن را ندانند و مغبون شوند، چه آن آسایش را به عبادت و ستایش به پای نبرند.

لَا يَلْقَى اللَّهَ أَحَدٌ إِلَّا نَادِمًا، وَمَنْ عَمِلَ خَيْرًا قَالَ: لَيْتَنِي أَزْدَدْتُ. وَمَنْ عَمِلَ غَيْرَ ذَلِكَ قَالَ: لَيْتَنِي أَقْصَرْتُ: ملاقات نمی‌کند خدای را احدی، مگر اینکه پشیمان است، چه اگر در دنیا کار به عبادت می‌کرد می‌گوید: کاش به زیادت کردم، و اگر روز به عصیان گذاشت می‌گوید کاش کمتر کردم.

إِيَّاكُمْ وَالتَّسْوِيفَ، وَ طُولَ الْأَمَلِ فَائَةٌ كَانَ سَبَبًا لِلْهَلَاكِ الْأُمَّمِ: بپرهیزید از طول امل، و اینکه عبادت امروز را به فردا بیندازید، که سبب هلاکت جز این نیست.

لَيْسَ مِنَّا مَنْ غَشَّنَا، وَمَنْ غَشَّ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ: نیست از ما کسی که با ما خیانت کند، و از مسلمین شمرده نشود کسی که با مسلمین طریق صدق نپوید.

اسْتَعِينُوا عَلَى أُمُورِكُمْ بِالْكِتْمَانِ. وَ عَلَى أَقْضَاءِ حَوَائِجِكُمْ بِالْأَسْرَارِ: در انجام امور خویش کار پنهانی کنید، چه در کشف آن بیم زیان حاسدان باشد، و همچنان

اسعاف حاجات خود را پوشیده از مردم کار کنید.
 كَرِهَ أَنْ يَنْعَسَ الرَّجُلُ، وَهُوَ قَائِمٌ: مکروه باشد که مرد در نماز کار به کسالت کند.

از جمله

کلمات قصار رسول خدا ﷺ

(که بعضی از مجمع الامثال نقل شده است)

المُسْلِمُ، مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ: مسلم کسی است که مردم از زیان دست و زبان او آسوده باشند.

الْكَيْسُ مَنْ دَانَ نَفْسَهُ، وَ عَمِلَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ. كُلكُمْ رَاعٍ، وَ كُلكُمْ مَسْؤُولٌ عَنِ رَعِيَّتِهِ: دانا آن کس است که فروتن و خاضع باشد، و بسیج سفر آخرت کند، همانا شما شبانان نفوس و جوارح خویشید، در قیامت از آنچه رعایت کردید بازپرس شوید.

أَوَّلُ مَا تَفْقِدُونَ مِنْ دِينِكُمُ الْأَمَانَةُ. وَ آخِرُ مَا تَفْقِدُونَ الصَّلَاةَ: اول چیزی که در دین یاوه اگر دید امانت است، و آخر نماز است.

الرِّزْقُ أَشَدُّ طَلِباً لِلْعَبْدِ مِنْ أَجَلِهِ: طلب کردن رزق مر بنده را استوارتر است از طلب اجل او را.

النَّظْرُ إِلَى الْخَضِرَةِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ، وَ النَّظْرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ كَذَلِكَ: نظاره سبزه، و دیدار زنان نیکو رخسار بینش چشم را فزونی دهد.

الشُّوَّةُ فِي الْمَرْأَةِ وَ الْفَرَسِ وَ الدَّارِ: شامت زن در بدخوئی، و شامت اسب در شموسی^۲، و شامت دار در تنگی و بد همسایگی است.

السُّلْطَانُ ظِلُّ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ: پادشاه در زمین ظل الله است.
 السَّعَادَةُ كُلُّ السَّعَادَةِ، طُولُ الْعُمْرِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ: کمال سعادت در طول عمری است که به طاعت خدای به پای رود.

خَصْلَتَانِ لَا تَكُونَانِ فِي مُنَافِقٍ: حُسْنُ سَمْتٍ، وَ فِقْهُ فِي الدِّينِ: دو خصلت در

۱. یاوه: گم شده، مفقود.

۲. شموس: سرکش. اسب و استر و مانند آن را که چموش باشد.

منافق نباشد: نخست حسن مذهب، و دیگر علم دین.

السَّيِّخُ شَابٌّ فِي حُبِّ اثْنَتَيْنِ: فِي حُبِّ طُولِ الْحَيَاةِ وَكَثْرَةِ الْمَالِ: حرصِ مردم پیر، جوان شود در حُبِّ درازی عمر و فزونی مال.

فُضُوحُ الدُّنْيَا أَهْوَنُ مِنْ فُضُوحِ الْآخِرَةِ: از برای حفظ مقامات دنیوی ارتکاب محرمات نباید کرد چه رسوائی در دنیا سهل تر است از رسوائی آخرت.

الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تُكْثِرُ أَلْهَمَ وَ الْحُزْنَ، وَ الْبَطَالَةَ تَقْسِي الْقَلْبَ: رغبت دنیا اندوه و حزن را فراوان کند، و ارتکاب کارهای بی فایده قساوت قلب آرد.

الزَّيْنِيُّ يُورِثُ الْفَقْرَ: زنا کردن مورث درویشی شود.

صِلَةُ الرَّحِمِ يَزِيدُ فِي الْعُمُرِ: رعایت رحم عمر را افزون کند.

الرَّجُلُ فِي ظِلِّ صَدَقَتِهِ، حَتَّى يَقْضَى بَيْنَ النَّاسِ: مرد در پناه صدقات خود بزرگ شود، چندان که در میان مردم مکانت حکومت یابد.

الْعُلَمَاءُ أَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ: علمای دین بر خلائق امین خداوندند.

الْمُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِ كَالْبُنْيَانِ، يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا: مؤمنان پشتوان یکدیگرند، مانند بنیانهایی که با یکدیگر استوار باشند.

مَا وَقَى بِهِ الْمَرْءُ عَرْضَهُ، كُتِبَتْ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ: چیزی را که مرد بدان نگاه دارد عرض و مکانت خود را ثواب صدقه دارد.

لِكُلِّ شَيْءٍ عِمَادٌ وَ عِمَادُ الدِّينِ الْفِقْهُ: از برای هر چیز نگاهبانی است، و نگاهبان دین علم به احکام دین است.

الْمُسْلِمُ أَخُ الْمُسْلِمِ لَا يَظْلِمُهُ، وَ لَا يُسْلِمُهُ: مسلمانان برادرانند، لاجرم هیچ مسلم، مسلمی را ظلم نکند، و در شهادت او را فرو نگذارد.

الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ تَرَكَ عِيَالَهُ بِخَيْرٍ، وَ قَدِمَ عَلَى رَبِّهِ بِشَرٍّ: وای بر آن کس که مال مردم را به حرام انباشت، و از برای وارث گذاشت، و با حالی منکر به سرای دیگر شتافت.

مَنْ سَرَّتْهُ حَسَنَةٌ، وَ سَاءَتْهُ سَيِّئَةٌ فَهُوَ مُؤْمِنٌ: مؤمن کسی است که شاد کند او را کردار نیک، و بد آید او را کردار بد.

مَنْ يَشْتَهِي كِرَامَةَ الْآخِرَةِ يَدْعُ زِينَةَ الدُّنْيَا: فرو گذارد زینت دنیا را، کسی که در طلب بزرگواری آخرت است.

دَعِ مَا يُرِيْبُكَ إِلَى مَا لَا يُرِيْبُكَ: فروگذار آنچه تو را در دین به شک و ریب اندازد، و مأخوذ دار آنچه بر یقین بیفزاید.

أَطْلُبُوا الْفَضْلَ عِنْدَ الرَّحْمَاءِ مِنْ أُمَّتِي، تَعِشُوا فِي أَكْنَافِهِمْ: طلب کنید فضل و رحمت از مردم کریم و رحیم امت من، و در پناه ایشان زندگانی کنید.
 إِنْتَقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ، فَإِنَّهَا تُحْمَلُ عَلَى الْغَمَامِ. يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لِأَنْصُرَنَّكَ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ: بپرهیزید از دعای مظلوم که برابر سوار است، زودا که رفعت پذیرد و به اجابت مقرون گردد و در پاسخ او خداوند به عزت و جلال خود سوگند یاد می فرماید که: هر آینه نصرت تو خواهم کرد، اگرچه پس ازین روزگار باشد.

لَا يُفْلِحُ قَوْمٌ تَمَلِكُهُمْ امْرَأَةٌ: رستگار نشوند جماعتی که زنی سلطنت ایشان کند.
 لَا يَبْلُغُ الْعَبْدُ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ، حَتَّى يَعْلَمَ أَنَّ مَا أَصَابَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُخْطِئَهُ، وَ مَا أَخْطَأَهُ لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ: هیچ عبدی ادراک حقیقت ایمان نکند، چندانکه بداند آنچه از پرده تقدیر رسید او را ممکن نبود که خطا کند، و چیزی آن را دفع دهد، و آنچه خطا کرد او را و از او درگذشت ممکن نبود که دریابد او را.

لَا يَشْبَعُ عَالِمٌ مِنْ عِلْمٍ حَتَّى يَكُونَ مُنْتَهَاهُ الْجَنَّةُ: سیر نمی شود هیچ عالمی از علم چندانکه علم او منتهی شود به ادراک بهشت. یعنی تحصیل علم سبب دخول بهشت گردد.

لَا يُعْجِبَنَّكُمْ إِسْلَامُ رَجُلٍ حَتَّى تَعْلَمُوا كُنْهَ عَقْلِهِ: اسلام مردی را استوار مدارید، چندان که عیار عقل او را باز دانید، چه آن را که عقل نیست در هیچ کار مکانت نیست.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الرَّفْقَ فِي الْأَمْرِ كُلِّهِ: خداوند دوست می دارد مدارای با خلق را در تمام امور.

إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ كَمَا يَصْدَأُ الْحَدِيدُ. قِيلَ: فَمَا جَلَاءُهَا؟ قَالَ ذِكْرُ الْمَوْتِ وَ تِلَاوَةُ الْقُرْآنِ: فرمود: این دلها را زنگ می گیرد چنان که آهن را گیرد. عرض کردند: با چه جلا توان داد؟ فرمود: به ذکر مرگ و قرائت قرآن.

لَيْسَ مِنَّا مَنْ وَسَّعَ اللَّهُ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَتَرَ عَلَى عِيَالِهِ: از ما نیست کسی که خداوندش وسعت داده و او بر عیال خویش تنگ گرفته.

الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اللَّهِ، فَأَحَبُّهُمْ إِلَيْهِ أَنْفَعُهُمْ لِعِيَالِهِ: خَلَقَ بِهِ تَمَامَتِ، عِيَالُ
خداوندند، هر که عیال خود را انفع باشد نزد خدا محبوب تر است.
كَفَى بِالسَّلَامَةِ دَاءً: کفایت می کند سلامت در دنیا از برای درد.
رَبِّ مُبْلِغِ أَوْعَى مِنْ سَامِعٍ: چه بسیار ابلاغ کننده که نیکوتر از مستمع حفظ سخن
کند و نیک تر بکار بندد.

جَمَالُ الرَّجُلِ فَصَاحَةٌ لِسَانِهِ: جمال و نیکوئی مرد فصاحت زبان است.
التَّاجِرُ الْجَبَانُ، مَحْرُومٌ: تاجری که در بیع و شری بیم کند و دلیر نباشد، از منافع
محروم ماند.

السَّلَامُ تَحِيَّةٌ لِمِلَّتِنَا، وَ أَمَانٌ لِدِمَّتِنَا: سلام در ملت ما ترحیب و تحیت است، و از
برای مردم ذمی امان است.
العَالِمُ وَ الْمُتَعَلِّمُ شَرِيكَانِ فِي الْخَيْرِ: عالم و متعلم در اصابه خیر و کسب ثواب
شریک باشند.

مَنْ صَمَتَ نَجَا: کسی که از بیهوده گفتن زبان بر بست از بلیات نجات یافت.
مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ: کسی که در راه خدا فروتنی کند خداوندش رفعت دهد.

(نقل من اصول کافی)

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ عِبَادًا لَا يَصْلِحُ لَهُمْ
أَمْرٌ دِينِهِمْ، إِلَّا بِالْغِنَى وَالسَّعَةِ وَ الصَّحَّةِ فِي الْبَدَنِ. فَأَبْلَوْهُمْ بِالْغِنَى وَ السَّعَةِ وَ صِحَّةِ
الْبَدَنِ، فَيَصْلِحُ عَلَيْهِمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ.

وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لِعِبَادًا لَا يَصْلِحُ لَهُمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ، إِلَّا بِالْفَاقَةِ وَ الْمَسْكِنَةِ وَ
السُّقْمِ فِي أَسْدَانِهِمْ. فَأَبْلَوْهُمْ بِالْفَاقَةِ وَ الْمَسْكِنَةِ وَ السُّقْمِ، فَيَصْلِحُ عَلَيْهِمْ أَمْرٌ دِينِهِمْ، وَ
أَنَا أَعْلَمُ بِمَا يَصْلِحُ عَلَيْهِمْ أَمْرٌ دِينِ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ.

وَ إِنَّ مِنْ عِبَادِي الْمُؤْمِنِينَ لَمَنْ يَجْتَهِدُ فِي عِبَادَتِي، فَيَقُومُ مِنْ وَقَادِهِ وَ لَذِيذِ وَسَادِهِ،
فَيَجْتَهِدُ لِي، فَيَتَعَبُ نَفْسَهُ فِي عِبَادَتِي، فَأَضْرِبُهُ بِالنُّعَاسِ اللَّيْلَةَ وَ اللَّيْلَتَيْنِ نَظْرًا مِنِّي لَهُ وَ
إِبْقَاءً عَلَيْهِ، فَيَنَامُ حَتَّى يُصْبِحَ فَيَقُومَ وَ هُوَ مَا قَتَ لِنَفْسِهِ، زَارَةٌ عَلَيْهَا. وَ لَوْ أُخْلِيَ بَيْنَهُ وَ
بَيْنَ مَا يُرِيدُ مِنْ عِبَادَتِي لَدَخَلَهُ الْعُجْبُ مِنْ ذَلِكَ، فَيَصِيرُهُ الْعُجْبُ إِلَى الْفِتْنَةِ بِأَعْمَالِهِ،

فِي آتِيهِ مِنْ ذَلِكَ مَا فِيهِ هَلَاكُهُ، لِعُجْبِهِ بِأَعْمَالِهِ، وَرِضَاهُ عَنْ نَفْسِهِ، حَتَّى يَظُنُّ أَنَّهُ قَدْ فَاقَ الْعَابِدِينَ، وَجَازَ فِي عِبَادَتِهِ حَدَّ التَّقْصِيرِ، فَيَتَّبَعُهُ مِنْ مَنِي عِنْدَ ذَلِكَ وَهُوَ يَظُنُّ أَنَّهُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ.

رسول خدا فرماید: خداوند جل و علا فرماید: اصلاح امور بعضی از بندگان مؤمن به کثرت ثروت و وسعت عیش، و صحت بدن می شود. و من امتحان می کنم ایشان را به چندین نعمت که کار دین راست کنند.

و بعضی از مؤمنان را فاقت و مسکنت و ناتندرستی اصلاح دین کند، پس ایشان را به چندین زحمت آزمایش کنم، و این جماعت را این سختی مایه نیکبختی گردد، و من دانایترم بدانچه بندگان را در کار است.

و بعضی از بندگان من در عبادت ترک خواب و راحت گویند، و خویشتن را در تعب و زحمت اندازند، پس من بر ایشان خواب را مسلط کنم تا بخوابند، و بامداد که برخیزند شرمگین باشند، و خویشتن را ملامت کنند و اندوهناک گردند و اگر نه این کنم و ایشان چنانکه خواهند اقدام در عبادت کنند، عجب که مورث هلاکت است در ایشان راه کند، و چنان از اعمال خویش خشنود شوند که گمان کنند که افضل عبادند، و بدین خطا از من دور افتند، و خود را با من نزدیک دانند.

و قال: أَمْسِكِ لِسَانَكَ، فَإِنَّهَا صَدَقَةٌ تُصَدَّقُ بِهَا عَلَى نَفْسِكَ، وَ لَا يَعْرِفُ عَبْدٌ حَقِيقَةَ الْإِيمَانِ حَتَّى يَخْزَنَ مِنْ لِسَانِهِ: زَبَانَ رَا از بیهوده سرائی بازدار که این صدقه ای است در راه خداوند که انفاق همی کنی؛ و هیچ بنده ای ادراک حقیقت ایمان نکند تا زبان خویش را از زیاده سرودن باز ندارد.

و قال: يُعَذِّبُ اللَّهُ اللِّسَانَ بِعَذَابٍ لَا يُعَذِّبُ بِهِ شَيْئاً مِنَ الْجَوَارِحِ فَيَقُولُ: أَي رَبِّ، عَذَّبْتَنِي بِعَذَابٍ لَمْ تُعَذِّبْ بِهِ شَيْئاً فَقَالَ لَهُ: خَرَجْتَ مِنْكَ كَلِمَةً، فَبَلَغْتَ مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا، فَسَفِكَ بِهَا الدَّمَ الْحَرَامَ، وَ انْتَهَبَ بِهَا الْمَالَ الْحَرَامَ، وَ انْتَهَكَ بِهَا الْفَرْجَ وَ عِزَّتِي لِأَنَّ عَذَابَكَ بِعَذَابٍ لَمْ أُعَذِّبْ بِهِ شَيْئاً مِنَ جَوَارِحِكَ.

می فرماید: خداوند عذاب می کند زبان را به عذابی که هیچ یک از جوارح را نکند، پس عرض می کند که: بار خدایا عذاب مرا از هر چیز سخت تر خواستی. می فرماید: سخنی گفتمی که در مشرق و مغرب برفت و بدان سخن خونها ریخته شد، و مالها به غارت رفت، و فرجها بهره بیگانه گشت. سوگند به عزت خود یاد

می‌کنم که تو را عرضه عذابی بدارم که هیچ یک از جوارح را نرسیده باشد.
 و قَالَ لِأَصْحَابِهِ: أَيُّ عُرَى الْإِيمَانِ أَوْثَقُ؟ فَقَالُوا: اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَعْلَمُ، وَقَالَ بَعْضُهُمْ:
 الصَّلَاةُ، وَقَالَ بَعْضُهُمُ: الزَّكَاةُ، وَقَالَ بَعْضُهُمُ: الْقِيَامُ، وَقَالَ بَعْضُهُمُ: الْحَجُّ وَالْعُمْرَةُ، وَ
 قَالَ بَعْضُهُمُ: الْجِهَادُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: لِكُلِّ مَا قُلْتُمْ فَضْلٌ، وَلَيْسَ بِهِ، وَ لَكِنْ أَوْثَقُ عُرَى
 الْإِيمَانِ الْحُبُّ فِي اللَّهِ وَالْبُغْضُ فِي اللَّهِ، وَ تَوَالِي أَوْلِيَاءِ اللَّهِ، وَ التَّبَرُّي مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ.
 رسول خدا با اصحاب فرمود: کدام حبل از ایمان استوارتر است؟ گفتند: خدا و
 رسول اعلم است، و بعضی گفتند: نماز، و برخی زکوة و جماعتی عبادت در شب را
 اختیار کردند، و گروهی نیز حج و عمره، و طایفه‌ای جهاد را برگزیدند. پیغمبر
 فرمود: از برای هر یک از این جمله فضیلتی است، لکن محکم‌تر حبل ایمان، حب
 در راه خدا و بغض در راه خدا، و دوستی دوستان خدا، و بیزاری از دشمنان
 خداست.

و قَالَ: وَدُّ الْمُؤْمِنِ فِي اللَّهِ أَعْظَمُ شُعْبِ الْإِيمَانِ. أَلَا وَ مَنْ أَحَبَّ فِي اللَّهِ. وَ أَبْغَضَ فِي
 اللَّهِ، وَ أَعْطَى فِي اللَّهِ، وَ مَنَعَ فِي اللَّهِ فَهُوَ مِنْ أَصْفِيَاءِ اللَّهِ. می‌فرماید: بزرگتر شاهراه
 ایمان دوستی مؤمن است در راه خدا، کسی که حب او و بغض او و عطای او و
 امساک او در راه خدا باشد از اصفیای خداست.

و قَالَ: قَالَ اللَّهُ: إِنَّ مَنْ أَغْبَطَ أَوْلِيَاءِي عِنْدِي رَجُلًا خَفِيفَ الْحَالِ، ذَا حَظٍّ مِنْ صَلَاةٍ،
 أَحْسَنَ عِبَادَةَ رَبِّهِ بِالْغَيْبِ، وَ كَانَ غَامِضًا فِي النَّاسِ. مَنْ جَعَلَ رِزْقَهُ كِفَافًا فَصَبَرَ عَلَيْهِ وَ
 عَجَّلَتْ مَنِيَّتُهُ فَقَلَّ ثُرَاؤُهُ وَ قَلَّتْ بَوَاكِبُهُ: رَسُولُ خُدا فرمود که: خداوند می‌فرماید:
 اشرف دوستان من در نزد من مردی است که با مردم گرانی نکند، و از نماز بهره‌مند
 باشد، و با حسن عبادت ایمان به غیب دارد، و خود را از مردم پوشیده بدارد، و
 کناره جوید. و کسی که رزق خود را به اندازه کفاف بدارد، و بر آن صبر کند، و چون
 مرگش فرا رسد مال فراوان از او نماند، و گریه کنندگان فراوان ندارد.

و قَالَ: بَادِرُوا إِلَى رِيَاضِ الْجَنَّةِ، قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ؟ قَالَ: حَلَقُ
 الذِّكْرِ. فرمود: مبادرت کنید به سوی ریاض بهشت. عرض کردند: یا رسول الله ریاض
 بهشت چیست؟ فرمود: حلقه‌های ذکر.

و قَالَ: أَكْثَرُ مَا تَلِجُ بِهِ أُمَّتِي النَّارَ، الْبَطْنُ وَ الْفَرْجُ: بيشتر چیزی که امت من بدان بهره
 دوزخ شوند اكل حرام و وطی به حرام است.

و قال: ثَلَاثٌ أَخَافُهُنَّ عَلَى أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي: الضَّلَالَةُ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ، وَ مُضِلَّاتُ الْفِتَنِ، وَ شَهْوَةُ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ: بعد از خود بر امتان از سه خصالت بیمناکم: نخست آنکه بعد از شناس خداوند طریق گمراهی گیرند، دیگر آن که از مضللات امتحانات به سلامت بیرون نشوند، دیگر آن که شکم و فرج را از حرام حفظ نتوانند.

و قال: مَنْ تَرَكَ مَعْصِيَةَ اللَّهِ، مَخَافَةَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَرْضَاهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: کسی که عصیان خدای را از برای خدای و از بیم خدای ترک گوید، خداوندش در قیامت راضی بدارد.

و قال: أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ، فَعَانَقَهَا، وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ، وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ، وَ تَفَرَّغَ لَهَا، فَهُوَ لِأُيُوبَ عَلِيٍّ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلِيٌّ عُسْرٌ، أُمَّ عَلِيٍّ يُسْرٌ: بهترین مردم کسی است که شیفته عبادت باشد، و از دل دست بدارد، و تنش را به عبادت بگمارد، و باک ندارد که دنیا را به سختی مایه نیکبختی گذراند.

یک روز رسول خدا به مسجد در آمد، و جماعتی را نگریست که پیرامون مردی حلقه زده‌اند. فرمود: کیست؟ گفتند: علامه‌ای است. فرمود: علامه کدام است؟ عرض کردند که: نسب عرب و واقعات جاهلیت و اشعار و عربیت را از همه کس بهتر داند. فقال: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ، وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عَلِمَهُ. ثُمَّ قَالَ: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ، وَ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، وَ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ. فرمود: این علمی است که نه جاهل آن را زبانی رساند، و نه دانای آن را سود می‌کند، همانا علم بر سه گونه است: نخست علم به اصول عقاید است که به براهین عقلیه و محکّمات قرآن استوار شود؛ دیگر علم به محاسن اخلاق است که از خدای واجب باشد؛ دیگر علم به احکام شرعیه است، بیرون از این حشوی است و اگر نه فضلی است. و قال: أَيُّهَا النَّاسُ مَا جَاءَكُمْ عَنِّي يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَإِنَّا قُلْتُهُ وَ مَا جَاءَكُمْ يُخَالِفُ كِتَابَ اللَّهِ فَلَمْ أَقُلْهُ. فرمود: ای مردم آنچه با قرآن مجید موافقت دارد سخن من است بپذیرید، و از آن حکم که با قرآن مخالفت دارد آن من نیست بپرهیزید.

و قال: مَا أَعَزَّ اللَّهُ بِجَهْلٍ قَطُّ وَ لَا أَدَلَّ بِحِلْمٍ قَطُّ: هرگز خداوند کسی را به جهل عزیز نکند، و از عقل و حلم ذلیل نفرماید.

و قال: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْحَيَّ الْحَلِيمَ الْعَفِيفَ، الْمُتَعَفِّفَ: خداوند دوست می‌دارد مرد حلیم با عفت را که فریفته عفت باشد.

و قَالَ لِرَجُلٍ أَنَا: أَلَا أَدُلُّكَ عَلَىٰ أَمْرٍ يُدْخِلُكَ اللَّهُ بِهِ الْجَنَّةَ؟ قَالَ: بَلَىٰ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: أَنْتَ أَوْلَىٰ مِنِّي بِاللَّهِ. قَالَ: فَإِنْ كُنْتُ أَحْوَجَ مِمَّنْ أَنْبَلُهُ؟ قَالَ: فَأَنْصُرِ الْمَظْلُومَ. قَالَ: فَإِنْ كُنْتُ أضعَفُ مِمَّنْ أَنْصُرُهُ؟ قَالَ: فَاصْنَعِ لِلْأَخْرَقِ. قَالَ: فَإِنْ كُنْتُ أَخْرَقَ مِمَّنْ أَصْنَعُ لَهُ؟ قَالَ: فَاصْمِتْ لِسَانَكَ إِلَّا مِنْ خَيْرٍ. أَمَا يَسُرُّكَ أَنْ تَكُونَ فِيكَ خَصْلَةٌ مِنْ هَذِهِ الْخِصَالِ تَجُرُّكَ إِلَى الْجَنَّةِ؟

مردی بر رسول خدای در آمد فرمود: ترا به کاری دلالت کنم که خداوندت بدان بهشت عطا کند؟ عرض کرد: بفرما یا رسول الله. فرمود: در راه خداوند عطا کن از آنچه خداوندت عطا کرده. عرض کرد: تو اند شد که من محتاج تر از او باشم. فرمود: نصرت مظلوم می کن. گفت: اگر من ضعیف تر از او باشم؟ فرمود: نیکوئی کن با مردم بد خو. عرض کرد: بلکه من بدخوتر باشم؟ فرمود: جز در کار خیر زبان مگشای. آن گاه فرمود: شاد نمی شوی که یکی از این صفات در تو باشد و تو را به جنت کشاند؟ مردی در حضرت رسول معروض داشت که: یا رسول الله به چه چیز از انبیا پیشی گرفتی؟ و حال آن که از قفای ایشان بعثت یافتی.

فَقَالَ: إِنِّي كُنْتُ أَوْلَىٰ مِنْ أَمَنَ بِرَبِّي، وَأَوْلَىٰ مَنْ أَجَابَ، حَيْثُ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ، أَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ^۱ فَكُنْتُ أَوْلَىٰ نَبِيِّ. قَالَ: بَلَىٰ، فَسَبَقْتُهُمْ بِالْإِقْرَارِ بِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. فرمود: اول کس من بودم که به خداوند ایمان آوردم، و آن هنگام که خداوند از پیغمبران عهد می ستد، اول کس من بودم که فرمان أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ را در پاسخ بلی گفتم، و در اقرار به وحدانیت خدا از همه پیغمبران پیشی گرفتم.

و قَالَ: مَا أَمَنَ بِي مِنْ بَاتٍ شَبَعَانَ وَ جَارُهُ جَائِعٌ وَ مَا مِنْ قَرِيَةٍ يَبِيبُ فِيهِمْ جَائِعٌ فَيَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ: می فرماید: با من ایمان ندارد آن کس که سیر بخوابد و همسایه اش گرسنه باشد، و در هر قریه که گرسنه در آنجا شب به روز کند و مردم قریه رعایت او نکنند، خداوند در قیامت نظر عنایت از ایشان باز گیرد.

و قَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ جَارِ السَّوِّ فِي دَارِ إِقَامَةٍ، تَرَكَ عَيْنَاهُ وَ يَرَعَاكَ قَلْبُهُ، إِنَّ رَاكَ بِخَيْرِ سَاءَةٍ، وَ إِنَّ رَاكَ بَشْرٍ سَرَّةٍ: از همسایه بد به خداوند پناهنده باید بود، چه همواره تو را نگران است، چون ادراک راحتی نمائی او را بد آید، و اگر به زحمتی در افتی خشنود گردد.

۱. سورة اعراف، آیه ۱۷۲: و آنها را بر خودشان گواه گرفت، [آیا من پروردگار شما نیستم].

و قال: كُلُّ أَرْبَعِينَ دَاراً جِيرانٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ، وَ مِنْ خَلْفِهِ، وَ عَنْ يَمِينِهِ، وَ عَنْ شِمَالِهِ: هر مرد را که صاحب دار باشد، از چهار سوی تا چهل خانه به شمار همسایگان می رود، و رعایت همسایگان را شایانند.

و قال: حَقُّ الْمُسَافِرِ أَنْ يُقِيمَ عَلَيْهِ أَصْحَابُهُ إِذَا مَرِضَ ثَلَاثاً. مسافران را با یکدیگر حقی است که اگر یک تن مریض شود سه روز با او بپایند.

و قال: يَوْمَما لِيَجْلِسَ إِيهِ أَتَدْرُونَ ما الْعَجْزُ؟ قالوا: اللهُ وَ رَسولُهُ أَعْلَمُ. قال: أَلْعَجْزُ ثَلَاثَةٌ: أَنْ يَبْدُرَ أَحَدُكُمْ بِطَعَامٍ يَصْنَعُهُ لِصَاحِبِهِ، فَيُخَلِّفُهُ وَ لا يَأْتِيهِ. وَ الثَّانِيَةُ أَنْ يَضْحَبَ الرَّجُلُ الرَّجُلَ أَوْ يُجَالِسَهُ يُحِبُّ أَنْ يَعْلَمَ مَنْ هُوَ؟ وَ مِنْ أَيْنَ هُوَ؟ فَيُفَارِقُهُ قَبْلَ أَنْ يَعْلَمَ ذَلِكَ. وَ الثَّالِثَةُ أَمْرُ النِّسَاءِ يَدْنُو أَحَدُكُمْ مِنْ أَهْلِهِ فَيَقْضِي حَاجَتَهُ، وَ هِيَ لَمْ تَقْضِ حَاجَتَهَا. فَقِيلَ: كَيْفَ ذَلِكَ يا رَسُولَ اللهِ؟ قال: يَتَحَوَّسُ وَ يَمَكْتُ حَتَّى يَأْتِيَ ذَلِكَ جَمِيعاً.

یک روز رسول خدا با اصحاب فرمود: آیا می دانید عجز چیست؟ گفتند: خدا و رسول داناتر است. فرمود: عجز بر سه گونه است: نخست آن که طعامی از بهر دوست خود بسازد، پس او مخالفت کند و حاضر نشود. دویم آن که مردی با مردی مجالست و مصاحبت کند و بخواهد تا بداند او کیست؟ و از کجاست؟ و قبل از معرفت او مفارقت کند. سه دیگر مردی است که با اهل خود مضاجعت و مخالطت کند، و حاجت خود براند، و زن نارانده حاجت بماند. عرض کردند: پس چگونه شود؟ فرمود: بماند تا زن نیز حاجت براند.

و قال: حُسْنُ الْجِوارِ يَعْمُرُ الدِّيَارَ وَ يُنْسِيءُ فِي الْأَعْمَارِ: نيكوئی با همسایه سبب آبادی دیار، و طول عمر گردد.

و قال: أَلْعَطَاشُ لِلْمَرِيضِ دَلِيلُ الْعَافِيَةِ وَ رَاحَةُ الْبَدَنِ: عطسه زدن رنجوران برهانی است بر صحت و سلامت ایشان.

إِذَا عَطَسَ الْمُسْلِمُ ثُمَّ سَكَتَ لِعَلَّةَ تَكُونَ بِهِ، قالَتِ الْمَلَائِكَةُ عَنْهُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. فَإِنْ قالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، قالَتِ الْمَلَائِكَةُ، يَغْفِرُ اللهُ لَكَ. هرگاه مرد مسلم عطسه زند، و از بهر علتی ساکت بماند، فریشتگان از قبل از گویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و اگر خود این کلمه بگوید فریشتگان از بهر او استغفار کنند.

و قال: مَنْ حَفِظَ عَلَيَّ أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثاً مِمَّا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ فِي أَمْرِ دِينِهِمْ، بَعَثَهُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَصِيهاً عالِماً: آن کس که چهل حدیث از بر کند از آنچه امت را

در دین به کار آید، خداوند او را در قیامت به مکانت و منزلت علما و فقها برانگیزد.

مکشوف باد که حق فهم معانی کلمات رسول خدای از وصول ادراک هر آفریده بیرون است، چه مراتب معانی این کلمات از اوج معارف ربّانی، تا حضيض مقام هیولائی را حاوی و محتوی است، و هر کس به اندازه مقام و مدرک خود بهره برد، و نصیبه اخذ کند، و همه به حق باشد، و من بنده به مقدار مدرک خود بعضی از این کلمات مبارکه را ترجمانی کردم، و دعوی دار نیستم که از سهو و نسیان و قصور فهم معصوم و منزهم، بعید نیست که بعضی عوام را نیز فایده‌تی بخشد، و منفعتی رساند، و این کلمات را که از این پس می‌نگارم بسیار می‌افتد که در معانی با کلمات سابقه قربتی دارد، لاجرم دیگر باره به ترجمانی پرداختن نوعی به حساب اطناب می‌رود، و چنان صواب نمود که این کلمات مبارکه را ترک نگویم، لکن در ترجمه این جمله مسامحتی روا دارم، و از تشکیل کلمات و تبیین لغات پیشی نجویم. از رحمت خداوند بعید نیست که این خدمت نارسا در حضرت خدا و رسول انشاءالله مقبول افتد.

نثل من کتاب اثنی عشریة فی قصار هذه المعانی

الْقُرْآنُ هُوَ الدَّوَاءُ: تلاوت قرآن دواي همه دردهاست.
الدُّعَاءُ هُوَ الْعِبَادَةُ: خدای را خواندن عبادت خداوند است.
الدِّينُ شَيْنُ الدِّينِ: اندوه وام و زحمت وام خواهان، دین را زیان کند.
التَّدْبِيرُ نِصْفُ الْعَيْشِ: تدبیر در امر معاش نصف معاش است.
التَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ: با مردم مدارا و مودت نیمی از حشمت عقل است.
أَلْهَمَ نِصْفُ الْهَرَمِ: غم و اندوه جوان را نیم پیری است.
حُسْنُ السُّؤَالِ نِصْفُ الْعِلْمِ: مسئلت خویش را با سخن دلفریب آراستن، نیمی از علم و دانش است.
قَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارِينِ: چون توانگری نباشد، عیال اندک نیز در شمار توانگری

است.

السَّلَامُ قَبْلَ الْكَلَامِ: ابتدا به سلام کن، پس آغاز کلام کن.
الرِّضَاعُ يُغَيِّرُ الطَّبَاعَ: طفل را با شیر دایه طبع دیگرگون شود و با خوی دایه رود.
الْبَرَكَهَةُ مَعَ اكْبَرِكُمْ: برکت از بزرگان قوم به دست شود، چه بر نیکوئی توانا باشند.
مِلاکُ الْأَمْرِ خَوَاتِمُهُ: ملازمت نیک و بد با خاتمت امر است.
مِلاکُ الدِّينِ الْوَرَعُ: زهد و پرهیزکاری دین به دست کند.
خَشِيَةَ اللَّهِ رَأْسُ كُلِّ حِكْمَةٍ. الْوَرَعُ سَيِّدُ الْعَمَلِ. [ترس خدا سر همه حکمتهاست و ورع پیشوای اعمال است].^۱

مَسْئَلَةُ الْغَنِيِّ نَارٌ. التَّحَدُّثُ بِالنَّعَمِ شُكْرٌ. احسان کس را تذکره کردن شکر احسان است.

إِنْتِظَارَ الْفَرْجِ بِالصَّبْرِ عِبَادَةٌ [انتظار گشایش که با صبر قرین باشد عبادت است].
الصُّومُ جُنَّةٌ. روزه داشتن سپر حوادث است.
الرِّفْقُ رَأْسُ الْحِكْمَةِ [مدارا اساس حکمت است].
الْبِرُّ حُسْنُ الْخُلُقِ [نیکی خلق نیک است].
الْغُلُولُ مِنْ جَمْرِ جَهَنَّمَ: مرد خیانتکار از سنگپاره‌های جهنم است.
الرِّزَا يُورِثُ الْفَقْرَ، [زنا مایه فقر است].
زِنَا الْعُيُونِ النَّظْرَةُ: زنا کردن چشمها نگریستن حرام است.
الْقِنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ، [قناعت مالی است که تمام شدنی نیست].
الْأَمَانَةُ تَجْرُّ الرِّزْقَ، [امانت مایه روزی است].
الْخِيَانَةُ تَجْرُّ الْفَقْرَ، [خیانت مایه فقر است].
الصُّبْحَةُ تَمْنَعُ الرِّزْقَ. خواب صبحگاه روزی را باز دارد.
الْعَمَائِمُ تَبْجَانُ الْعَرَبِ، الْحَيَاءُ لَا يَأْتِي إِلَّا بِخَيْرٍ، [از حیا جز نیکی نمی آید].
الْمَسْجِدُ بَيْتُ كُلِّ تَقِيٍّ، [مسجد خانه هر پرهیزکار است].
آفَةُ الْحِلْمِ السَّفَهُ، آفَةُ الْعِبَادَةِ الْفِتْرَةُ، آفَةُ الشَّجَاعَةِ الْبَغْيُ، آفَةُ السَّمَاخَةِ الْمَنْ، آفَةُ الدِّينِ الْهَوَى، [سفاهت آفت بردباری است، فقر آفت عبادت است، سرکشی آفت شجاعت است، منت آفت سماحت است، هوس آفت دین است].

۱. ترجمه‌های داخل [] از نهج الفصاحه، ترجمه روانشاد ابوالقاسم پاینده نقل شده است.

كَفَّارَةُ الذَّنْبِ النَّدَامَةُ، [کفاره گناه پشیمانی است].
 الْجُمُعَةُ حَجُّ الْمَسَاكِينِ. مساکین را جمعه و جماعت به جای مکه و زیارت است.
 الْحَجُّ جِهَادٌ كُلُّ ضَعِيفٍ، [حج جهاد ضعیفان است].
 طَلَبُ الْحَلَالِ جِهَادٌ، [جستن حلال جهاد است].
 مَوْتُ الْغَرِيبِ شَهَادَةٌ، [مرگ غریب شهادت است].
 الْعِلْمُ لَا يَجِلُّ مَنْعُهُ. حلال نباشد که کس از تعلیم علم ضنت کند.
 كُلُّ مَعْرُوفٍ صَدَقَةٌ، [هر کار نیکی صدقه است].
 مُدَارَاةُ النَّاسِ صَدَقَةٌ [مدارا کردن با مردم صدقه است].
 الصَّدَقَةُ عَلَى الْقَرَابَةِ صَدَقَةٌ وَ صِلَةٌ. بخشش با خویشاوندان هم صدقه است، و هم صله رحم.
 الصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الخَطِيئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الماءُ النَّارَ. [صدقه گناه را خاموش می‌کند، چنانکه آب آتش را خاموش می‌کند].
 الْمُتَعَدِّي فِي الصَّدَقَةِ كَمَا نَعَهَا. آن کس که صدقه را جای بذل شناسد، چنان است که صدقه را منع کرده باشد.
 رَأْسُ الْحِكْمَةِ مَخَافَةُ اللَّهِ، [اساس حکمت ترس خداست].
 الْجَنَّةُ دَارُ الْإِسْتِحْيَاءِ. بهشت خانه شرم و حیاست.
 الدُّعَاءُ بَيْنَ الْأَذَانِ وَ الْإِقَامَةِ لَا يُرَدُّ، [دعائی که میان اذان و اقامه کنند، رد نمی‌شود].
 كَسْبُ الْحَلَالِ فَرِيضَةٌ بَعْدَ الْفَرِيضَةِ، أَعْظَمُ النِّسَاءِ بَرَكَهٌ أَقْلُهُنَّ مَوْنَةٌ [از همه زنان پر برکت تر آن است که خرجش کمتر باشد].
 الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ وَ الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ، [مؤمن آئینه مؤمن است، مؤمن برادر مؤمن است].
 الْمُؤْمِنُ يَسِيرُ الْمَوْنَةَ. مؤمن با مال اندک خرسند باشد.
 الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ، فَطِنٌ حَذِرٌ: مؤمن دانا و زیرک باشد، و از بی‌فرمانی خداوند خویش را واپاید.
 الْمُؤْمِنُ أَلْفٌ مَأْلُوفٌ. [مؤمن الفت‌گیر و الفت‌پذیر است].
 الْمُؤْمِنُ عَزُّ كَرِيمٍ: مؤمن ساده دل و کریم الطبع است.

الْفَاجِرُ خَبٌ لَّثِيمٌ: فاجر لثیم و حیلت‌گر و فریبنده است.
 الْمُؤْمِنُ مِنْ أَهْلِ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ [مؤمن نسبت به اهل ایمان
 چون سر نسبت به تن است].
 الْمُؤْمِنُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي ظِلِّ صَدَقَتِهِ [مؤمن روز قیامت در سایه صدقه خویش
 است].

هَدِيَّةُ اللَّهِ إِلَى الْمُؤْمِنِ، السَّائِلُ عَلَى بَابِهِ: هدیه خداوند به سوی مردم مؤمن،
 سائلی است که بر در سرای او فرستد.
 تَحَفُّةُ الْمُؤْمِنِ الْمَوْتُ، الْبِدَاذَةُ مِنَ الْإِيمَانِ. پوشیدن جامه کهنه و خشن علامت
 ایمان است.

الصَّبْرُ نِصْفُ الْإِيمَانِ الْيَقِينُ الْإِيمَانُ كُلُّهُ [صبر یک نیمه ایمان است و یقین همه
 ایمان است].

عَلِمُ الْإِيمَانِ الصَّلَاةُ. عِبَادَةُ الْمُؤْمِنِ كَفَّارَةٌ لِكُلِّ مُسْلِمٍ: عبادت مؤمن کفاره معاصی
 مسلمانان است.

الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ [مرد بر روش دوست خویش است].
 كُلُّ امْرِئٍ حَسِبْتُ نَفْسِهِ. هر مردی پاداش نیک و بد از نفس خویش و کردار خویش
 بیند.

كُلُّ مَا هُوَ آتٍ قَرِيبٌ [هر چه آمدنی است نزدیک است].
 كُلُّ عَيْنٍ زَانِيَةٌ [هر چشمی زناکار است].
 كُلُّ صَاحِبٍ عِلْمٍ غَرَّثَانَ^۱ إِلَى عِلْمٍ [هر دانشمندی گرسنه علم دیگر است].
 لِكُلِّ غَادِرٍ لِيَوَاءٍ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِقَدَرِ غَدْرَتِهِ: از برای هر خادعی و حیلت‌گری در
 قیامت علمی و علامتی است به اندازه حیلت و غدر او.

أَوَّلُ مَا يُرْفَعُ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ، الْحَيَاءُ وَالْأَمَانَةُ. می‌فرماید: اول چیزی که از این امت
 بالا می‌گیرد و در حضرت یزدان سبب قربت می‌شود حیا و امانت است.^۲
 أَوَّلُ مَا تَفْقِدُونَ مِنْ دِينِكُمْ الْأَمَانَةُ، وَ آخِرُ مَا تَفْقِدُونَ الصَّلَاةَ [نخستین چیزی که از
 دین خود از دست می‌دهید امانت است و آخرین چیزی که از دست می‌دهید نماز

۱. غرثان: صفت مشبهه غرث از باب فرح، و غرثان گرسنه را گویند.

۲. ترجمه صحیح‌تر: نخستین چیزی که از این امت بر می‌خیزد، حیا و امانت است.

است.]

الْوُدُّ يَتَوَارَثُ، وَ الْبُغْضُ يَتَوَارَثُ [دوستی را به ارث می‌برند و دشمنی را به ارث می‌برند].

الْهَدِيَّةُ تَذَهَبُ بِالسَّمْعِ وَ الْبَصْرِ. هدیه چشم و گوش را می‌رباید، تا سخن حق شنوده نشود، و کار حق دیده نگردد.

السُّوَاكُ يَزِيدُ الرَّجُلَ فَصَاحَةً: مسواک زدن فصاحت مرد را افزون کند.
الْمُؤَذِّنُونَ أَطْوَلُ النَّاسِ أَعْنَاقًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ [مؤذنان روز قیامت از همه مردم گردن‌فرازترند].

شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي. شفاعت من شامل امت من است، هم آنان را که معاصی کبیره کرده‌اند.

الْيَمِينُ عَلَى نِيَّةِ الْمُتَحَلِّفِ: سوگند آنگاه کار کند که سوگند خواره خویش را از بهر سوگند صافی دارد.

عِلْمٌ لَا يَنْفَعُ كَنْزٌ لَا يُنْفَقُ مِنْهُ. علمی که کس را سود نبخشد، چون گنجینه‌ای است که از آن انفاق نشود.

الزَّكَاةُ قَنْطَرَةُ الْإِسْلَامِ: زکوة رود لاخ^۱ اسلام را پل است، و بی‌پل آب را عبره^۲ نتوان کرد.

كُلُّ مُشْكِلٍ حَرَامٌ وَ لَيْسَ فِي الدِّينِ مُشْكِلٌ [هر عمل مشکلی حرام است و در دین مشکلی نیست].

كُلُّ شَيْءٍ بِقَدْرِ حَتَّى الْعَجْزِ [هر چیزی مقرر است حتی ناتوانی].
الْإِمَامُ ضَامِنٌ، وَ الْمُؤَذِّنُ مُؤْتَمَنٌ. امام ادای نماز را ضامن است، و مؤذن تعیین وقت را مؤتمن است.

حُسْنُ الْمَلَكََةِ نَمَاءٌ، وَ سُوءُ الْمَلَكََةِ سُؤْمٌ: صفات نیکو برومند گردد، و صفت زشت شوم گردد و زشتی آرد.

الْتُّرَابُ رِبْعُ الصَّبِيَانِ. الصَّدَقُ طَمَأْنِينَةٌ، وَ الْكِذْبُ رَيْبَةٌ. راستی مورث وقار و

۱. لاخ: جای و مقام را گویند، لکن بدون ترکیب گفته نمی‌شود همچو سنگ لاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ و جای دیو و جای رودخانه.

۲. عبره: عبور کردن و گذشتن.

طمأنینه است، و دروغ زدن موجب دهشت و ریب است.

أَلَا يَمَانُ بِالْقَدْرِ يُذْهِبُ الْهَمَّ وَالْحُزْنَ: آن کس که با قدر خداوند ایمان دارد، از فقد آرزو ملول و محزون نشود.

الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا يُرِيحُ الْقَلْبَ وَ الْبَدَنَ: پرهیزکاری در دنیا آسایش دل و تن است. عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّيَهُ [هر کسی آنچه را گرفته به عهده دارد تا آن را ادا کند].

لِلسَّائِلِ حَقٌّ وَإِنْ جَاءَ عَلَى فَرَسٍ. از برای سائل حقی است که باید ادا ساخت، اگرچه بر اسبی سواره آید.

النَّظْرَةُ سَهْمٌ، مَسْمُومٌ مِنْ سَهَامِ إِبْلِيسَ: نگریستن بر حرام تیری است زهراگین از تیرهای شیاطین.

مُعْتَرَكُ الْمَنَايَا مَا بَيْنَ الْعَيْنَيْنِ إِلَى السَّبْعِينَ: میدان کارزار مرگها پیشانی مردم و میان هر دو چشم است، بیشتر غایت امر هفتاد سال است.

الْيَمِينُ الْكَاذِبَةُ مَنَفَعَةٌ لِلسَّلْعَةِ، مُمَحِقَةٌ لِلْكَسْبِ: سوگند دروغ کالای تجارت را سود کند و کسب را زیان رساند.

طِيبُ الرِّجَالِ مَا ظَهَرَ رِيحُهُ وَ خَفِيَ لَوْنُهُ، وَ طِيبُ النِّسَاءِ مَا ظَهَرَ لَوْنُهُ، وَ خَفِيَ رِيحُهُ: طیب مردان: رنگی و خط و خالی نیست، لکن نفحات کرامت او آشکار است، و طیب زنان: گلگونه و خط و خال است، و از مردمی و کرامت مردان بی بهره است. الْجُبْنُ وَ الْجُرْأَةُ غَرَائِزُ يَضَعُهَا اللَّهُ حَيْثُ يَشَاءُ: بددلی و دلاوری شاخه‌هایی است که خداوند در هر قلبی می‌خواهد غرس می‌فرماید.

مِنْ كَنْزِ الْبِرِّ كَيْتَمَانُ الْمَصَائِبِ، وَ الْأَمْرَاضِ، وَ الصَّدَقَةِ. از گنج‌های ستوده پوشیدن مصائب و شکیب در امراض و نهفتن بذل و صدقه است، تا اجر این جمله نابود نشود.

مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يُشْبِهَ أَبَاهُ [از لوازم نیکبختی مرد آن است مانند پدر خویش باشد].

مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ حُسْنُ الْخُلُقِ [نیک‌خوئی نیک‌بختی مرد است].

كَلَامُ ابْنِ آدَمَ كُلُّهُ عَلَيْهِ، لِأَنَّهُ، إِلَّا امْرَأَةً أَمَرَ بِمَعْرُوفٍ، أَوْ نَهَى عَنْ مُنْكَرٍ، أَوْ ذَكَرَ اللَّهَ. سخنان فرزند آدم همگان بر زیان اوست، نه بر سود او، مگر مردی که در امر به

معروف یا نهی از منکر سخنی گوید، یا خدای را یاد کند.

الْمُتَشَبِّعُ بِمَا لَا يَمْلِكُ، کَلَّا بِسِ تَوْبِي زُورٍ: آن کس که سیر شود به چیزی که مالک نیست، چنان است که به جامه دیگران متظاهر گردد.

التَّاجِرُ يَنْتَظِرُ الرِّزْقَ، وَالْمُحْتَكِرُ يَنْتَظِرُ اللَّعْنَةَ: بازرگان انتظار رزق و روزی برد، و آن کس که احتکار غلات و جز آن کند منتظر لعنت باشد.

الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ تَرَكَ عِيَالَهُ بِخَيْرٍ وَ قَدِمَ عَلَى رَبِّهِ بِشَرٍّ: وای بر کسی که به کسب مال حرام عیالش را آسوده گذارد، و در آن سرای در حضرت یزدان مأخوذ کردار خویش گردد.

مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ. مَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ [هر که برای خدا فروتنی کند خدایش رفعت دهد و هر که تکبر کند خدا او را پست کند].

مَنْ يَغْفِرُ يَغْفِرِ اللَّهُ لَهُ، وَ مَنْ يَعْظُ يَعْظُ اللَّهُ عَنْهُ. کسی که از زلات^۱ مردم درگذرد خداوند او را بیامرزد، و کسی که گناه مردم را معفو دارد خداوند از گناه او عفو فرماید.

مَنْ يَصْبِرْ عَلَى الرِّزِيَّةِ يَعْوِضَهُ اللَّهُ: آن کس که در مصیبت صابر باشد، خداوند از آنچه از وی رفته عوض دهد.

مَنْ يَكْظُمُ يَأْجُرُهُ اللَّهُ: آن کس که خشم خویش را فرو خورد، خداوند او را پاداش نیک دهد.

مَنْ قَدَّرَ رِزْقَهُ اللَّهُ وَ مَنْ بَدَّرَ حَرَمَهُ اللَّهُ: آن کس که کار معاش به اندازه کند خداوند روزی او را فراخ کند، و آن کس که تبذیر مال کند او را محروم گذارد.

مَنْ اقْتَرَبَ مِنْ أَبْوَابِ السُّلْطَانِ اِفتتن. کسی که در حضرت سلطان قربت و منزلت یافت، مفتون گشت.

مَنْ قُتِلَ دُونَ دِينِهِ. فَهُوَ شَهِيدٌ. کسی که کشته شود در صیانت دین خود منزلت شهیدان یابد.

مَنْ يُرِدِ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا يُفَقِّهْهُ فِي الدِّينِ: کسی را که خداوند خیر او خواهد او را در مسائل دینیه عالم و فقیه کند.

مَنْ اِشْتَقَّ إِلَى الْجَنَّةِ سَارِعًا إِلَى الْخَيْرَاتِ [هر که مشتاق بهشت باشد به اعمال خیر

۱. زلات: لغزشها.

شتابد.]

مَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ لَهِيَ عَنِ الشَّهَوَاتِ. آن کس که از آتش دوزخ بترسد یاد از شهوات نکند.

مَنْ تَرَقَّبَ الْمَوْتَ لَهِيَ عَنِ اللَّذَاتِ [هر که انتظار مرگ دارد از لذتها چشم پوشد].
مَنْ اعْتَزَّ بِالْعَبِيدِ أَذَلَّهُ اللَّهُ. آن کس که بندگان را سبب عزت خویش داند، خداوند او را ذلیل کند.

مَنْ عَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا [هر که با ما نادرستی کند از ما نیست].
مَنْ أَحَدَّثَ فِي أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ فِيهِ، فَهُوَ رَدٌّ. می فرماید: کسی که در شریعت ما حدیث بدعتی کند در شریعت ما نیست، و او مرتد است.

مَنْ تَأَنَّى أَصَابَ أَوْ كَادَ، وَ مَنْ عَجَّلَ أَخْطَأَ أَوْ كَادَ: کسی که کار به حزم و تأنی کرد طریق صواب جست، یا نزدیک به صواب شد، و آن کس که عجلت نمود خطا کرد، یا نزدیک به خطا افتاد.

مَنْ يَزْرَعُ خَيْرًا يَحْصُدُ زُعْبَةً، وَ مَنْ يَزْرَعُ شَرًّا يَحْصُدُهُ نَدَامَةً [هر که خیری بکارد سود برد و هر که بدی کارد پشیمانی درود].

مَنْ رُزِقَ مِنْ شَيْءٍ، فَلْيَلْزِمُهُ [هر کسی که چیزی نصیبش کرده‌اند در حفظ آن بکوشد].

مَنْ أَنْزَلَتْ إِلَيْهِ نِعْمَةٌ فَلْيَشْكُرْهَا. مَنْ رَفَقَ بِأُمَّتِي رَفَقَ اللَّهُ بِهِ [هر که با امت من ملایمت کند خدا با وی ملایمت کند].

مَنْ عَادَ مَرِيضًا لَمْ يَزَلْ فِي خِرْقَةِ الْجَنَّةِ: کسی که مریضی را عیادت کند همواره جای در جنت کند.

مَنْ دَعَا عَلِيَّ مِّنْ ظَلَمَةٍ فَقَدْ اِنْتَصَرَ: کسی که بر ستمکار خویش نفرین کند نصرت یابد.

مَنْ مَشَى مَعَ ظَالِمٍ فَقَدْ أَجْرَمَ مَنِ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ: کسی که با قومی تشبه جوید در شمار آن قوم رود.

مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ تَكْفُلَ اللَّهُ بِرِزْقِهِ: کسی که در طلب علم کوشد، خداوند کفیل رزق او باشد.

مَنْ لَمْ يَنْفَعَهُ عِلْمٌ ضَرَّهُ جَهْلُهُ: کسی را که هیچ علمی سود نکند، جهلش زیان

رساند.

من اَبْطَاءَ بِهٖ عَمَلُهُ لَمْ يَسْرِعْ بِهٖ نَسْبُهُ: آن کس را که محاسن کردار به کار نیاید، شرافت نسب فایده‌تی نبخشد.

مَنْ جَعَلَ قَاضِيًا ذُبْحًا بِغَيْرِ سَكِينٍ: کسی که متصدی قضاوت و حکومت شود، و حکم به حق نتواند بی جرحی آشکار هلاک گردد.

مَنْ حَمَلَ سَلْعَتَهُ فَقَدْ بُرِيَ مِنَ الْكِبْرِ: آن کس که کالای خانه را بر دوش خویش حمل دهد از کبر برهد.

مَنْ كَذَّبَ بِالشَّفَاعَةِ لَمْ يَنْلُهَا يَوْمَ الْقِيَمَةِ: آن کس که شفاعت مرا دروغ داند، از شفاعت من در قیامت بی بهره ماند.

مَنْ يَشْتَهِي كَرَامَةَ الْآخِرَةِ يَدَعُ زِينَةَ الدُّنْيَا [هر که حرمت آخرت خواهد زینت دنیا رها کند].

مَنْ أَحَبَّ دُنْيَاهُ أَضْرًا بِآخِرَتِهِ وَ مَنْ أَحَبَّ آخِرَتَهُ أَضْرًا بِدُنْيَاهُ: کسی که دوست دارد دنیای خود را آخرت خویش را به زیان آرد، و آن کس که آخرت را دوست دارد دنیا را زیان رساند.

مَنْ أَهَانَ سُلْطَانَ اللَّهِ أَهَانَهُ اللَّهُ، وَ مَنْ أَكْرَمَ سُلْطَانَ اللَّهِ أَكْرَمَهُ اللَّهُ: آن کس که سلطنت خدای را انکار کند، خداوند او را خوار دارد، و آن کس که تکریم کند خداوندش مکرم بدارد.

مَنْ أَحَبَّ عَمَلٍ قَوْمٍ خَيْرًا كَانَ أَوْ شَرًّا كَانَ كَمَنْ عَمَلَهُ: کسی که دوست دارد عمل قومی را خواه خیر و خواه شر باشد مانند عامل آن کار است.

مَنْ اسْتَعَاذَ كُمْ بِاللَّهِ فَأَعِيدُوهُ، وَ مَنْ سَأَلَكُمْ بِاللَّهِ فَأَعْطُوهُ، وَ مَنْ دَعَاكُمْ فَاجِيبُوهُ: کسی که شما را به نام خدا پناهنده شود او را پناه دهید؛ و کسی که سؤال کند عطا کنید، و کسی که شما را به یاری طلبد اجابت نمائید.

مَنْ مَشَى مِنْكُمْ إِلَى طَمَعٍ فَلَيْمِشْ رُوَيْدًا: کسی که از شما جنبش می‌کند از بهر طلبی و طمعی، باید به تائی جنبش کند و از عجلت بپرهیزد.

مَنْ عَمَّرَهُ اللَّهُ سِتِّينَ سَنَةً، فَقَدْ أَعْذَرَ إِلَيْهِ. کسی را که خداوند شصت سال عمر عطا کرد، در بی‌فرمانی عذری از بهر او نگذاشت.

مَنْ أَصْبَحَ لَا يَنْوِي ظُلْمَ أَحَدٍ غُفِرَ لَهُ مَا جَنَى. کسی که صبح کند و اندیشه ستم هیچ آفریده در خاطرش نباشد، گناهان او آمرزیده شود.
مَنْ أَلْقَى جِلْبَابَ الْحَيَاءِ، فَلَا غَيْبَةَ لَهُ: آن کس که جامه شرم را از تن دور کند غیبت او روا باشد.

مَنْ سَأَلَتْهُ خَطِيئَتَهُ غُفِرَ لَهُ، وَإِنْ لَمْ يَسْتَغْفِرْ. مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ يَعْلَمُهُ فَكَتَمَهُ، الْجَمَّ بِلِجَامٍ مِنَ النَّارِ: کسی را که از وی پرسش علمی کنند و او بداند و پوشیده بدارد، در آن جهانش از آتش جهنم لجام کنند.

مَنْ فُتِحَ لَهُ بَابٌ خَيْرٌ فَلْيَنْتَهِزْهُ، فَإِنَّهُ لَا يَدْرِي مَتَى يُغْلَقُ عَنْهُ. کسی که از بهر او باب خیری گشوده شود باید غنیمت بشمارد، چه نمی داند که آن باب کی بسته می گردد.
مَنْ فَارَقَ الْجَمَاعَةَ شَبْرًا خُلِعَ رِبْقَةُ الْإِسْلَامِ مِنْ عُنُقِهِ. کسی که یک شبر از جماعت مسلمانان دوری جوید از مسلمانی دور شده باشد.

مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْكُنَ بِحُبُوحَةِ الْجَنَّةِ، فَلْيَلْزِمِ الْجَمَاعَةَ [هر که دوست دارد در دل بهشت سکونت گیرد هم آهنگ جماعت باشد].

مَنْ أُعْطِيَ حَظَّهُ مِنَ الرَّفْقِ فَقَدْ أُعْطِيَ حَظَّهُ مِنَ خَيْرِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. کسی که بهره او از قضا رفق و مدارا افتاد، نیز خیر دنیا و آخرت بهره او گشت.

مَنْ فَرَّقَ بَيْنَ وَالِدَةٍ وَوَلَدِهَا، فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَحَبِّتِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. کسی که جدائی افکند در میان مادر و فرزندش، خداوند در قیامت میان او و احبابش جدائی افکند.
مَنْ يَسَّرَ عَلَيَّ مُعْسِرَ يَسَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ [هر که به تنگدستی گشایش دهد، خدا در دنیا و آخرت به او گشایش دهد].

مَنْ أَنْظَرَ مُعْسِرًا أَوْ وَضَعَ لَهُ مَظِلَّةً، أَظَلَّهُ اللَّهُ تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِهِ، يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ: کسی که نگران درویشی شود، یا از بهر او سایبانی کند خدا او را در سایه عرش جای دهد، روزی که جز سایه عرش او هیچ سایه به دست نشود.

مَنْ كَانَ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَلْيُكْرِمِ جَارَهُ: کسی که با خدا و روز جزا ایمان آورد باید پناهنده خود را بزرگ بدارد.

مَنْ أَسْلَمَ عَلَيَّ يَدِيهِ رَجُلٌ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ [هر که یکی به دست وی اسلام آورد بهشت بر او واجب شود].

مَنْ نَصَرَ أَخَاهُ بِظَهْرِ الْغَيْبِ نَصَرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ [هر که برادر خویش را به

حفظ الغیب یاری کند خدایش در دنیا و آخرت یاری کند.]

مَنْ طَلَبَ عِلْمًا فَأَذْرَكَهُ كُتِبَ لَهُ كِفْلَانِ مِنَ الْأَجْرِ. کسی که طلب کند علمی را و دریابد آن را، نوشته می شود از برای او پاداش کردار دو چندان.
مَنْ طَلَبَ عِلْمًا وَلَمْ يَذْرِكْهُ كُتِبَ لَهُ كِفْلٌ مِنَ الْأَجْرِ: و کسی که طلب کند علمی را و دریابد آن را، پاداش او را یک چندان نگارند.

مَنْ آتَى إِلَيْكُمْ مَعْرُوفًا فَكَافِئُوهُ، فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَادْعُوا لَهُ حَتَّى تَعْلَمُوا أَنَّكُمْ قَدْ كَافَأْتُمُوهُ: کسی که بیاورد از برای شما معروفی، پاداش کنید احسان او را، و اگر او را در نیابید در حق او دعای خیر گوئید، تا گاهی که پاداش او کرده باشید.
مَنْ أَصَابَ مَالًا مِنْ مَهَاوِشٍ^۱، أَذْهَبَهُ اللَّهُ فِي نَهَابِرٍ^۲. [هر که مال از حرام به دست آورد در حوادث سخت از دست بدهد].

مَنْ نَظَرَ فِي كِتَابٍ بِغَيْرِ إِذْنِهِ فَكَأَنَّمَا يَنْظُرُ فِي النَّارِ. کسی که بیرون اجازت در مکتوب دیگری نگران شود، چنان باشد که در آتش دوزخ نگیرد.
مَنْ كَانَ أَمِيرًا بِمَعْرُوفٍ فَلْيَكُنْ أَمْرُهُ ذَلِكَ بِمَعْرُوفٍ [هر که به نیکی وادار کند همین وادار کردنش نیز به نیکی باشد].

مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا بِعَمَلِ الْآخِرَةِ فَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ. [هر که عمل آخرت کند و دنیا طلبد از آخرت بهره ای ندارد].
مَنْ أُوتِيَ مَعْرُوفًا فَلَمْ يَجِدْ جَزَاءً إِلَّا الثَّنَاءَ، فَقَدْ شَكَرَهُ وَمَنْ كَتَمَهُ فَقَدْ كَفَرَهُ: آن را که از کس نعمتی و معروفی عاید شود و پاداش آن را قادر نباشد جز این که معطی را ثنا گوید او را پاداش کرده باشد، و کسی که نعمت معطی را پوشیده دارد کفران نعمت کرده باشد.

مَنْ أُوتِيَ مَعْرُوفًا فَلْيُكَافِئْ بِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَلْيَذْكُرْهُ، فَإِنْ ذَكَرَهُ فَقَدْ شَكَرَهُ. مَنْ رَأَى عَوْرَةَ فَسْتَرَهَا، كَانَ كَمَنْ أَحْبَبَ مَوُودَةً مِنْ قَبْرِهَا: کسی که ببیند برهنه را و بپوشاند چنان است که زنده کند دختری را که زنده در قبر کرده باشند. - و این رسم جاهلیت بود که بعضی از قبایل دختر خود را زنده در گور می کردند، شرح آن در جلد دوم از کتاب اول رقم شد. -

مَنْ طَلَبَ مَحَامِدَ النَّاسِ بِمَعَاصِي اللَّهِ، عَادَ حَامِدَهُ مِنَ النَّاسِ ذَامًا [هر که ستایش

۱. مهاوش: مالی که از راه غیر مشروع بدست آید.

۲. نهابر: مهالک.

اذن آن جماعت تطوعاً^۱ نتواند روزه گرفت.

مَنْ اِنْتَهَرَ صَاحِبَ بَدْعَةٍ، اَمَنَهُ اللهُ يَوْمَ الْفَرَجِ الْاَكْبَرِ. [هر که بدعت‌گزاری را توبیخ کند، خداوند او را زینهار می‌دهد در روز فرج بزرگ].
حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ [بهشت با ناملایمات قرین است و جهنم با خواستنی‌ها همراه است].

وَجَبَّتْ مَحَبَّةُ اللهِ عَلَى مَنْ اَغْضَبَ فَحَلَمَ. واجب می‌گردد محبت خداوند کسی را که خشم خود فرو خورد، و طریق حلم گیرد.

بُعِثْتُ بِجَوَامِعِ الْكَلِمِ. يُبْعَثُ النَّاسُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى نِيَّاتِهِمْ [روز رستاخیز مردم را به کیفیت نیت‌هایشان برانگیزند].

رَحِمَ اللهُ الْمُتَخَلِّلِينَ مِنْ اُمَّتِي فِي الْوُضُوءِ وَ الطَّعَامِ [خداوند از امت من آنها را که هنگام وضو و غذا مسواک می‌کنند رحمت کند].

اَبِي اللهِ اَنْ يَرْزُقَ عَبْدًا اِلَّا مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ [خدا روزی بنده مؤمن خویش را از جایی که نمی‌داند می‌رساند].

عَجِبْتُ لِغَافِلٍ لَا يُغْفَلُ عَنْهُ [عجب دارم از غافللی که از او غافل نشوند].

عَجِبْتُ لِمَوْمِلٍ ذَنْبًا، وَ الْمَوْتُ يَطْلُبُهُ. شگفت می‌آید مرا از آن کس که آرزو می‌کند معصیت خدای را، و حال آنکه مرگ در طلب اوست.

عَجِبْتُ لِضَاحِكٍ مِلَاءَ فِيهِ، وَ لَا يَدْرِي اَرْضَى اللهُ، [عنه] اَمْ اَسْخَطَهُ؟ شگفت می‌آید مرا از ضاحکی که دهان خود را از خنده آکنده می‌دارد، و نمی‌داند خدای را خشنود می‌سازد یا به خشم می‌آورد؟

يَا عَجَبًا كُلُّ الْعَجَبِ لِلْمُصَدِّقِ بَدَارِ الْخُلُودِ، وَ هُوَ يَسْعَى لِدارِ الْغُرُورِ [سخت در عجبم از آنکه خانه جاوید را باور دارد و برای خانه غرور بکوشد].

عَجَبًا لِلْمُؤْمِنِ فَوَاللهِ لَا يُقْضَى لِلْمُؤْمِنِ قَضَاءٌ، اِلَّا كَانَ خَيْرًا لَهٗ [کار مؤمن عجیب است به خدا که خدا قضائی برای مؤمن مقرر ندارد مگر مایه خیر او باشد].

اِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ لَا يَزِدَادُ النَّاسُ عَلَى الدُّنْيَا اِلَّا حِرْصًا، وَ لَا تَزِدَادُ مِنْهُمْ اِلَّا بُعْدًا. قیامت نزدیک شد و مردم را زیادت نمی‌شود الا حرص بر دنیا، و دوری از آخرت.

۱. تطوع: عمل را به عنوان استحباب و تقرب انجام دادن.

يَذْهَبُ الصَّالِحُونَ أَسْلَافًا: الْأَوَّلُ فَالْأَوَّلُ حَتَّى لَا يَبْقَى حُثَالَةٌ^۱، إِلَّا كَحُثَالَةِ التَّمِيرِ وَ الشَّعِيرِ لَا يُبَالِي اللهُ بِهِمْ. مردم نیکو یک از پی دیگر در گذرند، و جز بدان بجای نمانند، چنانکه از خرما جز خستو و از جو غیر از سبوس بجای نماند، و خدای را باکی نباشد.

يَبْصُرُ أَحَدُكُمْ الْقَدْرَ فِي عَيْنِ أَخِيهِ، وَ يَدْعُ الْجَدْعَ فِي عَيْنِهِ: نگرانند هر یک از شما پلیدی را در چشم برادر خود، و نادیده می‌انگارند درخت را در چشم خویش.
كَبُرَتْ خِيَانَةٌ أَنْ تُحَدِّثَ أَخَاكَ حَدِيثًا، هُوَ لَكَ بِهِ مُصَدِّقٌ، وَأَنْتَ لَهُ كَاذِبٌ [خیانتی بزرگ است که به برادر خویش سخنی گوئی که راستگویت شمارد و تو دروغگو باشی].

طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنِ عُيُوبِ النَّاسِ، وَ أَنْفَقَ مِنْ مَالٍ اكْتَسَبَهُ مِنْ غَيْرِ مَعْصِيَةٍ، وَ خَالَطَ أَهْلَ الْفَضْلِ وَ الْحِكْمَةِ، وَ جَانَبَ أَهْلَ الدُّلِّ وَ الْمَعْصِيَةِ [خوشا آنکه عیوبش او را از عیوب مردم مشغول دارد و از مالی که بدون معصیت به دست آورده انفاق کند و با اهل دانش و جود بیامیزد و از اهل ذلت و معصیت دوری کند].

طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ، وَ حَسَنَتْ خَلِيقَتُهُ، وَ أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ، وَ أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ، وَ وَسَّعَ السُّنَّةَ، وَ لَمْ يَعْذُهَا إِلَى بِدْعَةٍ [خوشا آنکه در پیش خویش خوار است و خوی او نیک است و فزونی مال خویش ببخشد و فزونی گفتار خویش نگه دارد و پیرو سنت باشد و از سنت به بدعت نرود].

جَمَاعُ الْخَيْرِ خَشِيَةُ اللهِ، جَدُّدُوا السَّفِينَةَ، فَإِنَّ الْبَحْرَ عَمِيقٌ، جَدِّدُوا الْإِسْتِعْدَادَ فَإِنَّ الطَّرِيقَ سَحِيقٌ.^۲ تجدید کنید کشتی را که دریا بی پایاب^۳ است، و تجدید کنید زاد و راحله را که راه دور است - کنایت از آنکه روز تا روز ساخته سفر آخرت باشید - .
جَاهِدُوا أَهْوَاءَكُمْ، تَمْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ [با هوس‌های خود مبارزه کنید تا بر نفس خود تسلط یابید].

جَاءَ الْمَوْتَ فَلَا يَنْفَعُكُمْ، إِلَّا مَا قَدَّمْتُمُوهُ مِنْ خَيْرٍ. جَاهِدُوا أَنْفُسَكُمْ بِقَلَّةِ الطَّعَامِ وَ الشَّرَابِ، تُظَلِّلْكُمْ الْمَلِيكَةَ وَ يَنْفُرْ مِنْكُمْ الشَّيْطَانُ. جَعَلَ اللهُ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ صِلَةً بَيْنَهُ وَ

۱. هثاله: هر چیز بد را گویند.

۲. سحیق: مکان دور، جای دور.

۳. پایاب: آبی را گویند که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت، و نیز ته حوض و دریا را گویند.

بَیْنَ عَبِيدِهِ فَحَسَبُ أَحَدِكُمْ أَنْ يَتَمَسَّكَ بِخُلُقٍ مُتَّصِلٍ بِاللَّهِ. خداوند در میان خود و بندگان مکارم اخلاق را میانجی پیوستگی ساخته، لاجرم کافی است هر یک از شما را که متخلق به اخلاق الله باشید.

جَالِسِ الْأَبْرَارِ، فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ خَيْرًا حَمْدُوكَ؛ وَإِنْ أَخْطَأْتَ لَمْ يُعَنْفُوكَ [با نیکان مجالست کن که اگر خوبی کردی ترا ستایش کنند و اگر خطا کردی با تو به سختی رفتار نکنند].

جَوْعُوا بِطُونِكُمْ وَأَظْمِئُوا أَكْبَادَكُمْ، وَأَعْرُوا أَجْسَامَكُمْ، وَطَهَّرُوا قُلُوبَكُمْ، عَسَاكُمْ تَجَاوِزُونَ الْمَلَأَ الْأَعْلَى: کم بخورید و کم بیاشامید، و تن را با جامه های نیکو مپوشانید، و دل ها را مطهر دارید تا از ملاءِ اعلی در گذرید.

حَسَبُ ابْنِ آدَمَ أَنْ يُحَقَّرَ أَخَاهُ الْمُسْلِمَ. حَسَبُ الرَّجُلِ مِنَ الْمَائِمِ أَنْ يَرْتَعَ فِي عَرِضِ أَخِيهِ الْمُسْلِمِ. کافی است این گناه در مکافات مرد که برادر دینی خود را غیبت کند. حَرَامٌ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ يُحِبُّ الدُّنْيَا أَنْ يُفَارِقَهُ الطَّمَعُ، حَرَامٌ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَوَلِّهِ بِالشَّهَوَاتِ أَنْ يَسْكُنَهُ الْوَرَعُ. حُبُّ الدُّنْيَا أَصْلُ كُلِّ مَعْصِيَةٍ وَأَوَّلُ كُلِّ ذَنْبٍ، حَرَامٌ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ عَرَى بِالشَّهَوَاتِ أَنْ يَجُولَ فِي مَلَكَوَاتِ السَّمَوَاتِ. حَسَبُ الرَّجُلِ مِنْ دِينِهِ مُحَافَظَتُهُ عَلَى إِقَامَةِ الصَّلَاةِ. حَسَبُكَ مِنَ الْكِذْبِ أَنْ تُحَدِّثَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ. کافی است ترا دروغ زدن اینکه آنچه شنیدی نسنجیده باز گوئی.

حَسَبُكَ مِنَ الْجَهْلِ أَنْ تُظْهِرَ مَا عَلِمْتَ. [در نادانی تو همین قدر بس که هر چه دانی آشکار کنی].

خَيْرُكُمْ مَنْ أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ؛ فَمَلَكَهَا. بهترین شما کسی است که به یاری خدا بر نفس خویش غلبه جوید، و مالک نفس خویش گردد.

خَيْرُكُمْ مَنْ عَرَفَ سُرْعَةَ رِحْلَتِهِ، فَتَزَوَّدَ لَهَا. خَيْرُكُمْ مَنْ ذَكَرَكُمْ بِاللَّهِ رُؤْيَتَهُ. بهترین شما کسی است که دیدار او شما را تلقین ذکر خداوند کند.

خَيْرُكُمْ مَنْ زَادَ فِي عِلْمِكُمْ مَنْطِقَهُ. خَيْرُكُمْ مَنْ دَعَاكُمْ إِلَى فِعْلِ الْخَيْرِ. بهترین شما کسی است که شما را به اعمال خیر دعوت کند.

خَيْرُ الْإِخْوَانِ الْمُسَاعِدُ عَلَى أَعْمَالِ الْآخِرَةِ. خَيْرُ إِخْوَانِكُمْ مَنْ أَهْدَى إِلَيْكُمْ عُيُوبَكُمْ. نیکوتر برادر شما کسی است که عیوب شما را بر شما عرض دهد.

خَيْرُ الْإِسْتِغْفَارِ عِنْدَ اللَّهِ الْإِقْلَاعُ وَالنَّدَمُ: بهترین استغفار در نزد خداوند بر کردن

حُبِّ مَعْصِيَةِ اسْتِ از دل و پشیمانی از کرده.

خَيْرُ عِبَادِ اللَّهِ الَّذِينَ يُرَاعُونَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لِعِبَادَةِ اللَّهِ خَيْرُ إِخْوَانِكَ مَنْ أَعَانَكَ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ، وَصَدَّكَ عَنِ مَعْصِيَةِ اللَّهِ، وَأَمَرَكَ بِرِضَاةِ خَيْرِ أُمَّتِي فِيمَا يَنْثَأ فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى قَوْمٌ يَسْتَبْشِرُونَ جَهْرًا فِي سَعَةِ رَحْمَتِهِ وَيَكُونُ سِرًّا مِنْ أَلِيمِ عُقُوبَتِهِ. خَيْرُ الْمُسْلِمِينَ مَنْ كَثُرَتْ قَنَاعَتُهُ، وَحَسُنَتْ عِبَادَتُهُ، وَكَانَ هُمُّهُ لِآخِرَتِهِ: بِهَيْرِينَ مُسْلِمَانَانَ كَسَى اسْتِ كَهْ فِرَاوَانَ سَازِد قَنَاعَتِ رَا وَ نِيكُو كَنَد عِبَادَتِ رَا، وَ آهَنَگِ او جَزَا ز بَرَايِ آخِرَتِ نَبَاشَد.

خَيْرُ أُمَّتِي مَنْ هَدَمَ شَبَابَهُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ، وَ فَطَمَ نَفْسَهُ عَنِ لَذَاتِ الدُّنْيَا، وَ تَوَلَّاهُ بِالْآخِرَةِ، إِنَّ جَزَاءَهُ عَلَى اللَّهِ أَعْلَى مَرَاتِبِ الْجَنَّةِ. خَيْرُ أُمَّتِي الَّذِينَ لَمْ يُوَسَّعْ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَبْطُرُوا، وَ لَمْ يُضَيَّقْ عَلَيْهِمْ حَتَّى يَسْتَلُوا. بِهَيْرِينَ اَمْتِ مِنْ أَنَانَدِ كَهْ سَعَتِ عِيشِ چَنَدَانِ نِيَابَنَدِ كَهْ دَر نَعْمَتِ خَدَاوَنَدِ طَغِيَانِ كَنَنَدِ، وَ چَنَدَانِ تَنَگِ عِيشِي نَبِينَنَدِ كَهْ مَحْتَا جِ بَه سَوَالِ گَرَدَنَد.

خَيْرُ أُمَّتِي الَّذِينَ إِذَا سُفِّهَ عَلَيْهِمْ اِحْتَمَلُوا، وَإِذَا جُنِيَ عَلَيْهِمْ غَفَرُوا، وَإِذَا أُوذُوا صَبَرُوا. إِشْفَعُوا يُحْمَدُوا وَ تُوجَرُوا، [مَهْرِيَانِ بَاشِيدِ تَا شَمَا رَا سَتَايشِ كَنَنَدِ].
سَافِرُوا تَصِحُّوا وَ تَعْنَمُوا. [سَفَرِ كَنِيدِ تَا تَنَدَرَسْتِ شَوِيدِ وَ غَنِيمَتِ يَابِيدِ].
يَسِّرُوا، وَ لَا تُعَسِّرُوا. [سَهْلِ گِيرِيدِ وَ سَخْتِ مَگِيرِيدِ].

قَبِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ. عِلْمٌ رَا مَكْتُوبِ دَارِيدِ تَا مَحْفُوظِ مَانَدِ.
أَقِلْ مِنَ الدِّينِ، تَعِشْ حُرًّا: يَعْنِي رَهِينَهُ دِينِ مَبَاشِ تَا چُونِ آزَادگانِ زِيَسْتَنِ كَنِي.
أَقِلْ مِنَ الذُّنُوبِ يَهْنُ عَلَيْكَ الْمَوْتِ. [گَنَاهِ كَمْتَرَكَنِ تَا مَرِگِ بَرِ تُو آسَانِ شُودِ].
أَحِبِّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، تَكُنْ مُؤْمِنًا، وَ أَحْسِنْ مُجَاوِرَةً مَنْ جَاوَرَكَ تَكُنْ مُسْلِمًا، وَ أَحْسِنْ مُصَاحَبَةً مِنْ صَاحِبِكَ تَكُنْ مُؤْمِنًا، وَ أَعْمَلِ بِفَرَايِضِ اللَّهِ تَكُنْ عَابِدًا، وَ ارْضَ بِقِسْمِ اللَّهِ تَكُنْ زَاهِدًا، وَ از هَدِ فِيمَا فِي آيَدِي النَّاسِ يُحِبُّكَ النَّاسُ، وَ از هَدِ فِي الدُّنْيَا يُحِبُّكَ اللَّهُ: از بَهَرِ مَرَدَمِ بَخَوَاهِ آنچَه رَا بَرِ خُوِيَسْتَنِ پَسَنَدَه دَارِي تَا مُؤْمِنِ بَاشِي، وَ بَا پَنَاهَنَدگانِ نِيكُو كَارِ بَاشِ تَا دَر شَمَارِ مُسْلِمَانَانَ رُويِ، وَ بَا اصْصَحَابِ خُودِ سَتُودَه خُويِ بَاشِ تَا بَا اِيْمَانِ بَاشِي، وَ فَرَايِضِ خَدَايِ رَا فَرُو مَگَذَارِ تَا بَه حِسابِ عَابِدَانِ آئِي، وَ بَدَانچَه خَدَايَتِ بَهْرَه نَهَادِ رَا ضِي بَاشِ تَا زَاهِدِ بَاشِي، وَ خُوَاسْتَارِ مَبَاشِ آنچَه رَا دَر دَسْتِ مَرَدَمِ اسْتِ تَا مَرَدَمْتِ دُوسْتِ دَارَنَدِ، وَ دُنْيَا رَا مَطْلُوبِ خُودِ مَدَارِ تَا

خدایت محبوب دارد.

سَلِّمْ عَلٰی اَهْلِ بَيْتِكَ يَكْثُرُ خَيْرُ بَيْتِكَ: سلام کن بر اهل بیت خود تا خیر و برکت در سرای تو بسیار شود.

اِسْتَعْفُفْ عَنِ السُّؤَالِ مَا اسْتَطَعْتَ. قُلِ الْحَقُّ وَاِنْ كَانَ مُرًّا. [حق را بگو و گرچه تلخ باشد].

صَلُّوا اَرْحَامَكُمْ وَلَوْ بِالسَّلَامِ. تَهَادَوْا تَزِدَادُوا حُبًّا. جَاهِدُوا تُورِثُوا اَبْنَاءَكُمْ مَجْدًا. [هدیه به یکدیگر بدهید تا محبتتان افزون شود و کوشش کنید تا برای فرزندان خود افتخار به جا آرث نهید].

تَهَادَوْا فَاِنَّ الْهَدِيَّةَ تُذْهِبُ وَحَرَ الْقَلْبِ. هدیه کنید یکدیگر را زیرا که هدیه حقد و حسد را از دل بر می کند.

اَتَّقُوا الْحَجَرَ الْحَرَامِ فِي الْبُنْيَانِ فَاِنَّهُ اَسَاسُ الْخَرَابِ. [از استعمال سنگ حرام در ساختمان بپرهیزید که مایه ویرانی است].

اَكْرِمُوا اَوْلَادَكُمْ، وَ اَحْسِنُوا اَدَابَهُمْ. [فرزندان خود را گرامی شمارید و نیکیو تربیتشان کنید].

اِسْتَعْنُوا عَنِ النَّاسِ، وَلَوْ بِشَوْصِ السُّوَاكِ: چیز نخواهید از مردم اگر چه به اندازه خار مسواک باشد که در میان دندانها بماند.

اِغْتَنِمُوا الدَّعَاءَ عِنْدَ الرَّقَّةِ، فَاِنَّهَا رَحْمَةٌ: غنیمت شمارید دعا را گاهی که شما را رقت فراز آید، چه آن رقت رحمت خداوند است.

اِسْتَعِينُوا عَلٰی اُمُورِكُمْ بِالْكِتْمَانِ [به وسیله پرده پوشی بر انجام کارها خود یاری جوئید].

اِسْتَعِينُوا عَلٰی اِنْجَاحِ الْحَوَائِجِ بِالْكِتْمَانِ لَهَا. اَطْعِمُوا طَعَامَكُمْ الْاَتَقِيَاءَ، وَ اَوْلُوا مَعْرُوفَكُمْ الْمُؤْمِنِينَ. [غذای خود را به پرهیزکاران بخورانید و نیکی های خود را در باره مؤمنان انجام دهید].

لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حَجَرٍ مَرَّتَيْنِ: گزیده نمی شود مؤمن دو کثرت از یک سوراخ، یعنی: در کاری که زیان دید در کثرت نخستین مجرب می شود و دیگر اقدام نمی کند.

لَا يَشْكُرُ اللهُ مَنْ لَا يَشْكُرُ النَّاسَ: آن کس که احسان مردم را سپاس نگذارد خدای را سپاس نگذاشته باشد.

لا يَزِدُّ الْقَضَاءُ إِلَّا الدُّعَاءُ [قضا جز به دعا دفع نشود].
 لا يَزِيدُ فِي الْعُمْرِ إِلَّا الْبِرُّ: فزونى ندهد عمر را جز نیکوئی با مردم.
 لا حَلِيمَ إِلَّا ذُو عِبْرَةٍ، لا حَكِيمَ إِلَّا ذُو تَجْرِبَةٍ [آنکه لغزش نکرده بردبار نیست آنکه تجربه نیندوخته خردمند نیست].
 لا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ، لا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ [فقری سخت تر از نادانی نیست و مالی سودمندتر از خرد نیست].
 لا وَخْدَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ. نیست وحدت و غربتی موحش تر از خودپسندی.
 لا مَظَاهِرَةَ أَوْثَقُ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ: هیچ پشتوانی در امور استوارتر از مشورت با عقلا نیست.

لا عَقْلَ كَالْتَّدْبِيرِ، [عقلی مانند تدبیر نیست].
 لا حَسَبَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ [شرفی چون نیک خوئی نیست].
 لا عِبَادَةَ كَالْتَّفَكُّرِ [عبادتی چون تفکر نیست].
 لا إِيمَانَ لِمَنْ لا أمانة لَهُ [هر که امانت ندارد ایمان ندارد].
 لا دِينَ لِمَنْ لا عَهْدَ لَهُ. آن کس که به عهد خویش وفا نکند از دین بی بهره باشد.
 لا هَمَّ إِلَّا هَمُّ الدِّينِ، وَ لا وَجَعَ إِلَّا وَجَعُ الْعَيْنِ [غمی چون غم فرض نیست و دردی چون درد چشم نیست].

لا فاقَةَ لِعَبْدٍ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ [بنده‌ای که قرآن خواند فقیر نشود].
 لا يُغْنِي حَذْرٌ عَن قَدْرِ. از قدر خدای نمی توان حذر کرد.
 لا يَفْتِكُ مُؤْمِنٌ [مؤمن به کمین خون کس نرود].
 لا يَنْبَغِي لِمُؤْمِنٍ أَنْ يُذِلَّ نَفْسَهُ [سزاوار نیست که مرد راستی پیشه لعنت‌گر باشد].
 لا يَنْبَغِي لِدَى الْوَجْهَيْنِ أَنْ يَكُونَ آمِنًا عِنْدَ اللَّهِ [دورو نزد خدا مورد اعتماد نیست].

لا يَصْلِحُ الْمَلُوكُ إِلَّا لِلْوَالِدَيْنِ، وَ الْإِمَامِ الْعَادِلِ: روا نیست ذلت و ضراعت جز در خدمت پدر و مادر و پیشوای عادل.
 لا تُصْلِحُ الصَّنْعَةُ إِلَّا عِنْدَ ذِي حَسَبٍ، كَمَا لا تُصْلِحُ الرِّيَاضَةُ إِلَّا فِي النَّجِيبِ: هیچ صنعتی رونق نگیرد جز در نزد مردم قدردان شریف، چنانکه زحمت ریاضت فایده‌تی نبخشد جز در اسب نجیب.

لَا يَجِلُّ الصَّدَقَةُ لِغَنِيِّ، وَلَا لِذِي مِرَّةٍ قَوِيٍّ [صدقه گرفتن بر غنی روا نیست و نیز برای آنکه طبعی نیرومند دارد].

لَا يَسْتَقِيمُ إِيْمَانُ عَبْدٍ حَتَّى يَسْتَقِيمَ قَلْبُهُ [ایمان بنده به استقامت نیاید تا قلب وی به استقامت گراید].

وَلَا يَسْتَقِيمُ قَلْبُهُ حَتَّى يَسْتَقِيمَ لِسَانُهُ: استوار نشود قلب با یقین تا زبان به راستی استوار نگردد.

لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَقِلَّ الرَّجَالُ، وَ تَكْثُرَ النِّسَاءُ [قیامت به پا نشود تا وقتی مردان کم و زنان بسیار شوند].

لَا خَيْرَ فِي صُحْبَةِ مَنْ لَا يَرَى لَكَ مِنَ الْحَقِّ، مِثْلَ مَا تَرَى لَهُ [در مصاحبت کسی که حقی برای او قائلی و نظیر آن را برای تو قائل نیست خیری نیست].

لَا يَذْهَبُ حَبِيبَتَا عَبْدٍ فَيَصْبِرُ وَيَحْتَسِبُ إِلَّا دَخَلَ الْجَنَّةَ. چون بنده از هر دو چشم نابینا شود، پس در راه خدا شکیبائی کند به پاداش کردار بهشت یابد.

لَا تَزَالُ نَفْسُ الرَّجُلِ مُعَلَّقَةً بِدَيْنِهِ حَتَّى يُقْضَى عَنْهُ [جان مرد (پس از مرگ) پیوسته به قرض وی آویخته است تا قرض وی ادا شود].

لَا يَزَالُ الْعَبْدُ فِي الصَّلَاةِ مَا انْتَهَى الصَّلَاةَ [بنده مادام که منتظر نماز است در حال نماز است].

لَا تُظْهِرُ السَّمَاةَ لِأَخِيكَ فَيُعَافِيَهُ اللَّهُ وَ يَبْتَلِيكَ: برادر دینی خود را شماتت مکن؛ زیرا که خداوند جرم او را معفو می دارد، و تو را بدین گناه کیفر می کند.

لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ الدَّهْرُ [روزگار را دشنام مدهید که خدا همو روزگار است].

لَا تَسُبُّوا الْأَمْوَاتِ فَتُؤْذُوا الْأَحْيَاءَ. بد مگوئید مردگان را که بازماندگان او آزرده گردند.

لَا تَسُبُّوا لِأَمْوَاتٍ، فَإِنَّهُمْ انْضَوْا إِلَى مَا قَدِمُوا [مردگان را دشنام مدهید که آنها به اعمالی که از پیش فرستاده اند رسیده اند].

لَا يَرُدُّ الرَّجُلُ هَدِيَّةَ أَخِيهِ، فَإِنْ وَجَدَ فَيُكَافِيهِ [هیچ کس نباید هدیه برادرش را رد کند اگر توانست عوض آن دهد].

لَا تَمْسَحْ يَدَكَ بِثَوْبٍ مِنْ لَمْ تَكْسُهُ. مسح مکن جامه کسی را که تو او را نداده ای.

لا تَرُدُّوا السَّائِلَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ [چیزی به سائل بدهید وگرچه نصف خرما باشد].
 لا تَحْرِقَنَّ عَلَى أَحَدٍ سِتْرًا [پرده هیچ کس را مَدَر].
 لا تَحْفِرَنَّ مِنَ الْمَعْرُوفِ شَيْئًا لَا تُوَاعِدُ عَلَى أَخِيكَ مَوْعِدًا فَتُخْلِفَهُ [هیچ کار نیکی را حقیر مشمار، با برادر خود خلف وعده مکن].
 و لا تُعْجِبُوا بِعَمَلِ عَامِلٍ حَتَّى تَنْظُرُوا بِمِ يَخْتَمُ لَهُ. شگفتی نگیرید به کردار کسی تا گاهی که خاتمه کار او را به نیک و بد نگران شوید.
 لا يُعْجِبَنَّكُمْ إِسْلَامُ رَجُلٍ، حَتَّى تَعْلَمُوا كُنْهَ عَقْلِهِ [مسلمانی مردی، شما را بشگفت نیارد تا کنه عقل وی بدانید].
 لا تَمْتَعَنَّ أَحَدَكُمْ مَهَابَةُ النَّاسِ، أَنْ يَقُومَ بِالْحَقِّ إِذَا عَلِمَهُ [ترس مردم شما را از رعایت حقی که می دانید باز ندارد].
 لا يَخْلُونَ رَجُلٌ بِامْرَأَةٍ إِلَّا وَثَالِثُهُمَا الشَّيْطَانُ [مرد نباید با زن به خلوت نشیند مگر سومی شان شیطان است].
 لا تُرْضِينَ أَحَدًا بِسَخَطِ اللَّهِ [رضایت هیچ کس را خشمگین کردن خدا مجوی].
 لا تَحْمَدَنَّ أَحَدًا عَلَى فَضْلِ اللَّهِ. مخلوق را سپاس مگزارید بر آنچه خالق عطا کرده.
 لا تَدْمَنَّ أَحَدًا عَلَى مَا لَمْ يُؤْتِكَ اللَّهُ، فَإِنَّ رِزْقَ اللَّهِ لَا يَسُوقُهُ إِلَيْكَ حِرْصٌ حَرِيصٍ، و لا يَرُدُّهُ عَنْكَ كَرَاهَةٌ كَارِهِ. لا تَسْأَلِ الْأَمَارَةَ، فَإِنَّكَ إِنْ أُعْطِيَتْهَا مِنْ غَيْرِ مَسْئَلَةٍ أُعِنَتْ عَلَيْهَا، وَ أَنْ أُعْطِيَتْ عَنْ مَسْئَلَةٍ وَ كِلْتَا إِلَيْهَا. لَنْ تَهْلِكَ الرَّعِيَّةُ وَ إِنْ كَانَتْ ظَالِمَةً مُسِيئَةً إِذَا كَانَتْ الْوَلَاةَ هَادِيَةً مَهْدِيَّةً: رَعِيَّةٌ نَاجِيَةٌ نَمِي شُودَ إِنْ كَانَتْ سَتْمَكَارَةً وَ زَشْتِ كَرْدَارِ بَاشَد، گاهی که والی عادل و عاقل و دانا و آموزگار باشد.
 إِنَّ دِينَ اللَّهِ الْحَنِيفِيَّةَ، السَّمْحَةَ: هَمَانَا دِينَ خَدَاي دِينَ حَنِيفِي اسْتِ كِه خَدَاوَنْد بَرِ بِنْدِگَانِ سَهْلِ وَ آسَانِ سَاخْتِه.
 إِنَّ أَعْجَلَ الطَّاعَةِ ثَوَابًا صِلَةُ الرَّحِمِ [ثواب نیکی با خویشاوندان را از همه کارهای نیک زودتر می دهند].
 إِنَّ الْحِكْمَةَ تَزِيدُ الشَّرِيفَ شَرَفًا [حکمت شرافت شریف را افزون می کند].
 إِنَّ مُحَرَّمِ الْحَلَالِ كَمُجَلِّ الْحَرَامِ. [آنکه حلال را حرام می کند، مانند کسی است که حرام را حلال می کند].

إِنَّ لِصَاحِبِ الْحَقِّ مَقَالاً [آنکه حق دارد گفتار مؤثری دارد].
 إِنَّ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ. إِنَّ أَحْسَنَ الْحُسْنِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ [بهترین
 نیکی‌ها سیرت نیک است].

إِنَّ أَكْثَرَ أَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلَّةُ. بِيَشْتَرِ أَهْلَ بَهْشْتِ مَرْدَمِ صَافِي وَ سَادَه‌اند.

إِنَّ أَقْلَ سَاكِنِي الْجَنَّةِ النِّسَاءِ. كَمْتَرِ سَكْنَهُ بَهْشْتِ زَنَانْد.

إِنَّ الْمَعُونَةَ تَأْتِي الْعَبْدَ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ، إِنَّ الصَّبْرَ يَأْتِي الْعَبْدَ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ:
 خداوند بندگان را به اندازه مصیبت مصابرت دهد.

إِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِّ: شَيْطَانٌ فِي شَرَايِينِ^۱ بَنِي آدَمَ چنان
 سریان کند که خون سیر کند.

إِنَّ عَذَابَ هَذِهِ الْأُمَّةِ جُعِلَ فِي دُنْيَاهَا: گناهان این امت را خداوند در این جهان
 کیفر کند.

إِنَّ لِلَّهِ عِبَاداً، خَلَقَهُمْ لِخَوَائِجِ النَّاسِ: خداوند را بندگان است که ایشان را برای
 اسعاف حاجات مردمان خلق کرده.

إِنَّ اللَّهَ حَقّاً عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يَرْفَعَ مِنَ الدُّنْيَا شَيْئاً إِلَّا وَضَعَهُ. إِنَّ أَبْرَّ الْبِرِّ أَنْ يَصِلَ أَهْلَ
 وَدِّ أَبِيهِ بَعْدَ أَنْ يَتَوَلَّى الْأَبَّ. بهترین نیکوئیها آن است که کس دوستان پدر را بعد از
 پدر نیکوئی کند.

إِنَّ إِعْطَاءَ هَذَا الْمَالِ قَبِيحَةٌ، وَإِمْسَاكُهُ فِتْنَةٌ. إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لِأَبْرَةٍ
 [بعضی بندگان خدا هستند که اگر قسم خورند که خدا چنین می‌کند، چنان خواهد
 شد].

إِنَّ لِلَّهِ عِبَاداً يَعْرِفُونَ النَّاسَ بِالتَّوَسُّمِ [خداوند بندگان دارد که مردم را به فراست
 شناسند].

إِنَّ لِحَوَابِ الْكِتَابِ حَقّاً كَرْدُ الْجَوَابِ [جواب نامه مانند جواب سلام لازم است].
 إِنَّ الْمَسْئَلَةَ لَا تَحِلُّ إِلَّا لِفَقِيرٍ مُدْفِعٍ، أَوْ غُرْمٍ مُفْطِعٍ. سؤال کردن روا نیست مگر کسی
 که سخت فقیر باشد، یا وامخواه او را فراوان زحمت کند.

إِنَّ قَلِيلَ الْعَمَلِ مَعَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَ كَثِيرَ الْعَمَلِ مَعَ الْجَهْلِ قَلِيلٌ: همانا طاعت و
 عبادت اندک از در بصیرت بسیار است، و عبادت بسیار با نادانی اندک است.

۱. متن: شرابین، شرابین جمع شریان است.

إِنَّ لِكُلِّ دِينٍ خُلُقًا، وَإِنَّ خُلُقَ هَذَا الدِّينِ الْحَيَاءُ [هر دینی خوی خاص دارد و خوی دین ما حیاست].

إِنَّ لِكُلِّ سَاعٍ غَايَةً وَ غَايَةَ كُلِّ سَاعِ الْمَوْتِ [هر رهسپاری مقصدی دارد و مقصد رهسپار مرگ است].

إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ مَعْدِنًا وَ مَعْدِنَ التَّقْوَى قُلُوبَ الْعَارِفِينَ [هر چیزی معدنی دارد و معدن پرهیزکاری دل عارف است].

إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْبًا وَ إِنَّ قَلْبَ الْقُرْآنِ يَسُ: هر شیئی را قلبی است و قلب قرآن سوره مبارکه یاسین است.

إِنَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ دَعْوَةً، وَ إِنِّي اخْتَبَتُ دَعْوَتِي شَفَاعَةً لِأُمَّتِي يَوْمَ الْقِيَمَةِ. إِنَّ الْمُؤْمِنَ يُوجَرُ فِي نَفَقَتِهِ كُلِّهَا، إِلَّا شَيْئًا جَعَلَهُ فِي التَّرَابِ وَ الْبِنَاءِ [مؤمن از مخارج خود ثواب می برد جز آنچه به خاک سپارد یا ساختمان کند].

إِنَّ أَكْثَرَ مَا يُدْخِلُ النَّاسَ النَّارَ الْأَجْوَفَانِ: الْفَرْجُ وَ الْفَمُ. همانا بیشتر چیزی که مردم را به آتش می افکند دهان و فرج است که مورث حرام خوردن و زنا کردن است.
إِنَّ أَكْثَرَ مَا يُدْخِلُ الْجَنَّةَ النَّاسَ تَقْوَى اللَّهِ، وَ حُسْنُ الْخُلُقِ [مردم بیشتر به واسطه ترس خدا و نیک خلقی به بهشت می روند].

إِنَّ الْفِتْنَةَ تَجِيءُ فْتَنِسُ الْعِبَادَ نَسْفًا، يَنْجُو الْعَالِمُ مِنْهَا بِعِلْمِهِ [فتنه بیاید و بندگان را مغلوب کند و دانشمند به کمک دانش خود از آن رهائی یابد].

إِنَّ الْعَيْنَ لَتُدْخِلُ الرَّجُلَ الْقَبْرَ، وَ تُدْخِلُ الْجَمَلَ الْقِدْرَ [چشم بد مرد را به قبر می رساند و شتر را به دیگ می کشاند].

إِنَّ الَّذِي يَجُرُّ الثُّوبَ خِيَلًا، لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ [کسی که از روی تکبر جامه خود را می کشد خدا روز رستاخیز بدو نمی نگرد].

إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ [خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد].

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُؤْمِنَ الْمُعْتَرِفَ. إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْبَصَرَ النَّافِدَ عِنْدَ مَجِيءِ الشَّهَوَاتِ، وَ الْعَقْلَ الْكَامِلَ عِنْدَ نُزُولِ الشُّبُهَاتِ، وَ يُحِبُّ السَّمَاخَةَ وَ لَوْ عَلَى تُمِيرَاتٍ، وَ يُحِبُّ الشَّجَاعَةَ وَ لَوْ عَلَى قَتْلِ حَيَّةٍ: خداوند دوست می دارد چشم بینا را هنگام اقتحام آرزوها، و دوست دارد عقل کامل را در ورود شبهات که حق از باطل باز داند، و

دوست دارد جود را اگر چه به بذل عددی چند خرما باشد^۱، و دوست دارد شجاعت را اگر چه در قتل ماری باشد.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ تَوْبَةَ عَبْدِهِ مَا لَمْ يُغْرِغْ: خداوند توبت و انابت بندگان را دوست می‌دارد که قبل از مرگ اقدام کنند.

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ السَّهْلَ الطَّلِقَ: خداوند دوست می‌دارد آنان را که در کارها سخت نکنند، و بر مردمان سهل و آسان گیرند.

إِنَّ اللَّهَ يَبْغُضُ الْعِصْرِيَّةَ النَّفْرِيَّةَ الَّذِي لَمْ يُرْزَأْ فِي جِسْمِهِ وَمَالِهِ. إِنَّ اللَّهَ كَرِهَ لَكُمْ الْعَبَثَ فِي الصَّلَاةِ، وَ الرَّفَثَ فِي الصِّيَامِ، وَ الضُّحْكَ عِنْدَ الْمَقَابِرِ. إِنَّ اللَّهَ يَنْهَيْكُمْ عَنْ قِبَلٍ وَ قَالَ، وَ إِضَاعَةَ الْمَالِ، وَ كَثْرَةَ السُّؤَالِ. [خداوند شما را از گفتگوی بیهوده نهی می‌کند، و از تلف کردن مال و زیادی سوال].

إِنَّ اللَّهَ يَغَارُ لِلْمُسْلِمِ [عَلَى الْمُسْلِمِ] فَلْيَغْرُ [خداوند برای مسلمانان غیرت می‌برد، آنها نیز باید غیرت ببرند].

إِنَّ اللَّهَ لَيُدْرِيءُ بِالصَّدَقَةِ سَبْعِينَ مِئْتَةً مِنَ السُّوءِ. خداوند رفع می‌کند به صدقه هفتاد مرگ بد و نا به هنگام را.

إِنَّ اللَّهَ لَيُوَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ: خداوند نیرو می‌دهد این دین را به مردی گناهکار.

إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَنْعَمَ عَلَى عَبْدٍ أَحَبَّ أَنْ يَرَى عَلَيْهِ. إِنَّ اللَّهَ يُعْطِي الدُّنْيَا عَلَى نِيَّةِ الْآخِرَةِ، وَ أَبِي أَنْ يُعْطِيَ الْآخِرَةَ عَلَى نِيَّةِ الدُّنْيَا [خداوند دنیا را به نیت آخرت می‌دهد ولی آخرت را به نیت دنیا نمی‌دهد].

إِنَّ اللَّهَ يَسْتَحْيِي مِنَ الْعَبْدِ أَنْ يَرْفَعَ إِلَيْهِ يَدَيْهِ، فَيُرَدَّهُمَا خَائِبَتَيْنِ: خداوند حیا می‌کند از بنده اینکه بلند کند دستهای خود را به سوی او از بهر دعا و رد کند دعای او را و دستهای او را خائب^۲ باز دارد.

إِنَّ اللَّهَ زَوَالِي الْأَرْضِ، فَرَأَيْتُ مَشَارِقَهَا وَ مَغَارِبَهَا، وَ إِنَّ مُلْكَ أُمَّتِي سَيَبْلُغُ مَا زَوَالِي مِنْهَا: خداوند زمین را از برای من فراهم آورد، تا مشارق و مغارب آن را نگران شدم، همانا سلطنت امت من می‌رسد تا بدانجا که بر من نمودار شد.

إِنَّ اللَّهَ تَجَاوَزَ لِأُمَّتِي عَمَّا حَدَّثْتُ بِهِ أَنْفُسَهَا، مَا لَمْ تَتَكَلَّمْ بِهِ أَوْ تَعْمَلْ بِهِ: خداوند در

۲. خائب: ناامید.

۱. ترجمه صحیح: اگر چه به چند خرمای کوچک و ریزی.

می‌گذرد از امت من از ناشایستی که نفس ایشان آرزو کند، مادام که بدان سخن نکنند، یا به کار نیندند.

إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ لِسَانِ كُلِّ قَائِلٍ: خداوند نزد زبان هر گوینده است، و شاهد گفتار اوست.

إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ بِقَوْمٍ خَيْرًا ابْتَلَاهُمْ: چون خداوند اراده خیر کند از برای قومی، ایشان را مبتلا می‌کند و ممتحن می‌دارد.

وَإِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ، مَنْ فَرَّقَهُ النَّاسُ اتِّقَاءَ فُحْشِهِ: بدترین مردم در روز قیامت نزد خداوند بنده‌ای است که مردم از گزند زبان و بیم دشنام او پراکنده شوند.

إِنَّ مِنْ شَرِّ النَّاسِ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَبْدًا أَذْهَبَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ: بدترین مردم روز قیامت در نزد خداوند بنده‌ای است که آخرت خود را برای رونق دنیای دیگری از دست بگذارد.

إِنَّ أَشَقَى الْأَشْقِيَاءِ مَنْ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ فَقْرُ الدُّنْيَا، وَ عَذَابُ الْآخِرَةِ: شقی‌ترین اشقیای کسی است که در دنیا فقیر باشد، و از کثرت عصیان در آخرت معذب گردد.

إِنَّ الدُّنْيَا حُلُوءَةٌ خَضِرَةٌ، وَإِنَّ اللَّهَ مُسْتَخْلِفُكُمْ فِيهَا، لِيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْلَمُونَ؟ نمایش دنیا نغز و نیکوست، و خداوند نگران است که بندگان شیفته شوند یا بپرهیزند؟

إِنَّ مِنَ السُّنَّةِ أَنْ يَخْرُجَ الرَّجُلُ مَعَ صَيفِهِ إِلَى بَابِ الدَّارِ: سنت است که مرد تا در خانه خود مهمان را مشایعت کند.

إِنَّ الْمُصَلِّيَ لَيَقْرَعُ بَابَ الْمَلِكِ، وَإِنَّهُ مَنْ يَدْمُ قَرَعَ الْبَابِ، يُوشِكُ أَنْ يُفْتَحَ لَهُ: نمازگزاران ابواب سلطنت اخروی را قرع می‌کنند، و آن کس که دری را بکوبد و دست باز ندارد، بعید نیست که آن در به روی او گشاده گردد.

إِنَّ رَبِّي أَمَرَنِي أَنْ يَكُونَ نُطْقِي ذِكْرًا، وَصَمْتِي فِكْرًا، وَنَظْرِي عِبْرَةً. پروردگار من مرا امر فرمود که چون سخن گویم به یاد او تسبیح کنم. و چون خاموش باشم در صفات او تفکر نمایم، و نظاره من در آفرینش از در عبرت باشد.

إِنَّمَا أَنَا رَحْمَةٌ مَهْدَاةٌ: همانا من از بهر عالمیان هدیه‌های رحمتم.

إِنَّ شِفَاءَ الْعَمَى السُّؤَالُ: چون در کاری عاجز مانند پرسش کنند و مسئلت جویند. إِنَّهُ يَعْرِفُ الْفَضْلَ لِأَهْلِ الْفَضْلِ ذَوَالْفَضْلِ: همانا صاحب فضل از برای اهل فضل

می شناسد فضل را.

إِنَّمَا بُعِثْتُ لِأَتَمَّ مَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ: همانا من مبعوث شدم تا نیکوئیهای اخلاق را به کمال رسانم.

إِنَّمَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي الْأَيْمَّةَ الْمُضِلِّينَ: همانا بر امت خود بیمناکم از جور سلاطین گمراه.

إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ وَالْخَوَاتِيمُ [ارزش اعمال به نیت و سرانجام آن است].

لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ [خبر چون معاینه نیست].

لَيْسَ لِفَاسِقٍ غِيْبَةٌ [غیبت فاسق ناروا نیست].

لَيْسَ لِعَرَقٍ ظَالِمٍ حَقٌّ: در حق ظالم رعایت خویشاوندی نباید کرد.

لَيْسَ مِنَّا مَنْ تَشَبَّهَ بِغَيْرِنَا: نیست از ما آن کس که خویش را به دیگر کس بندد و خوی مخالفان گیرد.

لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يَتَغَنَّيْ بِالْقُرْآنِ [هر که قرآن را به آهنگ نخواند از ما نیست].

لَيْسَ مِنَّا مَنْ لَمْ يُؤْفَرْ الْكَبِيرَ، وَ يَرْحَمِ الصَّغِيرَ، وَ يَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ، وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ

[هر که بزرگتر را محترم ندارد و به کوچکتر رحم نکند و به نیکی و انبساط و از بدی باز ندارد از ما نیست].

لَيْسَ بِكَذَّابٍ مَنْ أَصْلَحَ بَيْنَ اثْنَيْنِ، فَقَالَ خَيْرًا أَوْ نَمَى خَيْرًا: آن کس که برای

اصلاح میان دو کس سخن به کذب کند او را دروغ زن نخوانند.

لَيْسَ الْغِنَى عَنِ كَثْرَةِ الْعَرِضِ إِبِي نِيَّازِي بِهِ فِرَاوَانِي مَالِ نَيْسَبِ.

انما الغنى غنى النفس. رَبٌّ قَائِمٌ لَيْسَ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا الشَّهْرُ وَ رَبٌّ صَائِمٌ لَيْسَ مِنْ

صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَ الْعَطَشُ [بسا نماز شب گزاری که از نماز جز بیداری نصیبی ندارد و

بسا روزه دار که از روزه جز گرسنگی و تشنگی برای او نیست].

خَيْرُ الذُّكْرِ الْخَفِيُّ وَ خَيْرُ الرِّزْقِ مَا يَكْفِي [بهترین ذکرها آن است که مخفی باشد و

بهترین روزیها آن است که کافی باشد].

خَيْرُ الْعِبَادَةِ أَخْفَاهَا [بهترین عبادتها آن است که پنهانتر است].

خَيْرُ الْمَجَالِسِ أَوْسَعُهَا [بهترین مجالس آن است که وسیعتر باشد].

خَيْرُ النَّاسِ أَنْفَعُهُمْ لِلنَّاسِ [بهترین مردم کسی است که برای مردم سودمندتر

باشد].

خَيْرُ الْأَصْحَابِ عِنْدَ اللَّهِ خَيْرُهُمْ لِصَاحِبِهِ [بهترین رفیقان پیش خدا کسی است که برای رفیق خود بهتر باشد].

خَيْرُ الرَّفَقَاءِ أَرْبَعَةٌ [و بهترین دوستان چهار تن اند].
 خَيْرُ الْجِيُوشِ أَرْبَعَةٌ آلاَفٍ. خَيْرَكُمْ مَنْ يُرْجَى خَيْرُهُ، وَ يُؤْمَنُ شَرُّهُ [بهترین شما کسی است که به خیرش امید توان داشت و از شرش امان توان یافت].
 خَيْرُ بَيْوتِكُمْ بَيْتٌ فِيهِ يَتِيمٌ مُكْرَمٌ [بهترین خانه‌های شما خانه‌ای است که در آن یتیمی محترم باشد].

خَيْرُ مَسَاجِدِ النِّسَاءِ فَعَرُّ بَيْوتِهِنَّ: زنان را از رفتن به مساجد منهی باید داشت.
 إِنَّ خَيْرَ ثِيَابِكُمُ الْبِيَاضُ، وَ إِنَّ مِنْ خَيْرِ أَسْمَائِكُمُ الْأَمِيدُ، خَيْرُ شَبَابِكُمْ مَنْ تَشَبَّهُ بِالْكُهُولِ، وَ شَرُّ كُهُولِكُمْ مَنْ تَشَبَّهُ بِشَبَابِكُمْ: بهترین جوانان شما آن کس است که وقار و حزم پیران گیرد، و بدترین پیران کسی است که به خوی و خصالت جوانان رود.
 خَيْرُ صُفُوفِ الرِّجَالِ أَوْلَاهَا، وَ شَرُّهَا آخِرُهَا، وَ خَيْرُ صُفُوفِ النِّسَاءِ آخِرُهَا. وَ شَرُّهَا أَوْلَاهَا [بهترین صف‌های مردان صف اول است و بدترینش صف آخر، و بهترین صف‌های زنان صف آخر است و بدترینش صف اول].

مَا قَلَّ وَ كَفَى خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَ أَلْهَى. خِيَارُ الْمُؤْمِنِينَ الْقَانِعُ، وَ شِرَارُهُمُ الطَّامِعُ [بهترین مؤمنان کسی است که قانع است و بدترین آنها کسی است که طمعکار است].
 الدُّنْيَا مَتَاعٌ، وَ خَيْرُ مَتَاعِهَا الْمَرْأَةُ الصَّالِحَةُ [دنیا متاعی است و بهترین متاع آن زن پارسا است].

الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوِّءِ. الْجَلِيسُ الصَّالِحُ خَيْرٌ مِنَ الْوَحْدَةِ. إِمْلَأْ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ السُّكُوتِ، وَ السُّكُوتُ خَيْرٌ مِنَ إِمْلَاءِ الشَّرِّ [تنهایی از همنشین بد بهتر و همنشین شایسته از تنهایی بهتر، نکو گفتن از سکوت بهتر و سکوت از بد گفتن بهتر].
 إِسْتِمَامُ الْمَعْرُوفِ خَيْرٌ مِنْ ابْتِدَائِهَا [انجام دادن کار نیک بهتر از آغاز کردن است].
 عَمَلٌ قَلِيلٌ فِي سُنَّةٍ خَيْرٌ مِنْ عَمَلٍ كَثِيرٍ فِي بِدْعَةٍ: عبادت اندک به قانون شریعت بهتر است از عبادت بسیار در طاعت.

خِيَارُ أُمَّتِي عُلَمَاءُهَا وَ خِيَارُ عُلَمَائِهَا حُلَمَاءُهَا [بهترین امت من دانشمندانند و بهترین دانشمندان من بردبارانند].

أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ إِضْلَاحُ ذَاتِ الْبَيْنِ [بهترین اقسام صدقه آن است که میان دو کس

را اصلاح دهی.]

مَا مِنْ عَمَلٍ أَفْضَلَ مِنْ اشْبَاعِ كَبِدِ الْجَائِعِ. نِعْمَ الْهَدِيَّةُ الْكَلِمَةُ مِنْ كَلَامِ الْحِكْمَةِ [چه نیکو هدیه‌ای است یک کلمه گفتار حکمت‌آموز].

نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ [چه نیک است مال شایسته برای مرد شایسته].
نِعْمَ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ [المال]. مال برای پرهیزکاری خدا چه نیکو یاور است.]

نِعْمَ الْأَدَامُ الْخِلُّ [چه نیکو خورشی است سرکه].

نِعْمَ صَوْمِعَةُ الْمُسْلِمِ بَيْتُهُ [خانه مسلمان برای او چه نیکو صومعه‌ای است].
أَسْرَعُ الدُّعَاءِ إِجَابَةٌ دُعَاءِ غَائِبٍ لِغَائِبٍ [دعائی که غائبی برای غائبی دیگر کند از همه دعاها زودتر مستجاب می‌شود].

مِثْلُ الْقُرْآنِ مِثْلُ الْأَيْلِ الْمُعَقَّلَةِ، إِنْ عَقَلَهَا صَاحِبُهَا أَمْسَكَهَا، وَإِنْ تَرَكَهَا ذَهَبَتْ [حکایت قرآن چون شتر بسته است که صاحبش اگر ببنددش محفوظ ماند و اگر ولش کند از دست برود].

خَلَّتَانِ لَا أَحِبُّ أَنْ يُشَارِكَنِي فِيهِمَا أَحَدٌ: وَضُوئِي، فَإِنَّهُ مِنْ صَلَوَتِي، وَصَدَقْتِي مِنْ يَدِي إِلَى يَدِ السَّائِلِ، فَإِنَّهَا تَقَعُ فِي يَدِ الرَّحْمَنِ.

صِنْفَانِ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلُحَا صَلُحَتْ أُمَّتِي وَإِذَا فَسَدَا فَسَدَتْ أُمَّتِي. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ هُمَا قَالَ: الْفُقَهَاءُ وَالْأَمْرَاءُ إِثْنَانِ وَاحِدٌ أَرَاخٌ، وَآخِرُ اسْتِرَاخٍ، فَأَمَّا الَّذِي اسْتِرَاخَ، فَأَلْمُؤْمِنُ إِذَا مَاتَ اسْتِرَاخَ مِنَ الدُّنْيَا وَبَلَائِهَا. وَأَمَّا الَّذِي أَرَاخَ، فَالْكَافِرُ إِذَا مَاتَ أَرَاخَ الشَّجَرَ وَالذُّوَابَ، وَكَثِيرًا مِنَ النَّاسِ: دُو كَسٍ اسْتِ رَا حَتْ كِي رَا حْت مِي رَسَانْدَ، وَ أَنْ دِيْغَر بَه رَا حْت مِي افْتَدَ. اَمَّا اَنْ كَسِ كِه بَه رَا حْت مِي افْتَدَ بِنْدَهٗ مُؤْمِنِ اسْتِ، گَاهِي كِه بَمِيْرِدِ از دُنْيَا وَ بِلَايِ دُنْيَا آسُودَه مِي شُودِ، وَ اَنْ كَسِ كِه رَا حْت مِي رَسَانْدِ كَا فِرِ اسْتِ گَاهِي كِه بَمِيْرِدِ بَسِيَارِ كَسِ از مَرْدَمَانِ حَتِي چَهَارِ پَايَانِ وَ دَرِخْتَانِ از زَحْمَتِ او بِيَا سَايَنْدِ.

خِيَارُكُمْ كُلُّ مُفْتَنٍ تَوَابٍ. خِيَارُ أُمَّتِي أَحْدَانُهَا^۱ الَّذِينَ إِذَا غَضِبُوا رَجَعُوا [بهترین

امت من تندخویانند که وقتی به خشم آیند زود آرام شوند].

۱. أَحْدًا: جمع حدید است. رَجُلٌ حَدِيدٌ: یعنی مردی است تند در گفتن و دانستن و خشم گرفتن (س).

مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ رِبْشَةٍ^۱ بِأَرْضٍ تُقَلِّبُهَا الرِّيحُ [حکایت دل چون رشته‌ای است در سرزمینی که باده‌ها آن را زیر و رو کند].

رَجُلَانِ لَا تَنَالُهُمَا شَفَاعَتِي: صَاحِبُ سُلْطَانٍ، عَسُوفٍ غَشُومٍ وَ غَالٍ فِي الدِّينِ مَارِقٌ^۲: دو کس از شفاعت رسول خدا بهره نبرد، یکی ندیم سلطان ظالم که خوی او را تحسین کند، و دیگر آن کس که از دین بیرون شود و غلو کند.

خَصَلْتَانِ لَا يَجْتَمِعَانِ فِي مُسْلِمٍ: الْبُخْلُ، وَ سُوءُ الْخُلُقِ [دو صفت است که در مؤمن جمع نشود: بخل و بد خوئی].

شَيْئَانِ يَكْرَهُمَا ابْنُ آدَمَ: يَكْرَهُ الْمَوْتَ، وَ الْمَوْتُ رَاحَةُ الْمُؤْمِنِ مِنَ الْفِتْنَةِ، وَ يَكْرَهُ قِلَّةَ الْمَالِ وَ قِلَّةَ الْمَالِ أَقْلٌ لِلْحِسَابِ.

یک روز رسول خدا فرمود: أَلَا أَنْبِئُكُمْ بِأَكْبَرِ الْكِبَائِرِ ثَلَاثًا؟ اصحاب عرض کردند: بلی یا رسول الله. فرمود: الْأَشْرَاكُ بِاللَّهِ، وَ عُقُوقُ الْوَالِدَيْنِ. این وقت متکی بود پس مستقیم بنشست، فرمود: أَلَا وَ قَوْلُ الزُّورِ، وَ شَهَادَةُ الزُّورِ. این سخن را همی مکرر فرمود: شَتَانٌ مَا بَيْنَ عَمَلَيْنِ، عَمَلٍ تَذْهَبُ لِدُنَّتِهِ، وَ تَبْقَى تَبِعَتُهُ، وَ عَمَلٍ تَذْهَبُ مَوْنَتُهُ وَ تَبْقَى أَجْرُهُ [میان دو عمل بسیار فرق است عملی که لذت آن برود و عواقب آن بماند و عملی که زحمت آن برود و پاداش آن بماند].

فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ، وَ فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ [عامل خیر از خیر بهتر و عامل شر از شر بدتر است].

إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْأَحْمَقِ، فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيُضِرُّكَ [از مصاحبت احمق بگریز که می‌خواهد به تو نفع رساند ضرر می‌رساند].

وَ إِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ الْكَذَّابِ، فَإِنَّهُ كَسْرَابٍ، يُقَرِّبُ إِلَيْكَ الْبَعِيدَ وَ يُبْعَدُ عَنْكَ الْقَرِيبَ [از مصیبت دروغگو بپرهیز که دروغگو چون سراب است دور را نزدیک می‌نماید و نزدیک را دور].

إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُتَوَاضِعِينَ فَتَوَاضَعُوا لَهُمْ وَ إِذَا رَأَيْتُمُ الْمُتَكَبِّرِينَ فَتَكَبَّرُوا لَهُمْ. رَأْسُ التَّوَاضِعِ أَنْ يُبَدَّءَ بِالسَّلَامِ عَلَى مَنْ لَقِيَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَ أَنْ يَرْضَى بِالذُّونِ مِنَ الْمَجْلِسِ. كُلُّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ إِلَّا صَاحِبَ التَّوَاضِعِ [هر که نعمتی دارد به معرض

۱. ریش: پَر است از برای پرنده (س).

۲. مارق: خوارج را مارقه گویند از برای بیرون رفتن ایشان از دین (س).

حسد است مگر آنکه تواضع دارد.]

وَ التَّوَّاضِعِ مِنَ اخْلَاقِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ الْكِبَرِ مِنَ اخْلَاقِ الْكُفَّارِ وَ الْفِرَاعِينَةِ [تواضع و فروتنی از اخلاق پیامبران است و کبر و خودپسندی از اخلاق کافران و فراعنه].

إِيَّاكُمْ وَ التَّوَّاضِعِ لِغَنِيِّ، فَمَا تَوَّاضَعَ أَحَدٌ لِغَنِيٍّ إِلَّا ذَهَبَ نَصِيبُهُ مِنَ الْجَنَّةِ.

أبو امامه روایت می کند که: یک روز رسول خدا بر ما بیرون آمد، و بر عصای

خویش متکی بود، پس ما بر خواستیم و ایستاده شدیم:

فَقَالَ: لَا تَقُومُوا كَمَا تَقُومُ الْأَعَاجِمُ، يُعْظَمُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا. خَصَلْتَانِ مَنْ كَانَتْ فِيهِ كِتَابَةُ اللَّهِ شَاكِرًا، صَابِرًا. [و مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ لَمْ يَكْتُبَهُ اللَّهُ لَا شَاكِرًا وَلَا صَابِرًا]. مَنْ نَظَرَ فِي

دِينِهِ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَهُ، فَاقْتَدَى بِهِ، وَ نَظَرَ فِي دُنْيَاهُ إِلَى مَنْ هُوَ دُونَهُ، فَحَمِدَ اللَّهُ عَلَى مَا

فَضَّلَهُ بِهِ عَلَيْهِ، كَتَبَهُ اللَّهُ شَاكِرًا، صَابِرًا. مَنْ نَظَرَ فِي دِينِهِ إِلَى مَنْ هُوَ دُونَهُ، وَ نَظَرَ فِي

دُنْيَاهُ إِلَى مَنْ هُوَ فَوْقَهُ، فَأَسِيفَ عَلَى مَافَاتِهِ مِنْهُ، لَمْ يَكْتُبَهُ اللَّهُ شَاكِرًا، صَابِرًا [دو

خصلت است که در هر که باشد خدا او را صبور و شکرگزار رقم زند و هر که از آن

بی بهره باشد وی را نه صابر رقم زند نه شکرگزار، هر که در کار دین به کسی که فراتر

از اوست بنگرد و او را پیروی کند و در کار دنیا به آنکه فروتر است بنگرد و خدا را بر

آنچه بیشتر دارد شکر کند، خدا او را صابر و شاکر رقم زند و هر که در کار دین به آنکه

فروتر از اوست بنگرد و در کار دنیا به آنکه فراتر از اوست بنگرد و بر آنچه کمتر دارد

تأسف خورد خدا او را نه صابر رقم زند نه شکرگزار].

الْحَرِيصُ الْجَاهِدُ، وَ الْقَانِعُ الزَّاهِدُ يَسْتَوْفِيَانِ أَكْلَهُمَا، غَيْرَ مُتَّفَقِيْنَ مِنْهُ شَيْءٌ، فَعَلَامَ

التَّهَافُ فِي النَّارِ. حَرِيصٌ وَ قَانِعٌ رَا افزون از رزق مقدر نرسد پس نشاید کس در اخذ

مال رهینه و بال شود و بهره دوزخ گردد.

گویند: روزی رسول خدا در قبرستان بقیع عبور می داد، پس بر سر قبری بایستاد

و فرمود:

الآن أفعدوه و اسئلوه، و الذي بعثني بالحق نبيا، لقد صرَبوه بمِرزاةٍ من نارٍ لقد

تطأير قلبه نارا: فرمود: الآن این مرده را نشانند و از او پرسش کردند، و چنانش با

حربه آتشین بزدند که دلش همخانه آتش گشت.

و بر قبر دیگر گذشت و نیز چنین فرمود، آنگاه گفت:

لولا أحسنى على قلوبكم، لَسَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يُسَمِعَكُمْ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ مِثْلَ الَّذِي

أَسْمَعُ: اگر بر ضعف دل‌های شما ترسناک نبودم، از خدای خواستار می‌شدم تا بشنواند شما را از عذاب قبر، چنانکه من می‌شنوم.

گفتند: یا رسول الله کردار این دو کس چه بود؟

فَقَالَ: كَانَ أَحَدُهُمَا يَمْشِي بِالنَّمِيمَةِ بَيْنَ النَّاسِ وَكَانَ الْآخَرُ لَا يَسْتَبْرِيءُ مِنَ الْبَوْلِ: فرمود: نخستین در میان مردم فتنه می‌افکند، و آن دیگر از طهارت بول مسامحت می‌نمود.

مَثَلُ الْأَخَوَيْنِ مِثْلُ الْيَدَيْنِ، تَغْسِلُ إِحْدَاهُمَا الْآخَرَى [حکایت دو برادر چون دو دست است که یکی دیگری را بشوید].

مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا، رَزَقَهُ اللَّهُ خَلِيلًا، صَالِحًا [هر که خدا خیر او خواهد دوستی شایسته نصیب وی کند].

إِنْ نَسِيَ ذِكْرَهُ، وَ أَنْ ذَكَرَ آعَانَهُ. أَوَّلُ مَا يُوضَعُ فِي الْمِيزَانِ، حُسْنُ الْخَلْقِ وَالسَّخَاءِ. وَ لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْإِيمَانَ؛ قَالَ: اللَّهُمَّ قَوِّنِي فَقَوَّاهُ بِحُسْنِ الْخَلْقِ وَالسَّخَاءِ، وَ لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْكُفْرَ، قَالَ: اللَّهُمَّ قَوِّنِي. فَقَوَّاهُ بِالْبُخْلِ وَ سُوءِ الْخَلْقِ: اول چیزی که در قیامت سنجیده می‌شود سخا و حسن خلق است، و چون خداوند ایمان را بیافرید، عرض کرد که: الهی مرا به نیرو کن. او را به جود و حسن خلق نیرو داد. و چون کفر را بیافرید، عرض کرد: الهی مرا نیرو بخش، او را به بخل و سوء خلق نیرو داد.

حُسْنُ الْخَلْقِ زِمَامٌ [مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ] فِي أَنْفِ صَاحِبِهِ، وَ الزَّمَامُ بِيَدِ الْمَلِكِ، وَ الْمَلِكُ يَجْرُهُ إِلَى الْخَيْرِ، وَ الْخَيْرُ يَجْرُهُ إِلَى الْجَنَّةِ. وَ سُوءُ الْخَلْقِ زِمَامٌ [مِنْ عَذَابِ اللَّهِ] فِي أَنْفِ صَاحِبِهِ، وَ الزَّمَامُ بِيَدِ الشَّيْطَانِ، وَ الشَّيْطَانُ يَجْرُهُ إِلَى الشَّرِّ، وَ الشَّرُّ يَجْرُهُ إِلَى النَّارِ [نیک خوئی زمام رحمت خداست که در بینی صاحب آن است و زمام به دست فرشته است و فرشته او را به سوی نیکی می‌کشاند و نیکی او را به سوی بهشت می‌راند. و بد خوئی عذاب خداست که در بینی صاحب آن است و زمام به دست شیطان است و شیطان او را به سوی بدی می‌کشاند و بدی او را به سوی جهنم می‌راند].

مَنْ أَصْبَحَ مَرَضِيئًا لِأَبُوهِ، أَصْبَحَ لَهُ بَابَانِ مَفْتُوحَانِ إِلَى الْجَنَّةِ، وَ مَنْ أَمْسَى مِثْلَ ذَلِكَ وَ إِنْ كَانَ وَاحِدًا فَوَاحِدًا. وَ مَنْ أَصْبَحَ مُسَخَّطًا لِأَبُوهِ أَصْبَحَ لَهُ بَابَانِ مَفْتُوحَانِ إِلَى النَّارِ وَ مَنْ أَمْسَى مِثْلَ ذَلِكَ وَ إِنْ كَانَ وَاحِدًا فَوَاحِدًا.

مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَعْلَمَ كَيْفَ مَنَزَلَتْهُ عِنْدَ اللَّهِ، فَلْيَنْظُرْ كَيْفَ مَنَزَلَهُ اللَّهُ عِنْدَهُ، فَإِنَّ كُلَّ مَنْ خَيْرَ لَهُ الْأَمْرَانِ: أَمْرُ الدُّنْيَا وَ أَمْرُ الْآخِرَةِ، فَاخْتَارَ أَمْرَ الْآخِرَةِ، فَذَاكَ الَّذِي يُحِبُّ اللَّهُ، وَ مَنْ اخْتَارَ أَمْرَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ، فَذَاكَ الَّذِي لَا مَنَزَلَةَ لِلَّهِ عِنْدَهُ.

أَكْثَرُوا [مِنْ] ذِكْرِ هَادِمِ اللَّذَاتِ [مَرگ را بسیار به یاد آرید].

فَإِنَّكُمْ إِنْ ذَكَرْتُمُوهُ فِي ضَيْقٍ، وَسَعَهُ عَلَيْكُمْ فَرَضَيْتُمْ بِهِ، وَإِنْ ذَكَرْتُمُوهُ فِي غِنَاءٍ بَغَضْتُمْ إِلَيْكُمْ فَجَدْتُمْ بِهِ، فَإِنَّ الْمَنَايَا قَاطِعَاتُ الْأَمَالِ، وَ اللَّيَالِي مُدْنِيَاتُ الْأَجَالِ، وَإِنَّ الْمَرْءَ بَيْنَ يَوْمَيْنِ: يَوْمٌ قَدْ مَضَى أَحْصَى فِيهِ عَمَلُهُ فَخْتِمَ عَلَيْهِ، وَ يَوْمٌ قَدْ بَقِيَ فَلَا يَدْرِي لَعَلَّهُ لَا يَصِلُ إِلَيْهِ [انسان میان دو روز است، روزی که گذشت و اعمالش به حساب آمده و مختوم گشته و روزی که باقی مانده ولی چه می داند شاید به آن روز نرسد].
إِنَّ الْعَبْدَ عِنْدَ خُرُوجِ نَفْسِهِ وَ حُلُولِ رَمْسِهِ، يَرَى جَزَاءَ مَا أَسْلَفَ وَ قِلَّةَ غِنَاءِ مَا أَخْلَفَ، وَ لَعَلَّهُ مِنْ بَاطِلٍ جَمَعَهُ، أَوْ مِنْ حَقٍّ مَنَعَهُ.

مَا مِنْ عَالِمٍ أَوْ مُتَعَلِّمٍ يَمُرُّ بِقَرْيَةٍ مِنْ قُرَى الْمُسْلِمِينَ، أَوْ بِلَدَةٍ مِنْ بِلَادِ الْمُسْلِمِينَ وَ لَمْ يَأْكُلْ مِنْ طَعَامِهِمْ، وَ لَمْ يَشْرَبْ مِنْ شَرَابِهِمْ، وَ دَخَلَ مِنْ جَانِبٍ وَ خَرَجَ مِنْ جَانِبٍ آخَرَ، إِلَّا رَفَعَ اللَّهُ تَعَالَى عَذَابَ قُبُورِهِمْ أَرْبَعِينَ يَوْمًا.

الْعِلْمُ عِلْمَانِ: فَعِلْمٌ فِي الْقَلْبِ، فَذَلِكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ، وَ عِلْمٌ عَلَى اللِّسَانِ فَذَلِكَ حُجَّةُ اللَّهِ عَلَى ابْنِ آدَمَ [علم دو علم است: علمی که در قلب است و علم نافع همین است و علمی که بر زبان است و او حجّت خدا بر فرزند آدم است].

إِنِّي لَا أَتَخَوَّفُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا، وَ لَا مُشْرِكًا. فَأَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَحْجُزُهُ إِيْمَانُهُ، وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْتَمِعُهُ كُفْرُهُ، وَ لَكِنْ أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمْ مُنَافِقًا، عَلِيمَ اللِّسَانِ يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ، وَ يَعْمَلُ مَا تَنْكَرُونَ. إِنَّ شَرَّ الْأَشْرَارِ أَشْرَارُ الْعُلَمَاءِ، وَ إِنَّ خَيْرَ الْأَخْيَارِ خَيْرُ الْعُلَمَاءِ. مَنْ تَعَلَّمَ حَدِيثَيْنِ يَنْفَعُ بِهِمَا، كَانَ خَيْرًا لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً.

إِنَّ مَثَلًا مَا بَعَثَنِي بِهِ رَبِّي مِنَ الْهُدَى وَ الْعِلْمِ، كَمَثَلِ غَيْثٍ أَصَابَ أَرْضًا، مِنْهَا طَائِفَةٌ طَيِّبَةٌ، فَقَبِلَتِ الْمَاءَ فَانْبَتَتِ الْعُشْبُ وَ الْكَلَاءُ الْكَبِيرُ، وَ كَانَتْ مِنْهَا أَجَادِبٌ^۱ أَمْسَكَتِ الْمَاءَ، فَتَفَعَّ اللَّهُ بِهَا النَّاسَ فَشَرِبُوا مِنْهَا وَ سَقُوا وَ زَرَعُوا، وَ أَصَابَ طَائِفَةٌ مِنْهَا أُخْرَى، إِنَّمَا هِيَ قَيْعَاتٌ^۲، لَا تُمْسِكُ وَ لَا تُنْبِتُ كَلَاءً، فَذَلِكَ مَثَلٌ مِنْ فِقْهِ فِي دِينِ اللَّهِ، وَ تَفَقُّهُ

۱. أجادب: زمین هائی که در آنها گیاه نمی روید؛ ولی به جهت صلابت و سختی، آب باران برای

مدتی در آنها باقی می ماند.

۲. قیعات: زمین پست هموار، نرم دور از کوه.

فِيمَا بَعَثَنِي اللَّهُ بِهِ، فَعَلِمَ وَعَلِمَ، وَمِثْلُ مَنْ لَمْ يَرْفَعْ بِذَلِكَ رَأْسًا وَلَمْ يَقْبَلْ هُدَى اللَّهِ الَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ.

لا حَسَدَ يَعْنِي: لا غِبْطَةَ إِلَّا فِي اثْنَيْنِ: رَجُلٌ آتَى اللَّهُ مَالًا، فَسَلَطَهُ عَلَى هَلَكْتِهِ^۱ فِي الْحَقِّ، وَرَجُلٌ آتَى اللَّهُ الْحِكْمَةَ، فَهُوَ يَقْضِي بِهَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ.

مَنْ أَزْدَادَ فِي الْعِلْمِ رُشْدًا وَلَمْ يَزِدْ فِي الدُّنْيَا زُهْدًا، لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا [هر که علمش فزون شود و بی رغبتی وی به دنیا فزون نشود دوریش از خدا بیشتر شود].
خَصَلْتَانِ لَا شَيْءَ أَفْضَلَ مِنْهُمَا الْإِيمَانُ بِاللَّهِ، وَ النَّفْعُ لِلْمُسْلِمِينَ، وَ خَصَلْتَانِ لَا شَيْءَ أَحَبُّ مِنْهُمَا الشُّرْكُ بِاللَّهِ، وَ الْأَضْرَارُ لِلْمُسْلِمِينَ.

مَا رَأَيْتَ مِثْلَ الْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا، وَ مَا رَأَيْتَ مِثْلَ النَّارِ نَامَ هَارِبُهَا.

إِنَّ رَجُلَيْنِ كَانَا فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ مُتَحَابِّينِ، أَحَدُهُمَا مُجْتَهِدٌ فِي الْعِبَادَةِ وَ الْآخَرُ مُذْنِبٌ، فَجَعَلَ يَقُولُ الْمُجْتَهِدُ: أَقْضِرْ عَلَيَّ مَا أَنْتَ فِيهِ فَيَقُولُ: خَلْنِي وَ رَبِّي، حَتَّى وَجَدَهُ يَوْمًا عَلَى ذَنْبٍ اسْتَعْظَمَهُ، فَقَالَ: أَقْضِرْ، قَالَ: خَلْنِي وَ رَبِّي، أَبَعَثَ عَلَيَّ رَقِيبًا؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ وَ لَا يُدْخِلُكَ الْجَنَّةَ. فَبَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهِمَا مَلَكًا، فَقَبَضَ أَرْوَاحَهُمَا فَاجْتَمَعَا عِنْدَهُ، فَقَالَ لِلْمُذْنِبِ ادْخُلِ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِي، وَ قَالَ لِلْآخِرِ أَتَسْتَطِيعُ أَنْ تَحْضُرَ عَلَيَّ عَبْدِي رَحْمَتِي؟ فَقَالَ: لَا يَا رَبِّ. قَالَ: أَذْهَبُوا بِهِ إِلَى النَّارِ.

لَوْ يَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ مَا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الْعُقُوبَةِ، مَا طَمِعَ فِي الْجَنَّةِ أَحَدٌ، وَ لَوْ يَعْلَمُ الْكَافِرُ مَا عِنْدَ اللَّهِ مِنَ الرَّحْمَةِ، مَا قَنَطَ مِنَ الْجَنَّةِ أَحَدٌ. اگَر بدانند مؤمن عقوبت‌های خداوند را هیچ آفریده طمع در جنت نبندد، و اگَر بدانند کافر رحمت‌های خداوند را، هیچ یک مایوس از دخول بهشت نگردند.

الْجَنَّةُ مِائَةٌ دَرَجَةٍ، تِسْعَةٌ وَ تِسْعُونَ لِأَهْلِ الْعَقْلِ، وَ وَاحِدَةٌ لِسَائِرِ النَّاسِ. [بهشت صد درجه است نود و نه درجه آن برای عاقل و یک درجه آن بر سایر مردم است].

از رسول خدا پرسش کردند که فقر چیست؟ فَقَالَ: خَزَانَةٌ مِنَ خَزَائِنِ اللَّهِ.

دیگر باره پرسیدند. فَقَالَ: كَرَامَةٌ مِنَ اللَّهِ. قِيلَ ثَلَاثًا مَا الْفَقْرُ؟ فَقَالَ: لَا يُعْطِيهِ اللَّهُ إِلَّا نَبِيًّا، مُرْسَلًا أَوْ مُؤْمِنًا، كَرِيمًا عَلَى اللَّهِ.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَوْحَى اللَّهُ إِلَى إِبْرَاهِيمَ. فَقَالَ: يَا إِبْرَاهِيمُ خَلَقْتُكَ وَ ابْتَلَيْتُكَ بِنَارِ نَمْرُودَ، فَلَوْ ابْتَلَيْتُكَ بِالْفَقْرِ وَ رَفَعْتُ عَنْكَ الصَّبْرَ فَمَا تَصْنَعُ؟ خدایوند ابراهیم را وحی

۱. هلكة: نیستی، هلكة مال: انفاق کردن آن.

فرستاد، فرمود: ای ابراهیم تو را خلق کردم و به آتش نمرود مبتلا ساختم، اگر ترا به فقر ممتحن می‌داشتم و صبر از تو بر می‌گرفتم چه می‌کردی؟
 قَالَ: إِبْرَاهِيمُ: يَا رَبِّ الْفَقْرُ إِلَيَّ أَشَدُّ مِنْ نَارِ نَمْرُودَ: عرض کرد: فقر در نزد من سخت‌تر است از نار نمرود.

قال الله: فَبِعِزَّتِي وَ جَلَالَتِي مَا خَلَقْتُ فِي الْمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَشَدَّ مِنَ الْفَقْرِ. خداوند فرمود: به عزت و جلالت من که در آب و خاک چیزی سخت‌تر از فقر خلق نکرده‌ام.
 قَالَ: يَا رَبِّ مَنْ أَطْعَمَ جَائِعًا فَمَا جَزَاؤُهُ؟ قَالَ: جَزَاؤُهُ الْغُفْرَانُ، وَإِنْ كَانَ ذُنُوبُهُ تَمَلَأُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ. لَوْ لَا رَحْمَةُ رَبِّي عَلَيَّ فَقَرَاءُ أُمَّتِي، كَادَ الْفَقْرُ يَكُونُ كُفْرًا: ابراهیم عرض کرد: اگر کس گرسنه را سیر کند جزای او چیست؟ خطاب آمد که آمرزش گناهان، اگر چندان باشد که مابین آسمان و زمین را آکنده دارد، پس رسول خدای فرمود: اگر رحمت خداوند شامل حال فقرای امت من نباشد، بعید نیست که کافر گردند.

این وقت ابوهریره عرض کرد که: پاداش مؤمنی که بر فقر صبر کند چیست؟
 قَالَ: إِنَّ فِي الْجَنَّةِ غُرْفَةً مِنْ يَاقُوتَةِ حَمْرَاءَ، يَنْظُرُ إِلَيْهَا أَهْلُ الْجَنَّةِ، كَمَا يَنْظُرُ أَهْلُ الْأَرْضِ إِلَى نُجُومِ السَّمَاءِ، لَا يَدْخُلُ فِيهَا إِلَّا نَبِيُّ فَقِيرٍ، أَوْ شَهِيدٌ فَقِيرٌ. فرمود: در بهشت غرفه‌ای است از یاقوت سرخ که اهل بهشت آن را چنان نگرند که مردم زمین ستارگان آسمان را، و داخل نمی‌شود در آن الا پیغمبری فقیر، یا شهیدی فقیر.
 قَالَ الْفُقَرَاءُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الْأَغْنِيَاءَ ذَهَبُوا بِالْجَنَّةِ يَحُجُّونَ وَ يَعْتَمِرُونَ وَ يَتَصَدَّقُونَ وَ إِنَّا لَا نَقْدِرُ، فَقَالَ: رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ مَنْ صَبَرَ، وَ احْتَسَبَ مِنْكُمْ، تَكُنْ لَهُ ثَلَاثُ خِصَالٍ لَيْسَتْ لِلْأَغْنِيَاءِ:

أَحَدُهَا أَنَّ فِي الْجَنَّةِ غُرْفًا يَنْظُرُ إِلَيْهَا أَهْلُ الْجَنَّةِ، كَمَا يَنْظُرُ أَهْلُ الْأَرْضِ إِلَى نُجُومِ السَّمَاءِ، لَا يَدْخُلُهَا إِلَّا نَبِيُّ فَقِيرٍ أَوْ شَهِيدٌ فَقِيرٌ، أَوْ مُؤْمِنٌ فَقِيرٌ.

وَ ثَانِيهَا يَدْخُلُ الْفُقَرَاءُ الْجَنَّةَ، قَبْلَ الْأَغْنِيَاءِ بِخَمْسِمِائَةِ عَامٍ.
 وَ ثَالِثُهَا إِذَا قَالَ الْغَنِيُّ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ وَ قَالَ الْفَقِيرُ مِثْلَ ذَلِكَ، لَمْ يَلْحِقْ الْغَنِيُّ بِالْفَقِيرِ، وَ إِنْ أَلْفَقَ فِيهَا عَشْرَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ، وَ كَذَلِكَ أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلِّهَا. فَقَالُوا: رَضِينَا.

أَبٌ مِّنْ وَلَدِكَ، وَأَبٌ مِّنْ زَوْجِكَ، وَأَبٌ مِّنْ عَلَمِكَ: آن کس که تو را زن دهد، و آن کس که تو را آموزگاری کند، منزلت پدر دارد.

مَنْ أَكَلَّ فِي الْيَوْمِ مَرَّةً، لَمْ يَكُنْ جَائِعًا، وَمَنْ أَكَلَّ مَرَّتَيْنِ لَمْ يَكُنْ عَابِدًا، وَمَنْ أَكَلَّ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ اِرْتَبُوهُ مَعَ الدَّوَابِّ.

إِنَّمَا مَثَلُ أَحَدِكُمْ وَآهْلِهِ وَمَالِهِ وَعَمَلِهِ، كَرَجُلٍ لَهُ ثَلَاثَةُ إِخْوَةٍ، فَقَالَ لِأَخِيهِ الَّذِي هُوَ مَالُهُ حِينَ حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ وَنَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ: مَا عِنْدَكَ؟ فَقَدْ تَرَى مَا نَزَلَ بِي فَقَالَ لَهُ أَخُوهُ الَّذِي هُوَ مَالُهُ مَالِكَ عِنْدِي غَنَاءٌ، وَلَا نَفْعَ إِلَّا مَا دُمْتُ حَيًّا، فَخَذَ مِنِّي الْمَالَ مَا شِئْتُ، فَإِذَا فَارَقْتُكَ فَيَذْهَبُ بِي إِلَى مَذْهَبٍ مَذْهَبِكَ، وَسَيَأْخُذْنِي مِمَّنْ تَكْرَهُ.

فَالْتَفَتَ النَّبِيُّ إِلَى أَصْحَابِهِ، فَقَالَ: هَذَا الْأَخُ الَّذِي هُوَ مَالُهُ، فَأَيُّ أَخٍ تَرَوْنَ هَذَا؟ فَقَالُوا: أَخٌ لَا تَرَى لَهُ طَائِلًا، ثُمَّ قَالَ لِأَخِيهِ الَّذِي هُوَ أَهْلُهُ وَقَدْ نَزَلَ بِهِ الْمَوْتُ: مَاذَا عِنْدَكَ فِي نَفْعِي وَالدَّفْعِ عَنِّي؟ فَقَدْ نَزَلَ بِي مَا تَرَى. فَقَالَ: عِنْدِي لَكَ أَنْ أَمْرُضَكَ أَقْرَبُ عَلَيْكَ، فَإِذَا مِتَّ غَسَلْتُكَ ثُمَّ كَفَّنْتُكَ وَأَحْمَلُكَ فِي الْحَامِلِينَ فَقَالَ: هَذَا أَخُوهُ الَّذِي هُوَ أَهْلُهُ، فَأَيُّ أَخٍ تَرَوْنَ هَذَا؟ فَقَالُوا: أَخٌ غَيْرُ طَائِلٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ! ثُمَّ قَالَ لِأَخِيهِ الَّذِي هُوَ عَمَلُهُ: مَاذَا عِنْدَكَ فِي نَفْعِي وَالدَّفْعِ عَنِّي؟ فَقَدْ تَرَى مَا نَزَلَ بِي فَقَالَ: أُوْنَسُ وَحَشْتِكَ، وَأَذْهَبُ غَمَّكَ، وَأُجَادِلُ عَنكَ فِي الْقَبْرِ، وَأُوسِّعُ عَلَيْكَ جَهْدِي ثُمَّ قَالَ ﷺ: هَذَا أَخُوهُ الَّذِي هُوَ عَمَلُهُ، فَأَيُّ أَخٍ تَرَوْنَ هَذَا؟ فَقَالُوا: هَذَا خَيْرٌ أَخٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: الْأَمْرُ هَكَذَا.

مَنْ لَذَّ إِخَاهُ بِمَا يَشْتَهِي، كُتِبَ لَهُ أَلْفُ أَلْفِ حَسَنَةٍ وَمُحِيَ عَنْهُ أَلْفُ أَلْفِ سَيِّئَةٍ وَرُفِعَ لَهُ أَلْفُ أَلْفِ دَرَجَةٍ.

وَاطْعَمَهُ اللَّهُ مِنْ ثَلَاثِ جَنَّةٍ: الْفِرْدَوْسِ وَجَنَّةِ عَدْنٍ وَجَنَّةِ الْخُلْدِ، وَأَنْ لَا يَقُولَ أُقَدِّمُ طَعَامًا، بَلْ يُقَدِّمُ فَإِنْ اشْتَهَى أَكَلَ وَإِلَّا رَفَعَ.

النَّعْلُ السُّودَاءُ فِيهَا ثَلَاثُ خِصَالٍ: تُضَعِفُ الْبَصَرَ، وَتُرْخِي الذَّكْرَ وَتُورِثُ الْهَمَّ، وَهِيَ مَعَ ذَلِكَ لِبَاسُ الْجَبَّارِينَ: كَفَشَ سِيَاهَ مُضْعَفِ بَصَرٍ وَرُخِي ذَكَرٍ وَمُورِثِ هَمِّ هَسْتٍ، بِأَيْنِكَ پُوششِ مَرْدَمِ جَبَّارِ اسْت.

النَّعْلُ الصُّفْرَاءُ فِيهَا ثَلَاثُ خِصَالٍ: تَحْدُ الْبَصَرَ، وَتَشُدُّ الذَّكْرَ، وَتَنْفِي الْهَمَّ، وَهِيَ مَعَ ذَلِكَ لِبَاسُ الْأَنْبِيَاءِ: كَفَشَ زَرْدَ تَنْدِ مِي كَنْدِ بِيْنِشِ رَا وَ سَخْتِ مِي كَنْدِ مَرْدِي رَا، وَ دَفْعِ

می دهد هم را، و آن پوشش انبیا است.

مَنْ دَخَلَ السُّوقَ قاصِداً لِشِراءِ نَعْلِ بَيْضاءَ، لَمْ يَلْبِسْها حَتَّى يَكْتَسِبَ مالاً مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ: کسی که به قصد خریدن کفش سفید به بازار رود و ابتیاع کند، هنوز نپوشیده باشد که از جایی که گمان نکرده است مالی به دست کند.

ثَلَاثَةٌ لا يَكَلِّمُهُمُ اللهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ، وَ لا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ: شیخ زان، و امام کذاب، و عاقل مزهو [سه کسند که روز قیامت خداوند به آنها سخن نگوید و به آنها ننگرد و عذابی دردناک دارند. پیر زناکار و پادشاه دروغگو و درویش مغرور].

مَنْ فَارَقَ رُوحَهُ جَسَدَهُ، وَ هُوَ بَرِيءٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ دَخَلَ الْجَنَّةَ: الْكَبِيرُ وَ الدِّينِ وَ الْغُلُولِ. مَنْ لَمْ يَتَوَرَّعْ فِي دِينِ اللهِ ابْتِلاءُ اللهِ بِثَلَاثٍ: أَمَا أَنْ يُمِيتَهُ شَابِئاً، أَوْ يُوقِعَهُ فِي خِدْمَةِ السُّلْطَانِ، أَوْ يُسْكِنَهُ فِي الرِّسَالَتِ. ثَلَاثٌ لا يُغَلُّ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصَ الْعَمَلِ لِلَّهِ وَ النَّصِيحَةَ لِلْمُسْلِمِينَ، وَ لُزُومَ جَمَاعَتِهِمْ. فَإِنْ دَعَوْتَهُمْ تُحِيْطُ مِنْ وَرَائِهِمْ.

أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مِنْ أُمَّتِي ثَلَاثَةٌ: طَالِبُ الْعِلْمِ حَبِيبُ اللهِ، وَ الْغَازِي وَلِيَّ اللهِ، وَ الْكاسِبُ مِنْ يَدِهِ خَلِيلُ اللهِ. ثَلَاثَةٌ لَهُمْ أَجْرَانِ: رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمَنَ بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ﷺ، وَ الْعَبْدُ الْمَمْلُوكُ أَدَّى حَقَّ اللهِ وَ حَقَّ مَوَالِيهِ، وَ رَجُلٌ كَانَتْ عِنْدَهُ أُمَّةٌ يَطَّأُها، فَأَدَّبَها فَأَحْسَنَ تَأْدِيبَها، وَ عَلَّمَها فَأَحْسَنَ تَعْلِيمَها، ثُمَّ أَعْتَقَها فَتَرَوَّجَها، فَلَهُ أَجْرَانِ.

أَبْغَضُ النَّاسِ إِلَى اللهِ ثَلَاثَةٌ: مُلْحِدٌ فِي الْحَرَمِ وَ مُبْتَغٍ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةَ جاهِلِيَّةٍ وَ مُطَلَّبُ دَمِ امْرَأَةٍ لِئِهْرِيقِ دَمِهِ، لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ حَبٌّ وَ لا بَخِيلٌ وَ لا مَنانٌ.

اتَّقُوا الْمَلَأَةَ عَنِ الثَّلَاثَةِ: الْبَرَّازُ فِي الْمَوَارِدِ، وَ قَارِعَةُ الطَّرِيقِ وَ الظِّلُّ. أَقْرَبُ ما يَكُونُ الرَّبُّ مِنَ الْعَبْدِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ الْآخِرِ، فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ مِمَّنْ يَذْكُرُ اللهُ فِي تِلْكَ السَّاعَةِ، فَكُنْ.

إِنَّ الْمُسْلِمَ إِذَا عَادَ أَخاهُ الْمُسْلِمَ، لَمْ يَزَلْ فِي حِرْفَةِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَرْجِعَ. إِنَّ اللهُ تَعَالَى يَقُولُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ، يَا بَنَ آدَمَ مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِي. قَالَ: يا رَبِّ! كَيْفَ أَعُوذُكَ؟ وَ أَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ. قَالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ عَبْدِي فَلاناً مَرِضَ؟ فَلَمْ تَعُدَّهُ أَمَا عَلِمْتَ إِنَّكَ لَوْ عُدْتَهُ لَوْجَدْتَنِي عِنْدَهُ. يَا بَنَ آدَمَ اسْتَطَعَمْتُكَ فَلَمْ تُطْعِمْنِي. قَالَ يا رَبِّ كَيْفَ أَطْعِمُكَ وَ أَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ. فَقَالَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّهُ اسْتَطَعَمَكَ فَلانٌ فَلَمْ تُطْعِمَهُ. أَمَا عَلِمْتَ إِنَّكَ لَوْ أَطْعَمْتَهُ لَوْجَدْتَ ذَلِكَ عِنْدِي؟ يَا بَنَ آدَمَ اسْتَسْقَيْتَكَ فَلَمْ تَسْقِنِي. قَالَ: يا رَبِّ كَيْفَ أَسْقِيكَ وَ أَنْتَ رَبُّ الْعَالَمِينَ؟ قَالَ اسْتَسْقَاكَ عَبْدِي فَلانٌ فَلَمْ تَسْقِهِ.

أَمَا عَلِمْتَ إِنَّكَ لَوْ سَقَيْتَهُ لَوَجَدْتَ ذَلِكَ عِنْدِي.

[خداوند روز رستاخیز گوید: آدمیزاد! بیمار شدم مرا عیادت نکردی، گوید: خدایا چگونه تو را که پروردگار جهانیانی عیادت کنم؟ گوید: مگر نمی دانی که فلان بنده من بیمار بود او را عیادت نکردی مگر نمی دانی که اگر او را عیادت می کردی مرا پیش او می یافتی، آدمیزاد! من از تو غذا خواستم به من ندادی! گوید: پروردگارا چگونه ترا که پروردگار جهانیانی غذا دهم؟ گوید: مگر نمی دانی که فلان بنده من از تو غذا خواست و به او غذا ندادی، مگر نمی دانی که اگر او را غذا می دادی اکنون پاداش آن را پیش من می یافتی. آدمیزاد! از تو آب خواستم به من آب ندادی! گوید: چگونه ترا که پروردگار جهانیانی آب بدهم. گوید: فلان بنده من از تو آب خواست به او آب ندادی، اگر به او آب داده بودی اکنون پاداش آن را پیش من می یافتی.]

أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ ثَلَاثَةٌ: التَّوَاضُّعُ عِنْدَ الدُّوَلَةِ، وَالْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ، وَالْعَطِيَّةُ بِغَيْرِ الْمِنَّةِ [بهترین کارها سه چیز است: تواضع به هنگام دولت، و عفو به هنگام قدرت، و بخشش بدون منت.]

الْعَقْلُ ثَلَاثَةٌ أَجْزَاءٍ، فَمَنْ تَكُنْ فِيهِ فَهُوَ الْعَاقِلُ، وَمَنْ لَمْ تَكُنْ فِيهِ فَلَا عَقْلَ لَهُ: حُسْنُ مَعْرِفَةِ اللَّهِ وَحُسْنُ طَاعَةِ اللَّهِ، وَحُسْنُ الظَّنِّ بِاللَّهِ.

مَنْ أَشْرَبَ قَلْبَهُ حُبَّ الدُّنْيَا وَرَكِنَ إِلَيْهَا التَّوَاتُطَّ مِنْهَا بِشُغْلٍ لَا يَبْلُغُ غَنَاةً، وَآمَلَ لَا يَبْلُغُ مُنْتَهَاهُ، وَحَرِصَ لَا يُدْرِكُ مَدَاهُ. ثَلَاثَةٌ يُظِلُّهُمْ اللَّهُ تَحْتَ ظِلِّ عَرْشِهِ، يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّ الْعَرْشِ: الْمُتَوَضُّعِيُّ فِي مَكَانِهِ، وَالْمَاشِي إِلَى الْمَسْجِدِ فِي الظُّلْمِ، وَ الْمُطْعِمُ الْجَائِعِ. أَعْطَا اللَّهُ الرِّضَا مِنْ قُلُوبِكُمْ، لَتَظْفُرُوا بِثَوَابِ اللَّهِ يَوْمَ فُتِرْكُمْ وَ الْإِفْلَاسِ.

أَيُّمَا رَجُلٍ قَدَّمَ ثَلَاثَةَ أَوْلَادٍ لَمْ يَبْلُغُوا الْحَنْثَ، أَوِ الْمَرَأَةَ قَدَّمَتْ ثَلَاثَةَ أَوْلَادٍ، فَهُمْ جَنَّةٌ لَهُ يَسْتَرُونَ مِنَ النَّارِ: هَر مَرْدِي يَا زَنِي كَه سَه تَن اَز اَوْلَادَش قَبْل اَز بَلُوغ بِمِيرِنْد اَو رَا اَز آتَش دوزخ سپری باشند.

دَعَائِمُ الْإِيمَانِ أَرْبَعَةٌ: الْأُولَى أَنْ تَعْرِفَ رَبَّكَ. الثَّانِيَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ. الثَّلَاثَةُ مَا أَرَادَ مِنْكَ. الرَّابِعَةُ أَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ مِنْ دِينِكَ. أَرْبَعَةٌ لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: عَاقٌ وَ مَنَانٌ وَ مُكَذِّبٌ بِالْقَدْرِ وَ مُدْمِنٌ خَمْرٍ [چهار کس را خداوند در روز رستاخیز نمی نگرد: عاق والدین، منت گزار، کسی که تقدیر را تکذیب کند و شرابخوار.]

لا تَكَرَّهُوا الأربعةَ فَإِنَّها أمانٌ مِنَ الأربعةِ: لا تَكَرَّهُوا الرُّكَّامَ، فَإِنَّه أمانٌ مِنَ الجُذامِ، و
لا تَكَرَّهُوا الدَّمَامِيلَ، فَإِنَّه أمانٌ مِنَ البَرَصِ، و لا تَكَرَّهُوا الرَّمَدَ، فَإِنَّه أمانٌ مِنَ العَمَى، و
لا تَكَرَّهُوا لُسْعَالَ فَإِنَّه أمانٌ مِنَ الفالِجِ.

أربعةٌ مِنَ قِوَامِ الظَّهِيرِ: إمامٌ يَعِصِي اللهَ و يُطاعُ امرؤه و امرأَةٌ يَحْفَظُها زَواجِها، و هي
تَخونُه، و فقْرٌ لا يَجِدُ صاحِبُه له مُداوِياً و جاراَ سَواءٍ في دارِ مُقامِ.

مَنْ سَلِمَ مِنْ رِجالِ أُمَّتِي مِنْ أربَعِ خِصالٍ فَلَهُ الجَنَّةُ: مِنَ الدُّخُولِ فِي الدُّنْيا، و إِتِباعِ
الهَوَى، و شَهْوَةِ البَطْنِ، و شَهْوَةِ الفَرَجِ. و مَنْ سَلِمَ مِنْ نِساءِ أُمَّتِي مِنْ أربَعِ خِصالٍ فَلِها
الجَنَّةُ: إِذا حَفَظَتْ ما بَيْنَ رِجالِها، و أَطاعَتْ زَواجِها، و صَلَّتْ خَمِساءً و صامَتْ شَهرَها.
أربَعٌ يُمْتِنُ القَلْبَ: الذَّنْبُ عَلى الذَّنْبِ، و كَثْرَةُ مُنافِسةِ النِّساءِ، و مِماراةُ الأَحْمَقِ
يَقُولُ و تَقُولُ، و لا مَرَجَعَ إِلى خَيرٍ أَبداً و مُجالِسةُ المَوتى. فَقِيلَ: يا رَسولَ اللهِ و ما
المَوتى فَقَالَ: كُلُّ غَنىٍّ مُتَرَفٍ.

الشَّيبُ فِي مُقَدِّمِ الرِّأْسِ يُمَنُّ، و فِي العارِضِينَ سَخاءٌ، و فِي الذَّوائِبِ شِجاعةٌ، و
فِي القَفا سُومٌ.

يَلْزَمُ الحَقُّ لِأُمَّتِي فِي أربَعِ: يُحِبُّونَ النَّابِ و يَرْحَمُونَ الضَّعِيفَ، و يُعِينُونَ
المُحْسِنَ، و يَسْتَغْفِرُونَ لِلْمُذنبِ.

أربعةٌ قَليلُها كَثِيرٌ: الفَقْرُ، و الوَجَعُ، و العَداوَةُ، و النَّارُ [چهار چیز است که اندک آن
بسیار است: بینوائی و درد و دشمنی و آتش].

أربعةٌ قِوَامِ الدِّينِ: عالِمٌ مُسْتَعْمِلٌ لِعِلْمِهِ، و جاهِلٌ لا يَسْتَنكِفُ أَنْ يَتَعَلَّمَ، و جِوادٌ لا
يَمُنُّ بِمَعْرُوفٍ، و فقيرٌ لا يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْياهُ.

الرِّجالُ أربعةٌ: سَخِيٌّ، و كَرِيمٌ، و بَخِيلٌ، و لَثِيمٌ. فَالسَّخِيُّ الَّذِي يَأْكُلُ و يُعْطى. و
الكَرِيمُ الَّذِي لا يَأْكُلُ و يُعْطى. و البَخِيلُ، الَّذِي يَأْكُلُ و لا يُعْطى و اللَّثِيمُ، الَّذِي لا يَأْكُلُ
و لا يُعْطى [مردان چهار قسمند: بخشنده و جوانمرد و بخیل و فرومایه. بخشنده آن
است که بخورد و بخوراند. جوانمرد آن است که نخورد و بخوراند. و بخیل آن است
که بخورد و نخوراند. و فرومایه آن است که نه بخورد و نه بخوراند].

إِذا قالَ العَبْدُ: «لا إِلَهَ إِلاَّ اللهُ» فَيَنْبَغى أَنْ يَكُونَ مَعَهُ تَصَدِيقٌ، و تَعْظِيمٌ، و حَلاوَةٌ، و
حَرْمَةٌ، فَإِذا قالَ: «لا إِلَهَ إِلاَّ اللهُ» و لَمْ يَكُنْ مَعَهُ تَعْظِيمٌ، فَهو مُبتَدِعٌ. و إِذا لَمْ يَكُنْ مَعَهُ
حَلاوَةٌ فَهو مُراءٍ. و إِذا لَمْ يَكُنْ مَعَهُ حَرْمَةٌ فَهو فاسِقٌ.

إِنَّ اللَّهَ وَضَعَ أَرْبَعًا فِي أَرْبَعٍ: بَرَكَةَ الْعِلْمِ فِي تَعْظِيمِ الْأَسْتَاذِ، وَبَقَاءَ الْإِيمَانِ فِي تَعْظِيمِ اللَّهِ، وَلَذَّةَ الْعَيْشِ فِي بِرِّ الْوَالِدَيْنِ، وَالنَّجَاةَ مِنَ النَّارِ فِي تَرْكِ إِيْذَاءِ الْخَلْقِ.
 أَرْبَعَةٌ يُبَغِضُهُمُ اللَّهُ: الْبَيَاعُ الْخَلَافِ، وَ الْفَقِيهُ الْمُخْتَالُ، وَ الشَّيْخُ الزَّانِي وَ الْإِمَامُ الْجَابِرُ [چهار کس را خداوند دشمن دارد: فروشنده قسم خور، فقیه متکبر، پیر زناکار، و پیشوای ستمگر].

أَرْبَعَةٌ يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِمْ وَيُزَكِّيهِمْ: مَنْ فَرَّجَ عَنِ لَهْفَانِ كُرْبَةٍ، وَ مَنْ أَعْتَقَ نَسَمَةَ مُؤْمِنَةٍ، وَ مَنْ زَوَّجَ عَزْبًا، وَ مَنْ حَجَّ صَرُورَةً.

الْغَيْبَةُ عَلَى أَرْبَعٍ أَوْجُهٍ: الْأَوَّلُ يَنْجَرُ إِلَى الْكُفْرِ، وَ الثَّانِي إِلَى النِّفَاقِ وَ الثَّلَاثُ إِلَى الْمَعْصِيَةِ. وَ الرَّابِعُ إِلَى الْمُبَاحِ: أَمَا أَنْ الْغَيْبَةَ تَنْجُرُ إِلَى الْكُفْرِ مَنْ اغْتَابَ مُسْلِمًا قَبْلَ لَهُ: لَمْ تَغْتَبْ؟ قَالَ: لَيْسَ هَذَا غَيْبَةً، فَهُوَ كُفْرٌ. وَ أَمَا أَنَّهُ يَنْجَرُ إِلَى النِّفَاقِ مَنْ اغْتَابَ مُسْلِمًا وَ لَمْ يَذْكُرْ اسْمَهُ، وَ الْمُسْتَمِعُونَ يَعْرِفُونَهُ، وَ أَمَا أَنَّهُ يَنْجَرُ إِلَى الْمَعْصِيَةِ، مَنْ اغْتَابَ مُسْلِمًا بِشَيْءٍ وَ إِذَا سَمِعَ يُسِيءُ. وَ أَمَا أَنَّهُ يَنْجَرُ إِلَى الْمُبَاحِ. فَغَيْبَةُ الْأَمِيرِ الْفَاسِقِ الْجَابِرِ.

مَنْ طَوَّلَ شَارِبَهُ عَوْقِبَ بِأَرْبَعَةِ مَوَاطِنَ: الْأَوَّلُ لَا يَجِدُ شَفَاعَتِي، وَ الثَّانِي لَا يَشْرَبُ مِنْ حَوْضِي. وَ الثَّلَاثُ يُعَذَّبُ فِي قَبْرِهِ. وَ الرَّابِعُ يُبْعَثُ إِلَيْهِ مُنَكِّرٌ وَ نَكِيرٌ بِالْغَضَبِ.

أَرْبَعَةٌ لِأَرْبَعَةٍ لَا لِأَرْبَعَةٍ: أَلْمَالُ لِلْإِنْفَاقِ لَا لِلِإِمْسَاكِ، وَ الْعِلْمُ لِلْعَمَلِ لَا لِلْمُجَادَلَةِ، وَ الْعَبْدُ لِلتَّعَبُدِ لَا لِلتَّنَعُّمِ، وَ الدُّنْيَا لِلْعِبْرَةِ لَا لِلْعِمَارَةِ.

لَا بُدَّ لِلْمُؤْمِنِ مِنْ أَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ: دَابَّةٍ فَارِهَةٍ، وَ دَارٍ وَاسِعَةٍ، وَ ثِيَابٍ جَمِيلَةٍ، وَ سِرَاجٍ مُنِيرٍ. قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ لَنَا ذَلِكَ، فَمَا هِيَ؟ قَالَ: أَمَا الدَّابَّةُ الْفَارِهَةُ فَعَقْلُهُ، وَ أَمَا الدَّارُ الْوَاسِعَةُ فَبَصَرُهُ، وَ أَمَا الثِّيَابُ الْجَمِيلَةُ فِحَاوَةٌ، وَ أَمَا السِّرَاجُ الْمُنِيرُ فَعِلْمُهُ.

الْبَطِيخُ أَرْبَعَةٌ: حُلْوٌ وَ مُرٌّ وَ تَفٌّ وَ حَامِضٌ. فَالْحَلْوُ يُنْبِتُ اللَّحْمَ، وَ الْمُرُّ يَقْطَعُ الْبَلْغَمَ، وَ التَّفُّ يُسَكِّنُ الْحَرَارَةَ، وَ الْحَامِضُ يَقْطَعُ الصَّفْرَاءَ.

أَرْبَعٌ لَا يَدْخُلُ بَيْتًا وَاحِدَةً مِنْهَا إِلَّا حَرِبَ، وَ لَمْ يَعْمَرْ بِالْبَرَكَةِ: الْخِيَانَةُ، وَ السَّرْفَةُ، وَ شُرْبُ الْخَمْرِ، وَ الزُّنَا [چهار چیز است که هر یک از آنها در خانه ای در آید خراب شود و به برکت آباد نگردد: خیانت و دزدی و شرابخواری و زنا].

الْأُمَّهَاتُ أَرْبَعَةٌ: أُمُّ الْأَدْوِيَةِ، وَ أُمُّ الْأَدَابِ، وَ أُمُّ الْعِبَادَاتِ، وَ أُمُّ الْأَمَانِيِّ: أَمَا أُمُّ جَمِيعِ الْأَدْوِيَةِ، فَقِلَّةُ الْأَكْلِ. وَ أَمَا أُمُّ جَمِيعِ الْأَدَابِ، فَقِلَّةُ الْكَلَامِ. وَ أَمَا أُمُّ جَمِيعِ الْعِبَادَاتِ فَقِلَّةُ الذُّنُوبِ. وَ أَمَا أُمُّ جَمِيعِ الْأَمَانِيِّ فَالصَّبْرُ.

لا تصلح عوامٌ أمّتي إلا بِخَوَاصِّهَا. قيل: ما خواصُّ أمّتك؟ فقال: خواصُّ أمّتي أربعة: الملوک، والعلماء، والعُبَاد، والتُّجَار. قيل: كيف ذلك؟ قال: الملوک رُعاةُ الخلق، فإذا كان الرّاعى ذنباً، فمن يرعى الغنم، والعلماء أطباءُ الخلق، فإذا كان الطّبيب مريضاً، فمن يُداوى المريض، والعُبَادُ دليلُ الخلق، فإذا كان الدليل ضالاً، فمن يهدى السّالك، والتُّجَارُ أمناءُ الله فى الخلق، فإذا كان الأمين خائناً، فمن يُعتمدُ عليه.

أربع لعنهم الله من فوق عرشه، فأمنت عليه ملائكتُه: الَّذي يحصر نفسه فلا يتزوَّج، ولا يتسرّى، لئلا يولد له. والرّجل يتشبه بالنساء وقد خلقه الله ذكراً. والمرأة تشبه بالرجال، وقد خلقها الله أنثى، ومضلل الناس، يُريد الَّذي يهزئ بهم. يقول للمسلم: هلم أعطيك، فإذا جاء يقول: ليس معى شىء. ويقول للمكوف اتق الدّابة، وليس بين يديه شىء. والرّجل يسئل عن دار القوم فيُضله.

خمسٌ بخمس. قيل: ما خمسٌ بخمس؟ قال: ما نقض قوم العهد، إلا سلط الله عليهم عدواً، و ما حكموا بغير ما أنزل الله، إلا فشافيهم الفقر. و ما ظهرت فيهم الفاحشة إلا فشافيهم الموت. و لا طفقوا الكيل إلا منعوا النّبات وأخذوا بالسّنين. و لا منعوا الزّكوة إلا حبس عنهم المطر [ينج چیز از لوازم پنج چیز است: گفتند: چیست آن پنج چیز؟ گفت: سنت كسانی که پیمان شکنند دشمنان بر آنها مسلط شود و كسانی که برخلاف عهد آنچه خدا گفته قضاوت کنند فقر میان آنان رواج یابد، و كسانی که بی عفتی میان آنها رواج یابد مرگ ناگهانی میان آنها شایع شود، و كسانی که کم فروشی پیشه کنند به قحط دچار شوند و كسانی که زکات ندهند به خشکسالی مبتلا گردند].

من أهان خمساً خسر خمساً: من استخف بالعلماء خسر الدّین، و من استخف بالأمرء خسر الدّنيا، و من استخف بالمیزان خسر المنافع، و من استخف بالأقرباء خسر المرؤة، و من استخف بأهله خسر طیب عیشه.

خمسة أشياء فلا بدّ له من خمسة، و لا بدّ لصاحب الخمسة من النار: الأوّل: من شرب المثلث فلا بدّ له من شرب الخمر، و لا بدّ لشارب الخمر من النار. الثّانى: من جالس النساء، فلا بدّ له من الزّنا، و لا بدّ للزّانى من النار. الثّالث: من ليس الثياب الفاخرة، فلا بدّ له من التّكبر. و لا بدّ للمتكبر من النار.

الرَّابِع: مَنْ جَلَسَ عَلَى بَسَاطِ السُّلْطَانِ فَلَا يَدَّ أَنْ يَتَكَلَّمَ بِهَوَى السُّلْطَانِ، وَلَا يَدَّ لِمَنْ يَتَكَلَّمُ بِهَوَاهُ مِنَ النَّارِ.

الخَامِس: مَنْ بَاعَ وَاشْتَرَى بِلَا فِيقِهِ، فَلَا يَدَّ لَهُ مِنَ الرَّبَا، وَلَا يَدَّ لِأَكْلِ الرَّبَا مِنَ النَّارِ. لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ كُلِّ عَالِمٍ لَا يَدْعُوكُمْ مِنْ خَمْسٍ إِلَى خَمْسٍ: مِنَ الشُّكِّ إِلَى الْيَقِينِ. وَمِنَ الرَّبَا إِلَى الْإِحْلَاصِ، وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الرَّهْدِ، وَمِنَ الْكِبْرِ إِلَى التَّوَاضِعِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى الْمَحَبَّةِ.

سَيَاتِي زَمَانٌ عَلَى أُمَّتِي يُجِبُّونَ خَمْسًا، وَيُنْسُونَ خَمْسًا:

يُجِبُّونَ الدُّنْيَا وَيُنْسُونَ الْآخِرَةَ، وَيُجِبُّونَ الْمَالَ وَيُنْسُونَ الْحِسَابَ، وَيُجِبُّونَ النِّسَاءَ وَيُنْسُونَ الْحُورَ، وَيُجِبُّونَ الْقُصُورَ وَيُنْسُونَ الْقُبُورَ، وَيُجِبُّونَ النَّفْسَ وَيُنْسُونَ الرَّبَّ، أَوْلَيْكَ بَرِيئُونَ مِنِّي وَأَنَا بَرِيءٌ مِنْهُمْ.

مَنْ تَكَلَّمَ بِكَلَامِ الدُّنْيَا فِي خَمْسَةِ مَوَاضِعَ، أَحْبَطَ اللَّهُ عَمَلَهُ سَبْعِينَ سَنَةً:

أُولَاهَا: فِي الْمَسْجِدِ، وَثَانِيهَا: عِنْدَ قِرَاءَةِ الْقُرْآنِ، وَثَالِثُهَا: عِنْدَ تَشْيِيعِ الْجَنَائِزِ، وَرَابِعُهَا: فِي الْمَقْبَرَةِ، وَخَامِسُهَا: عِنْدَ الْأَذَانِ.

إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ، يَخْرُجُ مِنْ جَهَنَّمَ عَقْرَبٌ إِسْمُهَا حَرِيْشٌ، رَأْسُهَا بِالسَّمَاءِ السَّابِعَةِ، وَذَنْبُهَا بِالْأَرْضِ السَّافِلَةِ، وَفَمُّهَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، فَتَقُولُ بِالْعَرَصَاتِ بِالصَّوْتِ الْأَعْلَى: أَيْنَ أَهْلِي أَيْنَ أَهْلِي؟

فَيَقُولُ جِبْرَائِيلُ: لِمَنْ أَرَدْتَ؟ فَتَقُولُ: خَمْسَةَ نَفَرٍ مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ ﷺ: الْأَوَّلُ: تَارِكُ

الصَّلَاةِ. الثَّانِي: مَانِعُ الزَّكَاةِ. الثَّلَاثُ: شَارِبُ الْخَمْرِ. الرَّابِعُ: عَاقُ الْوَالِدَيْنِ. الْخَامِسُ: مَنْ يَتَكَلَّمُ بِكَلَامِ الدُّنْيَا فِي الْمَسَاجِدِ. فَتَلْتَقِطُهُمْ كَمَا تَلْتَقِطُ الطَّائِرُ وَتَرْجِعُ إِلَى النَّارِ.

إِنَّ فِي جَمْعِ الْمَالِ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ: الْعَنَاءُ فِي جَمْعِهِ، وَالشُّغْلُ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ بِاصْلَاحِهِ وَخَوْفٍ مِنْ سَالِبِهِ وَسَارِقِهِ، وَاحْتِمَالُ إِسْمِ الْبُخْلِ لِنَفْسِهِ، وَمُفَارَقَةُ الصَّالِحِينَ لِأَجْلِهِ.

وَفِي تَفْرِيقِهِ خَمْسَةُ أَشْيَاءَ: رَاحَةُ النَّفْسِ مِنْ طَلْبِهِ، وَالْفِرَاقُ لِذِكْرِ اللَّهِ مِنْ حِفْظِهِ وَالْأَمْنُ مِنْ سَالِبِهِ وَسَارِقِهِ وَاكْتِسَابُ إِسْمِ الْكِرَامِ لِنَفْسِهِ، وَمُصَاحَبَةُ الصَّالِحِينَ.

نَزَلَ الْقُرْآنُ عَلَى خَمْسَةِ: حَلَالٌ وَحَرَامٌ وَمُحْكَمٌ وَمُتَشَابِهٌ وَأَمْثَالٌ، فَاجْلُوا الْحَلَالَ، وَحَرِّمُوا الْحَرَامَ، وَاعْمَلُوا بِالْمُحْكَمِ وَآمِنُوا بِالْمُتَشَابِهِ، وَاعْتَبِرُوا بِالْأَمْثَالِ.

النَّاسُ عَلَى خَمْسِ مَرَاتِبَ: مِنْهُمْ مَنْ يَرَى أَنَّ الرِّزْقَ مِنَ الْكَسْبِ فَهُوَ كَافِرٌ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَرَى أَنَّ الرِّزْقَ مِنَ اللَّهِ وَأَنَّ الْكَسْبَ سَبَبٌ فَلَا يَدْرِي يُعْطِيهِ أَمْ لَا؟ فَهُوَ مُنَافِقٌ، شَاكٌّ،

و مِنْهُمْ مَنْ يَرَى أَنَّ الرِّزْقَ مِنَ اللَّهِ وَ أَنَّ الكَسْبَ سَبَبٌ، فَلَا يُؤَدِّي حَقَّهُ وَ يَعْصِي اللَّهَ مِنْ أَجْلِ الكَسْبِ فَهُوَ فَاسِقٌ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَرَى أَنَّ الرِّزْقَ مِنَ اللَّهِ وَ يَرَى الكَسْبَ سَبَباً وَ يُؤَدِّي حَقَّهُ وَ لَا يَعْصِي اللَّهَ لِأَجْلِ الكَسْبِ، فَهُوَ مُؤْمِنٌ مُخْلِصٌ.

مَنْ تَعَلَّمَ العِلْمَ لِلتَّكْبَرِ مَاتَ جَاهِلاً، وَ مَنْ تَعَلَّمَ لِلقَوْلِ دُونَ العَمَلِ مَاتَ مُنَافِقاً وَ مَنْ تَعَلَّمَهُ لِلْمُنَاطَرَةِ مَاتَ فَاسِقاً وَ مَنْ تَعَلَّمَهُ لِكَثْرَةِ المَالِ مَاتَ زَنَدِيقاً، وَ مَنْ تَعَلَّمَهُ لِلعَمَلِ مَاتَ عَارِفاً.

خَمْسَةٌ مِنَ مَصَائِبِ الآخِرَةِ: قُوَاةُ الصَّلَاةِ، وَ مَوْتُ العَالِمِ وَ رَدُّ السَّائِلِ، وَ مُخَالَفَةُ الوَالِدِينَ وَ فَوْتُ الزَّكَاةِ.

خَمْسَةٌ مِنَ مَصَائِبِ الدُّنْيَا: قَوْتُ الحَبِيبِ، وَ ذَهَابُ المَالِ، وَ شِمَاتَةُ الأَعْدَاءِ، وَ تَرْكُ العِلْمِ وَ امْرَأَةٌ سُوءٍ. [پنج چیز از مصائب دنیا است: مرگ دوست و تلف شدن مال، و سرزنش دشمنان و ترک دانش و زن بد].

رَوَى أَبُو أَمَامَةَ: إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي، وَ لَا أُمَّةَ بَعْدَكُمْ، أَلَا فَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَ صَلُّوا حَمْسَكُمْ، وَ صُومُوا شَهْرَكُمْ وَ حُجُّوا بَيْتَ رَبِّكُمْ وَ أَدُّوا زَكَاةَ أَمْوَالِكُمْ طَيِّبَةً بِهَا أَنْفُسُكُمْ، وَ أَطِيعُوا وِلَاةَ أَمْرِكُمْ تَدْخُلُوا جَنَّةَ رَبِّكُمْ.

سِتَّةٌ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَ كُلُّ نَبِيٍّ مُجَابٍ: الزَّائِدُ فِي كِتَابِ اللَّهِ، وَ المَكْذِبُ بِقَدْرِ اللَّهِ، وَ التَّارِكُ لِسُنَّتِي، وَ المَسْتَحِلُّ مِنْ عِزَّتِي مَا حَرَّمَ اللَّهُ، وَ التَّسَلُّطُ بِالجَبْرُوتِ لِئِذَلْ مَنْ أَعَزَّهُ اللَّهُ، وَ يُعِزُّ مَنْ أَدَلَّهُ اللَّهُ، وَ المَسْتَأْثِرُ بِفِيءِ المُسْلِمِينَ، المُسْتَحِلُّ لَهُ.

سَبْعَةٌ يَظْلُمُهُمُ اللَّهُ فِي ظِلِّهِ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ: إِمَامٌ عَادِلٌ وَ شَابٌّ نَشَاءَ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ. وَ رَجُلٌ قَلْبُهُ مُعَلَّقٌ بِالمَسْجِدِ إِذَا خَرَجَ مِنْهُ حَتَّى يَعودَ إِلَيْهِ، وَ رَجُلَانِ تَحَابَّا فِي اللَّهِ فَاجْتَمَعَا عَلَى ذَلِكَ وَ افْتَرَقَا عَلَيْهِ، وَ رَجُلٌ ذَكَرَ اللَّهَ خَالِياً فَفَاضَتْ عَيْنَاهُ وَ رَجُلٌ دَعَتَهُ امْرَأَتُهُ ذَاتُ مَنْصِبٍ وَ جَمَالٍ فَقَالَ: إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ [رَبَّ العَالَمِينَ]، وَ رَجُلٌ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ فَأَخْفَاهَا حَتَّى لَا تَعْلَمَ شِمَالُهُ مَا تُنْفِقُ يَمِينُهُ [هفت کسند که خداوند در روزی که سایه ای جز سایه او نیست به سایه خویششان می برد: پیشوای عدالتگر و جوانی که در کار عبادت بزرگ شود، و مردی که وقتی از مسجد برون شود دلش بدان پیوسته تا بدان جان باز گردد، و مردانی که در راه خدا دوستی کنند و بر آن فراهم آیند و بر آن جدا شوند، و مردی که به خلوت خدا را یاد کند و چشمانش اشک ریز

شود، و مردی که زنی صاحب مقام و جمال از او کام خواهد و گوید من از خدا و پروردگار جهانیان بیم دارم و مردی که صدقه‌ای دهد و آن را نهان دارد که دست چپش نداند دست راستش چه انفاق می‌کند.]

عَلَيْكُمْ بِالزَّبِيبِ فَإِنَّهُ يَكْتِفُ الْمَرْءَ، وَ يَذْهَبُ بِالْبَلْغَمِ، وَ يَشُدُّ الْعَصَبَ، وَ يَذْهَبُ بِالْعِيَاءِ، وَ يُحْسِنُ الْخُلُقَ، وَ يُطِيبُ النَّفْسَ، وَ يَذْهَبُ بِالْهَمِّ إِمُوزِ خُورِيدِ كِه صَفْرَا رَا غَلِیْظُ كَنْد وَ بَلْغَمِ رَا بَبْرَد وَ عَصَبِ رَا قُوی كَنْد، ذَهْنِی رَا بَبْرَد وَ خُلُقِ رَا نِیكو كَنْد وَ جَانِ رَا پَاك دَارَد وَ غَمِ رَا بَبْرَد.]

السُّهْدَاءُ سَبْعَةٌ: الْمَقْتُولُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَ الْمَبْطُونُ شَهِيدٌ، وَ الْمَحْتَرَقُ شَهِيدٌ، وَ الْمَيِّتُ تَحْتَ الْهَدْمِ شَهِيدٌ وَ الْغَرِيقُ، وَ صَاحِبُ ذَاتِ الْجَنْبِ، وَ الْمَطْعُونُ وَ الْمَرْأَةُ إِذَا مَاتَتْ عَلَى الْوَلَادَةِ.

سَبْعَةُ بُيُوتٍ لَا نَزَلَ عَلَيْهَا الرَّحْمَةُ: بَيْتٌ فِيهِ مُطْلَقَةٌ وَ بَيْتٌ فِيهِ عَاصِيَةٌ لِزَوْجِهَا، وَ بَيْتٌ فِيهِ خِيَانَةٌ لِلْأَمَانَةِ، وَ بَيْتٌ فِيهِ مَالٌ لَا يُزَكَّى، وَ بَيْتٌ فِيهِ وَصِيَّةٌ لِلْمَيِّتِ، وَ بَيْتٌ فِيهِ خَمْرٌ، وَ بَيْتٌ فِيهِ امْرَأَةٌ سَارِقَةٌ لِمَالِ زَوْجِهَا.

لَا يَنْظُرُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِلَى سَبْعَةٍ نَفَرٍ يُؤْمَرُ بِهِمْ إِلَى النَّارِ: اللَّوْطِيُّ، وَ الَّذِي يُمْنَى بِيَدِهِ، وَ الَّذِي يَأْتِي الْبَهَائِمَ، وَ الَّذِي حَاجَزٌ بِغُلَامٍ، وَ الَّذِي يَجْمَعُ مَعَ ابْنَةِ زَوْجَتِهِ، وَ الَّذِي يَزْنِي بِالْجَارِ، وَ الَّذِي يُؤْذِي الْجَارَ.

سَبْعُ خِصَالٍ مَنْ عَمِلَ بِهَا مِنْ أُمَّتِي حَسَرَهُ اللَّهُ مَعَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ. فَقِيلَ: وَ مَا هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: مَنْ زَوَّدَ حَاجِجًا وَ أَعَانَ مَلْهُوفًا وَ رَزَى يَتِيمًا، وَ هَدَى ضَالًّا، وَ أَطْعَمَ جَائِعًا وَ أَرَوَى عَطْشَانَ، وَ صَامَ فِي يَوْمٍ حَرٍّ شَدِيدٍ.

خَافُوا مِنَ اللَّهِ وَ صَلُّوا الرَّحِمَ، فَإِنَّهُمَا فِي الدُّنْيَا بَرَكَتٌ، وَ فِي الْعُقُوبِ مَغْفِرَةٌ، وَ فِي صَلَاةِ الرَّحِمِ عَشْرَةٌ خِصَالٍ: رِضَا الرَّبِّ، وَ فَرَحُ الْقُلُوبِ وَ فَرَحُ الْمَلَائِكَةِ وَ ثَنَاءُ النَّاسِ، وَ تَرْغِيمُ الشَّيْطَانِ، وَ زِيَادَةُ الْعُمْرِ، وَ زِيَادَةُ الرِّزْقِ، وَ فَرَحُ الْأَمْوَالِ، وَ زِيَادَةُ الْمَرْوَةِ، وَ زِيَادَةُ الثَّوَابِ.

عَشْرَةُ أَشْيَاءٍ تُورِثُ الشَّيْبَ: كَثْرَةُ مُعَانِقَةِ النِّسَاءِ، وَ غُسْلُ الرَّأْسِ بِالطَّيْنِ، وَ طَوْلُ الْمَقَامِ عَلَى الْخَلَاءِ، وَ الْكَلَامُ عَلَى رَأْسِ الْحَدِيثِ، وَ كَثْرَةُ الطَّيْبِ، وَ شُرْبُ الْمَاءِ بِاللَّيْلِ وَ النَّظَرُ إِلَى الْفَرْجِ، وَ النَّوْمُ عَلَى الْوَجْهِ، وَ شُرْبُ الْمَاءِ مِنْ قِيَامٍ، وَ مَسْحُ الْوَجْهِ بِالْكَؤْمِينِ.

عَشْرَةٌ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ كُفَّارٌ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ، وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُؤْمِنُونَ: الْقَاتِلُ بِغَيْرِ حَقٍّ، وَ الدَّيُّوثُ وَ مَانِعُ الزَّكَاةِ وَ شَارِبُ الخَمْرِ وَ مَنْ وَجَّهَ إِلَى الْحَجِّ سَبِيلاً، فَلَمْ يَحِجُّ، وَ السَّاعِي فِي الْفِتَنِ وَ بَائِعُ السَّلَاحِ لِأَهْلِ الْحَرْبِ، وَ نَاكِحُ الْمَرْأَةِ فِي دُبْرِهَا وَ نَاكِحُ الْبَهِيمَةِ، وَ نَاكِحُ ذَاتِ مَحْرَمٍ.

لَا يَكُونُ الْعَبْدُ فِي السَّمَاءِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ مُؤْمِناً، حَتَّى يَكُونَ فُضُولاً وَ لَا يَكُونُ فُضُولاً حَتَّى يَكُونَ مُسْلِماً وَ لَا يَكُونُ مُسْلِماً حَتَّى يَسْلَمَ النَّاسُ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ وَ لَا يَسْلَمُ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ حَتَّى يَكُونَ عَالِماً وَ لَا يَكُونُ عَالِماً حَتَّى يَكُونَ عَامِلاً بِالْعِلْمِ، وَ لَا يَكُونُ عَامِلاً بِالْعِلْمِ حَتَّى يَكُونَ زَاهِداً وَ لَا يَكُونُ زَاهِداً حَتَّى يَكُونَ وَرِعاً وَ لَا يَكُونُ وَرِعاً حَتَّى يَكُونَ مُتَوَاضِعاً وَ لَا يَكُونُ مُتَوَاضِعاً حَتَّى يَكُونَ عَارِفاً بِنَفْسِهِ وَ لَا يَكُونُ عَارِفاً بِنَفْسِهِ حَتَّى يَكُونَ عَاقِلاً.

عَشْرٌ مِمَّا عَمِلَهُنَّ أَبُوكُمْ إِبْرَاهِيمُ عَلَيْهِ وَ عَلَى نَبِيِّنَا السَّلَامِ خَمْساً فِي الرَّأْسِ وَ خَمْساً فِي الْجَسَدِ.

فَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الرَّأْسِ: فَالْسَّوَاكُ وَ الْمَضْمَضَةُ وَ الْإِسْتِنْشَاقُ، وَ قَصُّ الشَّارِبِ، وَ إِعْفَاءُ اللَّحْيَةِ!

وَ أَمَّا الَّتِي فِي الْجَسَدِ فَالْحَنَاءُ وَ الْإِسْتِحْدَادُ^۱ وَ الْإِسْتِنْجَاءُ، وَ نَتْفُ الْإِبْطِ^۲، وَ قَصُّ الْأَظْفَارِ.

الصَّلَاةُ عِمَادُ الدِّينِ، وَ فِيهَا عَشْرُ خِصَالٍ: زِينُ الْوَجْهِ، وَ نُورُ الْقَلْبِ، وَ رَاحَةُ الْقَلْبِ، وَ رَاحَةُ الْبَدَنِ، وَ أَنْسُ الْقُبُورِ، وَ مَنْزِلُ الرَّحْمَةِ، وَ مِصْبَاحُ السَّمَاءِ، وَ ثِقَلُ الْمِيزَانِ، وَ مَرْضَاةُ الرَّبِّ، وَ ثَمَنُ الْجَنَّةِ، وَ حِجَابٌ مِنَ النَّارِ. وَ مَنْ أَقَامَهَا فَقَدْ أَقَامَ الدِّينَ، وَ مَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ هَدَمَ الدِّينَ.

نقل من نثر الدرر

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: النَّاسُ كَالْأَبْلِ، تَرَى الْمَائَةَ لَا تَرَى فِيهَا رَاحِلَةً: يَعْنِي فِي مِثَالِ نَاسٍ، مَرْدَمٌ نِيكُو كَمْتَرِ بِهِ دَسْتِ شُودِ چَنَانِ كِه دَر مِیَانِ رَمِه شَتْرانِ

۱. اعفاء اللحية: باز گذاشتن موی صورت و تراشیدن آن.

۲. استحداد: ستردن موی با تیغ. مقصود از استحداد در اینجا ظاهراً ستردن موی ظاهر است

۳. نتف الابط: ستردن موی زیر بغل. (ب).

بارکش و راحله نجیب کمتر به دست آید.

ذَكَرَ الْخَيْلُ فَقَالَ: بُطُونُهَا كَنْزٌ وَ ظُهُورُهَا حِرٌّ.

قال: نهيتكم عن عُقُوقِ الْأُمَّهَاتِ وَ وَادِ الْبَنَاتِ وَ مَنَعَ الْوُهَاتِ^۲ قَالَ: لَا يَزَالُ أُمَّتِي بِخَيْرٍ مَا لَمْ تَرَ الْأَمَانَةَ مَغْنَمًا، وَ الصَّدَقَةَ مَغْرَمًا.

قال: لَا تَجْلِسُوا عَلَى ظُهُورِ الطُّرُقِ، فَإِنْ آتَيْتُمْ فَغَضُّوا الْأَبْصَارَ، وَ رُدُّوا السَّلَامَ، وَ اهْدُوا الضَّلَالََةَ وَ أَعِينُوا الضَّعِيفَ: در شاهراه جماعت جای مکنید، اگر جای کنید از نگریستن حرام چشم بپوشید، و سلام باز دهید، و گمشده را هدایت کنید، و ضعیف را اعانت فرمائید.

لَا يُؤْمُّ ذُو سُلْطَانٍ فِي سُلْطَانِهِ وَ لَا يُجْلِسُ عَلَى تَكْرِمَتِهِ إِلَّا بِإِذْنِهِ. دَبَّ إِلَيْكُمْ دَاءُ الْأُمَّةِ قَبْلَكُمْ الْحَسَدُ وَ الْبَغْضَاءُ هِيَ الْحَالِقَةُ حَالِقَةُ الدِّينِ لَا حَالِقَةَ الشَّعْرِ. وَ الَّذِي نَفَسَ مُحَمَّدٌ بِيَدِهِ [لَا تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ حَتَّى تُؤْمِنُوا وَ] لَا تُؤْمِنُونَ حَتَّى تَحَابُّوا أَفَلَا أُنبِئُكُمْ بِأَمْرٍ إِذَا فَعَلْتُمُوهُ تَحَابَبْتُمْ؟ أَفَشُوا السَّلَامَ بَيْنَكُمْ. [مرض امت های قبل در شما نفوذ کرده است، حسد و دشمنی که سترنده است اما نه سترنده موی بلکه سترنده دین است، به خدائی که جان محمد به کف اوست به بهشت نمی روید تا مؤمن شوید و مؤمن نشوید تا یک دیگر را دوست دارید آیا می خواهید شما را به چیزی خبر دهم که اگر انجام دهید، یکدیگر را دوست دارید، به همدیگر سلام کنید].

كَيْسٌ مِنْ أَخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ التَّمَلُّقُ [وَ لَا الْحَسَدُ] إِلَّا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ [تَمَلَّقُ وَ حَسَدٌ بِرِ] مُؤْمِنٌ رَوَا نَيْسَتْ مَكْرٌ فِي طَلَبِ عِلْمٍ.

لَوْلَا رِجَالٌ خَشَعُوا وَ صَبِيانٌ رُضِعُوا وَ بَهَائِمٌ رُتِعُوا لَصَبَّ عَلَيْكُمْ الْعَذَابُ صَبًّا. قال: فَمَا لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَنْتِ، أَوْ لَيْسَتْ فَأَبْلَيْتِ أَوْ أُعْطِيتِ فَأَمْضَيْتِ. حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ، وَ ذَاوَهُ وَ مَرْضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ، وَ اسْتَقْبِلُوا الْبَلَاءَ بِالذُّعَاءِ. [اموال خود را به وسیله زکات محفوظ دارید و مریضان خود را با صدقه علاج کنید و برای جلوگیری از بلا به دعا متوسل شوید].

عَادَ ﷺ مَرِيضًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ اجْرِهِ عَلَيَّ وَ جَعِيهِ، وَ عَافِهِ إِلَى مُنْتَهَى أَجَلِهِ. قال: لَا يَزِدُّ الْقَدْرَ إِلَّا الدُّعَاءُ وَ لَا يَزِيدُ فِي الْعُمْرِ إِلَّا الْبِرُّ [قضا و قدر جز به دعا دفع نشود و چیزی جز نیکوکاری عمر را افزون نکند].

وَإِنَّ الرَّجُلَ لِيُحْرَمَ الرِّزْقَ بِالدَّنْبِ يُصِيبُهُ. [انسان به سبب گناه از روزی محروم محروم ماند].

قال: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَتْقِيَاءَ، الْأَبْرِيَاءَ الْأَخْفِيَاءَ [خداوند نیکوکاران گمنام پرهیزکار را دوست دارد].

الَّذِينَ إِذَا حَضَرُوا لَمْ يَعْرِفُوا، وَإِذَا غَابُوا لَمْ يُفْقَدُوا، قُلُوبُهُمْ مَصَابِيحُ الْهُدَى، يَنْجُونَ مِنْ كُلِّ غَبْرَاءٍ مُظْلِمَةٍ.

قال: ظَهَرَ الْمُؤْمِنِ مِشْجَبَةٌ^۱ وَخَزَائِنُهُ بَطْنُهُ، وَرِجْلُهُ مَطِيئَتُهُ، وَذَخِيرَتُهُ رُبُّهُ. قال: أَشَدُّ الْأَعْمَالِ ثَلَاثَةٌ: ذِكْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى كُلِّ حَالٍ، وَتُؤَسَاةُ الْآخِ فِي الْمَالِ وَانصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ.

قال: إِنَّ أَسْرَعَ الْخَيْرِ ثَوَاباً الْبِرُّ وَ [صِلَةُ الرَّحِمِ] وَإِنَّ أَسْرَعَ الشَّرِّ عُقُوبَةُ الْبَغْيِ. [همانا پاداش نیکوکاری و پیوند خویشاوندان از نیکی های دیگر زودتر می رسد و کیفر ستمکاری از بدی های دیگر سریعتر می رسد].

وَكَفَى بِالْمَرْءِ عَيْباً أَنْ يَنْظُرَ مِنَ النَّاسِ إِلَى مَا يَعْمَى عَنْهُ مِنْ نَفْسِهِ، وَيَعْيُرُ مِنَ النَّاسِ مَا لَا يَسْتَطِيعُ تَرْكُهُ وَ يُؤَدِّي جَلِيسَةً بِمَا لَا يَعْنِيهِ.

أَلَا أَخْبِرُكُمْ بِأَحْبَبِكُمْ إِلَيَّ وَ أَقْرَبِكُمْ مِنِّي مَجَالِسَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَحَابِسُكُمْ أَخْلَافاً الْمُؤَطَّنُونَ^۲ أَكْنَفَا، الَّذِينَ يَأْتُونَ وَ يُؤَلَّفُونَ. أَلَا أَخْبِرُكُمْ بِأَبْعَضِكُمْ إِلَيَّ وَ أَبْعَدِكُمْ مِنِّي مَجَالِسَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ الثَّرَاوُونَ^۳ الْمُتَفِيهُونَ^۴.

می فرماید: محبوبترین شما در قیامت نزد من آنانند که اخلاق نیکو دارند، و خاضع و نرم گردن باشند و با مردم الفت گیرند، و مردم با ایشان مألوف باشند. و مبعوض تر در نزد من و دورتر کس نزدیک من در قیامت آنانند که فراوان بیرون حق سخن کنند، و سخن را به درازا کشند و بیهوده زنج زنند.

مَنْ بَاعَ دَاراً أَوْ عَقَاراً فَلَمْ تَرُدَّ ثَمَنَهُ فِي مِثْلِهِ، فَذَلِكَ مَالٌ قَمِنَ إِلَّا بَارَكَ فِيهِ. [هر که بدون ضرورت خانه ای بفروشد و قیمت آن برای خرید خانه دیگر اقدام نکند، پس

۱. مشجب: دار چوب که جامه به روی آن اندازند.

۲. مؤطنون: کریم و مهمان دوست.

۳. ثرثار: کسی که سخن به درازا کشاند بدون آن که در صحت و سقم آن تأملی کند.

۴. متفیهق: «تفیهق فی الکلام». یعنی فراخی کرد در کلام و پرگردانید دهن را به سخن.

برکتی بر آن نیست.]

قال: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِشِرَارِكُمْ: مَنْ أَكَلَ وَحَدَهُ وَ مَنَعَ رِفْدَهُ، وَ ضَرَبَ عَبْدَهُ. أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِشَرِّ مَنِ ذَلِكُمْ: مَنْ يَبْغُضُ النَّاسَ وَ يَبْغُضُونَهُ.

قال: ابن آدم، إذا كان عندك ما يكفيك فلم تطلب ما يطغيك. [اگر چیزی که مایه کفایت باشد در دسترس داری در جستجوی آنچه تو را به طغیان وا می دارد مباش].
قال: مَنْ رَزَقَهُ اللهُ فَبَدَّلَ مَعْرُوفَهُ وَ كَفَّ أَذَاهُ فَذَاكَ السَّيِّدُ.

و قال: إذا أراد الله بعبد خيراً جعل صنائعه [و معروفته] في أهل الحفاظ. [وقتی خدا بر کسی نیکی خواهد سر و کار او با مردم حق شناس می افتد].
قال: نَحْنُ بَنُو النَّضْرِ بْنِ كِنَانَةَ لَانْقَمُوا^۱ مِنَّا وَ لَا نَنْتَفِي عَنْ أَبِينَا.

رَوَى عَنْهُ: أَنَّهُ وَجَّهَ عَلِيًّا إِلَى بَعْضِ الْوُجُوهِ فَقَالَ لَهُ فِي بَعْضِ مَا أَوْصَى بِهِ: يَا عَلِيُّ، قَدْ بَعَثْتُكَ وَ أَنَا بِكَ ظَنِينٌ فَلَا تَدَعَنَّ حَقًّا لِعَدِي فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ وَ ابْرُزْ لِلنَّاسِ وَ قَدِّمِ الْوَضِيعَ عَلَى الشَّرِيفِ وَ الضَّعِيفَ عَلَى الْقَوِيِّ وَ النِّسَاءَ قَبْلَ الرِّجَالِ وَ لَا تُدْخِلَنَّ أَحَدًا يَغْلِبُكَ عَلَى أَمْرِكَ، وَ شَاوِرِ الْقُرْآنَ فَإِنَّهُ إِمَامُكَ.

قَالَتْ عَائِشَةُ: ذَبَحْنَا شاةً فَتَصَدَّقْنَا بِهَا، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللهِ، مَا بَقِيَ مِنْهَا إِلَّا كَتِفُهَا فَقَالَ كُلُّهَا بَقِيَ إِلَّا كَتِفُهَا: عَائِشَةُ گوید: گوسفندی کشتیم و گوشتش را [الا کتفش] را به صدقه دادیم. من عرض کردم: یا رسول الله از این گوسفند باقی نماند [الا کتفش]. فرمود: آن گوسفند به تمامی باقی است، [الا کتفش]. - کنایت از آنکه آنچه در راه خدا دادی برای تو باقی می ماند -.

رَوَى أَنَّهُ وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ رَجُلٌ، فَأَرْتَعَدَ. فَقَالَ لَهُ: لَا تَخَفْ. فَإِنِّي ابْنُ امْرَأَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ، كَانَتْ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ.

قال: اسْتَعِيدُوا بِاللَّهِ مِنْ شِرَارِ النِّسَاءِ، وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَدَرٍ. [از زنان بد به خدا پناه ببرید و از نیکانشان بپرهیزید].

قال: تَزَوَّجُوا الزَّرْقَ، فَإِنَّ فِيهِنَّ يُمْنًا.

قال: خَمْسٌ مَنْ أَتَى اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِهِنَّ، أَوْ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ أَوْجَبَ لَهُ الْجَنَّةَ: مَنْ سَفَى هَامَةً صَادِيَةً^۲ أَوْ أَطْعَمَ كَيْدًا هَافِيَةً^۳، أَوْ كَسَى جِلْدَةً عَارِيَةً^۴، أَوْ حَمَلَ قَدَمًا حَافِيَةً^۴ أَوْ

۱. لانقفوا. جمع قفاء. یعنی نسبت فجور و زنا به او داد.

۲. صادية: تشنه.

۳. هافية: گرسنه.

۴. حافية: پیاده، پابرهنه.

أَعْتَقَ رَقَبَةً عَانِيَةً^۱.

قال: صَنَائِعُ الْمَعْرُوفِ تَقِي مَصَارِعَ السُّوءِ، وَصَدَقَةُ السَّرِّ تُطْفِئُ، غَضَبَ الرَّبِّ، وَصِلَةَ الرَّجِمِ تَزِيدُ فِي الْعُمُرِ وَتَدْفَعُ مَبِئَةَ السُّوءِ. [اعمال نیک از سقوط‌های بد جلوگیری می‌کند و صدقه نهانی خشم پروردگار را خاموش می‌کند و پیوستگی با خویشان عمر را افزون می‌کند و دفع ضرر می‌کند].

قال ﷺ: يَقُولُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: إِذَا عَصَانِي مِنْ خَلْقِي مَنْ يَعْرِفُنِي، سَلَطْتُ عَلَيْهِ مِنْ خَلْقِي مَنْ لَا يَعْرِفُنِي.

قال: جُعِلَ عِزِّي فِي ظِلِّ سَيْفِي، وَرِزْقِي فِي رَأْسِ رُمْحِي.

مَنْ وَقِيَ مَا بَيْنَ لِحْيَيْهِ وَ مَا بَيْنَ رِجْلَيْهِ، دَخَلَ الْجَنَّةَ: كَسَى كَهْ حَفِظَ كَنْدَ زَبَانِ خُودِ رَا وَ فَرَجِ خُودِ رَا اَز سَخْنِ نَاسِزَا وَ اَلَايشِ زَنَا دَاخِلِ بَهْشْتِ شُود.

دَعِ مَا يُرِيْبُكَ اِلَى مَا لَا يُرِيْبُكَ، فَمَنْ رَعَى حَوْلَ الْجِمَى يُوشِكُ أَنْ يَقَعَ فِيهِ. [از آنچه شبهه‌ناک است در گذر و آنچه را شبهه‌ناک نیست برگیر زیرا هر که در اطراف قرق گوسفند چراند ممکن است در آن افتد].

لَا تُنْزِعُ الرَّحْمَةَ إِلَّا مِنْ شَقِيٍّ. [رحم را نگیرید مگر از بدبخت].

مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ. [هر که به مردم رحم نکند به او رحم نمی‌شود].

الدُّنْيَا نِعَمٌ مَطِيئَةٌ الْمُؤْمِنِ. إِنَّكَ لَنْ تَجِدَ فَقْدَ شَيْءٍ تَرَكَتَهُ لِلَّهِ.

الْمُنْتَعِلُ رَاكِبٌ، الْخَيْرُ عِبَادَةٌ، وَالسَّرُّ لَجَاةٌ، الْخَيْرُ كَثِيرٌ، وَ مَنْ يَعْمَلُ بِهِ قَلِيلٌ. مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا يَعْنِيهِ. الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ. مَا عَالَ مِنْ اقْتَصَدَ. أَيُّ دَاءٍ أَدْوَأُ مِنَ الْبُخْلِ؟ رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيْمَانِ بِاللَّهِ، التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ.

إِذَا أَتَاكُمْ كَرِيمٌ قَوْمٍ، فَأَكْرِمُوهُ. [وقتی بزرگ طایفه‌ای پیش شما آمد او را بزرگ شمارید].

النَّاسُ مَعَادِنٌ. مِنْ رِزْقٍ مِنْ شَيْءٍ فَلْيَلْزَمَهُ. [هر که چیزی نصیبش کرده‌اند در حفظ آن بکوشد].

عَلَيْكَ بِالْيَأْسِ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ، وَإِيَّاكَ وَالطَّمَعُ فَإِنَّهُ الْفَقْرُ الْحَاضِرُ [از آنچه در دست مردم است نومید مباش از طمع بپرهیز که فقر مهیا است].

[الصَّبْرُ عِنْدَ الصَّدْمَةِ الْأُولَى. [صبر حقیقی هنگام صدمه نخستین است].

أَفْضَلُ الْعَمَلِ أَدْوَمُهُ، وَإِنْ قَلَّ. [بهترین کارها آن است که دوامش بیشتر باشد اگر چه اندک باشد].

سُكَّانُ الْكُفُورِ كَسُكَّانِ الْقُبُورِ. السَّيِّدُ مَنْ غَلَبَ هَوَاءُ. أَلْوَلَدُ مِنْ رِيحَانِ الْجَنَّةِ. [فرزند از ریحان بهشت است].

خَيْرُكُمْ خَيْرُكُمْ لِأَهْلِهِ [بهترین شما کسی است که برای اهل کسان خود بهتر است].

السَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ الْعَذَابِ. الْمُسْتَشِيرُ مُعَانٌ. خَيْرُكُمْ مَنْ طَالَ عُمُرُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ. حُسْنُ الْجَوَارِ عِمَارَةُ الدِّيَارِ. لَا سَهْلَ إِلَّا مَا جَعَلْتَ سَهْلًا. [هر چه آسان گیری آسان گذرد].

خَيْرُ النِّسَاءِ الْوَلُودُ الْوَدُودُ. الْأَيْلُ عِزٌّ وَالْغَنَمُ بَرَكَةٌ. مَا نَحَلَ وَالِدٌ وَلَدَهُ مِنْ نَحْلٍ أَفْضَلَ مِنْ أَدَبٍ حَسَنٍ: هَيْجَ عَطَائِي پَدْر رَا بَا پَسْر بَهْتَرِ از ادب نیکو آموختن نیست.

الطَّاعِمُ الشَّاكِرُ بِمَنْزِلَةِ الصَّائِمِ الصَّابِرِ. [غذاخور شکرگزار چون روزه دار صبور است].

حُسْنُ الْمَلَكََةِ نَمَاءٌ. [نیک خوئی رشد است].
لَوْ كَانَ لابنِ آدَمَ [وَادٍ مِنْ مَالٍ لَا يَتَغَى إِلَيْهِ ثَانِيًا وَ لَوْ كَانَ لَهُ وَادِيَانِ] مِنْ ذَهَبٍ لَا يَتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا، وَ لَا يَمَلَأُ جَوْفَ بِنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ وَ يَتُوبُ اللهُ عَلَيَّ مَنْ تَابَ. [اگر آدمیزاده دره از مال داشت بعلاوه آن دره دیگری می خواست و اگر دو دره می داشت با آن دره سوم می خواست، شکم فرزند آدم را جز خاک سیر نمی کند و خدا توبه هر که را خواهد بپذیرد].

مَنْ عَمِلَ عَمَلًا رَدَّاهُ اللهُ عَمَلَهُ. إِنَّ اللهَ يُحِبُّ مَعَالِيَ الْأَخْلَاقِ، وَ يَكْرَهُ سَفْسَافَهَا^۲ [خداوند اخلاق عالی و بلند را دوست دارد و از چیزهای پست بیزار است].

كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا. [بیم آن است که فقر به کفر انجامد].

الْتَمِسُوا الرِّزْقَ فِي خَبَايَا الْأَرْضِ. [روزی بجوئید در نهفته های زمین].

ذُوالْوَجْهَيْنِ لَا يَكُونُ وَجِيهًا: هرگز مردم دو روی منافق نیکو نشوند.

۱. کفور: زمینی که از مردم و مدنیت دور افتاده است.

۲. سفساس: امر حقیر، پست از هر چیز.

أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ عَلَى ذِي رَحْمٍ كَاشِحٌ: بهترین صدقه بر خویشاوندی است که در باطن دشمن باشد، و کس از خصمی او چشم بپوشد. أصحابی كَالنُّجُومِ، بِأَيُّهِمْ اقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ. [مال شما به همه مردم نمی‌رسد، پس با اخلاق خود همه را خرسند کنید].

اسْتَعِينُوا عَلَى حَوَائِجِكُمْ بِالْكِتْمَانِ، فَإِنَّ كُلَّ ذِي نِعْمَةٍ مَحْسُودٌ. مَنْ أَحَبَّ أَخَاهُ فَلْيَعْلَمْهُ. الْإِيمَانُ قَيْدُ الْفَتْكِ^۱.

حَلِيقُ الذِّكْرِ رِيَاضُ الْجَنَّةِ: یعنی باغهای بهشت در حلقه جماعتی است، که ذکر خدای کنند.

رَجِمَ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ خَيْرًا فَعَنِمَ. [خدا رحمت کند بنده‌ای را که سخن نیکو گوید و غنیمت برد].

صِلَّةُ الرَّجِمِ مِثْرَاءٌ^۲ فِي الْمَالِ [مَحَبَّةٌ فِي الْأَهْلِ] مِئْسَاءٌ^۳ فِي الْأَجْلِ. [پیوند خویشان مایه فراوانی مال و محبت کسان و تأخیر اجل است].

الرِّزْقُ يَطْلُبُ الْعَبْدَ كَمَا يَطْلُبُهُ. بَعِثْتُ بِالْحَنْفِيَّةِ السَّمْحَةَ. [من دینی ساده و آسان آورده‌ام].

أَصْحَابِي كَالْمِلْحِ فِي الطَّعَامِ. مَرُّوا بِالْخَيْرِ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوهُ. التَّوَاضَعُ شَرَفُ الْمُؤْمِنِ لَا خَيْرَ فِي الْعَيْشِ إِنْ لَا يَسْمَعُ وَاعٍ. اسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ.

أَنْظُرْ إِلَى مَنْ تَحْتَكَ، وَ لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ فَوْقَكَ. السُّؤَالُ نِصْفُ الْعِلْمِ. الدُّعَاءُ سِلَاحُ الْمُؤْمِنِ. أَحَبُّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ. [آنچه برای خود می‌خواهی برای مردم بخواه].

رُدُّوا نَائِبَةَ الْبَلَاءِ بِالْدُّعَاءِ. أَشْرَافُ أُمَّتِي حَمَلَةُ الْقُرْآنِ وَ أَصْحَابُ اللَّيْلِ. صِلْ مَنْ قَطَعَكَ. وَ أَعْطِ مَنْ حَزَمَكَ وَ اغْفُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ.

مَنْ يَزْرَعُ شَرًّا يَحْصُدُ نَدَامَةً. الْخُلُقُ الْحَسَنُ يُذَيِّبُ الْخَطَايَا. نِعَمَ صَوْمَعَةَ الرَّجُلِ بَيْتُهُ. مَا اسْتَوْدَعَ اللَّهُ عَبْدًا عَقْلًا، إِلَّا اسْتَنْقَذَهُ بِهِ يَوْمًا. مِنْ سَعَادَةِ ابْنِ آدَمَ رِضَاةٌ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ.

۱. فتک: آن است که کسی بر کسی غفلتاً در آید و او را بکشد.

۲. مِثْرَاءٌ: چیزی که وسیله زیادی و کثرت باشد.

۳. مِئْسَاءٌ: چیزی که باعث تأخیر چیزی گردد.

اللَّهُمَّ اعْطِ كُلَّ مِئْتَةٍ خَلْفًا. اللَّهُمَّ اعْطِ كُلَّ مُمَسِكٍ تَلْفًا. أَكْثِرُوا ذِكْرَ هَادِمِ اللَّذَاتِ.
[مرگ را بسیار به یاد آرید].

صُومُوا تَصِحُّوا [روزه دارید تا تندرست شوید]، سَافِرُوا تَغْنَمُوا. [سفر کنید تا غنیمت یابید].

مَنْ حَزَنَ لِسَانَهُ رَفَعَ اللَّهُ شَأْنَهُ. أَحْسِنُوا جَوَارِ نِعَمِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. [قدر نعمت‌های خدای عز و جل را بدانید].

لَا تَحْقِرَنَّ مِنَ الْمَعْرُوفِ شَيْئًا. [هیچ کار نیکی را حقیر مشمارید].
لَوْ دَخَلَ الْعُسْرُ جُحْرًا، لَدَخَلَ الْيُسْرُ حَتَّى يُخْرِجَهُ. [إِنَّ] أَعْجَلَ الطَّاعَةِ ثَوَابًا صِلَةُ الرَّجِيمِ. [ثواب نیکی با خویشاوندان را از همه کارهای نیک زودتر می دهند].
فِي الْمَعَارِضِ مَنْدُوحَةٌ عَنِ الْكِبْرِ. به توریه سخن کردن، سعتی است در پرهیز از دروغ زدن.

مَنْ ذَبَّ عَنِ عَرِيضِ أَخِيهِ، كَانَ ذَلِكَ حِجَابًا لَهُ مِنَ النَّارِ. [هر که در غیاب برادرش از آبروی وی دفاع کند حجابی میان آتش جهنم و او وجود دارد].

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ، وَ لَمْ يُغْنِ بَعْضُهُمْ عَنِ بَعْضٍ.
دَعَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ صِيفَةً^۱ لَهُ فَأَبْطَأَتْ، فَقَالَ: لَوْ لَا مَخَافَةُ الْقَصَاصِ؛ لَأَوْجَعْتُكَ بِهَذَا السُّوَاكِ.

الرَّغْبَةُ فِي الدُّنْيَا تُكَثِّرُ الْهَمَّ وَ الْحَزْنَ، وَ الزُّهْدُ فِيهَا رَاحَةُ الْقَلْبِ وَ الْبَدَنِ. [علاقه به دنیا غم و اندوه را زیاد می کند و گذشتن از جهان تن و جان را بیاساید].

إِيَّاكُمْ وَ الْمُشَاوَرَةَ، فَإِنَّهَا تُمِيتُ الْغُرَّةَ وَ تُحْيِي الْعِرَّةَ: ملازمت کنید مشاورت را، زیرا که فریفتگی را بمیراند، و عزت را زنده کند.

أَعْظَمُ النِّسَاءِ بَرَكَةً، أَحْسَنُهُنَّ وَجْهًا، وَ أَرْخَصُهُنَّ مَهْرًا. [بهترین زنان آن است که رویش خوبتر و مهرش کمتر است].

الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَ أَفْضَلُ مَتَاعِهَا الزَّوْجَةُ الصَّالِحَةُ. [دنیا متاعی است و بهترین متاع آن زن پارساست].

إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُعْفَى عَنْ زَلَّةِ السَّرِيِّ.
مَنْ عَامَلَ النَّاسَ فَلَمْ يَظْلِمَهُمْ وَ حَدَّثَهُمْ فَلَمْ يَكْذِبْهُمْ وَ وَعَدَهُمْ فَلَمْ يُخْلِفْهُمْ فَهُوَ

مُؤْمِنٌ كَمَلَتْ مَرْوَتُهُ، وَظَهَرَتْ عَدَالَتُهُ وَوَجَبَتْ أُخُوَّتُهُ، وَحَرُمَتْ غَيْبَتُهُ. [هر که زمامدار مردم شود و ستمشان نکند و با آنها سخن کند و دروغشان نگوید و وعده‌شان دهد و تخلف نکند، وی از جمله کسان است که مروّتش به کمال رسیده و عدالتش نمایان گشته و برادری با وی واجب و غیبتش حرام است].

مَثَلُ الَّذِي يُعْتِقُ عِنْدَ الْمَوْتِ، مَثَلُ الَّذِي يُهْدِي إِذَا شَبِعَ.
الْإِقْتِصَادُ نِصْفُ الْعَيْشِ، وَحُسْنُ الْخُلُقِ نِصْفُ الدِّينِ. [میان‌روی یک نیمه معیشت است و خوش خلقی یک نیمه دین است].

قَالَ: أَنَا الشَّجَرَةُ، وَفَاطِمَةُ فَرْعُهَا، وَعَلِيٌّ لِقَاحُهَا، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ثَمَرَتُهَا، وَ الشُّبُعَةُ وَرَقُهَا. مَثَلُ الْفَقْرِ لِلْمُؤْمِنِ، كَمَثَلِ فَرَسٍ مَرْبُوطٍ بِحَكْمَتِهِ إِلَىٰ أَخِيَّةٍ، كُلَّمَا رَأَى شَيْئًا مِمَّا يَهْوَىٰ إِلَيْهِ رَدَّتْهُ الْحَكْمَةُ: چنانکه اسب را با لجام بر آخیه^۱ بندند، و او را لجام از خوردن علوفه باز دارد، فقر و درویشی مرد مؤمن را با آرزوهای نفسانی دسترس نگذارد.

قَالَ: زَوْجُوا أَبْنَاءَكُمْ وَبَنَاتِكُمْ. قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ! هُوَ لَأَبْنَاؤُنَا نَزْوُجٌ فَكَيْفَ نَزْوُجُ، بَنَاتِنَا؟ فَقَالَ: حُلُوهُنَّ بِالذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ، وَ أَجِبْدُوا لَهُنَّ الْكِسْوَةَ، وَ أَحْسِنُوا إِلَيْهِنَّ النَّحْلَةَ، يُرْغَبُ فِيهِنَّ.

ما خَابَ مَنْ اسْتَخَارَ، وَ لَا نَدِمَ مَنْ اسْتَشَارَ، وَ لَا افْتَقَرَ مَنْ اقْتَصَدَ. [هر که مشورت کند پشیمان نشود و هر که میان‌روی کند فقیر نگردد].

قَالَ: يَا عَجَبًا [كُلُّ الْعَجَبِ] لِلْمُصَدِّقِ بَدَارِ الْخُلُودِ، وَ هُوَ يَسْعَىٰ لِدَارِ الْغُرُورِ. [سخت در عجبم از آنکه خانه جاوید را باور دارد و برای خانه غرور بکوشد].

أَوْصَىٰ عَلِيًّا أَنْ يَقْضِيَ دَيْنَهُ، وَ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ دَيْنٌ، إِنَّمَا أَمْرٌ أَنْ يَقْضِيَ عِدَاتِهِ.
قَالَ: الْعَالِمُ وَ الْمُتَعَلِّمُ شَرِيكَانِ فِي الْخَيْرِ وَ سَائِرُ النَّاسِ لَا خَيْرَ فِيهِمْ. [عالم و متعلم در خیر شریکند و سایر مردم خیری ندارند].

قَالَ: لَا خَيْرَ فِيمَنْ كَانَ مِنْ أُمَّتِي لَيْسَ بِعَالِمٍ وَ لَا مُتَعَلِّمٍ. قَالَ خَيْرٌ سَلِيمَانُ بَيْنَ الْمُلْكِ وَ الْمَالِ، وَ الْعِلْمُ فَاخْتَارَ الْعِلْمَ، فَأَعْطِيَ الْعِلْمَ وَ الْمَالُ وَ الْمُلْكَ، بِإِخْتِيَارِهِ الْعِلْمَ. [سلیمان پیغمبر را میان ملک و دانش مخیر کردند، دانش را برگزید، ملک را نیز بدو

۱. آخیه یا آخیه: چوبی کج یا رسنی یا دوالی باشد که هر دو طرف آن در دیوار یا کوه یا در زمین نیک فرو برده شود و میان هر دو، حلقه مانندی بیرون باشد، که بدان حیوان را بندند.

دادند برای آنکه دانش را برگزیده بود.]

فَضْلُ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ فَضْلِ الْعِبَادَةِ. [فضیلت علم بهتر از فضیلت عبادت است].
قال: أَرَبَعٌ خِلَالٍ^۱ مُفْسِدَةٌ: مُجَازَاةُ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُصَيِّرُكَ فِي مِثْلِ حَالِهِ، وَكَثْرَةُ
الذُّبُوبِ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ^۲. وَالخُلُوبُ بِالنِّسَاءِ،
وَالِاسْتِمَاعِ مِنْهُنَّ، وَالْعَمَلِ بِرَأْيِهِنَّ، وَ مُجَالَسَةِ الْمَوْتَى. قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَ مِنْ
الْمَوْتَى؟ قَالَ: الَّذِينَ أَطْغَاهُمُ الْغِنَى وَ أَنْسَاهُمُ الذِّكْرَ.

قال: مَنْ ابْتَلَى بِالْقَضَاءِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلْيُعَدِلْ بَيْنَهُمْ فِي لِحْظِهِ وَ إِشَارَتِهِ وَ مَجْلِسِهِ
[هر که به قضاوت میان مسلمانان مبتلا شود میان آنها در نظر و اشاره و مجلس
خویش برابری نهد].

قال: لَا يَقْضِي الْقَاضِي وَ هُوَ غَضَبَانُ.

كَانَ يَكْتُبُ إِلَى أَمْرَائِهِ: إِذَا أَبْرَدْتُمْ إِلَى بَرِيدٍ فَأَجْعَلُوهُ حَسَنَ الْوَجْهِ، حَسَنَ الْإِسْمِ.
قال: إِضْرِبُوا الدَّوَابَّ عَلَى النَّفَارِ^۳ وَ لَا تَضْرِبُوهَا عَلَى الْعِثَارِ^۴ [فرمود: چهارپایان را
اگر چموشی کنند تأدیب کنید، ولی اگر لغزیدند و به زمین در افتادند اذیت ننمائید].
إِذَا غَضِبَ أَحَدُكُمْ وَ كَانَ قَائِمًا فَلْيَقْعُدْ، وَ إِنْ كَانَ قَاعِدًا فَلْيَضْطَجِعْ. [وقتی یکی از
شما خشمگین شود اگر ایستاده است بنشیند و اگر نشسته است بخوابد].

قال رَجُلٌ مِنْ مُجَاشِعٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَلَسْتُ أَفْضَلَ مِنْ قَوْمِي؟ فقال: إِنْ كَانَ لَكَ
عَقْلٌ فَلَكَ فَضْلٌ، وَ إِنْ كَانَ لَكَ خَلْقٌ فَلَكَ مُرُوءَةٌ، وَ إِنْ كَانَ لَكَ مَالٌ فَلَكَ حَسَبٌ، وَ إِنْ
كَانَ لَكَ تَقِيٌّ فَلَكَ دِينٌ.

قال: لَيْسَ بِخَيْرِكُمْ مَنْ تَرَكَ دُنْيَاهُ لِآخِرَتِهِ، وَ لِآخِرَتِهِ لِلدُّنْيَا، [بهترین شما آن نیست
که دنیای خویش را برای آخرت خود واگذارد و نه آخرت خویش را برای دنیا
واگذارد بهترین آن است که از هر دو دنیا بهره بگیرد].

وَ لَكِنْ خَيْرُكُمْ مَنْ أَخَذَ هَذِهِ وَ هَذِهِ.

قال: إِنْ قَامَتِ السَّاعَةُ عَلَى أَحَدِكُمْ وَ فِي يَدِهِ فَسِيلَةٌ^۵، فَاسْتَطَاعَ أَنْ يَغْرِسَهَا،

۱. خلال: خصال.

۲. سورة مطففين، آیه ۱۳ و ۱۴: چنین نیست، بلکه کردارشان بر دلشان زنگار شده است.

۳. النفار: چموشی.

۴. العثار: لغزیدن.

۵. فسيله: نهال خرما که از ریشه کنده شود برای غرس در مکان دیگر و نیز قلمه‌ای که از ←

فَلْيَفْعَلْ.

قال رجل: إني أريدُ سفراً، فقال: في حفظِ اللهِ وَ كَنْفِهِ زَوَدَكَ اللهُ التَّقْوَى وَ غَفَرَ ذَنْبَكَ، وَ وَجَّهَكَ لِلْخَيْرِ حَيْثُ كُنْتَ.

قال: تَهَادَوْا تَحَابُّوا إِنْ الْهَدِيَّةُ تَفْتَحُ الْبَابَ الْمُصْمِتَ^۱، وَ تَسَلُّ سَخِيمَةَ^۲ الْقَلْبِ. قَالَ لِأَحَدِ ابْنَيْ بِنْتِهِ: إِنَّكُمْ لَتُجَنَّبُونَ، وَ إِنَّكُمْ لَتُبَخَّلُونَ، وَ إِنَّكُمْ لِمَنْ رِيحَانِ اللهِ. رَوَى عَنْ جَابِرٍ قَالَ: جَاءَنَا رَسُولُ اللهِ وَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ، فَأَطَعَمْنَاهُمْ رُطْباً وَ سَقَيْنَاهُمْ مَاءً. فَقَالَ: هَذَا مِنَ النَّعِيمِ الَّذِي تُسْأَلُونَ عَنْهُ.

وَ رَوَى أَنَّهُ أَنَبِيٌّ بَرُّطَبٍ سَقِيٍّ وَ بَقْلٍ، فَجَعَلَ يَأْكُلُ مِنَ الْبَقْلِ. فَقِيلَ لَهُ: لَوْ أَكَلْتَ مِنْ هَذَا، فَإِنَّهُ أَضْفَى وَ أَطِيبٌ. فَقَالَ: إِنْ هَذَا لَمْ يَغْرُقْ فِيهِ بَدَنٌ، وَ لَمْ تَجْعُ فِيهِ كَبِدٌ. رَوَى أَنَّهُ أَكَلَ رُطْباً وَ بِطِيخاً وَ قَالَ: هَذَانِ الْأَطْيَابُ.

رَوَى عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: وَقَدْ وُعِكَ^۳، أَتَانِي جِبْرَائِيلُ، فَقَالَ: إِنْ شَفَاكَ فِي عِدْقِ^۴ ابْنِ طَابٍ^۵ يُجِيبُهُ لَكَ خَيْرٌ أُمَّتِكَ، فَجَاءَ عَلِيُّ بْنُ أَبِيطَالِبٍ بِهِ فَأَكَلَهُ فَبِرء. قَالَ: بَيْتٌ لَا تَمُرُّ فِيهِ جِيَاعٌ أَهْلُهُ. قَالَ أَطْعَمُوا الْمَرْأَةَ فِي شَهْرِهَا الَّذِي تَلِدُ فِيهِ التَّمْرَ، فَإِنَّ وَلَدَهَا يَكُونُ حَلِيمًا، تَقِيًّا.

جَاءَتْ فَاطِمَةُ بِالْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَى رَسُولِ اللهِ، فَقَالَتْ لَهُ: انْحُلِّيهِمَا. فَقَالَ: مَا لِأَبِيكَ مَا لِيَنْحُلَّهُمَا. ثُمَّ أَخَذَ الْحَسَنَ فَقَبَّلَهُ وَ أَجْلَسَهُ عَلَى فَخِذِهِ الْيُمْنَى وَ قَالَ لَهَا: ابْنِي هَذَا نَحَلْتُهُ هَيْبَتِي وَ خُلُقِي. ثُمَّ أَخَذَ الْحُسَيْنَ فَقَبَّلَهُ وَ أَجْلَسَهُ عَلَى فَخِذِهِ الْيُسْرَى وَ قَالَ: أُمَّ ابْنِي هَذَا فَنَحَلْتُهُ شَجَاعَتِي وَ جُودِي.

لَعَنَ اللهُ الْأَمْرِينَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِينَ لَهُ، النَّاهِينَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَامِلِينَ بِهِ. بَعَثَتْ أُمُّ سَلِيمٍ تَنْظُرُ إِلَى امْرَأَةٍ، فَقَالَ: سُمِّيَ عَوَارِضُهَا وَ انظُرِي إِلَى عَقَبِيِّهَا. أَكْفُلُوا لِي سِتَّةَ أَكْفُلٍ لَكُمْ الْجَنَّةُ: إِذَا حَدَّثَ أَحَدُكُمْ فَلَا يَكْذِبُ، وَ إِذَا أَتَمِنُ فَلَا يَخُنُ، وَ إِذَا وَعَدَ فَلَا يُخْلِفُ، وَ غُضُّوا الْأَبْصَارَ، وَ كَفُّوا الْأَيْدِيَ، وَ احْفَظُوا الْفُرُوجَ.

→ درخت قطع شود فسیله گویند.

۱. باب مصمت: دری که به طور ابهام و اغلاق بسته شده باشد.

۲. سخیمه: کینه و حقد.

۳. الوعک: ناراحتی و رنجی که از شدت مرض عارض انسان شود.

۴. عدق: خوشه خرما.

۵. ابن طاب. نوعی از خرما می‌تر که منسوب به ابن طاب است، ابن طاب اسم مردی بوده است.

قال: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ جَارِ السُّوءِ فِي دَارِ الْمُقَامَةِ، فَإِنَّ دَارَ الْبَادِيَةِ يَتَحَوَّلُ.
[خدایا از همسایه بد در خانه اقامت به تو پناه می برم زیرا همسایه صحرا به زودی
تغییر می یابد.]

قال: لَا تَخَافُوا مِنْ عَثْرَةِ السَّخِيِّ، فَإِنَّ اللَّهَ أَخَذَ بِيَدِهِ كُلَّمَا عَثَرَ. مِنْ اسْتَتْلَ بِدَائِهِ فَلَا
يَتَدَاوَيْنَ فَإِنَّهُ رَبُّ دَوَاءِ يُورِثُ الدَّاءَ. كُلُّ شَيْءٍ يَلْهُو بِهِ الرَّجُلُ بَاطِلٌ إِلَّا تَأْدِيبَهُ فَرَسَهُ وَ
رَمِيَهُ عَنْ قَوْسِهِ، وَ مُلَاعِبَةَ أَهْلِهِ.

إِعْصِ هَوَاكَ وَ النِّسَاءَ وَ اصْنَعِ مَا شِئْتَ. مَنْ أَرَادَ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا فَقَهَّهُ فِي الدِّينِ، وَ عَرَفَهُ
مَعَائِبَ نَفْسِهِ.

المُشَاوِرَةُ: حِصْنٌ مِنَ النَّدَامَةِ وَ أَمْنٌ مِنَ الْمَلَامَةِ قَالَ: كَفَى بِالْمَرْءِ حِرْصًا رُكُوبُهُ
الْبَحْرِ.

و فِي الْحَدِيثِ حَصَّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزُّكُورِ، وَ إِذْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلَاءِ بِالذُّعَاءِ. [امواج بلا
را با دعا دفع کنید.]

رَحِمَ اللَّهُ أُمَّرَةً صَمَتَتْ فَسَلِمَ، أَوْ قَالَ فَعِنَمَ. رَحِمَ اللَّهُ أُمَّرَةً أَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ، وَ
أَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ. [خدا رحمت کند کسی را که مازاد گفتار خود را نگه دارد و
مازاد مال خود را خرج کند.]

لَا بَأْسَ بِالشُّعْرِ لِمَنْ أَرَادَ انْتِصَافًا مِنْ ظُلْمٍ، وَ اسْتِغْنَاءً مِنْ فَقْرٍ وَ شُكْرًا عَلَى إِحْسَانِ
إِعْطَاءِ الشُّعْرَاءِ مِنْ بَرِّ الْوَالِدَيْنِ.

مُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ إِنْ لَمْ تَعْمَلُوا بِهِ، وَ انْهَوَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ إِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهُ.
أَجْرَتُكُمْ عَلَى النَّارِ أَجْرَتُكُمْ عَلَى الْفِتْيَا. وَ رُوِيَ عَنْ بَعْضِهِمْ أَنَّهُ قَالَ: سَأَلْتُ النَّبِيَّ
عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ، لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ. ^۱ فَقَالَ:
اِتِمَّرُوا بِالْمَعْرُوفِ، وَ تَنَاهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ إِذَا رَأَيْتَ شُحًّا مُطَاعًا، وَ هَوًى مُتَّبَعًا، وَ
إِعْجَابَ كُلِّ أَمْرٍ بِرَأْيِهِ، فَعَلَيْكَ بِنَفْسِكَ وَ دَعِ عَنْكَ أَمْرَ الْعَوَامِ الطَّيْرَةَ شِرْكَ، وَ مَا مِنَّا إِلَّا
وَ نَجِدُ ذَلِكَ فِي نَفْسِهِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُذْهِبُهُ بِالتَّوَكُّلِ ثَلَاثَةٌ لَا يَنْجُو مِنْهُنَّ أَحَدٌ: الظَّنُّ وَ الطَّيْرَةُ
وَ الْحَسَدُ. فَإِذَا ظَنَنْتَ فَلَا تُحَقِّقْ، وَ إِذَا حَسَدْتَ فَلَا تَبِعْ، وَ إِذَا تَطَيَّرْتَ فَامْضِ وَ لَا
تُنْسِ ^۲. اللَّهُمَّ لَا طَيْرَ إِلَّا طَيْرُكَ. وَ لَا خَيْرَ إِلَّا خَيْرُكَ وَ لَا رَبَّ غَيْرِكَ.

۱. سوره مائده، آیه ۱۰۵: ای مؤمنان مراقب خود باشید، اگر هدایت شدید کسی که گمراه شود
به شما زیانی نمی رساند.

۲. اتناء: بازگشت و انعطاف.

لَنْ تَهْلِكَ الرَّعِيَّةُ وَإِنْ كَانَتْ ظَالِمَةً مُسِيئَةً، إِذَا كَانَ الْوَلَاةُ هَادِيَةً مَهْدِيَّةً. مَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَلِيٍّ أَمْرًا، فَرَادَ اللَّهُ بِهِ خَيْرًا، إِلَّا جَعَلَ مَعَهُ وَزِيرًا صَالِحًا، إِنْ نَسِيَ ذِكْرَهُ وَ إِنْ ذَكَرَ أَعَانَهُ.

یروی آنکه کان إذا خرج من بيته، يقول: بِسْمِ اللَّهِ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ أَزِلَّ أَوْ ضِلَّ أَوْ أُظْلِمَ أَوْ أُظْلَمَ أَوْ أَجْهَلَ أَوْ أَجْهَلَ عَلَيَّ. مَنْ سَأَلَكُمْ بِاللَّهِ فَأَعْطُوهُ، وَمِنْ اسْتَعَاذَ بِكُمْ فَأَعِيذُوهُ، وَمَنْ أَهْدَى إِلَيْكُمْ كُرَاعًا فَاقْبَلُوهُ.

قال: الْأَمَلُ رَحْمَةٌ لِأُمَّتِي، وَ لَوْ لَا الْأَمَلُ مَا أَرْضَعَتِ الْأُمُّ وَلَدًا، وَ لَا غَرَسَ غَارِسٌ شَجْرًا.

لا خَيْرَ فِي التَّجَارَةِ إِلَّا لَيْسَتْ: تاجر إن باع لم يمدح، وإن اشترى لم يذم، وإن كان عليه أيسر القضاء، وإن كان له أيسر الاقتضاء، وَ تَجَنَّبَ الْخُلْفَ وَ الْكِذْبَ.

كفى بالمرء من الشح أن يقول: أَخَذْتُ حَقِّي، حَتَّى لَا أَتْرُكُ مِنْهُ شَيْئًا. [بخل مرد همین بس که گوید حق خویش را می گیرم و از چیزی نمی گذرم].

رَوَى أَنَّ قَوْمًا قَدِمُوا عَلَيْهِ، فَقَالُوا: إِنَّ فُلَانًا صَائِمَ النَّهَارِ قَائِمَ اللَّيْلِ، كَثِيرَ الذِّكْرِ. فَقَالَ: أَتَيْكُمْ يَكْفِي طَعَامُهُ، وَ شَرَابُهُ؟ فَقَالُوا: كُنَّا، فَقَالَ: كُلُّكُمْ خَيْرٌ مِنْهُ.

خَيْرٌ كُمْ مَنْ لَمْ يَتْرُكْ دُنْيَاةً لِآخِرَتِهِ، وَ لَا آخِرَتَهُ لِدُنْيَاةٍ. [بهترین شما کسی است که آخرت خود را برای دنیا از دست ندهد و دنیای خود را برای آخرت از دست نگذارد].

مَنْ رَضِيَ مِنَ اللَّهِ بِالْيَسِيرِ مِنَ الرِّزْقِ، رَضِيَ مِنْهُ بِالْيَسِيرِ مِنَ الْعَمَلِ. [هر که از خدا به روزی اندک راضی شود خدا از او به عمل اندک راضی شود].

إِنَّ الصَّفَاةَ^۱ الرِّزَالِ الَّذِي لَا يَثْبُتُ عَلَيْهِ قَدَامُ الْعُلَمَاءِ الطَّمَعِ. [طمع، سنگ لغزانی است که پای دانشمندان بر آن استوار نمی ماند].

الْوُدُّ وَ الْعِدَاوَةُ يَتَوَارَثَانِ. [دوستی و دشمنی را به ارث می برند].

كَانَ يُقْبَلُ الْحَسَنَ فَقَالَ الْأَفْرَعُ بْنُ حَابِسٍ: إِنَّ لِي مِنَ الْوَلَدِ عَشْرَةَ، مَا قَبِلْتُ وَاحِدًا مِنْهُمْ، فَقَالَ: مَا أَصْنَعُ؟ إِنْ كَانَ اللَّهُ قَدْ نَزَعَ مِنْ قَلْبِكَ الرَّحْمَةَ. قَالَ: إِنَّ اللَّهَ يَسْئَلُ الْعَبْدَ عَنْ جَاهِهِ كَمَا يَسْئَلُهُ عَنْ مَالِهِ وَ عُمْرِهِ فَيَقُولُ: جَعَلْتُ لَكَ

۱. صفاة: صخره و سنگ بزرگ بزرگ و سخت را گویند.

جاهاً، فَهَلْ نَصَرْتَ بِهِ مَظْلُوماً؟ أَوْ قَمَعْتَ بِهِ ظالِماً، أَوْ أَعَنْتَ بِهِ مَكْرُوباً.
أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ أَنْ تُعِينَ بِجَاهِكَ مَنْ لَا جَاهَ لَهُ. أَلْخَلَقَ عِيَالُ اللَّهِ فَأَحَبَّهُمْ إِلَيْهِ أَنْفَعُهُمْ
لِعِيَالِهِ. أَعْدِي عَدُوٌّ لَكَ نُفَيْسَةٌ بَيْنَ جَنْبَيْكَ.

إِيَّاكُمْ وَخَضِرَاءَ الدَّمَنِ! قِيلَ: وَ مَا خَضِرَاءُ الدَّمَنِ؟ قَالَ: الْمَرْأَةُ الْحَسَنَاءُ فِي مَنِيَّتِ
سَوْءٍ. خَيْرِ نِسَائِكُمُ الَّتِي إِذَا خَلَعَتْ ثَوْبَهَا، خَلَعَتْ مَعَهُ الْحَيَاءَ، وَإِذَا لَبِسَتْ لَبِسَتْ مَعَهُ
الْحَيَاءَ. النِّسَاءُ شَرُّ كُلِّهِنَّ، وَ شَرُّ مَا فِيهِنَّ قِلَّةُ الْإِسْتِغْنَاءِ عَنْهُنَّ.
إِذَا دُعِيَ أَحَدُكُمْ إِلَى طَعَامٍ فَلْيَجِبْ فَإِنْ شَاءَ طَعِمَ وَإِنْ شَاءَ تَرَكَ.
مَنْ آتَاهُ اللَّهُ وَجْهًا حَسَنًا، وَ أَسْمًا حَسَنًا، وَ جَعَلَهُ فِي مَوْضِعٍ غَيْرِ شَائِنٍ فَهُوَ صَفْوَةٌ
خَلَقَهُ.

كَانَ يَقُولُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْكُفْرِ فِي الدِّينِ. لَا يَقْبَلُ اللَّهُ صَلَاةَ بِلَا طَهُورٍ، [نماز بی پاکی
پذیرفته نیست].

و لَا صَدَقَةٌ مِنْ غُلُولٍ.

قَالَ: مَنْ قَدَرَ عَلَى ثَمَنِ دَابَّةٍ، فَلْيَشْتَرِهَا فَأُتِيهِ بِرِزْقِهَا وَ تُعِينُهُ عَلَى رِزْقِهِ.
مَنْ أَزْدَادَ فِي الْعِلْمِ رُشْدًا وَ لَمْ يَزِدْ فِي الدُّنْيَا زُهْدًا، لَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا. [هر
که در علم رشد کند، بی رغبتی او به دنیا زیاد نشود، دوریش از خدا بیشتر شود].
رَوِيَ أَنَّهُ جَاءَهُ رَجُلٌ: فَقَالَ، صِفْ لِي الْجَنَّةَ. فَقَالَ: فِيهَا فَاكِهَةٌ، وَ نَخْلٌ، وَ رُمَانٌ. وَ
جَاءَ آخَرَ فَقَالَ: مِثْلَ قَوْلِهِ. فَقَالَ: فِيهَا سِدْرٌ مَخْضُودٌ، وَ طَلْحٌ^۱ مَنْضُودٌ^۲، وَ فُرُشٌ
مَرْفُوعَةٌ، وَ نَمَارِقٌ مَصْفُوفَةٌ. وَ جَاءَ آخَرَ، فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ. فَقَالَ: فِيهَا مَا تَشْتَهِي
الْأَنْفُسُ، وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ. وَ جَاءَ آخَرَ فَسَأَلَهُ. فَقَالَ: فِيهَا مَا لَا عَيْنَ رَأَتْ، وَ لَا أُذُنَ سَمِعَتْ،
وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ. فَقَالَتْ عَائِشَةُ مَا هَذَا يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكَلِمَ
النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.

رَوِيَ أَنَّهُ كَانَ يُجِيبُ دَعْوَةَ الْعَبْدِ، وَ يَرْكَبُ الْجِمَارَ رِدْفًا. مَنْ سَتَرَ أَخَاهُ الْمُسْلِمَ
سِتْرَهُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَنْ نَفَسَ عَنْ أَخِيهِ كَرْبَةً مِنْ كَرْبِ الدُّنْيَا، نَفَسَ اللَّهُ عَنْهُ كَرْبَةً مِنْ
كَرْبِ الْآخِرَةِ. وَاللَّهُ جَلٌّ وَ عَزَّ فِي عَوْنِ الْعَبْدِ مَا كَانَ الْعَبْدُ فِي عَوْنِ أَخِيهِ.
إِنِّيظَارُ الْفَرَجِ عِبَادَةٌ [انتظار گشایش با عبادت قرین است].

۱. طلح: شکوفه خرما و به معنی میوه‌ای است که آن را موز گویند (س).

۲. منضود: یعنی بعضی بر بالای بعضی آمده (س).

قال لعلی: وَاعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ، وَالفَرَجَ مَعَ الكَرْبِ وَأَنَّ مَعَ العُسْرِ يُسْرًا. إِنِّي لَأَنْ أَكُونَ فِي شِدَّةٍ أَتَوَقَّعُ بَعْدَهَا رِخَاءً، أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَكُونَ فِي رِخَاءٍ أَتَوَقَّعُ بَعْدَهُ شِدَّةً.

لَوْ كَانَ العُسْرُ فِي كُوَّةٍ^۱ لَجَاءَ يُسْرَانِ فَأَخْرَجَاهُ.

مَنْ سَنَّ فِي الْإِسْلَامِ سُنَّةً حَسَنَةً، فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَ كُتُبِ لَهُ مِثْلُ أَجْرٍ مِنْ عَمَلِ بِهَا، وَلَا يَنْقُصُ مِنْ أَجُورِهِمْ شَيْءٌ. وَمَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً، فَعَمِلَ بِهَا بَعْدَهُ كُتُبِ لَهُ مِثْلُ وَزَرَ مَنْ عَمِلَ بِهَا، وَلَا يَنْقُصُ مِنْ أَوْزَارِهِمْ شَيْءٌ.

مَا مِنْ عَبْدٍ إِلَّا وَ لَهُ فِي السَّمَاءِ صَيِّتٌ^۲ فَإِذَا كَانَ فِي السَّمَاءِ صَيِّتُهُ حَسَنًا وَضِعَ فِي الْأَرْضِ حَسَنًا، وَإِذَا كَانَ صَيِّتُهُ سَيِّئًا وَضِعَ فِي الْأَرْضِ سَيِّئًا. [هر بنده ای در آسمان شهرتی دارد اگر شهرت وی در آسمان نیک باشد در زمین نهند و اگر شهرت وی در آسمان بد باشد در زمین نهند].

مَنْ كَفَّ غَضَبَهُ، وَبَسَطَ رِضَاهُ وَبَدَّلَ مَعْرُوفَهُ، وَوَصَلَ رَحِمَهُ، وَأَدَّى أَمَانَتَهُ. أَدْخَلَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي نُورِهِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ. لِكُلِّ أُمَّةٍ فِتْنَةٌ، وَفِتْنَةُ أُمَّتِي الْمَلِكُ. [هر امّتی را فتنه ای است و فتنه امت من پادشاهی است].

قَالَ: مَنْ غَدَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ. صَلَّى عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ، وَبُورِكَ لَهُ فِي مَعَاشِهِ وَ لَمْ يُنْتَقِصْ مِنْ عُمُرِهِ.

مَنْ كَانَ آمِنًا فِي شِرْبِهِ، مُعَافَى فِي بَدَنِهِ، وَ عِنْدَهُ قُوَّةٌ يَوْمَهُ، كَانَ كَمَنْ خُيِّرَتْ لَهُ الدُّنْيَا بِحَذَا فَبِرْهَا. لَا تَنْظُرُوا إِلَى صَوْمِهِ وَصَلَاتِهِ. وَلَكِنْ أَنْظُرُوا إِلَى وَرَعِهِ عِنْدَ الدِّينَارِ وَالدَّرْهَمِ.

مَنْ سُرَّه أَنْ يَكُونَ أَغْنَى النَّاسِ، فَلْيَكُنْ مَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدَيْهِ.

قَالَ: أَمَرَنِي رَبِّي بِتِسْعٍ: الْإِخْلَاصِ فِي السِّرِّ وَ الْعِلَانِيَةِ، وَ الْعَدْلِ فِي الْغَضَبِ وَ الرِّضَا، وَ الْقَصْدِ فِي الْغِنَى وَ الْفَقْرِ، وَ أَنْ أَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَنِي، وَ أَصِلَ مَنْ قَطَعَنِي، وَ أَعْطَى مَنْ حَرَمَنِي، وَ أَنْ يَكُونَ نُطْقِي ذِكْرًا وَ صَمْتِي فِكْرًا وَ نَظْرِي عِبْرَةً.

قَالَ: كَفَى بِالسَّلَامَةِ دَاءً

قَالَ: لَا تَرْفَعُونِي فَوْقَ قَدْرِي، فَتَقُولُونَ فِيَّ: مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ، فَإِنَّ اللَّهَ

۱. کوة: شکافی که در دیوار پدید آید. ۲. صیت، آوازه، نام نیک.

عَزَّ وَجَلَّ اتَّخَذَنِي عَبْدًا قَبْلَ أَنْ يَتَّخِذَنِي رَسُولًا.
 إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ، فَأَوْغِلْ فِيهِ بِرَفْقٍ، وَ لَا تُبْغِضْ إِلَى نَفْسِكَ عِبَادَةَ رَبِّكَ، فَإِنَّ
 الْمُتَنَبِّتَ لَا أَرْضًا قَطَعَ وَ لَا ظَهْرًا أَبْقَى. می فرماید: در این دین متین به رفق و مدارا
 عبادت می کن و نفس را مورد تکالیف شاقه مساز، چه مسافر عجول قطع مسافت
 نخواهد کرد و خود را به زحمت خواهد افکند.

لَوْ تَكَاشَفْتُمْ مَا تَدَافَنْتُمْ. اگر سر و سریرت بعضی از مردگان بر شما مکشوف افتد،
 از کفن و دفن ایشان بپرهیزید.

إِفْصَلُوا بَيْنَ حَدِيثِكُمْ بِالِاسْتِغْفَارِ. قَالَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرِو الْعَاصِ: يَا عَبْدَ اللَّهِ؟ كَيْفَ
 بِكَ إِذَا بَقِيتَ فِي حُثَالَةٍ^۱ مِنَ النَّاسِ؟

مُزِجَتْ عُهُودُهُمْ وَ أَمَانَاتُهُمْ، وَ صَارَ النَّاسُ كَذَا وَ شَبَّكَ أَصَابِعُهُ قَالَ: فَقُلْتُ: مُرْنِي يَا
 رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: خُذْ مَا عَرَفْتَ، وَ دَعْ مَا أَنْكَرْتَ، وَ عَلَيْكَ بِخُويصَةِ^۲ نَفْسِكَ، وَ إِيَّاكَ
 يَعْوَامِيهَا.

وَ قَدْ عَلَيْهِ رَجُلٌ فَسَّئَلَهُ فَكَذَّبَهُ، فَقَالَ لَهُ: أَسْأَلُكَ فَتَكْذِبُنِي لَوْ لَا سَخَاءٌ فِيكَ وَ مِقَّةٌ^۳
 اللَّهُ عَلَيْهِ، لَشَرَدْتُ بِكَ مِنْ وَاقِدِ قَوْمٍ.

قَالَ: لَعَنَ اللَّهُ الْمُثَلَّثَ فَقِيلَ لَهُ: مِنَ الْمُثَلَّثِ؟ قَالَ: الَّذِي يَسْعَى بِصَاحِبِهِ إِلَى سُلْطَانِهِ
 فَيُهْلِكُ نَفْسَهُ وَ صَاحِبَهُ وَ سُلْطَانَهُ.

كَانَ يَقُولُ عِنْدَ هُبُوبِ الرِّيحِ اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا رِيحًا، وَ لَا تَجْعَلْهَا رِيحًا: مردم عرب
 تراکم سحاب را از ریح دانند.

خَيْرُ النَّاسِ رَجُلٌ مُمِسِكٌ بِعِنَانِ فَرَسِهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، كُلَّمَا سَمِعَ هَيْعَةً طَارَ^۴ إِلَيْهَا، أَوْ
 رَجُلٌ فِي سَعْفَةٍ^۵ فِي غَنِيمَاتٍ لَهُ، حَتَّى يَأْتِيَهُ الْمَوْتُ.

قَالَ: مَا يَحْمِلُكُمْ عَلَى أَنْ تَتَّبَعُوا فِي الكَذِبِ كَمَا يَتَّبَعُ الْفَرَّاشُ^۶ فِي النَّارِ.
 مَرَّ بِنَاسٍ يَتَّحَادُونَ مِهْرَاسًا فَقَالَ: أَتَحْسَبُونَ الشُّدَّةَ فِي حَمْلِ الحِجَارَةِ؟ إِنَّمَا الشُّدَّةُ
 أَنْ يَمْتَلِي أَحُوْكُمْ غَيْظًا ثُمَّ يَغْلِبَهُ: می فرماید: سنگ بر پشت کشیدن حملی نیست:
 حمل گران خشم خویش فرو خوردن است.

۱. حثالة: پست از هر چیز را گویند.
 ۲. خويصة: مصغر خاصة.
 ۳. ومقه: دوست داشت او را.
 ۴. طار: پرواز کرد.
 ۵. سعفة: شاخه های درخت خرما.
 ۶. فراش: شب پره.

سَأَلَهُ رَجُلٌ، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّا نُصِيبُ هُوَ أَمِيَّ الْإِبِلِ^۱. فَقَالَ: ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ حَرَقُ النَّارِ^۲. [مؤمن گم شده در آتش خواهد سوخت].
 قَالَ: لِأَنَّ يَمْتَلِي جَوْفَ أَحَدِكُمْ فَيَحَا حَتَّى يَرِيَهُ، خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَمْتَلِي شِعْرًا. [اینکه اندرون مردی از چرک پر شود برای وی بهتر است تا از چرک پر شود].
 قَالَ: مَا زَالَتْ أَكَلَةُ خَيْبَرَ تُعَادُنِي فَهَذَا أَوَانٌ قَطَعْتُ أَبْهَرِي^۳. می فرماید: گوشت آن بزغاله مسموم که در خیبر به دهان گذاشتم همواره کاهش من می داشت، اکنون وقتی است که رگ پشت و رگ گردن مرا قطع کند.
 مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ الْخَامَةِ مِنَ الزَّرْعِ تُمِيلُهَا الرِّيحُ مَرَّةً هَكَذَا وَ مَرَّةً هَكَذَا، وَ مَثَلُ الْمُنَافِقِ مَثَلُ الْأَرْزَةِ الْمُجَدَّبَةِ عَلَى الْأَرْضِ، حَتَّى يَكُونَ انْجِعَاقُهَا مَرَّةً.
 قَالَ: سَوْدَاءٌ وَ لُودٌ، خَيْرٌ مِنْ حَسَنَاءَ عَقِيمٍ. [زن سیاه که فرزند بسیار آرد بهتر از زن خوبروی نازاست].

تَرَاصُّوا فِي الصَّلَاةِ^۴ وَ لَا يَتَخَلَّلَكُمُ الشَّيَاطِينُ كَأَنَّهَا بَنَاتٌ حَذَفٍ^۵. مَنْ نُوقِشَ بِالْحِسَابِ عُدْبٌ. [هر که به حساب در آید عذاب بیند].
 إِذَا مَسَّتْ أُمَّتِي الْمُطَيْطَاءُ^۶ وَ خَدَمَتَهُمْ فَارِسُ وَ الرَّوْمُ، كَانَ بِأَسْهُمِ بَيْنَهُمْ.
 قَالَ: لَسْتُ مِنْ دَدٍ^۷ وَ لَا أَلَدُّمِنِي.
 قَالَ: لَا عَدْوِي^۸ وَ لَا هَامَةٌ^۹ وَ لَا صَفْرٌ^{۱۰}.

۱. هوامی الابل: شتران بی ساریان.

۲. حرق النار: زبانه آتش.

۳. ابهر بر وزن احمر. پشت و رگی است در پشت پیوسته به دل. رگ گردن.

۴. تراصوا فی الصلوة: یعنی: به یکدیگر بچسبید در نماز جماعت و در یک صف از هم فاصله

نگیرید.

۵. حذف: نوعی از گوسفندان سیاه ریزه بی دم و گوش از گوسفندان حجاز.

۶. مطیطاء: خرامیدن و دست اندازان راه رفتن.

۷. دد: بازی و لهو و لعب.

۸. عدوی به فتح اول و سکون ثانی: بیماری مسری - انتقال مرض از شخص مریض به سالم.

۹. هامه: جغد و بوم گویند. اعراب زمان جاهلیت معتقد بودند که روح مقتول به صورت

جغدی می شود و فریاد می کند «اسقونی» تا وقتی که خون او را قصاص کنند، پیغمبر صلی

الله علیه و آله و سلم در مقام تخطئه این گمان فرمود «لاهامه» (س، ب).

۱۰. صفر: بیماری شکم که موجب زردی رنگ بدن شود. گویند: عربهای جاهلیت گمان می کردند

که این بیماری مسری است لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله برای نفی این عقیده فرمودند:

«لا صفر» و بعضی گویند: که اعراب را عقیده این بود که ماری است در شکم و می چسبد ←

قال: الثَّيِّبُ يُعَرِّبُ عَنْهَا لِسَانُهَا، وَ الْبِكْرُ تُسْتَأْمَرُ فِي نَفْسِهَا: زنِ ثَيِّبِ در طلبِ ترویجِ سخنِ خویشِ بگوید، و باکره چون شرمناک بود بدانچه در خاطر دارد حوالت کند. كَتَبَ لِيُوَائِلِ بْنِ حُجْرٍ الْحَضْرَمِيِّ وَلِقَوْمِهِ: مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْأَقْيَالِ الْعَبَاهِلَةِ مِنْ أَهْلِ حَضْرَمُوتَ بِإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ: عَلَى التَّبِعَةِ^۱ شَاةً وَالتَّيْمَةَ^۲ لِصَاحِبِهَا، وَ فِي السُّيُوبِ^۳ الْخُمْسَ، وَ لَا خِلَاةَ^۴ وَ لَا وِرَاطَ^۵ وَ لَا سِنَاقَ^۶ وَ لَا شِغَارًا^۷، وَ مَنْ أَحْبَبَا فَقَدْ أَرَبَى.

قال: مَنْ تَعَرَّى بِعِزَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ، فَأَعِضُوهُ بِهَنْ أَبِيهِ وَ لَا تَكْنُوهُ.
 قال: ثَلَاثٌ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ: الطَّعْنُ فِي الْأَنْسَابِ، وَ النَّيَاحَةُ، وَ الْأَنْوَاءُ.
 قال: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَبْدٌ لَا يَأْمَنُ جَارُهُ بِوَأَيْقَةٍ. [بندهای که همسایه از شرش در امان نباشد به بهشت نمی رود].
 خَيْرُ الْمَالِ سِكَّةٌ مَأْبُورَةٌ^۹، وَ فَرَسٌ مَأْمُورَةٌ. لَا تَرْفَعُ عَصَاكَ عَنْ أَهْلِكَ.

→ به استخوانهای پهلو و می‌گزد آن را. پیغمبر (ص) به خاطر رد این توهم فرمود: «لَا صَفْرٌ» (س، ب).

۱. اقیال: پادشاهان یمن، اقیال العباهله: پادشاهان حمیر که در اسلام هم بر ملک خود باقی بودند.
۲. تبعة: چهل عدد از گوسفند، یا کمترین مقدار از حیوان که زکوة در او واجب می‌باشد، مثل پنج نفر از شتر که در او یک شاة واجب است و ۴۰ عدد گوسفند که در آن نیز شاتی اخراج می‌شود (ب).
۳. تیمه: گوسفندان زاید بر چهل (۴۰) عدد تا اینکه به نصاب بعدی برسد.
۴. السیوب: مالی که در زمین پنهان شود، گنج.
۵. خلاة: این است که شخص مثلاً شتران خود را با شتر دیگری مخلوط کند تا اینکه در مقام اخراج زکوة مصدق، زکوة هر دو از آن کس بگیرد پس او رجوع آرد بر شریک خود علی السویه (ب).
۶. وراط: مکر و فریفتن، وراط در صدقه جمع کردن شتران متفرق و پراکنده کردن گله یا پنهان داشتن مواشی خود در مواشی دیگران است تا امر بر مصدق مشتبه گردد (ب).
۷. سناق: چیزی است از میان دو قریضه مثل چهار شتر میان پنج و ده (س).
۸. شغار: نکاح جاهلیت است و طریقه آن این بود که مردی زنی را که در تحت ولایت او بود به نکاح مردی دیگر در می‌آورد به شرط این که آن مرد هم نسبت به او مثل همین عمل را انجام دهد بدون مهر و صداق و در حقیقت صداق این نکاح همان معامله به مثل می‌باشد (ب).
۹. سکه مأبورة: رسته خرما بنان نشانده شده که تلقیح شده باشند.

قال: يُوتى بِالرَّجُلِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فَيُلْقَى فِي النَّارِ، فَتُدَلَّقُ أَقْتَابٌ^۱ بَطْنِهِ، فَيَدُورُ بِهَا كَمَا يَدُورُ الْجِمَارُ بِالرَّحَا فَيُقَالُ: مَا لَكَ؟ فَيَقُولُ: إِنِّي كُنْتُ أَمْرًا بِالْمَعْرُوفِ وَ لَا آتِيَهُ، وَ أَنهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ آتِيَهُ.

قَدِمَ مَنْ سَفِرَ، فَأَرَادَ النَّاسُ أَنْ يَطْرُقُوا النِّسَاءَ، فَقَالَ: أَمَهَلُوا حَتَّى تَمْتَشِطَ الشَّعْثَةَ^۲، وَ تَسْتَجِدَّ^۳ الْمَغِيْبَةَ^۴ فَإِذَا قَدِمْتُمْ فَالْكَئِيسَ، الْكَئِيسُ^۵.

قال: الطَّيْرَةُ وَ الْعِيَاةُ^۶ وَ الطَّرْقُ^۷ مِنَ الْجِبْتِ.

قال: عَلَيْكُمْ بِالْبَاهِ^۸، فَإِنَّهُ أَعْضٌ لِلْبَصْرِ، وَ أَحْصَنُ لِلْفَرْجِ، فَمَنْ لَمْ يَقْدِرْ فَعَلَيْهِ بِالصَّوْمِ، فَإِنَّهُ لَهُ وَجَاءَ.

بَعَثَ مُصَدِّقًا، فَقَالَ: لَا تَأْخُذْ مِنْ جُزْوَاتِ أَنْفُسِ النَّاسِ شَيْئًا خُذِ الشَّارِفَ^۹ وَ الْبِكْرَ وَ ذَا الْعَيْبِ.

قال: إِنَّ فِي الْجَسَدِ لَمُضْغَةً، إِذَا صَلَّحَتْ صَلَّحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ، وَ إِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَ هِيَ الْقَلْبُ. [در تن پاره گوشتی است که وقتی به صلاح گراید تمام تن به صلاح آید و وقتی فاسد شود، همه تن فاسد شود و آن قلب است].

ذَكَرَ أَشْرَاطَ السَّاعَةِ، فَقَالَ: بَيْعُ الْحَكْمِ، وَ قَطِيعَةُ الرَّحِمِ، وَ الْإِسْتِخْفَافُ بِالدَّمِ، وَ كَثْرَةُ الشَّرْطِ^{۱۰}، وَ أَنَّ يُتَّخَذَ الْقُرْآنُ مَزَامِيرًا، يُقَدِّمُونَ أَحَدَهُمْ لَيْسَ بِأَقْرَبِيهِمْ وَ لَا أَفْضَلِيهِمْ، إِلَّا لِيَفْنِيَهُمْ بِهِ غِنَاءً.

لا تَجُوزُ شَهَادَةُ خَائِنٍ وَ لَا خَائِنَةٍ، [شهادت خائن بر خائن روا نیست].

وَ لَا ذِي غَمَزٍ عَلَى أَخِيهِ، وَ لَا ظَنِينٍ فِي وِلايٍ وَ لَا قَرَابَةٍ، وَ لَا الْقَانِعِ مَعَ أَهْلِ الْبَيْتِ لَهُمْ.

قال: الصَّوْمُ فِي الشِّتَاءِ الْغَنِيمَةُ الْبَارِدَةُ. [در زمستان روزه داشتن بهره خنک بردن

۱. اقتاب: به معنی امعاء است.

۲. شعثة: زن زولیده موی.

۳. استجداد: ستردن موی است به آهن (س).

۴. مغیبة: زنی را گویند که شوهرش غایب باشد.

۵. الکیس: جماع.

۶. عیافه: فال گرفتن به مرغها به لحاظ خصوصیت اسماء و اصوات آنها.

۷. طرق: فال مخصوصی است که کهنه به وسیله سنگریزهائی انجام می دادند.

۸. الباء: نکاح و جماع.

۹. الشارف: شارف از شتر، پیر آن را گویند.

۱۰. الشرط، جمع شرطه: شرط و پیمان، اعوان و انصار مرد، رئیس پلیس و فرمانده آنان. ظاهراً

معنی اخیر در اینجا مراد است.

است.]

قال: اتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ، فَانَّهُنَّ عِنْدَكُمْ عَوَانٌ. [در باره زنان از خدا بترسید که آنها پیش شما اسیرند.]

قال: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَسْكُنَ بِحُبُوحَةِ الْجَنَّةِ، فَلْيَلْزِمِ الْجَمَاعَةَ. [هر که دوست دارد در دل بهشت سکونت گیرد هم آهنگ جماعت باشد.]

فَإِنَّ الشَّيْطَانَ مَعَ الْوَاحِدِ وَهُوَ مِنَ الْإِثْنَيْنِ أَبْعَدُ. [شیطان با یک تن است و از دو تن دورتر است.]

اسْتَعِيدُوا بِاللَّهِ مِنْ طَمَعٍ يَهْدِي إِلَى طَبَعٍ^۱

قال: لَا يُورِدَنَّ ذُو عَاهَةٍ^۲ عَلَى مِصْحَحٍ^۳.

قال: مَنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ تَرَى رِعَاءَ^۴ الْغَنِيمِ رُؤُسِ النَّاسِ، وَ أَنْ تَرَى الْعُرَاةَ الْجُوعَ يَتَبَاهَوْنَ فِي الْبُنْيَانِ، وَ أَنْ تَلِدَ الْمَرْأَةُ رَبَّهَا وَ رَبَّتَهَا^۵.

اسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ أَبُو سَفْيَانَ فَحَجَبَهُ، ثُمَّ أذِنَ لَهُ. فَقَالَ: مَا كِدْتَ تَأْذِنُ لِي حَتَّى تَأْذِنَ لِجِجَارَةِ الْجُلْهُمَتَيْنِ^۶ فَقَالَ: يَا بَاسُفْيَانَ أَنْتَ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ: كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا. قال لِلنِّسَاءِ: إِنَّكُمْ أَكْثَرُ أَهْلِ النَّارِ، وَ ذَلِكَ لِأَنَّكُمْ تَكْثِرُونَ اللَّعْنَ، وَ تَكْفُرُونَ الْعَشِيرَ ذَكَرَ الْفِتْنِ، فَقَالَ لَهُ حُذَيْفَةُ أَبَعَدَ هَذَا الشَّرُّ خَيْرٌ؟ فَقَالَ: هُدْنَةٌ^۷ عَلَى دَخْنٍ^۸، وَ جَمَاعَةٌ عَلَى أَقْدَاءٍ^۹.

قال: الْغَيْبَةُ مِنَ الْإِيمَانِ، وَ الْمِذَاءُ^{۱۰} مِنَ النِّفَاقِ. [غیرتمندی از ایمان است و بی بندوباری از نفاق.]

۱. طبع. گناه و زشتی و عیب.

۲. عاهة: عارضه‌ای که باعث فساد و مرض گردد. سپهر در هامش چاپ سنگی گوید: ذوعاهه کسی است که شترش را مرض جرب و غیرذلک است نباید به میان شتران در آورد.

۳. مصحح: گویند: «ارض مصححة» یعنی: زمینی که خالی از امراض و بیماریها باشد.

۴. رعاء: جمع راعی است.

۵. و ربتهها: کنایه از فرزندان کنیز است که بر مادر خود سمت مولائی دارند.

۶. جلهمة: کرانه وادی را گویند. ۷. هدنة: مصالحه و آشتی.

۸. دخن: مکر و فساد.

۹. اقداء: جمع قذی: چیزی که در چشم بیفتد مثل ریزه گاه و قذی به معنی خاک نرم شده می باشد.

۱۰. المذاء: قیادة و جاکشی.

لاجمی إلا فی ثلث: ثلثة^۱ البئر، و طول الفرس^۲، و حلقة القوم^۳.

قال: تخیروا لنطفیکم. ازن خوب بگیرید تا فرزند نیکو آرد.

قال: إذا تمنی أحدکم فلیکثیر فائما یسئل ربّه.

قال: لا یموت لمؤمن ثلثة اولاد، فتمسسه النار إلا تحلّة القسم.

قال: إذا مرّ أحدکم بطربال^۴ مائل فلیسرع المشی.

تمسحوا بالأرض، فإنها بکم برّة. ازمین را مسح کنید که نسبت به شما نیک

است.

قال: انی لأکره أن أری الرّجل ثائراً فریض^۵ رقبتیه، قائماً علی مرتبة یضربها.

أتاه عمراً، فقال: انا نسمع أحادیث من یهود تعجبنا أفتری أن نکتب بعضها؟ فقال:

أمتهو کون أنتم؟ کما تهوکت^۶ الیهود و النصارى، لقد جئیکم بها بیضاء تقيّة، و لو کان موسى حياً ما وسعه إلا إتباعی.

قال: إذا لم تستحی، فاصنع ما شئت.

أتی بوشیقة^۷ یا بسه من لحم صید، فقال: انی حرام.

قال: إن الله یحب التکل علی التکل. قیل: و ما التکل علی التکل؟ قال: الرّجل

القوی المجرّب المبدیء المعبود، علی الفرس، المجرّب، المبدیء، المعبود.

أتاه رجل، فقال: یا رسول الله اکلتنا الضبع^۸. فقال غیر ذلك أخوف علیکم: ان

تصب علیکم الدنیا صباً.

قال: من تعلم القرآن، ثم نسیه لقی الله و هو اجذم.

قال: فصل بین الحلال و الحرام، الصوت و الدف فی النکاح.

۱. ثلثة: حدّ خاکریز اطراف چاه است.

۲. طول الفرس: اطراف اسب به اندازه طول افسار آن.

۳. حلقة القوم: یعنی در میان حلقه مردم کسی بی اجازت نتواند در آید.

۴. طربال: بناء مرتفع و بلند. ۵. فریض: رگهای گردن.

۶. تهوک: تحیر و تهور، واقع شدن در کاری بدون تأمل و تفکر.

۷. وشیقة: گوشتی را که قطعه قطعه کرده و در مقابل آفتاب خشک نمایند. به گفته سپهر در

هامش چاپ سنگی: به معنی گوشت نیم پختی است که در سفر با خود برند.

۸. الضبع: حیوان معروف در نزد عرب، کنایه از سال قحط است (س).

قال: عليكم بالصوم فإنه مَحَسْمَةٌ^۱ للعرق مذهبة للأشر^۲.
 كان إذا استفتح القراءة في الصلوة، قال: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ من همزه و
 نفثه و نفخه فقيل: يا رَسُولَ اللَّهِ ما همزه و نفثه و نفخه؟ فقال: اَمَّا همزه فَاَلْمُوتَةُ^۳، و اَمَّا
 نفثه فَالشَّعْرُ، و اَمَّا نفخه فَالكِبَرُ.

قال: لا يقوم الساعة، حتى يظهر الفحش و البخل، و يخون الامين، و يؤتمن
 الخائن، و يهلك الوعول^۴، و يظهر التُّحُوتُ^۵.

كتب لحارثة بن قطن و من بدومة الجندل من كلب: ان لنا الضاحية^۶ من البعل^۷ و
 لكم، الضامنة^۸ من النخل، لا تعدل سارحتكم^۹، و لا تعد فاردتكم^{۱۰}، و لا يحظر عليكم
 النبات، و لا يؤخذ منكم عشر النبات.

كَانَ يُعَوِّذُ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ: اعيد كما بكلمات الله التامة، من كل سامة و هامة و
 من كل عين لامة.

قال: من بنى مسجداً و لو مثل مفحص قطة، بنى له بنت في الجنة.
 قال: مَثَلُ الْمُؤْمِنِ وَ الْإِيمَانِ، كَمِثْلِ الْفَرَسِ [يَجُولُ] فِي أَخِيَّتِهِ، [حكايت مؤمن و
 ايمان چون اسب است كه اطراف اخيه خویش جولان کند].

و ان المؤمن يسهو ثم يرجع إلى الايمان.
 سُئِلَ عَنِ الْبِرِّ وَ الْإِيمَانِ فَقَالَ: الْبِرُّ حُسْنُ الْخَلْقِ، وَ الْإِيمَانُ مَا حَكَ فِي نَفْسِكَ، وَ كَرِهْتَ
 أَنْ يَطَّلِعَ عَلَيْهِ النَّاسُ. [نيکی خلق نیک است و گناه آن است كه بر نفس نشیند و
 دوست نداری كه مردم از آن مطلع شوند].

قال: من شر ما أعطى العبد، شح هالع، و جبن خالع.
 مامن أمير عَشِيرَةٍ، إِلَّا وَ هُوَ يُؤْتِي بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَغْلُولاً يَدَاهُ إِلَى عُنُقِهِ، حَتَّى يَكُونَ
 عَمَلُهُ هُوَ الَّذِي يُطْلِقُهُ، أَوْ يُوبِقُهُ^{۱۱}. [هر کس كه زمام دار قبیله ای باشد روز قیامت در
 زنجیر بیاورندش در حالی كه دست های به گردنش است تا عمل او بازش کند یا

- | | |
|--|-----------------------------------|
| ۱. محسمة: وسیله قطع. | ۲. الاشر: تیزی دندان. |
| ۳. الموتة: نوعی از جنون. | ۴. وعول: جمع وعل: اشراف و بزرگان. |
| ۵. التحوت: اراذل ناس. | ۶. ضاحية: نخلهای خارج از عمارت. |
| ۷. بعل: نخلهائی كه از زمین آب می خورد. | ۸. ضامنة: نخلهای داخل عمارت. |
| ۹. سارج و سارحة: ستور چرنده. | ۱۰. فاردة: ناقة تنها چرنده. |
| ۱۱. يوبقه: هلاک کند او را. | |

هلاکش کند.]

ما يُكِبُّ النَّاسَ عَلَى مَنَاخِرِهِمْ إِلَّا حَصَائِدُ أَلْسِنَتِهِمْ. [حاصل زبان مردمان مایه هلاکشان می شود].

أهدى إليه هدية فلم يجد شيئاً يضعه عليه فقال: ضعه بالحضيض فأنما انا عبد آكل كما ياكل العبد.

قال: في الرجل الذي استعمله و اهدى إليه، فقال: هذا لي ألا جلس في حفش^۱ امه فينظر أكان يهدى إليه شيء.

كَتَبَ لِأَكْبَدِرَ: هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ لِأَكْبَدِرَ، حِينَ أَجَابَ الْإِسْلَامَ، وَخَلَعَ الْأَنْدَادَ وَالْأَصْنَامَ، مَعَ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ فِي دَوْمَةِ الْجَنْدَلِ وَ أَكْنَافِهَا. إِنَّ لَنَا الضَّاحِيَةَ مِنَ النَّخْلِ وَالْبُورَ وَالْمَعَامِي، وَ أَغْفَالَ الْأَرْضِ وَالْحَلَقَةَ، وَ لَكُمْ الضَّامِنَةَ مِنَ النَّخْلِ وَالْمُعَيَّنُ مِنَ الْمَعْمُورِ بَعْدَ الْخُمْسِ، لَا تُعْدَلُ سَارِحَتُكُمْ، وَ لَا تُعَدُّ فَارِدَتُكُمْ، وَ لَا يُحْظَرُ عَلَيْكُمْ النَّبَاتُ، تُقِيمُونَ الصَّلَاةَ لِيُوقِنَهَا، وَ تُؤْتُونَ الزَّكَاةَ بِحَقِّهَا، عَلَيْكُمْ بِذَلِكَ عَهْدُ اللَّهِ وَ مِيثَاقُهُ.

إذا وجد أحدكم طخاءً^۲ على قلبه، فلياكل السفرجل.

عليكم بالابكار. فانهن أعذب أفواهاً، و أنشَفُ^۳ ارحاماً، و أرضى باليسير. فارس نطحة^۴ أو نطحتين^۴ ثم لا فارس بعدها و الروم ذات القرون، كلما هلك قرن، خلف قرن، أهل صخر و بحر، هيهات آخر الدهر.

سموا اولادكم اسماء الانبياء، و احسن الاسماء عبدالله و عبدالرحمن، و اصدقها الحارث و همام، و أقبحها حرب و مرّة.

اللهم ان عمرو بن العاص هجاني، و هو يعلم أنى لست بشاعر. فاهجه اللهم و العنه عدد ما هجاني. من توضع للجمعة فيها و نعمت، و من اغتسل فذلك افضل. من غسل و اغتسل^۵، و بكر و ابتكر؛ و استمع و لم يبلغ، كفر ذلك ما بين الجمعتين؛

۱. حفش: خانه بسیار خرد که سقف آن نزدیک باشد.

۲. طخاء: بر وزن سماء ثقل و ناراحتی قلب.

۳. نشف: به معنی به خود کشیدن است (س).

۴. نطحة أو نطحتين: کنایه از آنکه بعد از این جنگ مسخر مسلمان می شوند، لکن اهل روم و رومیة الكبرى باقی می مانند (س).

۵. غَسَّلَ وَاغْتَسَلَ: یعنی غسل بدهد غیر را و خود را، کنایه از مجامعت است (س).

سید آدم أهل الدنيا و الآخرة، و سید ریحان أهل الجنة الفاغیة^۱.
 غَطَوُوا الإِنَاءِ و أوكُوا السَّقَاءِ و أطفوا السَّراج، فان الفُوَيْسِقَةَ^۲ تُضْرِمُ عَلَى أهل البيت
 بيتهم. وَيَلُّ لاقمَاع^۳ القَوْلِ، وَيَلُّ لِلْمُصْرَبِينَ عَلَى الذُّنُوبِ.
 كان يتعوذ من خمس. من العَيْمَةِ^۴ و الغَيْمَةِ^۵ و الأَيْمَةِ^۶ و الكرم^۷ و القرم^۸.
 استأذنه سعد في أن يتصدق بماله، فقال: لا تُمَّ قال: الشُّطْر، فقال: لا. قال: فالثلث
 قال: الثلث و الثلث كثير، انك ان ترك اولادك اغنياء، خير من ان تركتهم عالة
 يتكفون الناس.

أَلْحَمِّي رَائِدُ المَوْتِ، وَ هِيَ سِجْنُ اللهِ فِي الأَرْضِ، [تب پيشاهنگ مرگ و زندان
 خداوند در روی زمين است].

يَحْبِسُ بِهَا عَبْدَهُ إِذَا شَاءَ وَ يُرْسِلُهُ إِذَا شَاءَ.

سُئِلَ عَنْ جَدِّ بَنِي عامِرِ بنِ صَعْصَعَةَ، فقال: جَمَلٌ أَزْهَرُ، مُنْفَاجٌ يَتَنَاوَلُ مِنْ أَطْرَافِ
 الشَّجَرِ. سَأَلُوهُ عَنِ غَطْفَانَ، فقال: ارْمُوهُ يَتَّبِعُ ماءً. و فِي حَدِيثٍ آخَرَ أَنَّهُ، قال: فِي
 غَطْفَانَ وَ قَدْ ذَكَرَهُمْ: أَكْمَةٌ خَشِناءُ تَتَّقَى الناس.

قال: فِي حِجَّةِ الوُدَاعِ؛ النِّساءُ لا يُعَشِّرْنَ وَ لا يُحْشِرْنَ.

قال: كل رافعة رفعت علينا من البلاغ، فقد حرمتها ان تعضد او تخبط إلا
 لعصفورقب او مسد محالة او عصا حديدة.

ذكر بأجوج و مأجوج، فقال: عراض الوجوه، صغار العيون، صهب الشعاف، من
 كل حدب ينسلون.

في الحديث أنه دعا بلالا بتمر، فجعل يجيء به قبضاً، قبضاً. فقال: أنفق بلال! و لا
 تخش من ذي العرش اقلالاً.

لا زمام و لا خزام، و لا رهبانية، و لا تبتل و لا سياحة في الاسلام.

۱. الفاغية: شكوفه خوشبوی حناکه از سر به زیر نشانیدن شاخش بر آید.

۲. فویسقه: حیوانات موزیه مثل موش و مثل آن.

۳. اقماع: جمع قمع: قیف. کنایه از مردمی است که هر چه بشنوند بازگو کنند و در دل نگاه

ندارند. ۴. عیمة: اشتهای زیاد از برای آشامیدن شیر.

۵. غیمة: عطش. ۶. ایمة: فقدان زوجه.

۷. الكرم: بعضی گفته‌اند که به معنی شدة اشتهای به انگور است.

۸. القرم: شدة اشتها به خوردن گوشت.

ذکر المنافقین، فقال: مستکبرون، لا یألفون و لا یؤلفون، خشب باللیل، صحب بالنهار.

قَدِمَ وَفَدَّ هَمْدَانَ، فَلَقُوهُ مُقْبِلًا مِنْ تَبُوكَ. فَقَالَ مَالِكُ بْنُ نَمَطٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! نَصِيئَةٌ مِنْ هَمْدَانَ، مِنْ كُلِّ حَاضِرٍ وَبَادٍ، أَتَوَكَ عَلَى قُلُوصِ نَوَاجٍ مُتَّصِلَةٌ بِحَبَائِلِ الْإِسْلَامِ، لَا يَأْخُذُهُمْ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ، مِنْ مِخْلَافِ خَارِفٍ، وَ يَوْمَ عَهْدِهِمْ، لَا يَنْقُضُ عَنْ سُنَّةِ مَا حِلٍّ وَ لَا سُودَاءَ عَنْ قَفِيزٍ، مَا قَامَتْ لَعْلَعٌ وَ مَا جَرَى الْيَعْفُورُ بِضَلَعٍ. فَكَتَبَ لَهُمُ النَّبِيُّ: هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ لِمِخْلَافِ خَارِفٍ، وَ أَهْلِ جَنَابِ الْهَضْبِ، وَ حِقَافِ الرَّمْلِ، مَعَ وَافِدِ هَادِي الشُّعَارِ مَالِكِ بْنِ نَمَطٍ وَ مَنْ أَسْلَمَ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى أَنْ لَهُمْ قَرَاعَهَا وَ وَهَاطَهَا وَ عَزَارَهَا، مَا أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ آتَوْا الزَّكَاةَ، يَأْكُلُونَ عِلَاقَهَا، وَ تَرَعُونَ عَفَاها، لَنَا مِنْ دِفَائِهِمْ وَ صَرَامِهِمْ، مَا سَلَّمُوا بِالْمِثَاقِ وَ الْأَمَانَةِ، وَ لَهُمْ مِنَ الصَّدَقَةِ الثَّلَبِ وَ النَّابِ وَ الْفَصِيلِ وَ الْفَارِضِ الدَّاجِنِ وَ الْكَبْشِ الْحُورِيِّ، وَ عَلَيْهِمُ الصَّالِحُ وَ الْقَارِحُ.

كَتَبَ لِيُوفَدِ كَلْبٍ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ لِعَمَائِرِ كَلْبٍ وَ أَحْلَافِهَا، وَ مَنْ ظَاوَرَهُ الْإِسْلَامُ مِنْ غَيْرِهِمْ مَعَ قَطَنِ بْنِ حَارِثَةَ الْعُلَيْمِيِّ، بِإِقَامِ الصَّلَاةِ لِيُوقِتِهَا، وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ بِحَقِّهَا، فِي شِدَّةِ عَقْدِهَا، وَ وَفَاءِ عَهْدِهَا بِمَحْضَرٍ مِنْ شُهُودِ الْمُسْلِمِينَ (سَعْدِ بْنِ عِبَادَةَ، وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَنَسٍ، وَ دِحْيَةَ بْنَ خَلِيفَةَ الْكَلْبِيِّ) عَلَيْهِمْ فِي الْهَمُولَةِ الرَّاعِيَةِ الْبَسَاطِ الطُّوَارِ، فِي كُلِّ خَمْسِينَ، نَاقَةً غَيْرِ ذَاتِ عُوَارٍ، وَ الْحَمُولَةَ الْمَائِرَةَ^۱ لَهُمْ لِأَغِيَّةٍ^۲. فِي الشَّوِيِّ الْوَرِيِّ^۳ مُسِنَّةً^۴ حَامِلٍ أَوْ حَائِلٍ، وَ فِيمَا سَقَى الْجَدْوُلَ مِنَ الْعَيْنِ الْمُعَيَّنِ الْعُشْرُ مِنْ ثَمَرِهَا، وَ مِمَّا أَخْرَجَتْ أَرْضُهَا وَ فِي الْعِدْيِ شَطْرُهُ، يُقَسَّمُهُ الْأَمِينُ، لَا يُزَادُ عَلَيْهِمْ وَظِيفَةٌ، وَ لَا يُفَرَّقُ.

شَهِدَ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ وَ رَسُولُهُ. وَ كَتَبَ ثَابِتُ بْنُ قَيْسِ بْنِ شَمَاسٍ. لَمَّا قَدِمَتْ عَلَيْهِ وَفُودُ الْعَرَبِ، قَامَ طَهْفَةُ بْنُ أَبِي زُهَيْرِ النَّهْدِيِّ، فَقَالَ: أَتَيْتَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!^۵ مِنْ غَوْرِي تِهَامَةَ بِأَكْوَارِ الْمَيْسِ^۶، تَرْتَمِي بِنَا الْعَيْسِ^۷، نَسْتَحْلِبُ الصَّبِيرَ^۸ وَ نَسْتَحْلِبُ الْخَبِيرَ^۹ وَ

۱. الحمولة المائرة: شترى که حمل زاد کند.

۲. لاغية. یعنی لغواست و به او زکوة تعلق نمی گیرد.

۳. الشوی الوری: گوسفندان چاق.

۴. مسنة: گوسفندی که داخل سال سه شده باشد.

۵. العدی: مزروعی که به وسیله باران مشروب می شود.

۶. اکوار المیس: جهازهایی که از چوب درخت میس برای شتران می سازند.

نَسْتَعِضِدُ الْبَرِيرَ^{۱۱} وَ نَسْتَحِيلُ الرَّهَامَ^{۱۲} وَ نَسْتَحِيلُ الْجَهَامَ^{۱۳}، مِنْ أَرْضِ غَائِلَةَ النَّطَاءِ^{۱۴}، غَلِظَةَ الْمَوْطَا، قَدْ نَشَفَ الْمُدْهَنُ^{۱۵} وَ يَيْسُ الْجِغْثُنُ^{۱۶} وَ سَقَطَ الْأَمْلُوجُ^{۱۷}، وَ مَاتَ الْعُسْلُوجُ^{۱۸}، وَ هَلَكَ الْهَدِيُّ^{۱۹} وَ مَاتَ الْوَدِيُّ^{۲۰}، بَرِئْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنَ الْوَثْنِ وَ الْعَنَنِ^{۲۱}، وَ مَا يُحْدِثُ الزَّمَنُ، لَنَا دَعْوَةَ الْإِسْلَامِ وَ شَرِيعَةَ الْإِسْلَامِ، مَا طَمَأَ^{۲۲} الْبَحْرُ وَ قَامَ تَعَارُ^{۲۳}، وَ لَنَا نَعَمٌ مُمِلٌ^{۲۴}، أَغْفَالٌ^{۲۵} مَا تَبْضُ^{۲۶} بِلَالٍ^{۲۷} وَ وَقِيرٌ^{۲۸} كَثِيرُ الرُّسُلِ^{۲۹}، قَلِيلُ الرُّسُلِ^{۳۰}، أَصَابَتْهَا سُنْيَةٌ حَمْرَاءُ مُؤَزَلَةٌ، لَيْسَ لَهَا عِلَلٌ وَ لَا نَهْلٌ.

فَقَالَ ﷺ: أَللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُمْ فِي مَحْضِهَا وَ مَحْضِهَا وَ مَذْقِهَا، وَ ابْعَثْ رَاعِيَهَا فِي الدُّثْرِ^{۳۱} بِيَانِعِ الثَّمْرِ^{۳۲} وَ أَفْجِرْ لَهُ الثَّمَدَ^{۳۳} وَ بَارِكْ لَهُ فِي الْمَالِ وَ الْوَالِدِ. مَنْ أَقَامَ الصَّلَاةَ كَانَ مُسْلِمًا، وَ مَنْ آتَى الزَّكَاةَ كَانَ مُحْسِنًا، وَ مَنْ شَهِدَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، كَانَ مُسْلِمًا مُخْلِصًا. لَكُمْ يَا بَنِي نَهْدٍ وَدَائِعُ الشُّرْكِ، وَ وَضَائِعُ الْمَلِكِ، لَا تُلْطِطُ^{۳۴} فِي الزَّكَاةِ، وَ لَا تُلْجِدُ فِي الْحَيَاةِ، وَ لَا تَتَنَاقَلُ عَنِ الصَّلَاةِ.

۷. العيس. شتران سفیدی که در بدن آنها کمی شقره (زرردی مائل بسرخ) باشد.
۸. الصبیر: ابرهای سفید.
۹. استخلاب: مجروح کردن و به چنگال گرفتن.
۱۰. الخبیر: نبات و گیاه.
۱۱. البریر: میوه درخت اراک که در موقع خشک سالی اعراب می خوردند.
۱۲. نستخیل الرهام: یعنی در هر ابری خیال باران می نمایم.
۱۳. نستخیل الجهام: یعنی همیشه نگران ابر بی بارانیم.
۱۴. غائلة النطاء: بعد مسافت آن هلاک کننده است.
۱۵. المدهن: چیزی که با او روغن مالی می کنند، شیشه روغن را نیز گویند.
۱۶. الجغثن: ریشه نباتات.
۱۷. الاملوج: برگ درختی است صحرائی، شبیه برگ سرو.
۱۸. العسلوج: شاخ نرم و خمیده و سبز.
۱۹. هدی: قربانی که به حرم برند. و هدی (بدون تشدید نیز گفته می شود).
۲۰. الودی: نهال کوچک خرما.
۲۱. العنن: پیش آمدگی و پیش گیری چیزی.
۲۲. طمأ البحر: پر شد و ظما الماء: بر آمد و بلند گردید.
۲۳. تعار: نام کوهی است.
۲۴. نعم هممل: شتران بی راعی.
۲۵. اغفال: مواشی بی شیر را گویند.
۲۶. بض: اندک، اندک روان شد (قطره، قطره).
۲۷. بلال: چیزی که گلو را ترکند (مثل آب و شیر).
۲۸. وقیر: گوسفند.
۲۹. الرسل: جماعة، عدد.
۳۰. الرسل: شیر.
۳۱. الدثر: مال زیاد.
۳۲. یانع الثمر: جایی که میوه اش رسیده باشد.
۳۳. ثمد: مال کم.
۳۴. لا تلطط: منع و جلوگیری مکن.

وَكَتَبَ مَعَهُ كِتَاباً إِلَىٰ بَنِي نَهْدٍ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ، إِلَىٰ بَنِي نَهْدٍ بْنِ زَيْدٍ: السَّلَامُ عَلَيَّ مِنْ أَمَنِ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ. لَكُمْ يَا بَنِي نَهْدٍ فِي الْوَضَائِقِ الْفَرِيضَةُ وَلكُمْ الْعَارِضُ^۱ وَ الْفَرِيشُ^۲ وَ ذُو الْعَيْنَانِ الرَّكُوبُ، وَالْفَلَوُ الضَّبَّيْسُ^۳ لَا يُمْنَعُ سَرْحُكُمْ وَ لَا يُعْضَدُ طَلْحُكُمْ وَ لَا يُحْبَسُ دَرُّكُمْ، مَا لَمْ تُضْمِرُوا الْأَمَاقَ^۴ وَ تَأْكُلُوا الرِّبَاقَ^۵ مَنْ أَقْرَبَ مَا فِي هَذَا الْكِتَابِ فَلَهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ الْوَفَاءُ وَ الْعَهْدُ وَ الذَّمَّةُ، وَ مَنْ أَبِي فَعَلَيْهِ الرَّبْوَةُ.

كَتَبَ بَيْنَ قُرَيْشٍ وَ الْأَنْصَارِ كِتَاباً، وَ فِي الْكِتَابِ إِنَّهُمْ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ، دُونَ النَّاسِ الْمُهَاجِرُونَ مِنْ قُرَيْشٍ عَلَيَّ رِبَاعَتِهِمْ، يَتَعَاقَلُونَ بَيْنَهُمْ مَعَاقِلَهُمْ الْأُولَى، وَ يَفُكُونَ عَانِيَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْقِسْطِ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَا يَتْرُكُونَ مَفْرَحاً مِنْهُمْ، أَنْ يُعِينُوهُ بِالْمَعْرُوفِ فِي فِدَاءٍ أَوْ عَقْلٍ^۷ وَ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْمُتَّقِينَ أَيْدِيَهُمْ عَلَيَّ مَنْ بَغَى عَلَيْهِمْ أَوْ ابْتَغَى دَسِيعَةً^۸ ظَلَمَ، وَ أَنَّ سِلْمَ الْمُؤْمِنِينَ وَاحِدٌ، لَا يُسَالِمُ مُؤْمِنٌ دُونَ مُؤْمِنٍ فِي قِتَالٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، إِلَّا عَلَيَّ سَوَاءٍ وَ عَدْلٍ بَيْنَهُمْ، وَ أَنَّ كُلَّ غَازِيَةٍ غَزَتْ يَعْقُبُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً، وَ أَنَّهُ لَا يَجُوزُ (يَحُوزُ) مُشْرِكٌ مَا لَا لِقُرَيْشٍ وَ لَا يُعِينُهَا عَلَيَّ مُؤْمِنٌ، وَ أَنَّهُ مَنْ اعْتَبَطَ مُؤْمِناً قَتلاً فَإِنَّهُ قَوْدٌ، إِلَّا أَنْ يَرْضَى وَلِيُّ الْمَقْتُولِ بِالْعَقْلِ، وَ أَنَّ الْيَهُودَ يَنْفِقُونَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ، لِلْيَهُودِ دِينُهُمْ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ دِينُهُمْ، إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَ آثِمٌ. فَإِنَّهُ لَا يُرْتَعُ إِلَّا نَفْسُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ، وَ أَنَّ يَهُودَ الْأَوْسِ وَ مَوَالِيَهُمْ وَ أَنْفُسَهُمْ مَعَ الْبِرِّ الْمَحْسِنِ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ، وَ أَنَّ الْبِرَّ دُونَ الْإِثْمِ فَلَا يَكْسِبُ كَاسِبٌ إِلَّا عَلَيَّ نَفْسِهِ، وَ أَنَّ اللَّهَ عَلَيَّ صِدْقٍ مَا فِي هَذِهِ الصَّحِيفَةِ وَ بِرِّهِ، لَا يَحُولُ الْكِتَابُ دُونَ ظَلَمِ ظَالِمٍ، وَ لَا إِثْمِ آثِمٍ، وَ أَنَّ أَوْلِيَهُمْ بِهَذِهِ الصَّحِيفَةِ الْبِرُّ الْمَحْسِنُ.

خِيَارُ أُمَّتِي أَوْلَاهَا وَ آخِرُهَا وَ بَيْنَ ذَلِكَ شَيْخُ أَعْوَجَ. إِنَّ الْكَاسِيَاتِ الْعَارِيَاتِ وَ الْمَائِلَاتِ الْمُمِيلَاتِ، لَا يَدْخُلْنَ الْجَنَّةَ.

۱. العارض: حيوان مريض.

۲. الفريش: شتر تازه زای.

۳. الفلوا الضببیس: کره اسب سرکش.

۴. أماق: بعضی به (غدر) ترجمه کرده اند.

۵. و تاكلوا الرِّبَاق: کنایه از عهد شکستن است.

۶. مفرح: فقیر و محتاج، کسی که نسب او شناخته نشود، کشته ای که میان دو آبادی یا در در

دشت یافته شود.

۷. عقل: دیه.

۸. دسیعه از دسع و دسع به معنی دفع و راندن است. ظاهراً مراد: دفع کردن کسی است از حقیقت

ظلماً.

ان اللّٰهُ يَأْكُنِي و لَهَا اسْمَاءٌ، فَكُنُوهَا بِكُنَاهَا و اَعْتَبِرُوا بِاسْمَائِهَا، و الرُّؤْيَا لِأَوَّلِ عَابِرٍ. يُحْشَرُ مَا بَيْنَ السَّقَطِ إِلَى الشَّيْخِ الْفَانِي مُرَدًّا مُكْحَلِينَ، أَوْلَى أَفَانِينَ. مَنْ اسْتَمَعَ إِلَى حَدِيثِ قَوْمٍ وَ هُمْ لَهُ كَارِهُونَ، صَبَّ فِي أُذُنِهِ الْإِنِّكَ^۱ يَوْمَ الْقِيَمَةِ. إِنَّ تَهَامَةَ كَبْدِيعِ الْعَسَلِ، حُلُوٌّ أَوْلَهُ، حُلُوٌّ آخِرُهُ. مُضَرُّ صَخْرَةَ اللَّهِ الَّتِي لَا تَنْكَلُ.

والذي نفس محمد بيده، لا يحلف. احدوان على مثل جناح البعوضة، الا كانت و كنه في قلبه. الْكُبَادُ مِنَ الْعَبِّ.

استقيموا و لن تحصوا، و اعلموا ان خير أعمالكم الصلوة، و لن يحافظ على الوضوء الا مؤمن.

كَانَ يُبَايِعُ النَّاسَ وَ فِيهِمْ رَجُلٌ دَحْسَمَانٌ^۲ فَكَانَ كُلَّمَا أَتَى عَلَيْهِ آخِرُهُ، حَتَّى لَمْ يَبْقَ غَيْرُهُ. فَقَالَ: هَلِ اسْتَكَيْتَ قِطُّ؟ قَالَ: لَا قَالَ: فَهَلِ رَزَيْتَ بِشَيْءٍ؟ قَالَ: لَا فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ يُبَغِضُ الْعِفْرِيَّةَ الْيَنْفَرِيَّةَ، الَّذِي لَمْ يُرْزَأْ فِي جِسْمِهِ وَ لَا مَالِهِ.

مِثْلُ الْجَلِيسِ الصَّالِحِ، مِثْلُ الدَّارِي^۳، إِنْ لَمْ يَجِدْكَ مِنْ عَطْرِهِ عَلَّقَكَ مِنْ رِيحِهِ، وَ مِثْلُ الْجَلِيسِ السُّوِّءِ، مِثْلُ صَاحِبِ الْكَبِيرِ^۴، إِنْ لَمْ يُحْرِقْكَ مِنْ شَرَارِهِ نَارِهِ عَلَّقَكَ مِنْ نَبْتِهِ. [حكايت هم نشين خوب مثل عطار است اگر عطر خویش به تو ندهد بوی خوش آن در تو آویزد و حكايت هم نشين بد مثل آهنگر است اگر شرار آتش آن تورا نسوزد، بوی بد آن در تو آویزد].

فِي الْحَدِيثِ أَنَّهُ مَرَّ بِرَجُلٍ لَهُ عَكْرَةٌ^۵ فَلَمْ يَذْبَحْ لَهُ شَيْئًا، وَ مَرَّ بِامْرَأَةٍ لَهَا شُوْبِهَاتٌ^۶، فَذَبَحَتْ لَهُ. فَقَالَ: إِنَّ هَذِهِ الْإِخْلَاقَ بِيَدِ اللَّهِ، فَمَنْ شَاءَ أَنْ يَمْنَهُ مِنْهَا خَلَقًا حَسَنًا فَعَلْ. أَعْطَبُ النَّاسِ عِنْدِي مُؤْمِنٌ خَفِيفٌ الْحَاذِ^۷، ذُو حَظٍّ مِنْ صَلْوَةٍ. [خوشبخت ترين مردم در نظر من مؤمنی است که متعلقاتش کم و از نماز بهره ور باشد].

و كَتَبَ فِي كِتَابٍ لَهُ لِيَهُودَ تِيْمَاءَ أَنْ لَهُمُ الذَّمَّةُ، وَ عَلَيْهِمُ الْجِزْيَةُ بِلَا عِدَاءٍ النَّهَارَ مَدَى، وَ اللَّيْلَ سُدَى.

اهدی له رجل ركوة خمر فقال: ان الله حرمها قال: افلا أكارم بها يهود قال: ان الذي

۱. آنک: سرب. ۲. دحسمان: سیاه چهره و زمخت.

۳. الداری: عطار (فروشنده عطر). ۴. الکبیر: دمه آهنگری.

۵. عکرة: قطعه‌ای از شتران (مابین ۵۰ تا ۱۵۰).

۶. شویبهات: مصفر شاة. ۷. خفیف الحاذ: قلیل المال و العیال.

حرمها حرم ان یکارم بها. قال: فما أصنع بها؟ قال: سُنَّها^۱ فی طریق.
قال: لیس للنساء سروات^۲ الطریق.

قال: یمین الله سحَاء^۳، لا یغیضها شیء اللیل و النهار.

قال: حجّوا قبل ان تحجّوا قالوا: و ما شأن الحج قال: یقعدا عرابها علی اذنان
اودیتها، فلا یصل إلی الحج أحد.

و من حدیثه من روایة الحربی قوله صلی الله علیه: انا و امرأة سفعاء الخدین^۴،
الحانیة علی ولدها، کھاتین یوم القیمة (و ضم اصبعیه) امرأة آمت من زوجها حبست
نفسها علی یتاماها حتی ماتوا او بانوا.

الایم احق بنفسها من ولیها و البکر تستأذن، و اذنها صماتها.

ثلث لا تؤخرهن: الصلوة اذا أتتک، و الجنازة اذا حضرت، و الایم^۵ اذا وجدت
کفواً.

قال ابوهریرة: قلت لرسول الله، أی الناس احق بحسن الصحبة؟ قال: امک ثم
امک، ثم امک، ثم ابوک.

قال ابوبکر: قلت للنبی و نحن فی الغار: لو ان احدهم رفع قدمیه لأبصرنا تحتهم
قال: ما ظنک باثنين، الله ثالثهما؟

من طلب دماً او خَبْلاً فأنه بالخیار ان یقتص او یعفو او يأخذ العقل.

ما مِنْ قَوْمٍ یُعْمَلُ فیهِمْ بِالْمَعاصی، یقدرون علی أن یغیروا فلا یغیرون، الا اصابهم
الله بِعِقَابٍ.

شدة الحر من وفور قیح جهنم، فأبردوا بالصلوة.

قال: سراقه بن جعشم: قلت: یا رسول الله! الضالة تغشی حیاضی، هل لی اجر
اسقیها؟ قال: فی کل کبد حراء اجر!!

اذا شک احدکم فی صلوته، فلیتحر الصواب.

اول دینکم نبوة و رحمة، ثم ملک و رحمة، ثم ملک و جبروت، ثم ملک غَض؛

۱. سن: یعنی بریز. ۲. سروات الطریق. اواسط، میان جاده‌ها.

۳. سحَاء: ریزان. یعنی: دست خدا همیشه بارنده عطاء وجود است.

۴. سفعاء الخدین: زنی که گونه‌های او سیاه باشد به سیاهی که مائل به سرخی باشد.

۵. الایم: در اینجا مقصود زن بیوه است، لکن در مطلق زن بی شوهر نیز استعمال می شود.

يستحل فيه الخزو الحرير. اعوذ بك من الحور بعد الكور.
 الصَّوْمُ جَنَّةٌ مَا لَمْ تَحْرِقْهَا. الا لا يجن جان على نفسه، و لا يجن والد على ولده.
 استذكروا القران، فلهو اشد تعصبا من صدور رجال من النعم من عقله.
 كان عامة وصيته حين حضرته الوفاة الصلوة و ما ملكت ايمانكم، حتى جعل
 يغرغراً^۱ بها. و ما يفيض بها لسانه اسمح اسمح يسمع لك.
 الانصار كِزْشَى^۲، فاقبلوا من محسنهم، و تجاوزوا عن مسيئتهم. المقمة^۳ من الله، و
 الصَّيْتِ مِنَ السَّمَاءِ. قيل يا رسول الله! الرَّجُلُ يَحِبُّ قَوْمَهُ، اعصبي هو؟ قال: لا و
 العصبي الذي يعين قومه على الظلم.

إِنَّ الْخُلُقَ الْحَسَنَ لَيُذِيبُ الْخَطَايَا، كَمَا يُذِيبُ الشَّمْسُ الْجَلِيدَ^۴.
 مرّ أعرابي جلد، شاب، فقال أبو بكر و عمر: وَيْحَ هَذَا. لَوْ كَانَ شَبَابَهُ و قُوَّتَهُ فِي
 سَبِيلِ اللَّهِ، كَانَ أَعْظَمَ لِأَجْرِهِ. فقال: إِنْ كَانَ يَسْعَى عَلَى أَبِيهِ، فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ.
 فاطمة بضعة مني، يسعني ما اسعفها. اللهم اني اسئلك العفة و الغنى.
 ما بلغ عبد حقيقة الايمان، حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطئه و اياكم و الظن،
 فان الظن أكذب الحديث. أمر مناديا، فنادى لا تجوز شهادة ظنين^۵.
 قيل له: أي الجهاد أحب الى الله عز و جل؟ فقال: كلمة حق عند سلطان جائر.
 لا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ سَيِّئٌ الْمَلَكَةِ إِذْ خَوِيَ بِهِ بِهَيْشَتِ نَمِي رُودِ].
 قال له ابو بكر: يا رسول الله، كيف الصلاح بعد من يعمل سوء يجزيه. قال: يا بابكر:
 ألسنت تمرض؟ الست تحزن؟ الست تصيبك اللاواء.

لِي^۶ الْوَاجِدُ يَحِلُّ عَرْضُهُ و عَقُوبَتُهُ. اعوذ بك من الجوع، فانه بثس الضجيع لا يحل
 الصدقة لغني، و لا لذي مرّة سوى. وضع الله الحرج، الا على رجل اقترض عرض
 اخيه^۷ بظلم. لَيْسَ الْغِنَى عَنْ كَثْرَةِ الْعَرَضِ، إِنَّمَا الْغِنَى غِنَى النَّفْسِ. [بى نيازی به
 فراوانی مال نیست، همانا بی نيازی حقیقی بی نيازی ضمیر است].

۱. يغرغر: در گلو می گردانید و غرغره می نمود.

۲. کرش: شکنجه ستور نشخوار کننده. عیال و فرزندان مرد.

۳. المقمة: المحبة.

۴. الجلید: یخ. ۵. ظنین: متهم.

۶. لی: کاهلی و مماله در کار.

۷. اقترض ... یعنی غیبت او را کند.

الدِّینَا عَرَضَ حَاضِرٍ یَاکُلُ مِنْهَا الْبِرَّ وَالْفَاجِرَ. لَاجِلِبٌ^۱ وَ لَاجِنِبٌ^۲ وَ لَا اِعْتِرَاضٌ^۳.
 مِنْ بَاتٍ وَ فِی یَدِهِ غَمْرٌ^۴، فَعَرَضَ لَهُ عَارِضٌ، فَلَا یَلُومُنِ الْاِنْفُسَ.
 کَانَ إِذَا اسْتَجَدَّ ثَوْبًا، قَالَ: اَللّٰهُمَّ اَنْتَ کَسَوْتَنِي هَذَا الثَّوْبَ، فَلَكَ الْحَمْدُ، اَسْتُلْکَ مِنْ
 خَیْرَةٍ وَ خَیْرٍ مَا صُنِعَ لَهُ.

ذَكَرْتُ الْجُدُودَ عِنْدَهُ، فَقَالَ قَوْمٌ: جَدُّ بَنِي فَلَانَ فِي الْاَيْلِ، وَ قَالَ آخَرُونَ جَدُّ بَنِي
 فَلَانَ فِي الْغَنَمِ، فَمَا قَامَ اِلَى الصَّلَاةِ قَالَ: لَا مَانِعَ لِمَا اَعْطَيْتَ، وَ لَا مَعْطَى لِمَا مَنَعْتَ، وَ
 لَا یَنْفَعُ ذَا الْجَدِّ مِنْكَ الْجَدُّ.

لَا تَسْبُوا بَنِي تَمِيمٍ فَانْتَهُمُ ذُو جَدِّ وَ جَلْدٍ.
 وَ جَدُّ عَمْرٍ حَلَّةٌ مِنْ اسْتَبْرَقِ تَبَاعٍ، فَاتَى بِهَا النَّبِيَّ، فَقَالَ: اِبْتَعْ هَذِهِ تَتَجَمَّلُ بِهَا فِي
 الْعِيدِ. فَقَالَ: اَنْمَا یَلْبَسُ هَذِهِ مِنْ لَا خِلَاقَ لَهُ.

قَالَ: خَیْرُ السَّرَايَا اَرْبَعٌ مِائَةٌ. مِنْ نَفْسٍ عَنِ غَرِيْمِهِ^۵، اَوْ مَحَاعِنِهِ کَانَ فِي ظِلِّ الْعَرْشِ.
 الْبُكْرُ بِالْبُكْرِ جَلْدٌ مِائَةٌ، وَ نَفْيٌ سَنَةٌ. مِنْ اِنْتَفَى مِنْ وَلَدِهِ لِيَفْضَحَهُ، فَضَحَهُ اللهُ یَوْمَ
 الْقِيَمَةِ. جَاءَتْ اِلَيْهِ امْرَاةٌ تَشْکُو زَوْجَهَا. فَقَالَ: اَتُرِيدِينَ اَنْ تَزُوْجِي ذَا جُمَّةٍ^۶، فَنَانَةٌ^۷،
 عَلٰی کُلِّ خَصْلَةٍ مِنْهَا شَيْطَانٌ؟

مَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ، لَمْ یَرْضَ اللهُ عَنْهُ. [کسی که شراب نوشد خدا از او راضی
 نیست].

فَإِنْ تَابَ، تَابَ اللهُ عَلَيْهِ، فَإِنْ عَادَ کَانَ حَقًّا عَلٰی اللهِ أَنْ یَسْقِيَهُ مِنْ طِينَةِ الْخَبَالِ^۸ یَوْمَ
 الْقِيَمَةِ.

۱. لاجلب: یعنی در مسابقه کسی حق ندارد اسب خود را به وسیله تازیانه و صیحه تسریع و تحریک کند.

۲. لاجنب: یعنی: در مسابقه حق ندارند اسب دیگری همراه بیاورند، که از او در موقع واماندگی اولی کمک بگیرند.

۳. لا اعتراض: یعنی: جایز نیست در مسابقه کسی مانع سیر دیگری شود تا آن دیگر سبقت گیرد.

۴. یعنی: بعد از غذا خوردن اگر کسی بخوابد و آلودگی دستش را نشوید.

۵. یعنی: به تأخیر اندازد مطالبه وام را از بدهکار و مهلت دهد او را.

۶. ذاجمة بضم جیم: کسی که دارای موی انبوه باشد.

۷. فینانة: انسان دراز قامت و نیکو موی.

۸. طینه الخبال: عصاره اهل دوزخ.

كان اذا اراد ان يرقد، قال: اللهم قنى عذابك يوم تبعث عبادك، مثلي و مثل ما بعثنى الله به، كمثل رجل أتى قوماً، فقال: يا قوم انى رايت الجيش بعينى و أنا النذير العريان.

قال يقول الله: إذا شغل عبدى ذكرى عن مسئلتى، أعطيته افضل ما اعطى السائلين.

قال لأسماء بنت عميس: الغيلة^۱ تخافين على بنى جعفر، و انا وليهم فى الدنيا و الاخرة. قال: للأنصار حين أعطى المؤلفة قلوبهم: أوجدتم من لُعاة^۲ الدنيا تألفت بها قوما ليسلموا؟ و وكلتكم إلى ايمانكم.

قال واثلة: ان النبى أجلس علياً عن يمينه، و فاطمة عن يساره، و حسناً و حسيناً بين يديه، و لفع عليهم^۳ بثوبه، و قال: اللهم هؤلاء أهلى.

لَوْ أَمَسَكَ اللَّهُ الْقَطْرَ عَنِ النَّاسِ ثُمَّ أَرْسَلَهُ، أَصْبَحَتْ طَائِفَةٌ بِهِ كَافِرِينَ، يَقُولُونَ مُطِرْنَا بِنَوْءٍ^۴ الْمَجْدَحِ^۵.

جاء رجلٌ يتخطى رقاب الناس و النبىُّ يخطبُ، فقال: اجلس فقد أذيت و أتيت. قال: المال فيه خير و شر، فيه حمل الكل و صلة الرحم.

قالت عائشة: فقدت رسول الله عن فراشه، فاخذت درعى و اخذت ازارى، فتقنعت به، فخرجت أمشى. فقال ﷺ: ترب جبينك^۶، اتحافين أن يحيف الله عليك و رسوله؟ أتانى جبرئيل، فأمرنى أن أتى أهل البقيع، فأستغفر لهم.

أمرتُ بِقَرِيَّةٍ تَأْكُلُ الْقُرَى وَ يَبْقَى اسْمُهَا، تَنْفَى الْخُبْثَ كَمَا يَنْفَى الْكَبِيرُ خُبْثَ

۱. الغيلة. هلاکت ناگهانی.

۲. لعاة: گیاه تازه روئیده شده. متاع دنیا را لُعاة گویند، چون مانند همان گیاه ثبات و دوامی ندارد. ۳. لفع علیه: پوشانید او را.

۴. نوء: ستاره مائل به غروب. از ابو عبیده نقل شده که ستارگانی که به این نام موسومند ۲۸ ستاره می باشند که در هر ۱۳ شب یک مرتبه یکی از آنها در موقع فجر در مغرب سقوط می کند و در همان ساعت یکی دیگر از آنها در مشرق طلوع می نماید. گویند اعراب جاهلیت را عقیده این بود که عامل اصلی باران همین سقوط و طلوع انواء بیست و هشت گانه است بدون اینکه اراده خالق متعال در این موضوع تأثیری داشته باشد. لذا رسول اکرم (ص) عقیده آنها را مورد طعن قرار داده و پیروان این مکتب را در زعره کفاو شمرده اند.

۵. مجدح نام یکی از همان ستاره ها است که میان دبران و ثریا واقع است.

۶. یعنی: خاک آلوده باد جبین تو. این کلمه را عرب در مقام مدح و ذم هر دو استعمال می کند.

الحَدِيدِ.

من خرج على أمتي يضرب برها و فاجرها، لا يتحاشى من مؤمنها و لا يفى لذي عهدها، فليس مني.

قالت عائشة: جاءت امرأة و معها ابنتان لها، فأعطيتها تمرة، فشقتها بين ابنتيها، فدخل النبي على تفيئة^۱. ذلك فحدثته. فقال: من ابتلى بشيء من هؤلاء البنات، كن له ستراً من النار.

قالت أم سلمة: كنت أنا و ميمونة عنده، فجاء ابن مكتوم، فقال احتجاجاً، فقلنا: أليس هو أعمى لا يبصرنا؟ قال: عمياً و ان انتما.

لا تكونوا أعماء^۲ تقولون: ان ظلم الناس ظلمنا، و ان أساء الناس أسأنا. اسفروا بالفجر فإنه أعظم للأجر.

مثل الماهر بالقرآن، مثل السفرة الكرام البررة. انى أكره ان ارى المرأة سلتاء^۳ مرهاء^۴.

يَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَ يَشْبُ مِنْهُ اثْنَتَانِ: الْحِرْصُ عَلَى الْحَيَاةِ وَ الْحِرْصُ عَلَى الْمَالِ. [فرزند آدم پیر می شود و دو چیز از او جوان می شود حرص زندگی و حرص مال].
مَنْ إِحْتَكَرَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ طَعَامَهُمْ، صَرَبَهُ اللَّهُ بِالْجُدَامِ أَوْ أَفْلَاسٍ [هر که خوراک مسلمانان را احتکار کند، خدا به خوره مبتلایش کند یا به افلاس افکند].
ينشوقوم يشهدون قبل ان يستشهدوا و لهم لَغَطٌ^۵ فى اصواتهم.
سئل اىضراً الناس الغبط؟

قال: لا، إلا كما يضر العضاة^۶ الخبط^۷. روي عن ابن الحمساء، قال، تابعت النبي قبل ان يبعث، فوعده مكالماً، فنسيته يومى والغد، فاتيته اليوم الثالث فقال: يا فتى، لقد شققت على انا هيهنا مذ ثلث أنتظرک.

كان يقول: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْبُخْلِ وَ الْجَبْنِ. [پروردگارا از بخل و ترس به تو پناه می برم].

۲. الامع: کسی که از خود رأیی ندارد.

۴. مرهاء: زنی که سر مه نکشد.

۶. العضاة: درختی است.

۱. تفيئة ذلك؛ بعد از آن.

۳. سلتاء. زنی که خضاب نکند.

۵. لغط: صوتی که معنای آن مفهوم نشود.

۷. الخبط: ریختن برگهای درخت.

من خرج من بيته، فقال: «اعتصمت بالله و آمنت الله» رزق خير ذلك المخرج.
ان أرى الربا الاستطالة في عرضى الناس، من اكل من ذوات الريح، فلا يقربن
مسجداً. من لم يستطع التزويج، فالصوم له وجاء^۱.

مَنْ لَعِبَ بِالنُّرْدِ شِيرٍ، فَكَأَنَّمَا غَمَسَ يَدَهُ فِي لَحْمِ الْخِنْزِيرِ يَرَوُ دَمَهُ. [هر که نردبازی
کند چنان است که دست خویش در گوشت و خون خوک فرو برده باشد].

اللَّهُمَّ بَكِ اصُولِ، وَ بَكِ اِحْوَالِ، وَ بَكِ اسْتِرِ. اللَّهُمَّ بَكِ اصَاوِلِ، وَ بَكِ اَقَاتِلِ. قال
في تميم: ضخم الهام، و حج الاحلام. بشس العبد عبد تخيل و اختال، و نسي الكبير
المتعال. اتى بسارق! فقال: أسرقت؟ لا اخالك فعلت. روى عن بعضهم قال: بينا انا
امشى في بعض طرق المدينة، و على بردة قد ارخيتها، إذ طعننى رجل فقال لو
رفعت ثوبك، كان اتقى و اتقى. فَإِذَا هُوَ رَسُولُ اللَّهِ.

تَحْتَ كُلِّ شَعْرَةٍ جَنَابَةٌ قَبْلُوكُمُ الشَّعْرَ، وَ انْقُوا الْبَشَرَ. يَكْفِي أَحَدَكُمْ مِنَ الدُّنْيَا خَادِمٌ وَ
مَرْكَبٌ. يُمْنُ الْخَيْلِ فِي شِقْرِهَا.

سُئِلَ عَنِ الْبَحْرِ قَالَ: هُوَ الطُّهُورُ مَائُهُ، الْجِلُّ مَيْتَتُهُ.
كان إذا سمع الرعد و الصواعق، قال: اللَّهُمَّ لَا تُقْبِلْنَا يَغْضَبُكَ، وَ لَا تَهْلِكْنَا بِعِقَابِكَ.
مَنْ رَوَّعَ مُسْلِمًا لِرِضَا سُلْطَانٍ جَبِيٍّ بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَغْلُوبًا [هر کس مسلمانى را برای
رضای سلطانی بترساند، در روز آخرت اسیر گردد].

مَنْ إِذَا نَ دَيْنًا يَنْوِي قِضَاءَهُ، أَدَاةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْهُ [هر که دینی به عهده دارد که
نیّت پرداخت آن را دارد، خدا قرض وی را ادا کند].

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الدَّائِنِ حَتَّى يَقْضِيَ دَيْنَهُ [خداوند یار قرض داراست تا قرض خود را
بپردازد].

أَطْعِمُوا الطَّعَامَ، وَ صَلُّوا وَ النَّاسُ نِيَامٌ، تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ بِسَلَامٍ.
يَطَّلِعُ اللَّهُ إِلَى عِبَادِهِ فِي النُّصْفِ مِنْ شَعْبَانَ، فَيَغْفِرُ لِلْمُؤْمِنِينَ، وَ يُمْلِي لِلظَّالِمِينَ وَ
يَدْعُ أَهْلَ الْحَقْدِ بِحَقْدِهِمْ حَتَّى يَدْعُوهُ، مَنْ أَخَذَ هَذَا الْمَالَ بِاسْرَافٍ نَفْسٍ، لَمْ يُبَارَكْ
لَهُ.

لِلْوُضُوءِ شَيْطَانٌ يُقَالُ لَهُ: الْوَلْهَانُ. الْعَيْنُ وَكَاءٌ^۲ السُّتْهُ^۳، فَإِذَا نَامَتِ الْعَيْنُ اسْتَطَلَّقَ.

۲. وكاء: بند مشک و مثل آن.

۱. وجاء: زد او را با چاقو.

۳. سته: مقعد را گویند.

قَالَ عَلِيٌّ: اِعْتَنَّقَنِي رَسُولُ اللَّهِ، ثُمَّ أَجْهَشْ^۱ بَاكِياً قُلْتُ: مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: ضَعَائِنُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ، لَا يُبَدُّونَهَا لَكَ إِلَّا مِنْ بَعْدِي.
 مَا أَدِنَ اللَّهُ لِشَيْءٍ، كَأَدْنِيهِ لِإِنْسَانٍ حَسِنَ التَّرْتُمِ بِالْقُرْآنِ. لَا طَاعَةَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ أَتَتْهُ امْرَأَةٌ، فَقَالَ أَلَيْكَ بَعْلٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: كَيْفَ أَنْتَ لَهُ قَالَتْ: مَا أَلُوهُ^۲ قَالَ: هُوَ جَنَّتُكَ وَ نَارُكَ.

وَلَمَّا فَتَحَ خَيْبَرَ، قَالَ: أَنَا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ، فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ.
 قَالَ أَبُو رَافِعٍ: اسْتَسَلَفَ النَّبِيُّ بَكَرًا، فَأَمَرَنِي أَنْ أَقْضِيَهُ، فَلَمْ أَجِدْ إِلَّا جَمَلًا. قَالَ: أَعْطِهِ فَإِنَّ خِيَارَ النَّاسِ أَحْسَنُهُمْ قَضَاءً.
 لَا زَالَ الْمُؤْمِنُ مُعْنِقًا^۳، صَالِحًا، مَا لَمْ يُصِْبْ دَمًا فَإِذَا أَصَابَ دَمًا حَرَامًا بَلَّحَ^۴ قَالَ:
 إِذَا آوَيْتَ إِلَى فَرَاشِكَ، فَقُلْ االلَّهُمَّ اسَلِّمْتُ نَفْسِي إِلَيْكَ، وَوَجَّهْتُ وَجْهِي إِلَيْكَ.
 كَانَ يَتَعَوَّذُ مِنْ ضَلْعِ الدِّينِ^۵. لَوْ أَنَّ الْمَرْأَةَ لَا تَتَصَنَّعُ لِزَوْجِهَا لَصَلِفَتْ^۶ عِنْدَهُ إِذَا حَكَّمَ الْحَاكِمُ، فَاجْتَهَدَ فَأَصَابَ، فَلَهُ أَجْرَانِ. لَا يُضْرَبُ أَكْبَادُ الْإِبِلِ، إِلَّا إِلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ وَبَيْتِ الْمُقَدَّسِ.

فَاطِمَةُ شَحَمَةٌ مَنِي يَتَبِضُّنِي مَا قَبِضُهَا، وَ يَبْسُطُنِي مَا بَسَطُهَا.
 مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَمَثَلَ لَهُ عِبَادُ اللَّهِ قِيَامًا، فَلْيَتَّبِعْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ. مَثَلُ الْمُؤْمِنِ الَّذِي يَقْرَأُ الْقُرْآنَ، مَثَلُ الْاَوْجَةِ رِيحُهَا طَيِّبَةٌ وَ طَعْمُهَا طَيِّبٌ.
 أَتْرَكَ التُّرْكَ مَا تَارَ كُوكُمُ. اسْتَغْنُوا عَنِ النَّاسِ، وَ لَوْ بِشَوْصِ السُّوَاكِ. اِزْ مَرْدَمِ بِي نِيَازِ بَاشِيدِ وَ يَكِ قَطْعِهِ چَوْبِ مَسْوَاكِ هَمِ اَزْ أَنِهَا نَخْوَاهِيدِ].
 قَالَ حَكِيمُ بْنُ حِزَامٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أُمُورٌ كُنْتُ أَتَحَسَّبُ بِهَا فِي الْجَاهِلِيَّةِ: مِنْ عَتَاقَةِ، وَصِلَةِ رَحِمٍ، فَهَلْ لِي فِيهَا مِنْ أَجْرٍ؟ فَقَالَ: اسَلِّمْتَ عَلَيَّ مَا اسَلِّمْتَ مِنْ خَيْرٍ، أَكْذَبُ النَّاسِ الصُّوَاغُونَ وَ الصَّبَاغُونَ. قَالَ لَهُ رَجُلٌ: مَا شَيْبِكَ؟ فَقَالَ: هُودُ وَ ذَوَاتُهَا. مَنْ يَعْظُمُ فِي نَفْسِهِ، وَ اخْتَالَ فِي مَشِيهِ لَقِيَ اللَّهَ وَ هُوَ عَلَيْهِ غَضَبَانُ.

۱. آجهش: زارید بوی و آماده گریستن شد چنانکه کودکان نسبت به مادر کنند.

۲. ما آلوه: تقصیری در خدمت نمی کنیم. ۳. معنق: کوشا در اطاعت پروردگار.

۴. بلح. وامانده شد.

۵. ضلع الدین: گرانی وام به حدی که صاحب آن از راستی منحرف گردد.

۶. صلفت عنده: بی بهره می شود از شویش.

إِنَّ اللَّهَ لَا يَقْبِضُ الْعِلْمَ إِنْ تَزَاعَا يَتَزَعَا، وَ لَكِنْ يَقْبِضُ الْعِلْمَ بِقَبْضِ الْعُلَمَاءِ. لَا تَسْتَرْضِعُوا أَوْلَادَكُمْ الرُّسْحَ^۱ وَلَا الْعُمَشَ^۲ فَإِنَّ اللَّبْنَ يُورَثُ. وَلَوْ أَنَّ رَجُلًا نَادَى النَّاسَ إِلَى عَرَقٍ^۳ أَوْ مَرًّا^۴ مَاتَيْنِ، لِأَجَابُوهُ، وَ هُمْ يَتَخَلَّفُونَ عَنِ هَذِهِ الصَّلَاةِ. يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: خَلَقْتُ عِبَادِي حُنَفَاءَ، فَاتَّهَمَ الشَّيَاطِينُ فَاحْتَالَتَهُمْ.

لِحَقِّ رَجُلًا يَجُرُّ إِزَارَهُ، فَقَالَ: ارْفَعْ إِزَارَكَ، فَقَالَ: إِنِّي أَحْنَفُ^۵ فَقَالَ: ارْفَعْ فَكُلُّ خَلْقٍ لِلَّهِ حَسَنٌ. اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ رَحْمَةً تَلُمُّ بِهَا شَعْنِي.

إِنَّ اللَّهَ يُمَلِّئُ لِلظَّالِمِ، فَإِذَا أَخَذَهُ لَمْ يُفْلِتْهُ^۶ ثُمَّ قَرَأَ: وَ كَذَلِكَ أَخَذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَ هِيَ ظَالِمَةٌ^۷. إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفَقْرِ وَ الْقِلَّةِ وَ الذَّلَّةِ إِزْفَقِرُ وَ تَنُكِدُ سَتِي وَ ذَلَّتْ بِهِ تُوْپِنَاهُ مِى بَرْمِ].

إِذَا طَبَخْتَ، فَأَكْثَرَ الْمَرْقَةَ، وَ تَعَاهَدُ جِيرَانِكَ.

سَيَّلَ مَا الْحَزْمُ؟ فَقَالَ: تَسْتَشِيرُ أَهْلَ الرَّأْيِ، ثُمَّ تُطِيعُهُمْ. كَانَ إِذَا أَرَادَ سَفْرًا، وَرَى بِغَيْرِهِ. وَ قَالَ: الْحَرْبُ خُدَعَةٌ [جَنَگَ يَعْنِي خُدَعَهُ].

قَالَ زَيْدٌ: كَسَانِي رَسُولُ اللَّهِ قُبْطِيَّةً فَسَأَلَنِي عَنْهَا. فَقُلْتُ: كَسَوْتَهَا أَمْرَاتِي. فَقَالَ ﷺ: أَخَافُ أَنْ تَصِفَ حَجْمُ عِظَامِهَا^۸.

كَانَ إِذَا أَرَادَ سَفْرًا قَالَ: اللَّهُمَّ أَنْتَ الصَّاحِبُ فِي السَّفَرِ وَ الْخَلِيفَةُ فِي الْأَهْلِ، اللَّهُمَّ أَصْبَحْنَا بِنُصْحٍ وَ أَقْبَلْنَا بِذِمَّةٍ. اللَّهُمَّ ازْوِلْنَا الْأَرْضَ، وَ هَوِّنْ عَلَيْنَا السَّفَرَ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ وَعْثَاءِ^۹ السَّفَرِ وَ كَابَةِ الْمُنْقَلَبِ.

الْمَسْئَلَةُ لَا تَحِلُّ، إِلَّا مِنْ غُرْمٍ مُفْطَعٍ^{۱۰} أَوْ فَقْرٍ مُدْفِعٍ. مَنْ أَعَانَ غَارِمًا فِي غُرْمِهِ، أَظَلَّهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ يَوْمَ لَا ظِلَّ إِلَّا ظِلُّهُ. مَنْ كَانَتْ نِيَّتُهُ الْآخِرَةَ، جَعَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى غِنَاهُ

۱. الرشح جمع رسحاء. رسحاء زنی را گویند که لاغر سرین و زشت روی باشد.

۲. العمش جم عمشاء. عمشاء زنی را گویند که دید چشمانش ضعیف و همیشه یا اغلب از آنها اشک جاری باشد.

۳. عرق: استخوان بی گوشت.

۴. مر: دوائی است تلخ مزه.

۵. احنف: کژی پا به سوی داخل به طوری که هر دو پای متمایل به یکدیگر باشند.

۶. فلته و افلته: رها کرد او را.

۷. سوره هود، آیه ۱۰۲: پروردگارت چنین سخت می گیرد، آنگاه که از دیار ستمکاران حساب کشد.

۸. یعنی پیغمبر فرمود: می ترسم که این لباس نمایان کند حجم استخوانهایش را.

۹. وعشاء: مشقت و خستگی.

۱۰. مفتح: چیزی که سبب فزونی شود.

فی قلبه، و آتته الدنيا و هی راغمة.

قال حذیفة: قال لی رسول الله إن کان لله عزّ و جلّ خلیفة، فصرّب ظهرک و أخذ مالک، فأطعته، و إلا قمت و أنت عاضّ بجذیل شجرة. کان یطوف البیت، فأنقطع شسعہ، فأخرج رجلاً شسعاً من نعلہ، فذهب یشدّه فی نعل رسول الله فقال: هذه الأثرۃ و لا أحب الأثرۃ. لا یغنی حذر عن قدر. الدعاء ینفع ممّا نزل و ممّا لم ینزل. قال له رجلاً: أرسل راجلتی و أتوکل. قال: بل اعقلها و توکل. لا تجسسوا و لا تحسسوا^۱. عطس رجلاً عنده، فشمته^۲ ثم عطس، فقال: امتخط^۳ فأنتک مضنوک^۴. لا تجنی یمینک علی شمالک. اللهم انفعنی بما علمتني و علمنی ما ینفعی، و زدنی علماً. [خدایا مرا به آنچه تعلیم داده‌ای منتفع کن و آنچه را برای من نافع است به من بیاموز و دانش مرا فزون کن].

إنّ الله کره لکم العبت فی الصلوة، و الرقت فی الصیام، و الضحک عند المقابر و قرء عنه: من یرد الله أن یندیة، یشرخ صدره للإسلام^۵. فقال: إنّ النور إذا دخل القلب انشراح و انفسح. قیل: یا رسول الله فما علامة یعرف بها؟ قال: التخلی من دار الغرور، و الانابة إلى دار الخلود، و الاستعداد للموت قبل نزول الموت.

المسلم أخو المسلم، و المسلم نصیح المسلم. حق المسلم علی أخیه خمس خصال: تسلیمة علیه إذا لقیه، و تسمیته إذا عطس، و إجابته إذا دعا، و عیادته إذا مرض و شهادته إذا توفی. إنّ الله یرضی لکم ثلاثاً: أن تعبدوه. و لا تشرکوا به شیئاً، و أن تعتصموا بحبله جمیعاً و لا تتفرقوا، و أن تناصحوا من ولاة الله أمرکم، و ینکره لکم قیلاً و قالاً و کثرة السؤال و إضاعة المال.

خیر نساء رکن الأبل، نساء صوالح من قریش، أحناء علی ولد فی صغیره، و أرواه علی بعل فی ذات یده، من ذبّ عن لحم أخیه بظهر الغیب. کان حقاً علی الله عزّ و جلّ أن یحرّم لحمه علی النار. أربعة من جمعهن فی یوم دخل الجنة، من أصبح

۱. تحسس: به معنی گوش دادن به کلمات دیگران است (س)

۲. شمته: یعنی به او گفت «یرحمک الله». دعا برای عاتس یا دعای دیگر بر عاطی (س)

۳. امتخط امر است از امتخط. یعنی به ریز آنچه از بینی خارج می شود.

۴. مضنوک. کسی که مبتلا به زکام باشد.

۵. سورة انعام، آیه ۱۲۵، در قرآن مجید آیه با فمّن آغاز می شود. خداوند خواستار هدایت هر کس که باشد دلش را بر اسلام می گشاید.

صائماً، و أعطى سائلاً، و عادَ مريضاً، و شيعَ جنازةً. مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْمَعَ اللَّهَ دَعْوَتَهُ، وَ يَفْرَجَ كُرْبَتَهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ، فَلْيَنْظِرْ مُعْسِراً.

قال: إِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً مُهْدَاةً. قال: إسْباغُ الوُضوءِ عَلَى المَكَارِهِ. وَ إعمالُ الأقدامِ إِلَى المَساجِدِ، وَ إنتظارُ الصَّلوةِ بَعْدَ الصَّلوةِ، تَغْسِلُ الخَطايا غَسْلاً. قال: مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ اليَوْمِ الْآخِرِ فَلَا يَرْفَعَنَّ إِلَيْنَا عَوْرَةَ أَخِيهِ المُسْلِمِ.

مَنْ أَعْطَى الذُّلَّ مِنْ نَفْسِهِ، فَلَيْسَ مِنِّي. قال: كَفَّفَكَ اللُّسانَ عَنِ أَعراضِ النَّاسِ صِيامٌ. قال: القر، بؤس، و الحر أذى.

كَانَ إِذا نَزَلَ بِهِ الضِّيقُ فِي الرِّزْقِ، أَمَرَ أَهْلَهُ بِالصَّلوةِ ثُمَّ تَلَا الآيةَ: وَ أَمَرَ أَهْلَكَ بِالصَّلوةِ وَ اضْطَبِرْ عَلَيْهَا، لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَ العاقِبَةُ لِلتَّقْوى^۱.

رَأى رَجُلاً مُتَغَيِّراً، فَقَالَ: ما لِهَذَا قالوا: مَجْنُونٌ يا رَسُولَ اللَّهِ: فَقَالَ: المَجْنُونُ مَنْ عَصَى اللَّهَ، فاماً هَذَا فَمُصَابٌ قال: العِدَّةُ عَطِيَّةٌ.

رَأى رَجُلاً قَدْ ذَهَبَ بَصْرُهُ، فَقَالَ: يا فُلانُ مَتى ذَهَبَتْ دُنْياكَ؟ قال: المَعْبُوثُ لا مَحْمُودٌ وَ لا مَأْجورٌ.

سُئِلَ عَنِ عَمَلٍ يُحِبُّهُ اللَّهَ وَ النَّاسَ، فَقَالَ: إِزْهَدْ فِي الدُّنْيا، يُحِبُّكَ اللَّهُ، وَ أَزْهَدْ فِيما عِنْدَ النَّاسِ يُحِبُّكَ النَّاسُ. [از دنیا چشم بپوش تا خدا تو را دوست دارد و از آنچه نزد مردم است چشم بپوش تا مردم تو را دوست دارند].

قال: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يُبْغِضُ الشَّيْخَ الغَرِيبَ^۲ قال: خَيْرُ الرِّزْقِ ما يَكْفِي، وَ خَيْرُ الذُّكْرِ الخَفِيُّ. [بهترین روزی آن است که کافی باشد و بهترین ذکرها آن است که مخفی باشد].

سُئِلَ عَنِ أَصْحابِهِ، فَذَكَرَهُمْ، ثُمَّ سُئِلَ عَنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطالِبٍ، فَقَالَ: صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ هَلْ يَسْئَلُ الرَّجُلُ عَنِ نَفْسِهِ.

۱. سورة طه، آیه ۱۳۲: خانواده‌ات را به نماز فرمان بده و بر انجام آن شکبیا باش ما از تو روزی نمی خواهیم، بلکه ما به تو روزی می دهیم، پرهیزگاری پرهیزگاران را سرانجام نیک است.
۲. غریب، در اصل لغت پیری که به خضاب مویش را سیاه دارد، ولی در اینجا: پیری است که کار جوانان کند.

[خاتمه]

مکشوف باد که کلمات رسول خدا ﷺ تا کنون در هیچ کتابی مجتمعاً نگارش نیافته، و اگر کس بدین سعادت موفق شده من بنده را تا کنون دسترس نیافتاده، لاجرم چندانکه توانستم از کتب متشسته در هم آوردم، و بعضی از کتب را در ذیل کلمات به نام یاد کردم. و همچنان جملتی از کلمات و خطب آن حضرت را از گاه میلاد تا هنگام وفات در جلد دوم از کتاب اول، و در عرض این کتاب مبارک هر یک را در جای خود نگار کردم^۱، و بعضی را از کتب پراکنده مجتمع ساخته در خاتمه این کتاب مرقوم داشتم، و همگان را به اندازه وسع خویش قرین صحت ساخته ترجمانی کردم و برخی را تشکیل نمودم و لغات غریبه آن را در حواشی کتاب رقم زدم تا عالم و عامی بی دقت نظر و کلفت خاطر، حظّ کافی و بهره وافیه برده، ستوده کسی که بخواند و بداند، و در خزانه خاطر بسپارد و بدان کار کند که مصباح رحمت و مفتاح جنت و دلیل خلق عظیم و هادی باغ نعیم است. ملتمس از عامه مسلمین چنان است که چون بر مواضع زلزله و مواقع خلل بگذرند، زلالت چون من ضعیفی را معفو دارند، چه خود فرموده اند: «احادیث ما صعب و مستصعب است» و من بنده با آرایش در امور متضاده و آمیزش در وفود متباینه، و تحریر چندین کتاب از السنه مختلفه اگر لغزشی کنم، جای نکوهش نیست. پس بدانچه بر اقتصاد رفته‌ام، شاید که مرا به دعای خیر شاد کنند باشد که بر مسالک و مهالک آن جهان سهل و آسان گذرم.

اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِيْ و لوالدِيْ، و لجميع المؤمنين و المؤمنات؛ بحق محمد و آله الامجاد.
همانا چون جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ، که مشتمل بر احوال رسول خدا ﷺ است از روز ورود به مدینه تا روزی که وداع این جهان گفت، و جلد دوم از کتاب دوم که مشتمل است بر پنج کتاب: کتاب اول: کتاب ابوبکر. دوم: کتاب عمر بن الخطاب. سیم: کتاب عثمان بن عفان. چهارم: کتاب اصحاب رسول خدا.

۱. در این چاپ آنچه مربوط به رسول الله بود و هم چنین به تاریخ اسلام مربوط می‌شد، همه مطالب از جلد اول کتاب اول و جلد دوم کتاب چاپ سنگی که مرحوم سپهر بدان اشارت می‌کند گزیده و دستچین شده در مجلد اول این چاپ نقل شده است.

پنجم: کتاب امثله عرب و ایام عرب.
 و جلد سوم که شرح حال امیرالمؤمنین علیه السلام است و آن مشتمل است بر چهار کتاب:
 اول: کتاب جمل و شرح حال ناکثین. دوم: کتاب صفین و شرح حال قاسطین. سیم:
 کتاب خوارج و شرح حال مارقین. چهارم: کتاب شهادت و شرح حال تابعین به
 انجام رسید، از تصنیف و تألیف این جمله برداشتم^۱، اینک مجلد نخستین به پایان
 آمد **إِنشَاءَ اللَّهِ** شروع در جلد دوم می شود.

و من بنده به توفیق خداوند قادر شروع در
 جلد چهارم از کتاب دوم می نمایم
 «اللهم وقفنی بالاتمام بالنبئی
 و آله الکرام».

۱. در خاتمه چاپ سنگی چنین آمده: لکن این کتابها از حلیه طبع عاری بود مرحوم مغفور
 محمد اسمعیل خان وکیل الملک حاکم و سردار کرمان و سیستان و بلوچستان که مردی
 کافی و دیندار بود برای رواج دین مبین و نام نیک شهنشاه جمجاه خلدالله ملکه و سلطانه
 مخارج طبع این کتب را بر ذمت همت نهاد.

برخی از کتابهای
انتشارات اساطیر

۱. اسلام

۱. علوم قرآنی

- قرآن مجید: متن عربی با ترجمه فارسی
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / رحلی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ
- قرآن مجید: متن عربی با ترجمه فارسی
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / چاپ اول ۱۳۸۰
- قرآن مجید: متن عربی با ترجمه فارسی
ترجمه دکتر علی اصغر حلبی / رفعی ۶۰۴ + ۶۴۸ صفحه / گالینگور / زیر چاپ
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد اول: تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و سوره فاتحه
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۵۷۶ صفحه / چاپ
دوم ۱۳۷۹ / گالینگور
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد دوم: تفسیر سوره بقره از آیه ۱ تا آیه ۳۴
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۵۸۴ صفحه / چاپ
اول ۱۳۷۳ / گالینگور
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد سوم: تفسیر سوره بقره از آیه ۳۵ تا آیه ۱۱۰
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۴۸۰ صفحه / چاپ
اول ۱۳۷۵ / گالینگور
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد چهارم: تفسیر سوره بقره از آیه ۱۱۱ تا آیه ۱۷۲
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ صفحه / چاپ
اول ۱۳۷۸ / گالینگور
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد پنجم: تفسیر سوره بقره از آیه ۱۷۳ تا آیه ۲۱۲
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۴۰۰ صفحه / چاپ
اول ۱۳۷۹ / گالینگور
- تفسیر کبیر مفاتیح الغیب جلد ششم: تفسیر سوره بقره از آیه ۲۱۳ تا آیه ۲۵۹
تألیف امام فخر رازی / ترجمه و تحشیه دکتر علی اصغر حلبی / وزیری ۴۰۸ صفحه /
چاپ اول ۱۳۸۰ / گالینگور